حیوة القلوب

(۳)

تاریخ پیامبر اسلام

صلی‌الله علیه وآله

تألیف

علامه مجلسی ره



تاریخ پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله

(مکه)



مجلسی، محمدباقر بن محمدتقی، ۱۰۳۷ ـ ۱۱۱۱ ق.
حیوة القلوب / مجلسی؛ تحقیق سید علی امامیان. ـ قم: سُرور، ۱۳۸۴.
ISBN 964 - 91467 - 5 - X
چاپ پنجم: ۱۳۸۴.
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه؛ همچنین به صورت زیرنویس.
مندرجات: ج. ۳. تاریخ پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله وسلم (مکه). ـ ج. ۴. تاریخ پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله وسلم (مدینه).
۱. پیامبران. ۲. امامت. ۳. ولایت.
الف. امامیان، سید علی، محقق. ب. عنوان.
۹ ح ۳ م / BP ۸۸ ۲۹۷ / ۱۵۶
۱۳۸۳
کتابخانه ملی ایران ۶۴ ـ ۹۰۶۴ م

حیوة القلوب ۳

تاریخ پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله

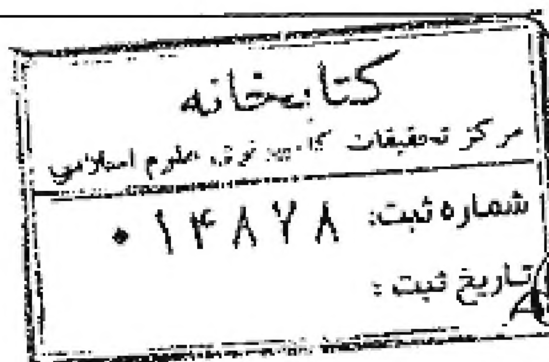


(مکه)

علامه مجلسی

تحقیق
سید علی امامیان







قم، خیابان حجتیه، کوچهٔ ۴، تلفاکس ۷۷۳۶۸۱۰، صندوق پستی ۴۹۶ ـ ۳۷۱۸۵

تاریخ پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم

(حیوة القلوب / ج ۳)

تألیف: .... علّامه محمد باقر مجلسی رحمه‌الله

تحقیق: .... سید علی امامیان

ناشر: .... انتشارات سُرور

لیتوگرافی: .... تیزهوش

چاپ: .... ستاره

صحافی: .... یاس

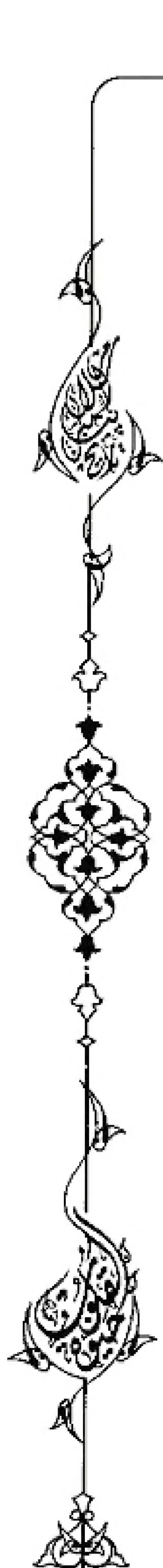
نوبت چاپ: .... پنجم

تاریخ انتشار: .... ۱۳۸۴ هـ. ش

تیراژ: .... ۱۰۰۰ دوره

بهای دورهٔ دو جلدی: .... ۸۵۰۰ تومان

شابک x ـ ۵ ـ ۹۱۴۶۷ ـ ۹۶۴



بسم الله الرحمن الرحیم





فهرست مطالب

باب هشتم

باب نهم

باب دهم

باب یازدهم

باب دوازدهم

باب سیزدهم

باب چهاردهم

باب پانزدهم

باب شانزدهم

باب هفدهم

باب هیجدهم

باب نوزدهم

باب بیستم

باب بیست و یکم

باب بیست و دوم

باب بیست و سوم

باب بیست و چهارم

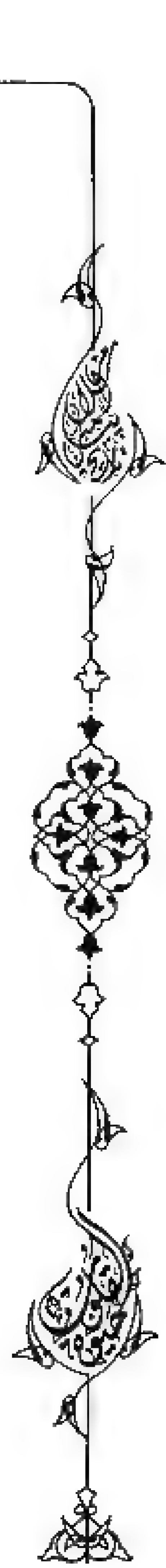
باب بیست و پنجم

باب بیست و ششم

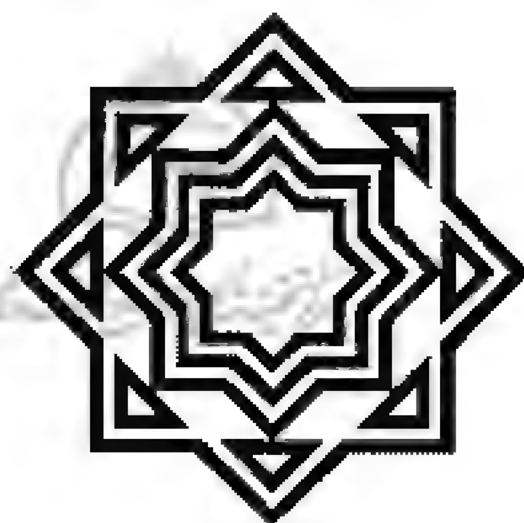
بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله والصلوة على عباده الذين اصطفى محمد وآله خير الورى.

امّا بعد، اين كتاب دوم است از كتابهاى «حيوة القلوب» از مؤلفات احقر عباد الله محمد باقر بن محمد تقى مجلسى (عفى الله عن جرائمهما) در بيان تاريخ ولادت و وفات و معجزات و غزوات و ساير احوال شريفهٔ حضرت خاتم النبيين و شرف المرسلين و سيد المخبتين محمد بن عبدالله حبيب اله العالمين، و بيان احوال آباء طاهرين و اصحاب متديّنين آن حضرت و آن مشتمل است بر چند باب:

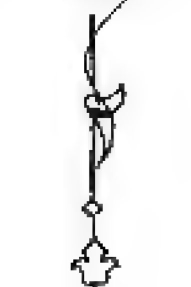
باب اول

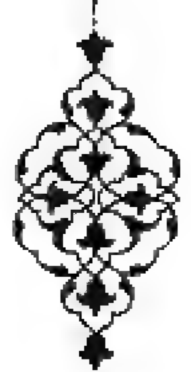
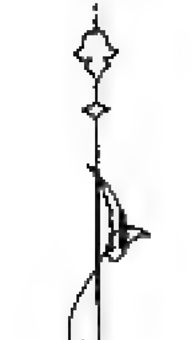


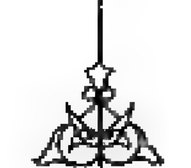
در بیان نسب شریف و خلقت باکرامت آن جناب و احوال والدین و اجداد عالی‌شأن آن حضرت است

و در آن چند فصل است







فصل اول

در بیان نسب آن حضرت است

مشهور در نسب آن حضرت این است: محمد بن عبدالله بن عبدالمطّلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن ادر بن الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن النبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم خلیل علیه السلام بن تارخ بن ناخور بن شروغ بن ارغو بن فالغ بن غابر بن شالخ بن ارفحشد بن سام بن نوح بن ملک بن متوشلخ بن اخنوخ بن الیارذ بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام[1].

و به روایت ام سلمه: عدنان بن اد بن زید بن الثری بن اعراق الثری؛ پس ام سلمه گفت که: زید «همیسع» است، و ثری «نبت» است، و اعراق الثری «اسماعیل علیه السلام».

و به روایت ابن بابویه: عدنان بن اد بن ادر بن زید بن یقدد بن یقدم بن الهمیسع بن نبت بن قیدار بن اسماعیل.

و به روایت ابن عباس: عدنان بن اد بن ادر بن الیسع بن الهمیسع بن یخشم بن منخر بن صابوغ بن الهمیسع بن نبت بن قیدار بن اسماعیل بن ابراهیم بن تارخ بن شروغ بن ارغو بن غابر بن ارفحشد بن متوشلخ بن سام بن نوح بن ملک بن اخنوخ بن مهلائیل بن زبارز ـ و به روایتی مارد ـ و به روایتی ایاد بن قینان بن ازد بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام.

---

۱. رجوع شود به سیرة ابن حبان ۴۰ـ۴۲ و مناقب ابن شهرآشوب ۱/ ۲۰۲ و العدد القویة ۱۳۴.

واشهر آن است که: اسم عبدالمطّلب «شيبة الحمد» بود، و اسم هاشم «عمرو»، و اسم عبد مناف «مغيرة»، و اسم قصی «زید» و او را «مجمع» نیز می‌گفتند، و اسم قریش «نضر» بود، و هریک به سببی از اسباب به آن اسامی مسمّی گردیدند.

وگویند که: «ارغو» اسم هود ﷺ بود، و بعضی گویند که «غابر» اسم آن حضرت بود و «اخنوخ» اسم ادریس ﷺ است.

و مادر آن حضرت آمنه دختر وهب پسر عبد مناف پسر زهره پسر کلاب بود[1].



۱. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۲۰۲.

فصل دوم

در بیان ابتداء حدوث نور شریف آن حضرت است

ابن بابویه به سند خود از امام جعفر صادق ﷺ روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ﷺ فرمود:

حق سبحانه و تعالی نور مقدس حضرت رسالت پناه ﷺ را خلق فرمود پیش از آنکه آسمانها و زمین و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ را بیافریند و پیش از آنکه احدی از پیغمبران را خلق نماید به چهارصد و بیست و چهار هزار سال، و با آن نور دوازده حجاب خلق نمود: حجاب قدرت، حجاب عظمت، حجاب منّت، حجاب رحمت، حجاب سعادت، حجاب کرامت، حجاب منزلت، حجاب هدایت، حجاب نبوّت، حجاب رفعت، حجاب هیبت و حجاب شفاعت.

پس آن نور مقدس را در حجاب قدرت دوازده هزار سال جا داد و او می‌گفت: «سُبْحانَ رَبِّيَ الأَعْلىٰ»، و در حجاب عظمت یازده هزار سال و می‌گفت: «سُبْحانَ عالِمِ السِّرِّ»، و در حجاب منّت ده هزار سال و می‌گفت: «سُبْحانَ مَنْ هُوَ قائِمٌ لا يَلْهُو»، و در حجاب رحمت نُه هزار سال و می‌گفت: «سُبْحانَ الرَّفِيعِ الأَعْلىٰ»، و در حجاب سعادت هشت هزار سال و می‌گفت: «سُبْحانَ مَنْ هُوَ دائِمٌ[1] لا يَسْهُو»، و در حجاب کرامت هفت هزار سال و می‌گفت: «سُبْحانَ مَنْ هُوَ غَنِيٌّ لا يَفْتَقِرُ»، و در حجاب منزلت شش هزار سال و می‌گفت:

---

۱. در مصدر «قائم» است.

«سُبْحانَ العَلِيمِ الكَرِيمِ»[1]، و در حجاب هدایت پنج هزار سال و می‌گفت: «سُبْحانَ ذِي العَرْشِ العَظِيمِ»، و در حجاب نبوت چهار هزار سال و می‌گفت: «سُبْحانَ رَبِّ العِزَّةِ عَمّا يَصِفُونَ»، و در حجاب رفعت سه هزار سال و می‌گفت: «سُبْحانَ ذِي المُلْكِ وَالمَلَكُوتِ»، و در حجاب هیبت دو هزار سال و می‌گفت: «سُبْحانَ اللهِ وَبِحَمْدِهِ»، و در حجاب شفاعت هزار سال و می‌گفت: «سُبْحانَ رَبِّيَ العَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ».

پس نام مقدس آن حضرت را بر لوح ظاهر گردانید، پس چهار هزار سال بر لوح می‌درخشید، پس اسم اطهر آن جناب را بر عرش ظاهر گردانید و بر ساق عرش ثبت نمود، پس هفت هزار سال در آنجا بود و نور می‌بخشید، و همچنین در احوال رفعت و جلال می‌گردید تا آنکه حق تعالی آن نور را در پشت حضرت آدم علیه السلام جای داد، پس از صلب آدم گردانید تا صلب نوح، و همچنین در اصلاب طاهره از صلبی به صلبی منتقل می‌گردانید تا آنکه حق تعالی او را از صلب عبدالله بن عبدالمطّلب بیرون آورد و او را به شش کرامت گرامی داشت: پیراهن خشنودی بر او پوشانید، به رداء هیبت او را مزیّن گردانید، به تاج هدایت سرش را به اوج رفعت رسانید، بدن او را جامهٔ معرفت پوشانید، و کمربند محبت بر میان او بست، نعلین خوف و بیم در پای او کرد و عصای منزلت به دست او داد.

پس وحی نمود که: ای محمد! برو بسوی مردم و امر کن ایشان را که بگویند «لا اله الا الله محمد رسول الله». و اصل آن پیراهن از شش جوهر بود: قامتش از یاقوت، آستینهایش از مروارید، دور دامنش از بلور زرد، زیر بغلهایش از زبرجد، گریبانش از مرجان سرخ و چاک گریبانش از نور پروردگار عالمیان. و حق تعالی توبهٔ آدم را به آن پیراهن قبول کرد، [وانگشتر سلیمان را به او بازگردانید][2] و یوسف را به برکت آن پیراهن بسوی یعقوب برگردانید، و یونس را به کرامت آن از شکم ماهی نجات داد. و به

---

۱. در مصدر «سبحان ربي العليم الكريم» است.

۲. عبارتی که داخل کروشه است از متن عربی روایت اضافه شد.

برکت آن هر پیغمبر از محنت خود نجات یافت، و نبود آن پیراهن مگر پیراهن محمد صلی الله علیه و آله[۱].

و به سند معتبر منقول است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند: در کجا بودید شما پیش از آنکه خدا آسمان و زمین و روشنی و تاریکی را بیافریند؟

فرمود: ما شبحی چند بودیم از نور در دور عرش الهی، و تنزیه حق تعالی می‌نمودیم پیش از آنکه خدا آسمان و زمین و روشنی و آدم را خلق نماید به بیست و پنج هزار سال، پس چون حق تعالی آدم را خلق کرد ما را در صلب او قرار داد و پیوسته ما را از پشت طاهری به رحم پاکیزه‌ای نقل می‌نمود تا حق تعالی محمد صلی الله علیه و آله را مبعوث گردانید[۲].

و به طرق متعدده از عبدالله بن عباس منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: حق تعالی خلق کرد مرا و علی را نوری در زیر عرش پیش از آنکه خلق نماید آدم را به دوازده هزار سال، پس چون آدم را خلق کرد آن نور را در صلب آدم انداخت، پس آن نور از صلبی به صلب دیگر منتقل می‌شد تا آنکه جدا شدیم ما در صلب عبدالله و ابوطالب، پس خدا مرا از آن نور خلق نمود[۳].

و به سندهای معتبر از معاذ بن جبل منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: بدرستی که حق تعالی خلق کرد من و علی و فاطمه و حسن و حسین را پیش از آنکه دنیا را خلق نماید به هفت هزار سال.

معاذ عرض کرد: پس در کجا بودید ای رسول خدا؟

فرمود: در پیش عرش بودیم تسبیح و تحمید و تقدیس و تمجید خدا می‌کردیم.

گفت: به چه مثال و مانند بودید؟

فرمود: شبحی چند بودیم از نور، پس چون حق تعالی خواست صورت ما را خلق نماید ما را عمودی از نور گردانید و در صلب آدم علیه السلام جا داد، پس بیرون آورد ما را بسوی

---

۱. خصال ۴۸۱ ـ ۴۸۳؛ معانی الاخبار ۳۰۶.

۲. تفسیر فرات کوفی ۵۵۲، و در آن «پانزده هزار سال» است؛ فرائد السمطین ۱/ ۴۲.

۳. تفسیر فرات کوفی ۵۰۴؛ فرائد السمطین ۱/ ۴۱.

صلبهای پدران و رحمهای مادران، و به ما نرسید نجاست شرک و نه زناها که در زمان کفر بود، پس گروهی چند در هر زمانی به سبب ایمان آوردن به ما سعادتمند می‌شدند و گروهی چند به ایمان نیاوردن به ما شقی می‌شدند؛ پس چون ما را به صلب عبدالمطّلب درآورد آن نور را به دو نصف کرد، پس نصف را در صلب عبدالله جا داد و نصف دیگر را در صلب ابوطالب، پس آن نصف که از من بود بسوی رحم آمنه منتقل شد و نصف دیگر به رحم فاطمه بنت اسد منتقل شد، پس من از آمنه بهم رسیدم و علی از فاطمه بهم رسید، پس تمام عمود نور به من برگشت و فاطمه از من بهم رسید، پس باز تمام عمود نور به علی برگشت و حسن و حسین از هر دو نصف نور بهم رسیدند، پس نور من در امامان از فرزندان حسین می‌گردد تا روز قیامت[۱].

و به چندین سند از حضرت رسول ﷺ منقول است که فرمود: حق تعالی خلق کرد مرا و علی و فاطمه و حسن و حسین را پیش از آنکه خلق کند آدم را در هنگامی که نه آسمان بود و نه زمین و نه نور و نه ظلمت و نه آفتاب و نه ماه و نه بهشت و نه دوزخ.

پس عباس گفت که: چگونه بود ابتداء آفرینش شما یا رسول الله؟

فرمود: ای عم! چون حق تعالی خواست ما را خلق کند کلامی ایجاد نمود و از آن کلام نوری آفرید، پس سخن دیگر ایجاد نمود پس از آن سخن روحی آفرید، پس نور را با روح ممزوج کرد پس مرا و علی و فاطمه و حسن و حسین را آفرید، پس خدا را تسبیح می‌گفتیم در هنگامی که تسبیح گوینده‌ای دیگر نبود و به تقدیس و پاکی یاد می‌کردیم او را در هنگامی که تقدیس کننده‌ای نبود به غیر از ما.

پس چون خدا خواست که سایر خلق را بیافریند نور مرا شکافت پس عرش را از آن آفرید، پس عرش از نور من است و نور من از نور خداست و نور من افضل است از عرش؛ پس نور برادرم علی را شکافت و ملائکه را از آن خلق کرد، پس ملائکه از نور علی بهم رسیدند و نور علی از نور خداست و علی از ملائکه افضل است؛ پس بشکافت نور دخترم

---

۱. علل الشرایع ۲۰۸.

فاطمه را پس بیافرید از آن آسمانها و زمین را پس آسمانها و زمین از نور دخترم فـاطمه آفریده شدند و نور فاطمه از نور خداست و فاطمه از آسمانها و زمین افـضل است؛ پس بشکافت نور حسن فرزندم را و بیافرید از آن آفتاب و ماه را پـس آفـتاب و مـاه از نـور فرزندم حسن بهم رسیده‌اند و نور حسن از نور خداست و حسن از آفتاب و مـاه افـضل است؛ پس نور فرزندم حسین را شکافت و از آن نور بهشت و حور العین را آفـرید پس بهشت و حور العین از نور فرزندم حسین آفریده شده‌اند و نـور فـرزندم حسـین از نـور خداست و فرزندم حسین بهتر است از بهشت و حور العین[۱].

و به سند معتبر از ابوذر منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: من و عـلی بـن ابی‌طالب از یک نور آفریده شدیم و تسبیح خدا می‌گفتیم در جانب راست عرش پیش از آنکه خدا آدم علیه السلام را بیافریند به دو هزار سال. پس چون خدا آدم را آفرید آن نـور را در پشت او جا داد و چون در بهشت ساکن شد ما در پشت او بودیم؛ و چون نوح در کشـتی سوار شد ما در پشت او بودیم؛ چون ابراهیم را به آتش انداختند مـا در پشت او بـودیم؛ و پیوسته حق تعالی ما را از اصلاب پاکیزه منتقل می‌گردانید به رحمهای پاک و مطهر تـا رسیدیم بسوی عبدالمطّلب پس آن نور را به دو نیم کرد، مرا در صلب عـبدالله گـذاشت و علی را در صلب ابوطالب گذاشت و به من پیغمبری و بـرکت داد و بـه عـلی فـصاحت و شجاعت داد، و از برای ما دو نام از نامهای مقدس خود اشتقاق نمود، پـس خـداونـد صاحب عرش محمود است و من محمدم، و خداوند بزرگوار اعلی است و بـرادرم عـلی است[۲]؛ پس مرا برای رسالت و پیغمبری مقرر نمود و عـلی را بـرای وصـایت و امـامت و حکم به حق در میان مردم[۳].

و به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: محمد و علی دو نور بودند نزد خداوند عالمیان دو هزار سال پیش از آنکه حق تعالی خلایق را ایجاد فرماید.

---

۱. تأویل الآیات الظاهرة ۱/۱۳۷.

۲. علل الشرایع ۱۳۴؛ معانی الاخبار ۵۶.

۳. امالی شیخ طوسی ۱۸۳.

پس چون ملائکه آن دو نور را دیدند یکی را اصل یافتند و از آن شعاعی لامع شده بود که فرع آن بود، پس گفتند: خداوندا! این چه نور است؟

حق تعالی وحی فرمود بسوی ایشان که: این نوری است از نورهای من که اصلش پیغمبری است و فرعش امامت است. امّا پیغمبری پس از محمد است بنده و رسول من، وامّا امامت پس از علی است حجت و خلیفهٔ من. و اگر ایشان نمی‌بودند هیچ یک از خلق را نمی‌آفریدم[1].

و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که حق تعالی خطاب کرد به حضرت رسول ﷺ: ای محمد! بدرستی که خلق کردم تو و علی را نوری یعنی روحی بی‌بدن پیش از آنکه خلق کنم آسمانها و زمین و عرش و دریا را، پس پیوسته تهلیل و تمجید می‌گفتید و مرا به یگانگی و عظمت یاد می‌کردید، پس هر دو روح شما را جمع کردم و یکی نمودم و آن روح مرا به پاکی و بزرگواری و یگانگی یاد می‌کرد، پس آن روح را به دو قسمت کردم و هر قسمت را به دو قسمت کردم تا محمد و علی و حسن و حسین بهم رسیدند. پس خلق کرد حق تعالی فاطمه را از نوری تنها، روحی بی‌بدن پس آن نور در ما اهل بیت ساری و جاری شد[2].

و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد تقی ﷺ منقول است که: پیوسته حق تعالی متفرّد بود در یگانگی خود و جز او احدی نبود، بعد خلق کرد محمد و علی و فاطمه را، و بعد از هزار دهر و روزگار جمیع چیزها را آفرید پس ایشان را گواه گرفت بر آفریدن آنها و اطّاعت ایشان را بر سایر مخلوقات واجب کرد و امور خلق را به ایشان گذاشت و ایشان هیچ کار نمی‌خواهند و اراده نمی‌نمایند مگر به مشیّت الهی[3].

و به سند معتبر از حضرت امام حسن ﷺ منقول است که حضرت رسول ﷺ فرمود: در بهشت فردوس چشمه‌ای هست از شهد شیرین‌تر و از مسکه نرمتر و از برف خنکتر و از

---

۱. معانی الاخبار ۳۵۱؛ علل الشرایع ۱۷۴.
۲. کافی ۱ / ۴۴۰.
۳. کافی ۱ / ۴۴۱.

مشک خوشبوتر، و در آن چشمه طینتی هست که خدا ما و شیعیان ما را از آن طینت آفریده است، و هر که از آن طینت نیست از ما و شیعهٔ ما نیست[۱].

و در حدیث دیگر فرمود: شنیدم از جدّم رسول خدا ﷺ که فرمود: من آفریده شدم از نور خدا، و اهل بیت من آفریده شدند از نور من، و محبّان اهل بیت من آفریده شدند از نور ایشان، و سایر مردم در آتش جهنم‌اند[۲].

و به سند معتبر از ابو سعید خدری منقول است که: شخصی از حضرت رسول ﷺ سؤال کرد از تفسیر قول حق تعالی که به شیطان لعین خطاب نمود در هنگامی که ابا نمود از سجدهٔ حضرت آدم ؑ: ﴿أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعالِينَ﴾[۳] که ترجمه‌اش این است که «آیا تکبر نمودی یا بودی از بلند مرتبه‌گان؟»، پرسید که: کیستند آن بلند مرتبه‌ها که مرتبهٔ ایشان از ملائکه بلندتر است؟

حضرت فرمود: من و علی و فاطمه و حسن و حسین ؑ در سراپردهٔ عرش بودیم و تسبیح الهی می‌کردیم و ملائکه به تسبیح ما تسبیح می‌کردند قبل از آنکه حق تعالی آدم را خلق فرماید به دو هزار سال، پس چون خدا آدم را خلق کرد امر کرد ملائکه را که سجده کنند برای آدم و امر نکرد ما را به سجود، پس همهٔ ملائکه سجده کردند مگر ابلیس که او ابا نمود از سجده، پس خدا به او خطاب نمود که: آیا تکبر نمودی از سجود یا آنکه بودی از آنها که بلندترند از آنکه سجود کنند آدم را؟ ـ یعنی این پنج بزرگوار که نام شریف ایشان در سراپردهٔ عرش نوشته شده است[۴].

و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق ؑ منقول است که: حق تعالی خلق کرد محمد ﷺ را از طینتی که آن گوهری بود در زیر عرش، و از زیادتی آن طینت علی ؑ را خلق کرد، و از زیادتی طینت علی ؑ ما اهل بیت را خلق کرد، و از

---

۱. امالی شیخ طوسی ۳۰۸ و ۶۵۶.
۲. امالی شیخ طوسی ۶۵۵.
۳. سورهٔ ص: ۷۵.
۴. فضائل شیعه ۸؛ تأویل الآیات الظاهرة ۲ / ۵۰۹.

زیادتی طینت ما دلهای شیعیان ما را خلق کرد، پس دلهای ایشان به این سبب مایل و مشتاق است بسوی ما و دلهای ما مهربان است به ایشان مانند مهربانی پدر نسبت به فرزند، و ما بهتریم برای ایشان و ایشان بهترند از برای ما، و رسول خدا ﷺ بهتر است برای ما از همه کس و ما بهتریم برای او از همه کس[۱].

و به سند معتبر از امام زین العابدین علیه‌السلام منقول است که: حق تعالی محمد و علی و یازده امام از ذرّیّهٔ ایشان را از نور عظمت خود آفرید، پس ایشان در پرتو نور خدا او را تسبیح و تقدیس می‌گفتند و عبادت می‌کردند قبل از آنکه احدی از خلق را بیافریند[۲].

و در حدیث معتبر از امام جعفر صادق علیه‌السلام منقول است که: حق تعالی چهارده نور آفرید قبل از آنکه سایر خلق را بیافریند به چهارده هزار سال، پس آنها ارواح ما بودند.

گفتند: یابن رسول الله! کیستند آن چهارده نفر؟

فرمود: محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و نُه امام از فرزندان حسین علیه‌السلام که آخر ایشان قائم است که غائب خواهد شد و بعد از غیبت ظاهر خواهد شد و دجّال را خواهد کشت و زمین را از هر جور و ستم پاک خواهد کرد[۳].

مؤلف گوید که: احادیث در ابتدای خلق انوار ایشان بسیار است و این کتاب گنجایش ذکر همه را ندارد و بعضی در کتاب امامت مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی، و امّا اختلافی که در مدت سبق خلق انوار ایشان بر سایر مخلوقات هست چون معانی خلق متعدد و مراتب هریک مختلف است ممکن است هریک بر یکی از آنها محمول باشد چنانکه در کتاب بحار بیان شده است.

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: حق تعالی مبعوث گردانید روح مقدس حضرت رسول ﷺ را بر ارواح سایر پیغمبران قبل از آنکه خلق را بیافریند به دو هزار سال و ایشان را دعوت کرد بسوی توحید و یکتا پرستی خدا و اطاعت و

---

۱. بصائر الدرجات ۱۴.

۲. کمال الدین وتمام النعمة ۳۱۸.

۳. کمال الدین وتمام النعمة ۳۳۵.

فرمانبرداری و متابعت امر او، و وعدهٔ بهشت نمود هرکه را متابعت پیغمبران نماید در آنچه ایشان قبول کردند و وعید جهنم فرمود هرکه را مخالفت آن کند[۱].

و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که فرمود: منم بندهٔ خدا و برادر رسول خدا و بسیار تصدیق کننده در روز اول، بتحقیق که به او ایمان آوردم و تصدیق او نمودم در هنگامی که هنوز روح آدم به بدن او تعلق نگرفته بود و در امّت شما نیز اول کسی که تصدیق او کرد من بودم، پس مائیم پیشی گیرندگان در اول و آخر[۲].

و به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله سؤال کردند که: به چه سبب سبقت گرفتی بر سایر انبیاء و از همه افضل شدی و حال آنکه بعد از همه مبعوث گردیدی؟

فرمود: زیرا که من اول کسی بودم که اقرار کردم به پروردگار و اول کسی که جواب گفت در وقتی که حق تعالی میثاق پیغمبران را گرفت و گواه گرفت ایشان را بر خود که گفت ﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ﴾[۳] و همه گفتند: بلی، پس من اول پیغمبری بودم که «بلی» گفتم پس سبقت گرفتم بر ایشان در اقرار کردن به خدا[۴].

و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: چون حق تعالی ارواح را آفرید پهن کرد ایشان را نزد خود، پس به ایشان خطاب نمود که: کیست پروردگار شما؟ پس اول کسی که سخن گفت رسول خدا و امیرالمؤمنین و امامان از فرزندان ایشان علیهم السلام بودند، گفتند: توئی پروردگار ما، پس علم و دین خود را بر ایشان بار کرد، پس به ملائکه گفت که: ایشان حاملان دین من و علم منند و امینان منند در خلق من و علوم مرا از ایشان باید پرسید، پس به فرزندان آدم خطاب نمود که: اقرار نمائید از برای خدا به پروردگاری و از برای این گروه به فرمانبرداری و ولایت و محبت، پس گفتند: بلی ای پروردگار ما اقرار

---

۱. علل الشرایع ۱۶۲.

۲. امالی شیخ مفید ۶؛ بشارة المصطفی ۴.

۳. سورهٔ اعراف: ۱۷۲.

۴. علل الشرایع ۱۲۴؛ تفسیر قمی ۱/ ۲۴۶.

کردیم، پس حق تعالی به ملائکه فرمود که: گواه باشید، پس ملائکه گفتند: گواه شدیم که نگویند فردا ما از این غافل بودیم.

پس حضرت صادق علیه السلام فرمود: والله که ولایت ما را بر پیغمبران تأکید کردند در میثاق روز الست[۱].

و شیخ ابوالحسن بکری در کتاب انوار که در تاریخ ولادت سید ابرار تألیف کرده است روایت کرده است به سند خود از عبدالله بن عباس و جمعی از صحابه که: چون حق تعالی خواست محمد صلی الله علیه و آله را خلق کند به ملائکه گفت: می‌خواهم خلقی بیافرینم و او را شرافت و فضیلت دهم بر جمیع خلایق و او را بهترین پیشینیان و پسینیان و شفیع روز جزا گردانم، اگر او نبود بهشت و جهنم را نمی‌آفریدم، پس بشناسید منزلت او را و گرامی دارید او را برای کرامت من و عظیم شمارید او را برای عظمت من.

پس ملائکه گفتند: ای اله ما و سید ما! بندگان را بر آقای خود اعتراض نمی شاید، شنیدیم و اطاعت کردیم.

پس امر کرد حق تعالی جبرئیل و حاملان عرش را که تربت نورانی آن حضرت را از موضع ضریح مقدس او برداشتند و جبرئیل آن تربت را به آسمان برد و در سلسبیل غوطه داد تا آنکه پاکیزه شد مانند دُرّ سفید، پس هر روز آن را در نهری از نهرهای بهشت فرو می‌برد و عرض می‌کرد بر ملائکه، و چون ملائکه نور و ضیاء آن را می‌دیدند استقبال می‌کردند آن را به تحیت و سلام و تعظیم و اکرام و به هر صفی از صفوف ملائکه که آن را می‌گردانید ملائکه اعتراف به فضل آن می‌کردند و می‌گفتند: اگر ما را امر نمائی که آن را سجده کنیم هرآینه سجده خواهیم کرد.

و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که: حق تعالی بود و هیچ خلقی با او نبود، پس اول چیزی که خلق کرد نور حبیب خود محمد صلی الله علیه و آله بود، او را آفرید قبل از آنکه آب و عرش و کرسی و آسمانها و زمین و لوح و قلم و بهشت و جهنم و ملائکه و آدم

---

۱. علل الشرایع ۱۱۸؛ توحید شیخ صدوق ۳۱۹.

وحوّا را بیافریند به چهارصد و بیست و چهار هزار سال، پس چون نور پیغمبر ما محمد ﷺ را خلق کرد هزار سال نزد پروردگار خود ایستاد و او را به پاکی یاد می‌کرد و حمد و ثنا می‌گفت و حق تعالی نظر رحمت بسوی او داشت و می‌فرمود: توئی مراد و مقصود من از خلق عالم و توئی اراده کنندهٔ خیر و سعادت و توئی برگزیدهٔ من از خلق من، بعزّت و جلال خود سوگند می‌خورم که اگر تو نبودی افلاک را نمی‌آفریدم، هرکه تو را دوست می‌دارد من او را دوست می‌دارم و هرکه تو را دشمن می‌دارد من او را دشمن می‌دارم؛ پس نور آن حضرت درخشان شد و شعاع آن بلند شد، پس حق تعالی از آن نور دوازده حجاب آفرید: حجاب القدرة، حجاب العظمة، حجاب العزة، حجاب الهیبة، حجاب الجبروت، حجاب الرحمة، حجاب النبوة، حجاب الکبریاء، حجاب المنزلة، حجاب الرفعة، حجاب السعادة، حجاب الشفاعة.

پس حق تعالی امر نمود نور محمد ﷺ را که: داخل شو در حجابها. و در حجاب القدرة دوازده هزار سال می‌گفت: «سُبْحانَ العَلِيِّ الأعْلىٰ»، و در حجاب العظمة یازده هزار سال می‌گفت: «سُبْحانَ عالِمِ السِّرِّ وَأخْفىٰ»، و در حجاب العزة ده هزار سال می‌گفت: «سُبْحانَ المَلِكِ المَنّانِ»، و در حجاب الهیبة نُه هزار سال می‌گفت: «سُبْحانَ مَنْ هُوَ غَنِيٌّ لا يَفْتَقِرُ»، و در حجاب الجبروت هشت هزار سال می‌گفت: «سُبْحانَ الكَرِيمِ الأكْرَمِ»، و در حجاب الرحمة هفت هزار سال می‌گفت: «سُبْحانَ رَبِّ العَرْشِ العَظِيمِ»، و در حجاب النبوة شش هزار سال می‌گفت: «سُبْحانَ رَبِّكَ رَبِّ العِزَّةِ عَمّا يَصِفُونَ»، و در حجاب الکبریاء پنج هزار سال می‌گفت: «سُبْحانَ العَظِيمِ الأعْظَمِ»، و در حجاب المنزلة چهار هزار سال می‌گفت: «سُبْحانَ العَلِيمِ الكَرِيمِ»، و در حجاب الرفعة سه هزار سال می‌گفت: «سُبْحانَ ذِي المُلْكِ وَالمَلَكُوتِ»، و در حجاب السعادة دو هزار سال می‌گفت: «سُبْحانَ مَنْ يُزِيلُ الأشْياءَ وَلا يَزُولُ»، و در حجاب الشفاعة هزار سال می‌گفت: «سُبْحانَ اللهِ وَبِحَمْدِهِ سُبْحانَ اللهِ العَظِيمِ».

پس حضرت امیر ؏ فرمود: پس حق تعالی از نور پاک محمد ﷺ بیست دریا از نور آفرید و در هر دریا علمی چند بود که به غیر از خدا کسی نمی‌دانست، پس امر فرمود

نور آن حضرت را که فرو رود در دریای عزت، دریای صبر، دریای خشوع، دریای تواضع، دریای رضا، دریای وفا، دریای حلم، دریای پرهیزکاری، دریای خشیت، دریای انابت، دریای عمل، دریای مزید، دریای هدایت، دریای صیانت و دریای حیا. تا آنکه در جمیع آن بیست دریا غوطه خورد پس چون از آخر دریاها بیرون آمد حق تعالی وحی نمود بسوی او که: ای حبیب من و ای بهترین رسولان من و ای اول آفریده‌های من وای آخر رسولان من! تونی شفیع روز جزا؛ پس آن نور ازهر به سجده افتاد و چون سر برداشت صد و بیست و چهار هزار قطره از او ریخت و خدا از هر قطره‌ای از نور آن حضرت پیغمبری از پیغمبران را آفرید، پس آن نورها بر دور نور محمد ﷺ طواف می‌کردند و می‌گفتند: «سُبْحانَ مَنْ هُوَ عالِمٌ لا یَجْهَلُ، سُبْحانَ مَنْ هُوَ حَلیمٌ لا یَعْجَلُ، سُبْحانَ مَنْ هُوَ غَنِیٌّ لا یَفْتَقِرُ».

پس حق تعالی همه را ندا کرد که: آیا می‌شناسید مرا؟

پس نور محمد ﷺ قبل از سایر انوار نداکرد: «أَنْتَ اللهُ الَّذِي لا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ وَحْدَكَ لا شَرِيكَ لَكَ رَبُّ الأَرْبابِ وَمَلِكُ المُلُوكِ».

پس خدا او را ندا کرد که: تونی برگزیدهٔ من و دوست من و بهترین خلق من، امّت تو بهترین امّتهاست؛ پس از نور آن حضرت جوهری آفرید و آن را به دو نیم کرد و در یک نیم آن به نظر هیبت نگریست پس آن آب شیرین شد، و در نیم دیگر به نظر شفقت نظر کرد و عرش را از آن آفرید و عرش را بر روی آب گذاشت پس کرسی را از نور عرش آفرید و از نور کرسی لوح را آفرید و از نور لوح قلم را آفرید و بسوی قلم وحی نمود که: بنویس توحید مرا، پس قلم هزار سال مدهوش گردید از شنیدن کلام الهی، و چون به هوش بازآمد گفت: پروردگارا چه چیز بنویسم؟

فرمود بنویس: «لا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ» پس چون قلم نام محمد را شنید به سجده افتاد و گفت: «سُبْحانَ الواحِدِ القَهّارِ سُبْحانَ العَظِيمِ الأَعْظَمِ»، پس سر برداشت و شهادتین را نوشت و گفت: پروردگارا! کیست محمد ﷺ که نام او را به نام خود و یاد او را به یاد خود مقرون گردانیدی؟

حق تعالی وحی نمود که: ای قلم! اگر او نمی‌بود تو را خلق نمی‌کردم و نیافریدم خلق را مگر برای او، پس اوست بشارت دهنده و ترساننده و چراغ نور بخشنده و شفاعت کننده و دوست من.

پس قلم از حلاوت نام آن حضرت گفت: السلام علیك یا رسول الله.

آن حضرت در جواب فرمود: وعلیکم السلام منّي ورحمة الله وبرکاته.

پس از آن روز سلام کردن سنّت و جواب دادن واجب شد.

پس حق تعالی قلم را فرمود: بنویس قضا و قدر مرا و آنچه خواهم آفرید تا روز قیامت؛ پس خدا ملکی چند آفرید که صلوات فرستند بر محمد و آل محمد و استغفار کنند برای شیعیان ایشان تا روز قیامت، پس خدا از نور محمد صلی الله علیه و آله بهشت را آفرید و به چهار صفت آن را زینت بخشید: تعظیم، جلالت، سخاوت، امانت؛ و بهشت را برای دوستان و اهل طاعت خود مقرر فرمود، بعد آسمانها را از دودی که از آب برخاست خلق کرد و از کف آن زمینها را خلق کرد؛ و چون زمین را خلق کرد مانند کشتی در حرکت بود پس کوهها را خلق کرد تا زمین قرار گرفت، و ملکی خلق کرد که زمین را برداشت و سنگی عظیم آفرید که پای ملک بر روی او قرار گرفت و گاوی عظیم آفرید که سنگ بر پشت او مستقر گردید و ماهی عظیم آفرید که گاو بر پشت او ایستاد و ماهی بر روی آب است و آب بر روی هواست و هوا بر روی ظلمت است و آنچه در زیر ظلمت است کسی به غیر از خدا نمی‌داند. پس عرش را به دو نور منوّر گردانید: نور فضل و نور عدل؛ و از فضل، عقل و حلم و علم و سخاوت را آفرید؛ و از عقل، خوف و بیم؛ و از علم، رضا و خشنودی؛ و از حلم، مودّت؛ و از سخاوت، محبت آفرید.

پس جمیع این صفات را در طینت محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیت آن حضرت تخمیر کرد، پس بعد از آن ارواح مؤمنان از امّت محمد صلی الله علیه و آله را آفرید و بعد آفتاب و ماه و ستاره‌ها و شب و روز و روشنائی و ظلمت و سایر ملائکه را از نور محمد صلی الله علیه و آله آفرید، پس نور مقدس آن حضرت را در زیر عرش هفتاد و سه هزار سال ساکن گردانید، پس نور آن حضرت را هفتاد هزار سال در بهشت ساکن گردانید، پس هفتاد هزار سال دیگر او را در

سدرة المنتهی ساکن گردانید، پس نور آن حضرت را از آسمان به آسمان منتقل نمود تا به آسمان اول رسانید، پس در آسمان اول ماند تا حق تعالی اراده نمود که حضرت آدم را خلق کند، پس امر فرمود جبرئیل را تا نازل شود بسوی زمین و قبضه‌ای از خاک برای بدن آدم فراگیرد، شیطان لعین سبقت گرفت بسوی زمین و به زمین گفت: خدا می‌خواهد از تو خلقی بیافریند و او را به آتش عذاب کند، و چون ملائکه بیایند بگو پناه می‌برم به خدا از آنکه از من چیزی بگیرید که آتش را در آن بهره‌ای باشد.

چون جبرئیل بیامد و زمین استعاذه کرد، جبرئیل برگشت و گفت: پروردگارا! زمین پناه گرفت به تو از من، پس آن را رحم کردم؛ و همچنین میکائیل و اسرافیل هریک آمدند و برگشتند، حق تعالی عزرائیل را فرستاد، چون زمین به خدا پناه برد عزرائیل گفت: من نیز پناه می‌برم به خدا از آنکه فرمان او نبرم؛ پس قبضه‌ای از بالا و پائین و تمام روی زمین از سفید و سیاه و سرخ و نرم و درشت زمین گرفت، و به این سبب اخلاق و رنگهای فرزندان آدم مختلف شد.

پس حق تعالی وحی نمود که: چرا تو آن را رحم نکردی چنانکه آنها رحم کردند؟

گفت: فرمانبرداری تو بهتر بود از رحم کردن بر آن.

پس حق تعالی وحی نمود که: می‌خواهم از این خاک خلقی بیافرینم که پیغمبران و شایستگان و اشقیا و بدکاران در میانشان باشند و تو را قبض کنندهٔ ارواح همه گردانیدم؛ و امر کرد جبرئیل را که بیاورد آن قبضهٔ سفید نورانی را که طینت مقدس پیغمبر آخر الزمان و اصل همهٔ مخلوقات بود، پس جبرئیل با ملائکهٔ کرّوبیان و ملائکهٔ صافان و مسبّحان بیامدند به نزد موضع ضریح مقدس آن حضرت و آن قبضه را گرفتند و به آب تسنیم و آب تعظیم و آب تکریم و آب تکوین و آب رحمت و آب خوشنودی و آب عفو خمیر کردند، پس سر آن حضرت را از هدایت و سینه‌اش را از شفقت و دستهایش را از سخاوت و دلش را از صبر و یقین و فرجش را از عفت و پاهایش را از شرف و نفسهایش را از بوی خوش آفرید، پس مخلوط نمود آن طینت را با طینت آدم، چون جسد آدم تمام شد به ملائکه وحی فرمود: من بشری می آفرینم از گِل و چون او را درست کنم و روح در او بدمم همه به

سجده درآئید نزد او؛ پس ملائکه جسد آدم را برگرفتند و بر درِ بهشت گذاشتند و منتظر فرمان حق تعالی بودند که هرگاه مأمور گردند به سجود، سجده کنند، پس حق تعالی امر نمود روح آدم راکه داخل بدن او شود؛ روح مکان تنگی دید و از داخل شدن امتناع نمود، حق تعالی امر کرد: به کراهت داخل شو و به کراهت بیرون بیا. چون روح به چشمها رسید آدم جسد خود را می‌دید و صدای تسبیح ملائکه را می‌شنید؛ چون به دماغش رسید عطسه‌ای کرد و خدا او را به سخن آورد و گفت «الحمد لله» و آن اول کلمه‌ای بود که آدم به آن تکلم نمود، حق تعالی به او وحی فرمود که: رحمك الله ای آدم! برای رحمت تو را خلق کرده‌ام و رحمت خود را برای تو و فرزندان تو مقرر کرده‌ام هرگاه بگویند مثل آنچه تو گفتی؛ پس به این سبب دعا کردن برای عطسه کننده سنّت شد، و هیچ چیز بر شیطان گرانتر نیست از دعا کردن برای عطسه کننده.

چون آدم نظر کرد بسوی بالا دید بر عرش نوشته است «لا اله الا الله محمد رسول الله» و اسماء اهل بیت آن حضرت را دید که بر عرش نوشته است، چون روح به ساقش رسید قبل از آنکه به قدمهایش برسد خواست برخیزد، نتوانست، و به این سبب خدا فرموده است ﴿خُلِقَ الْإِنْسانُ مِنْ عَجَلٍ﴾[1] یعنی: «آفریده شده است انسان از تعجیل کردن در امور».

و از حضرت صادق ﷺ منقول است که: روح صد سال در سر آدم بود، و صد سال در سینه، صد سال در پشت، صد سال در رانها، صد سال در ساقها و صد سال در قدمهای او بود؛ چون آدم درست ایستاد خدا امر کرد ملائکه را به سجود و این بعد از ظهر روز جمعه بود، پس در سجده بودند تا وقت عصر، پس آدم از پشت خود صدائی شنید که تسبیح و تقدیس الهی مانند صدای مرغان می‌کرد، گفت: پروردگارا! این چه صدا است؟

فرمود: ای آدم! این تسبیح محمد عربی است که بهترین اولین و آخرین است، پس سعادت برای کسی است که او را متابعت و اطاعت کند و شقاوت برای کسی است که

---

۱. سورهٔ انبیاء: ۳۷.

مخالفت او کند، پس بگیر ای آدم عهد مرا و او را مسپار مگر به رحمهای پاکیزه از زنـان عفیفه و طیّبه و صلبهای پاکیزه از مردان پاک.

آدم گفت: الٰهاٰ! به سبب این مولود شرف و بها و حسن و وقار مرا زیاد گردانیدی.

پس حق تعالی از طینت یک دندهٔ آدم حوّا را آفرید و خواب را بر آدم مستولی گردانید و چون بیدار شد حوّا را نزد بالین خود دید، گفت: تو کیستی؟

گفت: منم حوّا، خدا مرا برای تو آفریده است.

آدم گفت: چه نیکو است خلقت تو.

حق تعالی وحی فرمود بسوی آدم که: این کنیز من است و تو بندهٔ منی و شما را خلق کرده‌ام برای خانه‌ای که نام آن بهشت است، پس مرا به پاکی یاد کنید و حمد و سپاس من بگوئید. ای آدم! خواستگاری کن حوّا را از من و مهرش را بده.

آدم گفت: مهر او چیست؟

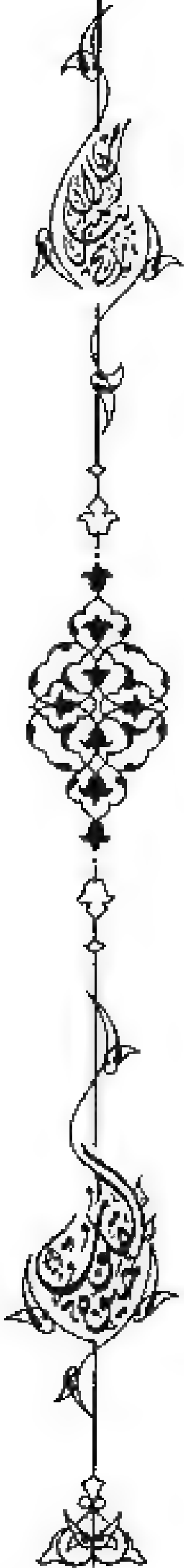
فرمود: مهرش آن است که ده مرتبه صلوات فرستی بر محمد و آل محمد.

پس آدم گفت: پروردگارا! پاداش تو بر این نعمت آن است که تو را سپاس و شکر کنم تا زنده‌ام. پس حوّا را تزویج نمود و قاضی خداوند عالمیان بود و عقد کننده جبرئیل بود و گواهان ملائکهٔ مقرّبین بودند، پس ملائکه در عقب آدم می‌ایستادند. آدم عرض کرد: به چه سبب ملائکه در عقب من می‌ایستند؟

حق تعالی فرمود: برای آنکه نظر کنند به نور محمد که در صلب توست.

عرض کرد: پروردگارا! آن نور را از صلب در پیش روی من قرار ده تا ملائکه در مقابل روی من بایستند؛ پس ملائکه در مقابل او صف کشیده ایستادند. آدم از حق تعالی سؤال نمود آن نور در جائی ظاهر شود که آدم نیز تواند دید.

پس حق تعالی نور محمد ﷺ را در انگشت شهادت او ظاهر گردانید و نور علی علیه‌السلام را در انگشت میانین و نـور فـاطمه علیهاالسلام را در انگشت بـعد از آن و نـور حسـن علیه‌السلام را در انگشت کوچک و نور حسین علیه‌السلام را در انگشت مهین، و پیوسته این انوار از حضرت آدم ساطع بود مانند آفتاب، و آسمانها و زمین و عرش و کرسی و سراپرده‌های عظمت و جلال



همگی به آن انوار منوّر گردیده بودند و هرگاه آدم می‌خواست با حوّا نزدیکی کند او را امر می‌فرمود وضو بسازد و خود را معطر و خوشبو گرداند و می‌گفت: خدا این نور را روزیِ تو خواهد کرد و آن امانت و میثاق خداست؛ پس پیوسته آن نور با آدم بود تا آنکه حوّا بـه شیث علیه‌السلام حامله شد. پس آن نور منتقل شد به جبین حوّا و ملائکه نزد حوّا می‌آمدند و او را تهنیت می‌گفتند. پس چون شیث متولد شد نور محمدی ﷺ در جبین او مشتعل شـد، پس جبرئیل پرده‌ای در میان حوّا و او آویخت و از چشمها پنهان شد. چون به حدّ بـلوغ رسید آدم علیه‌السلام او را طلبید و گفت: ای فرزند! نزدیک شد که مـن از تـو مـفارقت نـمایم، نزدیک من بیا که من عهد و پیمان از تو بگیرم چنانکه حق تعالی از من گرفت. پس آدم سر خود را بسوی آسمان بلند کرد و چون خـدا مـراد او را مـی‌دانست امـر کـرد مـلائکه را باز ایستادند از تـسبیح و تقدیس و بالهای خود را درهم پیچیدند و مشرف شدند ساکـنان بهشت از غرفه‌های خود و ساکن شد صدای درهای بهشت و جاری شدن نهرها و صدای برگهای درختان و همگی گردن کشیدند برای شنیدن ندای آدم، و حق تعالی وحی کرد به او که: ای آدم! بگو آنچه می‌خواهی.

عرض کرد: ای خداوند هر نفس و روشنی بخش قمر و شمس! مرا آفریدی به هر نحو که خواستی و به من سپردی آن نور مقدس را که از آن تشریفها و کرامتها دیدم و آن نـور منتقل شد به فرزندم شیث و می‌خواهم عهد و پیمان بگیرم چنانکه بر من گرفتی و تو را گواه می‌گیرم بر او.

پس ندا از جانب حق تعالی رسید: ای آدم! بگیر بر فرزند خود شیث عـهد را و گـواه بگیر بر او جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه را؛ پس حق تعالی امر کرد جبرئیل را که به زمین فرود آمد با هفتاد هزار ملک و هریک علم تسبیح در دست گرفته و جبرئیل حـریر و قلمی در دست داشت که به قدرت الهی آفریده شده بودند، پس رو کرد جبرئیل به آدم و گفت: ای آدم! حق تعالی تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید: بنویس برای فرزندت نامهٔ عهد و پیمان خلافت و نبوّت را و گواه بگیر بر او جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه را.

آدم نامه را نوشت و جبرئیل بر او مهر زد و به شیث تسلیم نمود و دو جامهٔ سرخ بر او

پوشانید از نور آفتاب روشنتر و از رنگ آسمان خوش‌آیندتر که بریده و دوخته نشده بودند بلکه خداوند جلیل فرمود: باشید پس بهم رسیدند.

و پیوسته نور محمدی ﷺ در جبین شیث لامع بود تا آنکه محاولهٔ بیضا را تزویج نمود و جبرئیل آن حوریّه را به عقد شیث درآورد، و چون با وی نزدیکی نمود حامله شد به «انوش»، پس منادی نداکرد او راکه: گوارا و مبارک باد تو را ای بیضا که حق تعالی نور سید پیغمبران و بهترین اولین و آخرین را به تو سپرد.

چون انوش متولد شد و به حدّ کمال رسید شیث عهد و پیمان از او گرفت و نور محمدی ﷺ از او منتقل شد به فرزندش قینان، و از او به مهلائیل، و از او به ادد، و از او به اخنوخ که ادریس ؑ است، و از ادریس منتقل شد به متوشلخ و عهد از او گرفت، پس منتقل شد بسوی لمک، پس بسوی حضرت نوح ؑ، و از نوح به سام، و از او به ارفخشد، و از او به غابر، و از او به قالع، و از او به ارغو، و از او به شارغ، و از او به تاخور، و از او به تارخ، و از او به ابراهیم ؑ، و از او به اسماعیل، و از او به قیدار، و از او به همیسع، و از او بسوی نبت، و از او به یشحب، و از او به ادد، و از او به عدنان، و از او به معد، و از او به نزار، و از او به مضر، و از او به الیاس، و از او به مدرکه، و از او به خزیمه، و از او به کنانه، و از او به قصی، و از او بسوی لوی، و از او بسوی غالب، و از او بسوی فهر، و از او بسوی عبد مناف، و از او به هاشم که او را «عمرو العُلا» می‌گفتند، و نور حضرت رسول ﷺ در روی او ساطع بود به حدّی که چون داخل مسجد الحرام می‌شد کعبه از نور او روشن می‌شد، و پیوسته از روی انورش روشنائی بسوی آسمان بلند می‌شد.

و چون از مادرش «عاتکه» متولد شد دو گیسو داشت مانند گیسوهای اسماعیل که نور آنها بسوی آسمان ساطع بود، پس اهل مکه از مشاهدهٔ این حال تعجب کردند و قبایل عرب از هر جانب بسوی مکه آمدند وکاهنان به حرکت درآمدند و بتها به فضیلت پیغمبر مختار گویا شدند؛ و هاشم به هر سنگ وکلوخی که می‌گذشت به قدرت الهی به سخن می‌آمدند و او را ندا می‌کردند: بشارت باد تو را ای هاشم که به این زودی از ذرّیّهٔ تو فرزندی ظاهر خواهد شد که گرامی‌ترین خلق باشد نزد خدا و شریفترین عالمیان باشد

ـ یعنی محمد ﷺ که خاتم پیغمبران است ـ؛ وچون هاشم در تاریکی می‌گذشت، روشنی او هر طرف را روشن می‌کرد.

پس چون هنگام وفات عبد مناف شد عهد و پیمان از هاشم گرفت که نور آن حضرت را نسپارد مگر به رحمهای پاکیزه از زنان مسلمهٔ صالحهٔ نجیبه. هاشم قبول عهد نمود.

و پادشاهان همه آرزو می‌کردند که دختر خود را به او دهند و مالهای بسیار برای او می‌فرستادند تا شاید به مواصلت ایشان راضی شود؛ و هر روز بسوی کعبه می‌آمد و هفت شوط طواف می‌کرد و به پرده‌های کعبه می‌چسبید و هرکه به نزد او می‌آمد او را گرامی می‌داشت؛ عریان را کسوت می‌بخشید، گرسنه را طعام می‌خورانید، حاجتمند را به حاجت می‌رسانید، قرض صاحبان قرض را ادا می‌نمود، هرکه مبتلا به دیه می‌شد به نیابت او ادا می‌کرد، هرگز درِ خانه‌اش به روی صادر و وارد بسته نمی‌شد، هرگاه ولیمه یا اطعامی می‌کرد آنقدر نعمت می‌کشید که زیادتیِ آن را برای مرغان و وحشیان می‌بردند. و صیت کرم او به آفاق جهان رسید و پادشاهیِ اهل مکه بر او مسلّم گردید و کلیدهای کعبه و آب دادن حاجیان از چاه زمزم و حجابت کعبه و مهمانداری حاجیان و سایر امور مکه به او رسید؛ علم نزار، کمان اسماعیل، پیراهن ابراهیم، نعلین شیث وانگشتری نوح را به میراث گرفت، حاجیان را گرامی می‌داشت و رفع حوائج ایشان می‌نمود.

و چون هلال ذیحجه طالع می‌شد امر می‌کرد مردم را جمع شوند نزد کعبه پس خطبه می‌خواند و می‌گفت: ای گروه مردم! بدرستی که شما امان یافتگان خدا و همسایگان خانهٔ اوئید، و در این موسم زیارت کنندگان خانهٔ خدا می‌آیند و ایشان میهمانان خدایند و میهمان سزاوارتر است به گرامی داشتن از دیگران، و حق تعالی شما را مخصوص گردانیده است به این کرامت و بزودی حاجیان می‌آیند بسوی شما ژولیده‌مو و گردآلوده از هر درهٔ عمیقی وقصد شما می‌نمایند از هر مکان دوری، پس ایشان را میهمانی و حمایت کنید و گرامی دارید تا خدا شما را گرامی دارد.

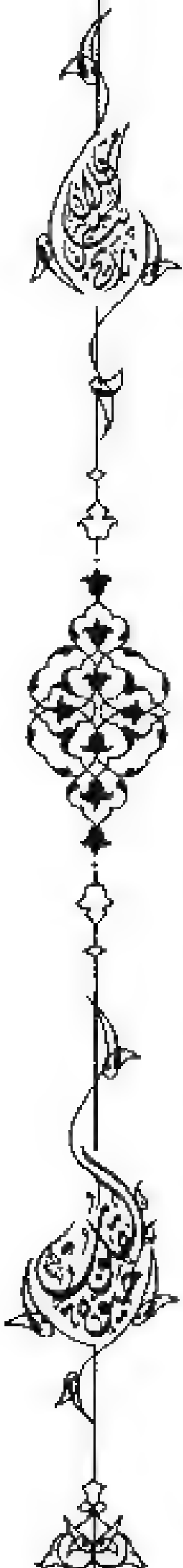
و به نصیحت او اکابر قریش مالهای عظیم برای این امر جسیم بیرون می‌آوردند؛ و هاشم حوضهای پوست نصب می‌کرد و از آب زمزم پر می‌کرد برای آشامیدن حاجیان،

واز روز هفتم شروع می‌کرد به ضیافت ایشان و طعام به جهت ایشان نقل می‌نمود بسوی منیٰ و عرفات، و سالی در مکه قحطی بهم رسید و نداشتند چیزی که ضیافت حاجیان بکنند، هاشم شتری چند داشت به شام فرستاد و فروخت و قیمت آنها را همگی صرف حاجیان کرد و قوت یک شب برای خود نگاه نداشت، و به این سبب صیت کرمش به اطراف جهان دوید و آوازهٔ همّتش به تمام عالم رسید، و چون خبر او به نجاشی پادشاه حبشه و قیصر پادشاه روم رسید نامه‌ها نوشتند و هدیه‌ها برای او فرستادند و استدعا نمودند که دختر از ایشان بگیرد شاید نور محمدی ﷺ به ایشان منتقل گردد، زیرا که کاهنان و رهبانان و علمای ایشان خبر داده بودند که این نور که در جبین هاشم است نور آن حضرت است.

هاشم قبول نکرد و دختری از نجبای قوم خود خواست و از او فرزندان ذکور و اناث بهم رسانید؛ فرزندان ذکور: اسد، مضر، عمرو، صیفی؛ و اما اناث: صعصعه، رقیه، خلاده و شعثا بودند؛ و باز نور حضرت رسول ﷺ در جبین او بود و از این بسیار متألم بود، پس شبی از شبها دور خانهٔ کعبه طواف می‌کرد و به تضرع و ابتهال از ایزد متعال سؤال نمود که او را بزودی فرزندی کرامت کند که نور حضرت رسول ﷺ در او بوده باشد، در این حال او را خواب ربود و در خواب صدای هاتفی را شنید که او را ندا کرد که: بر تو باد به سلمی دختر عمرو که او طاهره و مطهّره و پاکدامان است از گناهان پس مهر گران بده و او را خواستگاری نما که مانند او را از زنان نخواهی یافت و از او فرزندی تو را روزی خواهد شد که سید پیغمبران از او بهم خواهد رسید.

پس هاشم ترسان بیدار شد و فرزندان عم و برادر خود مطّلب را جمع کرد و خواب خود را به ایشان نقل کرد.

برادرش مطّلب گفت: ای برادر! این زن که نام بردی از قبیلهٔ بنی نجّار است و در میان قوم خود مشهور و معروف است به نجابت و عفّت و کمال و حسن و طراوت و جمال، و قبیلهٔ او اهل کرم و ضیافت و عفّتند ولیکن تو از ایشان در شرافت و نسب افضلی و جمیع پادشاهان آرزوی مواصلت تو دارند، اگر البته به این امر عازمی رخصت فرما تا ما برویم



و برای تو خطبه کنیم.

هاشم گفت: حاجت برآورده نمی‌شود مگر به سعی صاحبش، من خود می‌خواهم به تجارت شام بروم و آن کریمه را در عرض راه خواستگاری نمایم.

پس تهیهٔ سفر خود ساز کرد با برادر خود مطّلب و پسران عمّ خود متوجه مدینهٔ طیبه شدند که قبیلهٔ بنی نجّار در آنجا می‌بودند، چون داخل مدینه شدند نور محمدی ﷺ که از جبین هاشم ساطع بود تمام مدینه را روشن کرد و در جمیع خانه‌های ایشان پرتو افکند، اهل مدینه جمله بسوی ایشان آمدند و پرسیدند: شما کیستید که هرگز از شما نیکوتر ندیده بودیم در حسن و جمال خصوصاً صاحب این نور لامع که خورشید جمال او جهان را روشن کرده است؟

مطّلب گفت: مائیم اهل خانهٔ خدا و ساکنان حرم حق تعالی، مائیم فرزندان لوی بن غالب و این برادر من است هاشم بن عبد مناف، و از برای خواستگاری بسوی شما آمده‌ایم و می‌دانید که این برادر مرا تمام پادشاهان اطراف استدعای مواصلت نمودند و ابا کرد و خود رغبت نمود که سلمی را از شما طلب نماید.

پدر سلمی در میان آن گروه بود پس مبادرت نمود به جواب او و گفت: شمائید ارباب عزت و فخر و شرف و سخاوت و فتوّت و جود و کرم، آن کریمه که شما خطبهٔ او می‌نمائید دختر من است و او مالکهٔ اختیار خود است و دیروز با زنان اکابر قبیله به سوق بنی قینقاع رفته است اگر در اینجا توقف می‌نمائید مشمول عنایت و کرامت ما خواهید بود و اگر به آن سوق تشریف می‌برید مختارید، اکنون بگوئید کدام‌یک از شما خواستگاری او می‌نمائید؟

گفتند: صاحب این نور ساطع و شعاع لامع، چراغ بیت الله الحرام و مصباح ظلام، صاحب جود و اکرام هاشم بن عبد مناف.

پدر سلمی گفت: به به، به این نسبت بلندپایه شدیم و سر بر اوج رفعت کشیدیم و رغبت ما به او زیاده است از رغبت او به ما، لیکن چون او مالکهٔ اختیار خود است با شما می‌رویم بسوی او، اکنون فرود آئید ای بهترین زوّار و فخر قبیلهٔ نزار.

پس ایشان را با نهایت عزّت و مکرمت فرود آورد و به انواع ضیافتها و کرامتها ممتاز

گردانید، شتران نحر کرد و خوانهای بسیار کشید؛ جمیع اهل مدینه و قبیلهٔ اوس و خزرج برای مشاهدهٔ نور جمال هاشم بیرون آمدند، و علمای یهود را چون نظر بر آن نور افتاد جهان در دیدهٔ ایشان تیره شد چون در تورات خوانده بودند که این نور از علامات پیغمبر آخر الزمان است، از مشاهدهٔ این حال ملول وگریان شدند، و عوام ایشان سبب گریان شدن آنها را جویا شدند، گفتند: این علامت کسی است که بزودی ظاهر شود و خونها بریزد و ملائکه در جنگ او را مدد کنند، در کتابهای شما نام او «ماحی» است و این نور اوست که ظاهر شده است، پس سایر یهود از استماع این خبر گریان شدند و جمله کینهٔ هاشم را به دل گرفتند و آن روز عزم بر اطفاء نور آن حضرت نمودند.

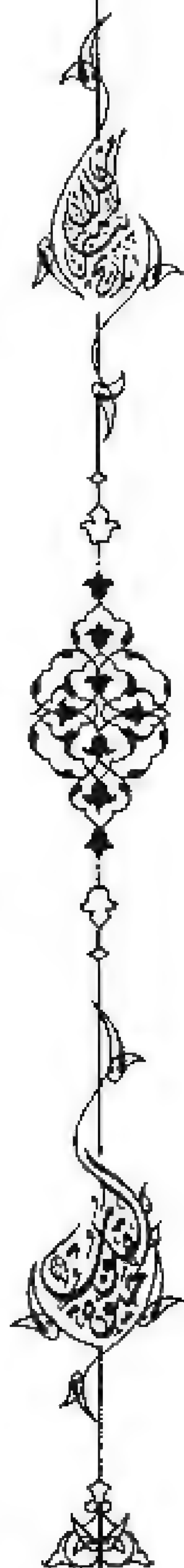
چون روز دیگر صبح طالع شد هاشم اصحاب خود را امر نمود که جامه‌های فاخر پوشیدند و خودها بر سر گذاشتند و زره‌ها در بر کردند و علم نزار را بلند کردند و هاشم را در میان گرفتند مانند ماه در میان ستارگان، غلامان در پیش و اتباع و حشم در عقب روان گردیدند و با این تهیه متوجه بازار بنی قینقاع شدند.

پدر سلمی و اکابر قوم او با جمعی از یهودان در خدمت ایشان روان شدند، چون نزدیک آن بازار رسیدند مردم اهل شهرها و وادیهای نزدیک و دور در آنجا حاضر بودند، همگی دست از کارهای خود برداشته حیران نور جمال هاشم شده بودند و از هر طرف بسوی ایشان دویدند، سلمی نیز در میان آن گروه ایستاده محو جمال هاشم گردیده بود ناگاه پدرش به نزد او آمد و گفت: بشارت می‌دهم تو را به امری که مورث سرور و شادی و فخر و عزّت ابدی است برای تو.

سلمی گفت: آن بشارت چیست؟

گفت: ای سلمی! این آفتاب اوج عزّت و ماه برج کرامت و رفعت که می‌بینی به خواستگاری تو آمده است و در اطراف جهان به کرم و سخاوت و عفّت و کفاف معروف است.

سلمی از غایت حیا رو از پدر گردانید، پدرش از فحاوی کلام او رضا و خشنودی فهمید، پس هاشم در کناری خیمهٔ حریر سرخ برپا کرد و سراپرده‌ها بر دور آن زدند



و چون در خیمهٔ خود قرار گرفت اهل سوق از هر سو به نزد ایشان جمع شدند و تفحّص احوال ایشان می‌کردند، بعد از اطلاع از حقیقت حال نائرهٔ حسد در کانون سینهٔ ایشان مشتعل شد، زیرا سلمی در حسن و جمال و عفّت و ادب و حسن خلق و کمال نادرهٔ زمان و یگانهٔ دوران بود.

پس شیطان به صورت پیر مردی متمثّل شد و نزد سلمی آمد و گفت: من از اصحاب هاشمم و برای نصیحت و خیرخواهی تو آمده‌ام، این مرد اگرچه در حسن و جمال آن مرتبه دارد که دیدی ولیکن بسیار کم‌رغبت است به زنان و زنی را که بسیار دوست دارد بیشتر از دو ماه نگاه نمی‌دارد، زنان بسیار خواسته و طلاق گفته است و او را در جنگها شجاعتی نیست و بسیار ترسان و جبان است.

سلمی گفت: اگر آنچه می‌گوئی در حقّ او راست باشد اگر قلعه‌های خیبر را برای من پر از طلا و نقره کند در او رغبت ننمایم.

پس شیطان لعین امیدوار شد و به صورت شخصی دیگر از اصحاب هاشم متمثّل شد و به نزد سلمی آمد و مانند آن افسانه‌ها بار دیگر بر او خواند.

باز به صورت ثالثی مصوّر شد و آن اکاذیب را اعاده نمود، پس چون پدر سلمی به نزد او آمد او را ملول و غمگین یافت، گفت: ای سلمی! چرا محزونی؟ امروز هنگام شادی و سرور توست که عزّت و کرامت ابدی تو را میسّر گردیده است.

سلمی گفت: ای پدر! می‌خواهی مرا به شخصی تزویج کنی که رغبت به زنان ندارد و طلاق بسیار می‌گوید و ترسان است در جنگها؟

پدر سلمی چون این سخن شنید خندید و گفت: والله که این مرد به هیچ‌یک از این صفات که ذکر کردی متّصف نیست، به جود و کرم او مَثَل می‌زنند، از بسیاری طعام که به مهمانان خورانیده و وفور گوشت و استخوان که برای ایشان شکسته او را هاشم نامیده‌اند و هرگز زنی را طلاق نگفته است و در شجاعت و بسالت مشهور آفاق است و در خوشخوئی و خوشزبانی نظیر خود ندارد و البته آن‌که این سخن را به تو گفته است شیطان خواهد بود.

چون روز دیگر شد سلمی هاشم را دید و از محبت آن نور که در جبین مبین او بود بیتاب گردید و رسولی نزد او فرستاد که: فردا مرا خواستگاری کن و مهر هرچه از تو بطلبند مضایقه مکن که من تو را مساعدت می‌نمایم از مال خود، پس روز دیگر هاشم با اصحاب کبار خود به خیمهٔ پدر سلمی آمدند و هاشم و مطّلب و پسران عمّ ایشان در صدر خیمه نشستند و جمیع اهل مجلس از حیرت جمال هاشم نظر از وی برنمی‌داشتند، پس مطّلب به سخن درآمده گفت: ای اهل شرف وکرامت و فضل و نعمت! مائیم اهل بیت الله الحرام و صاحبان مشاعر عظام و بسوی ما می‌شتابند طوایف انام و خود می‌دانید شرف و بزرگواری ما را و بر شما ظاهر است نور باهر محمدی ﷺ که حق تعالی او را مخصوص ما گردانیده است و مائیم فرزندان لوی بن غالب و آن نور از آدم فرود آمده است تا آنکه به پدر ما عبد مناف رسیده است و از او به برادرم هاشم منتقل گردیده و حق تعالی آن نعمت را بسوی شما فرستاد و آمده‌ایم برای او فرزند گرامی شما را خواستگاری کنیم.

عمرو (پدر سلمی) گفت: برای شما است تحیت و اکرام و اجابت و اعظام، ما قبول کردیم خطبهٔ شما را و اجابت نمودیم دعوت شما را ولیکن ناچار است عمل کردن به عادت قدیم ما که مهری گران برای این امر ذی شأن مقدّم دارید و اگرنه این عادت قدیم پیوسته در میان ما بوده من اظهار این نمی‌کردم.

مطّلب گفت: ما صد ناقهٔ سیاه چشم سرخ مو برای شما می‌فرستیم.

پس شیطان که از جملهٔ حضّار مجلس بود گریست و نزد پدر سلمی آمد و گفت: مهر را زیاد کن.

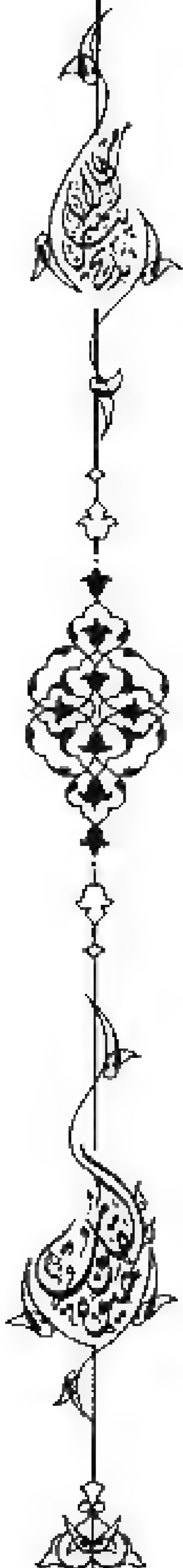
عمرو گفت: ای بزرگواران! قدر دختر ما نزد شما همین بود؟

مطّلب گفت: هزار مثقال طلا نیز می‌دهم.

باز شیطان اشاره کرد بسوی عمرو که: طلب کن زیادتی مهر را.

عمرو گفت: ای جوان! تقصیر کردی در حق ما.

مطّلب گفت: یک خروار عنبر و ده جامهٔ سفید مصری و ده جامهٔ عراقی نیز اضافه کردم.



باز شیطان امر به زیادتی کرد، عمرو گفت: نزدیک آمدی و احسان کردی باز کرامت فرما.

مطّلب گفت: پنج کنیز هم برای خدمت ایشان می‌دهم.

باز شیطان اشاره کرد: بیشتر بطلب، عمرو گفت: ای جوان! آنچه می‌دهی باز به شما برمی‌گردد.

مطّلب گفت: ده اوقیه مشک و پنج قدح کافور نیز اضافه کردم، آیا راضی شدید؟

باز شیطان خواست وسوسه کند، عمرو بانگ بر او زد و گفت: ای پیر بد ضمیر! دور شو که مرا در این مجلس خجلت دادی.

پس مطّلب او را زجر کرد و از خیمه بیرونش کردند و یهودان نیز با اندوه و مذلّت بیرون رفتند! سرکردهٔ یهودان به پدر سلمی گفت: این مرد پیر حکیم‌ترین دانایان شام و عراق است چرا از تدبیر او بیرون می‌روی؟ و ما راضی نمی‌شویم که دختر خود را به غریبی که از بلاد ما نیست بدهی.

پس چهارصد نفر یهود که حاضر بودند شمشیرها کشیدند و در برابر ایستادند و سادات حرم چهل نفر بودند، ایشان نیز شمشیرها کشیدند و مطّلب بر سرکردهٔ یهود حمله آورد و هاشم بر شیطان ملعون حمله کرد، شیطان گریخت و هاشم بر او رسید و او را گرفته بلند کرد و به زمین زد، چون نور رسالت بر او تابید نعره‌ای زد و مانند باد تندی از زیر دست او بیرون رفت و هاشم چون به جانب مطّلب نظر کرد دید سرکردهٔ یهود را به دو نیم کرده است و هاشم و اصحاب او بسیاری از یهود را کشتند، و چون خبر به مدینه رسید مردان و زنان به آن طرف دویدند و چون هفتاد نفر از یهود کشته شدند رو به هزیمت نهادند و عداوت یهود نسبت به حضرت رسول ﷺ محکمتر شد، پس هاشم گفت: ظاهر شد تأویل خواب من.

عمرو از آنها التماس نمود که: دست از ایشان بردارید و شادی را به اندوه مبدّل مسازید، پس هاشم به خیمهٔ خود مراجعت و اسباب ولیمه مهیّا نمود و جمیع حاضران را اطعام کرد.

عمرو به نزد دختر آمد و گفت: شجاعت هاشم را مشاهده نمودی؟ اگر من از او التماس نمی‌کردم یکی از یهود را زنده نمی‌گذاشت.

سلمی گفت: ای پدر! آنچه خیر مرا در آن می‌دانی بکن و از ملامت لئیمان پروا مکن.

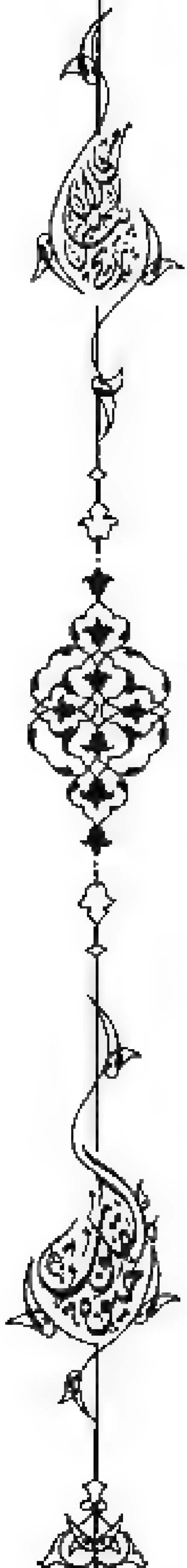
عمرو به نزد اهل حرم آمده گفت: ای بزرگواران! غم و کینه را از دلها بیرون کنید، دختر من هدیهٔ شماست و از شما هیچ چیز توقع ندارم.

مطّلب گفت: آنچه گفته‌ایم با زیادتی می‌دهیم؛ و رو کرد بسوی هاشم و گفت: ای برادر! به آنچه گفتم راضی شدی؟ گفت: بلی.

پس با یکدیگر مصافحه کردند، عمرو زر بسیار و مشک و عنبر و کافور فراوان بر هاشم و مطّلب و سایر اصحاب ایشان نثار کرد و همگی بار کرده به مدینه مراجعت نمودند و در مدینه زفاف آن غرهٔ عبد مناف با آن درهٔ صدف کرامت و عفاف متحقق شد، و بعد از تحقق التیام و مشاهدهٔ اخلاق پسندیدهٔ آن بدر تمام سلمی آنچه از هاشم به علت مهر گرفته بود با اضعاف آن رد کرد، و در همان شب درّ شاهوار نطفهٔ طیّبهٔ عبدالمطّلب در صدف رحم طاهرهٔ سلمی منعقد شد و نور محمدی ﷺ از جبین مکین سلمی ساطع گردید و اهل یثرب همگی سلمی را برای آن کرامت عظمی تهنیت گفتند و از آن نور حسن و طراوت آن گوهر یگانه مضاعف گردید و زنان مدینه به مشاهدهٔ جمال او آمده از نور و ضیای او حیران می‌شدند؛ به هر درخت و سنگ و کلوخی که می‌گذشت او را تحیت و سلام و تهنیت و اکرام می‌گفتند، پیوسته از جانب راست خود ندائی می‌شنید که «السَّلامُ عَلَیْكَ یا خَیْرَ البَشَر».

و این غرائب را به هاشم نقل می‌کرد و از قوم اخفا می‌نمود، تا آنکه شبی شنید منادی او را نداکرد که: بشارت باد تو راکه خدا به تو ارزانی داشت فرزندی راکه بهترین اهل شهرها و صحراها است.

چون سلمی این ندا را شنید دیگر نگذاشت هاشم به او نزدیکی کند، هاشم چند روزی بعد از آن در مدینه ماند و وداع کرد سلمی را و گفت: ای سلمی! به تو سپردم امانتی راکه حق تعالی به آدم سپرد و آدم به شیث سپرد و پیوسته اکابر دین این نور مبین را به یکدیگر سپرده‌اند تا آنکه به ما رسید و کرامت ما به سبب آن مضاعف گردید و اکنون آن نور را به امر



الهی به تو سپردم و از تو عهد و پیمان می‌گیرم که آن را حراست و محافظت نمائی، و اگر در غیبت من آن فرزند به ظهور آید باید که نزد تو از دیده گرامی‌تر و از جان و زندگانی عزیزتر باشد، و اگر توانی چنان کن که دیده‌ای بر او نیفتد که حاسدان و دشمنان او بسیارند خصوصاً یهودان که عداوت ایشان در اول امر بر تو ظاهر شد و اگر از این سفر برنگردم و خبر وفات من به تو رسد باید در محافظت و کرامت او تقصیر ننمائی، چون به سنّ شباب رسد او را به حرم خدا برگردانی و او را از عموهایش دور نگردانی که حرم خدا خانهٔ عزّت و نصرت ماست.

سلمی گفت: سخنان تو را شنیدم و به جان قبول کردم و دلم را از ذکر مفارقت خود به درد آوردی و از حق تعالی سؤال می‌نمایم که تو را بزودی به من برگرداند.

پس هاشم با برادر خود و سایر اقارب بیرون آمد، هاشم رو بسوی ایشان کرد و گفت: ای برادران و خویشان! مرگ راهی است که هیچ کسی را از آن چاره نیست و من از شما غایب می‌شوم و نمی‌دانم که بسوی شما برمی‌گردم یا نه و شما را وصیت می‌کنم که با یکدیگر متفق باشید و از هم جدا مشوید که مورث مذلت و خواری شما می‌گردد نزد پادشاهان و غیر ایشان و دشمنان در عزّت و دولت شما طمع می‌کنند؛ برادرم مطّلب را خلیفهٔ خود می‌کنم بر شما زیراکه او عزیزترین خلق است نزد من، اگر وصیت مرا بشنوید و او را پیشوای خود دانید و کلیدهای کعبه و سقایت زمزم و علم جدّ ما نزار و آنچه از کرامتهای پیغمبران به ما رسیده است به او تسلیم نمائید فیروز و سعادتمند می‌گردید؛ و دیگر وصیت می‌کنم شما را در حقّ فرزندی که در رحم سلمی است که او را شأنی عظیم و رتبه‌ای بزرگ خواهد بود، پس در هیچ باب مخالف قول من مکنید.

گفتند: شنیدیم گفتار تو را و اطاعت کردیم فرمودهٔ تو را ولیکن دلهای ما را به وصیت خود شکستی.

پس هاشم به جانب شام متوجه شد، چون به مقصد رسید و متاع خود را فروخت و امتعهٔ مناسب خرید و تحفه‌ها و هدیه‌ها برای سلمی تحصیل کرد و خواست که متوجه جانب مدینه سفر کند او را عارضه‌ای روی داد و از رفیقان بازماند و روز دیگر مرضش

سنگین شد پس به رفقا و غلامان و خدمتکاران خود گفت: علامت مرگ در خود مشاهده می‌نمایم و گویا مرا از این درد رهائی نیست، برگردید بسوی مکه و چون به مدینه برسید سلام مرا به سلمی برسانید و او را تعزیه بگوئید و در باب فرزندم به او وصیت نمائید که من غمی به غیر از آن فرزند ارجمند ندارم؛ پس بعد از دو روز که آثار موت بر او ظاهر گردید و عساکر ارتحال نزد او متواتر رسید فرمود: مرا بنشانید، و دوات و کاغذی طلبید، بعد از ذکر نام مقدس جناب ایزدی نوشت که:

این نامه‌ای است که بندهٔ ذلیلی نوشته است در وقتی که فرمان مولای او به او رسیده بود که بار بندد از نشأهٔ فانی دنیا به سوی نشأهٔ باقی عقبیٰ. امّا بعد، این نامه را در هنگامی نوشتم که جان در کشاکش مرگ بود و هیچ‌کس را از مرگ گریزی نیست، اموال خود را بسوی شما فرستادم که در میان خود بالسویّه قسمت کنید، و آن کریمه را که از شما دور است و نور شما با اوست و عزّت شما نزد اوست یعنی سلمی فراموش مکنید، وصیت می‌کنم شما را به احترام فرزند او و رعایت حقّ او، فرزندان مرا سلام برسانید، پیام و سلام مرا به سلمی برسانید و بگوئید: آه آه که من از قرب و وصال او سیر نشدم و به دیدار فرزند دلبند خود بهره‌مند نشدم، و سلام و رحمت خدا بر شما باد تا روز قیامت.

پس نامه را پیچید و به مهر خود مزیّن کرد و به ایشان سپرد و گفت: مرا بخوابانید، چون خوابید نظر به سوی آسمان افکند و گفت: مدارا کن ای رسول خداوند من بـه حـقّ نـور مصطفی ﷺ که من حامل آن بودم؛ چون این را گفت به آسانی به عالم بقا رحلت نمود گویا چراغی بود خاموش شد.

پس آن جناب را تجهیز و تغسیل و تکفین نمودند و در غرهٔ شام آن معدن کرم و انعام را دفن کردند وبسوی مکه روان شدند، چون به مدینه رسیدند صدا به نالهٔ واهاشما! بـلند کردند، از استماع این صدای وحشت‌افزا زنان و مردان مدینه از خانه‌ها بیرون دویدند.

سلمی و پدر او وخویشان او جامه چاک کردند، سلمی فریاد برآورد: واهاشما! کرم و عزّت از موت تو مُردند، که خواهد بود بعد از تو برای فرزندی که او را ندیده‌ای و میوهٔ او را نچیده‌ای؟

پس سلمی شمشیر هاشم را کشیده شتران و اسبان او را پی کرد و قیمت همه را از مال خود تسلیم کرد و به وصیّ هاشم گفت: مطّلب را از من دعا برسان و بگو که من بر عهد برادر تو هستم و مردان بعد از او بر من حرامند.

چون غلامان و اموال هاشم به مکه رسیدند زنان مکه موها پریشان کرده گریبانها دریدند، آسمان و زمین بر ایشان گریستند؛ چون وصیتنامهٔ آن جناب راگشودند مصیبت ایشان تازه شد و به وصیت او مطّلب را رئیس و پیشوای خود گردانیدند، و علم اکرم نزار وکلیدهای کعبه و سقایت زمزم و رفادهٔ حاجیان حرم و کمان اسماعیل و نعلین شیث و پیراهن ابراهیم و انگشتر نوح و سایر مکارم انبیاء که در دست ایشان بود همه را به مطّلب تسلیم نمودند.

چون هنگام وضع حمل سلمی شد المی که زنان را می باشد به او نرسید، ناگاه صدای هاتفی را شنید که گفت: ای زینت زنان بنی نجّار! پرده‌ها بر فرزندت بیاویز و از دیدهٔ نظارگیان مستور دار که اهل جمیع اقطار از او سعادتمند گردند.

چون سلمی صدای منادی را شنید درها را بست و پرده‌ها را آویخت وکسی را از حال خود مطّلع ننمود، پس ناگاه دید که حجابی از نور بر او زده شد از زمین تا آسمان تا شیاطین نزدیک او نیایند، پس شیبة الحمد متولد شد و نور محمدی ﷺ از او ساطع گردید، در ساعت خندید و تبسّم نمود، چون او را در بر گرفت موی سفیدی در سر او دید و به این سبب او را شیبة الحمد نام کردند.

سلمی ولادت خود را پنهان کرد تا یک ماه کسی بر ولادت او مطّلع نشد، بعد از یک ماه که قوابل و زنان اقارب او مطّلع شدند و به تهنیت او آمدند، از غرائب احوال آن مولود متعجب شدند؛ چون دو ماهه شد به راه افتاد! و یهودان که او را می دیدند از اندوه وکینهٔ او بیتاب می‌شدند چون می دانستند که آن نوری که از او ساطع است نور پیغمبری است که ایشان را خواهد کشت و دین ایشان را برطرف خواهد کرد؛ چون هفت سال از عمر شریفش گذشت جوانی شد در نهایت قوت و شدت و صولت، بارهای گران را برمی‌داشت و اطفال را به دست بلند کرده به زمین می‌زد.

پس مردی از قبیلهٔ بنی الحارث برای حاجتی داخل مدینه شد ناگاه نظرش بر طفلی افتاد که مانند ماه پاره‌ای نور از او ساطع است و با جمعی از کودکان بازی می کند، نزد ایشان ایستاد و محو حسن و جمال او گردیده گفت: زهی سعادتمند کسی که تو در دیار او باشی.

او بازی می‌کرد و گفت: منم فرزند زمزم و صفا و پسر هاشم و همین بس است برای شرف من.

آن مرد نزدیک آمده گفت: ای جوان چه نام داری؟

گفت: منم شیبه پسر هاشم بن عبد مناف، پدرم مُرد و عموهای من جفا کردند با من، با مادر و خالوهای خود در این غربت مانده‌ام، تو از کجا آمده‌ای ای عم؟

گفت: از مکه آمده‌ام.

شیبه گفت: چون به سلامت به مکه برگردی و فرزندان عبد مناف را ببینی سلام من به ایشان برسان و بگو: رسالتی دارم بسوی شما از طفل یتیمی که پدرش مرده و عموهایش به او جفا کردند، ای فرزندان عبد مناف! زود فراموش کردید وصیتهای هاشم را و ضایع کردید نسل او را، هر نسیم که از سوی مکه می‌وزد شمیم شما را از او می‌شنوم و در آرزوی مواصلت شما شبها به روز می‌آورم.

آن مرد از استماع این رسالت گریان شده به سرعت تمام به جانب مکه روان شد، چون به مجلس اولاد عبد مناف درآمد بعد از تحیت و سلام گفت: ای اکابر و اشراف و ای فرزندان عبد مناف! از عزّت خود غافل شده‌اید و چراغ هدایت خود را در خانهٔ دیگران افروخته‌اید. پس پیام عبدالمطّلب (شیبه) را به ایشان رسانیده ایشان گفتند: ما ندانستیم که او به این مرتبه رسیده است.

آن رسول گفت: بخدا سوگند می‌خورم که فصحاء در جنب فصاحت او لالند و عقلاء در مکالمهٔ او عاجز، خورشید اوج حسن و جمال است و نور دیدهٔ اهل فضل و کمال.

پس مطّلب در همان مجلس مرکب طلبیده سوار شد و تنها عنان عزیمت بـه صـوب مدینه معطوف گردانید و به سرعت تمام خود را به مدینه رسانید.

چون داخل مدینه شد شیبة الحمد را دید که با کودکان بازی می‌کند او را به نور محمدی ﷺ شناخت و دید سنگی عظیم برداشته است و می‌گوید: منم پسر هاشم که مشهور است به عظایم.

چون مطّلب این سخن را شنید ناقه را خوابانید و گفت: نزدیک من بیا ای یادگار برادر من.

پس شیبه بسوی او دوید و گفت: کیستی تو که دلم بسوی تو مایل گردید؟ گمان می‌برم از اعمام من باشی.

گفت: منم مطّلب عموی تو؛ و او را در بر گرفته می‌بوسید و می‌گریست پس گفت: ای پسر برادر من! می‌خواهی تو را ببرم به شهر پدر و عموهایت که خانهٔ عزّت توست؟

گفت: بلی می‌خواهم.

پس مطّلب سوار شد و شیبه را با خود سوار کرد و بسوی مکه روان شد.

شیبه گفت: ای عمّ من! به سرعت برو که می‌ترسم خویشان مادرم مطّلع شوند و شجاعان قبیلهٔ اوس و خزرج با ایشان موافقت کنند و نگذارند مرا بیرون بری.

مطّلب گفت: ای فرزند برادر! غم مخور حق تعالی کفایت شرّ ایشان می نماید.

چون یهودان مطّلع شدند که شیبه با عمّ خود مطّلب تنها روانهٔ مکه شده‌اند طمع کردند در قتل ایشان، یکی از رؤسای یهود که او را «دحیه» می‌گفتند پسری داشت «لاطیه» نام، روزی بیرون آمد با اطفال بازی کند شیبه با استخوان شتری بر سر او زد و سرش را شکست و گفت: ای پسر یهودیه! اجلت نزدیک شده است و بزودی خانه‌های شما خراب خواهند شد. چون این خبر به پدر او رسید به غایت خشمناک شد و این کینه علاوهٔ کینهٔ قدیم ایشان شد.

پس چون این خبر را شنید ندا کرد در میان قوم خود که: ای گروه یهودان! آن پسر که از او می‌ترسیدید با عمّ خود تنها رفته است پس او را دریابید و هلاک کنید و از شرّ او ایمن گردید! پس هفتاد نفر از یهود اسلحه بر خود راست کرده از عقب ایشان روان شدند، پس در شب چون صدای سم ستوران ایشان به گوش مطّلب رسید گفت: ای پسر برادر! به ما

رسیدند آنها که از ایشان حذر می کردیم.

شیبه گفت: ای عم! راه را بگردان.

مطّلب گفت: نور جبین تو راهنمای آن گمراهان خواهد بود و به هر سو رویم بـه مـا خواهند رسید.

شیبه گفت: روی مرا بپوشان شاید که آن نور مخفی گردد.

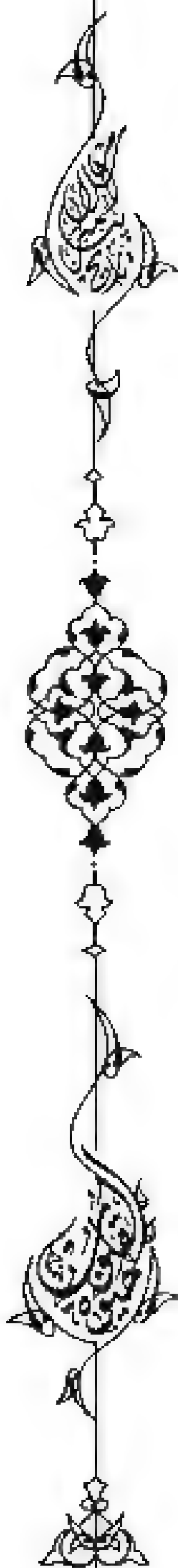
پس مطّلب جامه را سه تا کرده بر روی شیبه افکند، آن نور باز ساطع بـود و تـفاوتی نکرد، گفت: ای فرزند! این نور جمال تو خدائی است به گل نمی‌توان اندود کرد وکسی آن را خاموش نمی‌تواند نمود، تو را شأنی بزرگ و منزلتی و قدری عظیم نزد حق تعالی هست و آن خداوندی که آن را به تو عطا کرده هر محذور را از تو دفع خواهد کرد.

چون یهودان به ایشان رسیدند شیبه گفت: ای عم! مرا فرود آور تا قدرت الهی را به تو بنمایم؛ چون به زمین رسید بر روی خاک به سجده افتاد و رو بر خاک مالید و عرض کرد: ای پروردگار نور و ظلمت وگرداننده هفت فلک با رفعت و قسمت کننده روزیهای هـر امّت! سؤال می‌کنم از تو بحقّ شفیع روز جزا و نور بزرگواری که سپرده‌ای به ما که رد نمائی از ما مکر دشمنان ما را.

هنوز دعای او تمام نشده بود که خیل یهود رسیده در برابر ایشان صف کشیدند و بـه قدرت الهی مهابتی عظیم از شیبه و عمّ او بر آنها مستولی شد و از روی تملّق و مدارا گفتند: ای بزرگواران نیکوکردار! ما به قصد ضرر شما نیامده‌ایم ولیکن می‌خواهیم شیبه را بسوی مادرش برگردانیم که چراغ شهر ما و مایهٔ برکت و نعمت ماست!

شیبه گفت: از شما به غیر کینه و مکر نمی‌بینم و چون قدرت الهی بر شما ظاهر شـده است این سخن می‌گوئید.

پس یهودان خائف و مخذول برگشتند، چون قدری راه رفتند «لاطیه» پسر دحیه بـه آنها گفت: مگر نمی‌دانید که این گروه معدن سحرند و ما را جادو کردند، بیائید تـا پـیاده برگردیم و ایشان را دفع کنیم؛ پس شمشیرها کشیده به جانب آن دو بزرگوار بـرگردیدند و چون به نزدیک ایشان رسیدند مطّلب گفت: اکنون مطلب شما ظاهر شد و جهاد با شما



واجب گردید، پس کمان خود را گرفت و به چند تیر چند جوان آنها را به جهنم فرستاد که همگی به یک دفعه حمله کردند؛ مطّلب نام خدا را برده با ایشان جنگ می‌کرد و شیبه می‌گریست و تضرع به درگاه قادر ذوالجلال می‌کرد. ناگاه از دور غباری پیدا شد و صیحهٔ اسبان و قعقعهٔ سلاح شجاعان به گوش ایشان رسید، چون نزدیک شدند مطّلب دید سلمی با پدر خود و چهارصد نفر از شجاعان اوس و خزرج به طلب شیبه آمده‌اند. چون سلمی یهودان را با مطّلب در جنگ دید بانگ زد بر آنها که: وای بر شما این چه کردار است؟

لاطیه رو به هزیمت نهاد، مطّلب گفت: به کجا می‌روی ای دشمن خدا؟ و با شمشیر او را به دو نیم کرد. شجاعان اوس و خزرج در میان یهودان افتاده تمام را کشتند پس به مطّلب رو آوردند و مطّلب شمشیر برهنه در دست داشت، سلمی بر فرزند خود ترسید و قبیلهٔ خود را از قتال منع کرد و خطاب نمود به مطّلب که: تو کیستی که می‌خواهی فرزند شیر را از مادر خود جدا کنی؟

مطّلب گفت: من آنم که می‌خواهم شرف او را بر شرف و عزّت او را بر عزّت بیفزایم و بر او مهربانترم از شما و امیدوارم که حق تعالی او را صاحب حرم و پیشوای امم گرداند و منم عموی او مطّلب.

سلمی گفت: مرحبا خوش آمدی، چرا از من رخصت نطلبیدی در بردن فرزند من؟ من شرط کرده‌ام با پدر او که چون فرزندی بهم رسد از خود جدا نکنم؛ پس رو به شیبه کرد و گفت: ای فرزند گرامی! اختیار با توست، اگر می‌خواهی با عمّ خود برو و اگر می‌خواهی با من برگرد.

شیبه چون سخن مادر خود را شنید سر به زیر افکند و قطرات اشک فرو ریخت و گفت: ای مادر مهربان! از مخالفت تو ترسانم و مجاورت خانهٔ خدا را خواهانم، اگر رخصت می‌فرمائی می‌روم وگرنه برمی‌گردم.

پس سلمی گریست و گفت: خواهش تو را بر خواهش خود اختیار کردم و به ضرورت درد مفارقت تو را بر خود گذاشتم پس مرا فراموش مکن و خبرهای خود را از من باز مگیر؛ او را در برگرفته وداع نمود، به مطّلب گفت: ای پسر عبد مناف! امانتی که برادرت به

من سپرده بود بسوی تو تسلیم کردم پس او را محافظت نما، چون هنگام تزویج او شود زنی که مناسب او باشد در عزّت و نجابت و شرف تحصیل کن.

مطّلب گفت: ای کریمهٔ بزرگوار! کرم کردی و احسان نمودی، تا زنده‌ایم حقّ تو را فراموش نخواهیم کرد.

پس مطّلب شیبه را ردیف خود سوار نموده بسوی مکه متوجه شدند؛ چون آفتاب جمال شیبه از درهای مکه طالع شد پرتو نورش بر کوههای مکه و کعبه تابید و آن روشنی موجب حیرت اهل مکه گردید و از خانه‌ها بیرون شتافتند، چون مطّلب را دیدند پرسیدند: این کیست که با خود آورده‌ای؟

برای مصلحت گفت: بندهٔ من است، پس به این سبب شیبه را «عبدالمطّلب» نامیدند، او را به خانه آورد و مدتی امر او را مخفی داشت و مردم از نور او تعجب می‌نمودند و نمی‌دانستند که جدّ حضرت رسول ﷺ خواهد بود، پس امر او در میان قریش عظیم شد و در هر امر از او برکت می‌یافتند و در هر مصیبت و بلیّه به او پناه می‌بردند و در هر قحط و شدت متوسل به نور حضرت رسول ﷺ می‌شدند و حق تعالی دفع آن شدائد از آنها می‌نمود و معجزات باهرات از آن نور ظاهر می‌گردید[1].

---

۱. الانوار ۴ـ۶۲، و روایت در آنجا با تفصیل و اختلاف ذکر شده است.

فصل سوم

در بیان احوال آباء عظام و اجداد کرام حضرت رسول صلی الله علیه و آله

بدان که اجماع علمای امامیه منعقد گردیده است بر آنکه پدر و مادر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و جمیع اجداد و جدّات آن حضرت تا آدم علیه السلام همه مسلمان بوده‌اند و نور آن حضرت در صلب و رحم مشرکی قرار نگرفته است و شبهه‌ای در نسب آن حضرت و آباء و امّهات او نبوده است، و احادیث متواتره از طرق خاصه و عامه بر این مضامین دلالت کرده است[1]. بلکه از احادیث متواتره ظاهر می‌شود که اجداد آن حضرت همه انبیاء و اوصیاء و حاملان دین خدا بوده‌اند؛ فرزندان اسماعیل که اجداد آن حضرتند اوصیای حضرت ابراهیم علیه السلام بوده‌اند و همیشه پادشاهی مکه و حجابت خانهٔ کعبه و تعمیرات آن با ایشان بوده است و مرجع عامهٔ خلق بوده‌اند و ملت ابراهیم در میان ایشان بوده است و به شریعت حضرت موسی و حضرت عیسی علیهما السلام شریعت ابراهیم در میان فرزندان اسماعیل منسوخ نشد و ایشان حافظان آن شریعت بودند و به یکدیگر وصیت می‌کردند و آثار انبیاء را به یکدیگر می‌سپردند تا به عبدالمطّلب رسید و عبدالمطّلب ابوطالب را وصیّ خود گردانید، و ابوطالب کتب و آثار انبیاء و ودایع ایشان را بعد از بعثت تسلیم حضرت رسول صلی الله علیه و آله نمود.

---

۱. مجمع البیان ۴ / ۲۰۷؛ تفسیر فخر رازی ۲۴ / ۱۷۴؛ البدایة والنهایة ۱ / ۲۳۹؛ روضة الواعظین ۶۷؛ سیرة ابن کثیر ۱ / ۱۸۹ـ۱۹۶.

در فضیلت عبدالمطّلب ﷺ احادیث بسیار وارد شده است، چنانکه در حدیث صحیح از امام جعفر صادق ﷺ منقول است که: عبدالمطّلب محشور خواهد شد در روز قیامت امّت تنها چون در ایمان در میان قوم خود تنها بود و بر او خواهد بود سیمای پیغمبران و مهابت پادشاهان[۱].

و در حدیث صحیح و معتبر دیگر فرمود: عبدالمطّلب اول کسی بود که قائل شد به بدا و مبعوث خواهد شد در قیامت با حسن پادشاهان و سیمای پیغمبران. پس فرمود: روزی عبدالمطّلب حضرت رسول ﷺ را پی شتران خود فرستاد و دیر برگشت پس مضطرب شد و به هر درّه‌ای از پی او فرستاد و چنگ در حلقهٔ کعبه زد و تضرع نمود به درگاه خدا و فریاد کرد: ای پروردگار من! آیا آل خود راکه وعده داده‌ای او را بر دین‌ها غالب گردانی هلاک خواهی کرد؟ اگر چنین کنی پس امر دیگر تو را در باب او سانح گردیده است. و چون آن حضرت را دید او را در بر گرفته بوسید وگفت: ای فرزند! دیگر تو را دنبال کاری نمی‌فرستم می‌ترسم که دشمنان تو را هلاک کنند[۲].

و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که حضرت رسول ﷺ فرمود: یا علی! عبدالمطّلب در جاهلیت پنج سنّت مقرر نمود و حق تعالی آنها را در اسلام جاری گردانید:

اول ـ زنان پدران را بر فرزندان حرام کرد پس حق تعالی در قرآن فرستاد ﴿وَلا تَنْكِحُوا ما نَكَحَ آباؤُكُمْ مِنَ النِّساءِ﴾[۳].

دوم ـ گنجی یافت خمس آن را در راه خدا داد، و حق تعالی فرستاد که ﴿وَاعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ﴾[۴].

سوم ـ چون چاه زمزم را حفر نمود آن را سقایت حاج نمود، و خدا فرستاد ﴿أَجَعَلْتُمْ

---

۱. کافی ۱ / ۴۴۶ـ۴۴۷.

۲. کافی ۱ / ۴۴۷.

۳. سورهٔ نساء: ۲۲.

۴. سورهٔ انفال: ۴۱.

سِقايَةَ الْحاجِّ ﴾[1].

چهارم ـ در دیهٔ کشتن آدمی صد شتر مقرر کرد، و خدا این حکم را فرستاد.

پنجم ـ طواف نزد قریش عددی نداشت، پس عبدالمطّلب هفت شوط مقرر کرد، و حق تعالی چنین مقرر فرمود.

یا علی! عبدالمطّلب به ازلام[2] قمار نمی‌کرد، و بت را عبادت نمی‌کرد، و حیوانی که به نام بت برای او می‌کشتند نمی‌خورد و می‌گفت: بر دین پدرم ابراهیم باقیم[3].

و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق ﷺ منقول است که: جبرئیل بر حضرت رسول ﷺ نازل شده عرض کرد: خدا تو را سلام می رساند و می‌فرماید: حرام کردم آتش را بر پشتی که از او فرود آمده‌ای یعنی عبدالله و شکمی که تو را برداشته است یعنی آمنه و کناری که تو را کفالت و محافظت کرده است یعنی ابوطالب[4].

و به سند معتبر از امیر المؤمنین ﷺ منقول است که فرمود: والله عبادت نکرد پدرم و نه جدّم عبدالمطّلب و نه جدّم هاشم و نه عبد مناف [بتی را هرگز][5] بلکه همه نماز می‌کردند رو به کعبه بر دین ابراهیم و متمسک به دین آن حضرت بودند[6].

و در روایت دیگر از ابن عباس منقول است که: برای هیچکس در پیش کعبه مسند نمی‌انداختند مگر برای عبدالمطّلب، و هیچیک از فرزندانش بر مسند او نمی‌نشستند برای اجلال و اکرام او، و هرگاه که حضرت رسول ﷺ تشریف می آورد و می‌خواست بر آن مسند بنشیند و عموهای او اراده می‌کردند او را منع کنند عبدالمطّلب می‌گفت: بگذارید فرزند مرا که او را شأنی بزرگ است و عنقریب سید و بزرگ شما خواهد گردید و من نور

---

۱. سورهٔ توبه: ۱۹.

۲. ازلام جمع زُلَم یا زَلَم است، این نام بر تیرهای بی‌پر که در جاهلیت با آنها قمار می‌کردند اطلاق می‌شود.

۳. خصال ۳۱۳؛ من لا یحضره الفقیه ۴ / ۲۶۵.

۴. خصال ۲۹۳؛ معانی الاخبار ۱۳۶؛ امالی شیخ صدوق ۴۸۵.

۵. این عبارت از متن عربی روایت اضافه شد.

۶. کمال الدین وتمام النعمة ۱ / ۱۷۴.

سیادت و بزرگی در جبین او مشاهده می‌نمایم و بزودی پیشوای جمیع خلق خواهد گردید.

پس آن حضرت را گرفته در کنار خود می‌نشانید و دست بر پشتش می‌کشید و او را مکرر می‌بوسید و می‌گفت: هرگز بوسه از این پاکتر و نیکوتر ندیده‌ام و بدنی از این نرمتر و پاکیزه‌تر نیافته‌ام؛ و چون عبدالله و ابوطالب از یک مادر بودند رو بسوی ابوطالب می‌کرد و می‌گفت: ای ابوطالب! این پسر را شأنی بزرگ هست پس چنگ زن در دامان او و او را محافظت کن که او تنها و یگانه است و از پدر و مادر جدا مانده است، برای او مانند مادر مهربان باش که بدی به او نرسد؛ پس او را به گردن خود سوار می‌کرد و هفت شوط بر دور کعبه طواف می نمود.

چون شش سال از عمر شریف آن حضرت گذشت مادر آن حضرت در «ابوا» که منزلی است در میان مکه و مدینه به رحمت ایزدی واصل شد در وقتی که آن حضرت را به مدینه برده بود نزد خالوهایش از بنی عدی؛ پس چون آن حضرت یتیم ماند از پدر و مادر، رقّت و شفقت عبدالمطّلب نسبت به او زیاده شد. چون هنگام وفات جناب عبدالمطّلب شد حضرت رسول ﷺ را بر سینهٔ خود نشانیده او را می‌بوسید و می‌گریست و رو بسوی ابوطالب گردانیده گفت: ای ابوطالب! محافظت کن این یگانه را که بوی پدر نشنیده و مزهٔ شفقت مادر نچشیده، باید جگرگوشهٔ خود دانی او را و من از میان همهٔ فرزندان خود تو را اختیار کردم برای خدمت او زیرا که پدر او با تو از یک مادر است، ای ابوطالب! اگر ایام ظهور و جلالت و رفعت او را دریابی خواهی دانست که او را نیک شناخته بودم، تا توانی او را پیروی کن و یاری نما او را به دست و زبان و مال خود. والله که او بزودی سرکردهٔ شما گردد و پادشاهی و رفعتی او را نصیب شود که هیچ‌یک از پدران مرا میسّر نشده بود، ای فرزند! قبول کن وصیت مرا.

ابوطالب عرض کرد: قبول کردم و خدا را بر خود گواه می‌گیرم.

پس عبدالمطّلب دست ابوطالب را گرفته پیمان را بر او محکم کرد و گفت: الحال مرگ بر من آسان شد؛ و پیوسته آن حضرت را می‌بوسید و می‌بوئید و می‌فرمود: گواهی می‌دهم

که نبوسیده‌ام احدی از فرزندان خود را که از تو خوشبوتر و خوشروتر باشد؛ کاش زمان عالیشأن تو را درمی‌یافتم؛ پس مرغ روح مقدسش بسوی گلشن قدس پرواز نمود، و در آن وقت هشت سال از عمر شریف حضرت رسول ﷺ گذشته بود، پس ابوطالب آن حضرت را به جان خود چسبانیده یک ساعت در شب و روز از او مفارقت نمی‌کرد، و او را در پهلوی خود می خوابانید، و هیچکس را بر او امین نمی‌گردانید[۱].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: برای عبدالمطّلب مسندی نزد کعبه می‌انداختند و برای احدی غیر او در آنجا مسند نمی‌انداختند و فرزندانش نزد سر او می‌ایستادند و نمی‌گذاشتند کسی را نزد آن مسند بیاید، و حضرت رسول ﷺ چون تازه به رفتار آمد روزی آمد و در دامن عبدالمطّلب نشست، بعضی از فرزندان او خواستند آن حضرت را دور کنند عبدالمطّلب گفت: بگذارید فرزند مرا که عنقریب پادشاهی به او می‌رسد یا ملَک به او نازل می‌شود[۲].

و در حدیث معتبر منقول است که داود رقّی به خدمت حضرت صادق علیه السلام آمد عرض کرد: به مردی مال دادم و می‌ترسم به دست من نیاید.

فرمود: چون به مکه روی یک طواف با دو رکعت نماز به نیابت عبدالمطّلب بکن و یک طواف دیگر با دو رکعت نماز به نیابت ابوطالب بکن [و یک طواف دیگر با دو رکعت نماز به نیابت عبدالله بکن][۳]، و همچنین برای آمنه مادر حضرت رسول ﷺ و فاطمه مادر امیر المؤمنین علیه السلام بجا آور، چون چنین کردم در همان روز مال به دستم آمد[۴].

---

۱. کمال الدین وتمام النعمة ۱۷۱.

۲. کافی ۱ / ۴۴۸.

۳. عبارتی که داخل کروشه است از متن عربی روایت اضافه شد.

۴. کافی ۴ / ۵۴۴؛ من لا یحضره الفقیه ۲ / ۵۲۰.

فصل چهارم

در بیان قصهٔ اصحاب فیل است

بدان که از جملهٔ معجزات متواترهٔ نور حضرت رسول صلی الله علیه و آله که در زمان عبدالمطّلب ظاهر شد قصهٔ اصحاب فیل بود، چنانکه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون ابرهة بن الصباح (پادشاه حبشه) قصد کرد خانهٔ کعبه را خراب کند و به حوالی مکهٔ معظمه رسیدند بر اموال اهل مکه غارت آوردند و از آن جمله شتران عبدالمطّلب را به غارت بردند. پس عبدالمطّلب به نزد شاه رفت و رخصت طلبیده داخل شد، ابرهه بر تختی نشسته بود در قبهٔ دیبائی که برای او نصب کرده بودند و سلام کرد بر او، ابرهه ردّ سلام کرد و چون نظرش بر عبدالمطّلب افتاد از حسن و بها و نور و ضیا و مهابت و وقار او حیران مانده سؤال کرد: آیا در پدران تو نیز این نور و جمال که در تو مشاهده می نمایم بوده است؟

عبدالمطّلب فرمود: بلی ای ملک، همهٔ پدران من صاحب نور و حسن و ضیا و عفّت و حیا بوده‌اند.

ابرهه گفت: شما فائق گردیده‌اید بر همهٔ خلق به سبب فخر و شرف، و سزاوار است تو را که سید و بزرگ قوم خود باشی. پس آن حضرت را بر روی تخت خود نشانید، و او را فیل سفیدی بود بسیار بزرگ که دو نیش آن را به انواع جواهر مرصّع کرده بود که ابرهه به آن فیل بر سلاطین دیگر مباهات می‌کرد. امر کرد آن فیل را حاضر کنند، پس آن فیل را به انواع زینتها و حلی آراسته حاضر کردند، چون برابر عبدالمطّلب رسید آن حضرت را

سجده کرد و هرگز پادشاه خود را سجده نکرده بود و به قدرت الهی و اعجاز نور حضرت رسول ﷺ به زبان عربی فصیح بر عبدالمطّلب سلام کرد و گفت: سلام بر تو باد ای نور بهترین خلایق و ای صاحب خانهٔ کعبه و زمزم و ای جدّ بهترین پیغمبران و سلام باد بر نوری که در پشت تو است، ای عبدالمطّلب! با توست عزّت و شرف، هرگز ذلیل و مغلوب نمی گردی.

چون ابرهه این عجائب احوال را مشاهده نمود بترسید و گمان کرد جادو است، امر کرد فیل را برگردانیدند و با عبدالمطّلب گفت: به چه کار آمده‌ای؟ بدرستی که من شنیده‌ام آوازهٔ سخاوت و شرف و فضل تو را و دیدم از مهابت و جمال و عظمت تو آنچه بر من لازم گردانیده که هر حاجت از من طلب نمائی رواکنم، آنچه خواهی بطلب؛ و او راگمان آن بود که سؤال خواهد کرد که از قصد خراب کردن کعبه برگردد.

پس عبدالمطّلب فرمود: اصحاب تو بر شتران من غارت آوردند، امر کن که آنها را به من پس دهند.

ابرهه به خشم آمده گفت: از چشم من افتادی، من آمده‌ام خراب کنم خانهٔ شرف و مکرمت تو و قوم تو راکه به آن خانه بر عالم فخر می کنید و از همه برتر گردیده‌اید و آن خانه‌ای است که مردم از اطراف عالم به حجّ او می آیند. در آن باب سخن نمی‌گوئی و شتران خود را از من طلب می‌کنی؟!

عبدالمطّلب فرمود: من نیستم صاحب آن خانه که تو قصد خراب کردن آن را داری، من صاحب شترانم که اصحاب تو گرفته‌اند، من در مال خود با تو سخن گفتم و آن خانه صاحبی دارد از همه کس قادرتر و منیعتر است و او اولیٰ است به حمایت و حراست خانهٔ خود از دیگران.

ابرهه حکم کرد شتران آن حضرت را رد کردند و به مکه مراجعت کرد.

ابرهه با فیل بزرگ و لشکر بسیار متوجه حرم شد، چون به نزد حرم رسید فیل داخل نشد و خوابید. چون او را می‌گذاشتند برمی‌گشت و چون او را جبر می کردند به دخول حرم می‌خوابید.

عبدالمطّلب امر کرد غلامان خود را که: پسر مرا بطلبید. چون عباس را آوردند فرمود: این را نمی‌خواهم پسر مرا بطلبید، هریک را می‌آوردند می‌گفت: این را نمی‌خواهم پسر مرا بطلبید، تا آنکه عبدالله والد حضرت رسول ﷺ حاضر شد، فرمود: ای فرزند! برو بر بالای ابو قبیس[1] ونظر کن به ناحیهٔ دریا و هرچه بینی که از آن جانب می‌آید مرا خبر ده؛ چون عبدالله بر کوه ابو قبیس بالا رفت دید که مرغان از ابابیل مانند سیل و شب تار رو به آن طرف آورده بر ابو قبیس نشستند. از آنجا بلند شده هفت شوط بر گرد کعبه طواف کرده و هفت مرتبه میان صفا و مروه سعی کردند. پس عبدالله بسوی عبدالمطّلب شتافت و آنچه دیده بود معروض داشت، عبدالمطّلب فرمود: ای فرزند! ببین که بعد از این چه می‌کنند مرا خبر ده.

پس عبدالله خبر داد که آن مرغان به جانب لشکر حبشه روان شدند. عبدالمطّلب اهل مکه را فرمود: بروید بسوی لشکرگاه ایشان و غنیمتهای خود را بردارید؛ چون اهل مکه به لشکرگاه ایشان رسیدند دیدند که مانند چوبهای پوسیده افتاده‌اند، و هریک از آن مرغان سه سنگ در منقار و چنگالهای خود دارند و به هر سنگی یکی از آن گروه را می‌کشند، و چون همه را هلاک کردند برگشتند و پیش از آن کسی مانند آن مرغان ندیده بود و بعد از آن نیز ندیدند. و چون همه هلاک شدند عبدالمطّلب به نزد خانهٔ کعبه آمد و چنگ زد در پرده‌های کعبه و شعری چند خواند که مضمون آنها حمد خدا بود بر آن نعمت عظمی، و برگشت و شعری چند خواند مشتمل بر ملامت قریش بر ترک خانهٔ کعبه و اظهار تنهائی خود در برابر آن داهیه و نگریختن از آن و توکّل نمودن بر جناب اقدس الهی[2].

و به سند صحیح از آن حضرت منقول است که: چون لشکر پادشاه حبشه که برای خرابی کعبه آمده بودند شتران عبدالمطّلب را به غارت برده بودند عبدالمطّلب به نزد او آمد و رخصت طلبید، ابرهه پرسید: برای چه کار آمده است؟

---

۱. ابو قُبَیس: کوهی است مشرف بر مکه.

۲. امالی شیخ مفید ۳۱۲؛ امالی شیخ طوسی ۸۰.

گفتند: برای شتران او که برده‌اند آمده است که رد نمایند به او.

پادشاه گفت: این مرد بزرگِ جماعتی است، من آمده‌ام که محلّ عبادت آنها را خراب کنم، او در آن باب شفاعت نمی‌کند و در باب شتران خود شفاعت می کند، اگر سؤال می‌کرد که دست از خراب کردن خانه بردارم، برمی‌داشتم. پس امر کرد شتران را رد کردند.

عبدالمطّلب همان جواب گفت که گذشت؛ پس عبدالمطّلب هنگام مراجعت به فیل بزرگ آنها رسید که او را «محمود» می‌گفتند فرمود: ای محمود!

فیل سر خود را به جواب حرکت داد.

فرمود: می‌دانی که چرا تو را آورده‌اند؟

فیل سر را به جانب بالا حرکت داد که: نه.

فرمود: تو را آورده‌اند که خانهٔ پروردگار خود را خراب کنی، آیا خواهی کرد؟

فیل با سر اشاره کرد: نه.

پس عبدالمطّلب به خانه آمد؛ چون صبح روز دیگر شد عزم دخول حرم کردند، فیل امتناع نمود از دخول حرم. عبدالمطّلب بعضی از موالی خود را گفت: بر کوه بالا رو و نظر کن و آنچه بینی مرا خبر ده؛ چون بالا رفت گفت: سیاهی از طرف دریا می‌بینم و نزدیک است که برسند؛ چون نزدیک شدند گفت: مرغان بسیارند و هریک در منقار خود سنگریزه دارند به قدر سنگریزه‌ها که به انگشتان به یکدیگر می‌اندازند یا کوچکتر.

عبدالمطّلب گفت: بحقّ خدای عبدالمطّلب که قصد این جماعت دارند، چون بالای سر آنها رسیدند سنگها را انداختند و هر سنگی بر سر یکی از آن گروه آمد و از دبر او خارج شد و او را کشت و هیچیک از آنها بیرون نرفت مگر یک نفر که برای قوم خود خبر برد، وچون ایشان را خبر می داد دید یکی از آن مرغان بالای سر اوست گفت: چنین مرغان بودند، پس سنگی بر سر او انداخته او را نیز هلاک کرد[1].

---

۱. کافی ۱ /۴۴۷.

و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: چون حضرت عبدالمطّلب به مجلس ابرهه داخل شد تخت ابرهه برای تعظیم او منحنی شد و میل کرد[۱].

در حدیث صحیح دیگر فرمود: آن مرغان مانند پرستک بودند؛ و به روایت دیگر: سرشان مثل سرهای درندگان بود و منقارشان مانند منقار مرغان[۲].

و در عدد فیلها خلاف است: بعضی گفته‌اند یک فیل بزرگ بود که آن را محمود می‌گفتند؛ بعضی گفته‌اند هشت فیل بودند؛ بعضی گفته‌اند دوازده فیل بودند.

و در سبب این اراده خلاف است: بعضی گفته‌اند که در برابر کعبهٔ معظّمه در یمن معبدی ساخته بود و مردم را تکلیف می کرد که بسوی آن خانه حج کنند و بر دور آن طواف نمایند، پس شخصی از قریش شب در آن خانه مانده در و دیوار آن را به فضلهٔ خود ملوّث نموده گریخت، و به این سبب آن ملعون در خشم شد و سوگند یاد کرد کعبه را خراب کند[۳].

صاحب کتاب انوار روایت کرده است که: جمعی از اهل مکه برای تجارت به حبشه رفتند و داخل کنیسه‌ای از کنائس نصاریٰ شدند و آتشی افروختند برای طعام خود وخاموش نکرده بار کردند، بادی وزید و آنچه در معبد ایشان بود سوخت، چون داخل کنیسهٔ خود شدند پرسیدند: کی این کار راکرده است؟ گفتند: جمعی از تجّار مکه در اینجا آتش افروخته‌اند، به آن سبب کنیسه سوخته است؛ چون خبر به پادشاه رسید در غضب شد و وزیر خود ابرهة بن الصباح را فرستاد با چهارصد فیل و صدهزار مرد جنگی و گفت: کعبهٔ ایشان را خراب کن و سنگهای او را در دریای جدّه بینداز و مردان آنها را بکش و اموال آنها را غارت کن و احدی از ایشان را مگذار، پس ابرهه با تهیهٔ تمام به جانب مکه روان شد و اسود بن مقصود را چرخچی[۴] لشکر خود کرده با بیست هزار کس پیش

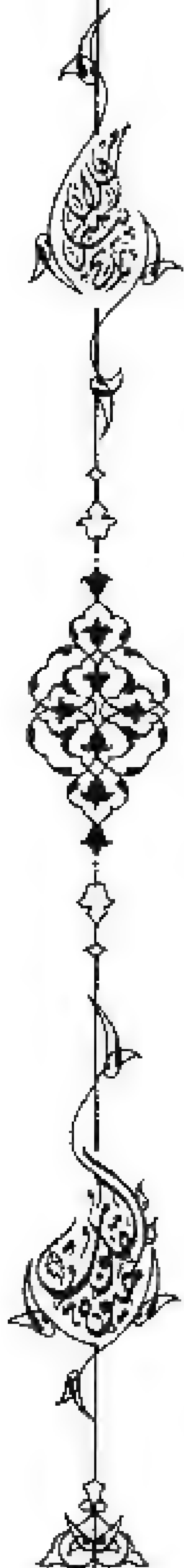
---

۱. امالی شیخ طوسی ۶۸۲.

۲. مجمع البیان ۵/ ۵۴۱ـ۵۴۲.

۳. رجوع شود به سیرهٔ ابن هشام ۱/ ۴۵؛ سیرهٔ ابن کثیر ۱/ ۳۰؛ تفسیر بغوی ۴/ ۵۲۵.

۴. چرخچیان: صنف توپچی که پیشرو سپاه بودند. (فرهنگ عمید ۲/ ۸۷۳).



فرستاد و گفت: برو و مردان و زنان ایشان را بگیر و احدی از آنها را مکش تا من بیایم که می خواهم آنها را به عذابی بکنم که احدی از عالمیان را چنان عذابی نکرده باشند.

چون این خبر به مکه رسید اهل مکه اولاد و اموال خود را جمع کرده عزم گریختن نمودند. عبدالمطّلب ایشان را نصیحت کرد که: این ننگ است بر شما که از کعبه دور شوید.

گفتند: ما را تاب مقاومت ایشان نیست اگر بر ما دست یابند همه را می‌کشند.

عبدالمطّلب فرمود: خدای خانه نمی‌گذارد ایشان بر خانه ظفر یابند و اگر شما نیز پناه به خانه برید به شما نیز دست نخواهند یافت.

ایشان نصیحت آن حضرت را قبول نکرده متفرق شدند، بعضی به کوهها و درّه‌ها گریختند و بعضی به دریا نشستند، عبدالمطّلب فرمود: من از خدا شرم می‌کنم که از خانه و حرم او بگریزم و من از جای خود حرکت نمی‌کنم تا حق تعالی میان ما و ایشان حکم کند.

پس اسود ماند تا ابرهه با آن فیلهای عظیم و لشکر گران به او ملحق شدند و رو به مکه آوردند و جمیع چهارپایان اهل مکه را به غارت بردند و از عبدالمطّلب هشتاد ناقهٔ سرخ مو بردند، چون نخبر به عبدالمطّلب رسید فرمود: الحمد لله مال خدا بود و برای ضیافت اهل خانهٔ او و حاجیان خانهٔ او نگاهداشته بودم، اگر به من برگرداند او را شکر خواهم کرد و اگر برنگرداند باز شکر خواهم کرد.

پس عبدالمطّلب جامه‌های خود را پوشید و ردای لوی بن غالب را بر دوش افکند و کمربند ابراهیم خلیل علیه السلام را بر کمر بست و کمان اسماعیل ذبیح علیه السلام را بر دوش افکند و بر اسب خود سوار شده بسوی لشکر ابرهه روان شد، خویشان او سر راه بر او گرفتند و گفتند: نمی‌گذاریم تو را بروی به نزد ظالمی که حرمت خانهٔ خدا و حرم او را نمی‌داند.

فرمود: ای قوم! من از قدرت و لطف خدا می‌دانم آنچه شما نمی‌دانید، دست از من بردارید انشاء الله بزودی بسوی شما برمی‌گردم.

پس روانه شد، چون نظر آن قوم بر او افتاد از حسن و ضیاء او متعجب و از مهابت او بر

خود بلرزیدند و به نزد او آمده التماس کردند که: برگرد و نزد این جبار مرو که سوگند خورده است احدی از شما را زنده نگذارد و ما را رحم می‌آید بر تو با این حسن و جمال و کمال به تیغ او کشته شوی.

عبدالمطّلب گفت: شما مرا به مجلس او برید و نصیحت را ترک کنید.

چون خبر عبدالمطّلب را به ابرهه رسانیدند و شجاعت و جرأت او را ذکر کردند امر کرد که ملازمانش شمشیرها کشیدند و فیل بزرگ را به مجلس طلبید و تاج خود را بر سر نهاد و امر به احضار عبدالمطّلب نمود، و آن فیل را «مذموم» می‌گفتند و بر سرش دو شاخ از آهن تعبیه کرده بودند که اگر بر کوهی می‌زد خراب می‌کرد، و بر خرطومش دو شمشیر بسته بودند و جنگ تعلیمش داده بودند؛ و امر کرد چون عبدالمطّلب به مجلس درآید آن فیل را بر او حمله دهند.

چون عبدالمطّلب به مجلس داخل شد جمیع حضّار را از او دهشتی عظیم بهم رسید، چون فیل را به او حمله دادند به نزد آن حضرت آمد و سر بر زمین نهاده ذلیل و منقاد شد؛ ابرهه از مشاهدهٔ این احوال متحیر ماند و از دهشت بر خود لرزید و به غایت تعظیم و تکریم آن حضرت را در کنار خود نشانید و عرض کرد: چه نام داری که از تو خوشروتر و نیکوتر ندیده‌ام و هر حاجت بطلبی روا کنم و اگر گوئی برگردم برمی‌گردم؟

عبدالمطّلب فرمود: مرا با اینها کاری نیست، اصحاب تو شتری چند از من برده‌اند و آنها را برای حاجیان بیت‌الله مهیّا کرده بودم، بگو به من باز دهند.

ابرهه حکم کرد آنها را به او پس دادند و گفت: دیگر حاجتی داری؟

گفت: نه.

ابرهه گفت: چرا در باب بلد خود سؤال نمی‌کنی که من سوگند یاد کرده‌ام که کعبهٔ شما را خراب کنم و مردان شما را بکشم؟ ولیکن قدر تو را بزرگ یافتم و اگر در این باب شفاعت نمائی شفاعت تو را قبول می کنم.

عبدالمطّلب فرمود: مرا با آن کاری نیست، چون آن خانه صاحبی دارد که محتاج به شفاعت من نیست، اگر خواهد دفع ضرر از خانهٔ خود می‌تواند کرد.

ابرهه گفت: اینک از عقب تو می‌آیم با فیل و لشکر، کعبه و نواحی آن را خراب می‌کنم و ساکنان آن را به قتل می‌رسانم.

عبدالمطّلب فرمود: اگر توانی بکن؛ وبسوی مکه برگشت، وچون بر فیل بزرگ گذشت، فیل او را سجده کرد پس وزراء و مصاحبان ابرهه او را ملامت کردند که: چرا او را گذاشتی برود؟

گفت: مرا ملامت مکنید که چون او را دیدم هیبتی عظیم از او در دل من پیدا شد، مگر ندیدید فیل او را سجده کرد؟ اکنون بگوئید در این امر که اراده کرده‌ایم چه مصلحت می‌دانید؟

گفتند: آنچه پادشاه فرموده البته باید بعمل آوریم، پس با لشکر روی بسوی مکه آوردند.

وچون عبدالمطّلب به مکه برگشت قوم خود را گفت: بر ابوقبیس بالا روید، و خود به کعبه درآویخت و به نور محمدی ﷺ توسل جسته به درگاه حق تعالی تضرع و زاری نمود که: الٰها! خانه خانهٔ توست و ما همه عیال و ساکنان حرم توئیم و هرکس حمایت خانه و اهل خانهٔ خود می نماید، و مانند این سخنان می‌گفت و تضرع می‌نمود، ناگاه صدای هاتفی را شنید که گفت: دعای تو مستجاب شد و به مطلب خود رسیدی به برکت نوری که در جبین توست، پس رو به قوم خود آورد وگفت: بشارت باد که نور جبین خود را دیدم که بلند شد و از برکت آن شما نجات خواهید یافت.

در این سخن بودند که دیدند غبار لشکر مخالف بلند شد، وچون غبار فرو نشست فیلها دیدند که سراپای آنها را آهن پوشانیده بودند و مانند کوه در جلو لشکر خود بازداشته بودند، چون به حدّ حرم رسیدند فیلها ایستادند و هرچند فیل‌بانان آنها را زجر کردند قدم در حرم ننهادند، وچون روی آنها را از حرم برمی‌گردانیدند می‌دویدند.

اسود گفت: جادو کرده‌اند فیلهای شما را؛ وخبر به سوی ابرهه فرستاد که چنین واقعه‌ای رو داده.

ابرهه چون این خبر بشنید ترس او زیاده شد وبه نزد اسود فرستاد که: مکرر کار خود

را تجربه کردیم و از تجربهٔ خود گذشتن طریق عقل نیست، رسولی بسوی این قوم بفرست و از ایشان طلب صلح بکن و خبر فیل را مخفی دار که باعث جرأت ایشان نشود و بگو به عدد آنچه از مردان ما تلف شده است از قوم خود به ما بدهند و آنچه از کنیسهٔ ما فاسد کرده‌اند تاوان بدهند تا ما برگردیم.

چون رسول ابرهه به نزد اسود آمد و رسالت او را گفت، وآن رسول مردی بود به شجاعت معروف و «حناطه» نام داشت و بسیار به شجاعت خود مغرور بود و با لشکرها به تنهائی مقاومت می‌کرد و خلقتی مهیب داشت، اسود به او گفت: تو رسول من باش بسوی این گروه شاید به سبب تو میان ما و ایشان صلح شود.

حناطه گفت: می‌روم و اگر قبول صلح نکنند سرهای ایشان را به نزد تو می‌آورم.

چون حناطه به مکه آمد و نظرش به عبدالمطّلب افتاد دهشتی عظیم بر او غالب شد و بر خود بلرزید و ساکت ماند؛ عبدالمطّلب فرمود: به چه کار آمده‌ای؟

عرض کرد: ای مولای من! بر ابرهه فضل شما ظاهر گردید و حرم را به شما بخشید و از شما طلب می‌نماید که دیهٔ آنها که کشته شده‌اند بدهید یا مردانی چند به عدد آنها از قوم خود بدهید و قیمت آنچه در کنیسه تلف شده است تسلیم نمائید تا لشکر را برگرداند.

عبدالمطّلب فرمود: ما هرگز بیگناه را به عوض مجرم مؤاخذه نمی‌کنیم؛ عادت ما امانت و عدالت است ودست خود را پیوسته از ستم بازداشته‌ایم و خلاف فرمودهٔ خدا نمی‌کنیم، و امّا آنچه در باب کعبه گفتی، من گفتم که آن صاحبی دارد که قادر است دفع ضرر از آن بکند، والله که هیچ پروا نمی‌کنم از او و از خیل و حشم او.

حناطه چون این سخنان بشنید در خشم شد و قصد هلاک آن حضرت نمود، عبدالمطّلب گریبان او را گرفته بلند کرد و بر زمین زد و فرمود: اگرنه تو ایلچی[1] بودی الحال تو را هلاک می کردم.

پس حناطه بسوی اسود برگشت وگفت: به این گروه سخن گفتن فایده ندارد و مکه

---

۱. ایلچی: سفیر، فرستادهٔ مخصوص. (فرهنگ عمید ۱ / ۳۲۶).

خالی است می‌باید بر ایشان تاخت.

چون به نزدیک حرم رسیدند گروهی چند از مرغان دیدند که چون ابر بر بالای سر آنها صف کشیدند و شبیه پرستک بودند و هریک سه سنگ یکی در منقار و دوتا در چنگال برداشته بودند و سنگها از عدس کوچکتر و از نخود بزرگتر نبود.

چون لشکر را نظر بر آن مرغان افتاد بترسیدند و گفتند: چیست این مرغان که هرگز مثل آنها ندیده‌ایم؟

اسود گفت: بر شما باکی نیست، مرغی چندند که روزی برای جوجه‌های خود می‌برند.

پس کمان خود را طلبید و تیری به جانب آنها افکند پس آن مرغان به فریاد آمدند، منادی ندا کرد از آسمان: ای مرغان اطاعت کننده! اطاعت پروردگار خود کنید به آنچه مأمور شده‌اید بدرستی که غضب خداوند جبار بر این کفّار شدید شده است.

پس مرغان سنگها را انداختند، سنگ اول بر سر حناطه آمد و خود او را شکافت و در مغز سرش پنهان شد و از دبرش بیرون رفت و به زمین فرو شد و او بر خاک افتاد. پس آن لشکر از جانب چپ و راست متفرق شدند و مرغان از پس آنها می‌رفتند و سنگ بر سرشان می‌ریختند تا همه هلاک شدند و اسود نیز هلاک شد و ابرهه گریخت ناگاه در اثنای راه دست راستش افتاد پس دست چپش افتاد پس پاهایش افتاد و چون به منزل خود رسید و قصه را نقل کرد سرش افتاد.

شخصی از حضرموت برادر خود را تکلیف حضور در آن عسکر نمود و آن برادر ابا نمود و گفت: من هرگز به جنگ خانهٔ خدا نیایم، و آن برادر که رفت چون این واقعه را دید گریخت و به برادر خود ملحق شد و قصه را به او نقل کرد، چون سر به جانب بالا کرد یکی از آن مرغان را بر بالای سر خود دید پس آن مرغ سنگی انداخته و او را هلاک کرد.

عبدالمطّلب در عرض این احوال مشغول تضرع و ابتهال بود و به نور مقدس محمدی ﷺ توسل می‌جست و عرض می‌کرد: پروردگارا! به برکت نوری که به ما بخشیده‌ای ما را از این اندوه و شدت فرجی کرامت فرما و بر دشمنان خود نصرت ده.

چون فیلها را گریخته و دشمنان را مرده دیدند به شکر الهی قیام و غنائم دشمن را متصرف شدند[1].



۱. الانوار ۶۴ـ۷۷.

فصل پنجم

در بیان حفر زمزم و قربانی کردن عبدالله و سایر احوال عبدالمطّلب و اولاد آن حضرت است

شیخ کلینی و غیر او روایت کرده‌اند که: در کعبه دو غزال از طلا بود و پنج شمشیر، چون قبیلهٔ خزاعه غالب شدند بر قبیلهٔ جرهم و خواستند که حرم را از ایشان بگیرند جرهم آن شمشیرها و دو آهوی طلا را در چاه زمزم افکندند و آن چاه را به سنگ و خاک انباشته کردند به نحوی که اثرش ظاهر نبود که ایشان آنها را بیرون نیاورند؛ و چون قصی جدّ عبدالمطّلب بر خزاعه غالب شد و مکه را از ایشان گرفت موضع زمزم بر ایشان مشتبه ماند و ندانستند تا زمان عبدالمطّلب که ریاست مکهٔ معظمه به او منتهی شد، و در پیش کعبه فرشی از برای او می‌گستردند که برای دیگری در آنجا فرشی نمی‌گستردند، شبی نزد کعبه خوابیده بود در خواب دید که شخصی با او گفت: «حفر نما بره را» چون بیدار شد ندانست که «بره» چیست؛ شب دیگر در همان موضع به خواب رفت و همان شخص را در خواب دید که گفت: «حفر نما طیبه را»؛ پس شب سوم به خواب او آمد وگفت: «حفر نما مضنونه را»؛ پس شب چهارم به خواب او آمد وگفت: «حفر نما زمزم را که هرگز آبش تمام نشود و بیاشامند از آن حاجیان وبکَن آن را در جایی که کلاغ بال سفیدی نشیند نزد سوراخ موران» در برابر چاه زمزم سوراخی بود که موران از آن بیرون می آمدند و هر روز کلاغ بال سفیدی می‌آمد و آن موران را برمی‌چید.

چون عبدالمطّلب این خواب را دید تعبیر خوابهای خود را فهمید و موضع زمزم را

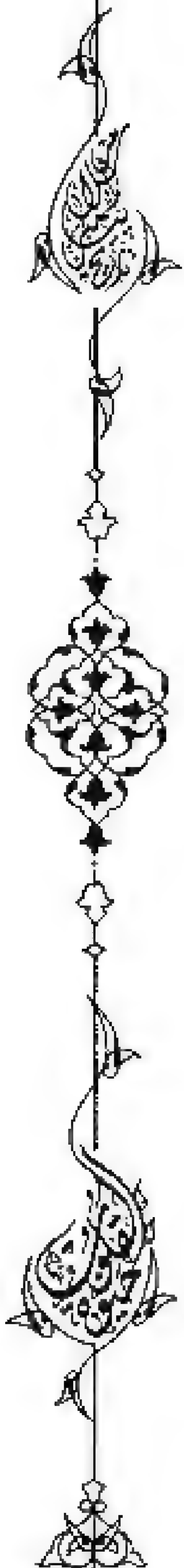
دانست، پس به نزد قریش آمد و فرمود: من چهار شب خواب دیدم در باب کندن زمزم و آن مایهٔ فخر و عزّت ماست، بیائید تا آن را حفر نمائیم. ایشان قبول نکردند، پس خود متوجه کندن آن شد و یک پسر داشت در آن وقت که او را حارث می‌گفتند و او را یاری می‌کرد بر کندن زمزم. چون کار بر او دشوار شد به نزد کعبه آمد و دستها بسوی آسمان بلند کرد و به درگاه حق تعالی تضرع نمود و نذر کرد که اگر خداوند ده پسر او را روزی کند یکی از آنها را که دوست‌تر دارد قربانی کند.

پس چون بسیار کَند و رسید به جایی که عمارت حضرت اسماعیل در چاه نمایان شد و دانست که به آب رسیده است «الله اکبر» گفت، پس قریش گفتند: «الله اکبر»، و گفتند: ای پدر حارث! این فخر و کرامت ماست و ما را در آن بهره‌ای هست و بر تو آن را مسلّم نخواهیم گذاشت.

عبدالمطّلب فرمود: شما مرا در حفر آن یاری نکردید، این مخصوص من و فرزندان من است تا روز قیامت[1].

و به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر عليه‌السلام منقول است که: چون عبدالمطّلب زمزم را حفر نمود و به قعر چاه رسید از یک جانب چاه بوی بدی وزید که او را ترسانید و فرزندش حارث به آن سبب از چاه بیرون آمد و او تنها ماند، و ثبات قدم نمود و دیگر کَند تا آنکه به چشمه‌ای رسید که از آن بوی مشک ساطع بود، چون یک ذراع دیگر کَند خواب او را ربود و در خواب دید مرد بلند دست خوشروی خوش‌موی نیکو جامهٔ خوشبوئی به او گفت: «بکَن تا غنیمت یابی و اهتمام نما تا سالم بمانی، و آنچه بیابی ذخیره مَنما تا وارثان تو قسمت کنند بلکه خود صرف کن، شمشیرها از غیر توست و طلا از توست، قدر تو از همهٔ عرب بزرگتر است، پیغمبر عرب از تو بیرون خواهد آمد، و ولیّ این امّت و وصیّ آن پیغمبر از تو بهم خواهد رسید، و از نسل تو خواهد بود اسباط و نجیبان و حکما و دانایان و بینایان و شمشیرها از ایشان خواهد بود، و پیغمبریِ آن پیغمبر در قرن بعد از تو

۱. کافی ۴/۲۱۹.



خواهد بود و خدا به او زمین را به نور هدایت روشن گرداند و شیاطین را از اقطار زمین بیرون کند و ذلیل گرداند ایشان را بعد از عزّت و هلاک گرداند ایشان را بعد از قوّت، و بتها را ذلیل و عابدان آنها را به قتل رساند هر جاکه باشند. و بعد از او باقی ماند دیگری از نسل تو که برادر و وزیر او باشد و سنّش از او کمتر باشد. او بتها را در هم شکند و در همهٔ امور مطیع آن پیغمبر باشد، و آن پیغمبر هیچ امری را از او مخفی ندارد و هر داهیه‌ای که بر او واقع شود با او مشورت نماید».

چون عبدالمطّلب از خواب بیدار شد و در امر این خواب متحیر ماند، ناگاه در پهلوی خود سیزده شمشیر دید، چون آنها را گرفت و خواست بیرون آید با خود اندیشه کرد که: چگونه بیرون روم که هنوز حفر را تمام نکرده‌ام؟ چون یک شبر دیگر کَند شاخها و سر آهوی طلا پیدا شد وقتی که بیرون آورد دید بر آن نقش کرده‌اند: «لا اله الا الله، محمد رسول الله، علي وليّ الله، فلان خليفة الله»، و معنی فقرهٔ آخر این است که حضرت صاحب الامر ﷺ خلیفهٔ خداست.

پس چون عبدالمطّلب آب را بیرون آورد و آنها را برداشته خواست از چاه بالا رود شیطان را به صورت مار سیاهی دید که پیش از او از چاه بالا می‌رود، پس شمشیر زد واکثر دمش را انداخته و ناپیدا شد، حضرت قائم ﷺ او را تمام کش خواهد نمود.

پس عبدالمطّلب خواست مخالفت از خواب کند و شمشیرها را بر درِ خانهٔ کعبه نصب نماید، پس چون به خواب رفت همان شخص را مجدداً در خواب دید که به او خطاب نمود: ای شیبة الحمد! شکر کن پروردگار خود را زیراکه بزودی تو را زبان زمین خواهد کرد و نام نیک تو را در عالم منتشر خواهد کرد و جمیع قریش بعضی به خوف و بعضی به طمع پیروی تو خواهند نمود، شمشیرها را در جاهای خود قرار ده.

عبدالمطّلب چون از خواب بیدار شده با خود گفت: اگر آن که در خواب می‌بینم از جانب پروردگار من است، امر امر اوست، و اگر شیطان است همان خواهد بود که دم او را قطع کردم.

چون شب شد و باز به خواب رفت گروهی بسیار از مردان و اطفال دید که به نزد او

آمدند و گفتند: ما اتباع فرزندان توئیم و ما در آسمان ششم ساکنیم، شمشیرها از تو نیست، دختری از قبیلهٔ بنی مخزوم خواستگاری نما و بعد از او از سایر قبائل عرب دختران بخواه، اگر مال نداری حسب بزرگ داری و مردم دختر به تو خواهند داد و این سیزده شمشیر را به فرزندان آن دختر که از بنی مخزوم است بده و بیش از این برای تو بیان نمی‌کنم، یکی از آن شمشیرها از دست تو ناپیدا می‌شود و در فلان کوه پنهان خواهد شد و ظاهر شدن آن علامت ظهور قائم آل محمد ﷺ خواهد بود.

پس عبدالمطّلب بیدار شد و شمشیرها را در گردن خود انداخت و بسوی ناحیه‌ای از نواحی مکه روان شد، پس یک شمشیر که از همه نازکتر و لطیفتر بود ناپیدا شد و از همان موضع ظاهر خواهد شد برای حضرت قائم ﷺ.

پس احرام بست به عمره و داخل مکه شد و به آن شمشیرها و آهوها بیست و یک طواف کرد و در اثنای طواف می گفت: خداوندا! وعدهٔ خود را راست گردان و گفتار مرا ثابت گردان و یاد مرا منتشر گردان و بازوی مرا محکم کن.

پس شمشیرها همه را به فرزندان مخزومیه داد و آن دوازده شمشیر به حضرت رسول ﷺ و یازده امام تا امام حسن عسکری ﷺ رسید برای هر یک از ایشان یک شمشیر بود و شمشیر امام دوازدهم در زمین مخفی شد و زمین به آن حضرت تسلیم خواهد نمود[۱].

و در حدیث موثق منقول است که: ابن فضال از حضرت امام رضا ﷺ سؤال نمود از معنی قول حضرت رسول ﷺ که: منم فرزند دو ذبیح ـ یعنی دو کس که هریک را برای خدا قربانی می خواستند بکنند ـ، فرمود: یعنی اسماعیل پسر ابراهیم ﷺ و عبدالله پسر عبدالمطّلب: امّا اسماعیل پس آن فرزند حلیم است که حق تعالی بشارت داد به او ابراهیم ﷺ را و چون با او مشغول اعمال حج شد ابراهیم ﷺ به او فرمود: در خواب دیدم که تو را ذبح می‌کردم پس نظر و فکر کن چه می‌بینی و چه صلاح می‌دانی؟ عرض کرد: ای

---

۱. کافی ۴ / ۲۲۰.

پدر! بکن به آنچه مأمور خواهی گردید ـ و نگفت بکن ای پدر آنچه دیدی ـ بزودی خواهی یافت مرا اگر خدا خواهد از صبر کنندگان.

پس چون ابراهیم ﷺ عازم گردید بر ذبح او حق تعالی فدا کرد اورا به گوسفندی سیاه و سفید که در سیاهی می‌خورد و در سیاهی می‌آشامید و در سیاهی نظر می‌کرد و در سیاهی راه می‌رفت و در سیاهی بول و پشکل می‌انداخت، و پیش از آن چهل سال در باغهای بهشت چریده بود و از رحم ماده بیرون نیامده بود بلکه حق تعالی فرموده بود: باش، پس هست شده بود برای آنکه فدای اسماعیل ﷺ باشد؛ پس هر گوسفند که در منیٰ کشته می‌شود فدای آن حضرت است تا روز قیامت.

و ذبیح دیگر قصه‌اش آن است که: حضرت عبدالمطّلب ﷺ به حلقهٔ در کعبه چسبیده و دعا کرد که حق تعالی ده پسر او راکرامت فرماید و نذر کرد با خدا که اگر این نعمت برای او حاصل گردد یکی از ایشان را قربانی کند؛ پس حق تعالی ده پسر او را کرامت کرد، گفت: خدا برای من وفا کرد من نیز باید به نذر خود وفا کنم؛ پس فرزندان خود را داخل خانهٔ کعبه نمود و سه دفعه میان ایشان قرعه زد و هر مرتبه به نام عبدالله (پدر حضرت رسول ﷺ) ـ که گرامی ترین اولاد او نزد او بود ـ بیرون آمد، پس او را خوابانید و به ذبح او عازم گردید، چون این خبر به اکابر قریش رسید جمع شدند و او را از آن عمل ممانعت کردند، زنان عبدالمطّلب حاضر و صدا به شیون بلند کردند، پس عاتکه دختر عبدالمطّلب گفت: ای پدر! عذر میان خود و خدا تمام کن در کشتن فرزند خود.

عبدالمطّلب گفت: ای فرزند! چگونه عذر تمام کنم که تونی صاحب برکت؟

عاتکه عرض کرد: ای پدر! این شتران که داری در حرم می‌چرند میان آنها و فرزند خود قرعه بینداز و زیاده کن آنقدر که حق تعالی راضی گردد.

پس عبدالمطّلب شتران را حاضر گردانید و ده شتر جدا کرد و میان آنها و عبدالله قرعه زد، به نام عبدالله بیرون آمد، پس ده ده زیاد می‌کرد و به نام عبدالله بیرون می‌آمد، تا آنکه چون به صد شتر رسید قرعه به نام شتران بیرون آمد، پس همهٔ قریش صدا به تکبیر بلند کردند به حدّی که کوههای مکه از صدای ایشان بلرزید.

پس عبدالمطّلب فرمود: تا سه نوبت قرعه به نام شتران بیرون نیاید دست از عبدالله برنمی‌دارم؛ پس دو مرتبهٔ دیگر میان عبدالله و صد شتر قرعه انداختند، باز قرعه به نام صد شتر بیرون آمد.

پس زبیر و ابوطالب و خواهران ایشان عبدالله را از زیر دست عبدالمطّلب کشیدند و پوست روی نازک نورانیش کنده شده بود از سائیدن به زمین؛ پس آن یگانه گوهر را دست به دست می‌گردانیدند و می‌بوسیدند و سجده‌های شکر الهی بر سلامتی او می‌کردند و خاک از روی مبارکش پاک می‌کردند؛ امر نمود عبدالمطّلب که شتران را در «حزوره» که در میان صفا و مروه واقع است نحر کردند و احدی را از گوشت آنها منع نکردند. و این از جملهٔ سنّتهای عبدالمطّلب بود که خدا در اسلام جاری نمود که دیهٔ هر مرد مسلمان صد شتر باشد[1].

و در حدیث موثق دیگر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: فرزندان عبدالمطّلب ده نفر بودند به غیر از عباس[2].

و ابن بابویه علیه الرحمه گفته است که: نامهای ایشان عبدالله، ابوطالب، زبیر، حمزه، حارث، غیداق، مقوّم، حجل، عبدالعزی (ابولهب)، وضرار و عباس بود؛ و حارث از همه بزرگتر بود؛ و بعضی گفته‌اند: «مقوّم» و «حجل» یکی بودند.

و عبدالمطّلب ده نام داشت که سلاطین او را به آن نامها می‌شناختند: عامر، شیبةالحمد، سیدالبطحا، ساقی‌الحجیج، ساقی‌الغیث، غیث الوری فی العام الجدب، ابوالسادة العشرة، عبدالمطّلب، حافر زمزم[3].

و در حدیث دیگر از آن حضرت منقول است که: اول کسی که برای او قرعه زدند مریم دختر عمران بود؛ پس قرعه زدند برای حضرت یونس علیه السلام؛ پس عبدالمطّلب نُه پسر برای او بهم رسید نذر کرد که اگر پسر دهم برای او بهم رسد قربانی کند او را برای خدا و چون

---

۱. خصال ۵۵ـ۵۷؛ عیون اخبار الرضا ۱ / ۲۱۰.
۲. خصال ۴۵۲.
۳. خصال ۴۵۲؛ العدد القویة ۱۳۶.

حضرت عبدالله متولد شد و نتوانست او را ذبح کند برای آنکه حضرت رسول ﷺ در پشت او بود، پس ده شتر آورد و قرعه زد، به نام عبدالله بیرون آمد، و ده ده زیاد کرد تا آنکه به صد شتر رسید پس به نام شتر درآمد. عبدالمطّلب گفت: انصاف نیست که چندین مرتبه به نام عبدالله بیرون آید و یک مرتبه به نام شتر و من به آخر عمل کنم؛ و چون سه نوبت به اسم شتر بیرون آمد گفت: الحال دانستم که پروردگار من به فدا راضی شده است؛ پس صد شتر را نحر کرد[1].

مؤلف گوید که: از کردار حضرت عبدالمطّلب معلوم می‌شود که نذر قربانی کردن فرزند در شریعت ابراهیم ﷺ سنّت بوده است، و محتمل است که این مخصوص عبدالمطّلب بوده و به آن ملهم شده باشد.

و ابن ابی الحدید و صاحب کتاب انوار و غیر ایشان روایت کرده‌اند که: چون حضرت عبدالمطّلب آب زمزم را جاری ساخت آتش حسد در سینهٔ سایر قریش مشتعل گردیده گفتند: ای عبدالمطّلب! این چاه از جدّ ما اسماعیل است و ما را در آن حقّی هست پس ما را در آن شریک گردان.

عبدالمطّلب فرمود: این کرامتی است که حق تعالی مرا به آن مخصوص گردانیده است و شما را در آن بهره‌ای نیست؛ بعد از مخاصمهٔ بسیار راضی شدند به محاکمهٔ زن کاهنه‌ای که در قبیلهٔ بنی سعد و در اطراف شام می‌بود.

پس عبدالمطّلب با گروهی از فرزندان عبد مناف روانه شدند و از هر قبیله‌ای از قبائل قریش چند نفر با ایشان رفتند به جانب شام؛ در اثنای راه در یکی از بیابانها که آب در آن بیابان نبود آبهای فرزندان عبد مناف تمام شد و سایر قریش آبی که داشتند از ایشان مضایقه کردند؛ چون تشنگی بر ایشان غالب شد عبدالمطّلب گفت: بیائید هریک برای خود قبری بکنیم که هریک که هلاک شویم دیگران او را دفن کنند که اگر یکی از ما دفن نکرده در این بیابان بماند بهتر است از آنکه همه بمانیم؛ چون قبرها کندند و منتظر مرگ

---

۱. خصال ۱۵۶؛ من لا یحضره الفقیه ۳ / ۸۹؛ وسائل الشیعة ۲۷ / ۲۶۰.

نشستند عبدالمطّلب گفت: چنین نشستن و سعی نکردن تا مردن و ناامید از رحمت الهی گردیدن از عجز یقین است، برخیزید که طلب کنیم شاید خدا آبی کرامت فرماید.

پس ایشان بار کردند و سایر قریش نیز بار کردند، چون عبدالمطّلب بر ناقهٔ خود سوار گردید از زیر پای ناقه‌اش چشمهٔ آبی صاف و شیرین جاری شد، پس عبدالمطّلب گفت: «الله اکبر»، و اصحابش همه تکبیر گفتند و آب خوردند و مشکهای خود را پر آب کردند و قبائل قریش را طلبیده که: بیائید و ببینید که خدا به ما آب داد و آنچه خواهید بخورید و بردارید.

چون قریش آن کرامت عظمی را از عبدالمطّلب دیدند گفتند: خدا میان ما و تو حکم کرد و ما را دیگر احتیاج به حکم کاهنه نیست و دیگر در باب زمزم با تو معارضه نمی‌کنیم، آن پروردگاری که در این بیابان به تو آب داد او زمزم را به تو بخشیده است؛ پس برگشتند و زمزم را به آن حضرت مسلّم داشتند[1].

صاحب کتاب انوار ذکر کرده است که: چون عبدالمطّلب بسیار به ته برد چاه زمزم را و آهوی طلا و شمشیرهای بسیار و زرهی چند در آن یافت، پس باز قریش دعوی نصیب خود از آنها کردند و آن حضرت به قرعه قرار داد، پس دو تیر زرد به نام کعبه و دو تیر سیاه به اسم خود و دو تیر سفید به اسم قریش و آن شش تیر را به شخصی داد که داخل کعبه کرد؛ پس دو تیر زرد که به نام کعبه بود برای آهوها بیرون آمد و دو تیر سیاه برای شمشیرها و زره‌ها بیرون آمد و تیرهای قریش برای هیچیک از آنها بیرون نیامد، پس عبدالمطّلب شمشیرها و زره‌ها را خود متصرف شد و دو آهوی طلا را صرف زینت درِ کعبه کرد.

و چون ریاست مکه و سقایت حاجیان برای آن حضرت مسلّم بود، کسی با او منازعه نمی‌نمود مگر «عدی بن نوفل» که او پیش از عبدالمطّلب در مکه مشار الیه بود و حسد بر آن حضرت می‌برد؛ پس روزی با عبدالمطّلب در مقام معارضه گفت: تو طفلی از اطفال قوم خود بودی و تو را فرزندی و یاوری نیست و از مدینه تنها به مکه آمدی، به چه چیز بر

---

۱. شرح ابن ابی الحدید ۱۵ / ۲۲۸؛ الانوار ۷۸؛ سیرة ابن اسحاق ۲۳؛ اخبار مکه ۲ / ۴۵.

ما تفوّق یافتی؟

عبدالمطّلب در غضب شده گفت: وای بر تو! مرا سرزنش می‌کنی به کمیِ فرزند. با خدای خود عهد کردم که اگر ده پسر یا زیاده مرا عطا فرماید یکی از آنها را نحر نمایم برای اکرام و اجلال حقّ الهی، پس گفت: پروردگارا! پس عیال مرا بسیار کن و دشمنان مرا بر من شاد مگردان بدرستی که توئی خدای یگانهٔ صمد.

و بعد از آن شروع کرد به خواستن زنان وشش زن به حبالهٔ خود درآورد و ده پسر از ایشان بوجود آمد و هریک از آن زنان به حسن و جمال آراسته و در قوم خود عزیز و منیع بودند: یکی از آنها منعه دختر حارث کلابیه بود؛ دیگری سمری دختر غیدق (طلیقیه)؛ سوم هاجرهٔ خزاعیه؛ چهارم سعدا دختر حبیب کلابیه؛ پنجم هاله دختر وهب؛ ششم فاطمه دختر عمرو مخزومیه بود[1]. واز فاطمهٔ مخزومیه ابوطالب وعبدالله پدر حضرت رسول ﷺ بهم رسیدند.

بعضی گفته‌اند: زبیر نیز از فاطمه بود و سایر اولاد از زنان دیگر او بودند[2].

عبدالمطّلب سعی و اهتمام بسیار در خدمت کعبه می‌نمود، پس در بعضی از شبها که نزدیک کعبه خوابیده بود خوابی دید وهراسان بیدار شد و برخاست و ردای خود را بر زمین می‌کشید و بر خود می‌لرزید تا به جمعی از کاهنان رسید واز او پرسیدند که: ای ابوالحارث! چه می‌شود تو را؟

گفت که: در خواب دیدم زنجیر سفید نورانی از پشت من بیرون آمد که نزدیک بود نور آن زنجیر دیده‌ها را برباید، و آن زنجیر چهار طرف داشت یک طرف آن به مشرق وطرف دیگرش به مغرب ویک طرفش به آسمان ویک طرفش به زمین رسیده بود، ناگاه دو شخص عظیم خوشرو دیدم که در زیر آن زنجیر ایستاده‌اند، از یکی از ایشان پرسیدم: تو کیستی؟ گفت: منم نوح پیغمبر پروردگار عالمیان؛ از دیگری پرسیدم: تو کیستی؟ گفت:

---

۱. در مصدر این نامها با اختلافاتی ذکر شده است.

۲. تاریخ یعقوبی ۱/۲۵۱؛ العدد القویة ۱۳۶.

منم ابراهیم خلیل الرحمن آمده‌ایم که در سایهٔ این شجرهٔ طیبه باشیم، پس خوشا حال کسی که در سایهٔ آن باشد و وای بر کسی که از آن دور باشد.

کاهنان گفتند: ای ابوالحارث! این بشارتی است تو را و خیری است که به تو می‌رسد و دیگر برادران را نصیبی نیست، و اگر خواب تو راست باشد از پشت تو کسی بیرون آید که اهل مشرق و مغرب را به دین خدا دعوت نماید، برای گروهی رحمت باشد و برای گروهی عذاب.

پس عبدالمطّلب شاد شد و گفت: آیا کی این نور جبین مرا اخذ نماید؟

پس روزی تنها به شکار رفت و بسیار تشنه شد، در آن حال نظرش بر آب صاف شیرینی افتاد که در میان سنگ پاکیزه‌ای ایستاده بود، وچون از آن آب تناول نمود از برف سردتر و از عسل شیرین‌تر بود دانست که آن آب بهشت است که برای او فرود آمده است، پس برگشت و با فاطمهٔ مخزومیه که نجیب‌تر و صالحه‌تر و نیکوتر از همهٔ زنان بود مقاربت کرد و نطفهٔ عبدالله پدر حضرت رسول ﷺ منعقد شد؛ پس آن نور که در جبین او بود بسوی زوجهٔ او «فاطمه» منتقل شد، وچون عبدالله متولد شد آن نور ازهر از جبین اطهر او ساطع گردید به حدّی که اطراف آسمان را روشن نمود، پس عبدالمطّلب از انتقال آن نور بسوی آن مایهٔ شادی و سرور خوشحال شد و کاهنان و علمای اهل کتاب همگی به حرکت آمده محزون گردیدند و در میان علمای یهود جبّهٔ سفیدی بود که می‌گفتند جبّهٔ حضرت یحیی علیه السلام است که در هنگام شهادت پوشیده بوده است و آلوده به خون آن حضرت بود و در کتب خود خوانده بودند که هرگاه از آن جبّه قطره‌ای از خون بچکد نزدیک خواهد بود بیرون آمدن آن پیغمبر که شمشیر خواهد کشید و در راه خدا جهاد خواهد کرد؛ چون رفتند و بسوی آن جبّه نظر کردند دیدند که خون از آن می‌ریزد پس دانستند که ظهور پیغمبر آخرالزمان ﷺ نزدیک شده است و به این سبب بسیار غمگین گردیدند و گروهی را به مکه فرستادند که از ولادت آن حضرت خبر بگیرند.

و عبدالله در روزی آنقدر نمو می‌نمود که اطفال دیگر در ماهی[1] آنقدر نمو کنند و افواج تماشائیان به دیدن او می‌آمدند و از حسن و جمال و نور ساطع و جبین لامع او تعجب می‌نمودند؛ و عبدالله در زمان خود از یهودان و حاسدان دید آنچه یوسف از برادران دید.

و چون یازده پسر برای عبدالمطّلب بهم رسیدند نذر خود را به خاطر آورد. پس فرزندان خود را نزد خود جمع کرد و طعامی برای ایشان مهیّا نمود پس از تناول طعام گفت: ای فرزندان من! می‌دانید که شما همه بر من گرامی و به مثابهٔ نور چشم من بودید و خاری در پای هیچ‌یک از شما نمی‌توانستم دید ولیکن حقّ خدا بر من واجبتر است از حقّ شما. و با حق تعالی نذر کرده بودم که هرگاه ده فرزند یا زیاده به من عطا کند یکی را قربانی کنم. و اکنون حق تعالی به من عطا کرده است شماها را. چه می‌گوئید شما در باب نذر من؟

پس همه ساکت شدند و به یکدیگر نگاه می‌کردند تا آنکه عبدالله که کوچکتر بود گفت: ای پدر! توئی حکم کنندهٔ بر ما و ما فرزندان توئیم و هرچه فرمائی اطاعت می‌کنیم و حقّ خدا بر تو واجبتر است از حقّ ما و امر او لازمتر است از امر ما و ما مطیع و صابریم بر حکم خدا و حکم تو و راضی شدیم به امر خدا و امر تو و پناه می‌بریم به خدا از مخالفت تو. و در آن وقت از سنّ شریف عبدالله یازده سال گذشته بود.

چون عبدالمطّلب سخنان شایستهٔ آن فرزند بزرگوار را شنید بسیار گریست و او را شکر کرد و رو بسوی سایرین نموده گفت: ای فرزندان من! شما چه می‌گوئید؟

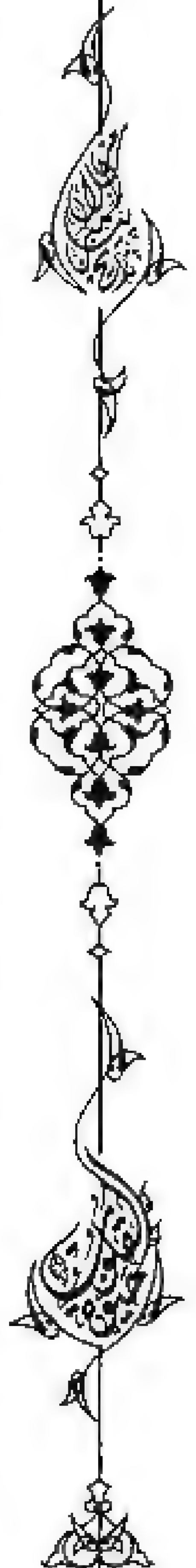
گفتند: شنیدیم و اطاعت کردیم و اگر همهٔ ما را بکشی راضی هستیم.

پس ایشان را دعا کرد و گفت: بروید به نزد مادران خود و ایشان را خبر دهید از آنچه به شما گفتم و بگوئید شما را بشویند و سرمه در چشمهای شما بکشند و جامه‌های فاخر بر شما بپوشانند و وداع کنید مادران خود را وداع کسی که برنگردد. پس چون ایشان این

---

۱. در مصدر «و عبدالله در ماه آنقدر نمو می‌نمود که دیگران در سالی» ذکر شده است.





خبر وحشت‌اثر را به مادران خود رسانیدند شیون از خانه‌های ایشان بلند شد و تا طلوع صبح در گریه و اندوه گذرانیدند، و چون صبح طالع گردید حضرت عبدالمطّلب ردای آدم را بر دوش افکند و نعلین شیث را در پا کرد و انگشتر نوح را در انگشت کرد و خنجر برّنده در دست گرفت برای فدای فرزند خود و یک‌یک فرزندان خود را از نزد مادران ندا کرد و طلبید و همه خود را به انواع زینتها آراسته بسوی پدر شتافتند بغیر از عبدالله ـ که مادرش را دل گواهی می‌داد که آن گوهر یکتا لایق درگاه حق تعالی است و قرعه به نام نامی او بیرون خواهد آمد و او را مانع می‌شد ـ. پس چون عبدالمطّلب به خانهٔ فاطمه آمد و دست عبدالله را گرفت که بیرون آورد مادرش فاطمه در او آویخت و عبدالله به دامن پدر چسبیده و پدر او را می‌کشید و مادر ممانعت می‌نمود و تضرع و استغاثه می‌کرد و عبدالله می‌گفت: ای مادر! دست از من بردار و مرا با پدر خود بگذار که آنچه خواهد با من بکند، پس فاطمه دست از جان خود برداشت و گریبان خود را شکافت و گفت: ای ابا الحارث! این کار تو کاری است که کسی به غیر از تو نکرده است، و چگونه راضی می‌شوی که فرزند خود را به دست خود بکشی، و اگر البته این کار را خواهی کرد دست از عبدالله بردار که او از همه خردسالتر است و بر کودکی او رحمی بدار و حرمت آن نور که در جبین مکین اوست نگه‌دار؛ و چون دید که عبدالمطّلب به این سخنان دست از او برنمی‌دارد فرزند دلبند خود را بر سینهٔ نالان خود چسبانید و گفت: خدا نخواهد کرد که این شعلهٔ نور جبین تو خاموش گردد. چه کنم که در کار تو چاره‌ای نمی‌دانم و در امر تو حیله‌ای نمی‌بینم، کاش پیش از آنکه از دیده‌ام پنهان گردی در خاک پنهان گردیده بودم، بناچار از برم می‌روی و امید برگشتنت ندارم.

و از استماع این خطاب، عبدالمطّلب بیتاب گردیده سیلاب سرشک از دیده‌ها رها کرد و رنگش متغیر گردید و پایش از رفتار ماند؛ پس آن بندهٔ مقرّب الله گفت: ای مادر! بگذار مرا تا با پدر خود بروم، اگر خدا مرا اختیار نماید برای قربانی خود زهی سعادت و فیروزی و هزار جان فدای اختیار او باد، و اگر دیگری را اختیار نماید با هزار حرمان بسوی تو برخواهم گردید.

پس با پدر روان شد بسوی کعبه و جمیع قریش از مردان و زنان در مسجد جمع شدند و صدای ناله و شیون بسوی هفت روزن بلند گردید و یهودان و کاهنان شاد گردیدند که شاید آن نور نبوّت خاموش گردد ـ و ندانستند که نور خدائی را کسی خاموش نمی‌تواند کرد ـ پس عبدالمطّلب خنجر برهنه که مرگ از دمش می‌ریخت در کف گرفت و قرعه به نام اولاد امجاد خود افکند و گفت: ای خداوند کعبه و حرم و حطیم و زمزم و پروردگار ملائکهٔ کرام و خالق جملهٔ انام! دور کن به نام خود از ما هر تیرگی و ظلمت را بحقّ آنچه جاری گردیده است بر آن قلم تقدیر تو. آنچه تو خواهی کسی مانع آن نمی‌تواند گردید، و ضعیفان را پناهی نیست مگر بسوی تو چون صاحب قوّتی، و رفع احتیاج فقیران نمی‌نماید مگر چون تو بی‌نیازی.

پروردگارا! می‌دانی که با تو چه نذر و عهد کرده بودم و اینک فرزندان خود همه را به درگاه تو آورده‌ام که هریک را که خواهی اختیار نمائی.

پروردگارا! اگر مصلحت دانی در بزرگان قرار ده که ایشان را صبر بر بلا بیشتر است و خردان بیشتر محلّ رحمند.

ای خداوند پروردگار کعبه و پرده‌ها و رکن و سنگها و زمین پهناور و رود و دریاها! وای فرستندهٔ ابرها و بارانها! دور گردان از کودکان بلا را.

پس نام هریک را بر تیری نوشته و داد که داخل کعبه کردند و فرزندان خود را داخل کعبه گردانید. پس مادران صدا به شیون بلند کردند و از دیده‌های حاضران سیلاب اشک در بطحای مکه روان گردید؛ و عبدالمطّلب از ضعف بشریّت می‌افتاد و به قوّت ایمان و شدت یقین برمی‌خاست و می‌گفت: پروردگارا! حکم خود را بزودی ظاهر گردان؛ و مردم گردنها کشیده بودند و آب از دیده‌ها روان کرده منتظر بودند که به نام کدامیک بیرون آید که ناگاه دیدند صاحب قرعه بیرون آمد و ردای عبدالله را در گردن آن رشک خورشید و ماه افکنده او را مانند خورشید از افق کعبه بیرون کشید و رنگ مبارکش مانند آفتاب به زردی مایل گردیده و مانند چراغ صبحگاهان قابل قربانی درگاه می‌لرزید. پس گفت: ای عبدالمطّلب! قرعه به نام این فرزند ارجمند بیرون آمد، اگر خواهی بکش واگر

خواهی ببخش.

پس عبدالمطّلب از استماع این خبر مدهوش افتاد و برادران نوحه کنان بر برادر خود از کعبه بیرون آمدند و ابوطالب از همه بیشتر می‌گریست و موضع نور جبین برادر خود را می‌بوسید و می‌گفت: کاش نمی‌مردم و فرزند ارجمند تو را که وارث این نور است و حق تعالی او را بر همهٔ خلق زیادتی داده است و زمین را از کثافت کفر و بت‌پرستی پاک خواهد کرد و کهانت کاهنان را زایل خواهد گردانید، می‌دیدم.

و چون عبدالمطّلب به هوش آمد صدای گریهٔ مردان و زنان از هر ناحیه به سمع او رسید و نظرش بر فاطمه افتاد که خاک بر سر خود می‌ریخت و سینهٔ خود را می‌خراشید، و از مشاهدهٔ این احوال و استماع آن اقوال در عزم کاملش اختلال بهم نمی‌رسید، و بازوی عبدالله را گرفت که او را بخواباند؛

اکابر قریش و اولاد عبد مناف در او آویختند پس بانگ زد بر ایشان که: وای بر شما! از من بر فرزند من مهربانتر نیستید شما و تا حکم پروردگار خود را بر او جاری نکنم دست از او برنمی‌دارم.

و ابوطالب به دامان عبدالله چسبیده بود و می‌گفت: ای پدر! برادرِ مرا بگذار و مرا به جای او ذبح کن که من راضیم که قربانی پروردگار و فدای برادر خود باشم.

و عبدالمطّلب می‌گفت که: من مخالفت پروردگار خود نمی‌کنم و هرکه قرعه به نام او بیرون آمده است او را قربانی می‌کنم.

پس اکابر قریش از او التماس کردند که یکبار دیگر قرعه بیاندازد شاید نوع دیگر ظاهر شود. و چون بسیار مبالغه کردند راضی شد و بار دیگر قرعه انداخت و باز به اسم عبدالله بیرون آمد، پس عبدالمطّلب گفت که: الحال حکم لازم گردید و راه شفاعت مسدود شد.

پس عبدالله را به قربانگاه آورد و اکابر عرب در عقبش صف کشیدند، و دست و پای عبدالله را بسته و خوابانید، چون مادر دید که کار به اینجا کشید پا برهنه و شیون کنان بسوی خویشان خود دوید و ایشان را به شفاعت طلبید. و چون ایشان بسوی عبدالمطّلب

شتافتند در وقتی رسیدند که عبدالله را خوابانیده بود و خنجر را نزدیک گلوی لطیف آن سروَر گذاشته بود و در آن وقت ملائکهٔ آسمانها خروش برآوردند و بالها گستردند و جبرئیل و اسرافیل تضرع و استغاثه در درگاه ملک جلیل نمودند. پس حق تعالی وحی نمود که: ای ملائکه! من به همه چیز عالم دانایم و بندهٔ خود را در معرض امتحان درآورده‌ام که صبر او را بر عالمیان ظاهر گردانم.

در این حال ده نفر از خویشان فاطمه، عریان با سر و پای برهنه و شمشیرهای کشیده رسیدند و بر دست عبدالمطّلب چسبیدند و گفتند: هرگز نگذاریم که فرزند خواهر ما را ذبح کنی مگر آنکه همهٔ ما را به قتل رسانی.

پس عبدالمطّلب سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت: پروردگارا! تو می‌دانی که ایشان نمی‌گذارند که حکم تو را جاری کنم و به عهد تو وفاکنم، پس حکم کن میان من و ایشان به حق و تو بهترین حکم کنندگانی.

در این حال شخصی از اکابر قوم او که او را عکرمة بن عامر می‌گفتند حاضر شد و تدبیر نمود که قرعه بیاندازد بر شتران و عبدالله، پس بر این امر قرار داده برگشتند. و روز دیگر عبدالمطّلب فرمود که همهٔ شتران او را حاضر کردند و عبدالله را جامه‌های فاخر پوشانید و خوشبو گردانید و به انواع زینتها آراسته او را به نزد کعبه حاضر گردانید و کارد و ریسمان با خود آورده بود. پس هفت شوط دور کعبه طواف کرد و ده شتر حاضر کرد و چنگ در پرده‌های کعبه زد و گفت: پروردگارا! امر تو نافذ است و حکم تو جاری است؛ و قرعه افکند، و قرعه به اسم عبدالله بیرون آمد، پس ده شتر اضافه کرد و قرعه انداخت و گفت: پروردگارا! اگر به سبب گناهان، دعای من از درگاه تو محجوب گردیده است پس تویی غفّار الذّنوب وکاشف الکروب؛ کرم نما بر من به فضل و احسان خود، و باز قرعه به نام عبدالله بیرون آمد؛ پس ده شتر دیگر اضافه کرد و قرعه افکند و گفت: پروردگارا! تویی که راز پنهان و مخفی‌تر از آن را می‌دانی و بر احوال همهٔ جهان مطّلعی، بگردان از ما بلا را چنانکه از ابراهیم ﷺ گردانیدی، و باز به نام عبدالله ظاهر شد؛ پس ده شتر دیگر اضافه کرد و گفت: ای پروردگار خانهٔ کعبه و جمیع عباد! این فرزند نزد من محبوبتر است از سایر

اولاد و مادرش نوحه می‌کند از مفارقت آن سرو آزاد، باز قرعه به نام عبدالله بیرون آمد؛ پس بار دیگر قرعه انداخت و گفت: ای خداوندی که از توست بخشش و منع و حکم تو نافذ است بر همهٔ خلق! در درگاه تو به نادانی خطا کرده و امیدوار رحمت توأم پس مرا ناامید مگردان، پس باز قرعه به اسم عبدالله بیرون آمد.

و چون به نود شتر رسید و نُه مرتبه به اسم عبدالله بیرون آمد، عبدالمطّلب آن معدن سعادت را برای شهادت بسوی خود کشید و صدای نوحه وگریهٔ مردان و زنان از هر طرف بلند شد. پس عبدالله گفت: ای پدر! از خدا شرم کن و امر او را رد مکن و دیگر در کشتن من توقف مکن و بزودی مرا قربانی کن که من صبر کننده‌ام بر قضای الهی؛ ای پدر! دستها و پاهای مرا محکم ببند که مبادا حرکت کنم، و روی مرا بپوشان که مبادا رحم بر تو غالب آید و فرمان خدا را بعمل نیاوری، و جامه‌های خود را گرد کن که مبادا به خون من آلوده گردد و هرگاه که آن را ببینی مصیبت تو تازه شود؛ ای پدر! بعد از من از حال مادر من غافل مشو و در دلداری او کوتاهی مفرما که من می‌دانم که او بعد از من چندان زندگانی نخواهد کرد، و در باب خود تو را وصیت می‌کنم که به قضای الهی راضی باشی و بسیار اندوه به خود راه ندهی.

پس از این سخنان آتش از نهاد عبدالمطّلب شعله کشید و عبدالله را خوابانید و روی نورانیش را بر زمین چسبانید وکارد را به نزدیک گلوی مبارکش رسانید.

بار دیگر اکابر قریش پایش را بوسیدند و التماس نمودند که یک نوبت دیگر قرعه بیاندازد، و عهد کردند که اگر در این مرتبه قرعه به نام عبدالله بیرون آید دیگر شفاعت نکنند، پس بار دیگر قرعه افکند به نام عبدالله با صد شتر، و در این مرتبه قرعه برای شتر بیرون آمد، پس اکابر عرب از روی شادی و طرب فریاد برآوردند وبسوی عبدالمطّلب دویدند و عبدالله را از زیر دست او کشیدند و عبدالمطّلب را تهنیت و مبارکباد گفتند، و فاطمه دوید و عبدالله را در بر کشید و می‌گریست و شکر حق خدای تعالی می‌نمود.

پس عبدالمطّلب گفت: انصاف نیست که نُه مرتبه به اسم عبدالله بیرون آمده است و به یک مرتبه که به اسم شتر برآید دست از او بردارم، پس دو مرتبهٔ دیگر قرعه افکند و هر

مرتبه برای شتر بیرون آمد و هاتفی از میان کعبه صدا زد که: حق تعالی فدای شما را قبول نمود و بزودی از نسل این بزرگوار سیّد ابرار و نبیّ مختار بیرون خواهد آمد.

پس قریش گفتند: ای عبدالمطّلب! گوارا باد تو را کرامت الهی که هاتفان غیب برای تو و فرزند تو ندا کردند.

پس فاطمه فرزند خود را به خانه برگردانید و قبایل عرب از اطراف به تهنیت آن سیّد اوصیای زمان به مکه آمدند و به این سبب سنّت جاری شد که دیهٔ هر مرد صد شتر باشد.

پس چون یهودان و کاهنان از این امر ناامید گردیدند و عبدالله را سلامت یافتند حیله‌ها در دفع آن حضرت برانگیختند و از جملهٔ آنها آن بود که شخصی از رؤسای ایشان که او را «ربیبان» می‌گفتند طعامی ساخت و زهر در آن داخل کرد و به جمعی زنان داد و به خانهٔ عبدالمطّلب فرستاد و به نزد فاطمهٔ مخزومیّه به رسم هدیه بردند. فاطمه پرسید: شما کیستید؟

گفتند: ما خویشان شمائیم از فرزندان عبد مناف و شاد شدیم از خلاص شدن فرزند شما. و این طعام را به جهت آن پخته‌ایم و برای شما حصّه آورده‌ایم.

پس چون عبدالمطّلب به خانه آمد پرسید که: این طعام از کجا آمده است؟

فاطمه گفت که: خویشان شما از برای تهنیت سلامتی فرزند ما پخته‌اند و حصّه برای ما آورده‌اند.

و چون نزدیک آوردند که تناول نمایند، از اعجاز نور مقدس رسالت پناهی ﷺ آن طعام به سخن آمد و به زبان فصیح گفت که: مخورید از من که بر من زهر داخل کرده‌اند.

پس ایشان دانستند که این از مکر دشمنان بوده است و طعام را در زمین دفن کردند.

و چون عبدالله به سنّ شباب رسید نور نبوّت در جبین او ساطع بود، جمیع اکابر و اشراف نواحی و اطراف آرزو کردند که به او دختر بدهند و نور او را بربایند. زیرا که یگانهٔ زمان بود در حسن و جمال، و در روز بر هرکه می‌گذشت بوی مشک و عنبر از وی استشمام می‌کرد، و اگر در شب می‌گذشت جهان از نور رویش روشن می‌گردید، و اهل مکه او را مصباح حرم می‌گفتند تا آنکه به تقدیر الهی عبدالله با صدف گوهر رسالت‌پناهی

یعنی آمنه دختر وهب جفت گردید، و سبب آن مزاوجت با برکت آن بود که علمای اهل کتاب چون آثار ظهور مفخر اولی الألباب را مشاهده کردند در شام با یکدیگر نشستند و در باب ظهور پیغمبر آخر الزمان سخن گفتند و رفتند نزد عالمی از ایشان که در اردن می‌بود و از همه معمّرتر بود، پس از ایشان پرسید که: به چه جهت مجتمع گردیده‌اید و چه چیز سبب اضطراب شما شده است؟

گفتند: ما در کتب خود نظر کردیم و خواندیم صفت آن پیغمبر سفّاک را که ملائکه یاری او خواهند کرد و ما و دین ما در دست او هلاک خواهیم شد. و آمده‌ایم که در آن باب با تو مشورت کنیم شاید تو را در دفع او چاره‌ای به خاطر رسد.

آن عالم گفت: هرکه خواهد باطل گرداند امری را که حق تعالی اراده کرده است او جاهل و مغرور است و آنچه دیده‌اید و خوانده‌اید امری است شدنی و دفع آن ممکن نیست، و او را وزیری خواهد بود از خویشان او که در هر امری معین و یاور او خواهد بود.

چون سخنان او را شنیدند ترسیدند و حیران ماندند. پس یکی از علمای ایشان که او را «هیوبا» می‌گفتند و کافر متمرد شجاعی بود برخاست وگفت: این مرد پیر شده است و به خرافت عقل او سبک گردیده است، از او مشنوید، از من بشنوید، درختی را که از ریشه کَندید دیگر سبز نمی‌شود، باید که هلاک کنید این شخص راکه آن پیغمبر از او بهم خواهد رسید و از بیم او راحت یابید، و چاره‌اش آن است که متاعی خریداری نمائید و بوسیلهٔ تجارت بروید به شهر مکه که مقصود شما در آنجا حاصل خواهد شد و من نیز با شما رفیق می‌شوم، باید که همه شمشیرهای خود را به زهر آب دهید و بزودی تهیهٔ سفر خود ساز کنید.

پس آن کافران سخن آن بدبخت را به جان قبول کردند و امتعهٔ مناسب مکهٔ معظمه خریداری نموده به آن صوب متوجه شدند، و چون نزدیک مکه رسیدند صدای هاتفی را شنیدند که: ای بدترین مردمان! ارادهٔ بهترین شهرها کرده‌اید به قصد ضرر رسانیدن به بهترین خلق، و هرکه خواهد که غالب گردد بر تقدیر خداوند جبار بی‌شک مصیر او بسوی نار است و در دنیا و عقبیٰ خائب و زیانکار است.

از استماع این صدای موحش بترسیدند و خواستند برگردند. باز «هیوبا» با وسوسه‌های شیطانی و تسویل زخارف آمال و امانی ایشان را بر آن سفر عازم گردانید، و در راه به هرکه می‌رسیدند احوال عبدالله را می‌پرسیدند و او وصف حسن و جمال و کمال او می‌کرد و سبب زیادتی حسد ایشان می‌گردید.

چون به مکه داخل شدند متاع خود را بر مشتریان عرض می‌کردند و قیمتهای گران می‌گفتند که مردم نخرند و عذری باشد برای توقف ایشان، و در کمین فرصت بودند تا آنکه شبی از شبها عبدالله خوابی مهیب دید و به پدر خود گفت که: در خواب دیدم که میمونی چند شمشیرهای برهنه در دست داشتند و شمشیرها را حرکت می‌دادند و بر من حمله می‌کردند پس بلند شدم بسوی هوا و آتشی از آسمان فرود آمد و همه را سوخت.

عبدالمطّلب گفت: ای فرزند! خدا تو را از هر بلائی نجات دهد، تو حاسدان بسیار داری برای این نوری که در روی توست، امّا اگر تمام اهل زمین اتفاق کنند بر ضرر تو نتوانند، زیرا که این نور ودیعهٔ خاتم پیغمبران است و حق تعالی آن را حفظ می‌نماید.

و در اکثر ایّام عبدالمطّلب و عبدالله به شکار می‌رفتند و آن کافران از بیم عبدالمطّلب متعرض نمی‌توانستند شد تا آنکه روزی عبدالله تنها به شکار رفته بود و هیوبا به نزد ایشان رفت و گفت: چه انتظار می‌برید که عبدالله تنها به شکار رفته است و فرصت غنیمت است. پس بعضی از ایشان نزد متاعها ماندند و بعضی شمشیرهای برهنه در زیر جامه‌ها پنهان کردند به قصد عبدالله متوجه شدند. پس وقتی رسیدند به عبدالله که در میان درّه‌ها داخل شده بود و شکاری را بدست آورده و او را ذبح می‌نمود، پس از همه طرف برآمده راههای آن درّه را بر آن حضرت بستند. و چون عبدالله دید که ایشان قصد هلاک او را دارند سر بسوی آسمان بلند کرد و بسوی عالِم آشکار و پنهان تضرع نمود، پس رو به ایشان کرد و گفت: از من چه می‌خواهید و به چه سبب قصد هلاک من دارید؟ والله که هرگز ضرری به احدی از شما نرسانیده‌ام و مالی از شما نبرده‌ام و کسی از شما را نکشته‌ام.

پس ایشان متعرض جواب او نشده به یکدفعه بر او حمله کرده و عبدالله نام حق تعالی برد و چهار تیر بسوی ایشان افکند و به هر تیری یکی از آن کافران را بسوی بئس المصیر

فرستاد، پس آن کافران از راه حیله شروع به عذرخواهی کردند وگفتند: به چه سبب ما را می‌کشی و ما را با تو کاری نیست، غلامی از ما گریخته بود و از عقب او آمده‌ایم، چون تو را از دور دیدیم گمان او کردیم.

عبدالله بر عذر بی‌اصل ایشان خندید و بر اسب خود سوار شد وکمان را در دست گرفت، و چون خواست که از میان ایشان بیرون رود بار دیگر بر او حمله آوردند، بعضی به سنگ و بعضی به شمشیر متوجه آن بدر منیر گردیدند و او مانند شیر بر ایشان حمله می‌کرد و به هر حمله بعضی را بر خاک هلاک می‌افکند، و چون کار بر آن حضرت تنگ شد از اسب فرود آمد و پشت بر کوه داد و آن گروه او را به سنگ خسته می‌کردند و از بیم او نزدیک نمی‌رفتند.

در اول حال که آن کافران عبدالله را در میان گرفتند وهب بن عبد مناف به آن درّه رسید و آن حال را مشاهده نمود، از کثرت ایشان بترسید و به جانب حرم برگشت و در میان بنی‌هاشم ندا کرد که: دریابید عبدالله را که دشمنان او را در فلان درّه در میان گرفته‌اند، پس جمیع بنی‌هاشم شمشیرها به کف گرفته بر اسبان برهنه سوار شدند وبسوی آن درّه بسرعت روان شده رسیدند، چون عبدالله نظر کرد عبدالمطّلب و ابوطالب و حمزه و عباس و سایر بنی‌هاشم را دید که داخل آن درّه گردیدند، پس عبدالمطّلب گفت: ای فرزند! این بود تأویل و تعبیر آن خواب که دیده بودی.

وچون یهودان بنی‌هاشم را دیدند دست از جان خود برداشتند و بعضی از ایشان پناه به درّهٔ تنگی بردند و به قدرت حق تعالی سنگی از کوه برگردید و ایشان را هلاک کرد و بعضی را گرفتند و خواستند بکشند التماس کردند که: ما را آنقدر مهلت دهید که محاسبات خود را با اهل مکه مفروغ کنیم و بعد از آن آنچه خواهید بکنید، پس دستهای ایشان را بستند وبسوی مکه برگردانیدند و اهل مکه سنگ بر ایشان می‌زدند و لعنت می‌کردند.

پس عبدالمطّلب ایشان را به خانهٔ وهب فرستاد، و چون وهب بسوی برّه زوجهٔ خود برگشت گفت: ای برّه! امروز امری چند از عبدالله پسر عبدالمطّلب مشاهده کردم که از هیچکس از شجاعان عرب ندیده بودم و خدا او را به حسن وبهاء و نور و ضیائی

مخصوص گردانیده است که کسی مانند او ندیده و نشنیده است، و چون یهودان او را در میان گرفتند دیدم که افواج ملائکه از آسمان بسوی او فرود آمدند برای نصرت او؛ برو به نزد عبدالمطّلب و استدعا کن شاید آمنه دختر ما را به عقد عبدالله درآورد و ما را بـه ایـن شرف سرافراز گرداند.

برّه گفت: ای وهب! جمیع رؤسای مکه و پادشاهان اطراف رغبت کردند که به او دختر دهند و او قبول نکرد، کی به دختر ما رغبت خواهد کرد؟

وهب گفت که: من امروز به ایشان حقّی بزرگ ثابت گردانیدم که از قضیهٔ عبدالله ایشان را مطّلع ساختم، و ممکن است که به این سبب به دختر ما راضی شوند.

و چون برّه به خانهٔ عبدالمطّلب آمد عبدالمطّلب گفت: خوش آمدی و امروز از شوهر تو حقّی بر ما لازم گردیده است که هر حاجت از ما طلب نماید، روا نمائیم.

برّه گفت: ای عبدالمطّلب! او مرا برای حـاجت بـزرگی بـسوی شـما فـرستاده است و می‌خواست که شاید نور عبدالله بسوی دختر او آمنه منتقل گردد و ما را از شما هیچ طمع نیست و آمنه هدیه‌ای است بسوی شما.

پس عبدالمطّلب بسوی عبدالله نظر کرد و گفت: ای فرزند! اگرچه دختر پادشاهان را قبول نکردی، امّا این دختر از خویشان توست و در مکه مثل او دختری نیست در عـقل و طهارت و عفاف و دیانت و صلاح و کمال و حسن و جمال.

و چون عبدالله ساکت شد و اظهار کراهت ننمود، عبدالمطّلب گفت: اجـابت نـمودیم و قبول کردیم.

و چون شب درآمد عبدالمطّلب عبدالله را با خود به خانهٔ وهب برد، و چون با یکدیگر نشستند و در باب مزاوجت سخن آغاز کردند، یهودان که در خانهٔ وهب محبوس بـودند خلوت را غنیمت شمرده بندها را گسیختند و بـسوی خانه‌ای که ایشـان بـودند دویـدند، و چون حربه با خود نداشتند با سنگ بر ایشان حمله کردند و بـه اعـجاز نـور حـضرت رسالت پناه ﷺ سنگ هریک بر سر و سینه‌اش برگشت، و آن شـیران بـیشهٔ شـجاعت شمشیرها از نیام کشیده و به نور سیّد انام توسل نموده آن کافران را بسوی جحیم روانـه

کردند. پس عبدالمطّلب به وهب گفت: فردا بامداد ما و شما قوم خود را حاضر می‌کنیم و این نکاح مقرون به فلاح را منعقد می‌سازیم.

پس چون صبح روز دیگر طالع شد حضرت عبدالمطّلب اولاد اعمام کرام خود را حاضر گردانید و جامه‌های فاخر پوشانید؛ و وهب نیز خویشان خود را جمع کرد. و چون مجلس شریف منعقد شد حضرت عبدالمطّلب برخاست و خطبه‌ای در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و گفت: حمد می‌کنم خدا را حمد شکر کنندگان، حمدی که او مستوجب است بر آنچه انعام کرده است بر ما و بخشیده است به ما و گردانیده است ما را همسایگان خانهٔ خود و ساکنان حرم خود و انداخته است محبت ما را در دلهای بندگان خود و ما را شرافت داده است بر جمیع امّتها و حفظ نموده است از جمیع آفتها و بلاها. و حمد می‌کنم خدا را که نکاح را بر ما حلال گردانیده و زنا را بر ما حرام گردانیده؛ و بدانید که فرزند ما عبدالله دختر شما آمنه را خواستگاری می‌نماید به فلان صداق، آیا راضی شدید؟

وهب گفت: راضی شدیم و قبول کردیم.

عبدالمطّلب گفت: ای قوم! گواه باشید. پس عبدالمطّلب در مکه چهار روز ولیمه کرد و جمیع اهل مکه و نواحی مکه را دعوت نمود.

و چون مدتی از مزاوجت ایشان گذشت و نزدیک شد طلوع خورشید نبوّت، حق تعالی امر نمود جبرئیل را که ندا کند در جنّة المأوی که: تمام شد اسباب تقدیر ظهور پیغمبر بشیر نذیر و سراج منیر که امر خواهد کرد به نیکیها و نهی خواهد کرد از بدیها، و مردم را به راه حق خواهد خواند. و اوست صاحب امانت و صیانت و رحمت من است بر عباد. و ظاهر خواهد شد نور او در بلاد عالم، هرکه او را دوست دارد بشارت یافته است به شرف و عطا و هرکه او را دشمن دارد برای اوست بدترین عذابها. و اوست که پیش از خلقت آدم طینت پاکیزهٔ او را بر شما عرض کردم. و نام او در آسمان احمد است و در زمین محمّد است و در بهشت ابو القاسم.

پس ملائکه صدا به تسبیح و تهلیل و تقدیس و تکبیر بلند کردند و درهای بهشت را گشودند و درهای جهنم را بستند. و حوریان از غرفه‌های بهشت مشرف شدند. و مرغان

بر درختان جنان به انواع نغمات صدا به تسبیح خالق زمین و آسمان بلند کردند.

و چون جبرئیل از بشارت اهل سماوات فارغ شد با هزار ملک به زمین فرود آمد و به اطراف جهان ندای بشارت انعقاد نطفهٔ آن برگزیدهٔ خداوند رحمان درداد، و اهل کوه قاف و خازنان سحاب و جبال و جمیع مخلوقات زمین را از این مژده مسرور گردانید تا آنکه این مژده را به اهل زمین هفتم رسانید، و هرکه محبت او اختیار کرد محلّ رحمت خدا گردید و هرکه عداوت او گزید از الطاف خدا محروم گردید، و شیاطین را در زنجیر کشیدند و از استراق سمع در آسمانها منع کردند و به تیرهای شهاب ایشان را از هر باب راندند.

و چون پسین روز جمعه ـ که عرفه بود ـ شد، عبدالله با پدر و برادران در بیابان عرفات می‌گردیدند و در آن وقت در آن بیابان آب نبود، ناگاه نهری از آب زلال صافی به نظر ایشان درآمد و ایشان بسیار تشنه بودند و ایشان بسیار متعجب گردیدند، پس منادی ندا کرد که: ای عبدالله! از آب این نهر بیاشام، چون تناول نمود از برف سردتر و از عسل شیرین‌تر و از مشک خوشبوتر بود، و چون فارغ شد از آن نهر اثری ندید، پس عبدالله دانست که آن نهر آسمانی برای انعقاد نطفهٔ آن برگزیدهٔ جناب یزدانی بر زمین ظاهر گردیده است، پس بزودی به خیمه مراجعت نمود و آمنه را گفت که: برخیز و غسل کن و جامه‌های پاکیزه بپوش و خود را معطّر کن که نزدیک است که مخزن آن نور ربّانی شوی.

پس در آن وقت به سیّد رسل ﷺ حامله گردید و نور از صلب عبدالله به رحم طاهر او منتقل شد؛ و آمنه گفت که: چون عبدالله در آن هنگام با من مقاربت نمود نوری از او ساطع گردید که آسمانها و زمین را روشن گردانید.

پس آن شعاع از جبین آمنه مانند عکس آفتاب در آینه نمایان و لامع گردید[1].

و ابن شهرآشوب روایت کرده است که: زنی بود که او را فاطمه بنت مرّه می‌گفتند و کتب انبیاء و علمای گذشته را بسیار خوانده بود، روزی حضرت عبدالله بر او گذشت. آن زن پرسید: تویی که پدرت صد شتر فدای تو کرد؟

---

۱. الانوار ۷۹ـ۱۲۷.

گفت: بلی.

فاطمه گفت: چه شود اگر مرا عقد کنی و یک مرتبه با من نزدیکی کنی و من صد شتر به تو بدهم. عبدالله ملتفت نشد و رفت.

و بعد از آنکه نطفهٔ طیّبهٔ حضرت رسالت پناه در رحم آمنه قرار گرفته بود، باز روزی بر آن زن گذشت و از او آن خواهش سابق را ندید، از سبب آن سؤال نمود، گفت: برای امری تو را می‌خواستم که اکنون به تقدیرات ربّانی نصیب دیگری شده است و آن نور سبحانی را دیگری متصرّف گردیده است[1].

و روایت کرده است که: چون تزویج آمنه شد دویست زن از حسرت عبدالله مردند.

و چون نزدیک شد که آن نور از عبدالله منتقل گردد به رحم آمنه به مرتبه‌ای ساطع و مشتعل گردید که هیچکس را تاب آن نبود که درست به روی آن خورشید انور نظر کند، و به هر سنگ و درخت که می‌گذشت برای او سجده می‌کردند و بر او سلام می‌کردند[2].

و گفته است که: چون عبدالله بسوی جنان رحلت نمود دو ماه از عمر شریف حضرت رسول ﷺ گذشته بود؛ و به روایتی هفت ماه؛ و به روایتی هنوز آن حضرت متولد نشده بود؛ و در مدینه وفات یافت[3].

و حضرت آمنه چون به عالم قدس رحلت نمود از عمر شریف آن حضرت چهار سال گذشته بود؛ و به روایتی شش سال؛ و به روایتی دو سال و چهار ماه؛ و وفات او در «ابواء» واقع شد که منزلی است میان مکه و مدینه[4].

و چون حضرت عبدالمطّلب وفات یافت عمر شریف آن حضرت به هشت سال و دو ماه و ده روز رسیده بود[5].

---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۱/ ۵۱؛ سیرة ابن اسحاق ۴۲.

۲. مناقب ابن شهرآشوب ۱/ ۵۲ ـ ۵۳.

۳. مناقب ابن شهرآشوب ۱/ ۲۲۳؛ البداية والنهاية ۲/ ۲۴۵.

۴. مناقب ابن شهرآشوب ۱/ ۲۲۳.

۵. العدد القوية ۱۲۷.

و در روایات خاصه و عامه وارد شده است که: شبی حضرت رسول ﷺ به نزد قبر عبدالله پدر خود آمد و دو رکعت نماز کرد و او را ندا کرد، ناگاه قبر شکافته شد و عبدالله در قبر نشسته بود و می‌گفت: «اشهد ان لا اله الّا الله وانّك نبيّ الله ورسوله».

آن حضرت پرسید که: ولیّ تو کیست ای پدر؟

پرسید که: ولیّ تو کیست ای فرزند؟

گفت: اینک علی ولیّ توست.

گفت: شهادت می‌دهم که علی ولیّ من است.

فرمود که: برگرد بسوی باغستان خود که در آن بودی.

پس به نزد قبر مادر خود آمد و باز چنان کرد و قبر شکافته شد و آمنه در قبر نشسته می‌گفت: «اشهد ان لا اله الّا الله وانّك نبيّ الله ورسوله».

فرمود که: ولیّ تو کیست ای مادر؟

پرسید که: ولیّ تو کیست ای فرزند؟

فرمود که: اینک علیّ بن ابی‌طالب ولیّ توست.

آمنه گفت که: شهادت می‌دهم که علی ولیّ من است.

فرمود که: برگرد بسوی باغستان خود که در آن بودی[1].

مؤلف گوید که: از این روایت معلوم می‌شود که ایشان ایمان بـه شـهادتین داشـتند، و برگردانیدن ایشان برای آن بود که ایمان ایشان کاملتر گردد به اقرار به امامت عـلیّ بـن ابی‌طالب ﷺ.

و شاذان بن جبرئیل قمی و ابن بابویه و شیخ طبرسی و غیر ایشان روایت کرده‌اند بـه اندک اختلافی و اکثر موافق روایت شاذان است که: در زمان عبدالمطّلب پادشاهی بود در یمن که او را سیف بن ذی‌یزن می‌گفتند و بر مکهٔ معظمه مستولی گردید و پسر خود را در آنجا والی گردانید. پس عبدالمطّلب اکابر قریش و رؤسای بنی‌هاشم را طلب نمود و بـه

---

۱. علل الشرایع ۱۷۶؛ معانی الاخبار ۱۷۸.

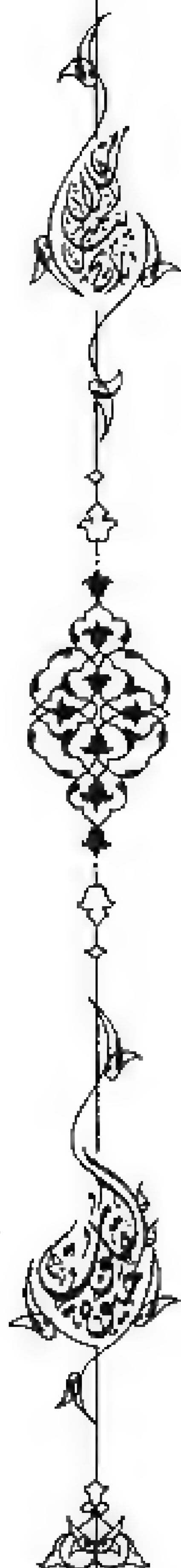
اتفاق ایشان متوجه یمن گردید که او را مشاهده نماید و او را ترغیب کند بر عطف و مهربانی نسبت به اهل مکه. پس چون وارد یمن شدند و رخصت طلبیدند که به نزد او بروند، امرای او گفتند که: او به قصر وردی رفته است و عادت او آن است که چون فصل گل می‌شود داخل قصر غمدان می‌شود و زیاده از چهل روز در آنجا با خواصّ خود مشغول عشرت و شادی می‌باشند، و در این ایّام کسی را رخصت دخول مجلس او نیست، و باغی که قصر غمدان در آن واقع بود دری بسوی صحرا داشت و بر همهٔ درها دربانان موکّل کرده بودند.

عبدالمطّلب روزی بسوی درگاهی رفت که به جانب صحرا مفتوح بود و از دربان آن درگاه رخصت دخول طلبید، دربان گفت که: در این ایّام پادشاه با جواری و زنان خود خلوت کرده است و کسی را رخصت دخول قصر او میسّر نیست، و اگر نظرش بر تو افتد مرا با تو به قتل می‌رساند.

عبدالمطّلب کیسهٔ زری به او داد و گفت: تو مانع من مشو و امر قتل مرا به من بگذار و در باب تو عذری به او خواهم گفت که آسیبی به تو نرساند. چون دربان دیده‌اش به زر سرخ افتاد خون سیاه و روز تباه خود را فراموش کرد و مانع آن مقرّب درگاه اله نگردید.

و چون عبدالمطّلب داخل بستان شد دید که قصر غمدان در میان بستان واقع است و انواع گلها و ریاحین بر اطراف آن قصر دلنشین احاطه کرده است و نهرهای صافی بر دور آن قصر می‌گردد، و سیف مانند شمشیر برّان بر ایوان قصر غمدان رو بسوی خیابان بر قصر خود تکیه داده است.

پس چون نظرش بر عبدالمطّلب افتاد در غضب شد و با غلامان خود گفت که: کیست این مرد که بی‌رخصت داخل این بستان شده است؟ بزودی او را نزد من آورید؛ پس غلامان بسرعت شتافتند و آن حضرت را به مجلس او آوردند، و چون عبدالمطّلب داخل شد قصری دید به طلا و لاجورد و انواع زینتها آراسته و از جانب راست و چپ قصر او کنیزان بی‌شمار با نهایت حسن و جمال صف کشیده‌اند، و نزدیک او عمودی از عقیق سرخ نصب کرده‌اند و بر سر آن جامی از یاقوت تعبیه کرده‌اند که مملوّ است از مشک ناب، و در



جانب چپ او جامی از طلای سرخ نهاده‌اند، و شمشیر کین خود را برهنه کرده بر زانو گذاشته است؛ پس از عبدالمطّلب سؤال نمود که: تو کیستی؟

گفت: منم عبدالمطّلب بن هاشم بن عبدمناف، و نسب شریف خود را تا حضرت آدم ذکر کرد.

پس سیف گفت: ای عبدالمطّلب! تو خواهر زادهٔ مایی؟

گفت: بلی. (زیرا که سیف از آل قحطان، و آل قحطان از برادر و آل اسماعیل از خواهر بودند).

پس سیف عبدالمطّلب را تعظیم و تکریم فراوان نمود و گفت: خوش آمدی و مشرّف ساختی؛ و با آن حضرت مصافحه کرد و او را در پهلوی خود جا داد و پرسید که: برای چه کار آمده‌ای؟

عبدالمطّلب گفت: مائیم همسایگان خانهٔ خدا و خدمهٔ آن و آمده‌ایم که تو را تهنیت بگوئیم بر ملک و پادشاهی و نصرت یافتن بر دشمنان خود؛ و او را بسیار دعا کرد، و سیف از مکالمهٔ آن حضرت مسرّت بر مسرّت افزود و آن حضرت را با سایر رفقا تکلیف دارالضّیافه فرمود و میهمانداری برای ایشان مقرّر نمود و مبالغهٔ بسیار در اکرام و اعظام ایشان کرد، و هر روز هزار درم خرج ضیافت ایشان مقرّر کرد.

پس شبی عبدالمطّلب را به خلوت طلبید و خدمهٔ خواصّ خود را بیرون کرد، و بغیر از جناب ایزدی دیگری بر سخنان ایشان مطّلع نگردید و گفت: ای عبدالمطّلب! می‌خواهم رازی از رازهای خود را به تو بگویم که تا حال با دیگری نگفته‌ام، و تو را اهل آن می‌دانم و می‌خواهم آن را پنهان کنی از غیر اهل آن تا وقت ظهور آن درآید.

عبدالمطّلب گفت: چنین باشد.

سیف گفت: ای ابا الحارث! در شهر شما طفلی هست خوشرو و خوش بدن و در حسن و قد و قامت یگانهٔ اهل زمین است، در میان دو کتف او علامتی هست و در زمین تهامه مبعوث خواهد شد، و حق تعالی بر سر او درخت پیغمبری رویانیده و به هر جا که رود ابر بر او سایه می‌افکند، و اوست صاحب شفاعت کبری در روز قیامت، و در مهر پیغمبری که

در میان دو کتف اوست دو سطر نوشته است: سطر اول «لا اله الاّ الله»، سطر دوم «محمّد رسول الله»، و حق تعالی مادر و پدرش هر دو را به رحمت خود برده است و جدّ و عمّ آن حضرت او را تربیت می‌نمایند، و در کتابهای بنی‌اسرائیل وصف او از ماه شب چهارده روشنتر است، و حق تعالی گروهی از ما یعنی اهل یمن را یاور او خواهد گردانید، و دوستانش را به او عزیز و دشمنانش را به او خوار خواهد کرد، و بتها را خواهد شکست و آتشکده‌ها را خاموش خواهد کرد، گفتار او حکمت است و کردار او عدالت، و امر می‌کند به نیکی و بعمل می‌آورد آن را، و نهی می‌کند از بدی و باطل می‌گرداند آن را، و اگرنه آن بود که می‌دانم که پیش از بعثت او وفات خواهم یافت هرآینه با لشکر خود بسوی مدینه می‌رفتم که پایتخت او خواهد بود تا او را یاری کنم، و اگرنه ترس بر او داشتم که دشمنان او را ضایع کنند هرآینه امر او را ظاهر می‌کردم و در این وقت طوایف عرب را بسوی او دعوت می‌نمودم. وگمان دارم که تو جدّ او باشی.

عبدالمطّلب گفت: بلی ای پادشاه، منم جدّ او.

پادشاه گفت: خوش آمدی و ما را شرفها به قدوم خود بخشیده‌ای، و تو راگواه می‌گیرم بر خود که من ایمان آورده‌ام به او و به آنچه او از جانب پروردگار خود خواهد آورد؛ و سه مرتبه با نهایت درد آه کشیده و گفت: چه بودی اگر زمان او را درمی‌یافتم و جان در یاری او می‌باختم؟ پس سعی نما در حراست و حمایت او که او را دشمنان بسیار است خصوصاً یهود که عداوت ایشان از همه بیشتر است، و از قوم خود در حذر باش که حسد می‌برند بر او و آزارها از ایشان به او خواهد رسید. و عبدالمطّلب در ریش سیف موهای سفید بسیار مشاهده نمود. پس آن حضرت را مرخّص نمود وگفت: فردا با یاران خود به مجلس عام حاضر گردید تا شما را به اکرام خود مخصوص گردانم.

پس روز دیگر خود را مزیّن و خوشبو ساخته به مجلس او داخل شدند و ایشان را گرامی داشت و عبدالمطّلب را به مزید اکرام مخصوص گردانید و نزدیک خود نشانید، پس عبدالمطّلب گفت: ای پادشاه! دیشب در ریش تو موهای سفید دیدم که امروز نمی‌بینم.

سیف گفت: من خضاب می‌کنم. گویند او اول کسی بود که خضاب کرد.

پس سیف جمیع آن گروه را تکلیف حمّام کرد و خضاب از برای ایشان فرستاد تا همه ریشهای خود را به خضاب سیاه کردند، و از برای هریک از ایشان یک بدره زر سفید و یک اسب و یک استر و یک غلام و یک کنیز و یک دست خلعت فاخر فرستاد، و برای عبدالمطّلب مضاعف هرچه به ایشان فرستاده بود، داد؛ و به روایت دیگر: هریک را ده غلام و ده کنیز و دو برد یمنی و صد شتر [و پنج رطل طلا][1] و ده رطل نقره و مشکی مملوّ از عنبر داد، و عبدالمطّلب را ده برابر ایشان عطا کرد[2].

پس اسب عقاب و استر اشهب و ناقهٔ عضبای خود را طلبیده گفت: ای عبدالمطّلب! اینها امانت است نزد تو که چون پسر زادهٔ تو بزرگ شود به او تسلیم نمایی، و بدان که بر روی این اسب هرگز از پی دشمنی یا شکاری نرفته‌ام که بر او ظفر نیابم، و از پیش هر دشمن که گریخته‌ام نجات یافته‌ام، و بر این استر کوهها و بیابانها طی کرده‌ام، و از رهواری آن هرگز نخواسته‌ام که از پشت آن فرود آیم، پس این هدیه‌ها را به آن حضرت تسلیم نما و سلام فراوان از من به او برسان.

عبدالمطّلب گفت: آنچه گفتی به جان قبول کردم.

پس عبدالمطّلب سیف را وداع کرد و متوجه مکه گردید و می‌فرمود که: من از این عطاها چندان شاد نشدم زیرا که اینها فانی است، ولکن از امری شاد شدم که شرف آن برای من و فرزندان من باقی است و بزودی بر شما ظاهر خواهد شد خبر آن.

و چون خبر قدوم شریف عبدالمطّلب به مکه رسید، اشراف و اعیان مکه به استقبال شتافتند، و حضرت سیّد ابرار به استقبال جدّ بزرگوار حرکت فرموده با سکینه و وقار قدری راه رفت و در کنار راه بر سنگی قرار گرفت، پس چون اصحاب و اولاد عبدالمطّلب او را ملاقات کردند پرسید که: سیّد و آقای من محمّد در کجاست؟

گفتند: بر سر راه نشسته منتظر قدوم شماست.

---

۱. عبارتی که داخل کروشه است از متن عربی روایت اضافه شد.

۲. این روایت موافق آنچه در کمال الدین و اعلام الوری و کنز الفوائد ذکر شده است، می‌باشد.

چون عبدالمطّلب به نزدیک آن حضرت رسید، از اسب فرود آمد و آن جناب را در برگرفت و در میان دیده‌هایش را بوسید و گفت: ای نور دیده! این اسب و استر و ناقه را سیف بن ذی یزن برای شما به هدیه فرستاده است و شما را سلام می‌رساند.

پس آن حضرت او را دعا کرد و بر اسب سوار شد، و اسب از شادی و نشاط قرار نمی‌گرفت.

و گویند که: نسب آن اسب چنین بود: عقاب بن یعزوب بن قابل بن بطّال بن زاد الرّاکب بن الکفاح بن الجنح بن موج بن میمون بن ریح، و ریح را خدا به قدرت خود بی‌پدر و مادر آفریده بود.

و چون از عمر شریف حضرت رسالت پناه ﷺ هشت سال و هشت ماه و هشت روز گذشت، عبدالمطّلب را مرض صعبی عارض شد، پس فرمود که او را بر روی تختی برداشتند و در پیش پرده‌های کعبهٔ معظّمه گذاشتند، و نُه پسر او بر دور تخت او قرار گرفتند و همه بر او می‌گریستند، و حضرت رسول آمد و نزدیک جدّ بزرگوار خود نشست، ابولهب خواست که آن حضرت را دور کند، عبدالمطّلب بانگ زد بر او و گفت: ای عبدالعزّیٰ! تو عداوت این برگزیدهٔ خدا را از دل بیرون نخواهی کرد، پس رو بسوی ابوطالب گردانید و او را بسیار در باب رسول خدا وصیّت نمود، و سایر اولاد خود را در اعزاز و اکرام آن حضرت مبالغهٔ بی‌حد فرمود و گفت: عنقریب جلالت و عظمت شأن او بر شما ظاهر خواهد شد.

پس لحظه‌ای بیهوش شد، و چون بهوش آمد با اکابر قریش خطاب نمود و گفت: آیا مرا بر شما حقّی هست؟

همه گفتند: بلی، حقّ تو بر صغیر و کبیر ما بسیار لازم گردیده است، خدا تو را جزای خیر دهد و سکرات مرگ را بر تو آسان گرداند، چه نیکو امیر و بزرگی بودی برای ما.

عبدالمطّلب گفت: وصیّت می‌کنم شما را در حقّ فرزندم محمّد که او را گرامی دارید و بزرگ شمارید و در رعایت حقّ او و تعظیم شأن او تقصیر منمائید.

همه گفتند: شنیدیم و قبول کردیم.

پس آثار احتضار بر آن سیّد عالیمقدار ظاهر شد و حضرت سیّد ابرار را در بر گرفت و گفت: ای فرزند سعادتمند! از پیش من دور مشو که تا تو نزدیک منی من در راحتم. پس بزودی مرغ روحش بسوی کنگرهٔ عرش رحمت پرواز کرد(۱).

و به سندهای معتبر بسیار از حضرت امام جعفر صادق و حضرت امام رضا علیهما السلام منقول است که: حق تعالی پیغمبرش را یتیم گردانید و پدر و مادر آن حضرت را در طفولیّت او به رحمت خود برد تا آنکه اطاعت احدی بغیر از خدا بر او لازم نباشد و کسی را بغیر او بر آن حضرت حق نباشد(۲).



۱. فضائل شاذان بن جبرئیل ۳۹؛ کمال الدین وتمام النعمة ۱۷۶؛ اعلام الوری ۱۵؛ کنز الفوائد ۸۲.

۲. من لا یحضره الفقیه ۳/ ۴۹۴؛ معاني الاخبار ۵۳؛ علل الشرایع ۱۳۱؛ عیون اخبار الرضا ۲/ ۴۶؛ صحیفة الامام الرضا علیه السلام ۲۵۸.

فصل ششم

در بیان بعضی از احوال اهل مکه و سایر عرب است پیش از بعثت آن حضرت

در حدیث موثق بلکه صحیح از حضرت امام محمد باقر ﷺ منقول است که: پیوسته فرزندان حضرت اسماعیل ﷺ والیان خانهٔ کعبه بودند و برای مردم امر حج و امور دین ایشان را برپا می‌داشتند و بزرگی از بزرگ میراث می‌بردند تا آنکه زمان عدنان بن ادد شد، پس دلهای ایشان سنگین شد و فساد در میان ایشان بهم رسید، بدعتها در دین خود نهادند، بعضی از ایشان بعضی را از حرم بیرون کردند، پس بعضی برای طلب معاش و تحصیل مال و بعضی از بیم قتال و جدال متفرق شدند، و بسیاری از ملت حنیفهٔ ابراهیم ﷺ در بین ایشان مانده بود مانند حرمت مادر و دختر و سایر آنچه حق تعالی در قرآن حرام نموده است مگر حلیلهٔ پدر و دختر خواهر و جمع میان دو خواهر که اینها را حلال می‌دانستند و اعتقاد به حج و تلبیه و غسل جنابت داشتند و لیکن در حج و تلبیه بدعتها احداث کرده بودند و بت‌پرستی و کلمهٔ شرک را به آنها ضم کرده بودند؛ و حضرت موسی ﷺ در مابین زمان اسماعیل و عدنان مبعوث گردید[1].

و روایت کرده‌اند که: چون معد بن عدنان ترسید که حرم مندرس گردد میلهای حرم را او نصب کرد، و چون قبیلهٔ جرهم بر مکه غالب شدند ولایت کعبه را از ایشان متصرف

---

۱. کافی ۴ / ۲۱۰.

گردیدند و از یکدیگر میراث می‌بردند تا آنکه ایشان نیز شروع کردند به ظلم و فساد و حرمت کعبه را ضایع کردند و مالهای کعبه را متصرف شدند و ظلم می‌کردند بر هرکه داخل مکه می‌شد و طغیان و فساد بسیار می‌کردند. در آن زمان چنان بود که هرکه ستم و فساد در مکه می‌کرد و هتک حرمت کعبه می‌نمود بزودی هلاک می‌شد و به این سبب آن را «بکه» می‌گفتند که گردنهای ظالمان را می‌شکست، و آن را «بساسه» می‌گفتند زیرا که هرکه در آن ستم می‌کرد او را هلاک می‌گردانید، و «اُم رُحم» می‌گفتند زیرا که هرکه ملازم آن می‌بود محل رحمت الهی بود؛ پس چون جرهم ظلم و فساد کردند حق تعالی مسلط گردانید بر ایشان رعاف و طاعون را و اکثر ایشان هلاک شدند. پس قبیلهٔ خزاعه جمعیت کردند که باقیماندهٔ جرهم را از حرم بیرون کنند. رئیس خزاعه عمرو بن ربیعة بن حارثة بن عمرو بود و رئیس جرهم عمرو بن الحارث بن مصاص جرهمی بود. پس خزاعه بر جرهم غالب شدند و قلیلی که از جرهم مانده بودند به زمین «جهینه» رفتند و چون قرار گرفتند سیلی آمد و همه را هلاک کرد. و بعد از آن خزاعه والیان کعبه بودند؛ تا آنکه قصی بن کلاب جدّ حضرت رسول ﷺ بر خزاعه غالب شد و خزاعه را بیرون کرد و ولایت کعبه را متصرف شد و در میان اولاد او ماند تا زمان حضرت رسول ﷺ [1].

و به سند صحیح از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: عرب همیشه قدری از ملت حنیفهٔ ابراهیم علیه السلام در دست داشتند، صلهٔ رحم می‌کردند، رعایت مهمان می‌کردند، حجّ خانهٔ کعبه می‌کردند و می‌گفتند که: بپرهیزید از مال یتیم که او مانند عقال، آدمی را در بند می‌افکند و بسیاری از محرّمات را ترک می‌کردند از ترس عقوبت زیرا که هرگاه مرتکب محرّمات می‌شدند مهلت نمی‌یافتند و بزودی به بلائی مبتلا می‌شدند. و از پوست درختانِ حرم می‌گرفتند و بر گردن شتران می‌آویختند پس به هر جا که می‌رفت هیچ‌کس جرأت نمی‌کرد آنها را بگیرد و کسی هم جرأت نمی‌کرد که از غیر پوست درخت حرم بر گردن شتر بیاویزد و اگر می‌کرد بزودی عقوبتی به او می‌رسید؛ امّا امروز مهلت یافته‌اند

۱. کافی ۲۱۱/۴.

و حق تعالی ایشان را بزودی نمی‌گیرد و عقاب ایشان را به آخرت انداخته است، بدرستی که اهل شام آمدند و در ابوقبیس منجنیق بر کعبه بستند پس حق تعالی ابری فرستاد بر ایشان مانند بال مرغ و بر ایشان صاعقه بارید که هفتاد نفر در دور منجنیق سوختند[۱].

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: مردی خدمت حضرت رسول ﷺ آمد و گفت: مرا دختری بهم رسید و او را تربیت کردم و چون به حدّ بلوغ رسید جامه‌های نیکو و زیورها بر او پوشانیدم و او را بر سر چاهی آوردم و در چاه افکندم و آخر کلمه‌ای که از او شنیدم آن بود که گفت: «یا ابتاه!» پس بفرما که کفّارهٔ این عمل چیست؟

حضرت فرمود: آیا مادری داری؟ گفت: نه.

فرمود: خاله داری؟ گفت: بلی.

فرمود: با خالهٔ خود نیکی کن که او به منزلهٔ مادر است و نیکی او شاید کفّارهٔ گناه تو شود بعد از توبه.

راوی از حضرت صادق علیه السلام پرسید: این عمل شنیع را در چه زمان می‌کردند؟

فرمود: در جاهلیت پیش از بعثت حضرت رسول ﷺ چنین می‌کردند و دختران خود را می‌کشتند از ترس آنکه مبادا دشمنان ایشان را سبی کنند و در میان قوم دیگر فرزند بهم رسانند و ننگ باشد برای ایشان[۲].

---

۱. کافی ۴/ ۲۱۲.

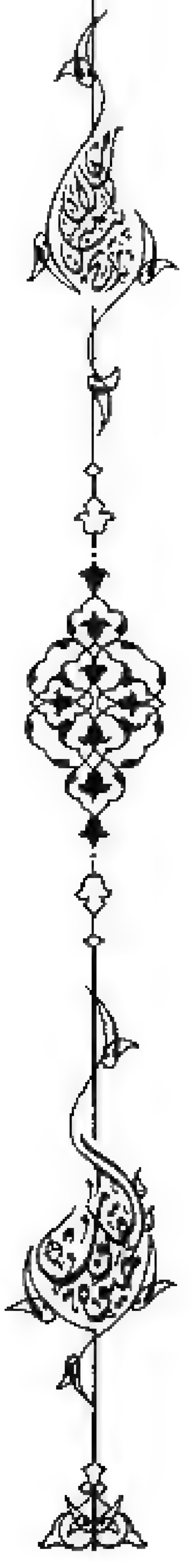
۲. کافی ۲/ ۱۶۲؛ وسائل الشیعه ۲۱/ ۴۹۹ ـ ۵۰۰.

باب دوم



در بیان بشاراتی است که از انبیاء و اوصیاء علیهم‌السلام و غیر ایشان، برای بعثت و ولادت آن حضرت داده‌اند و احوال بعضی از مؤمنان که در زمان فترت بودند





احادیث معتبره مطابق آیات کریمه وارد شده است که: حق تعالی پیمان گرفت از پیغمبران گذشته که خبر دهند امّتهای خود را به بعثت پیغمبر آخر الزمان ﷺ و اوصیای کرام آن حضرت و امر کنند ایشان راکه تصدیق به حقّیّت پیغمبری و امامت ایشان نمایند[1].

و منقول است که: عبدالله بن سلام می‌گفت: والله ما می‌شناسیم محمد را زیاده از آنچه فرزندان خود را می‌شناسیم زیراکه نعت آن حضرت را در کتابهای خود خوانده‌ایم و در آن شک نداریم و شاید خیانتی در فرزند ما شده باشد[2].

سید ابن طاووس روایت کرده است از حسان بن ثابت که می‌گفت: مرا به خاطر می‌آید که طفل هفت ساله بودم و شنیدم که یکی از علمای یهود در بالای تلّی فریاد می‌کرد و یهودان را می‌طلبید، چون جمع شدند گفت: امشب طالع شده است آن ستاره‌ای که دلالت می‌کند بر ظهور احمد پیغمبر آخر الزمان[3].

و در حدیث طولانی از حضرت امام حسن ؑ منقول است که: گروهی از یهود به خدمت حضرت رسول ﷺ آمدند و اعلم ایشان مسئله‌ای چند سؤال کرد و همه را حضرت جواب فرمود و او بعد از شنیدن جوابها مسلمان شد و نامهٔ سفیدی بیرون آورد که جمیع آن جوابها که حضرت فرموده بود در آن مکتوب بود؛ پس گفت: یا رسول الله! بحق آن خداوندی که تو را به حق فرستاده است ننوشته‌ام این سؤالها و جوابها را مگر از الواحی

---

۱. تفسیر عیاشی ۱/۱۸۰ و ۱۸۱.

۲. تفسیر قمی ۱/۱۹۵؛ اسباب النزول ۴۷؛ تفسیر بغوی ۱/۱۲۶.

۳. فرج المهموم ۲۹.

که حق تعالی برای حضرت موسی عليه‌السلام فرستاده بود، و در تورات آنقدر فضل تو را خوانده‌ام که در تورات شک کردم، و چهل سال است که نام تو را از تورات محو می‌کنم وهرچند محو کردم باز نوشته دیدم، و در تورات خوانده بودم که این مسائل را بغیر از تو کسی جواب نخواهد گفت، و در تورات نوشته است که در ساعتی که این مسائل را جواب خواهی گفت جبرئیل در جانب راست و میکائیل در جانب چپ و وصیّ تو در پیش روی تو خواهد بود.

حضرت فرمود: راست گفتی، اینک جبرئیل و میکائیل در جانب راست و چپ منند و وصیّ من علی بن ابی‌طالب در پیش روی من است[1].

و سابقاً مذکور شد که: از جماعتی که پیش از ولادت آن حضرت به او ایمان آوردند «تُبّع» بود.

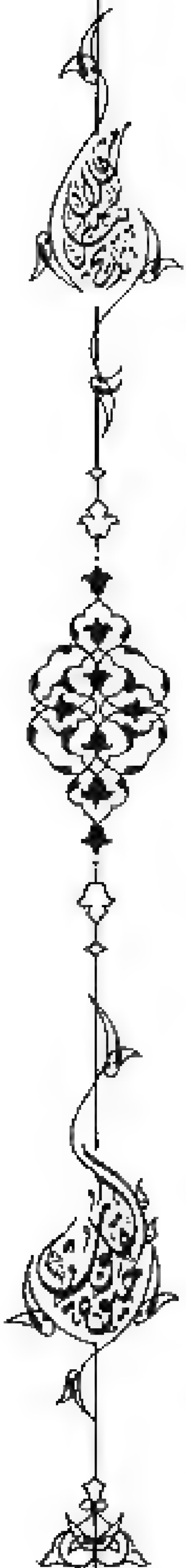
در حدیث حسن از حضرت امام جعفر صادق عليه‌السلام منقول است که: تُبّع به اوس و خزرج که دو قبیله بودند از یمن با خود آورده بود گفت: شما در مدینه باشید تا ظاهر شود و بیرون آید پیغمبری که من وصف او را شنیده‌ام که از مکه ظاهر خواهد شد و بسوی مدینه هجرت خواهد نمود و اگر من زمان او را دریابم او را خدمت خواهم کرد و با او خروج خواهم کرد[2].

در حدیث موثق از حضرت صادق عليه‌السلام منقول است که: یهود در کتابهای خود دیده بودند که هجرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله در میان «عیر» و «اُحد» خواهد بود، پس به طلب آن موضع بیرون آمدند و به کوهی رسیدند که آن را «حداد» می‌گفتند، گفتند حداد و اُحد یکی است، پس در حوالی آن کوه متفرق شدند، بعضی در فدک فرود آمدند و بعضی در خیبر و بعضی در تیما، بعد از مدتی مشتاق شدند آنها که در تیما بودند که یاران خود را ببینند وکرایه کردند شتری چند از اعرابی از قبیلهٔ قیس و اعرابی به ایشان گفت: شما را از میان عیر

---

۱. خصال ۳۵۵؛ امالی شیخ صدوق ۱۶۳.

۲. کمال الدین وتمام النعمة ۱۷۰؛ مجمع البیان ۵/ ۶۶؛ مناقب ابن شهرآشوب ۱/ ۳۹.



و اُحد می برم! ایشان به اعرابی گفتند: هرگاه به آن موضع برسی ما را خبر ده، چون به میان مدینه رسید گفت: این کوه عیر است و این کوه احد است، پس از شتران به زیر آمده و گفتند: ما به مطلب خود رسیدیم و احتیاجی به شتر تو نداریم به هرجا که خواهی برو، و نوشتند به یاران خود که در خیبر و فدک بودند که: ما آن موضع را که طلب می‌کردیم یافتیم بیائید بسوی ما، ایشان در جواب نوشتند که: ما اکنون در این موضع قرار گرفته‌ایم و خانه‌ها ساخته‌ایم و اموال تحصیل کرده‌ایم و حرکت ما دشوار است و ما به شما بسیار نزدیکیم و چون آن پیغمبر منتظَر ظاهر شود بسرعت بسوی او خواهیم شتافت؛ پس ایشان در زمین مدینه قرار گرفتند و خانه‌ها ساختند و اموال و حیوانات تحصیل نمودند، چون خبر رسید به تُبّع که ایشان اموال بسیار جمع کرده‌اند متوجه ایشان شد که با ایشان جنگ کند و اموالشان را بگیرد، ایشان به قلعه‌ای متحصّن شدند و تُبّع با لشکر گران ایشان را محاصره نمود، یهود رحم می‌کردند بر ضعیفان لشکر تُبّع و در شب خرما و جو برای ایشان به زیر می‌انداختند، چون این خبر به تُبّع رسید بر ایشان رحم کرد و ایشان را امان داد، پس از قلعه فرود آمدند، چون ایشان را دید گفت: خوش آمده است مرا بلاد شما و می‌خواهم در میان شما بمانم.

گفتند: تو را نیست که در این بلد بمانی چون این بلد محلّ هجرت پیغمبر آخر الزمان است و هیچ پادشاهی تا او ظاهر نشود در اینجا نمی‌تواند تسلّط بهم رساند.

گفت: پس من از خویشان خود جمعی را در میان شما می‌گذارم که وقتی که آن حضرت ظاهر شود او را یاری کنند.

پس در میان ایشان دو قبیله گذاشت: «اوس» و «خزرج»، و ایشان بسیار شدند و بر یهود غالب شدند و چون اموال آنها را می‌گرفتند یهود به ایشان می‌گفتند: چون محمد ﷺ مبعوث شود شما را از خانه‌ها و اموال خود بیرون خواهیم کرد.

پس چون آن حضرت مبعوث گردید انصار به او ایمان آوردند و یهود به او کافر شدند و به این معنی حق تعالی در این آیه اشاره فرموده است ﴿وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى

الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمّا جاءَهُمْ ما عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللهِ عَلَى الكافِرِينَ ﴾[۱].[۲]

و در حدیث موثق دیگر در تفسیر این آیه از آن حضرت پرسیدند، فرمود: گروهی بودند میان محمد ﷺ و عیسی ؑ تهدید می‌کردند بت‌پرستان را که پیغمبری بیرون خواهد آمد که بتهای شما را بشکند و با شما چنان و چنین کند؛ پس چون آن حضرت بیرون آمد کافر شدند به او[۳].

قطب راوندی علیه الرحمه روایت کرده است که: چون تُبّع به مدینه آمد سیصد و پنجاه نفر از یهود را گردن زد و خواست که مدینه را خراب کند. شخصی از یهود که دویست و پنجاه سال از عمرش گذشته بود برخاست و گفت: ای پادشاه! مثل تو کسی نمی‌باید که سخن باطل را قبول کند و مردم را برای غضب به قتل رساند، تو نمی‌توانی این شهر را خراب کنی.

تُبّع گفت: چرا؟

گفت: زیرا که پیغمبری از فرزندان اسماعیل در مکه ظاهر خواهد شد وبسوی این بلد هجرت خواهد نمود.

تُبّع دست از آنها برداشته متوجه مکهٔ معظمه شد و کعبه را جامه پوشانید و اهل آن را اطعام نمود و شعری چند گفت که مضمونش این است: شهادت می‌دهم بر احمد که او رسول است از جانب خداوندی که آفرینندهٔ خلایق است؛ اگر عمر من متصل شود به عمر او هرآینه وزیر و پسر عمّ او خواهم بود؛ بعضی گفته‌اند: آن تُبّع کوچک بود. و بعضی گفته‌اند: تُبّع میانین بود[۴]؛ و ابن شهرآشوب ؒ روایت کرده است که: تُبّع اول اراده کرد کعبه را خراب کند و به بلائی مبتلا شد که اطبّا از معالجهٔ او عاجز شدند پس یکی از وزرای او او را متنبّه ساخت که: سبب این بلا آن ارادهٔ بدی است که کرده‌ای، چون آن اراده را از

---

۱. سورهٔ بقره: ۸۹.

۲. تفسیر عیاشی ۱/ ۴۹؛ کافی ۸/ ۳۰۸.

۳. کافی ۸/ ۳۱۰.

۴. خرایج ۱/ ۸۱.

خاطر بیرون کرد از آن بلا نجات یافت. پس کعبه را جامه پوشانید و تعظیم حرم نمود و بسوی مدینه آمد و ایمان به پیغمبر آخر الزمان آورد و چهارصد نفر از اصحاب خود را برای انتظار قدوم و نصرت آن حضرت در آنجا گذاشت و نامه‌ای به آن حضرت نوشت و به آن وزیر خود سپرد و در آن نامه ذکر ایمان خود کرد و اینکه از امّت آن حضرت است و استدعا نمود که او را در شفاعت خود داخل نماید؛ در عنوان نامه نوشت: «نوشته‌ای است بسوی محمد بن عبدالله ﷺ خاتم پیغمبران و رسول پروردگار عالمیان از تُبّع اول»؛ میان مرگ او و ولادت پیغمبر ﷺ هزار سال بود.

چون آن حضرت مبعوث شد و اکثر اهل مدینه به آن حضرت ایمان آوردند آن نامه را به خدمت آن حضرت فرستادند به دست ابولیلی، پس ابولیلی وقتی رسید که آن حضرت در قبیلهٔ بنی سلیم بود، چون حضرت او را دید گفت: تونی ابولیلی؟

عرض کرد: بلی.

فرمود: نامهٔ تُبّع را آورده‌ای؟

ابولیلی متحیر ماند!

پس فرمود: بده نامه را؛ نامه را گرفت و به حضرت امیرالمؤمنین ﷺ داد که بخواند؛ چون مضمون نامه را شنید سه مرتبه فرمود: «مرحبا برادر شایستهٔ ما را»؛ و ابولیلی را بسوی مدینهٔ طیبه برگردانید[1].

مؤلف گوید: قصهٔ تُبّع در آخر جلد سابق بیان شد.

و از جملهٔ آنها که ایمان به آن حضرت آورده بودند قس بن ساعده ایادی بود چنانکه به سند صحیح از امام محمد باقر ﷺ مروی است که: چون حضرت رسول ﷺ فتح مکه نمود روزی نزدیک کعبه نشسته بود ناگاه گروهی به خدمت آن حضرت آمدند، از ایشان پرسید: از چه قومید شما؟

گفتند: ما از قبیلهٔ بکر بن وائلیم.

---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۱/ ۳۸؛ العدد القویة ۱۱۳ ـ ۱۱۵.

فرمود: آیا شما را علمی هست از خبر قس بن ساعدهٔ ایادی؟

گفتند: بلی یا رسول الله.

فرمود: او چه شد؟

گفتند: وفات یافت.

فرمود: سپاس خداوندی را سزاست که پروردگار مرگ و زندگانی است، هر نفسی چشندهٔ مرگ است، گویا می‌بینم که قس بن ساعده در بازار عکاظ بر شتر سرخی سوار بود و برای مردم خطبه می‌خواند و می‌گفت: جمع شوید ای مردم و چون جمع شدید خاموش گردید و چون خاموش گردیدید گوش دهید و چون گوش دادید ضبط کنید و چون ضبط کردید عمل نمائید و چون عمل کردید به راستی به مردم برسانید، بدرستی که هرکه زندگانی کرد می‌میرد و هرکه مرد دیگر به این جهان برنمی‌گردد، بدرستی که در آسمان خبرها هست و در زمین عبرتها هست، حق تعالی برای شما سقفی بلند از آسمان و فرشی مهیّا از زمین ساخته است، ستارگان را متحرک ساخته و شب و روز را از پی یکدیگر جاری گردانیده، دریاها در اطراف زمین آفریده است که عمقشان معلوم نیست، سوگند می‌خورم که اینها را به بازی نیافریده‌اند و امور عجیبه در آخرت از پی اینها هست، چرا آنها که از دنیا می‌روند برنمی‌گردند؟ آیا راضی شدند به ماندن آنجا یا به خواب رفتند و ایشان را در خواب گذاشتند؟ سوگند می‌خورم به راستی که خدا را دینی هست بهتر از دینی که شما دارید.

پس حضرت رسول ﷺ فرمود: خدا رحمت کند قس را، در روز قیامت تنها مبعوث خواهد گردید زیرا که در قبیلهٔ خود به ایمان منفرد بود؛ پس حضرت پرسید: آیا کسی هست که از شعر او در خاطر داشته باشد؟

یکی از ایشان بعضی از اشعار حکمت شعار او را خواند که متضمّن ایمان به حشر و قیامت بود، حکمت او به مرتبه‌ای رسیده بود که هرکه از قبیلهٔ او می‌آمد حضرت

رسول ﷺ از اشعار حکمت شعار او می‌پرسید وگوش می‌داد[۱].

و در روایت دیگر منقول است که: او ششصد سال زندگانی کرد و اول کسی بود از قوم خود که ایمان به حشر داشت و حضرت رسول ﷺ را به نام و نسب می‌شناخت و بشارت می‌داد مردم را به خروج و ظهور آن حضرت و در اثنای خطب و مواعظ خود مردم را بـه احوال آن حضرت بشارت می‌داد[۲].

در کتب خاصه و عامه مسطور است که: زید بن عمرو بن نفیل از مکه بیرون رفت برای طلب ملت حنیفهٔ حضرت ابراهیم ؑ، در ملت یهودیت و نصرانیت تفحّص کرده بود و به آنها راضی نشده بود، پس رفت به جانب موصل و جزیرة العرب تا آنکه به شام منتهی شد؛ هرجا عالمی و راهبی را می‌شنید قصد او می‌نمود، تا آنکه شنید راهبی هست در «بلقا» که علم نصرانیت به او منتهی شده است و اعلم ایشان است در آن زمان، چون به او رسید از او سؤال نمود از ملت حنیفه، راهب گفت: امروز به ظاهر کسی نیست که دوست داشته باشد و مندرس شده است ولیکن در این زودی پیغمبری مبعوث خواهد شد در همان شهر که از آن بیرون آمده‌ای و بر ملت حنیفه خواهد بود، پس بزودی بسوی بلاد خود مراجعت نماکه هنگام بعثت اوست و می‌باید ظاهر شده باشد. پس بسرعت مراجعت نمود و در اثنای راه کشته شد و ورقة بن نوفل که صاحب طریقهٔ او بود چون خبر کشته شدن او را شنید گریست و مرثیه برای او انشا کرد[۳].

در روایت دیگر منقول است که از حضرت رسول ﷺ پرسیدند: آیا استغفار کنیم برای او؟

فرمود: بلی، استغفار کنید برای او که او در قیامت امّت تنها مبعوث خواهد شد چون ایمان به من آورد و در طلب دین حق شهید شد[۴].

---

۱. کمال الدین وتمام النعمة ۱۶۶.

۲. کمال الدین وتمام النعمة ۱۶۸.

۳. کمال الدین وتمام النعمة ۱۹۹؛ معارف ابن قتیبه ۲۴۵؛ تاریخ طبری ۱ / ۵۲۹؛ سیرة ابن اسحاق ۱۱۸.

۴. کمال الدین وتمام النعمة ۲۰۰؛ سیرة ابن اسحاق ۱۱۹.

در روایت دیگر از ابن عباس منقول است که: چون حضرت رسول ﷺ کعب بن اسد رئیس بنی قریظه را طلبید که گردن بزند به او فرمود: ای کعب! آیا نفع بخشید تو را وصیت «ابن حواش» آن عالمی که از شام آمده بود و می‌گفت: ترک کردم شراب و لذت عیش را، آمده‌ام بسوی فقر و خرما خوردن برای پیغمبری که وقت مبعوث گردیدن او شده است و خروجش در مکه خواهد بود و این مدینه خانهٔ هجرت او خواهد بود و اوست بسیار خندان و کشندهٔ بسیار کافران که قناعت خواهد نمود به نان خشک و خرما و بر خر برهنه سوار خواهد شد و در دیده‌های او سرخی خواهد بود و در میان دو کتف او مهر پیغمبری خواهد بود و شمشیر خود را بر دوش خواهد گذاشت و پروا از هیچ دشمن نخواهد کرد، پادشاهی او خواهد رسید به هرجا که سم ستوران رسد؟

کعب گفت: چنین بود ای محمد، اگرنه یهود می‌گفتند که: از کشتن ترسید، ایمان به تو می‌آوردم ولیکن بر دین یهود زندگانی کردم و بر دین ایشان می‌میرم.

پس حضرت فرمود تا گردنش را زدند[1].

در حدیث معتبر دیگر از حضرت رسول ﷺ منقول است که: حق تعالی وحی نمود به حضرت عیسی علیه السلام که: ای عیسی! خبر ده بنی‌اسرائیل را که ایمان بیاورند به من و به رسول من پیغمبر امّی که نسل او از زن صاحب برکتی بهم خواهد رسید که او با مادر تو خواهد بود در بهشت، و «طوبیٰ» برای کسی است که سخن او را بشنود و زمان او را دریابد.

عیسی عرض کرد: پروردگارا! طوبیٰ چیست؟

حق تعالی فرمود: طوبیٰ درختی است در بهشت که در زیر آن چشمه‌ای جاری است که هرکه از آن شربتی بیاشامد بعد از آن هرگز تشنه نمی‌شود.

عیسی عرض کرد: پروردگارا! از آن آب شربتی به من عطا کن.

حق تعالی فرمود: ای عیسی! آن چشمه حرام است بر پیغمبران پیش از آنکه آن پیغمبر

---

۱. کمال الدین وتمام النعمة ۱۹۸؛ البدایة والنهایة ۴ / ۱۲۶.

از آن بیاشامد، و بر امّتها حرام است پیش از آنکه امّت آن پیغمبر بیاشامند[۱].

قطب راوندی نقل کرده است: شخصی از اهل مکه قبل از بعثت حضرت رسول ﷺ به شام رفت با قافلهٔ تجّار، گفت: چون داخل بازار «بُصریٰ» شدیم راهبی از صومعهٔ خود صدا زد: بپرسید از اهل این موسم که کسی از اهل مکه در میان ایشان هست؟

گفتند: بلی.

گفت: بپرسید آیا احمد بن عبدالله بن عبدالمطلب ظاهر شده است زیرا که این ماهی است که می‌باید او ظاهر شود و او آخر پیغمبران است و از حرم ظاهر خواهد شد و هجرت خواهد کرد بسوی جائی که نخل بسیار و سنگستانها و شوره‌زارها داشته باشد.

راوی گفت: چون به مکه برگشتم پرسیدم آیا امر غریبی سانح گردیده است؟

گفتند: بلی، محمد بن عبدالله امین ظاهر شده است و دعوی نبوّت می‌کند[۲].

ایضاً روایت کرده است از ابوسلام که: روزی حضرت رسول ﷺ پیش از بعثت در «ابطح» می‌گردید، ناگاه دو شخص آن حضرت را دیدند و جامه‌های سفر پوشیده بودند و گفتند: السلام علیك، آن حضرت جواب سلام ایشان را داد؛ یکی از ایشان گفت: لا اله الا الله تا حال کسی را ندیده بودم که درست ردّ سلام بکند جز تو؛ دیگری گفت: تا حال کسی را ندیده بودم که سلام کند.

پس آن مرد اول گفت: آیا کسی هست در این شهر که «احمد» نام داشته باشد؟

فرمود: کسی نیست در مکه به غیر از من که «احمد» یا «محمد» نام داشته باشد.

پرسید: تو از اهل مکه‌ای؟

فرمود: بلی اهل مکه‌ام و در مکه متولد شده‌ام.

پس شتر خود را خوابانید و نزدیک آن حضرت آمده کتف مبارکش را گشود و خاتم پیغمبری را مشاهده نمود؛ گفت: شهادت می‌دهم که تو رسول خدائی و مبعوث خواهی شد

---

۱. قصص الانبیاء راوندی ۲۸۲؛ کمال الدین وتمام النعمة ۱۵۹.

۲. خرایج ۱/ ۱۲۵.

به گردن زدن قوم خود، آیا تواند بود که توشه‌ای به من بدهی؟

پس آن حضرت رفتند و نان خرمائی چند برای او آوردند گرفت و در میان جامهٔ خود بست و به نزد رفیق خود رفت وگفت: الحمدلله که نمردم تا پیغمبری برای من توشه آورد.

پس آن حضرت فرمود: آیا حاجتی جز این داری؟

گفت: می‌خواهم دعا کنی حق تعالی میان من و تو [در قیامت][1] آشنائی بیندازد.

حضرت دعا کرد برای او و او برگشت بسوی دیار خود[2].

و ایضاً از عبدالله بن مسعود روایت کرده است که: روزی حضرت رسول ﷺ داخل معبدی از معابد یهود شد با گروهی از اصحاب خود، دید جمعی از یهود تورات می‌خوانند و رسیده‌اند به اوصاف آن حضرت که در تورات مکتوب است، چون آن حضرت را دیدند ترک کردند خواندن را، و در یک جانب کنیسهٔ ایشان مرد بیماری خوابیده بود، حضرت پرسید: چرا ترک کردند خواندن را؟

آن مرد بیمار گفت: به وصف تو رسیدند و ترک کردند؛ پس نزدیک آمد و تورات از دست ایشان گرفت و تا آخر اوصاف آن حضرت را خواند وگفت: این وصف توست و وصف امّت تو ومن گواهی می‌دهم به وحدانیّت خدا و به آنکه تو رسول اوئی؛ و در همان ساعت به رحمت الهی واصل شد.

حضرت فرمود تا او را به روش مسلمانان غسل دادند و بر او نماز کرد و او را دفن کردند[3].

و ایضاً روایت کرده است: چون عبدالمطلب به یمن رفت عالمی از اهل زبور او را ملاقات کرد وگفت: رخصت می‌دهی بسوی بعضی از بدن تو نظر کنم؟

فرمود: بلی، به غیر عورت به هرجا خواهی نظر کن.

پس یک سوراخ بینی او راگشود نظر کرد، پس در سوراخ دیگر بینی نظر کرد وگفت:

---

۱. عبارتی که داخل کروشه است از متن عربی روایت اضافه شد.

۲. خرایج ۱/۱۲۶.

۳. خرایج ۱/۱۲۴.

شهادت می‌دهم که در یک دست تو پادشاهی است و در دست دیگر تو پیغمبری است و ما چنین می‌دانیم که می‌باید در میان بنی زهره بهم رسد، آیا زنی از ایشان خواسته‌ای؟

فرمود: نه.

گفت: زنی از ایشان نکاح کن.

چون عبدالمطلب برگشت، هاله دختر وهب بن عبدمناف بن زهره را نکاح کرد[1].

و ایضاً روایت کرده است که جبیر بن مطعم گفت: من بیش از همه‌کس آزار رسول صلی الله علیه و آله می‌کردم، چون گمان کردم که او را خواهند کشت از مکه بیرون رفتم و به دیری رسیدم پس سه روز مرا ضیافت کردند و چون دیدند من بیرون نمی‌روم گفتند: تو را واقعه‌ای خواهد بود؟

گفتم: بلی، من از شهر حضرت ابراهیمم و پسر عمّ ما دعوی پیغمبری می‌کند و قوم ما بسیار آزار کردند او را و چون ارادهٔ کشتن او کردند بیرون آمدم که حاضر نباشم در وقت کشته شدن او؛ پس صورتی بیرون آوردند و گفتند: آیا صورت او به این صورت شبیه است؟

گفتم: هیچ صورت به آن حضرت از این صورت شبیه‌تر ندیده‌ام.

گفتند: هرگاه چنین است او را نمی‌توانند کشت و او پیغمبر است و خدا او را بر ایشان غالب خواهد گردانید. چون به مکه آمدم شنیدم که آن حضرت به جانب مدینه تشریف برده‌اند.

پس از ایشان پرسیدم: این صورت را از کجا آورده‌اید؟

گفتند: حضرت آدم از پروردگارش سؤال نمود که صورت پیغمبران را به او بنماید، پس حق تعالی صورتهای ایشان را فرستاد و در خزانهٔ آدم علیه السلام بود در مغرب، پس ذوالقرنین آن را بیرون آورد و به دانیال علیه السلام داد[2].

---

۱. خرایج ۱/۱۲۸.

۲. خرایج ۱/۱۳۰.

و ایضاً از جریر بن عبدالله بجلی منقول است که گفت: حضرت رسول نامه‌ای به من داد و بسوی ذو الکلاع حمیری فرستاد، چون نامه را به او دادم تعظیم نامهٔ آن حضرت نمود و تهیه کرده با لشکر عظیمی به خدمت آن حضرت روانه شد، و چون برگشتیم در اثنای راه به دیر راهبی رسیدیم و داخل دیر شدیم، راهب از ذوالکلاع پرسید: به کجا می‌روی؟

گفت: به نزد آن پیغمبر می‌روم که در میان قریش مبعوث شده است و این مرد رسول اوست که به نزد من فرستاده است.

راهب گفت: می‌باید آن پیغمبر از دنیا رحلت نموده باشد.

من گفتم: تو از کجا دانستی وفات او را؟

گفت: پیش از آنکه داخل دیر شوید من کتاب دانیال ﷺ را می‌خواندم رسیدم به وصف محمد و نعت او و ایّام او و اجل او، در آنجا یافتم که می‌باید در این ساعت فوت شود.

پس ذوالکلاع برگشت و من به مدینه آمدم و گفتند: آن حضرت در همان روز به عالم قدس رحلت نموده بود[1].

ابن شهرآشوب و غیر او روایت کرده‌اند: کعب بن لوی بن غالب در هر روز جمعه قوم خود را جمع می‌کرد (روز جمعه را قریش «عروبه» می‌گفتند و کعب او را «جمعه» نامید) پس خطبه می‌خواند و می‌گفت: امّا بعد، بشنوید و یاد گیرید و بفهمید و بدانید شب تار و روز روشن بر شما می‌گذرد، زمین مهد آسایش شماست، آسمان بنای محکمی است بر سر شما، کوهها میخهایند بر روی زمین، ستارگان نشانه‌هایند برای شما و آیندگان مانند گذشتگان خواهند گذشت، پس نیکی کنید با خویشان خود و رعایت کنید حرمت دامادان خود را و فرزندان خود را تربیت نمائید، هرگز دیده‌اید مرده به دنیا برگردد یا میتی از قبر بیرون آید؟ بلکه خانه‌ای دیگر در پیش دارید، نه چنان است که شما گمان می‌کنید که در آخرت زنده نخواهید شد، بر شما باد به زینت کردن و تعظیم نمودن حرم خود بدرستی که در این زودی پیغمبر کریمی از حرم شما مبعوث خواهد شد که نام او محمد خواهد بود

---

۱. خرایج ۵۱۷/۲.

و خبرهای راست برای شما ذکر خواهد کرد. والله اگر من بمانم تا آن روز در خدمت او تعبها خواهم کشید و بسرعت تمام در اوامر او خواهم شتافت[1].

گویند: کعب اوصاف آن حضرت را در صحف ابراهیم ﷺ خوانده بود[2].

و سید ابن طاووس روایت کرده است از کتاب درة الاکلیل که: ابن الناظور که عالم بزرگ نصارای شام و در شهر ایلیا می‌بود گفت: هرقل پادشاه روم علم نجوم را بسیار نیک می‌دانست و چون به شهر ایلیا رسید روزی بسیار محزون بود. بعضی از علمای مخصوص او به او گفتند: چرا امروز تو را متغیر می‌یابیم؟

گفت: امشب در اوضاع نجوم نظر کردم و چنان یافتم که پادشاهی ظاهر شده است که ختنه کرده‌اند او را.

علما گفتند: گروهی که ختنه می‌کنند یهودانند. بنویس به پادشاه مداین که همه را به قتل رساند. در این سخن بودند که ناگاه پیکی رسید از پادشاه غسّان که خبر بعثت حضرت رسول ﷺ را به او نوشته بود و رسول نامهٔ آن حضرت را برای او فرستاده بود.

هرقل گفت: معلوم کنید که آن رسولی که از جانب حضرت آمده است ختنه کرده شده است یا نه؟

گفتند: بلی، ختنه کرده‌اند او را.

گفت: قوم آن پیغمبر همه ختنه می‌کردند؟

گفت: بلی.

هرقل گفت: آن پادشاه که من در نجوم دیده‌ام اوست؛ پس نامه‌ای نوشت به حاکم رومیه ـ که نظیر او بود در علم نجوم ـ و خود متوجه شهر حمص شد. چون داخل شهر حمص شد جواب حاکم رومیه به او رسید که: درست دیده‌ای و آن که ظاهر شده است هم پادشاه است و هم پیغمبر است.

---

۱. رجوع شود به مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۳۷ و العدد القویة ۱۱۲ و تاریخ یعقوبی ۱ / ۲۳۶.

۲. بحار الانوار ۱۵ / ۲۲۲ به نقل از المنتقی فی مولود المصطفی.

پس داخل قلعه‌ای از قلعه‌های حمص شد و درهای قلعه را بست و عظمای روم را در بیرون قلعه طلبید و از بام قلعه مشرف شد و گفت: ای گروه روم! اگر رشد و فلاح و رستگاری می‌خواهید ایمان بیاورید به آن مرد که در میان عرب مبعوث شده است.

ایشان چون این سخن شنیدند مانند وحشیان بسوی قلعه دویدند که او را هلاک کنند، چون درها را بسته دیدند برگشتند. و چون هرقل از ایمان ایشان ناامید شد بار دیگر آنها را طلبید و گفت: می‌خواستم امتحان کنم شدت شما را در دین خود و اکنون دانستم که شما راسخید در دین خود و برنمی‌گردید! پس او را سجده کرده و از او راضی شدند[1].

قطب راوندی و غیر او ذکر کرده‌اند که: در سفر اول تورات هست که ملک نازل شد بر ابراهیم ﷺ و گفت: متولد خواهد شد در این عالم از برای تو پسری که نام او اسحاق است.

ابراهیم گفت: کاش اسماعیل زنده می‌ماند و تو را خدمت می‌کرد.

پس حق تعالی گفت ابراهیم را: تو را است این، و مستجاب کردم دعای تو را در اسماعیل و برکت خواهم داد او را و بزرگ خواهم کرد او را به سبب مستجاب کردن دعای تو و بهم خواهد رسید از او دوازده شخص عظیم و خواهم گردانید ایشان را برای امّت بسیاری.

و در جای دیگر از تورات مذکور است که: خدا ـ یعنی کلام او و حجت او ـ رو کرد از جانب طور سینا و تجلّی نمود در ساعیر و ظاهر شد از کوه فاران (سینا: کوهی است که حق تعالی با موسی در آنجا سخن گفت؛ ساعیر: کوهی است در شام که عیسی در آن بود؛ کوه فاران در مکه است).

و در کتاب حیقوق ﷺ مذکور است که: بزرگی از کوه یمن بیاید تقدیس کننده در کوه فاران که آسمان را حسنی ببخشد و زمین را پر کند از نور و مرگ در پیش رویش راه رود.

و در کتاب حزقیل ﷺ مسطور است: حق تعالی خطاب نمود با بنی اسرائیل که من تأیید می‌نمایم فرزندان قیدار را به ملائکه و می‌گردانم دین را در زیر پاهای ایشان، پس

---

۱. فرج المهموم ۳۰.

شما را به دین خود در آورند و جانهای شما را بشکنند بسبب حمیت و غضب شما و آنچه رضای من در آن است نسبت به شما به عمل آورند و بدرستی که محمد را بیرون آورم به سوی ایشان به آنها که اطاعت او کنند از فرزندان قیدار، پس مقاتلان ایشان را بکشد و خدا تأیید نماید ایشان را به ملائکه در بدر و خندق و حنین.

و در سفر پنجم تورات نوشته است: بدرستی که من برپا دارم از برای بنی‌اسرائیل پیغمبری از برادران ایشان مثل تو وسخن خود را در دهان او قرار دهم و برادران ایشان فرزندان اسماعیلند.

و از کتاب حیقوق و کتاب دانیال علیه‌السلام [1] منقول است که: بیاید خدا ـ یعنی دین و کتاب او ـ از یمن و تقدیس او از کوههای فاران، پس پر شود زمین از ستایش احمد و تقدیس او و مالک زمین گردد به مهابت خود و نور او زمین را روشن گرداند ولشکر به دریا و صحرا جاری گرداند.

و در کتاب شعیا علیه‌السلام در وصف آن حضرت منقول است که: بندهٔ من و برگزیدهٔ من و پسندیدهٔ نفس من، بر او فایض گردانم روح خود را پس ظاهر گردد به سبب او در امّتها عدل من، چشمهای کور را وگوشهای کر را بینا و شنوا گرداند، بسوی لهو و لعب میل نکند و آن نور خداست که خاموش نمی‌گردد تا آنکه ثابت گرداند در زمین حجت مرا و به او منقطع گردد عذرها.

و در جای دیگر فرموده است: اثر پادشاهی او در کتف او باشد.

و در جای دیگر از کتاب شعیا مسطور است: گفتند به من که برخیز و نظر کن چه می‌بینی؟ پس گفتم: دو سواره می‌بینم که می‌آیند یکی بر درازگوش و دیگری بر شتر سوارند و یکی به دیگری می‌گوید که بابل با بتهای آن افتاد.

در زبور داود علیه‌السلام مسطور است: خداوندا! مبعوث گردان برپا دارندهٔ سنّت را تا اعلام نماید مردم راکه عیسی بشر است و خدا نیست. (در بسیار جائی از آن علامت آن حضرت

---

۱. در مصدر بجای کتاب، قول ذکر شده است.

مذکور است).

در انجیل مذکور است: مسیح ﷺ با حواریان گفت: من می‌روم و بزودی به نزد شما خواهد آمد. فارقلیط یا روح حق که از پیش خود سخن نخواهد گفت و آنچه به او وحی رسد خواهد کرد و شهادت خواهد داد بر من و شما حاضر خواهید بود نزد او و به هر چیز شما را خبر خواهد داد.

در حکایت یوحنا از مسیح ﷺ مذکور است که: فارقلیط نمی‌آید بسوی شما تا من نروم، پس چون بیاید او عالم را سرزنش کند بر گناه و از خود سخن نگوید بلکه با شما سخن گوید از آنچه شنود، و بزودی دین حق را برای شما بیاورد و خبر دهد شما را به حوادث و غیبها.

در حکایت دیگر گفته است: فارقلیط آن روح حق که خدا او را خواهد فرستاد با نام من، او بیاموزاند به شما هر چیز را ومن سؤال می‌کنم از پروردگار خود که بفرستد بسوی شما فارقلیط دیگر که با شما باشد تا ابد و هر چیز را تعلیم شما نماید.

در حکایت دیگر گفته است: بشر[1] می‌رود از میان شما و فارقلیط بعد از او می‌آید و زنده می‌گرداند برای شما رازها را و تفسیر می‌نماید برای شما هر چیز را و او شهادت می‌دهد برای من چنانکه من شهادت دادم برای او، من مَثَلها برای شما آوردم و او تأویل آنها را برای شما می‌آورد.

و در جای دیگر مذکور است: چون یحیی ﷺ را حبس کردند که شهید کنند شاگردان خود را بسوی مسیح ﷺ فرستاد وگفت: بگوئید که ما انتظار تو بکشیم که بسوی ما خواهی آمد یا انتظار غیر تو بکشیم؟

او در جواب گفت که: به حق و یقین می‌گویم که زنان بهتر از یحیی نزائیده‌اند و بدرستی که در تورات و کتابهای پیغمبران بعضی از عقب بعضی آمدند تا آنکه یحیی آمد، اکنون می‌گویم اگر خواهید قبول کنید بدرستی که الیا بعد از من خواهد آمد پس هرکه دو گوش

---

۱. در مصدر «ابن بشر» ذکر شده است.

شنوا دارد بشنود (گفته‌اند که احمد به جای الیا بوده است و تغییر داده‌اند، و الیا علی ﷺ است)؛ بعضی گفته‌اند: برای آن علی را فرمود که امور دین حضرت رسول ﷺ در حال حیات و بعد از وفات آن حضرت به او مستقر گردید[1].

از جملهٔ چیزها که حق تعالی وحی نمود به سوی آدم ﷺ این بود که: منم خداوند صاحب بکه یعنی مکه، اهل آن همسایگان منند و زائران آن مهمانان منند، آبادان خواهم کرد آن را به اهل آسمان و زمین، فوج فوج بسوی آن خواهند آمد صدا بلند کرده به تکبیر و تلبیه، پس هرکه به زیارت آن بیاید خالص از برای من پس مرا زیارت کرده است و به خانهٔ من فرود آمده است و لازم است بر من که او را به کرامت خود مخصوص گردانم و خواهم گردانید این خانه را سبب ذکر و شرف و بزرگواری و رفعت. پیغمبری از فرزندان تو که نام او ابراهیم است، بنا خواهم کرد برای او پیهای آن و بر دست او جاری خواهم کرد عمارت آن را و جاری خواهم گردانید آب آن را و حلّ و حرم آن را و به او خواهم شناساند مشاعر آن را، پس امّتها و قرنها آن را آبادان خواهند کرد تا منتهی گردد به پیغمبری از فرزندان تو که نام او محمد است و او آخر پیغمبران است پس او را از ساکنان و والیان این خانه خواهم گردانید.

و از معجزات آن حضرت آن است که: حق تعالی اسم آن حضرت ـ محمد ـ را حفظ کرد که دیگری به او مسمّی نشد تا آن حضرت مبعوث گردید با آنکه در اعصار متمادیه بشارت شنیده بودند برای صاحب این اسم.

چنانکه منقول است از سراقة بن جعشم که گفت: من با سه نفر دیگر به شام رفتیم، در کنار غدیری فرود آمدیم که در دور آن درختی چند بود و نزدیک آن دیر نصرانی بود پس از دیر خود مشرف شد و گفت: کیستید شما؟

گفتیم: از قبیلهٔ مضر.

گفت: کدام مضر؟

---

۱. خرایج ۱ / ۷۳ـ۷۸.

گفتیم: از خندف.

گفت: بزودی در میان شما پیغمبری مبعوث خواهد شد که نام او محمد خواهد بود.

پس چون به اهل خود برگشتیم برای هریک از ما پسری بهم رسید و محمد نام کردیم[۱].

به روایت دیگر منقول است که: کفّار قریش، نضر بن الحرث و علقمة بن ابی‌معیط را به مدینه فرستادند که نبوّت حضرت رسول صلی الله علیه و آله را از ایشان معلوم کنند، چون به مدینه آمدند و از علمای یهود سؤال کردند ایشان گفتند: اوصاف او را بیان کنید؛ تا آنکه پرسیدند: کی متابعت او کرده است از قوم شما؟

گفتند: فقیران و ضعفای ما متابعت او کرده‌اند.

پس عالمی از ایشان فریاد کرد و گفت: این پیغمبری است که نعت او را در تورات خوانده‌ایم و عداوت قوم او با او از همه کس بیشتر خواهد بود[۲].

ابن شهرآشوب روایت کرده است که: طلحه در بازار بُصریٰ به راهبی رسید، راهب از او پرسید: آیا احمد ظاهر شده است؟ در این ماه می‌باید ظاهر شود.

غمکلان حمیری به عبدالرحمن بن عوف گفت: می‌خواهی تو را بشارتی بدهم که بهتر است برای تو از تجارت تو؟ بدرستی که حق تعالی در ماه گذشته پیغمبری از قوم تو مبعوث گردانیده است وکتابی بر او نازل نموده است، نهی می‌کند از پرستیدن بتها و می‌خواند بسوی اسلام، زود برگرد بسوی او؛ پس عریضه‌ای به خدمت آن حضرت نوشت مشتمل بر شعری چند که مضمونشان این است: شهادت می‌دهم به خداوندی که پروردگار موسی است که تو مرسل شده‌ای در بطاح مکه، پس شفیع من باش نزد خداوند خود.

چون عبدالرحمن به خدمت آن حضرت رسید از او پرسید: آیا امانتی و رسالتی برای

---

۱. خرایج ۱/ ۸۰ـ۸۱.

۲. خرایج ۱/ ۱۱۴.

من داری؟

عبدالرحمن گفت: بلی؛ و نامه را داد و رسالت را رسانید.

اوس بن حارثة بن ثعلبه سیصد سال پیش از بعثت خبر داد به بعثت آن حضرت و وصیت نمود اهل خود را به متابعت او؛ حضرت رسول ﷺ در حقّ او فرمود: خدا رحمت کند اوس را که بر دین حنیفه مرد و ترغیب کرد بر نصرت من در جاهلیت[1].

سلیم بن قیس هلالی در کتاب خود روایت کرده است که: در وقتی که در خدمت حضرت امیرالمؤمنین ﷺ از صفین برمی‌گشتیم نزدیک به دیر نصرانی نزول اجلال فرمود. ناگاه از آن دیر مرد پیر خوشروی نیکو شمایلی بیرون آمد و نامه‌ای در دست داشت تا آنکه به خدمت آن حضرت آمد و سلام کرد و آن حضرت جواب سلام او گفت و فرمود: مرحبا ای برادر من شمعون بن حمون، چه حال داری خدا رحمت کند تو را؟

گفت: حال من به خیر است ای امیرمؤمنان و سید مسلمانان و وصیّ رسول پروردگار عالمیان، بدرستی که من از نسل بهترین حواریان عیسی ﷺ شمعون بن یوحنا هستم که از دوازده نفر حواری نزد او محبوبتر بود و بسوی او وصیت نمود عیسی ﷺ و کتابها و علم و حکمت خود را به او سپرد و پیوسته علم در اهل بیت و اولاد او بود و متمسک به دین آن حضرت بودند و کافر نشدند و تبدیل و تغییر نکردند و آن کتابها نزد من است، عیسی ﷺ گفته و جدّم نوشته است، و در آن کتابها نوشته است احوال پادشاهان که بعد از آن حضرت بوده‌اند تا آنکه مبعوث شود مردی از عرب از فرزندان اسماعیل پسر ابراهیم خلیل الرحمن ﷺ و از زمینی ظاهر شود که آن را «تهامه» گویند از شهری که آن را مکه نامند و نام او احمد باشد، گشاده چشمان و پیوسته ابروان بوده باشد، صاحب ناقه و حمار و عصا و تاج خواهد بود و او دوازده نام دارد؛ پس ذکر کرد کیفیت ولادت و بعثت و هجرت آن حضرت را و هرکه او را یاری کند و هرکه با او قتال کند و مدت حیات او و آنچه بر امّت آن حضرت بعد از او واقع خواهد شد تا وقتی که عیسی ﷺ از آسمان فرود آید. و در آن

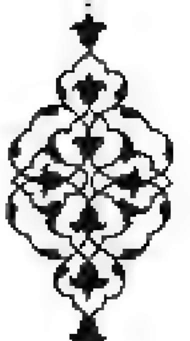
---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۱/۴۷؛ العدد القویة ۱۱۲.

کتابها نام سیزده نفر از فرزندان اسماعیل هست که ایشان بهترین خلقند بسوی خدا و حق تعالی دوست می‌دارد دوست ایشان را و دشمن می‌دارد دشمن ایشان را، هرکه اطاعت کند ایشان را هدایت یافته است و هرکه مخالفت نماید ایشان را گمراه است، اطاعت ایشان اطاعت خدا و مخالفت ایشان مخالفت خداست، و نوشته شده است نامها و نسبها و صفتهای ایشان و آنکه هریک از ایشان چه مقدار زندگانی می‌کنند وکدامیک ظاهر وکدامیک پنهان خواهند بود تا آنکه حضرت عیسی بر ایشان نازل خواهد شد و عیسی در عقب او نماز خواهد کرد و او عیسی را تکلیف خواهد کرد که پیش بایستد و عیسی خواهد گفت که: شمائید امامان که سزاوار نیست احدی بر شما پیشی گیرد، پس پیش خواهد ایستاد و با مردم نماز خواهد کرد و عیسی در عقب او نماز خواهد کرد.



اول ایشان از همه نیکوتر و بهتر خواهد بود و برای او خواهد بود مثل ثواب ایشان و ثواب هرکه اطاعت ایشان کند و به سبب ایشان هدایت یابد، و او احمد است رسول خدا و از نامهای او «محمد»، «یس»، «فتّاح»، «خاتم»، «حاشر»، «عاقب»، «ماحی»، «قاید» و او پیغمبر خداست، خلیل خداست، حبیب خداست، برگزیدهٔ خداست، امین خداست، و با او سخن خواهد گفت به رحمت خود، هرجا که خدا مذکور شود او مذکور می‌شود، گرامیترین و محبوبترین خلق است نزد خدا، نیافریده است خدا خلقی را نه ملک مقرّبی و نه پیغمبر مرسلی که بهتر و محبوبتر باشد نزد خدا از او، خواهد نشانید او را در قیامت بر عرش خود و شفاعت او را قبول خواهد کرد در حقّ هرکه شفاعت کند، به نام او قلم جاری شد بر لوح.



و بعد از او در فضیلت وصیّ اوست که علمدار اوست در قیامت، وصیّ او و وزیر او و خلیفهٔ اوست در امّت او، محبوبترین خلق است نزد خدا بعد از او، نام او علی بن ابی‌طالب است، ولیّ هر مؤمنی؛ بعد از او پس یازده امام خواهد بود از فرزندان محمد و فرزندان او و دوتای ایشان همنام دو پسر هارون خواهند بود «شبّر» و «شبیر»، نُه امام دیگر از فرزند کوچکتر ایشان خواهد بود و آخر ایشان آن است که عیسی ﷺ در عقب او نماز خواهد کرد.





و در آن کتابها هست نام آنها که از ایشان پادشاه خواهد بود و آنها که پنهان خواهند بود، پس اول کسی که از ایشان ظاهر خواهد شد پر خواهد کرد جمیع بلاد را از عدالت و مالک خواهد شد مابین مشرق و مغرب را تا آنکه بر همهٔ دنیا غالب شود.

پس چون پیغمبر شما مبعوث شد پدرم زنده بود و تصدیق کرد و ایمان آورد به آن حضرت و مرد پیری بود و قوت حرکت در او نبود، چون هنگام وفات او شد مرا وصیت کرد که وصیّ محمد و خلیفهٔ او که نامش و صفتش در این کتابها هست بعد از آنکه سه خلیفه از خلفای ضلالت بعد از آن پیغمبر پادشاه شوند و بگذرند، او در این مقام بر تو خواهد گذشت ـ و نام آن امامهای ضلالت و غاصبان خلافت با لقبهای ایشان و صفات ایشان مذکور است ـ چون آن وصیّ بر حق بر این موضع بگذرد بیرون رو و ایمان بیاور و با او بیعت کن و با دشمنان او جهاد کن که جهاد با او به منزلهٔ جهاد با محمد است، دوست او دوست آن حضرت و دشمن او دشمن آن حضرت است ـ و در آن کتابها نام دوازده امام ضلالت هست از قریش که دشمنی با اهل بیت آن حضرت خواهند کرد و دعوی حقّ ایشان نموده ایشان را از حقّ خود محروم خواهند کرد و تبرّی از ایشان کرده ایشان را خواهند ترسانید، و نام و نعت و مدت پادشاهی هریک و آنچه خواهند کرد نسبت به فرزندان تو از کشتن و ترسانیدن و ذلیل نمودن همه مکتوب است ـ ای امیرالمؤمنین! دست خود را بگشا تا با تو بیعت کنم؛ پس گفت: شهادت می‌دهم به وحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی ﷺ و شهادت می‌دهم که تو خلیفهٔ اوئی در امّت او و وصیّ اوئی و گواهی بر خلق خدا و حجت اوئی در زمین و گواهی می‌دهم که اسلام دین خداست و بیزارم از هر دین که غیر دین اسلام است زیرا که آن دینی است که حق تعالی برای خود پسندیده و برای دوستانش اختیار نموده است و آن دین عیسی بن مریم و سایر رسولان گذشته است و پدران من به این دین رفته‌اند، من ولایت تو و محبت دوستان تو را اختیار کردم و بیزارم از دشمنان تو و اقرار کردم به امامت امامان از فرزندان تو و بیزاری می‌جویم از دشمنان ایشان و هرکه مخالفت ایشان می‌نماید و دعوی حقّ ایشان می‌کند و ستم بر ایشان می‌کند از پیشینیان و پسینیان؛ پس دست آن حضرت را گرفته بیعت کرد.

حضرت امیر ﷺ فرمود: بده نامهٔ خود را که در دست داری؛ پس شخصی از اصحاب خود را فرمود که: برو با این راهب و مترجمی به نزد او ببر تا این نامه را به عربی ترجمه کند و بنویسد؛ چون نامهٔ مترجم را به نزد آن حضرت آورد فرمود با حضرت امام حسن که: ای فرزند! بیاور آن کتاب راکه پیشتر به تو داده بودم، چون امام حسن آن نامه را آورد فرمود: بخوان که این نامه به خطّ من است که حضرت رسول ﷺ فرموده و من نوشته‌ام و به آن مرد فرمود: در نامهٔ ترجمه شده نظر کن، چون مقابله کردند یک حرف اختلاف نداشت، گویا یک شخصی گفته و دو شخص نوشته بودند.

پس حضرت امیرالمؤمنین ﷺ حمد و ثنای الهی نمود و فرمود: شکر می‌کنم خداوندی راکه اگر می‌خواست و مصلحت می‌دانست قادر بود که چنین کند که این امّت مختلف نشوند، و شکر می‌کنم خداوندی راکه ذکر مرا در کتابهای گذشته ترک نکرده است و نام مرا نزد خود و دوستان خود بلند گردانیده است؛ پس شیعیانی که حاضر بودند شاد شدند و موجب مزید ایمان و شکرگزاری ایشان گردید[1].

مؤلف گوید: بشارات ولادت و بعثت با سعادت آن جناب زیاده از حدّ احصا است و بسیاری در ابواب آتیهٔ این مجلد و سایر مجلدات مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی.

---

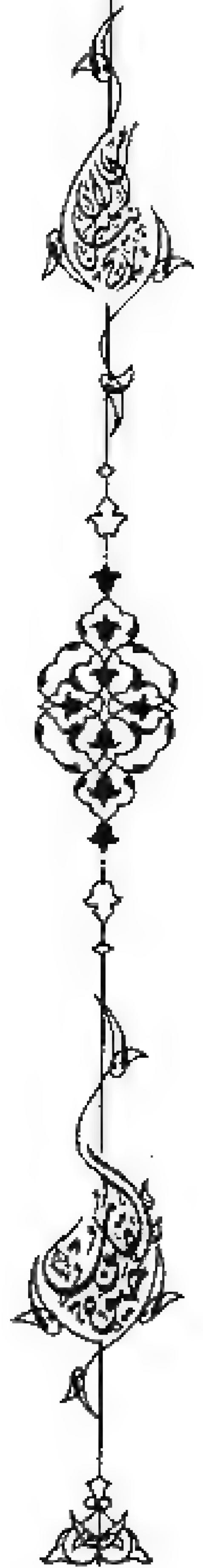
۱. کتاب سلیم بن قیس ۱۱۵.

باب سوم

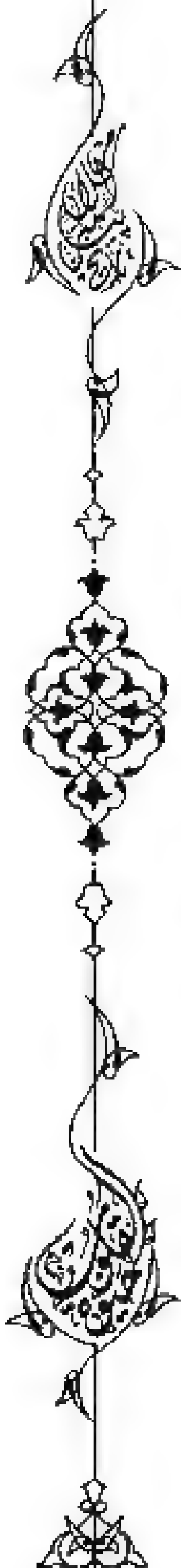


در بیان تاریخ ولادت شریف حضرت سید البشر صلی الله علیه و آله و سلم
و بیان غرائب و معجزاتی است که در آن وقت به ظهور آمده









بدان که اجماع علمای امامیه منعقد است بر آنکه ولادت با سعادت آن حضرت در هفدهم ماه ربیع الاول شد[1]. و اکثر مخالفان در دوازدهم می‌دانند. و نادری از مخالفان در هشتم یا دهم ماه مزبور قائل شده‌اند. و شاذّی از ایشان گفته‌اند که در ماه رمضان واقع شد[2].

محمد بن یعقوب کلینی گفته است که: ولادت آن حضرت در وقتی شد که دوازده شب از ماه ربیع الاول گذشته بود در سالی که فیل آوردند برای خراب کردن کعبه و به حجارهٔ سجّیل معذّب شدند در روز جمعه وقت زوال؛ به روایت دیگر: نزد طلوع فجر بود پیش از بعثت به چهل سال و مادرش به آن حضرت حامله شد در ایام تشریق نزد جمرهٔ وسطی در منزل عبدالله بن عبدالمطلب، و ولادت آن حضرت در مکهٔ معظمه شد در شعب ابی‌طالب در خانهٔ محمد بن یوسف در زاویهٔ برابر از جانب چپ کسی که داخل خانه شود و خیزران آن حجره را از آن خانه بیرون انداخت و آن را مسجد کرد که مردم در آن نماز کنند؛ تمام شد کلام کلینی[3]. وگویا در تعیین روز ولادت تقیه فرموده و موافق مشهور میان مخالفان بیان کرده است.

صاحب کتاب «عدد قویه» گفته است که: ولادت آن حضرت نزد طلوع صبح روز جمعه هفدهم ماه ربیع الاول شد بعد از پنجاه و پنج روز از هلاک اصحاب فیل یا چهل و پنج روز بعد از آن یا سی سال بعد از آن و بعضی گفته‌اند در همان روز بود و اشهر آن است

---

۱. مصباح المتهجد ۷۳۲ـ۷۳۳؛ اقبال الاعمال ۱۲۱/۳؛ مصباح کفعمی ۵۱۱.

۲. سیرهٔ ابن کثیر ۱۹۹/۱ـ۲۰۰.

۳. کافی ۴۳۹/۱.

که در همان سال بود[۱]؛ و عامه گفته‌اند که: در روز دوشنبه بود؛ وگویند که هفت سال از پادشاهی انوشیروان مانده بود؛ و بعضی گفته‌اند که در زمان پادشاهی هرمز فرزند انوشیروان بود، طبری گفته است که: چهل و دو سال از ابتدای پادشاهی انوشیروان گذشته بود، و مؤید این قول است آن روایت مشهور که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که: متولد شدم در زمان پادشاه عادل؛ وگویند که موافق بیستم شباط رومی بود[۲]؛ و بعضی گویند که غره یا بیستم یا بیست و هشتم نیسان رومی بود و هفدهم دیماه فرس بود و غفر از منازل قمر طالع بود[۳].

ابو معشر گفته است که: طالع ولادت آن حضرت درجهٔ بیستم جدی بود، و زحل و مشتری در عقرب بودند، و مریخ در خانهٔ خود بود در حمل، و آفتاب در شرف بود در حمل، و زهره در حوت بود در شرف، و عطارد نیز در حوت بود، و قمر در اول میزان بود، و رأس در جوزا بود، و ذنب در قوس بود؛ و در خانهٔ خود متولد شد پس حضرت آن خانه را به عقیل بن ابی‌طالب بخشید و عقیل[۴] آن را فروخت به محمد بن یوسف برادر حجاج و او را داخل خانه کرد، و چون زمان هارون شد خیزران مادر او آن خانه را بیرون کرد از خانهٔ محمد بن یوسف و مسجد کرد و الحال بر همان حالت باقی است و مردم به زیارت آن خانه می‌روند[۵].

ابن بابویه علیه الرحمه گفته است که: حامله شدن مادر آن حضرت به او در شب جمعه هیجدهم ماه جمادی الآخر بود[۶].

ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است از ابوطالب که عبدالمطلب گفت: شبی در

---

۱. بحار الانوار ۱۵ / ۲۴۹.

۲. العدد القویة ۱۱۱.

۳. بحار الانوار ۱۵ / ۲۴۹.

۴. در بحار الانوار ۱۵ / ۲۵۰ و تاریخ طبری ۱ / ۴۵۳ بجای عقیل، اولاد عقیل آمده است.

۵. بحار الانوار ۱۵ / ۲۴۹.

۶. اقبال الاعمال ۳ / ۱۶۲ به نقل از ابن بابویه، و در آن جمادی الاولی ذکر شده است.

حجر اسماعیل خوابیده بودم ناگاه خواب غریبی دیدم و برخاستم و در راه یکی از کاهنان مرا دید که می‌لرزیدم و موهای سرم بر دوشم متحرک است، چون آثار تغییر در من مشاهده کرد گفت: چه می‌شود بزرگ عرب را که رنگش چنین متغیر گردیده است؟ آیا حادثه‌ای از حوادث دهر او را رو داده است؟

گفتم: بلی، امشب در حجر خوابیده بودم در خواب دیدم درختی از پشت من رویید و چندان بلند گردید که سرش به آسمان رسید و شاخه‌هایش مشرق و مغرب را گرفت و نوری از آن درخت ساطع گردید که هفتاد برابر نور آفتاب بود و عرب و عجم را دیدم که سجده می‌کردند برای آن درخت و پیوسته عظمت و نور آن در تزاید بود و گروهی از قریش می‌خواستند آن درخت را بکَنند و چون نزدیک می‌رفتند جوانی از همه‌کس نیکوتر و پاکیزه جامه‌تر ایشان را می‌گرفت و پشتهای ایشان را می‌شکست و دیده‌های ایشان را می‌کَند. پس دست بلند کردم که شاخه‌ای از شاخه‌های آن را بگیرم آن جوان صدا زد مرا و گفت: تو را از آن بهره‌ای نیست؛ گفتم: درخت از من است و من از آن بهره ندارم؟! گفت: بهره‌اش از آن گروهی است که در آن آویخته‌اند؛ پس هراسان از خواب برآمدم.

چون کاهنه این خواب را شنید رنگش متغیر گردید و گفت: اگر راست می‌گوئی از صلب تو فرزندی بیرون خواهد آمد که مالک مشرق و مغرب گردد و پیغمبر شود.

پس عبدالمطلب گفت: ای ابوطالب! سعی کن که آن جوان که یاری او نمود تو باشی؛ پس ابوطالب پیوسته بعد از نبوّت آن حضرت این خواب را ذکر می‌کرد و می‌گفت: والله آن درخت ابوالقاسم محمد امین بود[1].

مؤلف گوید که: ظاهر آن است که آن جوان تعبیرش امیرمؤمنان باشد.

ابن شهرآشوب روایت کرده است که: چون بر مأمون وفور علم حکیم ایزدخواه در علم نجوم ظاهر شد روزی به او گفت: تو با این علم و زیرکی چرا ایمان نمی‌آوری

---

۱. امالی شیخ صدوق ۲۱۶؛ کمال الدین وتمام النعمة ۱۷۳؛ روضة الواعظین ۶۴.

به پیغمبر ما؟

گفت: چگونه ایمان بیاورم به او و حال آنکه دروغ او بر من ظاهر گردیده است؟ زیرا که او گفته است که: من خاتم پیغمبرانم و این را دروغ می‌دانم زیراکه در طالعی متولد شده است که هرکه در آن طالع متولد شود می‌باید پیغمبر باشد.

پس یکی از حکماکه حاضر بود جواب گفت که: ما از طالع او می‌دانیم که او راستگو است زیراکه حکما اتفاق کرده‌اند که طالع او مشتری و عطارد و زهره و مریخ است و هر فرزندی که به آن طالع متولد شود می‌باید همان ساعت بمیرد و اگر بماند البته پیش از روز هفتم می‌میرد، و آن پیغمبر به آن طالع متولد شد و شصت و سه سال زندگانی کرد و این علاوهٔ سایر معجزات اوست؛ پس او اقرار کرد و مسلمان شد و مأمون او را ایزدخواه و «ماشاء الله» نام کرد.

پس نظر مشتری علامت علم و حکمت و بزرگی و فطنت و کیاست و ریاست آن حضرت بود. و نظر عطارد نشانهٔ لطافت و ظرافت و ملاحت و فصاحت و حلاوت اوست، و نظر زهره دلیل صباحت و شادی و بشاشت و حسن و طیب و جمال و بها و غنج و دلال اوست، و نظر مریخ دلالت می‌کند بر شجاعت و جلادت و قتال و قهر و غلبه و محاربهٔ آن حضرت؛ پس حق تعالی جمع کرد در آن حضرت جمیع مدایح را.

و بعضی از منجمان گفته‌اند که: طالع ولادت پیغمبران سنبله و میزان است و طالع حضرت رسول ﷺ میزان بود؛ و بعضی گفته‌اند که: طالع آن حضرت سماک رامح بود[1].

ابن بابویه ﷺ به سند معتبر از عبدالله بن عباس روایت کرده است که عباس پدر او گفت که: چون برای پدرم عبدالمطلب عبدالله متولد شد در روی او نوری دیدم مانند نور آفتاب؛ پس گفت پدرم که: این پسر را شأنی بزرگ خواهد بود، پس شبی در خواب دیدم که از بینی عبدالله مرغ سفیدی بیرون آمد و پرواز کرد تا به مشرق و مغرب عالم رسید پس

---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۱/۱۸۱.

برگشت بر بام کعبه نشست پس همهٔ قریش او را سجده کردند پس به آن مرغ به حیرت می‌نگریستند ناگاه نوری شد میان آسمان و زمین و مشرق و مغرب را فروگرفت، چون بیدار شدم از کاهنه‌ای که در بنی مخزوم بود پرسیدم، گفت: ای عباس! اگر خواب تو راست باشد می‌باید که از پشت عبدالله پسری بیرون آید که اهل مشرق و مغرب تابع او گردند.

عباس گفت که: بعد از این خواب پیوسته در فکر امر عبدالله بودم تا وقتی که آمنه را به عقد خود درآورد و او جمیل‌ترین زنان قریش بود، و چون عبدالله به رحمت الله واصل شد و حضرت رسول از آمنه متولد شد دیدم نور از میان دو دیدهٔ آن حضرت لامع بود و چون او را در بر گرفتم بوی مشک از او شنیدم و مانند نافهٔ مشک خوشبو گردیدم، پس آمنه مرا خبر داد که: چون مرا درد زائیدن گرفت و شدید شد صداهای بسیار شنیدم از خانه‌ای که در آن بودم که به سخن آدمیان شباهت نداشت، و علَمی از سندس بهشت دیدم که بر قصبی از یاقوت آویخته بودند که میان آسمان و زمین را پر کرده بود، و نوری دیدم از سر آن حضرت ساطع شد که آسمان را روشن کرد، و قصرهای شام را دیدم که از بسیاریِ نور مانند شعلهٔ آتشی شده بودند، و در دور خود مرغان بسیار مانند اسفرود می‌دیدم که بالها گشوده بودند بر دور من، و شعیرهٔ اسدیه را دیدم که می‌گذشت و می‌گفت: ای آمنه! چه‌ها خواهند دید کاهنان و بتها از فرزند تو؟!، و جوان بلندی را دیدم که از همه کس بلندتر و سفیدتر و نیکو جامه‌تر بود گمان کردم که او عبدالمطّلب است پس نزدیک من آمد و فرزندم را گرفت و آب دهانش را در دهان او ریخت و طشتی از طلا داشت که با زمرّد مرصّع کرده بودند و شانه‌ای از طلا داشت، پس شکم آن حضرت را شکافت و دلش را بیرون آورد و شکافت و نقطهٔ سیاهی از میان آن دل منوّر بیرون آورد و انداخت، پس کیسه‌ای بیرون آورد از حریر سبز آن راگشود و در میان آن کیسه گیاهی بود مانند زریرهٔ سفید پس آن دل مقدس را از آن پر کرد و به جای خود گذاشت و دست بر شکم مبارکش کشید و با آن حضرت سخن گفت و او جواب گفت و من سخن ایشان را نفهمیدم مگر آنکه گفت: در امان و حفظ و حمایت خدا باش بتحقیق که پر کردم دلت را از ایمان و علم و حلم

و یقین و عقل و شجاعت، توئی بهترین بشر خوشا حال کسی که تو را متابعت نماید و وای بر کسی که تو را مخالفت کند، پس کیسه‌ای دیگر بیرون آورد از حریر سفید و سرش را گشود و انگشتری بیرون آورد و بر میان دو کتف مبارکش زد که نقش گرفت پس گفت: امر کرده است مرا پروردگار من که بدمم در تو از روح القدس، پس در او دمید و پیراهنی بر او پوشانید و گفت: این امان توست از آفتهای دنیا، ای عباس! اینها بود که به دیده‌های خود دیدم.

عباس گفت که: کتفهایش را گشودم و نقش مهر را خواندم و پیوسته این احوال را پنهان می‌داشتم تا آنکه از خاطرم محو شد و بعد از آنکه به شرف اسلام مشرّف شدم حضرت رسول ﷺ به خاطرم آورد[1].

و ایضاً به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: ابلیس به هفت آسمان بالا می‌رفت وگوش می‌داد و اخبار سماویه را می‌شنید، پس چون حضرت عیسی علیه السلام متولد شد او را از سه آسمان منع کردند و تا چهار آسمان بالا می‌رفت، و چون حضرت رسول ﷺ متولد شد او را از همهٔ آسمانها منع کردند و شیاطین را به تیرهای شهاب از ابواب سماوات راندند. پس قریش گفتند: می‌باید وقت گذشتن دنیا و آمدن قیامت باشد که ما می‌شنیدیم که اهل کتاب ذکر می‌کردند، پس عمرو بن امیّه که داناترین اهل جاهلیت بود گفت: نظر کنید اگر ستاره‌های معروف که مردم به آنها هدایت می‌یابند و می‌شناسند زمانهای زمستان و تابستان را اگر یکی از آنها بیفتد بدانید که وقت آن است که جمیع خلق هلاک شوند و اگر آنها به حال خودند و ستاره‌های دیگر ظاهر می‌شود پس امر غریبی می‌باید حادث شود.

و صبح آن روز که آن حضرت متولد شد هر بتی که در هر جای عالم بود بر رو افتاده بودند، و ایوان کسری یعنی پادشاه عجم بلرزید و چهارده کنگرهٔ آن افتاد، و دریاچهٔ ساوه که آن را می‌پرستیدند فرو رفت وخشک شد و همان است که نمک شده است نزدیک

---

۱. امالی شیخ صدوق ۲۱۷؛ کمال الدین وتمام النعمة ۱۷۵.

کاشان، و وادی سماوه که سالها بود که کسی آب در آن ندیده بود آب در آن جاری شد، و آتشکدهٔ فارس که هزار سال خاموش نشده بود در آن شب خاموش شد، و داناترین علمای مجوس در آن شب در خواب دید که شتر صعبی چند اسبان عربی را می‌کشیدند واز دجله گذشتند و داخل بلاد ایشان شدند، و طاق کسری از میانش شکست و دو حصه شد، و آب دجله شکافته شد و در قصر او جاری شد، و نوری در آن شب از طرف حجاز ظاهر شد و در عالم منتشر گردید و پرواز کرد تا به مشرق رسید، و تخت هر پادشاه در آن شب سرنگون شده بود، و جمیع پادشاهان در آن روز لال بودند و سخن نمی‌توانستند گفت، و علم کاهنان برطرف شد و سحر ساحران باطل شد، و هر کاهنی که همزادی داشت که خبرها به او می‌گفت میانشان جدائی افتاد، و قریش در میان عرب بزرگ شدند و ایشان را آل‌الله می‌گفتند زیرا ایشان در خانهٔ خدا بودند.

و آمنه ﷺ گفت: والله که چون پسرم به زمین رسید دستها را به زمین گذاشت و سر بسوی آسمان بلند کرد و به اطراف نظر کرد پس از او نوری ساطع شد که همه چیز را روشن کرد و به سبب آن نور قصرهای شام را دیدم و در میان آن روشنی صدائی شنیدم که قائلی می‌گفت که: زائیدی بهترین مردم را پس او را محمد نام کن.

و چون آن حضرت را به نزد عبدالمطلب آوردند او را در دامن گذاشت و گفت: حمد می‌گویم و شکر می‌کنم خداوندی را که عطا کرد به من این پسر خوشبو را که در گهواره بر همهٔ اطفال سیادت و بزرگی دارد؛ پس او را تعویذ نمود به نامهای ارکان کعبه و شعری چند در فضایل آن حضرت فرمود، و در آن وقت شیطان در میان اولاد خود فریاد کرد تا همه نزد او جمع شدند و گفتند: چه چیز تو را از جا برآورده است ای سید ما؟

گفت: وای بر شما! از اول شب تا حال آسمان و زمین را متغیر می‌یابم و می‌باید که حادثهٔ عظیمی در زمین واقع شده باشد که تا عیسی ﷺ به آسمان رفته است مثل آن واقع نشده است، پس بروید و بگردید و تفحّص کنید که چه امر غریب حادث شده است.

پس متفرق شدند و گردیدند و برگشتند و گفتند: چیزی نیافتیم.

آن ملعون گفت که: استعلام این امر کار من است؛ پس فرو رفت در دنیا و جولان کرد

در تمام دنیا تا به حرم رسید و دید که ملائکه اطراف حرم را فرو گرفته‌اند. چون خواست که داخل شود ملائکه بر او بانک زدند و او برگشت وکوچک شد مانند گنجشکی و از جانب کوه «حرا» داخل شد، جبرئیل عليه السلام گفت: برگرد ای ملعون.

گفت: ای جبرئیل! یک حرف از تو سؤال می‌کنم. بگو امشب چه واقع شده است در زمین؟

جبرئیل عليه السلام گفت: محمد صلى الله عليه وآله که بهترین پیغمبران است امشب متولد شده است.

پرسید که: آیا مرا در او بهره‌ای هست؟ گفت: نه.

پرسید: آیا در امّت او بهره‌ای دارم؟ گفت: بلی.

ابلیس گفت: راضی شدم[۱].

و در حدیث دیگر روایت کرده است که آمنه گفت: چون حامله شدم به رسول خدا صلى الله عليه وآله هیچ اثر حمل در خود نیافتم و آن حالات که زنان را در حمل عارض می‌شود مرا عارض نشد و در خواب دیدم شخصی نزد من آمد و گفت: حامله شدی به بهترین مردمان، چون وقت ولادت شد به آسانی متولد شد که آزاری به من نرسید و دستهای خود را پیشتر بر زمین می‌گذاشت و فرود آمد، پس هاتفی مرا ندا کرد که: گذاشتی بهترین بشر را پس او را پناه ده به خداوند یگانهٔ صمد از شرّ هر ظالم و صاحب حسد[۲].

به روایت دیگر گفت که: چون او را بر زمین گذاری بگو: «أُعِيذُهُ بِالواحِدِ مِنْ شَرِّ كُلِّ حاسِدٍ وَكُلِّ خَلْقٍ مارِدٍ يَأْخُذُ بِالمَراصِدِ فِي طُرُقِ المَوارِدِ مِنْ قائِمٍ وَقاعِدٍ»[۳]. پس آن حضرت در روزی آنقدر نمو می‌کرد که دیگران در هفته آنقدر نمو می‌کردند، و در هفته‌ای آنقدر نمو می‌کرد که دیگران در ماهی آنقدر نمو کنند[۴].

و ایضاً روایت کرده است از لیث بن سعد که گفت: من نزد معاویه بودم وکعب الاحبار

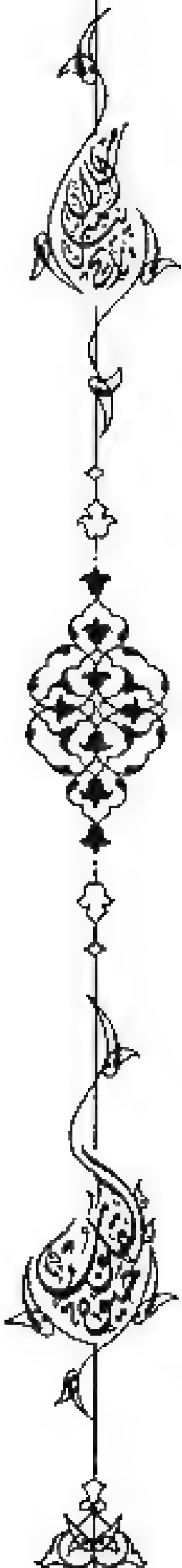
---

۱. امالی شیخ صدوق ۲۳۵؛ روضة الواعظین ۶۵.

۲. كمال الدين وتمام النعمة ۱۹۶.

۳. خرایج ۱ / ۷۰.

۴. كمال الدين وتمام النعمة ۱۹۷.



حاضر بود و من از او پرسیدم که: شما چگونه یافته‌اید صفت ولادت حضرت رسالت پناه را در کتابهای خود؟ و آیا فضیلتی برای عترت آن حضرت یافته‌اید؟ پس کعب ملتفت شد بسوی معاویه که ببیند که او راضی است به گفتن یا نه، پس حق تعالی بر زبان معاویه جاری کرد گفت: بگو ای ابو اسحاق آنچه دیده‌ای و می‌دانی.

کعب گفت: من هفتاد و دو کتاب خوانده‌ام که همه از آسمان فرود آمده است و صحف دانیال را خوانده‌ام و در همهٔ آنها ذکر کرده بودند ولادت آن حضرت و ولادت عترت او را و بدرستی که نام او معروف است در همهٔ کتابها و در هنگام ولادت هیچ پیغمبری ملائکه نازل نشدند به غیر عیسی و احمد ﷺ و حجابهای بهشت را نزدند برای زنی به غیر از مریم و آمنه و ملائکه موکّل نشدند بر زنی در وقت حامله بودن به غیر از مادر مسیح و مادر احمد ﷺ، و علامت حمل آن حضرت آن بود که شبی که آمنه به آن حضرت حامله شد منادی ندا کرد در آسمانهای هفتگانه: بشارت باد شما را که درّ شاهوار نطفهٔ خاتم انبیاء در صدف عصمت و جلالت قرار گرفت؛ و در جمیع زمینها و دریاها این مژدهٔ مسرت ثمره را ندا کردند و در زمین هیچ رونده و پرنده‌ای نماند که بر ولادت شریف آن حضرت مطّلع نگردید، و در شب ولادت با سعادت آن جناب هفتاد هزار قصر از یاقوت سرخ و هفتاد هزار قصر از مروارید تر بنا کردند و آنها را «قصور ولادت» نامیدند و جمیع بهشتها را زینت کردند و ندا کردند که: شاد شو و بر خود ببال که پیغمبر دوستان تو متولد گردید، پس بهشت خندید و تا قیامت خندان است، و شنیده‌ام که یکی از ماهیان دریا که او را «طموسا» می‌گویند و سید و بزرگ ماهیان است و هفتصد هزار دم دارد و بر پشت آن هفتصد هزار گاو راه می‌روند هر گاوی از دنیا بزرگتر است و هریک از آنها هفتاد هزار شاخ دارد از زمرّد سبز و آن ماهی از رفتار آنها خبردار نمی‌شود، آن ماهی برای شادی بر ولادت آن حضرت به حرکت آمد و اگرنه حق تعالی او را ساکن می‌گردانید هرآینه زمین را برمی‌گردانید. و شنیده‌ام که در آن روز هیچ کوه نماند که کوه دیگر را بشارت نداد و همه صدا به «لا اله الا الله» بلند کردند و جمیع کوهها خاضع شدند نزد ابو قبیس برای کرامت

محمد صلی الله علیه و آله، و جمیع درختها [چهل روز][1] تقدیس حق تعالی کردند با شاخه‌ها و میوه‌ها به شادی ولادت آن حضرت، و زدند در آسمان و زمین هفتاد عمود از انواع نورها که هیچ‌یک به دیگری شبیه نبود و روح حضرت آدم را بشارت ولادت آن حضرت دادند پس هفتاد برابر حسن او مضاعف شد و در آن وقت تلخی مرگ از کام او بیرون رفت، و حوض کوثر در بهشت به اضطراب درآمد و هفتاد هزار قصر از درّ و یاقوت بیرون افکند برای نثار ولادت آن حضرت، و شیطان را به زنجیرها بستند و چهل روز او را در قلعه‌ای محبوس کردند و عرش او را چهل روز در آب غرق کردند، و بتها همه سرنگون شدند و فریاد «واویلاه» ایشان بلند شد. و صدائی از کعبه شنیده شد که: ای آل قریش! آمد بسوی شما بشارت دهنده‌ای به ثوابها و ترساننده‌ای از عذابها و با اوست عزّت ابد و سودمندی بزرگ واوست خاتم پیغمبران؛ وما در کتابها یافته‌ایم که عترت او بهترین مردمند بعد از او و مردم در امانند از عذاب خدا مادام که در دنیا احدی از ایشان بر زمین راه می‌روند.

معاویه گفت: ای ابو اسحق! عترت او کیستند؟

کعب گفت: فرزندان فاطمه.

پس معاویه روترش کرد ولبهای خود را به دندان گزید و دست بر ریش خود می‌مالید.

پس کعب گفت: ما یافته‌ایم صفت آن دو فرزند پیغمبر را که شهید خواهند شد و آنها دو فرزند فاطمه‌اند. خواهد کشت ایشان را بدترین خلق خدا.

معاویه گفت: کی خواهد کشت ایشان را؟

گفت: مردی از قریش.

پس معاویه بیتاب شد وگفت: برخیزید اگر می‌خواهید؛ پس ما برخاستیم[2].

وایضاً به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: فاطمه مادر

---

۱. این عبارت از متن عربی روایت اضافه شد.

۲. امالی شیخ صدوق ۴۸۱؛ روضة الواعظین ۶۷.

امیرالمؤمنین ﷺ به نزد ابوطالب ﷺ آمد و او را بشارت داد به ولادت حضرت رسول ﷺ و غرائب بسیار نقل کرد؛ ابوطالب گفت: سی سال صبر کن که فرزندی برای تو بهم خواهد رسید که مثل این فرزند باشد در همهٔ کمالات به غیر از پیغمبری[۱].

و شیخ کلینی به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که: در هنگام ولادت حضرت رسول ﷺ فاطمه بنت اسد نزد آمنه حاضر بود، پس یکی از ایشان به دیگری گفت: آیا می‌بینی آنچه من می‌بینم؟

دیگری گفت: چه می‌بینی؟

گفت: این نور ساطع که ما بین مشرق و مغرب را فرو گرفته است.

پس در این سخن بودند که ابوطالب ﷺ درآمد و به ایشان گفت که: چه تعجب دارید؟

فاطمه خبر آن نور را ذکر کرد؛ ابوطالب گفت: می‌خواهی تو را بشارت دهم؟

گفت: بلی.

ابوطالب گفت: از تو فرزندی بهم خواهد رسید که وصیّ این فرزند خواهد بود[۲].

و ایضاً روایت کرده است که: ابوطالب عقیقه کرد در روز هفتم ولادت آن حضرت و آل ابوطالب را طلبید، از او سؤال نمودند که: این چه طعام است؟

گفت: این عقیقهٔ احمد است.

گفتند: چرا او را احمد نام کردی؟

گفت: زیرا که اهل آسمان و زمین او را ستایش خواهند کرد[۳].

و ایضاً کلینی و شیخ طوسی به سندهای معتبر روایت کرده‌اند از امام محمد باقر و امام جعفر صادق ﷺ: در شبی که حضرت رسول ﷺ متولد شد یکی از علمای اهل کتاب در روز آن شب آمد بسوی مجلس قریش که اشراف ایشان حاضر بودند و در میان ایشان

---

۱. کافی ۱ / ۴۵۲؛ معانی الاخبار ۴۰۳.

۲. کافی ۸ / ۳۰۲.

۳. کافی ۶ / ۳۴؛ مکارم الاخلاق ۲۲۷.

بودند هشام و ولید پسرهای مغیره و عاص بن هشام و ابو زجرة[1] بن ابی‌عمرو بن امیه و عتبة بن ربیعه وگفت: آیا امشب در میان شما فرزندی متولد شده است؟

گفتند: نه.

گفت: می‌باید فرزندی متولد شده باشد که نامش احمد باشد و در او علامتی می‌باید باشد به رنگ خزی که به سیاهی مایل باشد، و هلاک اهل کتاب خصوصاً یهود بر دست او خواهد بود، و شاید شده باشد و شما مطّلع نشده باشید.

چون متفرق شدند از آن مجلس وسؤال کردند شنیدند که پسری برای عبدالله بن عبدالمطّلب متولد شده است، پس آن مرد را طلب کردند وگفتند: بلی پسری در میان ما متولد شده است.

پرسید که: پیش از آنکه من به شما بگویم یا بعد از آن؟

گفتند: پیشتر.

گفت: پس مرا ببرید به نزد او تا در او نظر کنم.

چون به نزد آمنه رفتند گفتند: بیرون آور فرزند خود را تا ما بر او نظر کنیم گفت: والله فرزند من به روش فرزندان دیگر نیامد، دستها را بر زمین انداخت و سر بسوی آسمان بلند کرد و نوری از او ساطع شد که قصرهای بُصریٰ را از شام دیدم و هاتفی از میان هوا صدا زد که: زائیدی سید امّت را پس بگو «اُعِیذُهُ بِالواحِدِ مِنْ شَرِّ کُلِّ حاسِدٍ» و او را محمد نام کن.

پس آن مرد گفت که: او را بیرون آور تا من ببینم.

چون آمنه آن حضرت را بیرون آورد و آن مرد در او نظر کرد و پشت دوشش را گشود و مهر نبوّت را دید بیهوش افتاد؛ پس آن حضرت را گرفتند و به آمنه دادند و گفتند: خدا مبارک گرداند فرزند تو را.

و چون آن مرد به هوش بازآمد گفتند: چه شد تو را؟

گفت: پیغمبری از بنی‌اسرائیل برطرف شد تا قیامت، این است والله آنکه ایشان را

---

۱. در کافی وبحار الانوار بجای ابو زجره، ابو وجزه ذکر شده است.

هلاک کند؛ چون دید که قریش از خبر او شاد شدند گفت: والله سطوتی به شما بنماید که اهل مشرق و مغرب یاد کنند[۱].

و ابن شهرآشوب و صاحب کتاب انوار و غیر ایشان روایت کرده‌اند که آمنه گفت: چون نزدیک شد ولادت حضرت رسالت پناه ﷺ دهشتی بر من غالب شد پس دیدم مرغ سفیدی راکه بال خود را بر دل من کشید تا خوف از من زایل شد پس زنان دیدم مانند نخل در بلندی که داخل شدند و از ایشان بوی مشک و عنبر می‌شنیدم و جامه‌های ملوّن بهشت در بر کرده بودند و با من سخن می‌گفتند و سخنان می‌شنیدم که به سخن آدمیان شبیه نبود و در دستهای ایشان کاسه‌ها بود از بلور سفید و شربتهای بهشت در آن کاسه‌ها بود، پس گفتند: بیاشام ای آمنه از این شربتها و بشارت باد تو را به بهترین گذشتگان و آیندگان محمد مصطفی ﷺ؛ پس چون از آن شربتها بیاشامیدم نوری که در رویم بود مشتعل گردید و سراپای مرا فرو گرفت و دیدم چیزی مانند دیبای سفید که میان آسمان و زمین را پر کرده بود و صدای هاتفی را شنیدم که می‌گفت: بگیرید عزیزترین مردم را و مردانی چند دیدم که در هوا ایستاده بودند و ابریقها در دست داشتند و مشرق و مغرب زمین را دیدم و علَمی دیدم از سندس که بر یاقوت سرخ بسته بودند و بر بام کعبه نصب کرده بودند و میان آسمان و زمین را پر کرد و چون آن حضرت بیرون آمد رو به کعبه به سجده افتاد و دستها بسوی آسمان بلند کرد و با حق تعالی مناجات می‌کرد و ابری سفید دیدم که از آسمان فرود آمد تا آنکه آن حضرت را فرو گرفت، پس هاتفی ندا کرد که: بگردانید محمد را به مشرق و مغرب زمین و دریاها تا همهٔ خلایق او را به نام و صفت و صورت بشناسند، پس ابر برطرف شد دیدم آن حضرت را در جامه‌ای پیچیده از شیر سفیدتر و در زیرش حریر سبزی گسترده‌اند و سه کلید از مروارید تر در دست داشت و گوینده‌ای می‌گفت که: محمد گرفت کلیدهای نصرت و سودمندی و پیغمبری را، پس ابر دیگر فرود آمد و آن حضرت را از دیدهٔ من پنهان کرد زیاده از مرتبهٔ اول و ندای دیگر شنیدم که: بگردانید محمد را به

---

۱. کافی ۸ / ۳۰۰؛ امالی شیخ طوسی ۱۴۵ ـ ۱۴۶ با کمی تفاوت.

مشرق و مغرب و عرض کنید او را به روحانیان جنّ و انس و مرغان و درندگان و عطا کنید به او صفای آدم و رقّت نوح و خلّت ابراهیم و زبان اسماعیل و جمال یوسف و بشارت یعقوب و صدای داود و زهد یحیی و کرم عیسی ﷺ را، چون ابر گشوده شد دیدم حریر سفیدی در دست دارد و بسیار محکم پیچیده‌اند و شنیدم گوینده‌ای می‌گفت که: محمد جمیع دنیا را در قبضهٔ تصرف خود گرفت، پس هیچ چیز نماند مگر آنکه در تصرف او داخل شد پس سه نفر دیدم که از نور و صفا به مرتبه‌ای بودند که گویا خورشید از روی ایشان طالع بود و در دست یکی ابریقی بود از نقره و نافهٔ مشکی، و در دست دیگری طشتی بود از زمرّد سبز و آن طشت چهار جانب داشت و به هر جانب مرواریدی منصوب بود و قایلی می‌گفت: این دنیا است بگیر ای دوست خدا، پس میانش را گرفت پس گوینده‌ای گفت که: کعبه را اختیار کرد و گرفت، و در دست سومی حریر سفیدی بود پیچیده پس آن را گشود و انگشتری از میان آن بیرون آورد که شعاع آن دیده‌ها را خیره می‌کرد پس آن حضرت را هفت مرتبه شست به آن آبی که در ابریق بود پس انگشتر را بر میان دو کتف او زد که نقش گرفت و با او سخن گفت و حضرت جواب او گفت، پس آن حضرت را دعا کرد و هریک او را ساعتی در میان دل خود گرفتند، و آن که آنها نسبت به آن حضرت کرد «رضوان» خازن بهشت بود پس روانه شد و به جانب آن حضرت ملتفت شد و گفت: بشارت باد تو را ای مایهٔ عزت دنیا و آخرت[1].

به سند دیگر روایت کرده است که: عبدالمطّلب در شب ولادت آن جناب نزدیک کعبه خوابیده بود، ناگاه دید که خانهٔ کعبه با همهٔ ارکانش از زمین کنده شد و به جانب مقام ابراهیم به سجده افتاد پس راست شد و گفت: الله اکبر پروردگار محمد مصطفی و پروردگار من الحال مرا پاک گردانید از انجاس مشرکان و ارجاس کافران، پس بتها بلرزیدند و بر رو درافتادند و ناگاه دیدم که مرغان همه بسوی کعبه جمع شدند و کوههای مکه به جانب کعبه مشرف شدند و ابری سفید دیدم که در برابر حجرهٔ آمنه ایستاده است.

---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۵۳؛ الانوار ۱۷۹ ـ ۱۸۶؛ روضة الواعظین ۶۸.

پس عبدالمطلب گفت: بسوی خانهٔ آمنه دویدم وگفتم: من آیا خوابم یا بیدار؟

گفت: بیداری.

گفتم: نوری که در پیشانی تو بود چه شد؟

گفت: با آن فرزند است که از من جدا شد و مرغی چند او را از من گرفته‌اند و به دست من نمی‌گذارند، و این ابر برای ولادت او بر من سایه افکنده است.

گفتم: بیاور فرزند مرا تا ببینم.

گفت: تا سه روز تو را نخواهند گذاشت او را ببینی.

من شمشیر خود را کشیدم وگفتم: فرزند مرا بیرون آور واگرنه تو را می‌کشم.

گفت: در حجره است، تو دانی و او.

چون رفتم که داخل حجره شوم مردی بیرون آمد وگفت: برگرد که احدی از فرزندان آدم او را نمی‌بیند تا همهٔ ملائکه او را زیارت نکنند؛ پس برخود بلرزیدم و برگشتم[۱].

روایت کرده است که: آن حضرت ختنه کرده و ناف بریده متولد شد و عبدالمطّلب می‌گفت که: این فرزند مرا شأن بزرگی هست[۲].

از حضرت امیرالمؤمنین ؑ روایت کرده است که: چون آن حضرت متولد شد بتها که بر کعبه گذاشته بودند همه به رو درافتادند، وچون شام شد این ندا از آسمان رسید: ﴿ جاءَ الحَقُّ وَزَهَقَ الباطِلُ إنَّ الباطِلَ كانَ زَهُوقاً ﴾[۳] و جمیع دنیا در آن شب روشن شد و هر سنگ وکلوخی و درختی خندیدند و آنچه در آسمانها و زمینها بود تسبیح خدا گفتند و شیطان گریخت و می‌گفت: بهترین امّتها و بهترین خلایق وگرامیترین بندگان و بزرگترین عالمیان محمد است[۴].

و شیخ طبرسی در کتاب احتجاج روایت کرده است از حضرت امام موسی ؑ که:

---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۱/ ۵۵.

۲. مناقب ابن شهرآشوب ۱/ ۵۹؛ طبقات ابن سعد ۱/ ۸۲؛ صفة الصفوة ۱/ ۲۰.

۳. سورهٔ اسراء: ۸۱.

۴. مناقب ابن شهرآشوب ۱/ ۵۸.

چون حضرت رسول ﷺ از شکم مادر به زمین آمد دست چپ را به زمین گذاشت و دست راست را بسوی آسمان بلند کرد و لبهای خود را به توحید بحرکت آورد و از دهان مبارکش نوری ساطع شد که اهل مکه و قصرهای بُصریٰ و اطراف آن را از شام دیدند، و قصرهای سرخ یمن و نواحی آن را و قصرهای سفید اصطخر فارس و حوالی آن را دیدند، و در شب ولادت آن حضرت دنیا روشن شد تا آنکه جنّ و انس و شیاطین ترسیدند و گفتند: در زمین امر غریبی حادث شده است، و ملائکه را دیدند که فرود می‌آمدند و بالا می‌رفتند فوج فوج و تسبیح و تقدیس خدا می‌کردند و ستاره‌ها به حرکت آمدند و در میان هوا می‌ریختند و اینها همه علامات ولادت آن حضرت بود و ابلیس لعین خواست که به آسمان رود به سبب آن غرائب که مشاهده کرد زیرا که او را جائی بود در آسمان سوم که او و سایر شیاطین گوش می‌دادند به سخن ملائکه چون رفتند که حقیقت واقعه را معلوم کنند ایشان را به تیرهای شهاب راندند برای دلالت پیغمبری آن حضرت[۱].

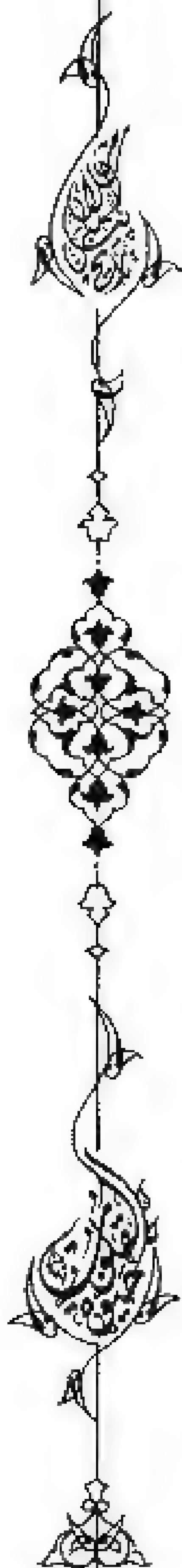
ابن بابویه و غیر او روایت کرده‌اند که: در شب ولادت قرین السعاده حضرت رسالت پناه ﷺ بلرزید ایوان کسری و چهارده کنگرهٔ آن ریخت و دریاچهٔ ساوه فرورفت و آتشکدهٔ فارس که می‌پرستیدند خاموش شد و اعلم علمای فارس در خواب دید که شتر صَعبی چند می‌کشیدند اسبان عربی را تا آنکه از دجله گذشتند و در بلاد عجم منتشر شدند؛ چون کسری این احوال غریبه را مشاهده نمود تاج بر سر گذاشت و بر تخت خود نشست و امرا و ارکان دولت خود را جمع کرد و ایشان را خبر داد به آنچه دیده بود، و در اثنای این حال نامه‌ای رسید مشتمل بر خبر خاموش شدن آتشکدهٔ فارس، پس غم و اندوه کسری مضاعف شد و عالم ایشان گفت: ای پادشاه! من نیز خواب غریبی دیده‌ام، و خواب خود را نقل کرد.

پادشاه گفت: این خواب تعبیرش چیست؟

گفت: می‌باید که حادثه‌ای در ناحیهٔ مغرب واقع شده باشد.

---

۱. احتجاج ۱/۵۲۹.



کسری نامه‌ای به نعمان بن المنذر پادشاه عرب نوشت که: عالمی از علمای عرب را بسوی من بفرست که می‌خواهم مسئلهٔ غامضی از او سؤال کنم.

چون به نعمان رسید، عبدالمسیح بن عمرو غسّانی را فرستاد، چون حاضر شد و وقایع را به او نقل کرد عبدالمسیح گفت: مرا علم این خواب و اسرار این واقعه نیست ولیکن خالوی من سطیح که در شام می‌باشد تعبیر این غرائب را می‌داند.

کسری گفت: برو و از او سؤال کن و برای من خبر بیاور.

چون عبدالمسیح به مجلس سطیح حاضر شد او مشرف بر موت شده بود، سلام کرد و جواب نشنید، پس شعری چند خواند مشتمل بر آنکه: از راه دور آمده‌ام برای سؤالی از نزد بزرگی و تعب بسیار کشیده‌ام و اکنون از جواب نا امیدم.

سطیح چون شعر او را شنید دیده‌های خود را گشود و گفت: عبدالمسیح بر شتری سوار شده و طیّ مراحل نموده و بسوی سطیح آمده در هنگامی که نزدیک است که منتقل گردد به ضریح، او را فرستاده است پادشاه بنی ساسان برای لرزیدن ایوان و منطفی شدن نیران و خواب دیدن اعلم علمای ایشان و خشک شدن دریاچهٔ ساوه، ای عبدالمسیح! وقتی که بسیار شود تلاوت قرآن و مبعوث شود پیغمبری که عصای کوچک پیوسته در دست داشته باشد و رودخانهٔ سماوه پر آب شود و بحیرهٔ ساوه خشک شود، ملک شام و عجم از تصرف ملوک ایشان بدر رود و به عدد کنگره‌های قصر کسری که ریخته است پادشاهان ایشان پادشاهی خواهند کرد و بعد از آن پادشاهی ایشان زایل خواهد شد، و هرچه شدنی است البته واقع می‌شود، این را گفت و دار فانی را وداع کرد.

پس عبدالمسیح سوار شده بسرعت تمام خود را به پادشاه عجم رسانید و سخنان سطیح را نقل کرد، کسری گفت: تا چهارده نفر ما پادشاهی کنند زمان بسیاری خواهد گذشت: پس ده کس ایشان در مدت چهار سال منقرض شدند و باقی ایشان تا امارت عثمان پادشاهی کردند و مستأصل شدند. و سطیح در سیل العرم متولد شده بود و تا زمان پادشاهی «ذو نواس» زنده مانده و آن زیاده از سی قرن بود که هر قرن سی سال است یا

زیاده[۱].

و قطب راوندی رحمه‌الله روایت کرده است که: از ابن عباس پرسیدند از احوال سطیح گفت: حق تعالی او را خلق کرده بود گوشتی تنها که او را بر روی جریده‌های درخت خرما می‌گذاشتند و هرجا که می‌خواستند نقل می‌کردند و هیچ استخوان و عصب در بدن او نبود به غیر از سر وگردن و از پاها تا چنبرهٔ گردن او را می‌پیچیدند چنانکه جامه را می‌پیچند، و هیچ عضو از او حرکت نمی‌کرد به غیر از زبان او، و چون خواستند او را به مکه آورند چنبری از جریدهٔ نخل بافتند و او را بر روی آن انداختند و به مکه آوردند پس چهار نفر از قریش به نزد او آمدند و گفتند: ما به زیارت تو آمده‌ایم به سبب آنچه به ما رسیده است از وفور علم تو پس خبر ده ما را به آنچه در زمان ما و بعد از ما خواهد بود.

سطیح گفت: ای گروه عرب! نزد شما علم و فهم نیست و از عقب شما گروهی بهم خواهند رسید که انواع علم را طلب خواهند کرد و بتها را خواهند شکست و عجم را خواهند کشت و غنیمتها طلب خواهند کرد.

گفتند: ای سطیح! چه جماعت خواهند بود ایشان؟

گفت: بحقّ خانهٔ صاحب ارکان از عقب شما فرزندان بهم خواهند رسید که خداوند رحمان را به یگانگی خواهند پرستید و ترک عبادت شیطان و بتان خواهند کرد.

پرسیدند که: از نسل کی خواهند بود؟

گفت: از نسل شریفترین اشراف عبدمناف.

گفتند: از کدام بلد بیرون خواهند آمد؟

گفت: بحقّ خداوندی که باقی است تا ابد بیرون نخواهند آمد مگر از این بلد و هدایت خواهند کرد مردم را به راه رشد و صلاح، و عبادت خواهند کرد خداوند یگانه را به فیروزی و فلاح[۲].

---

۱. کمال الدین وتمام النعمة ۱۹۱؛ سیرة ابن کثیر ۱/۲۱۵؛ لسان العرب ۶/۲۵۴.

۲. خرایج ۱/۱۲۷.

و سید ابن طاووس رحمه الله روایت کرده است به سند خود از وهب بن منبه کـه: کسـری پادشاه عجم سدّی بر دجله بسته بود و مال بسیاری در آن خرج کرده بود و طاقی در آنجا برای خود ساخته بود که کسی مانند آن بنا ندیده بود و آن مجلس دیوان او بود که تاج بر سر می‌نهاد و بر تخت می‌نشست و سیصد و شصت نفر از ساحران و کاهنان و منجّمان در مجلس او حاضر می‌شدند، و در میان ایشان مردی بود از منجّمان عرب که او را «سایب» می‌گفتند و «باذان» حاکم یمن برای او فرستاده بود و در احکام خود خطاکم می‌کرد؛ و هر امری که پادشاه را پیش می‌آمد کاهنان و ساحران و منجّمان خـود را مـی‌طلبید و از مـفرّ و چارهٔ آن امر از او سؤال می‌نمود.

و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله متولد شد ـ و به روایتی مبعوث شد ـ صبحی برخاست و دید که طاق ملکش از میان شکسته است و در دجله رخنه شده است و بر قـصرش آب جاری گردیده است گفت: پادشاهی من درهم شکست، و بسیار محزون شد و مـنجّمان و کاهنان را طلبید واقعه را به ایشان نقل کرد و گفت: فکر کنید و تفحّص نمائید و سبب این حادثه را برای من بیان کنید، و سایب نیز در میان ایشان بود.

چون بیرون آمدند از هر راه فکر کردند و تأمل نمودند چیزی بر ایشـان ظـاهر نشـد و راههای دانش خود را از راه کهانت و نجوم و غیر آن بر خود مسدود یافتند و دیدند کـه سحر ساحران و کهانت کاهنان و احکام منجّمان باطل شده است، و سایب در آن شب بر روی تلّی نشسته بود و در آن حال حیران مانده بود ناگاه برقی دید که از جهت حجاز لامع گردید و پرواز کرد تا به مشرق رسید، چون صبح شد و نظر کرد به زیر پای خود ناگاه باغ سبزی به نظرش آمد گفت: مقتضای آنچه می‌بینم آن است که از طرف حجاز پـادشاهی ظاهر خواهد شد که پادشاهی او به مشرق برسد و زمین به سبب او آبادان شود زیـاده از زمان هر پادشاهی.

چون کاهنان و منجّمان با یکدیگر نشستند گفتند: می‌دانیم که بـاطل شـدن سـحرها و کهانتهای ما و مسدود شدن راههای علم ما نـیست مگـر بـرای حـدوث امـر آسـمانی و می‌باید برای پیغمبری باشد که مبعوث شده است یا خواهد شد و پادشاهی این ملوک به

سبب او برطرف خواهد شد، و اگر این حکم را به کسری بگوئیم ما را خواهد کشت. باید این را از او اخفا نمائیم تا از جهت دیگر شایع شود.

پس آمدند به نزد کسری و گفتند: نظر کردیم چنان یافتیم ساعتی که بنای سدّ دجله و قصر تو را در آن گذاشته‌اند ساعت نحسی بوده است و غلط کرده‌اند در حساب و به آن سبب چنین خراب شد، باید ساعت نیکی اختیار کرد و در آن ساعت بنا کرد تا چنین نشود؛ پس ساعتی اختیار کردند و در آن ساعت سدّ دجله را بنا کردند و در مدت هشت ماه تمام کردند و مالی بی‌حساب در آن خرج کردند و چون فارغ شدند ساعتی اختیار نمود و بر بام قصرش نشست و فرشهای ملوّن گسترد و انواع ریاحین بر دور خود گذاشت، و چون درست نشست اساس قصرش درهم شکست و به آب فرو رفت و وقتی او را از آب بیرون آوردند که اندک رمقی از او مانده بود؛ منجّمان و کاهنان را جمع کرد و قریب به صد نفر ایشان را گردن زد و گفت: من شما را مقرّب خود گردانیدم و اموال فراوان به شما می‌دهم و شما با من بازی می‌کنید و مرا فریب می‌دهید؟!

ایشان گفتند: ای پادشاه! ما نیز در حساب خطا کردیم چنانکه پیش از ما خطا کرده بودند و اکنون حساب دیگر می‌کنیم و بر آن حساب بنای قصر را می‌گذاریم، پس هشت ماه دیگر اموال بی‌حساب خرج کرد و بار دیگر قصر را به اتمام رسانید و جرأت نکرد که بر آن قرار گیرد و سواره داخل قصر شد و باز قصر در هم شکست و به آب نشست و کسری غرق شد و اندک رمقی از او مانده بود که او را بیرون آوردند، پس ایشان را طلبید و تهدید بسیار نمود و گفت: همهٔ شما را می‌کشم و اکتاف شما را بیرون می‌آورم و شما را در زیر پای فیلان می‌اندازم اگر سرّ این واقعه را به من راست نگوئید.

گفتند: ایّها الملک! در این مرتبه راست می‌گوئیم، چون آن وقایع هایله را ذکر کردی و هریک از ما نظر در کار خود کردیم ابواب علم خود را مسدود یافتیم و دانستیم که به سبب حادثهٔ آسمانی این امور غریبه رو داده است و می‌باید پیغمبری مبعوث شده باشد یا بعد از این مبعوث شود، و از خوف کشته شدن به تو اظهار این امر نمی‌توانستیم نمود.

گفت: وای بر شما! بایست اول بگوئید تا من چارهٔ کار خود بکنم؛ پس دست از ایشان

و از بنای قصر برداشت و برگشت[1].

شاذان بن جبرئیل در کتاب فضایل روایت کرده است که: چون یک ماه از ابتدای حمل حضرت رسول صلی الله علیه و آله گذشت، کوهها و درختها و آسمانها و زمینها یکدیگر را بشارت دادند برای حمل سید پیغمبران، پس عبدالمطلب با عبدالله روانهٔ مدینه شدند و پانزده روز گذشت عبدالله به رحمت اله واصل شد و سقف خانه شکافته شد و هاتفی آواز داد که: مُرد آنکه در صلب او بود خاتم پیغمبران و کیست که نخواهد مُرد؟!

چون دو ماه از انعقاد نطفهٔ شریف آن حضرت گذشت حق تعالی امر کرد ملکی را که ندا کرد در آسمانها و زمین که: صلوات فرستید بر محمد و آل او و استغفار کنید برای امّت او.

و چون سه ماه گذشت ابو قحافه از شام برمی‌گشت، چون نزدیک به مکه رسید ناقهٔ او سرش را بر زمین گذاشت و سجده کرد، ابو قحافه چوبی بر سر او زد و چون سر برنداشت گفت: مثل تو ناقه‌ای ندیده بودم، ناگاه هاتفی ندا کرد: ای ابو قحافه! مزن جانوری را که اطاعت تو نمی‌کند، مگر نمی‌بینی که کوهها و دریاها و درختان و هر مخلوقی به غیر از آدمیان سجده کرده‌اند برای پروردگار خود به شکر آنکه سه ماه گذشته است بر پیغمبر امّی در شکم مادر و بزودی او را خواهی دید، وای بر بت‌پرستان از شمشیر او و شمشیر اصحاب او.

و چون چهار ماه گذشت زاهدی بود در راه طایف که او را حبیب می‌گفتند از صومعهٔ خود روانهٔ مکه شد که یکی از دوستان خود را ببیند، در اثنای راه به طفلی رسید که به سجده افتاده بود و هرچند او را برمی‌داشتند باز به سجده می‌رفت، پس حبیب او را برداشت و صدای هاتفی را شنید که: دست از او بردار که سجدهٔ شکر پروردگار می‌کند که بر پیغمبر پسندیدهٔ برگزیده چهار ماه گذشت.

و چون پنج ماه گذشت و حبیب به صومعهٔ خود برگشت صومعهٔ خود را دید که در حرکت است و قرار نمی‌گیرد و بر محراب او و محاریب جمیع ارباب صوامع نوشته بود: ای

---

۱. فرج المهموم ۳۲؛ تاریخ طبری ۱ / ۴۷۰.

اهل بیع و صوامع! ایمان آورید به خدا و رسول او محمد ﷺ که نزدیک شد بیرون آمدن او، پس خوشاحال کسی که به او ایمان آورد و وای بر کسی که به او کافر شود، پس حبیب گفت: قبول کردم و ایمان آوردم و انکار او نمی‌کنم.

و چون شش ماه گذشت اهل مدینه و اهل یمن رفتند بسوی عیدگاه خود و رسم ایشان آن بود که در هر سال چند مرتبه می‌رفتند نزد درخت عظیمی که آن را «ذات انواط» می‌گفتند می‌خوردند و می‌آشامیدند و شادی می‌کردند و آن درخت را می‌پرستیدند، پس چون نزد آن درخت جمع شدند صدای عظیمی از آن درخت شنیدند که: ای اهل یمن و اهل یمامه و بت‌پرستان ﴿جاءَ الحَقُّ وَزَهَقَ الباطِلُ إنَّ الباطِلَ كانَ زَهُوقاً﴾[1] ای گروه اهل باطل! رسید به شما وقت هلاک و تلف شما، پس بترسیدند و بسرعت به خانه‌های خود برگردیدند.

و چون هفت ماه گذشت سواد بن قارب به خدمت عبدالمطّلب آمد و گفت: دیشب میان خواب و بیداری دیدم که درهای آسمان گشوده شد و ملائکه فرود آمدند بسوی زمین وگفتند: زینت کنید زمین راکه نزدیک شد بیرون آمدن محمد پسر زادهٔ عبدالمطّلب رسول خدا بسوی کافهٔ خلق، صاحب شمشیر قاطع و تیر نافذ، من گفتم: کیست آن؟ گفتند: محمد بن عبدالله بن عبدالمطّلب بن هاشم بن عبدمناف.

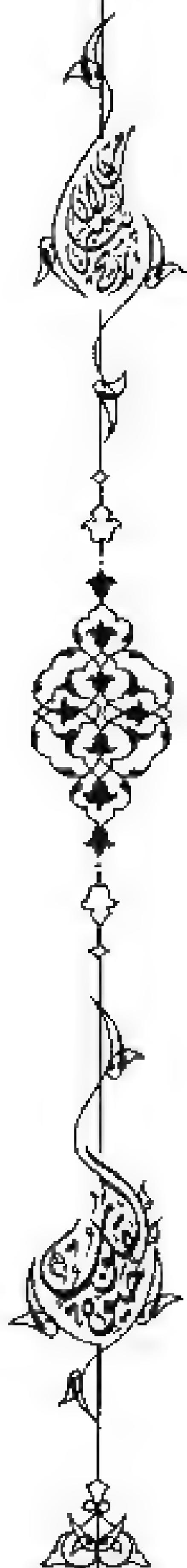
عبدالمطّلب گفت: این خواب را پنهان کن.

پس چون هشت ماه گذشت در دریای اعظم ماهی هست که او را «طینوسا» می‌گویند، راست شد و بر دم خود ایستاد و دریا را به موج آورد، پس ملکی او را صدا زد که: قرار گیر ای ماهی که دریاها را به شور آوردی.

آن ماهی به سخن آمد و گفت: پروردگار من روزی که مرا خلق کرد گفت: هرگاه محمد بن عبدالله را خلق کنم برای او و امّت او دعا کنم و اکنون شنیدم که ملائکه بعضی بعضی را بشارت می‌دادند، پس به این سبب به حرکت آمدم.

---

۱. سورهٔ اسراء: ۸۱.



پس ملک او را ندا کرد که: قرار گیر و دعا کن.

و چون نُه ماه گذشت حق تعالی به ملائکهٔ هر آسمان وحی نمود که: فرو روید بسوی زمین، ده هزار ملک نازل شدند و به دست هر ملک قندیلی از نور بسود روشنی می‌داد بی‌روغن و بر هر قندیلی نوشته بود «لا اله الا الله محمد رسول الله» و بر دور کعبهٔ معظمه ایستادند و می‌گفتند: این نور محمد ﷺ است. و در همهٔ این احوال عبدالمطّلب مطّلع می‌شد و امر به کتمان می‌نمود و در تمام آن ماه کواکب آسمان در اضطراب بودند و شهب از آسمان و هوا می‌ریخت.

و چون نُه ماه تمام شد آمنه به مادر خود «بره» گفت: ای مادر! می‌خواهم داخل حجره شوم و بر مصیبت شوهر خود قدری بگریم و آبی بر آتش جانسوز خود بریزم، می‌خواهم کسی به نزد من نیاید.

بره گفت: ای دختر! بر چنین شوهری گریستن روا است و منع کردن از نوحه در چنین مصیبتی عین جفا است؛ پس آمنه داخل حجره شد و شمعی افروخت و به شعله‌های آه جانکاه سقف خانه را سوخت. ناگاه او را در این حال در دزائیدن گرفت و برجست که در را بگشاید، هرچند جهد کرد در گشوده نشد پس برگشت و نشست و از تنهائی وحشت عظیم بر او مستولی گشت. ناگاه دید که سقف خانه شکافته شد و چهار حوریّه فرود آمدند که حجره از نور روی ایشان روشن شد و به آمنه گفتند: مترس بر تو باکی نیست ما آمده‌ایم تو را خدمت کنیم و از تنهائی دلگیر مباش؛ و آن حوریان یکی در جانب راست او نشست و یکی در جانب چپ و سوم در پیش رو و چهارم در پشت سر، پس آمنه مدهوش شد و چون به هوش آمد دید حضرت رسول ﷺ در زیر دامانش به سجده درآمده و پیشانی نورانی بر زمین نهاده و انگشتان شهادت را برداشته «لا اله الاّ الله» می‌گوید، و این ولادت با سعادت در شب جمعه بود نزدیک طلوع صبح در هفدهم ماه ربیع الاول و در آن وقت هفت هزار و نهصد سال و چهار ماه و هفت روز از وفات آدم علیه‌السلام گذشته بود، و به روایتی نه هزار و نهصد سال و چهار ماه و هفت روز.

آمنه مشاهده کرد آن حضرت را طاهر و مطهر و سرمه کشیده و نوری از روی مبارکش

ساطع گردید و سقف را بشکافت، و در آن نور آمنه هر منظر رفیع و هر قصر منیع که در حرم و اطراف جهان بود دید و برقی ساطع گردید و به آن برق هر خانه که خدا می‌دانست که اهل او ایمان خواهند آورد روشن گردید و هر بت که در مشرق و مغرب عالم بود بر رو درافتادند.

و چون ابلیس این وقایع غریبه را مشاهده نمود اولاد خود را جمع کرد و خاک بر سر ریخت وگفت: تا مخلوق شده بودم به چنین مصیبتی گرفتار نشده بودم، در این شب فرزندی متولد شد که او را محمد بن عبدالله می‌گویند. باطل خواهد کرد عبادت بتها را و مردم را بسوی یگانه‌پرستی خدا دعوت خواهد نمود؛ پس اولادش نیز خاک مذلت بر سر ریختند و همه به دریای چهارم گریختند و چهل روز گریستند.

پس آن حوریان، حضرت رسول ﷺ را در جامه‌های بهشت پیچیدند و بسوی بهشت برگشتند و ملائکه را بشارت ولادت آن حضرت دادند.

پس جبرئیل و میکائیل علیهما السلام از آسمان فرود آمدند و به صورت دو جوان داخل حجرهٔ آمنه شدند و جبرئیل طشتی از طلا و میکائیل ابریقی از عقیق در دست داشتند و جبرئیل حضرت رسول ﷺ را در دست گرفت و میکائیل آب ریخت تا آن حضرت را غسل دادند، پس جبرئیل گفت: ای آمنه! ما او را برای تطهیر از نجاست غسل نمی‌دهیم او طاهر و مطهر است بلکه برای زیادتی نور و صفا او را غسل دادیم، پس آن حضرت را به عطرهای بهشت معطر گردانیدند. ناگاه صداهای بسیار و اصوات مختلفه از در حجرهٔ مقدسه بلند شد و جبرئیل گفت که: ملائکهٔ هفت آسمان آمده‌اند که بر پیغمبر آخر الزمان ﷺ سلام کنند. پس آن حجره به قدرت حق تعالی وسیع شد و فوج فوج ملائکه داخل می‌شدند و می‌گفتند: السلام علیك یا محمد، السلام علیك یا محمود، السلام علیك یا احمد، السلام علیك یا حامد.

پس چون ثلث شب گذشت حق تعالی جبرئیل را امر فرمود که چهار علَم از بهشت به زمین آورد، و علَم سبز را بر کوه قاف نصب کرد و بر آن علَم به سفیدی دو سطر نوشته بود «لا اِلهَ اِلاّ اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ»؛ و علَم دوم را بر کوه ابو قبیس نصب کرد و آن علم دو شقه

داشت و بر یک شقه نوشته بود «لا إِلَهَ إِلَّا اللهُ» و بر شق دیگر نقش کرده بودند «لا دِینَ إِلَّا دِینُ مُحَمَّدِ بنِ عَبْدِاللهِ»؛ و علَم سوم را بر بام کعبه زد و بر آن نوشته بودند «طُوبیٰ لِمَنْ آمَنَ بِاللهِ وَبِمُحَمَّدٍ وَالوَیْلُ لِمَنْ کَفَرَ بِهِ وَرَدَّ عَلَیْهِ حَرْفاً مِمّا یَأْتِی بِهِ مِنْ عِنْدِ رَبِّهِ»؛ و علَم چهارم را بر بیت المقدس زد و بر آن نوشته بودند «لا غالِبَ إِلَّا اللهُ وَالنَّصْرُ للهِ وَلِمُحَمَّدٍ».

و ملَکی بر کوه ابو قبیس ندا کرد: ای اهل مکه! ایمان بیاورید به خدا و پیغمبر او و ایمان بیاورید به نوری که فرستاده‌ایم؛ و حق تعالی ابری فرستاد بر بالای کعبه که زعفران ومشک و عنبر نثار کرد، و بتها از کعبه بیرون رفتند به جانب حجر و بر رو درافتادند، و جبرئیل قندیل سرخی آورد و در کعبه آویخت که بی‌روغن روشنی می‌بخشید، و از جبین انور حضرت رسول ﷺ برقی ساطع گردید و در هوا بلند شد تا به آسمان رسید و هیچ منظر و خانه‌ای از اهل ایمان نماند مگر آنکه آن نور در آن داخل شد، و در آن شب در هر تورات و انجیل و زبور که در عالم بود در زیر نام شریف آن حضرت که در آن کتابها بود قطرهٔ خونی ظاهر شد زیرا آن حضرت پیغمبر شمشیر است و در هر دیر و صومعه‌ای که بود در آن شب بر محرابش نوشته شده بود: بدانید که پیغمبر امّی متولد شد.

پس آمنه در را گشود و بیرون آمد و غرایبی که مشاهده نموده بود برای پدر و مادر خود نقل کرد، و چون عبدالمطلب را بشارت دادند و به نزد آن حضرت آمد دید که به زبان فصیح تقدیس و تسبیح حق تعالی می‌نماید، پس حق تعالی خیمه‌ای از دیبای سفید بهشت فرستاد که بر آن نوشته بود: بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ ﴿یا أَیُّهَا النَّبِیُّ إِنّا أَرْسَلْناکَ شاهِداً وَمُبَشِّراً وَنَذِیراً * وَداعِیاً إِلَی اللهِ بِإِذْنِهِ وَسِراجاً مُنِیراً﴾[1] و تا چهل روز ماند پس شخصی دست چرب بر آن مالید و به آن سبب بالا رفت و اگر چنین نمی‌کردند تا روز قیامت می‌ماند.

و چون رؤسای قریش و بنی‌هاشم آن خیمهٔ دیبا و بیرون آمدن بتها و نثار زعفران ومشک و عنبر و برق لامع و نور ساطع و اصوات غریبه و سایر امور عجیبه را مشاهده

---

۱. سورهٔ احزاب: ۴۵ و ۴۶.

و استماع نمودند به نزد حبیب راهب رفتند و شمه‌ای از آن معجزات را ذکر کردند؛ حبیب گفت: می‌دانید که دین من دین شما نیست اگر می‌خواهید از من قبول کنید و اگر نمی‌خواهید قبول مکنید، آنچه حقّ است می‌گویم، نیست این علامتها مگر علامت پیغمبری که در این زودی مبعوث خواهد شد و ما در همهٔ کتابهای خدا وصف او را خوانده‌ایم و اوست که باطل خواهد کرد عبادت بتها را و خواهد خواند مردم را بسوی پرستیدن خداوند یکتا و جمیع پادشاهان و جباران دنیا برای او خاضع خواهند شد. پس وای بر اهل کفر و طغیان از شمشیر و نیزه و تیر او، پس هرکه به او ایمان آورد نجات یابد و هرکه به او کافر شود هلاک گردد.

و در روز دوم حضرت عبدالمطّلب حضرت رسول ﷺ را برداشت و بسوی کعبه آورد و چون داخل کعبه شد حضرت رسول ﷺ گفت: «بسم الله وبالله» پس کعبه به قدرت الهی به سخن آمد و گفت: «السلام علیك یا محمد ورحمة الله وبرکاته» و صدای هاتفی آمد که ﴿جاءَ الحَقُّ وَزَهَقَ الباطِلُ إنَّ الباطِلَ کانَ زَهُوقاً﴾.

و در روز سوم عبدالمطّلب گهواره‌ای خرید از خیزران سیاه که مشبّک کرده بودند از عاج و مرصّع ساخته بودند از طلای سرخ و جواهر گرانبها و پرده‌ای از دیبای سفید مطرّز به طلا بر روی آن افکند و عِقدی از مروارید و الوان جواهر بر گهواره آویخت به عادت مقرر که اطفال بازی می‌کنند، و هرگاه آن حضرت از خواب بیدار می‌شد به آن دانه‌ها تسبیح حق تعالی می‌گفت.

و در روز چهارم سواد بن قارب به نزد عبدالمطّلب آمد در وقتی که نزدیک کعبهٔ مشرّفه نشسته بود و اکابر قریش و بنی‌هاشم بر دور او احاطه کرده بودند و گفت: شنیده‌ام که پسری برای عبدالله متولد شده است و عجایب بسیار از او ظاهر گردیده است، می‌خواهم بسوی او نظری بکنم؛ و سواد به وفور علم در میان عرب مشهور بود و بر سخن او اعتماد عظیم داشتند، پس با عبدالمطّلب به خانهٔ آمنه آمد و از احوال آن حضرت سؤال کرد گفتند: در مهد استراحت خوابیده است، چون داخل شد و پرده را از روی گهواره گشودند برقی از روی مبارکش ساطع شد که سقف را شکافت پس عبدالمطّلب و سواد از وفور نور

آستینها را بر دیده‌های خود گذاشتند، پس سواد بیتابانه بر پای آن شفیع روز معاد افتاد و با عبدالمطّلب گفت که: تو را برخود گواه می‌گیرم که ایمان آوردم به این پسر و به آنچه خواهد آورد از جانب خالق بشر، پس روی مبارک آن حضرت را بوسید و بیرون آمد.

پس چون یک ماه از ولادت آن حضرت گذشت هرکه آن حضرت را می‌دید گمان طفل یکساله می‌کرد و از گهواره‌اش پیوسته صدای تسبیح و تقدیس و تحمید و ستایش حق تعالی می‌شنیدند.

و چون دو ماه گذشت پدر آمنه وفات یافت[1].

مؤلف کتاب انوار روایت کرده است که: پیش از ولادت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله کاهنان و ساحران و شیاطین و متمردان طغیان عظیم داشتند و عجایب از ایشان به ظهور می‌آمد واخبار به امور غریبه می‌نمودند و شیاطین از آسمانها سخنان می‌شنیدند و به کاهنان می‌رسانیدند، و در زمین یمامه دو کاهن مشهور بودند که بر همهٔ عالم زیادتی داشتند: یکی ربیعة بن مازن بود که او را سطیح می‌گفتند و از همهٔ کاهنان اعلم بود، و دیگری وشق بن واهلهٔ یمنی بود؛ وسطیح خلقتی غریب داشت وحق تعالی او را خلق کرده بود گوشتی بی‌استخوان و در غیر سرش استخوان نبود و او را مانند جامه بر هم می‌پیچیدند و چون او را پهن می‌کردند بر روی حصیری یا سلّه می‌افکندند و در شب خواب نمی‌کرد مگر اندکی و پیوسته به اطراف آسمان نظر می‌کرد و چون پادشاهان او را می‌طلبیدند بر روی سلّه او را گذاشته نقل می‌کردند و او از بواطن و اسرار ایشان خبر می‌داد و امور آینده به ایشان می‌گفت و چنان بر پشت افتاده بود و به غیر چشم و زبانش چیزی از او حرکت نمی‌کرد؛ پس شبی چنین خوابیده بود و به اطراف آسمان نظر می‌کرد ناگاه برقی را دید که لامع گردید و اطراف جهان را احاطه کرد پس کواکب را دید که مشتعل گردیده‌اند و دودی از آنها ساطع شد و فرو ریختند و بر یکدیگر می‌خوردند و به زمین فرو می‌رفتند، پس او را از مشاهدهٔ این احوال غریبه دهشتی عظیم عارض شد و چون شب شد

---

۱. فضائل شاذان بن جبرئیل ۱۵ـ۲۵.

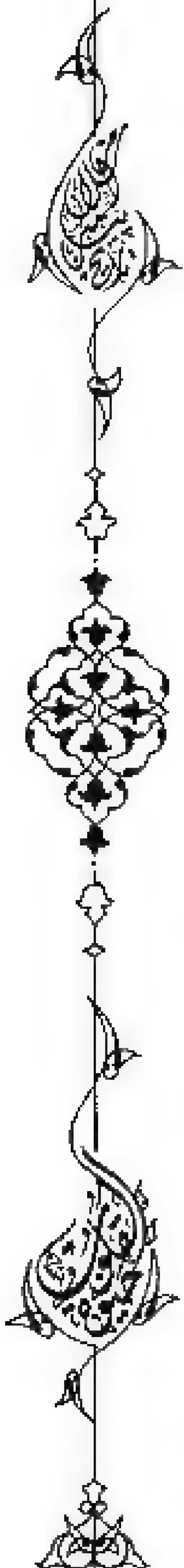
امر کرد غلامان خود را که او را برداشتند و بر قلهٔ کوه بلندی گذاشتند و به اطراف آسمان می‌نگریست ناگاه دید که نوری عظیم ساطع گردید و بر همهٔ انوار غالب شد و به اقطار آسمان احاطه کرد و آفاق جهان را پر کرد، پس به غلامان خود گفت که: مرا به زیر برید که عقلم حیران شد به سبب مشاهدهٔ این انوار و چنان می‌یابم که رحلت من نزدیک شده است و امر عظیمی بزودی واقع خواهد شد و چنین گمان می‌برم که خروج پیغمبر هاشمی نزدیک باشد؛ و چون صبح طالع شد خویشان و قوم خود را گرد آورد و گفت: امر عظیمی می‌بینم و آثار غریبه مشاهده می‌نمایم و می‌خواهم استعلام این اسرار از کاهنان هر دیار بکنم.

پس به هر شهر نامه‌ها نوشت و از آن جمله نامه‌ای به وشق نوشت و او در جواب نوشت که: آنچه تو مشاهده کرده‌ای من نیز دیدم و عنقریب اثر آن ظاهر خواهد شد؛ و نامه‌ای نیز به زرقا نوشت که ملکهٔ یمن[1] واعلم کاهنان آن دیار بود و به کهانت و سحر بر اهل دیار خود غالب شده بود و دیدهٔ بسیار تندی داشت که از سه روز راه می‌دید چنانکه کسی نزدیک خود را ببیند واگر کسی از دشمنانش ارادهٔ جدال و قتال با او داشت چند روز پیشتر قوم خود را خبر می‌کرد که فلان دشمن ارادهٔ شما دارد و ایشان تدبیر دفع او می‌کردند، پس سطیح نامه را به صبیح غلام خود داد وبسوی زرقا فرستاد و چون به سه روزهٔ یمن رسید زرقا او را دید و به قوم خود گفت که: سواره‌ای می‌آید که میان عمامه‌اش نامه‌ای می‌نماید، و بعد از سه روز که صبیح داخل شد و نامه را به زرقا داد او گفت: خبری قبیح آورده است صبیح از جانب سطیح و سؤال می‌نماید از نور ساطع و روشنی لامع، بحقّ پروردگار کعبه که این علامت نزدیک شدن آجال و یتیم شدن اطفال است و از فرزندان عبدمناف محمد پیغمبر بهم خواهد رسید بی‌خلاف.

پس در جواب نوشت: آیات و علامات پیغمبر هاشمی است آنچه نوشته‌ای، چون نامهٔ مرا بخوانی از خواب غفلت بیدار شو واز تقصیر حذر نما و بزودی سفر کن به جانب مکه

---

۱. در مصدر «یمامه» ذکر شده است.



که من نیز متوجه آن صوب می‌شوم شاید یکدیگر را آنجا ملاقات کنیم و حقیقت این امر را معلوم کنیم، اگر بوجود آمده باشد شاید چاره‌ای در هلاک او بکنیم و پیش از آنکه نور او مشتعل گردد خاموش گردانیم.

چون نامه به سطیح رسید و بر مضمون آن مطّلع گردید به آواز بلند گریست و در ساعت متوجه مکهٔ معظمه گردید و با قوم خود گفت که: من می‌روم بسوی آتش افروخته اگر آن را خاموش توانستم کرد بسوی شما برمی‌گردم و الّا شما را وداع می‌کنم و به شام ملحق می‌شوم تا در آنجا بمیرم؛ چون به مکه رسید ابوجهل و شیبه و عتبه و عاص بن وایل با گروهی از قریش به استقبال او آمدند و گفتند: ای سطیح! نیامده‌ای مگر برای امر عظیمی، اگر حاجتی داری برآورده خواهد شد.

سطیح گفت: خدا برکت دهد شما را مرا بسوی شما حاجتی نیست. آمده‌ام خبر دهم شما را به آنچه گذشته است و بعد از این خواهد شد به الهام حق تعالی، کجایند آنها که مقدّم بودند در عهد و پیوسته بودند مستحقّ ستایش و حمد یعنی فرزندان عبدمناف؟ آمده‌ام که مژده دهم ایشان را به بشیر نذیر و ماه منیر که نزدیک شده است ظهور انوار او، کجاست عبدالمطّلب و شیران اولاد او؟

و چون گروه قریش این سخنان را شنیدند ایشان را خوش نیامد و پراکنده شدند، پس حضرت ابوطالب و سایر اولاد عبدالمطّلب به نزد او آمدند در هنگامی که نزدیک کعبه نشسته بود و گفتند: ما اول نسب خود را به او نمی‌گوئیم تا علم او را بیازمائیم، و ابوطالب شمشیر و نیزهٔ خود را به غلام سطیح داد به هدیه و پیش از آنکه غلام سطیح را اعلام نماید به نزد او آمد و بر او تحیت فرستاد و سلام کرد پس سطیح گفت: بر شما باد سلام و گوارا باد شما را انعام، شما از کدام گروه عربید؟

ابوطالب توریه نمود و گفت: مائیم از گروه بنی‌جمح.

سطیح گفت: ای بزرگ! نزد من بیا و دست خود را بر روی من بگذار؛ چون ابوطالب دست بر رویش گذارد گفت: بحقّ خداوند دانای اسرار و پنهان از ابصار و آمرزندهٔ خطاها و کشف کنندهٔ بلاها سوگند می‌خورم که توئی صاحب عهود رفیعه و اخلاق منیعه و توئی که

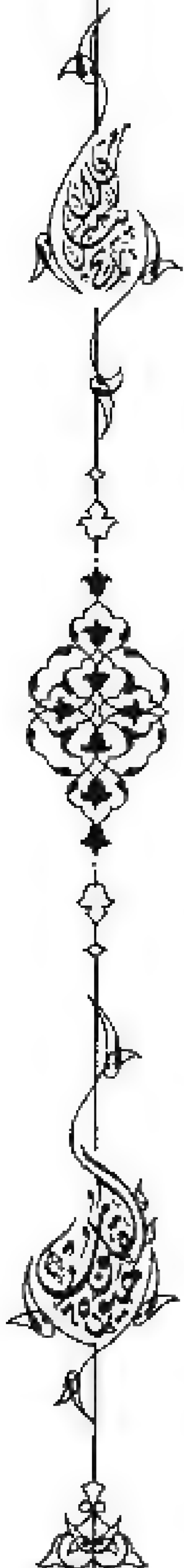
داده‌ای به غلام من به رسم هدیه نیزهٔ خطی و شمشیر هندی بدرستی که شمائید بـهترین برایا و بهم خواهد رسید از تو و برادرت شریفترین ذرّیّتها بدرستی که تو و آنها که با توآند از نسل هاشمید که بهترین اخیار بود و توئی بی‌شک عمّ پیغمبر مختار که وصف کرده‌اند او را در کتب و اخبار نسب خود را از من مپوشان که من نیک می‌شناسم تو را و نسب تو را.

پس ابوطالب متعجب شد از سخنان او و گفت: ای شیخ! راست گفتی و خصلتها را نیکو بیان کردی، می‌خواهم ما را خبر دهی به آنچه در زمان ما خواهد شد و بر ما جاری خواهد گردید.

سطیح گفت: سوگند یاد می‌کنم بخداوند دایم و ابد و بلند کنندهٔ آسمان بی‌عمد و یگانهٔ یکتای صمد که از عبدالله بزودی فرزندی بهم‌رسد که مردم را هدایت کند به رشد و صلاح و خیر و احسان و باطل کند بتان را و هلاک گرداند بت‌پرستان را، و یاری نماید او را بر این امور یاوری که پسر عمّ او باشد و صاحب صولتها و حمله‌ها باشد و به تیغ آبدار دمـار از کافران روزگار برآورد و شک نیست که تو پدر او خواهی بود ای ابوطالب.

پس بنی‌هاشم گفتند که: می‌خواهیم این پیغمبر را برای ما وصف کنی و نـعتهای او را بیان نمائی.

سطیح گفت: بشنوید از من سخن صحیح، بزودی ظاهر گردد شخصی نبیل که رسول باشد از جانب خداوند جلیل و زبان سطیح از وصف او کلیل است و او مردی است نه بسیار کوتاه نه بسیار بلند با قامتی ارجمند و آن سرور سرش مدوّر باشد و در میان دو کـتفش علامتی باشد و عمامه بر سر گذارد و پیغمبری او تا قیامت مستمر باشد و سید و بزرگ اهل تهامه گردد و در تاریکیها نور از روی انورش ساطع باشد و چـون تـبسّم نـماید از نـور دندانهایش جهان روشن گردد و کسی به نیکوئی خَلق و خُلق او بر زمین راه نرفته است. شیرین زبان و خوش بیان باشد و در زهد و تقوی و خشوع و عبادت نظیر خود نـداشـته باشد و تکبر و تجبر ننماید، اگر سخن گوید درست گوید و اگر از او سؤال کنند به راستی جواب گوید، ولادتش پاکیزه و از شبهه و فساد نسب منزّه باشد و رحمت عالمیان بـاشد و به نور او جهان روشن گردد و به مؤمنان رؤوف و بر اصـحاب خـود مـهربان و عطوف



و نامش در تورات و انجیل معروف باشد و فریادرس هر مضطرّ ملهوف و به کرامتها موصوف باشد، نامش در آسمان احمد و در زمین محمد است.

ابوطالب گفت: ای سطیح! آن شخص را که ذکر کردی کی معین و یاور او خواهد بود؟ وصفش را برای ما بیان کن.

گفت: او سیدی است بزرگوار و شیری است شیر شکار و پیشوائی است نیکو کردار و انتقام کشنده‌ای است از کفّار، مشرکان را کاسهای زهر مرگ چشاند و حمله‌های او زهرهٔ شیران را آب گرداند و پیوسته در جنگها به یاد پروردگار خود باشد و برای محمد ﷺ وزیر باشد و بعد از او در امّتش امیر باشد، نامش در تورات «بریا» و در انجیل «الیا» و نزد قومش «علی» باشد؛ پس لحظه‌ای سر در گریبان خاموشی فرو برد و در بحر تفکر غوطه خورد پس به جانب ابوطالب ؛ملتفت شد و گفت: ای سید بزرگوار! دست مبارکت را بار دیگر بر روی من گذار، چون ابوطالب دست بر رویش گذاشت آهی دردناک کشید و ناله کرد و گفت: ای ابوطالب! دست برادر خود عبدالله را بگیر که سعادت شما هویدا است و بشارت باد شما را به بلندی مکان و مجد و رفعت شأن که آن دو شاخهٔ کرامت از درخت شما خواهد روئید، محمد از برادر توست و علی از تو.

پس ابوطالب شاد شد، و این خبرها در میان اهل مکه شایع گردید پس ابوجهل گفت که: این اول بلیّه‌ای است که از بنی‌هاشم به ما نازل شد و شنیدید خبرهای سطیح را در باب فرزند عبدالله و ابوطالب که دینهای ما را فاسد خواهند کرد.

پس ابوطالب ایستاد و به آواز بلند گفت: ای گروه قریش! بگردانید از دلهای خود طیش را و انکار منمائید آنچه را شنیدید از سطیح، زیرا مائیم معدن کرامت و شرف و هر کرامت در مکه از ما ظاهر گردیده است و آنچه سطیح گفت علاماتش هویدا شده است، بزودی آنچه گفت به ظهور خواهد رسید به رغم انف هر که نتواند دید.

ابوطالب سطیح را به خانه برد و او را اعزاز و اکرام تمام نمود و ابوجهل نایرهٔ حسد در کانون سینه‌اش مشتعل گردید و شرر شرارت و فتنه برانگیخت و گروهی از اهل فساد در اثارهٔ فتنه و اظهار عصبیت و انکار با او یار شدند. و چون خبر به ابوطالب رسید به جانب

ابطح خرامید و به وعد و وعید اجتماع اهل فساد را به تفرق مبدل گردانید و ایشان را به نزد کعبه حاضر نمود، پس منبه[1] بن الحجاج برخاست و گفت: ای ابوطالب! ما را در تقدّم و مزید رفعت و عزت و شرف شما شکی نیست و صیت جلالت و نجابت و هدایت شما آفاق جهان را پر کرده است ولیکن از کیاست تو عجب دارم که بر گفتهٔ کاهنی اعتماد نمائی، مگر نمی‌دانی که ایشان مظهر اکاذیب شیطان و مصدر کذب و افترا و بهتانند. بار دیگر او را حاضر گردان که او را بر محکّ امتحان کشیم شاید که از شواهد و علامات صدق یا کذب او امری ظاهر گردد که موجب ارتفاع اختلاج شکوک از سینه‌ها گردد، پس ابوطالب فرمان داد که بار دیگر سطیح را حاضر ساختند و چون او را بر زمین گذاشتند به آواز بلند فریاد کرد: ای گروه قریش! این چه تشویش و اختلاف و تکذیب و ارتجاف است که از شما می‌بینم و می‌شنوم در باب آنچه من اظهار کردم از ظهور پیغمبر صاحب برهان و شکنندهٔ اوثان و ذلیل کنندهٔ کاهنان؟! والله که ما شاد نیستیم به ظهور او زیرا که نزد ولادت او کهانت باطل خواهد شد و در آن وقت سطیح را در زندگانی خیری نخواهد بود و آرزوی مردن خواهد کرد، اگر خواهید که راستیِ گفتار من بر شما ظاهر گردد مادران و زنان خود را حاضر گردانید تا من امور عجیبه را بر شما ظاهر گردانم.

گفتند: مگر تو غیب می‌دانی؟

گفت: نه؛ ولیکن مصاحبی از جن دارم که از ملائکه سخنان می‌شنود و مرا خبر می‌دهد، پس جمیع زنان مکه را در مسجد حاضر کردند به غیر از آمنه و فاطمهٔ بنت اسد که عبدالله و ابوطالب ایشان را مانع شدند، و چون حاضر شدند سطیح گفت: مردان از زنان جدا شوند و زنان نزدیک من آیند، چون زنان نزدیک او رفتند نظر کرد بسوی ایشان خاموش شد.

گفتند: چرا سخن نمی‌گوئی؟

سطیح نظر بسوی آسمان کرد و گفت: سوگند می‌خورم به حرمت حرمین که دوتا از

---

۱. در مصدر «منبة» ذکر شده است.

زنان خود را حاضر نکرده‌اید که یکی حامله است به فرزندی که هدایت خواهد کرد مردم را به راه رشاد و خیر و سداد و نامش محمد است، و دیگری حامله خواهد شد به پادشاه مؤمنان و سید اوصیای پیغمبران و وارث علوم انبیا و مرسلان.

چون آمنه و فاطمه حاضر شدند سطیح در میان زنان اشاره کرد بسوی آمنه و به آواز بلند فریاد کرد و گریست که: ای صاحبان شرف! والله این است حامله به پیغمبر برگزیده و رسول پسندیده، پس آمنه را پیش طلبید و گفت: آیا تو حامله نیستی؟

گفت: بلی.

سطیح گفت: اکنون یقینم به گفتهٔ خود زیاد شد، این است بهترین زنان عرب و عجم و حامله است به بهترینِ امم و هلاک کنندهٔ هر صنم، وای بر عرب از او، بتحقیق که ظهورش نزدیک شده است و نورش هویدا گردیده است گویا می‌بینم مخالفانش را کشته و در خاک افتاده، خوشاحال کسی که تصدیق نماید به پیغمبری او و ایمان آورد به رسالت او که ملک و سلطنت او طول و عرض زمین را فرو خواهد گرفت.

پس به جانب فاطمه ملتفت شد و نعره‌ای زد و بیهوش شد، و چون به هوش آمد بسیار گریست و به آواز بلند گفت: این است والله فاطمه دختر اسد مادر امامی که بتها را بشکند و امیری که شجاعان را بر خاک هلاک افکند و در عقلش هیچ‌گونه خفّت نباشد، و هیچ دلیری تاب مقاومت او نیارد، اوست فارس یکتا و شیر خدا و مسمّی به امیرالمؤمنین علی پسر عمّ خاتم انبیاء، آه آه دیده‌ام چه شجاعان و دلیران را بر خاک افتاده می‌بیند.

چون قریش این سخنان از سطیح شنیدند شمشیرها از غلاف کشیدند و رو بر او دویدند، و بنی‌هاشم به حمایت او تیغها برهنه کردند، و ابوجهل ندا کرد: راه دهید که من این کاهن را به قتل رسانم و آتش سینهٔ خود را به خون او فرونشانم.

پس ابوطالب شمشیری به جانب او انداخت و سرش را مجروح کرد، خون بر روی نحسش جاری شد، و ابوجهل ندا کرد که: ای سرکرده‌های قبایل! این عار را بر خود میسندید و سطیح و آمنه و فاطمه را بکشید تا از شرّ آنچه این کاهن می‌گوید ایمن گردید.

پس همهٔ قریش بر سطیح حمله آوردند و بنی‌هاشم تاب مقاومت ایشان نداشتند

و غبار فتنه بلند شد و زنان پناه به کعبه بردند و صداها بلند شد؛ و مروی است از آمنه که گفت: چون شمشیرها را دیدم بسیار ترسیدم ناگاه فرزندی که در شکم من بود به حرکت آمد و صدائی از او ظاهر گردید و مقارن این حال صیحه‌ای عظیم از هوا ظاهر شد که عقلها از آشیان بدنها پرواز کرد، مردان و زنان همه بیهوش شدند و بر رو در افتادند، پس نظر کردم به جانب آسمان و دیدم که درهای آسمان گشوده شده است و سواری حربه‌ای از آتش در دست دارد و به آواز بلند می‌گوید که: شما را راهی نیست به ضرر رسانیدن به رسول خدا و منم برادر او جبرئیل، پس در آن وقت خوف من به ایمنی مبدل گردید و همه به خانه‌های خود برگشتیم.

و ابوطالب دست عبدالله را گرفت و در پناه کعبهٔ معظمه نشستند، پس منبه بن الحجاج به نزد ابوطالب آمد و گفت: بحمد الله عزت و شرف و غلبهٔ شما بر عالمیان ظاهر گردید ولیکن از تو التماس دارم که سطیح را از قریش دور گردانی و نائرهٔ فتنه را فرو نشانی.

ابوطالب التماس او را قبول نمود و به نزد سطیح آمد و از او معذرت طلبید و حقیقت حال را به او گفت، سطیح گفت: ای ابوطالب! من می‌روم و التماس دارم که چون آن پیغمبر بشیر نذیر ظاهر شود سلام بسیار از من به او برسانی و بگوئی که او بشارت داد به ظهور تو و قوم تو او را تکذیب کردند و از جوار تو او را دور کردند. و در این زودی زنی خواهد آمد بسوی شما که تصدیق بشارت مرا نماید و زیاده از آنچه من اظهار کردم اظهار نماید.

پس سطیح را بر شتری بستند و روانه شد و بنی‌هاشم به مشایعت او از مکه بیرون رفتند و در اثنای راه راحله‌ای نمایان شد که زنی بر آن سوار بود و بسرعت می‌آمد. سطیح گفت: ای سادات مکه! آمد به سوی شما داهیهٔ کبری یعنی زرقاء یمنی.

پس در این سخن بودند که زرقا رسید و به آواز بلند گفت: ای گروه قریش! بر شما باد سلام بسیار و به شما معمور باد هر دیار، بدرستی که ترک وطن خود کرده‌ام و بسوی مأمن شما آمده‌ام برای آنکه خبر دهم شما را از امری چند که نزدیک شده است ظهور آنها و بزودی ظاهر گردد در بلاد شما امری چند بسیار عجیب؛ و شعری چند ادا نمود که دلالت می‌کرد بر حقیقت آنچه سطیح ایشان را خبر داده بود. پس گفت: آمده‌ام شما را بشارت

دهم و حذر فرمایم و آنچه شما را به آن مژده دهم برای من وبال است.

عتبه گفت: این چه سخنان وحشت‌انگیز است که از تو ظاهر می‌شود، ما را و خود را وعید می‌نمائی به هلاک و استیصال؟

زرقا گفت: ای ابوالولید! بحقّ خداوندی که بر صراط خلایق را در کمین خواهد بود سوگند می‌خورم که از این وادی پیغمبری مبعوث خواهد شد که می‌خواند مردم را بسوی رشاد و سداد و نهی نماید از فساد، پیوسته نور دور روی او گردد و نام او (محمد) باشد وگویا می‌بینم که بعد از ولادت او فرزندی متولد شود که مساعد و یاور او باشد و در حسب و نسب به او نزدیک باشد و اقران خود را هلاک گرداند و شجاعان جهان را بر زمین افکند، دلیر باشد در معرکه‌ها و شیری باشد در میدانها، او را ساعدی باشد قوی و دلی باشد جری و نام اوست امیرالمؤمنین علی، آه آه از روزی که او را ببینم و زهی مصیبت مرا از وقتی که با او در یکسو نشینم؛ پس شعری چند از روی تحسّر ادا نمود و گفت: هیهات، جزع کردن چه سود بخشد در امری که البته آمدنی است، سوگند می‌خورم به آفریننده شمس و قمر و آنکه بسوی اوست بازگشت جمیع بشر که راست گفته است سطیح در آنچه به شما گفته است از خبر نصیح.

پس نظر تندی بسوی ابوطالب و عبدالله افکند (و عبدالله را پیشتر دیده بود و می‌شناخت زیرا که عبدالله در سالی به یمن رفته بود پیش از آنکه آمنه را به عقد خود درآورد و نور رسالت از جبین او مفارقت نماید و در قصری از قصور یمن نزول فرموده بود، چون زرقا را نظر بر آن صدف گوهر نبوّت افتاد از آرزوی لقای کریم او دل از دست داد وکیسهٔ زری برگرفته از غرفهٔ خود فرود آمد وبسوی عبدالله شتافت و سلام کرد و پرسید که: تو از کدام قبیله از قبایل عربی که از تو خوشروتر هرگز ندیده‌ام؟ گفت: منم عبدالله بن عبدالمطّلب بن هاشم بن عبدمناف سید اشراف و اطعام کنندهٔ اضیاف، زرقا گفت: ای سید من! آیا تواند بود که یک جماع با من بکنی و این کیسهٔ زر را بگیری و صد شتر با بار خرما و روغن به تو دهم؟ عبدالله گفت: دور شو از من چه بسیار قبیح است نزد من صورت تو مگر نمی‌دانی که ما گروهی هستیم که مرتکب گناه نمی‌شویم، و شمشیر

خود را از غلاف کشیده بر او حمله کرد، زرقا گریخت و خایب برگشت، در آن حال عبدالمطّلب داخل شد و چون شمشیر برهنه در دست عبدالله دید و حقیقت واقعه را از او پرسید و نقل کرد عبدالمطلب گفت: ای فرزند! آن زن که تو وصف او می‌نمائی زرقای یمنی است و چون نور نبوّت را در جبین تو دیده شناخته است و خواست که آن نور را از تو بگیرد، الحمد لله که خدا تو را از شرّ او حفظ نمود) و چون در مکه زرقا عبدالله را دید شناخت و دانست که زن خواسته است و آن نور از او به دیگری منتقل شده است گفت که: تو آن نیستی که در یمن دیدم؟

گفت: بلی.

زرقا گفت: چه شد آن نور که در جبین تو بود؟

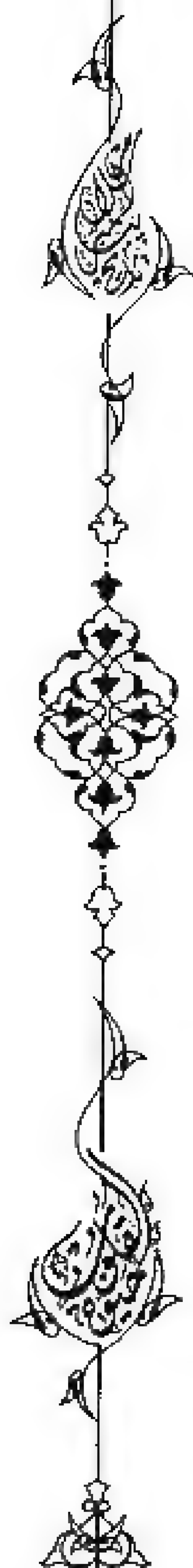
گفت: در شکم زوجهٔ طاهرهٔ من آمنه است.

زرقا گفت: شک نیست که چنین کسی می‌باید که محلّ چنان نوری گردد؛ پس صدا بلند کرد که: ای صاحبان عزت و مراتب! وقت ظهور آنچه می‌گویم نزدیک است و امر شدنی را چاره نمی‌توان کرد، امروز به آخر رسید متفرق شوید و فردا نزد من حاضر شوید تا شما را به حقیقت آثار مطّلع گردانم.

و چون ایشان متفرق شدند و نیمی از شب گذشت زرقا به نزد سطیح رفت و گفت: علامات و آثار ظهور آن انوار را مشاهده کردم و وقت نزدیک شده است در این باب چه مصلحت می‌دانی؟

سطیح گفت: عمر من به آخر رسیده است و من به جانب شام می‌روم و در آن دیار می‌مانم تا مرگ مرا در رسد، زیرا که می‌دانم که هرکه سعی کند در اطفای آن نور البته منکوب و مقهور می‌شود، و تو را نیز نصیحت می‌نمایم که متعرض دفع آمنه نگردی که پروردگار آسمانها و زمین نگهدار اوست، و اگر از من قبول نصیحت نمی‌کنی دست از من بردار که من در این امر با تو موافقت نمی‌کنم.

و چون صبح طالع شد زرقا بسوی بنی‌هاشم آمد و سلام کرد بر ایشان و گفت: محفلها همه به شما روشن خواهد شد در هنگامی که ظاهر شود در میان شما کسی که تورات



و انجیل و زبور و فرقان از وصف او مشحون است، وای بر کسی که با او دشمنی کند و خوشاحال کسی که او را متابعت نماید.

پس بنی‌هاشم شاد شدند و ابوطالب به زرقا گفت: اگر حاجتی به ما داری بگو که حاجت تو برآورده است.

گفت: مالی از شما نمی‌خواهم و اعتباری از شما توقع ندارم و لیکن می‌خواهم که آمنه را به من بنمانید که از او تحقیق کنم شواهد اخباری راکه برای شما ذکر کردم؛ و چون ابوطالب او را به خانهٔ آمنه برد و نظر او بر آمنه افتاد پایش از رفتار ماند و زبانش لال شد و به ظاهر اظهار شادی نمود و باز خبرها از آن مولود مبارک داد و بیرون آمد و در اندیشه بود که حیله‌ای برای هلاک آمنه برانگیزد. پس با زنی از قبیلهٔ خزرج که او را «تکنا» می‌گفتند و مشاطهٔ آمنه و سایر زنان بنی‌هاشم بود طرح آشنائی افکند و در شب و روز با او می‌بود تا آنکه در شبی از شبها تکنا بیدار شد دید که شخصی نزدیک سر زرقا نشسته است و با او سخن می‌گوید و از جملهٔ سخنان او این بود که: کاهنهٔ یمامه آمده است بسوی تهامه و بزودی پشیمان خواهد شد از ارادهٔ خود.

چون زرقا این سخن را شنید برجست و گفت: تو یار وفادار من بودی چرا در این مدت بسوی من نیامدی؟

گفت: وای بر تو ای زرقا! امر عظیم بر ما نازل گردیده است ما به آسمانها می‌رفتیم و سخن فرشتگان را می‌شنیدیم و در این ایام ما را از آسمانها می‌رانند و منادی شنیدیم که در آسمانها ندا می‌کرد که: حق تعالی اراده کرده است که ظاهر گرداند شکنندهٔ بتان و ظاهر کنندهٔ عبادت رحمان را، پس افواج ملائکه ما را نشانهٔ تیرهای شهاب گردانیده‌اند و راههای ما را از آسمان مسدود ساخته‌اند و آمده‌ام که تو را حذر فرمایم.

پس زرقا گفت: برو از پیش روی من که هر سعی دارم در کشتن این فرزند خواهم کرد.

آن شخص شعری چند خواند که مضمون آنها آن بود که: من آنچه شرط خیرخواهی بود به تو گفتم و می‌دانم که سعی تو بی‌فایده است و بجز وبال دنیا و عقبیٰ برای تو ثمره‌ای نخواهد داشت والبته حق تعالی یاری پیغمبر خود خواهد کرد و از شرّ هر ساحر و کاهن او

را محافظت خواهد نمود؛ و امثال این سخنان بسیار گفت و پرواز کرد و رفت، و این سخنان را تکنا می‌شنید.

و چون صبح شد به نزد زرقا آمد و گفت: چرا تو را غمگین می‌یابم؟

گفت: ای خواهر من! راز خود را از تو پنهان نمی‌دارم و غمی که من در دل دارم مرا آوارهٔ دیار خود گردانیده است در باب زنی است که حامله است به فرزندی که بتها را خواهد شکست و ساحران و کاهنان را ذلیل خواهد گردانید و خانه‌ها را خراب خواهد کرد و تو می‌دانی که صبر کردن بر آتش سوزان آسانتر است از صبر کردن بر مذلت و خواری از دشمنان، اگر کسی می‌یافتم که مرا یاری کند بر کشتن آمنه هرآینه هرچه آرزوی اوست به او می‌دادم و او را توانگر می‌گردانیدم، و کیسهٔ زری برداشت و در پیش تکنا گذاشت.

چون تکنا دیده‌اش به زر افتاد دل از دست بداد و گفت: ای زرقا! کار بزرگی نام بردی و امر عظیمی مذکور ساختی، و چون مشاطهٔ زنان بنی‌هاشمم شاید چاره‌ای در این کار توانم کرد.

زرقا گفت: تدبیرش چنان باید کرد که چون به نزد آمنه روی و به مشاطگی او مشغول گردی این خنجر زهرآلود را بر او زن که چون زهر در بدن او جاری گردد البته از حلیهٔ حیات عاری شود و چون دیه بر تو لازم گردد من ده دیه از جانب تو بدهم به غیر آنچه الحال به تو می‌دهم و هر سعی که مرا مقدور است در خلاصی تو می‌کنم.

تکنا گفت: قبول کردم امّا می‌خواهم تدبیری کنی که مردان بنی‌هاشم و سایر اهل مکه را از من مشغول گردانی تا من مشغول مهمّ تو گردم.

زرقا گفت: چنین باشد.

و در روز دیگر ولیمه‌ای برپا کرد و جمیع اعیان و اشراف مکه را طلب نمود و شراب بسیار در ولیمهٔ خود حاضر گردانید و شتران بسیار کشت، و چون ایشان را مشغول اکل و شرب گردانید تکنا را طلبید و گفت: اکنون وقت است فرصت را غنیمت باید شمرد و در تمشیت مهمّ من سعی خود را مبذول باید داشت.

تکنا خنجر زهرآلود را گرفته متوجه خانهٔ آمنه شد، و چون داخل شد آمنه او را نوازش

نمود و گفت: چرا دیر به نزد من آمدی و هرگز عادت تو نبود که اینقدر از من مفارقت کنی؟

تکنا گفت: ای خاتون! من به غم روزگار خود درمانده بودم و اگر نعمت شما بر ما نبود به بدترین احوال می‌بودم، ای دختر گرامی! نزدیک من بیا تا تو را مشاطه کنم.

پس چون آمنه در پیش روی تکنا نشست و تکنا گیسوهای او را شانه کرد و خنجر مسموم را بیرون آورد که آمنه را هلاک کند، به اعجاز محمدی صلی‌الله‌علیه‌وآله چنان یافت که کسی دلش را گرفت و پرده‌ای در پیش دیدهٔ بی‌بصیرتش آویخته شد و دستی بر دستش زدند و خنجر از دستش بر زمین افتاد و نالهٔ واحزنا از او بلند شد، پس چون این صدا به گوش آمنه رسید و به عقب التفات نمود و خنجر برهنه را مشاهده کرد نعره زد و زنان از هر سو دویدند و تکنا را گرفتند و گفتند: ای ملعونه! می‌خواستی آمنه را به چه تقصیر و جرم هلاک کنی؟

گفت: می‌خواستم او را بکشم و خدا را شکر می‌کنم که بلا را از او دور گردانید؛ پس آمنه سجدهٔ شکر الهی به تقدیم رسانید، و چون زنان از سبب این ارادهٔ شنیع سؤال کردند قضیهٔ زرقا را به تمامی یاد کرد و گفت: زرقا را دریابید پیش از آنکه از دست شما بیرون رود، این سخن بگفت و جان به حق تسلیم کرد.

و چون این آوازه بلند شد کبیر و صغیر بنی‌هاشم حاضر شدند و بعد از اطلاع بر واقعه به تفحّص زرقا بیرون شتافتند. و ابوطالب در مکه ندا کرد که: زرقای میشومه را دریابید که بیرون نرود، و آن ملعونه از قضیه مطلع شده فرار نموده بود و اهل مکه به هر جانب از پی او دویدند و به او نرسیدند. و چون سطیح خبر زرقا را شنید غلامان خود را امر کرد که او را برداشتند و متوجه بلاد شام گردیدند.

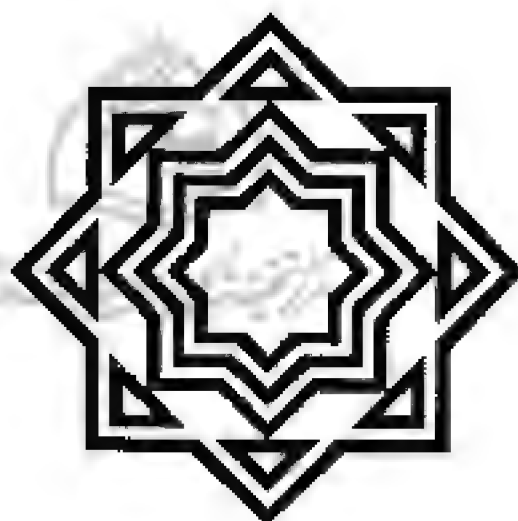
و پیوسته آمنه نداها و بشارتها از میان ارض و سما می‌شنید و عبدالله را بر آنها مطّلع می‌گردانید. عبدالله او را وصیت به کتمان می‌نمود و آمنه مطلقاً ثقل حمل بر خود احساس نمی‌نمود، و چون ماه هفتم داخل شد عبدالمطّلب عبدالله را طلب نمود و گفت: ای فرزند! ولادت آمنه نزدیک شده است و در دست ما نیست آنچه لایق ولیمه و عقیقهٔ او باشد باید که به جانب مدینه روی و بخری آنچه برای ولیمهٔ او مناسب و ضرور است. پس عبدالله

متوجه مدینه شد و چون به مدینه رسید به رحمت ایزدی واصل گردید، و چون خبر به مکه رسید جمیع اهل مکه در مصیبت او گریستند[1]؛ و بقیهٔ معجزات ولادت را مبسوط تر از آنکه سابقاً مذکور شد ایراد نموده است، و هرچند اخبار کتاب انوار و کتاب شاذان در درجهٔ اعتبار سایر اخبار نیستند و لیکن چون مشتمل بر معجزات و مؤید به اخبار معتبره بودند ایراد شد و زواید را از خوف تکرار اسقاط نمود.

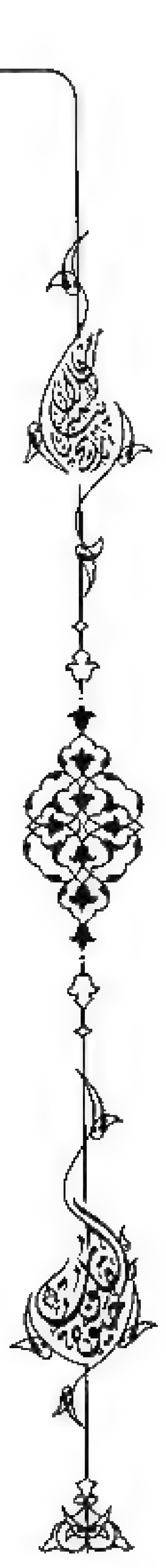


۱. الانوار ۱۳۳ ـ ۱۷۷، و روایت در آنجا با تفصیل بیشتری ذکر شده است.

باب چهارم



در بیان احوال شریف آن حضرت است در ایام رضاع و نشو و نمو
تا زمان بعثت، و معجزاتی که از آن حضرت در این احوال
به ظهور آمده است

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله متولد شد چند روزی گذشت از برای آن حضرت شیری بهم نرسید که تناول نماید، پس ابوطالب آن حضرت را بر پستان خود می‌انداخت و حق تعالی در آن شیری فرستاد و چند روز از آن شیر تناول نمود تا آنکه ابوطالب حلیمهٔ سعدیّه را بهم رسانید و به او تسلیم نمود[1].

و در حدیث صحیح دیگر فرمود که: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دختر حمزه رضی الله عنه را عرض کرد بر حضرت رسول که آن حضرت او را به عقد خود درآورند، حضرت فرمود: مگر نمی‌دانی که او دختر برادر رضاعی من است؟ و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و عمّ او حمزه از یک زن شیر خورده بودند[2].

و ابن شهرآشوب روایت کرده است که: اول مرتبه «ثوبیه» آزاد کردهٔ ابولهب آن حضرت را شیر داد و بعد از او حلیمهٔ سعدیه شیر داد و پنج سال نزد حلیمه ماند و حلیمه پیشتر حمزه را شیر داده بود، و چون نُه سال از عمر آن حضرت گذشت با ابوطالب به جانب شام رفت ـ و بعضی گفته‌اند که: در آن وقت دوازده سال از عمر آن حضرت گذشته بود ـ و از برای خدیجه به تجارت شام رفت در هنگامی که بیست و پنج سال از عمر شریفش گذشته بود[3].

و در نهج البلاغه از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که: حق تعالی مقرون

---

۱. کافی ۱/۴۴۸؛ مناقب ابن شهرآشوب ۱/۵۹.

۲. کافی ۵/۴۴۵؛ من لا یحضره الفقیه ۳/۴۱۱؛ وسائل الشیعة ۲۰/۳۹۶.

۳. مناقب ابن شهرآشوب ۱/۲۲۳.

گردانید با حضرت رسول ﷺ بزرگتر ملکی از ملائکهٔ خود را که در شب و روز آن حضرت را بر مکارم آداب و محاسن اخلاق می‌داشت و من پیوسته با آن حضرت بودم مانند طفلی که از پی مادر خود رود و هر روز برای من علمی بلند می‌کرد از اخلاق خود و امر می‌کرد مرا که پیروی او نمایم، و هر سال مدتی در کوه حرا مجاورت می‌نمود که من او را می‌دیدم و دیگری او را نمی‌دید، و چون مبعوث شد به غیر از من و خدیجه در ابتدای حال کسی به او ایمان نیاورد و می‌دیدم نور وحی و رسالت را و می‌بوئیدم شمیم نبوّت را[1].

به سند معتبر منقول است که: شخصی از حضرت امام محمد باقر ؏ پرسید از تفسیر آیهٔ ﴿إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِن رَّسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِن بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَداً﴾[2] فرمود که: حق تعالی موکّل می‌گرداند به پیغمبران خود ملکی چند را که احصا می‌کنند اعمال ایشان را و ادا می‌کنند بسوی ایشان تبلیغ رسالت ایشان را، و موکّل گردانید به محمد ﷺ ملکی عظیم را از روزی که از شیر گرفتند آن حضرت را که ارشاد می‌نمود آن حضرت را بسوی خیرات و مکارم اخلاق و بازمی‌داشت آن حضرت را از شرور و مساوی اخلاق و ندا می‌کرد آن حضرت را «السلام علیك یا محمد یا رسول الله» در هنگامی که در سنّ شباب بود و هنوز به درجهٔ رسالت نرسیده بود، پس گمان می‌کرد که صدا از سنگ و زمین صادر می‌شود و کسی را نمی‌دید.

و در روایت دیگر از حضرت امیرالمؤمنین ؏ منقول است که حضرت رسول ﷺ فرمود: هرگز موافقت نکردم پیش از بعثت با اهل جاهلیت در کارهائی که ایشان می‌کردند مگر دو مرتبه که در شب آمدم که گوش دهم بازی ایشان را و نظر کنم بسوی لعب ایشان پس حق تعالی خواب را بر من مستولی گردانید که ندیدم و نشنیدم هیچ از لهو و لعب ایشان را پس دانستم که خدا را خوش نمی‌آمد، دیگر هرگز نظر به اعمال ایشان نکردم.

---

۱. نهج البلاغه ۳۰۰، خطبه ۱۹۲.

۲. سورهٔ جن: آیهٔ ۲۷.

و در روایت دیگر فرمود که: چون در سنّ هفت سالگی بودم خانه‌ای برای شخصی بنا می‌کردند و من اعانت ایشان می‌کردم، چون خاک در دامن خود پر کردم و خواستم بردارم و مظنّهٔ آن بود که عورت من مکشوف شود ناگاه صدائی از بالای سر خود شنیدم که: بیاویز ازار خود را، چون نظر کردم کسی را ندیدم، پس دامان خود را رها کردم و برگشتم[1].

ابن شهرآشوب و قطب راوندی رحمه‌الله روایت کرده‌اند از حلیمه بنت ابی‌ذویب که نـام او عبدالله بن الحارث بود از قبیلهٔ مضر، و حلیمه زوجهٔ حارث بن عبدالعزی بود، حلیمه گفت که: در سال ولادت رسول خدا ﷺ خشکسالی و قحطی در بلاد بهم رسید و با جمعی از زنان بنی‌سعد بن بکر بسوی مکه آمدیم که اطفال از اهل مکه بگیریم و شیر بدهیم و من بر ماده الاغی سوار بودم کم راه و شتر ماده‌ای همراه داشتیم که یک قطره شیر از پستان آن جاری نمی‌شد و فرزندی همراه داشتم که در پستان من آنقدر شیر نمی‌یافت که قناعت به آن توان کرد و شبها از گرسنگی دیده‌اش آشنای خواب نمی‌شد؛ و چون به مکه رسیدیم هیچ یک از زنان، محمد ﷺ را نگرفتند برای آنکه آن حضرت یتیم بود و امید احسان از پدران می‌باشد، و چون من فرزند دیگر نیافتم رفتم آن درّ یتیم را از عبدالمطّلب گـرفتم و چون در دامن گذاشتم و نظر بسوی من افکند نـوری از دیـده‌های او سـاطع شـد و آن قرة العین اصحاب یمین به پستان راست من رغبت نمود و ساعتی تناول کرد و پستان چپ را قبول نکرد و برای فرزند من گذاشت، و از برکت آن حضرت هر دو پستان من پر از شیر شد که هر دو را کافی بود، و چون به نزد شوهر خود بردم آن حضرت را شیر از پستان شتر ما جاری شد آنقدر که ما را و اطفال ما را کافی بود، پس شوهرم گفت: ما فرزند مـبارکی گرفتیم که از برکت او نعمت به ما رو آورد.

و چون صبح شد آن حضرت را بر درازگوش خود سوار کرده رو به کـعبه آوردم و بـه اعجاز آن حضرت سه مرتبه سجده کرده و به سخن آمده گفت: از بیماری خود شفا یافـ و از ماندگی بیرون آمدم از برکت آنکه سید مرسلان و خاتم پیغمبران و بهترین گذشتگا

---

۱. شرح نهج البلاغة ابن ابی‌الحدید ۱۳ / ۲۰۷ ـ ۲۰۸.

و آیندگان بر من سوار شد، و با آن ضعف که داشت چنان راهوار شد که هیچ‌یک از چهارپایان رفیقان ما به آن نمی‌توانستند رسید و جمیع رفقا از تغییر این احوال ما و چهارپایان ما تعجب می‌کردند، و هر روز فراوانی و برکت در میان ما زیاد می‌شد، گوسفندان و شتران قبیله از چراگاهها گرسنه برمی‌گشتند و حیوانات ما سیر و پر شیر می‌آمدند، و در اثناء راه به غاری رسیدیم و از آن غار مردی بیرون آمد که نور جبینش بسوی آسمان ساطع بود و سلام کرد بر آن حضرت وگفت: حق تعالی مرا موکّل گردانیده است به رعایت او، وگلهٔ آهوئی از برابر ما پیدا شدند و به زبان فصیح گفتند که: ای حلیمه! نمی‌دانی که را تربیت می‌نمائی! او پاکترین پاکان و پاکیزه‌ترین پاکیزگان است، و به هر کوه و دشت که گذشتیم بر آن حضرت سلام کردند پس برکت و زیادتی در معیشت و اموال خود یافتیم و توانگر شدیم و حیوانات ما بسیار شدند از برکت آن حضرت؛ و هرگز در جامه‌های خود حدث نکرده و نگذاشت هرگز عورتش گشوده شود و پیوسته جوانی را با او می‌دیدم که جامه‌های او را بر عورتش می‌افکند و محافظت او می‌نمود، پس پنج سال و دو روز آن حضرت را تربیت کردم پس روزی با من گفت که: هر روز برادران من به کجا می‌روند؟

گفتم: به چرانیدن گوسفندان می‌روند.

گفت: امروز من نیز با ایشان موافقت می‌کنم.

چون با ایشان رفت گروهی از ملائکه او را گرفتند و بر قلهٔ کوهی بردند و او را شستند و پاکیزه کردند پس فرزند من بسوی ما دوید و گفت: محمد را دریابید که او را بردند، چون به نزد او آمدم دیدم که نوری از او بسوی آسمان ساطع می‌گردد، پس او را در بر گرفتم و بوسیدم وگفتم: چه شد تو را؟

گفت: ای مادر! مترس خدا با من است؛ و بوئی از او ساطع بود از مشک نیکوتر وکاهنی روزی او را دید نعره‌ای زد وگفت: این است که پادشاهان را مقهور خواهد گردانید

و عرب را متفرق سازد[۱].

و ایضاً ابن شهرآشوب از حلیمه روایت کرده است که: چون آن حضرت سه ماهه شد بر زمین نشست، و چون نُه ماهه شد با اطفال می‌گردید، چون ده ماهه شد با برادران خود رفت به چرانیدن گوسفندان، و چون پانزده ماهه شد با جوانان قبیله تیراندازی می‌کرد، و چون سی ماه از ولادتش گذشت کشتی می‌گرفت و جوانان را بر زمین می‌افکند، پس او را بسوی جدّش برگردانیدم[۲].

از ابن عباس روایت کرده است که: چون چاشت برای اطفال طعامی می‌آوردند آنها از یکدیگر می‌ربودند و آن حضرت دست دراز نمی‌کرد، و چون کودکان از خواب بیدار می‌شدند دیده‌های ایشان آلوده بود و آن حضرت رو شسته و خوشبو از خواب بیدار می‌شد[۳].

به سند معتبر دیگر روایت کرده است که: روزی عبدالمطّلب نزدیک کعبه نشسته بود ناگاه منادی ندا کرد که: فرزندی محمد نام از حلیمه ناپیدا شده است، پس عبدالمطّلب در غضب شد و ندا کرد که: ای بنی‌هاشم و ای بنی‌غالب! سوار شوید که محمد ناپیدا شده است، و سوگند یاد کرد که: از اسب به زیر نمی‌آیم تا محمد را بیابم یا هزار اعرابی و صد قریشی را بکشم، و در کعبه می‌گردید و شعری چند می‌خواند به این مضمون که: ای پروردگار من! برگردان بسوی من شهسوار من محمد را و نعمت خود را بار دیگر بر من تازه گردان، پروردگارا! اگر محمد پیدا نشود تمام قریش را پراکنده خواهم کرد.

پس ندائی از هوا شنید که: حق تعالی محمد را ضایع نخواهد کرد.

پرسید که: در کجاست؟

ندا رسید که: در فلان وادی است در زیر درخت خار مغیلان.

چون به آن وادی رفتند آن حضرت را دیدند که به اعجاز خود از درخت خار رطب

---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۵۹؛ خرایج ۱ / ۸۱.

۲. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۶۰.

۳. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۶۰؛ سیرة ابن کثیر ۱ / ۲۴۲. و نیز رجوع شود به نهایة ابن اثیر ۳ / ۵ و ۲۸۶.

آبدار می‌چیند و تناول می‌نماید و دو جوان نزدیک او ایستاده‌اند، چون نزدیک رفتند آن جوانان دور شدند، و آن دو جوان جبرئیل و میکائیل بودند. پس از آن حضرت پرسیدند که: تو کیستی؟ گفت: منم فرزند عبدالله بن عبدالمطلب.

پس عبدالمطلب آن حضرت را بر گردن خود سوار کرد و برگردانید و بر دور کعبه هفت شوط آن حضرت را طواف فرمود و زنان بسیار برای دلداری آمنه نزد او جمع شده بودند، چون آن حضرت را به خانه آورد به نزد آمنه رفت وبسوی زنان دیگر التفات ننمود.

و یک مرتبهٔ دیگر عبدالمطلب آن حضرت را برای گردآوری شتران خود فرستاد و چون دیر شد مراجعت آن حضرت از هر درّه و راهی گروهی را برای تفحّص آن حضرت فرستاد و به حلقهٔ درِ کعبه چنگ زد و می‌گفت: آیا برگزیدهٔ خود را هلاک خواهی کرد؟! آیا آنچه خبر داده‌ای از پیغمبری او تغییر خواهی داد؟! و چون آن حضرت مراجعت نمود او را در بر گرفت و بوسید و گفت: پدرم فدای تو باد بار دیگر تو را پی‌کاری نخواهم فرستاد می‌ترسم که دشمنان تو را هلاک کنند[1].

از عباس روایت کرده است که: ابوطالب به او گفت که: من محمد ﷺ را با خود می‌داشتم و یک ساعت از شب و روز از او مفارقت نمی‌کردم و هیچ کسی را بر او امین نمی‌کردم حتی او را در رختخواب خود می‌خوابانیدم، شبی او را امر کردم که جامهٔ خود را بکَند و در فراش با من بخوابد، کراهت از آن حضرت یافتم، و چون می‌خواست جامهٔ خود را بکَند می‌گفت: ای پدر! روی خود را از من بگردان که سزاوار نیست کسی را که نظر کند بسوی بدن من؛ و چون داخل لحاف من می‌شد میان خود و او جامه‌ای می‌یافتم که من میان لحاف نبرده بودم و آن جامه را هرگز ندیده بودم و نرم‌ترین جامه‌ها بود و گویا آن را در میان مشک غوطه داده بودند، و چون صبح می‌شد آن جامه ناپیدا می‌شد؛ بسیار بود که شبها او را در رختخواب نمی‌یافتم و چون به طلب او برمی‌خاستم از میان لحاف مرا صدا می‌زد که: من در اینجایم ای عمّ من، به جای خود برگرد؛ و در شبها از او دعاها و سخنان غریب

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۶۰.

می‌شنیدم؛ و روزی گرگی را دیدم که به نزد آن حضرت آمد و او را بوئید و بر دور آن حضرت گردید و تذلّل می‌کرد و دم خود را بر زمین می‌مالید؛ و بسیار می‌دیدم که مرد بسیار خوشروئی می‌آمد و دست بر سر او می‌مالید و او را دعا می‌کرد و ناپیدا می‌شد؛ و در خواب دیدم که همهٔ دنیا مسخّر او شد و بلند شد و به آسمان رفت.

روزی از من غایب شد و بسیار از پی او گردیدم ناگاه دیدم که می‌آید و مردی با او همراه است که هرگز مانند او ندیده بودم پس گفتم: ای فرزند! نگفتم که از من جدا مشو؟! آن مرد گفت: مترس هرگاه که از تو جدا شود من با اویم و او را محافظت می‌نمایم[1]؛ و پیوسته از آب زمزم می‌آشامید. و بسیار بود که ابوطالب در وقت چاشت طعام بر آن حضرت عرض می‌کرد او می‌گفت: نمی‌خواهم من سیرم، و هرگاه ابوطالب می‌خواست که چاشت یا طعام به اولاد خود بخوراند به ایشان می‌گفت که: دست دراز مکنید تا آن حضرت حاضر شود و تناول نماید، و چون آن حضرت ابتدا می‌نمود از برکت او همه سیر می‌شدند و طعام به حال خود بود.

و باز از ابوطالب منقول است که گفت: در شبها از آن حضرت سخنان و دعاها و مناجاتها می‌شنیدم که تعجب می‌کردم. و عادت عرب نبود در هنگام خوردن و آشامیدن بسم الله بگویند و در طفولیت عادت آن حضرت این بود که تا بسم الله نمی‌گفت نمی‌خورد و نمی‌آشامید و چون از طعام فارغ می‌شد الحمد لله می‌گفت[2].

و به روایت دیگر: در ابتدا می‌گفت: «بِسْمِ اللهِ الأَحَدِ»، و بعد از فارغ شدن می‌گفت: «الحَمْدُ للهِ کَثِیراً». و بسیار بود که به نزد او می‌رفتم که تنها نشسته بود و نوری از سر او تا به آسمان کشیده بود، و هرگز دروغ و سخن بی‌فایده از او نشنیدم و هرگز صدای خندهٔ او را نشنیدم، و با کودکان هرگز در بازی شریک نشد و نگاه بسوی بازی ایشان نکرد و تنهائی را بهتر می‌خواست. و در وقتی که آن حضرت هفت ساله بود گروهی از یهودان آمدند

---

۱. العدد القویة ۱۴۶ ـ ۱۴۷.

۲. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۶۳ با اندکی تفاوت.

و گفتند: ما در کتابهای خود خوانده‌ایم که حق تعالی محمد را از حرام و شبهه اجتناب می‌فرماید می‌خواهیم او را تجربه کنیم، پس مرغ فربهی را بریان کردند و در مجلسی که آن حضرت و جمعی از قریش حاضر بودند آوردند و نزد ایشان گذاشتند و همه خوردند و آن حضرت دست دراز نکرد پرسیدند که: چرا تناول نمی‌نمائی؟

فرمود که: این حرام است و خدا مرا از خوردن حرام نگاه می‌دارد.

گفتند: حلال است اگر می‌فرمائی ما لقمه‌ای از آن در دهان شما گذاریم.

فرمود که: اگر توانید بکنید؛ چندان که خواستند لقمه‌ای از آن به نزدیک دهان آن حضرت ببرند نتوانستند و دست ایشان به جانب راست و چپ می‌رفت و به جانب دهان مبارک آن حضرت نمی‌رفت. پس مرغ دیگر آوردند که از خانهٔ همسایهٔ ایشان که غایب بود گرفته بودند به قصد آنکه چون او بیاید قیمتش را بـه او بـدهند، چـون آن حـضرت لقمه‌ای برداشت از دست مبارکش افتاد و فرمود که: این از مال شبهه است و پروردگار من مرا از آن نگاه می‌دارد، و دیگران نیز هرچند خواستند که لقمه‌ای از آن نزدیک دهان آن حضرت ببرند نتوانستند، پس یهودان اقرار کردند: این است که ما وصفش را در کتابهای خدا خوانده‌ایم[1].

و از فاطمه بنت اسد روایت کرده است که گفت: در صحن خانهٔ ما درختی بود که سالها بود خشک شده بود، پس روزی آن حضرت به نزد آن درخت آمد و دست مبارک خود را بر آن مالید، در ساعت آن درخت سبز شد و رطب از آن بهم رسید؛ و گفت: من هـر روز برای آن حضرت رطب جمع می‌کردم و در ظرفی نگاه می‌داشتم و چون تشریف می‌آورد می‌دادم و بیرون می‌برد و بر اطفال بنی‌هاشم قسمت می‌نمود، روزی آن حضرت آمد و من عذر خواستم که امروز درخت رطب نیاورده بود که من برای شما جمع کنم.

فاطمه گفت: بحقّ نور رویش سوگند می‌خورم که چون ایـن سـخن را از مـن شـنید برگشت بسوی درختان خرما و به سخنی چند تکلّم نمود ناگاه دیدم که یکی از آن درختان

---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۶۳.

خم شد آنقدر که دست مبارکش به سر درخت می‌رسید و آنچه می‌خواست از رطب می‌چید و باز درخت بلند می‌شد، پس من در آن روز به درگاه خدا تضرع کردم که: ای پروردگار آسمان! مرا فرزندی روزی کن که برادر و شبیه او باشد. پس در آن شب نطفهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام منعقد شد و به برکت آن حضرت هرگز پیرامون بت نگردید و غیر خدا را نپرستید[1].

شاذان روایت کرده است که: چون از عمر شریف حضرت رسول ﷺ چهار ماه گذشت آمنه مادر آن حضرت به رحمت الهی واصل شد و آن سرور بی‌پدر و مادر ماند و از شدت مصیبت مادر سه روز چیزی تناول نفرمود و پیوسته می‌گریست، و عبدالمطلب بیتابی و اضطراب می‌نمود پس دختران خود عاتکه و صفیه را طلبید و گفت: این فرزند دلبند مرا ساکن گردانید و دایه‌ای برای او تفحّص نمائید، پس عاتکه عسل به آن حضرت می‌خورانید و جمیع زنان شیرده بنی‌هاشم را طلبید که شاید پستان یکی از ایشان را قبول کند پس چهارصد و شصت زن از زنان اکابر قریش در خانهٔ عبدالمطّلب جمع شدند و آن حضرت پستان هیچ‌یک را قبول نکرد و نمکید و پیوسته اضطراب می‌فرمود. پس عبدالمطّلب غمگین از خانه بیرون آمد و به نزد کعبه رفت و در پناه کعبه نشست ناگاه مرد پیری از قریش که او را عقیل بن ابی‌وقاص می‌گفتند حاضر شد و چون آثار حزن در عبدالمطّلب مشاهده کرد از سبب آن حال سؤال نمود.

عبدالمطّلب گفت: ای بزرگ قریش! سبب اندوه من آن است که فرزندزادهٔ من از روزی که مادرش به رحمت حق واصل گردیده است تا حال از اضطراب قرار نمی‌گیرد و شیر هیچ زن را قبول نمی‌کند و به این سبب خوردن و آشامیدن بر من گوارا نیست و در چارهٔ کار او حیران مانده‌ام.

عقیل گفت: ای ابوالحارث! من در میان صنادید قریش زنی گمان دارم که از غایت عقل و فصاحت و صباحت و رفعت حسب و شرافت نسب نظیر خود ندارد و او حلیمه

---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۶۴؛ العدد القویة ۱۲۸.

دختر عبدالله بن الحارث است.

عبدالمطّلب چون اوصاف حلیمه را شنید او را پسندید و غلامی از غلامان خود را طلبید که او را «شمردل» می‌گفتند و او را بر ناقهٔ سریعی سوار کرده به تعجیل بسوی قبیلهٔ بنی سعد بن بکر[1] که در شش فرسخی مکه می‌بودند فرستاد و گفت: بزودی عبدالله بن الحارث عدوی[2] را نزد من حاضر گردان؛ پس در اندک زمانی او را حاضر گردانید در هنگامی که نزد عبدالمطّلب اکابر قریش حاضر بودند، و چون نظر عبدالمطّلب بر او افتاد به استقبال او برخاست و او را در برگرفت و در پهلوی خود جا داد و گفت: ای عبدالله! تو را برای این طلبیده‌ام که محمد فرزندزادهٔ من چهار ماهه است و مادرش وفات یافته است و در مفارقت مادر گریه و اضطراب بسیار می‌کند و پستان هیچ زن را قبول نمی‌کند و شنیده‌ام که تو را دختری هست که شیر دارد، اگر مصلحت دانی برای شیر دادن محمد او را حاضر ساز که اگر شیر او را قبول کند تو را و عشیرهٔ تو را توانگر گردانم.

عبدالله از استماع این مژدهٔ همایون بسی شاد شد وبسوی قبیلهٔ خود برگشت و حلیمه را بشارت داد، پس حلیمه غسل کرد و به انواع طیب خود را معطر گردانید و جامه‌های فاخر پوشیده با پدر خود عبدالله و شوهر خود بکر بن سعد به خدمت عبدالمطّلب شتافتند، و چون عبدالمطّلب حلیمه را به خانهٔ عاتکه آورد و حضرت رسول ﷺ را در دامن او گذاشتند حلیمه پستان چپ خود را برای آن حضرت بیرون آورد و آن حضرت او را قبول ننمود و بسوی پستان راست میل کرد، و چون پستان راست او خشک شده بود و هرگز طفلی از آن شیر نخورده بود مضایقه می‌کرد و می‌ترسید که مبادا آن حضرت چون در پستان راست شیر نیابد به پستان چپ میل ننماید، و او مبالغه می‌نمود در دادن پستان چپ وحضرت اضطراب می‌فرمود در گرفتن پستان راست تا آنکه حلیمه گفت: ای فرزند! بمک پستان راست را تا بدانی که خشک است و شیر ندارد، و چون پستان ایمن را آن

---

۱. در مصدر «بنی سعد بن ابی بکر» ذکر شده است.

۲. در مصدر «ابو ذویب بن عبدالله بن الحارث السعداوی» ذکر شده است.

صاحب میمنت در دهان گرفت و مکید از برکت دهان مبارکش چندان شیر جاری شد که از کنار دهان آن حضرت می‌ریخت، پس حلیمه متعجب شد و گفت: بسی عجیب است امر تو ای فرزند، من سوگند می‌خورم بحقّ خداوند جهان که دوازده فرزند را از پستان چپ شیر داده و یک قطره شیر از پستان راست من نچشیده‌اند و اکنون از برکت تو شیر از آن می‌ریزد.

پس عبدالمطّلب بسیار شاد شد و فرمود: ای حلیمه! اگر نزد ما می‌مانی من قصری در پهلوی قصر خود برای تو خالی می‌کنم و تو را در آنجا ساکن می‌گردانم و در هر ماه هزار درهم سفید و یک دست جامهٔ رومی و هر روز ده من نان سفید و گوشت پاکیزه به تو عطا می‌کنم.

چون عبدالمطلب یافت که ایشان از ماندن کراهت دارند گفت: ای حلیمه! فرزند خود را به تو می‌سپارم به دو شرط: اول آنکه در تعظیم و اکرام او تقصیر ننمائی و پیوسته او را در پهلوی خود بخوابانی و دست چپ را در زیر سر او گذاری و دست راست را در گردن او درآوری و از او غافل نگردی.

حلیمه گفت: بحقّ پروردگار جهان سوگند یاد می‌کنم که از وقتی که نظرم بر او افتاد محبت او چندان در دلم جاکرده است که در اکرام او محتاج به سفارش نیستم.

عبدالمطلب گفت: دوم آنکه در هر جمعه او را به نزد من بیاوری که من تاب مفارقت او ندارم.

حلیمه گفت: چنین خواهم کرد انشاء الله تعالی.

پس عبدالمطلب امر کرد که سر مبارک آن حضرت را بشستند و جامه‌های فاخر بر او پوشانیدند و آن حضرت را برداشت و با حلیمه گفت که: بیا با من به نزد کعبه تا او را به تو تسلیم کنم. و چون به نزد کعبه آمدند آن حضرت را هفت شوط بر دور کعبه طواف فرمود و خدا را بر حلیمه گواه گرفت و آن حضرت را تسلیم او نمود و چهار هزار درهم سفید به او

داد یا ده[1] جامهٔ فاخر از جامه‌های خود و چهار کنیز رومی به او بخشید و حلّه‌های یمنی بر او خلعت پوشانید و تا بیرون کعبه مشایعت ایشان نمود.

و چون حلیمه داخل قبیلهٔ بنی‌سعد شد و روی آن حضرت را گشود نوری از روی ازهرش ساطع شد که زمین و آسمان را روشن کرد، و چون قبیلهٔ او آن احوال جلیله را مشاهده کردند خرد و بزرگ و پیر و جوان ایشان همگی بسوی حلیمه شتافته او را به آن کرامت کبری تهنیت گفتند و محبت آن حضرت چندان در دلهای ایشان جا کرد که آن سرور را از دست یکدیگر می‌ربودند؛ و حلیمه گفت: هرگز بول و غایط آن حضرت را نشستم و بوی بد هرگز از او نشنیدم و اگر فضله‌ای از او جدا می‌شد بوی مشک و کافور از آن می‌شنیدم و زمین آن را فرو می‌برد و کسی نمی‌دید.

و چون ده ماه از عمر شریفش گذشت در روز پنجشنبه حلیمه بر درِ خیمهٔ مخصوص آن حضرت آمد و منتظر بود که چون از خواب بیدار شود آن حضرت را بشوید و زینت کند و بسوی عبدالمطلب بیاورد، پس بسیار دیر شد بیرون آمدن آن حضرت و جرأت نکرد که داخل خیمه شود تا چهار ساعت از روز گذشت، پس آن حضرت از خیمه بیرون خرامید و چون نظر کرد بسوی آن حضرت دید که سر مبارکش را شسته و موهایش را شانه کرده‌اند و الوان جامه‌ها از سندس و استبرق بر او پوشانیده‌اند. پس از مشاهدهٔ این احوال متعجب شد و گفت: ای فرزند! این جامه‌های فاخر و زینتهای متکاثر از کجا برای تو حاصل شد؟

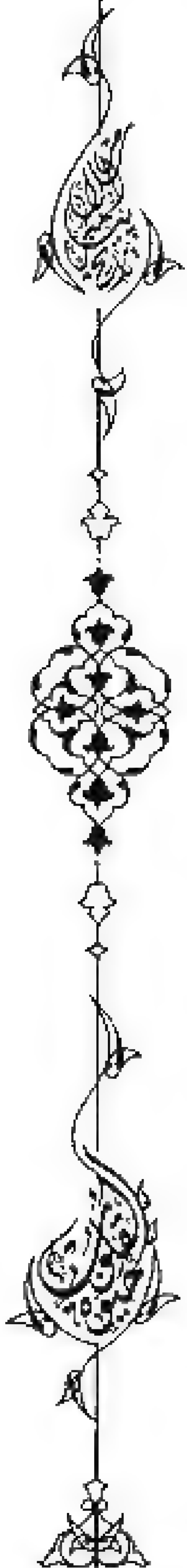
فرمود: ای مادر! این جامه‌ها را از بهشت آوردند و ملائکه مرا زینت کردند.

پس چون آن حضرت را به نزد جدّ بزرگوار آورد و آن قصه را به عبدالمطّلب نقل کرد، گفت: ای حلیمه! این امور غریبه را که از او مشاهده می‌نمائی به دیگری نقل مکن؛ و هزار درهم و ده دست رخت و یک کنیز رومیه به حلیمه بخشید.

و چون پانزده ماه از عمر شریفش گذشت هرکه او را مشاهده می‌نمود گمان می‌کرد که پنج ساله است و چون حلیمه آن حضرت را به قبیلهٔ خود برد بیست و دو گوسفند داشت

---

۱. در مصدر «چهل» ذکر شده است.



و چون آن حضرت از قبیلهٔ او بیرون آمد او هزار و سی گوسفند و شتر بهم رسانیده بود از برکت آن حضرت.

و چون نزدیک شد که از عمر شریفش دو سال تمام شود شبی پسرهای حلیمه از چرانیدن گوسفندان محزون برگشتند گفتند: ای مادر! امروز گرگی آمد و دو گوسفند از گلهٔ ما برد.

حلیمه گفت: خدا عوض بدهد؛ و چون حضرت رسول ﷺ سخنان ایشان را شنید گفت: آزرده مباشید که فردا من گوسفندان شما را از گرگ پس می‌گیرم به مشیت الهی، و «ضمره» پسر بزرگ حلیمه گفت: عجب است از تو ای برادر که روز گذشته گرگ گوسفندها را برده است و تو فردا از برای ما پس می‌گیری؟!

حضرت فرمود که: اینها در جنب قدرت خدا سهل است.

و چون صبح طالع شد ضمره به آن حضرت گفت که: وفا به وعدهٔ خود می‌فرمائی؟

گفت: بلی، مرا ببر به آن موضع که گرگ در آنجا گوسفندان تو را برده است تا به تو آنها را برگردانم.

پس ضمره آن حضرت را بر دوش خود سوار کرد، چون به آن موضع رسید گفت: در این مکان گرگ گوسفندان مرا برده است، پس آن حضرت از دوش او به زیر آمد و به سجده افتاد و گفت: ای اله من و سید و مولای من! می‌دانی حقّ حلیمه را بر من و گرگی بر گوسفندان او تعدّی کرده است، پس سؤال می‌کنم از تو که گرگ را امر فرمائی که گوسفندان او را برگرداند، پس در همان ساعت گرگ هر دو گوسفند را حاضر گردانید و سببش آن بود که چون گرگ گوسفندان را برد هاتفی او را ندا کرد که: ای گرگ! بترس از عقوبت الهی و این دو گوسفند را حفظ نما تا بسوی بهترین پیغمبران محمد بن عبدالله آنها را برگردانی.

پس گرگ در پای آن حضرت افتاد و به امر خدا به سخن آمد و گفت: ای سرور پیغمبران! مرا معذور دار که من ندانستم که این گوسفندان از توست.

پس ضمره گفت: ای محمد! چه بسیار عجیب است کارهای تو.

پس چون دو سال از عمر شریف آن حضرت تمام شد روزی با حلیمه گفت که: ای

مادر! می‌خواهم امروز با برادران خود به صحرا روم و ایشان را بر گوسفند چرانیدن یاری کنم و در کوه و صحرا نظر کنم و از مصنوعات الهی عبرتها بگیرم و منافع و اضرار اشیاء را بدانم.

حلیمه گفت: ای فرزند! بسیار می‌خواهی رفتن را؟

گفت: بلی.

چون دید که آن حضرت بسیار راغب است بسوی رفتن صحرا جامه‌های نیکو بر آن حضرت پوشانید و نعلین در پای آن حضرت بست و اطعمهٔ نفیس برای آن حضرت همراه کرد و فرزندان خود را در محافظت و رعایت آن جناب وصیت بسیار نمود و آن حضرت را با ایشان فرستاد.

و چون سید انبیا قدم در صحرا نهاد کوه و دشت از نور جمال آن خورشید فلک و رسالت روشن شد و به هر سنگ و کلوخ که می‌گذشت به آواز بلند او را ندا می‌کردند که: «السَّلامُ عَلَيْكَ يا مُحَمَّدُ، السَّلامُ عَلَيْكَ يا أَحْمَدُ، السَّلامُ عَلَيْكَ يا حامِدُ، السَّلامُ عَلَيْكَ يا مَحْمُودُ، السَّلامُ عَلَيْكَ يا صاحِبَ القَوْلِ العَدْلِ، لا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ» خوشاحال کسی که به تو ایمان آورد و عذاب الهی بر کسی است که به تو کافر گردد یا رد کند بر تو یک حرف از آنچه از نزد پروردگار خود خواهی آورد. و آن حضرت جواب سلام آنها می‌گفت و می‌گذشت و هر ساعت فرزندان حلیمه امری چند از غرائب مشاهده می‌کردند که حیرت ایشان زیاده می‌شد تا آنکه آفتاب بلند شد و آن حضرت از حرارت آفتاب متأذّی شد، پس حق تعالی وحی نمود بسوی ملکی که او را «استحیائیل» می‌گویند که ابر سفیدی را بر سر آن سرور بگسترد که سایبان آن سید پیغمبران باشد. پس در همان ساعت ابری بر بالای سر آن حضرت پیدا شد و مانند مشک آب می‌ریخت و یک قطره بر آن حضرت نمی‌ریخت و رودخانه‌ها از سیلاب جاری می‌شد و بر سر راه آن حضرت هیچ گِل نبود و از آن ابر باران زعفران و مشک می‌بارید و کوه و دشت را برای آن سرور معطر می‌ساخت. و در آن صحرا درخت خرمای خشکی بود که سالها بود خشک شده بود و برگهایش ریخته بود و چون حضرت به آن درخت رسید پشت مبارک را بر آن درخت گذاشت که استراحتی



بفرماید ناگاه درخت به اهتزاز آمد و سبز شد و برگ برآورد و خلال سبز و رطب زرد و سرخ برای ضیافت آن حضرت فرو ریخت، پس سید ابرار ساعتی در زیر آن درخت قرار گرفت و با برادران رضاعی خود سخن می‌گفت ناگاه نظر مبارکش بر چمن سبزی افتاد که به انواع گلها و ریاحین آراسته بود پس گفت: ای برادران! می‌خواهم به سیر این چمن بروم و صنایع الهی را مشاهده نمایم.

برادران گفتند: ما در خدمت تو می‌آئیم.

حضرت فرمود که: شما به اعمال خود مشغول باشید که من تنها می‌روم و اگر خدا خواهد بزودی بسوی شما مراجعت می‌نمایم.

گفتند: برو که دلهای ما متوجه توست.

پس آن نونهال گلشن انبیا در آن چمن دلگشا سیرکنان می‌خرامید و در بدایع صنایع ربانی به تأمل و تفکر نظر می‌نمود تا آنکه به کوه عظیمی رسید و راه نداشت که کسی بر آن تواند برآمد و چون خاطر مبارکش متعلق بود که بالای کوه را سیر نماید، استحیائیل بر کوه صدائی زد که بر خود بلرزید و گفت: ای کوه! بهترین پیغمبران با شکوه نبوّت می‌خواهد بر تو برآید، برای او خاضع شو؛ پس آن کوه چندان فرو رفت و فروتنی نزد آن معدن وقار و شکوه نمود که آن حضرت پای مبارک بر آن گذاشت و بالا رفت و چون آن طرف کوه را مشاهده نمود نیکوتر از این طرف دید و خواست که به آن طرف خرامد و در آن طرف کوه مار و عقرب بسیار بودند در غایت عظمت که کسی از بیم آنها در آن وادی عبور نمی‌توانست نمود. پس استحیائیل نهیبی داد ایشان راکه: ای گروه حیّات و عقارب! خود را در سوراخها و در زیر سنگها پنهان کنید که سید اولین و آخرین شما را نبیند، و چون همه پنهان شدند آن حضرت از کوه به زیر آمد پس چشمهٔ آبی دید در غایت سردی از عسل شیرین‌تر و از مسکه نرم‌تر پس از آن آب تناول فرمود و لحظه‌ای در کنار آن چشمه استراحت نمود پس در آن وقت جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و دردائیل فرود آمدند و در خدمت آن حضرت نشستند پس جبرئیل گفت: «اَلسَّلامُ عَلَیْكَ یا مُحَمَّدُ، اَلسَّلامُ عَلَیْكَ یا اَحْمَدُ، اَلسَّلامُ عَلَیْكَ یا حامِدُ، اَلسَّلامُ عَلَیْكَ یا مَحْمُودُ، اَلسَّلامُ عَلَیْكَ یا طٰه، اَلسَّلامُ عَلَیْكَ

يا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ، السَّلامُ عَلَيْكَ يا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ، السَّلامُ عَلَيْكَ يا طاب طاب، السَّلامُ عَلَيْكَ يا سَيِّدُ، السَّلامُ عَلَيْكَ يا فارقليط، السَّلامُ عَلَيْكَ يا طس، السَّلامُ عَلَيْكَ يا طسم، السَّلامُ عَلَيْكَ يا شَمْسَ الدُّنْيا، السَّلامُ عَلَيْكَ يا قَمَرَ الآخِرَةِ، السَّلامُ عَلَيْكَ يا نُورَ الدُّنْيا وَالآخِرَةِ، السَّلامُ عَلَيْكَ يا شَمْسَ الْقِيامَةِ، السَّلامُ عَلَيْكَ يا خاتَمَ النَّبِيِّينَ، السَّلامُ عَلَيْكَ يا شَفِيعَ الْمُذْنِبِينَ»، پس سلام بسیار گفت و مناقب آن جناب را بسیار بیان کرد و گفت: خوشاحال کسی که به تو ایمان آورد و بداحال کسی که به تو کافر گردد و یا قبول نکند از تو یک حرف از آنچه از جانب پروردگار خود خواهی آورد.

پس حضرت رسول جواب سلام ایشان گفت و فرمود: کیستید شما؟

گفتند: مائیم بندگان خدا؛ و بر دور آن حضرت نشستند پس از جبرئیل پرسید که: نام تو چیست؟ گفت: عبدالله؛ و از میکائیل پرسید: چه نام داری؟ گفت: عبدالله؛ و از اسرافیل پرسید: نامت چیست؟ گفت: عبدالجبار[1]؛ و از دردائیل پرسید گفت: عبدالرحمن؛ پس آن حضرت فرمود که: ما همه بندهٔ خدائیم.

و با جبرئیل طشتی بود از یاقوت سرخ و با میکائیل ابریقی بود از یاقوت سبز و ابریق مملو بود از آب بهشت، پس جبرئیل نزدیک آمد و دهان خود را بر دهان آن حضرت گذاشت و تا سه ساعت اسرار خالق انس و جان را بر دهان آن معدن علم و ایمان می‌دمید پس گفت: ای محمد! بفهم و بیاموز آنچه را بیان کردم.

فرمود: بلی انشاء الله تعالی؛ و مملو گردانید آن حضرت را از علم و بیان و حکمت و برهان و حق تعالی نور روی آن خورشید فلک نبوّت را هفتاد و هفت برابر مضاعف گردانید و به مرتبه‌ای رسید که هیچ‌کس را تاب آن نبود که درست بر روی انور آن سرور نظر کند.

پس جبرئیل گفت که: مترس ای محمد.

فرمود که: اگر از غیر پروردگار خود بترسم عظمت و جلال او را ندانسته خواهم بود.

---

۱. در مصدر نام میکائیل، «عبدالجبار»؛ و نام اسرافیل، «عبدالله» ذکر شده است.

پس جبرئیل بسوی میکائیل نظر کرد و گفت: سزاوار است که خدا چنین بنده‌ای را حبیب خود خوانده است و او را بهترین فرزندان آدم گردانیده است؛ پس آن حضرت را بر پشت خوابانید و آن جناب فرمود که: ای جبرئیل! چه می‌کنی؟

گفت: باکی نیست بر تو و نمی‌کنم مگر آنچه خیر است از برای تو، پس به بال خود شکم مبارک آن حضرت را شکافت و از میان دل حقایق منزلش نقطهٔ سیاهی بیرون آورد و آن دل را با آب بهشت شست و میکائیل آب می‌ریخت.

از آن حضرت پرسیدند که: جبرئیل دل تو را از چه چیز شست؟

فرمود که: از شک و شبهه‌ها و فتنه‌ها و هرگز کفر بر دل من نبود و پیغمبر بودم در وقتی که روح آدم هنوز به بدنش تعلق نگرفته بود.

پس اسرافیل مهری بیرون آورد که در آن دو سطر نوشته بود: «لا اله الا الله محمد رسول الله» پس آن مهر را بر میان دو کتف آن حضرت گذاشت تا نقش گرفت.

و به روایت دیگر: بر دل او گذاشت[1] تا پر از نور گردید و از نور او جهان روشن شد؛ پس دردائیل سر آن سرور را در دامن خود گرفت و آن حضرت به خواب رفت پس در خواب دید که از سرش درختی عظیم روئید و بسوی آسمان بلند گردید و شاخهایش تنومند شد و از هر شاخهایش شاخها پدید آمد و در زیر درخت گیاه بسیار دید که وصف نتوان کرد، پس منادی ندا کرد آن حضرت را که: ای محمد! این درخت، تونی؛ و شاخهای آن، اهل بیت تواَند؛ و آن گیاهها که در زیر درخت روئیده است، محبّان و موالیان تو و اهل بیت تواَند، پس بشارت باد تو را ای محمد به پیغمبری عظیم و ریاست بزرگ.

پس دردائیل ترازوئی بیرون آورد که هر کفهٔ آن در گشادگی مانند مابین آسمان و زمین بود، پس آن حضرت را در یک پلهٔ ترازو گذاشت و صد نفر از اصحاب آن حضرت را در پلهٔ دیگر گذاشت، و آن حضرت زیادتی کرد، پس هزار نفر از خواصّ صحابه را در آن پله گذاشت و باز حضرت زیادتی کرد، پس نصف امّت را در آن پله گذاشت و باز آن حضرت

---

۱. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳/۲۰۵؛ الانوار ۲۱۳.

سنگین‌تر بود، پس تمام امّت را با جمیع پیغمبران و اوصیا و ملائکه و کوهها و دریاها و بیابانها و درختان و سایر مخلوقات الهی همگی را در آن پله گذاشت و به آن حضرت برابر نشدند و زیاده آمد بر همه، پس دانستند آن حضرت بهترین آفریدگان است؛ و همهٔ این احوال را در میان خواب و بیداری مشاهده می‌نمود پس دردائیل گفت: خوشاحال تو و طوبیٰ از برای تو و امّت تو است و شماراست بازگشت نیکو و وای بر کسی که به تو کافر گردد. پس ملائکه به آسمان برگشتند.

و چون مدتی گذشت آن حضرت مراجعت نفرمود و اولاد حلیمه بسیار گشتند و آن حضرت را نیافتند برگشتند بسوی حلیمه و آن قصهٔ هایله را به او گفتند، پس حلیمه در میان قبیلهٔ خود صدا به شیون بلند کرد و جامه‌ها را بر بدن خود درید و موهای خود را پریشان نمود و با سر و پای برهنه در بیابانها می‌دوید و خون از قدمهایش می‌ریخت و فریاد می‌کرد که: ای فرزند دلبند من! وای نور دیدهٔ من! وای میوهٔ دل من! کجائی و به مادر رنجور خود چرا رخ نمی‌نمائی؟ زنان قبیله با او می‌دویدند و موهای خود را می‌کندند و روهای خود را می‌خراشیدند و هر بنده و آزاد و پیر و جوان که در قبیلهٔ او بودند سراسیمه به طلب آن حضرت به هر سو می‌دویدند، و عبدالله بن الحارث با اشراف بنی‌سعد سوار شدند و سوگند یاد کرد که: اگر محمد را نیابم شمشیر بکشم و احدی از قبیلهٔ بنی‌سعد و غطفان را بر روی زمین نگذارم.

و چون حلیمه در آن بیابان اثری از آن حضرت نیافت با آن حال پریشان رو به مکه دوید و وقتی به عبدالمطّلب رسید که او با رؤسای قریش و بنی‌هاشم نزدیک کعبهٔ معظمه نشسته بودند و عبدالمطّلب چون حلیمه را به آن حال مشاهده نمود بر خود بلرزید و از حقیقت حال سؤال نمود، چون آن خبر وحشت‌انگیز را شنید ساعتی بیهوش گردید و چون به هوش باز آمد گفت: «لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم» و غلام خود را بانگ زد که: اسب و شمشیر و زره مرا حاضر گردان، و بر کعبه بالا رفت و فریاد کشید که: ای آل غالب! وای آل عدنان! وای آل فهر! وای آل نزار! وای آل کنانه! وای آل مضر! وای آل مالک! جمع شوید پس همهٔ بطون عرب و جمیع بنی‌هاشم نزد او مجتمع گردیدند و گفتند: چه واقع

شده است ای سید ما؟

گفت: محمد دو روز است که پیدا نیست، سوار شوید و اسلحه بپوشید.

پس ده هزار کس با عبدالمطلب سوار شدند و صدای گریه و انین از آن بلد امین به عرش برین بلند شد و سواران به هر سو متوجه شدند و عبدالمطّلب با گروهی از اشراف بسوی قبیلهٔ بنی‌سعد روانه شدند و سوگند یاد کرد که: اگر محمد را نیابم به مکه برنگردم و هر مرد و زن یهودی و هرکه را متهم دانم به عداوت آن حضرت به شمشیر آبدار روح پلیدشان را به ارواح سایر کفّار ملحق گردانم.

و چون ابومسعود ثقفی و ورقة بن نوفل و عقیل بن ابی‌وقاص از یمن بسوی مکه می‌آمدند گذار ایشان به آن وادی افتاد که حضرت رسول ﷺ در آنجا قرار گرفته بود و در آن وادی نظر ایشان بر درختی افتاد. ورقه گفت که: من سه مرتبه از این وادی عبور کرده‌ام و در اینجا درختی ندیده‌ام.

عقیل گفت: راست می‌گوئی بیا نزدیک درخت برویم شاید بر سرّ این امر غریب مطّلع گردیم.

چون به نزدیک درخت رسیدند طفلی در پای درخت مشاهده کردند که آفتاب از تاب رشک او سوخته و ماه حلقهٔ بندگی او در گوش کشیده است، پس بعضی گفتند: این از جن خواهد بود، و بعضی گفتند: این نور و ضیا جن را کی رواست؟ البته ملکی خواهد بود که به صورت بشر مصوّر گردیده است.

پس ابو مسعود گفت: کیستی ای پسر که ما را حیران حسن و جمال خود گردانیدی؟ آیا از جنّی یا از انس؟

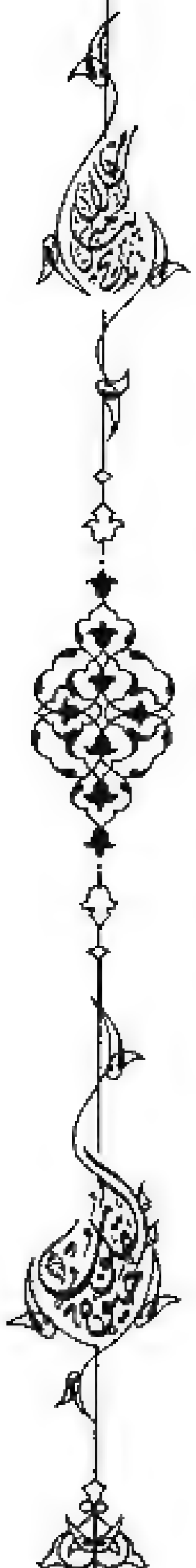
فرمود که: از جن نیستم از فرزندان آدمم.

پرسید که: چه نام داری؟

فرمود: محمد بن عبدالله بن عبدالمطّلب بن هاشم بن عبدمناف.

ابو مسعود گفت: تو فرزندزادهٔ عبدالمطّلبی؟! چگونه به این مکان آمده‌ای؟!

فرمود که: به هدایت الهی به این صحرا رسیده‌ام.



پس ابومسعود فرود آمد وگفت: ای نور دیده! می‌خواهی تو را به خدمت عبدالمطّلب برسانم؟

فرمود: بلی.

ابو مسعود آن حضرت را در پیش خود گرفت و به جانب مکه روان شد، و چون به نزدیک قبیلهٔ بنی‌سعد رسیدند، عبدالمطّلب در همان ساعت به آن قبیله رسیده بود، پس حضرت فرمود که: این عبدالمطّلب است که به طلب من آمده است.

ایشان گفتند: ما کسی را نمی‌بینیم.

فرمود: بعد از زمانی خواهید دید؛ چون به نزدیک رسیدند و عبدالمطّلب نظرش بر آن خورشید اوج نبوت افتاد خود را از اسب انداخت و آن حضرت را در بر گرفت وگفت: کجا بودی ای نور دیدهٔ من؟ والله اگر تو را نمی‌یافتم کافری را در مکه زنده نمی‌گذاشتم.

پس آن حضرت آنچه گذشته بود از الطاف یزدانی برای آن محرم اسرار ربّانی نقل فرمود، و عبدالمطّلب شاد شد و آن حضرت را به مکه آورد و ابومسعود را پنجاه ناقه و ورقه و عقیل را شصت ناقه بخشید، و حلیمه را طلبید و نوازشها نمود و پدر حلیمه را هزار مثقال طلا و ده هزار درهم نقره عطا فرمود و به شوهرش زر بی‌حساب داد و فرزند حلیمه را دویست ناقه بخشید و از ایشان عذر طلبید و فرمود: بعد از این نور دیده‌ام را از نظر خود دور نمی‌گردانم[1].

مؤلف کتاب انوار روایت کرده است که: عادت اهل مکه چنان بود که هر فرزندی از ایشان متولد می‌شد بعد از هفت روز به دایه می‌دادند، و چون آن حضرت متولد شد زنان بسیار آرزو کردند که دایهٔ آن حضرت شوند. و روزی آمنه در پهلوی آن حضرت خوابیده بود ناگاه ندای هاتفی را شنید که: اگر از برای فرزند خود مرضعه می‌خواهی اختیار کن از قبیلهٔ بنی‌سعد زنی را که او را حلیمه می‌نامند و دختر ابی‌ذویب است، پس هر زنی را که می‌آوردند آمنه اول نام او را می‌پرسید و چون آن نام را نمی‌شنید نمی‌پسندید، و چون در

---

۱. فضائل شاذان بن جبرئیل ۲۵ ـ ۳۹، و روایت در آنجا با تفصیل بیشتری ذکر شده است.

همهٔ بلاد قحط عظیم بهم رسیده بود به غیر از مکهٔ معظمه که از برکت آن مولود مکرّم آبادان بود لهذا زنان قبیلهٔ بنی‌سعد برای دایگی اطفال اهل مکه متوجه مکه گردیدند.

و حلیمه روایت کرده است که: چندان بر ما عیش تنگ شده بود که یک روز دو روز می‌گذشت که برای ما قوتی بهم نمی‌رسید و در علف صحرا با چهارپایان خود شریک می‌شدیم، پس شبی در میان خواب و بیداری دیدم که مردی آمد و مرا در نهری افکند که آبش از شیر سفیدتر و از عسل شیرین‌تر بود و گفت: از این تناول نما، و چون سیراب شدم مرا به جای خود برگردانید و گفت: برو بسوی مکه که برای تو در آنجا روزی گشاده‌ای مهیّا شده است به سبب فرزندی که در آنجا متولد شده است، پس دست خود را بر سینهٔ من زد و گفت: خدا شیر تو را فراوان و حسن و جمالت را افزون گرداند.

و چون بیدار شدم و بسوی قبیلهٔ خود رفتم گفتند: ای حلیمه! ما عجب داریم از حال تو و افزونی حسن و جمال تو از کجا آورده‌ای؟ و من حال خود را از ایشان مخفی داشتم، پس بعد از دو روز ندای هاتفی به گوش جمیع اهل قبیله رسید که: ای زنان بنی‌سعد! نازل شد بر شما برکتها و زایل گردید از شما زحمتها به برکت شیر دادن مولودی که در مکه متولد شده است، پس خوشاحال کسی که او را دریابد و به شیر دادن او ظفر یابد؛ چون اهل قبیله ندای آن هاتف را شنیدند همگی بسوی مکه روانه گردیدند و ما از همه پریشان‌تر بودیم و حیوانات ما هلاک شده بودند و باربرداری نداشتیم پس دیگران سبقت کردند و هریک که به نزد آمنه می‌رفتند می‌پرسید: چه نام داری؟ و چون آن نام راکه در خواب شنیده بود نمی‌شنید ایشان را مجاب می‌گردانید.

و چون حلیمه داخل مکه شد حق تعالی او را هدایت کرد که در اول حال به نزد عبدالمطّلب آمد در هنگامی که نزدیک کعبه بر کرسی خود نشسته بود، بعد از تحیت گفت که: من زنی هستم از قبیلهٔ بنی‌سعد و برای شیر دادن فرزندان آمده‌ام اگر تو را فرزندی هست مرا برای او اختیار کن.

عبدالمطّلب گفت: من فرزند زاده‌ای دارم از پدر یتیم مانده است، اگر خواهی او را به تو می‌دهم و کفایت امور تو می‌نمایم.



حلیمه گفت: مرا شوهری هست با او مشورت کنم، اگر راضی شود به خدمت شما بیایم.

چون برگشت و با شوهر خود مشورت کرد شوهرش گفت: اگرچه از فرزند یتیم نفعی متصوّر نیست و لیکن او را بگیر شاید خدا به سبب او خیر بسیار به ما کرامت فرماید و جدّ او مشهور است به کرم و احسان.

پس حلیمه به نزد عبدالمطّلب آمد و عبدالمطّلب او را به نزد آمنه برد و آمنه پرسید که: چه نام داری؟

گفت: حلیمه بنت ذویب.

آمنه گفت: این است آن زن که من مأمور شده‌ام که فرزند خود را به او دهم؛ پس آمنه گفت که: ای حلیمه! بشارت باد تو را که این فرزندی است که از برکت او آبادانی و فراوانی در این بلد بهم رسیده است و همهٔ اهل بلاد را به ما احتیاج هست.

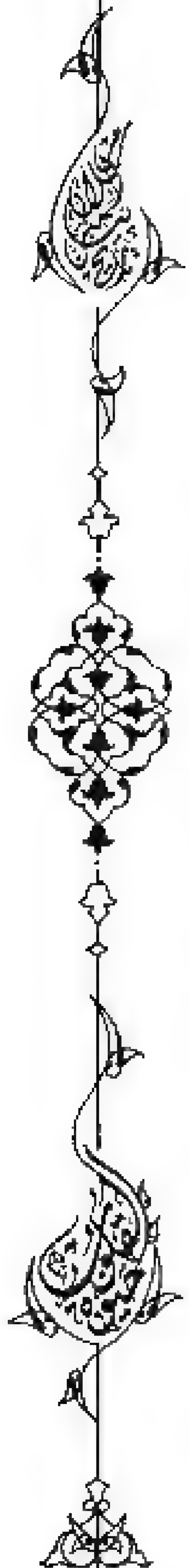
پس آمنه حلیمه را به حجره‌ای برد که حضرت رسول در آنجا بود. حلیمه گفت: آیا در روز برای فرزند خود چراغ افروخته‌ای؟

آمنه گفت: نه والله از روزی که متولد شده است تا حال هرگز نزد او چراغ در شب و روز روشن نکرده‌ام و نور خورشید جمال او ما را از چراغ مستغنی گردانیده است.

چون حلیمه را نظر بر آن حضرت افتاد آفتابی را دید که در جامهٔ سفیدی پیچیده‌اند و از او رائحهٔ مشک و عنبر ساطع است، پس محبت آن حضرت در دل او افتاد و از حصول این نعمت شاد و مسرور شد، و چون آن خورشید زمن را در دامن گذاشت و نظر مبارکش بر حلیمه افتاد شادی کرد و بر روی او خندید و از دهان واضح البرهانش نوری ساطع گردید که آن خانه روشن شد و از پستان راست تناول فرمود و بسوی پستان چپ میل ننمود برای رعایت فرزند حلیمه. پس حلیمه آن حضرت را برداشته با شادی تمام روانه شد.

عبدالمطّلب گفت: ای حلیمه! باش تا تو را توشه‌ای بدهیم و نوازش کنیم.

حلیمه گفت: این فرزند مبارک مرا بس است و بهتر است از خزانه‌های عالم.



پس عبدالمطّلب و آمنه آنقدر از مال و پوشش و توشه به او دادند که محسود اقران خود گردید، و آمنه آن حضرت را گرفت و بوسید و از مفارقت او گریست و به حلیمه تسلیم نمود و گفت: ای حلیمه! نیکو محافظت نما نور دیده و سرور سینهٔ مرا.

حلیمه گفت که: چون آن حضرت را از خانهٔ آمنه بیرون آوردم به هر سنگ و کلوخ و درختی که گذشتم مرا تهنیت گفتند، وچون به نزد شوهر خود رفتم از نور جبین آن رسول امین متعجب گردید و گفت: ای حلیمه! خدا ما را به سبب این فرزند بر همهٔ اهل قبیله زیادتی داد و شک نیست که این از اولاد ملوک است؛ وچون به جانب قبیلهٔ خود روانه شدیم در اثنای راه گذشتیم بر چهل نفر از رهبانان نصاریٰ که یکی از ایشان اوصاف پیغمبر آخر الزمان ﷺ را بیان می‌کرد و می‌گفت: یا ظاهر شده است یا در این زودی ظاهر خواهد شد. ناگاه ابلیس به صورت انسانی مصوّر شد و گفت: آن که وصف می‌کنید همین است که این زن الحال از پیش شما گذرانید، پس برخاستند و بسوی من دویدند و آن نور ساطع را از جبین آن حضرت مشاهده نمودند، پس شیطان بانگ زد بر ایشان که: بکشید او را پیش از آنکه بر شما مسلط شود، و ایشان شمشیرها از غلاف کشیدند و رو به من دویدند، پس آن حضرت سر به جانب آسمان بلند کرد ناگاه صدای مهیبی شنیدم مانند رعد و آتشی دیدم از آسمان فرود آمد و حایل گردید میان آن حضرت و ایشان، و همهٔ ایشان سوختند و صدائی شنیدم که: خایب و ناامید گردید سعی کاهنان؛ و چون آن حضرت داخل قبیلهٔ بنی‌سعد شد از برکت قدم آن حضرت صحراهای ایشان سبز شد و درختان ایشان پر میوه شد و قحط ایشان به فراوانی مبدّل گردید و برکات آن حضرت در میان ایشان ظاهر شد و هر بیماری که در میان ایشان بهم می‌رسید تا به نزدیک آن حضرت می‌آوردند شفا می‌یافت و هر روز معجزات بسیار از آن مخزن اسرار بر ایشان ظاهر می‌شد و می‌گفتند: ای حلیمه! خدا ما را سعادتمند گردانید به سبب فرزند تو.

حلیمه گفت که: در هنگام خوردن شیر پیوسته از آن برگزیدهٔ علیم و خبیر می‌شنیدم که می‌گفت: سپاس خداوندی را سزاست که مرا بیرون آورد از درختی که پیغمبران خود را از آن بیرون آورده است. و در روزی آنقدر نمو می‌کرد که دیگران در ماهی آنقدر نمو کنند

و در ماهی آنقدر بزرگ می‌شد که دیگران در سالی بزرگ شوند، و چون طعام حاضر می‌کردیم که بخوریم دست مبارکش را بر روی آن می‌گذاشت چنان برکت در آن طعام بهم می‌رسید که همه سیر می‌شدیم و طعام به حال خود بود.

و چون هفت سال از عمر شریف آن جناب گذشت روزی به حلیمه فرمود که: ای مادر! انصاف نمی‌کنی در باب من و برادران من، مرا در سایه می‌داری و برادرانم در آفتاب می‌باشند و گوسفند می‌چرانند و من شیر آن گوسفندان را می‌آشامم و در تعب با ایشان موافقت نمی‌نمایم.

حلیمه گفت: ای فرزند من! بر تو می‌ترسم از حاسدان تو و می‌ترسم که تو را حادثه‌ای رو دهد و من جواب عبدالمطّلب نتوانم گفت.

حضرت فرمود که: ای مادر! بر من مترس که حق تعالی حافظ من است.

و چون صبح شد مبالغهٔ بسیار فرمود و با برادران روانهٔ صحرا شد، و چون شب درآمد مانند بدر از افق صحرا طالع شد و حلیمه به استقبال او دوید و او را در بر کشید و گفت: ای فرزند! در تمام روز در اندیشهٔ تو بودم.

حلیمه گفت که: یکی از گوسفندان مرا ضمره فرزند من پایش را شکسته بود، دیدم که به نزدیک آن حضرت آمد و چنان می‌نمود که شکایت از درد خود می‌کند پس دیدم که آن حضرت دست مبارک خود را بر پای گوسفند مالید و سخنی چند از زبان معجز بیان خود جاری گردانید ناگاه پایش درست شد و به گوسفندان دیگر ملحق گردید و همهٔ آن حیوانات مطیع او بودند، چون به ایشان می‌گفت: بروید، می‌رفتند و هرگاه می‌گفت: بایستید، می‌ایستادند، روزی گوسفندان را به صحرائی بردند که در آن صحرا شیران و درندگان بسیار بودند ناگاه شیری قصد یکی از گوسفندان کرد پس آن حضرت پیش رفت و سخنی گفت شیر سر به زیر افکند و گریخت، پس برادران آن حضرت ترسیدند و به جانب او دویده و گفتند: ما بر تو ترسیدیم از شیر و تو پروائی نکردی و گویا با او سخن می‌فرمودی! فرمود: بلی، گفتم که: دیگر نزدیک این وادی میا که می‌خواهم گوسفندان در اینجا بچرند.

پس شبی حلیمه خواب هولناکی دید و با شوهر خود گفت: بیا که محمد را به نزد جدّ او ببریم که می‌ترسم به او آسیبی برسد و مصیبت ما نزد جدّ او عظیم گردد و من در خواب دیدم که فرزندم محمد به صحرا رفت ناگاه دو مرد عظیم پیدا شدند که جامه‌های استبرق پوشیده بودند و هر دو قصد او کردند و یکی از ایشان خنجری در دست داشت و شکم او را شکافت و من ترسان از خواب بیدار شدم.

شوهر حلیمه گفت: آنچه می‌گوئی محال است که واقع شود زیرا که حق تعالی حافظ اوست و امور عظیمه در باب او خبر دادند و می‌باید همه به ظهور آید و معجزاتی که از او مشاهده کردیم همه مصدّق آن اخبار است.

و چون صبح شد هرچند حلیمه خواست که آن حضرت را به حیله نزد خود نگاه‌دارد که به صحرا نرود راضی نشد و با برادران به عادت مقرر متوجه صحرا گردید، چون نیمی از روز گذشت اولاد حلیمه فریادکنان وگریان بسوی قبیله دویدند، و چون حلیمه صدای شیون ایشان را شنید از خیمه بیرون دوید و خاک بر سر می‌ریخت و موهای خود را می‌کَند و از ایشان پرسید که: چه می‌شود شما را و محمد را چه کردید؟

ایشان گفتند: ما امروز چون به صحرا رفتیم در زیر درختی قرار گرفتیم ناگاه دو مرد عظیم دیدیم که نزد ما پیدا شدند که هرگز مانند ایشان ندیده بودیم و چون به نزدیک ما آمدند محمد را گرفتند و به قلهٔ کوه بالا بردند و یکی از ایشان او را خوابانید و دیگری کاردی گرفت شکم او را شکافت و دل و امعای او را بیرون آورد، و ما این قضیهٔ هایله را مشاهده کرده بسوی تو آمدیم.

پس حلیمه دستها را بر روی خود زد و گفت: این بود تعبیر خواب من، و نالهٔ واولداه و وامحمداه برآورد بسوی صحرا دوید و شوهرش با اهل قبیله حربه‌ها برداشته از پی او روان شدند و چون به آن موضع رسیدند دیدند که آن حضرت نشسته وگوسفندان برگرد او برآمده‌اند، پس حلیمه آن حضرت را در بر گرفته بوسید و شکمش راگشود و هیچ اثری مشاهده ننمود و در جامه‌هایش خونی ندید، پس به فرزندان خود گفت: چرا بر محمد دروغ بستید؟

حضرت فرمود: ای مادر! ایشان را ملامت مکن، آنچه گفتند راست بود و آن دو مرد مرا خوابانیدند و یکی شکم مرا شکافت بی‌آنکه المی به من برسد و دل مرا شکافت و از آنجا نقطهٔ سیاهی بیرون آورد و انداخت و گفت: دیگر شیطان را از دل تو بهره‌ای نیست پس دل مرا به آب بهشت شستند و در جای خود گذاشتند، و دیگری مهری بیرون آورد که نور از آن ساطع بود و پشت مرا مهر زد و گفت: ای محمد! اگر بدانی که تو را نزد حق تعالی چه قدر و منزلت هست هرآینه دیدهٔ تو همیشه روشن و دلت شاد خواهد بود، پس مرا با جمیع عالم سنجیدند و از همه فزون آمدم و ایشان به آسمان رفتند و من از کوه به زیر آمدم[۱].

و به روایت دیگر از آن حضرت منقول است که: چون حلیمه فریاد کنان پیدا شد ملائکه نزد من ایستاده بودند، پس حلیمه گفت: واضعیفاه تو را از میان رفیقانت ضعیف یافتند و کشتند، پس ملائکه مرا در بر گرفتند و بوسیدند و گفتند: حبّذا چون تو ضعیفی؛ و چون حلیمه گفت: یا وحیداه، بار دیگر مرا بوسیدند و گفتند: حبّذا چون تو یگانه و تنهائی، تو تنها نیستی خدا و ملائکه و مؤمنان با تواَند؛ و چون حلیمه گفت: یا یتیماه، مرا بوسیدند و گفتند: حبّذا چون تو یتیمی که از تو گرامیتری نزد حق تعالی نیست و خدا خیر بسیار برای تو مهیّا ساخته است؛ و چون حلیمه به من رسید و مرا در دامن گذاشت دستم در دست ایشان بود و حلیمه ایشان را نمی‌دید[۲].

مؤلف کتاب انوار گوید: چون حلیمه این واقعه را شنید، از وقوع حوادث ترسید و آن حضرت را برداشت و متوجه مکه گردید و در عرض راه به قبیله‌ای از قبایل عرب رسید که در میان ایشان کاهنی بود که از بسیاری پیری موهای ابرویش بر دیده‌اش افتاده بود و مردم بر دور او جمع شده بودند، چون حلیمه از پیش ایشان گذشت آن کاهن مدهوش گردید و چون به هوش آمد گفت: وای بر شما! مبادرت نمائید بسوی آن زنی که سواره گذشت و بگیرید از او آن طفل را و بکشید پیش از آنکه بلاد شما را خراب کند.

---

۱. الانوار ۱۹۳ـ۲۱۳، و روایت در آنجا مفصلتر ذکر شده است.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۳/ ۲۰۶.

حلیمه گفت: ناگاه دیدم که مردان شمشیرها کشیده رو به من دویدند و چون نزدیک من رسیدند باد تندی وزید و همه را بر زمین افکند و من از ایشان گذشتم و پروائی نکردم تا داخل مکه شدم و آن حضرت را گذاشتم نزد جماعتی که نشسته بودند و پی کاری رفتم، و چون برگشتم آن حضرت را ندیدم، از آن جماعت پرسیدم، ایشان گفتند: ما ندیدیم.

گفتم: والله اگر او را نیابم خود را از این کوه به زیر می‌اندازم، و گریبان خود را چاک کردم و فریادکنان به هر سو می‌دویدم، ناگاه مرد پیری دیدم که عصائی در دست داشت و از اضطراب احوال من سؤال کرد، چون قصهٔ خود را به او نقل کردم گفت: گریه مکن که من تو را دلالت می‌کنم بر کسی که تو را نشان دهد کجا رفته است، پس مرا به نزد بتی برد که او را «هُبَل» می‌گفتند و گفت: ای هبل! محمد به کجا رفته است؟ چون نام محمد را برد هبل بر رو درافتاد و آن مرد ترسید و گریخت.

پس به نزد عبدالمطّلب رفتم و قصه را نقل کردم، عبدالمطّلب اهل مکه را ندا کرده به تفحّص آن حضرت به هر سو روان کرد و خود به پرده‌های کعبه درآویخته گریه و تضرع بسیار به درگاه عالم اسرار کرد، پس ندائی شنید که: ای عبدالمطّلب! مترس بر فرزند خود و او را طلب کن در فلان وادی نزد درخت موز، پس عبدالمطلب بسوی آن وادی دوید و آن حضرت را دید که در زیر درخت موز نشسته است، او را در بر گرفته بوسید و گفت: ای فرزند! کی تو را به این مکان آورد؟

فرمود که: مرغ سفیدی مرا ربود و در میان بال خود گرفته در اینجا گذاشت و من گرسنه و تشنه شده بودم از میوهٔ این درخت خوردم و از این آب آشامیدم و آن مرغ جبرئیل ؑ بود.

پس عبدالمطّلب کفالت و خدمت آن حضرت را می‌نمود. بعد از چندگاه رمدی در دیدهٔ آن حضرت بهم رسید و آن حضرت را به نزد طبیبی برد که در جحفه می‌بود، چون نزدیک صومعهٔ آن طبیب رسید او را صدا زد که: بیماری آورده‌ام و می‌خواهم دیدهٔ او را علاج کنی.

طبیب سر از صومعه بیرون کرد و گفت: رویش را بگشا. چون روی آن حضرت را

گشود صومعه برای تعظیم آن حضرت بلرزید و خم شد، راهب چون این حال را مشاهده کرد شهادت گفته اقرار به پیغمبری آن حضرت نموده گفت: چشم او احتیاج به معالجهٔ من ندارد و نابینایان همه از برکت او بینا خواهند شد، ای شیخ! بدان که این بزرگ عرب است و سید پیشینان و آیندگان است و شفاعت کنندهٔ روز جزاست و ملائکهٔ مقرّبان او را یاری خواهند کرد و حق تعالی او را امر خواهد کرد به قتال کافران و به نصرت الهی همیشه منصور خواهد بود و دشمن‌ترین مردم برای او اقوام او خواهند بود و اگر من زمان او را دریابم البته او را یاری نمایم.

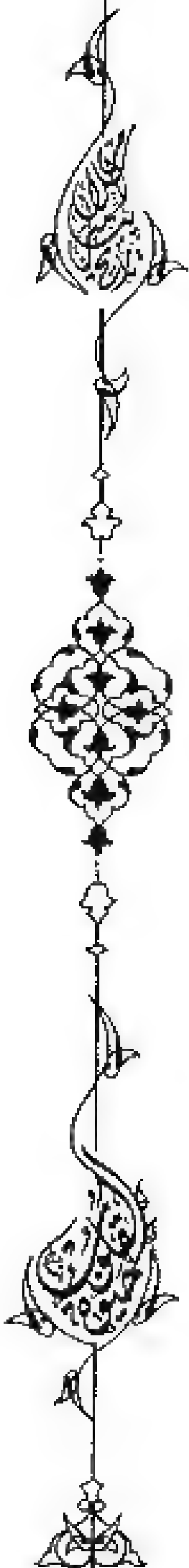
چون هنگام وفات عبدالمطّلب شد آن حضرت را به ابوطالب وصیت نمود و مبالغهٔ بسیار در اکرام و محافظت آن حضرت نمود و به رحمت الهی واصل گردید. و ابوطالب و فاطمه بنت اسد آن حضرت را بر اولاد خود اختیار می‌نمودند و آنچه حقّ خدمت و سعی بود برای او به عمل می‌آوردند[۱].

مؤلف گوید که: قصهٔ شکافتن شکم آن حضرت را بعضی از علماء انکار کرده‌اند واگرچه صریحاً در احادیث معتبرهٔ شیعه وارد نشده است امّا نفی آن نیز به نظر نرسیده است و بعضی اخبار در جلد اول گذشت که دلالت بر حقیقت این قصه می‌کرد، پس جزم به وقوع و نفی نمی‌توان کرد و در مرتبهٔ احتمال می‌باید گذشت.

و در بعضی از کتب از حلیمه روایت کرده‌اند که گفت: چون آن حضرت را من اول مرتبه در دامن گذاشتم که شیر بدهم چشمهای خود را گشود که بسوی من نظر کند نوری از دیده‌های انورش ساطع شد که خانه را روشن کرد؛ و از غرایب احوال آن حضرت آن بود که طفل من رعایت حرمت او می‌کرد و تا آن حضرت شیر تناول نمی‌نمود او پستان قبول نمی‌کرد، و در شبها که بیدار می‌شدم نوری می‌دیدم که از آن حضرت ساطع بود بسوی آسمان و مردی سبز پوش نزد سر آن حضرت نشسته بود و او را می‌بوسید و نوازش می‌نمود، و چون به شوهرم نقل می‌کردم می‌گفت که: غرایب احوال او را مخفی دار که کار

---

۱. الانوار ۲۱۳ ـ ۲۱۹.



او عجیب است و تا او متولد شده است جمیع رهبانان و کاهنان در اضطراب و حیرتند و خواب و عیش بر ایشان حرام است، و چون آن حضرت را از مکه بیرون بردم بر هر چیز که می‌گذشتم مرا بشارت می‌دادند و به هر زمین که آن حضرت را می‌گذاشتم آن زمین سبز و خرم می‌شد و درختان آن زمین پر میوه می‌شدند، و هرگز جامه و بدن او را نجس ندیدم گویا دیگری او را پاکیزه می‌کرد، و هر وقت که می‌خواستم بدن مبارکش را برهنه کنم فریاد و اضطراب می‌کرد و نمی‌گذاشت که عورتش گشوده شود، و شبها که بیدار می‌شدم می‌شنیدم که ذکر خدا می‌کرد و می‌گفت: «لا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ قُدُّوساً قُدُّوساً وَقَدْ نامَتِ الْعُيُونُ وَالرَّحْمٰنُ لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلا نَوْمٌ» و من نزد شوهر خود نمی‌خوابیدم از مهابت آن حضرت و هرگز چیزی به دست چپ نمی‌گرفت و هر چیز که برمی‌داشت بسم الله می‌گفت و هرکه آن حضرت را می‌دید از محبت او بیتاب می‌شد، و روزی در دامن من نشسته بود و گلهٔ گوسفندان ما می‌گذشت ناگاه گوسفندی از گله جدا شد و نزدیک او آمد و سجده کرد و سر آن حضرت را بوسید و به گوسفندان دیگر ملحق شد، و هر روزی یک مرتبه نوری از آفتاب روشنتر از آسمان فرود می‌آمد و او را فرو می‌گرفت و بعد از ساعتی منجلی می‌شد، و چون اطفال بازی می‌کردند دست فرزندان مرا می‌گرفت و از میان ایشان بیرون می‌آورد و می‌گفت: بیائید ما از برای بازی خلق نشدیم، و چون ملائکه آن حضرت را گرفتند و سینهٔ حقیقت دفینهٔ او را برای انوار ربانی مشروح گردانیدند ـ چنانکه شرحش گذشت ـ و ما بر آن حال مطّلع گردیدیم اهل قبیله گمان کردند که این کار از جنّ است گفتند: ببرید او را به نزد کاهنی که در حوالی ما می‌باشد، آن حضرت فرمود که: آنچه شما می‌گوئید در من نیست و بحمد الله نفس من سلیم و عقل من صحیح است، و چون مبالغه کردند او را بسوی آن کاهن بردم و قصهٔ او را نقل کردم، کاهن گفت: بگذار که من از طفل احوال او را بشنوم که او از شما داناتر است، چون حضرت احوال خود را نقل کرد کاهن برجست و او را در بر گرفت و به آواز بلند ندا کرد که: ای آل عرب! حذر نمائید از شرّی که به شما نزدیک رسیده است، این طفل را بکشید و مرا با او بکشید که اگر او را بگذارید که به حدّ بلوغ رسد هرآینه عقلهای شما را به سفاهت نسبت دهد و دینهای شما را بدل کند و بخواند شما را

بسوی خدائی که نشناسید و دینی که ندانید.

حلیمه گفت: چون این سخنان سفاهت نشان را از رئیس کاهنان شنیدم آن حضرت را از دست او گرفتم و گفتم که: معلوم شد که تو دیوانه بوده‌ای نه او، و بزودی او را به خیمه برگردانیدم و در آن روز از جمیع خیمه‌های قبیله بوی مشک ساطع گردید و هر روز دو مرغ از آسمان نازل می‌گردیدند و در میان جامه‌های او پنهان می‌شدند[1].

و در کتاب عُدد روایت کرده است از حلیمه که: در بنی‌سعد درختی بود که خشک شده بود و هرگز میوه‌ای نیاورده بود، روزی در زیر آن درخت فرود آمدیم و آن حضرت در دامان من بود و در همان ساعت به اعجاز آن حضرت سبز شد و میوه داد و در هیچ زمینی آن حضرت را ننشانیدم که از برکت او اثری از گیاه و آبادانی در آن زمین ظاهر نشد؛ و زنی در بنی‌سعد بود که او را امّ‌مسکین می‌گفتند و بسیار بد حال و پریشان بود، روزی آن حضرت را برداشت و به خیمهٔ خود برد بعد از آن حالش نیکو شد و هر روز می‌آمد و سر آن سرور را می‌بوسید و شکرگزاری او می‌نمود.

و حلیمه گفت که: هر وقت آن حضرت در خواب بود و من مشاهدهٔ جمال آن حضرت می‌نمودم دیده‌هایش باز بود و می‌خندید و هرگز سرما وگرما به او نمی‌رسید و تا او با ما بود هیچ آرزو نکردم که روز دیگر برای من میسّر نگردد، و روزی گرگی از گلهٔ ما بزغاله‌ای گرفت و من بسیار محزون شدم، پس دیدم که آن حضرت رو بسوی آسمان بلند کرد، ناگاه دیدم که گرگ بزغاله را آورد و نزد من گذاشت و رفت، پیوسته ابر او را از آفتاب سایه می‌انداخت و در باران تند قطره‌ای به او نمی‌رسید و تا با من بود از سرما و گرما متأثر نشدم، پیوسته از خیمهٔ من تا آسمان نوری هویدا بود، و هرگاه که می‌خواستم سرش را بشویم می‌دیدم که دیگری شسته است و هرگاه که می‌خواستم جامه‌اش را تغییر دهم می‌دیدم که تغییر یافته و جامهٔ نو پوشیده است و هرگاه می‌خواستم پستان در دهانش گذارم صدای ذکری از او می‌شنیدم، و بعد از شیر گشودن هرگاه شروع به خوردن

---

۱. بحار الانوار ۱۵ / ۳۸۹ به نقل از المنتقی فی مولود المصطفی.

و آشامیدن می‌کرد می‌گفت: بسم الله ربّ محمد، و چون فارغ می‌شد می‌گفت: الحمد لله ربّ محمد.

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: چون بیست و دو ماه از ولادت آن حضرت گذشت رمدی در دیده‌های انورش بهم رسید، پس عبدالمطّلب به ابوطالب فرمود: ببر پسر برادر خود را بسوی طبیب راهبی که در جحفه می‌باشد، پس ابوطالب آن حضرت را در سبد هندی گذاشت و به پای صومعهٔ آن راهب آورد و او را صدا زد، راهب دید که دور صومعه‌اش را نور گرفت و صدای بال ملائکه به گوشش رسید، پس سر از صومعه بیرون کرد و گفت: کیستی؟

فرمود: منم ابوطالب پسر عبدالمطّلب، پسر برادر خود را آورده‌ام که دیدهٔ او را دوا کنی.

راهب گفت: در کجاست؟

فرمود: در میان این سبد است و او را از آفتاب پوشیده‌ام.

راهب گفت: بگشا تا من او را ببینم.

چون جامه را از روی سبد برداشت نوری ساطع شد که راهب بترسید و گفت: بپوشان او را؛ و سر خود را داخل صومعه کرد و گفت: شهادت می‌دهم به وحدانیّت خدا و شهادت می‌دهم که توئی پیغمبر خدا حقاً حقاً و توئی آنکه خدا بشارت داده در تورات و انجیل بر زبان موسی و عیسی علیهما السلام، پس بار دیگر شهادت گفت و سر از صومعه بیرون کرد و گفت: ای فرزند عبدالمطّلب! ببر او را که بر او باکی نیست.

پس ابوطالب فرمود: ای راهب! سخن بزرگی گفتی.

راهب گفت: شأن پسر برادر تو بزرگتر است از آنچه شنیدی و تو یاری او خواهی کرد و دفع ضرر دشمنان از او خواهی نمود.

و چون ابوطالب به نزد عبدالمطّلب آمد و سخنان راهب را نقل کرد، عبدالمطّلب فرمود: خاموش باش ای فرزند که کسی این سخنان را از تو نشنود، والله که محمد از دنیا

نرود تا پادشاه عرب و عجم گردد[1].

و به سند دیگر روایت کرده است که: چون ابوطالب امتناع می‌نمود از رفتن بسوی بتهای قریش ایشان با او منازعه می‌کردند در این باب. ابوطالب فرمود: من از پسر برادرم جدا نمی‌توانم شد و مخالفت او نمی‌توانم نمود و او رضا نمی‌شود به دیدن بتها و شنیدن نام آنها.

گفتند: او را تأدیب کن و عادت بفرما به تعظیم بتها.

ابوطالب فرمود: هیهات هرگز نخواهد شد این زیرا که در شام از جمیع رهبانان شنیدم که می‌گفتند: هلاک بتها در دست این طفل خواهد بود.

قریش گفتند: آیا خود از او چیزی مشاهده نمودی که مصدّق این گفتار باشد؟

گفت: بلی، در راه شام در زیر درخت خشکی فرود آمدیم به اعجاز او در ساعت سبز شد و میوه داد، وچون روانه شدیم همهٔ میوه‌های خود را بر آن حضرت نثار کرده به امر خدا به سخن آمد و گفت: ای شجرهٔ طاهرهٔ نبوّت و دوحهٔ طیّبهٔ رسالت! دستهای مبارک خود را بر من بکش تا آنکه از برکت تو تا قیامت سرسبز و خرم باشم، پس آن حضرت دست مبارک خود را بر آن درخت کشید سبزی و خرمی آن زیاد گردیده، چون در وقت مراجعت به آن درخت رسیدیم و فرود آمدیم دیدیم که هر نوعی از مرغان که در عالم می‌باشد بر شاخهای آن درخت آشیان گذاشته‌اند و به عدد هر مرغی شاخه‌ای برآورده است و به آن عظمت هرگز درختی ندیده بودم، پس همهٔ مرغان بر سر مبارکش بال گستردند و همه به سخن آمده گفتند: از برکت دست مبارک تو ما بـه ایـن درخت مأویٰ کرده‌ایم[2].

و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که: در طفولیت حضرت رسول ﷺ خشکسالی عظیم بهم رسید و چندین سال بر ایشان باران نبارید، پس رقیقه دختر صیفی

---

۱. العدد القویة ۱۲۳ـ۱۲۴.

۲. العدد القویة ۱۳۱.

در خواب دید که هاتفی صدا زد که: ای گروه قریش! پیغمبری در میان شما بهم رسیده است، مبعوث خواهد شد و به برکت او رحمت و فراوانی و آبادانی برای شما حاصل است، عبدالمطّلب را بطلبید تا فرزند زادهٔ خود را شفیع گرداند و دعا کند تا خدا باران دهد شما را، پس عبدالمطّلب حضرت رسول ﷺ را بر دوش گرفته بر کوه ابو قبیس بالا رفت واکابر قریش بر گرد او جمع شده دعای باران خواندند و در همان ساعت از برکات آن حضرت بارانی ریخت که سیلاب از شعاب مکه روان شد[1].

و ابن بابویه ﷺ به سند خود از ابوطالب روایت کرده است که: در سال هشتم ولادت رسول خدا ﷺ ارادهٔ تجارت نمودم به جانب شام و در آن وقت هوا در غایت حرارت بود، چون عازم سفر شدم خویشان من گفتند که: محمد را چه می‌کنی و به که می‌سپاری؟

گفتم: او را با خود می‌برم و بر هیچکس اعتماد نمی‌کنم که او را بسپارم.

گفتند: در این گرما به سفر بردن آن پروردهٔ حرم و بطحا مناسب نیست.

گفتم: نه والله او را از خود جدا نمی‌توانم کرد و محملی برای او ترتیب می‌دهم و با خود می‌برم، پس آن حضرت را بر شتری نشانیدم و شتر او را پیوسته در پیش روی خود داشتم که از نظر من غایب نشود و چون آفتاب گرم می‌شد پاره ابر سفیدی می‌آمد مانند برف و بر آن حضرت سلام می‌کرد و بر بالای سر مبارکش سایه می‌افکند و به هرجا که می‌رفت همراه او بود و بسیار بود که آن ابر انواع میوه‌ها برای آن حضرت فرو می‌ریخت. و در اثناء راه روزی آب بسیار تنگ شد در میان قافلهٔ ما و مشکی را به دو اشرفی می‌خریدند و ما به برکت آن حضرت آب فراوان داشتیم و آب ما کم نمی‌شد و به هر منزل که فرود می‌آمدیم از برکت او حوضها پر آب می‌شد و زمینها پر گیاه می‌شد و پیوسته در فراخی نعمت و فراوانی بودیم و هر شتری که در راه می‌ماند چون دست مبارک خود را بر آن می‌مالید روان می‌شد، و چون نزدیک شهر بُصریٰ رسیدیم صومعهٔ راهبی به نظر آمد ناگاه دیدیم که آن صومعه به استقبال آن حضرت روان شد مانند اسب تندرو و چون نزدیک ما رسید ایستاد، و در آن

---

۱. سیرهٔ ابن هشام ۱/پاورقی ص ۲۸۱؛ اسد الغابة ۱۱۲/۷.

صومعه راهبی از نصاریٰ بود که او را «بحیرا» می‌گفتند و هرگز با متردّدین آشنا نمی‌شد و با کسی سخن نمی‌گفت و قوافلی که از آن راه عبور می‌کردند هرگز احوال ایشان را نمی‌پرسید، چون حرکت صومعه را یافت و نظر بسوی قافله افکند آن حضرت را شناخت وگفت: اگر آن که خوانده‌ام و شنیده‌ام هست توئی و غیر تو نیست.

پس فرود آمدیم در زیر درخت عظیمی که نزدیک صومعهٔ راهب بود و شاخهای آن درخت خشکیده بود و باری نداشت و پیوسته قافله در زیر آن درخت فرود می‌آمدند، چون آن حضرت در زیر آن درخت قرار گرفت درخت به اهتزاز آمد و شاخهای بسیار برآورد و شاخهای خود را بر سر آن حضرت گسترد و سه میوه در آن درخت بهم رسید: دوتا از میوه‌های تابستان و یکی از میوه‌های زمستان، و اهل قافله از مشاهدهٔ آن احوال متعجب شدند و بحیرا از ملاحظهٔ آن غرایب متحیر گردیده طعامی برداشت بقدر آنکه آن حضرت را کافی باشد و از صومعه به زیر آمد و به خدمت آن حضرت شتافت و پرسید که: متولّی امور این طفل کیست؟

من گفتم: منم که به خدمت او قیام می‌نمایم.

پرسید: به او چه نسبت داری؟

گفتم: عمّ اویم.

گفت: او عمّ بسیار دارد، تو کدام عمّ اوئی؟

گفتم: با پدر او از یک مادرم.

گفت: شهادت می‌دهم که اوست که من می‌دانم واگر او نباشد من بحیرا نیستم؛ پس گفت: رخصت می‌دهی که این طعام را نزدیک او برم تا تناول نماید؟

گفتم: ببر، و عرض کردم به آن حضرت که: شخصی آمده است و برای اکرام شما طعامی آورده است تناول نما.

فرمود که: از برای من تنها آورده است که رفیقان نخورند؟

بحیرا گفت: ای سرور من! زیاده بر این نداشتم.

فرمود که: رخصت می‌دهی که آنها با من بخورند؟

بحیرا گفت: بلی.

پس آن حضرت فرمود: بسم الله، و تناول نمود و ما صد و هفتاد نفر بودیم همه خوردیم تا سیر شدیم و طعام به حال خود بود و بحیرا در خدمت ایستاده بود و آن حضرت را باد می‌زد و از مشاهدهٔ آن حال تعجب می‌کرد و هر ساعت خم می‌شد و سر مبارکش را می‌بوسید و می‌گفت: اوست بحق پروردگار مسیح، و مردم نمی‌دانستند که او چه می‌گوید، پس شخصی از مردم قافله گفت: ای راهب! کار تو در این وقت غریب است، ما پیشتر از صومعهٔ تو می‌گذشتیم متوجه ما نمی‌شدی!

بحیرا گفت: بلی، در این مرتبه مرا حالی غریب است، می‌بینم آنچه شما نمی‌بینید و من می‌دانم امری چند که شما نمی‌دانید و در زیر این درخت طفلی نشسته است که اگر بشناسید او را چنانکه من می‌شناسم هرآینه او را به گردنهای خود سوار کنید تا به شهرش برگردانید، والله که در این مرتبه شما را گرامی نداشتم مگر از برای او، و چون از برابر صومعهٔ من پیدا شد نوری از پیش روی او دیدم که از زمین تا آسمان ساطع بود و مردانی دیدم که بادزنها از یاقوت و زبرجد در دست داشتند و آن حضرت را باد می‌زدند، وگروه دیگر انواع میوه‌ها بر او نثار می‌کردند، و این ابر با او حرکت می‌کرد و از او جدا نمی‌شد، و صومعهٔ من به استقبال او دوید به سرعت اسب رهوار، و این درخت پیوسته خشک وکم شاخ بود و به اعجاز او سبز شد و به حرکت آمد و شاخهایش فزون شد و سه میوه در او ظاهر گردید، و این حوضها از زمانی که بعد از حواریان اختلاف و فساد در میان بنی‌اسرائیل بهم رسیده بود آبهای ایشان فرو رفته بود و ما در کتاب حضرت شمعون خوانده‌ایم که او نفرین کرد بر بنی‌اسرائیل و این آبها فرو رفت و خشک شد، شمعون گفت: هرگاه ببینید که آب در این حوضها بهم رسیده است پس بدانید که از برکت پیغمبری است که در زمین تهامه ظاهر خواهد شد و بسوی مدینه هجرت خواهد نمود و نام او در میان قومش امین خواهد بود و در آسمان احمد خواهد بود و او از نسل اسماعیل پسر ابراهیم خواهد بود، بخدا سوگند یاد می‌کنم که این همان است.

پس بحیرا متوجه آن حضرت شد وگفت: از تو سؤال می‌کنم از سه خصلت وقسم

می‌دهم تو را به «لات» و «عزّیٰ» که مرا جواب بگوئی، پس حضرت رسول ﷺ چون نام لات و عزّیٰ را شنید در غضب شد وگفت: به ایشان سؤال مکن والله که هیچ چیز را مانند ایشان دشمن نمی‌دارم، اینها دو بت‌اند از سنگ که قوم من از سفاهت خود آنها را می‌پرستند.

پس بحیرا گفت که: این یک علامت.

پس گفت: بخدا سوگند می‌دهم تو را که خبر دهی.

فرمود: بپرس از هرچه خواهی زیرا که مرا قسم دادی به پروردگاری که خدای من و توست و مانند ندارد.

بحیرا گفت: سؤال می‌کنم از خواب و بیداری تو؛ و سؤال نمود از اکثر احوال آن حضرت و جواب شنید و همه را موافق یافت با آنچه در کتابها خوانده بود؛ پس بحیرا بر پاهای آن حضرت افتاد و می‌بوسید و می‌گفت: ای فرزند! چه نیکو است بوی تو ای آنکه از همهٔ پیغمبران اتباع تو بیشتر است و ای آنکه نورهای دنیا همه از نور توست و ای آنکه به نام تو همهٔ مسجدها آبادان خواهد گردید، گویا می‌بینم که لشکرها خواهی کشید و اسبان عربی سوار خواهی شد و عرب و عجم تابع تو خواهند شد خواهی نخواهی وگویا می‌بینم که لات و عزّی را خواهی شکستن و خانهٔ کعبه را مالک خواهی شدن وکلیدش را به هرکه خواهی تسلیم خواهی نمود، و چه بسیار شجاعان از قریش و عرب را بر خاک هلاک خواهی افکند، با توست کلیدهای بهشت و دوزخ و با توست سودمندی بزرگ و توئی که بتها را هلاک خواهی کرد و توئی که قیامت قایم نخواهد شد تا تمام پادشاهان به مذلت و خواری در دین تو درآیند.

پس مکرر دستها و پاهای مبارک آن حضرت را می‌بوسید و می‌گفت: اگر زمان تو را دریابم در پیش روی تو شمشیر بزنم و با دشمنان تو جهاد بکنم، توئی بهترین فرزندان آدم و پیشوای پرهیزکاران و خاتم پیغمبران، سوگند می‌خورم بخدا که زمین خندان شد در روز ولادت با سعادت تو و خندان خواهد بود تا روز قیامت به شادی وجود تو، و باز سوگند یاد می‌کنم بخدا! که کلیساها و بتها و شیاطین گریان شدند از ظهور تو و گریان خواهند بود تا

روز قیامت، توئی دعا کردهٔ حضرت ابراهیم ﷺ و بشارت دادهٔ حضرت عیسی ﷺ، توئی پاکیزه و مطهر از نجاستهای اهل جاهلیت.

پس رو بسوی ابوطالب گردانیده گفت: تو چه نسبت داری به او؟

ابوطالب گفت: فرزند من است.

بحیرا گفت: نمی‌باید او فرزند تو باشد و پدر و مادر او نمی‌باید در این وقت زنده باشند.

ابوطالب گفت: راست گفتی، من عمّ اویم و پدر او در وقتی فوت شد که او در رحم مادر بود، و مادرش چون فوت شد او شش ساله بود.

بحیرا گفت: اکنون راست گفتی و لیکن صلاح تو را در آن می‌دانم که او را به شهر خود برگردانی زیرا که در روی زمین هیچ یهودی و نصرانی و صاحب کتابی نیست که نداند او متولد شده است و هریک که او را ببینند به علامتها او را خواهند شناخت چنانکه من شناختم و حیله‌ها و مکرها در دفع او خواهند کرد و یهودان از همه در این باب اهتمام بیشتر خواهند نمود.

ابوطالب گفت: سبب عداوت ایشان با او چیست؟

بحیرا گفت: زیرا که او پیغمبر است و جبرئیل بر او نازل خواهد شد و دینهای ایشان را منسوخ خواهد کرد.

ابوطالب گفت: نه، انشاء الله خدا نخواهد گذاشت که آسیبی به او رسد؛ پس ابوطالب گفت که: چون بحیرا خواست که آن حضرت را وداع کند بسیار گریست و گفت: ای فرزند آمنه! گویا می‌بینم که تمام عرب با تو دشمنی خواهند کرد و همگی تیرهای جدال و قتال را برای تو در کمان کینهٔ دیرینه خواهند گذاشت و خویشان از تو مواصلت را قطع خواهند کرد و اگر قدر تو را بشناسند باید تو را از فرزندان خود گرامی‌تر دارند؛ پس روی بسوی من گردانید و گفت: ای عم! تو رعایت کن در باب او قرابت موصوله را و رعایت نما در حقّ او وصیت پدر خود را که بزودی همهٔ قریش از تو کناره کنند به سبب رعایت کردن او پس پروا مکن و فرزندی از تو بهم خواهد رسید که در همه حال یاور او باشد و او را در آسمانها

به شجاعت و دلیری ستایش کنند و از او بهم خواهند رسید دو فرزند بزرگوار که به سعادت شهادت فایز گردند و او سید و بزرگ عرب و ذوالقرنین این امّت خواهد بود و او در کتابهای خدا از اصحاب عیسی معروفتر است.

پس ابوطالب گفت که: چون نزدیک به شام شدیم والله دیدم که قصرهای شام به حرکت آمدند و نوری از آنها بلند شد از نور آفتاب بیشتر، و چون داخل شام شدیم از بسیاری هجوم نظارگیان در بازارها عبور میسّر نبود و از هر سو به تماشای جمال عدیم‌المثال آن یوسف مصر کمال می‌شتافتند. و آوازهٔ حسن و جمال و فضل و کمال آن حضرت به اطراف بلاد شام رسید و هرجا راهبی و عالمی که بود نزد آن حضرت حاضر گردیدند، پس اعلم علمای اهل کتاب که او را «نسطور» می‌گفتند سه روز آمد و در برابر آن حضرت نشست و هیچ سخن نمی‌گفت، چون روز سوم به آخر رسید بیتابانه به خدمت آن حضرت شتافت و بر گرد او می‌گردید. من گفتم: ای راهب! چه می‌خواهی از او؟

گفت: می‌خواهم بدانم که او چه نام دارد؟

گفتم: نام او محمد بن عبدالله است.

چون این نام را شنید رنگش متغیر گردید و گفت: می‌خواهم از او التماس نمائی پشت دوشش را برای من بگشاید؛ چون آن حضرت کتفش را گشود و نظر راهب بر مهر نبوّت افتاد خود را انداخت و آن مهر را می‌بوسید و می‌گریست و گفت: ای مرد! زود برگردان این خورشید نبوّت را به مطلع ولادتش، که اگر می‌دانستی که او در زمین ما چه دشمنان دارد هرآینه او را با خود نمی‌آوردی، پس پیوسته به خدمت آن حضرت می‌آمد و مراسم خدمت به تقدیم می‌رسانید و طعامهای لذیذ برای او حاضر می‌گردانید. و چون از شام بیرون آمدیم پیراهنی از برای آن یوسف مصر نبوّت آورد و گفت: التماس دارم که آن حضرت این پیراهن را بپوشد شاید به این سبب مرا گاهی به خاطر مبارک بگذراند، و چون آثار کراهت از آن حضرت مشاهده نمودم و ردّ آن عالم نتوانستم کرد پیراهن را گرفتم و گفتم: من بر او خواهم پوشانید. و بسرعت و اهتمام آن بدر تمام را بسوی بیت الله الحرام برگردانیدم و چون خبر قدوم میمنت لزوم آن حضرت به اهل مکه رسید صغیر

و کبیر به استقبال آن حضرت شتافتند به غیر ابوجهل که او مست و بی‌خبر افتاده بود[1].

و به سند معتبر دیگر روایت کرده است که: چون ابوطالب ارادهٔ سفر شام کرد رسول خدا ﷺ به مهار ناقهٔ او چسبید و گفت: ای عم! مرا به که می‌سپاری؟ نه پدری دارم و نه مادری.

پس ابوطالب گریست و آن حضرت را با خود برد و هرگاه در راه هوا گرم می‌شد ابری پیدا می‌شد و بر بالای سر آن حضرت سایه می‌افکند تا آنکه در اثنای راه به صومعهٔ راهبی رسیدند که او را بحیرا می‌گفتند، چون دید که ابر با ایشان حرکت می‌کند از صومعهٔ خود به زیر آمد و طعامی برای ایشان مهیّا کرده ایشان را بسوی طعام خود دعوت نمود، پس ابوطالب و سایر رفقا رفتند به صومعهٔ راهب و حضرت رسول را نزد متاع خود گذاشتند، چون بحیرا دید که ابر بر بالای قافله‌گاه ایستاده است پرسید که: آیا کسی هست از اهل قافله که به اینجا نیامده است؟

گفتند: نه، مگر یک طفلی که او را نزد متاع خود گذاشته‌ایم.

بحیرا گفت: سزاوار نیست که کسی از طعام من تخلف نماید، او را نیز بطلبید.

چون به نزد آن حضرت فرستادند و آن حضرت بسوی صومعه روان شد ابر نیز همراه آن حضرت حرکت کرد، پس بحیّرا گفت: این طفل کیست؟

گفتند: پسر ابوطالب است.

بحیرا به ابوطالب گفت: این پسر توست؟

گفت: این پسر برادر من است.

پرسید که: پدرش چه شد؟

فرمود: او در رحم مادرش بود که پدرش فوت شد.

بحیرا گفت که: این طفل را بسوی بلاد خود برگردان که اگر یهودان او را بشناسند چنانکه من شناختم هرآینه او را بکشند. و بدان که شأن او بزرگ است و او پیغمبر این امّت

---

۱. کمال الدین وتمام النعمة ۱۸۲.

است که به شمشیر خروج خواهد کرد[1].

و به سند معتبر دیگر روایت کرده است از یعلی نسّابه که: در سالی که حضرت رسول ﷺ به عزم تجارت به شام رفت، خالد بن اسید و طلیق بن سفیان با آن حضرت رفتند و چون برگشتند غرایب بسیار از رفتار و سواری آن حضرت و اطاعت وحشیان صحرا و مرغان هوا آن حضرت را نقل کردند و گفتند: چون به میان بازار شهر بُصری رسیدیم گروهی از رهبانان را دیدیم که آمدند با روهای متغیر که گویا زعفران بر روی ایشان مالیده‌اند و بدنهای ایشان می‌لرزید، پس به ما گفتند که: التماس داریم بیائید به نزد بزرگ ما که در کلیسای اعظم می‌باشد و نزدیک است به این مکان.

گفتیم: ما را با شما چه کار است؟

گفتند: چه ضرر دارد به شما که بیائید بسوی معبد ما و ما شما را گرامی داریم؟؛ و گمان می‌کردند که محمد در میان ما است.

چون با ایشان رفتیم داخل کنیسهٔ بسیار بزرگ رفیعی شدیم و دیدیم که دانای بزرگ ایشان در میان نشسته است و شاگردان او بر دور او نشسته‌اند و کتابی در دست دارد و گاهی در کتاب نظر می‌کند و گاهی در روی ما نظر می‌کند، پس به اصحاب خود گفت که: کاری نساختید و آنکه من می‌خواستم نیاورده‌اید؛ پس از ما سؤال کرد که: شما کیستید؟

گفتیم: ما گروهی از قریشیم.

گفت: از کدام قبیلهٔ قریش؟

گفتیم: از فرزندان عبدالشمس.

گفت: دیگری با شما هست؟

گفتیم: بلی، جوانی از بنی‌هاشم با ما همراه است که او را یتیم فرزندان عبدالمطّلب می‌گوئیم.

چون این سخن را شنید نعره‌ای زد و نزدیک بود که بیهوش شود و از جا برجست

---

۱. کمال الدین وتمام النعمة ۱۸۷؛ سیرة ابن اسحاق ۷۳.

و گفت: آه آه! دین نصرانیت هلاک شد؛ پس تکیه کرد بر یکی از چلیپاهای خود و ساعتی متفکر شد و هشتاد نفر از بطارقه[۱] و شاگردان او بر دورش ایستاده بودند پس به ما گفت: آیا می‌توانید آن جوان را به من بنمائید؟

گفتیم: بلی.

پس با ما همراه آمد تا به بازار بُصریٰ رسیدیم دیدیم که آن حضرت در میان بازار ایستاده و مانند ماه تابان نور از روی انورش ساطع است و از هر سو نظارگیان به تماشای جمالش ایستاده‌اند و مشتریان مانند مشتریان یوسف ﷺ زرها حاضر کرده از شوق مشاهدهٔ جمال او با او سودا می‌کنند و متاعهای او را به قیمت اعلا می‌خرند و متاع خود را به قیمت نازل به او می‌فروشند، پس ما خواستیم که دیگری را به او نشان دهیم برای امتحان ناگاه او صدا زد که: شناختم او را بحق پروردگار مسیح؛ و بیتابانه پیش دوید و سر مبارکش را بوسید و گفت: توئی مقدس، و از علامات آن حضرت بسیار سؤال نمود و حضرت همه را جواب فرمود پس گفت: اگر زمان تو را دریابم در خدمت تو جهاد کنم چنانکه حقّ جهاد کردن است.

پس به ما گفت که: با اوست زندگی و مردن، هرکه متابعت او نماید زندهٔ جاوید گردد و هرکه از طریقهٔ او بگردد بمیرد به مردنی که هرگز زندگی نیابد، با اوست سود بزرگ و نفع عظیم؛ این را گفت و به کنیسهٔ خود برگشت[۲].

و در حدیث دیگر روایت کرده است که: در سالی که حضرت رسول ﷺ از برای خدیجه به جانب شام به تجارت رفت، عبد مناة بن کنانه و نوفل بن معاویه همراه آن حضرت بودند، و چون به شام رسیدند ابوالمویهب راهب ایشان را دید و پرسید که: شما کیستید؟

گفتند: ما تاجری چندیم از اهل حرم از قبیلهٔ قریش.

---

۱. بطریق: در قدیم قائد و پیشوا و فرماندهٔ ارتش روم را می‌گفته‌اند، فرماندهٔ عالیرتبه؛ بطارق و بطاریق و بطارقه، جمع. (فرهنگ عمید ۱/ ۴۲۴).

۲. کمال الدین وتمام النعمة ۱۸۸.

پرسید که: آیا از قریش دیگری همراه شما هست؟

گفتند: بلی، جوانی از فرزندان هاشم هست که نام او محمد است.

ابوالمویهب گفت: من او را می‌خواهم.

گفتند: در میان قریش از او گمنام‌تری نیست و او را یتیم قریش می‌نامند و اجیر شده است نزد زنی از ما که او را خدیجه می‌گویند و برای او به تجارت آمده است، تو با او چه کار داری؟

ابوالمویهب سر خود را حرکت می‌داد و می‌گفت: اوست اوست، مرا بسوی او دلالت نمائید.

گفتند: او را در بازار بُصریٰ گذاشتیم.

در این سخن بودند ناگاه آن حضرت پیدا شد، چون نظرش بر آن حضرت افتاد پیش از آنکه ایشان نشان دهند گفت: این است، و با آن حضرت خلوت کرد و ساعت طویلی با آن حضرت راز گفت، پس میان دیده‌های او را بوسید و چیزی از آستین خود بیرون آورد و خواست که به آن حضرت بدهد قبول نفرمود، و چون جدا شد به نزد ایشان آمد و گفت: از من بشنوید این وصیت را و چنگ زنید در دامان او و اطاعت نمائید سخن او را که این جوان والله پیغمبر آخر الزمان است و به این زودی بیرون خواهد آمد و مردم را بسوی شهادت لا اله الا الله خواهد خواند، و چون بیرون آید البته متابعت او بکنید.

پس از ایشان پرسید که: آیا از عمّ او ابوطالب فرزندی بهم رسیده است که علی نام داشته باشد؟

گفتند: نه.

گفت: یا متولد شده است یا در این زودی متولد خواهد شد، و اول کسی که به این پیغمبر ایمان آورد او خواهد بود، و وصف او را به وصی بودن در کتابها خوانده‌ایم چنانکه وصف محمد را به پیغمبری خوانده‌ایم و او سید عرب و عالم ربانی این امّت خواهد بود و ذوالقرنین آخر الزمان است و حقّ شمشیر را در جهاد خواهد داد و نام او در ملأ اعلا علی است و بعد از پیغمبر آخر الزمان در قیامت رتبهٔ او از همهٔ خلق بلندتر خواهد بود و ملائکه

او را «بطل ازهر مفلح» می‌گویند و به هر جانب که متوجه شود البته ظفر می‌یابد و او در میان اصحاب پیغمبر شما در آسمان مشهورتر است از آفتاب تابان[۱].

و کلینی به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون قریش در جاهلیت کعبه را خراب کردند و خواستند بسازند، نتوانستند ساخت پس در دل ایشان رعب افتاد که شخصی از ایشان گفت: هریک از شما باید که پاکیزه‌ترین مال خود را بیاورید و نیاورید مالی که از قطع رحم یا حرام دیگر بهم رسانیده باشید، چون چنین کردند مانع برطرف شد و متمکّن گردیدند از ساختن آن، پس شروع کردند در بنا تا آنکه به موضع حجرالاسود رسیدند پس منازعه کردند که کدام‌یک حجر را در جای خود نصب کنند تا آنکه نزدیک شد که در میان ایشان حرب قایم شود، پس راضی شدند به حکم هرکه اول از درِ مسجد الحرام درآید، پس اول کسی که داخل مسجد شد حضرت رسول ﷺ بود، چون به نزد ایشان آمد و حقیقت حال خود را به معرض عرض رسانیدند آن حضرت امر کرد که جامه‌ای را پهن کردند و حجر را خود برداشت و در میان جامه گذاشت و فرمود که رؤسای قبایل طرفهای جامه را گرفته بلند کردند، پس حضرت حجر را برداشت و در جای خود گذاشت و حق تعالی او را به این کرامت مخصوص گردانید[۲].

و به سندهای معتبر دیگر روایت کرده است که: قریش کعبه را خراب کردند به سبب آنکه سیل از اعلای مکه آمد و کعبه را خراب کرد و در آن وقت دزدیدند از کعبه آهوی طلائی را که پاهای آن از جواهر بود به سبب آنکه دیوار کعبه کوتاه بود و این قضیه پیش از مبعوث شدن آن حضرت بود به سی سال، پس اراده کردند قریش که کعبه را خراب کنند و تازه بنا نمایند و عرضش را زیاد کنند پس ترسیدند از آنکه مبادا چون کلنگ بر کعبه زنند عقوبتی بر ایشان نازل گردد، پس ولید بن مغیره گفت که: بگذارید من ابتدا کنم به

---

۱. کمال الدین وتمام النعمة ۱۹۰؛ العدد القویة ۱۴۴.

۲. کافی ۴/ ۲۱۷؛ من لا یحضره الفقیه ۲/ ۲۴۷. ونیز رجوع شود به اخبار مکه ۱/ ۱۵۹.

کَندن اگر خدا راضی است به کندن بلائی به من نمی‌رسد و اگر راضی نیست اثر عقوبتی ظاهر می‌شود به حال خود می‌گذاریم، پس بر کعبه بالا رفت و یک سنگ را حرکت داد ناگاه ماری بیرون آمد و حمله آورد بر ایشان و آفتاب منکسف شد، و چون این حال را مشاهده نمودند گریستند و به درگاه حق تعالی تضرع کردند و گفتند: خداوندا! ما نمی‌خواهیم مگر اصلاح کعبه را و غرض ما فساد نیست؛ پس مار از ایشان غایب شد و کعبه را خراب کردند تا آنکه پی اصل کعبه که حضرت ابراهیم ﷺ گذاشته بود پیدا شد و چون خواستند پی را بکَنند و خانه را بزرگ کنند زلزله‌ای عظیم و ظلمتی ظاهر شد، و بنای ابراهیم ﷺ در طول سی ذراع و در عرض بیست و چهار[1] ذراع و در ارتفاع نُه ذارع بود، پس قریش گفتند: طول و عرض را به حال خود می‌گذاریم و ارتفاع را زیاد می‌کنیم، و چون بنا کردند و به موضع حجر الاسود رسیدند نزاع کردند قریش در گذاشتن حجر و هر قبیله می‌گفتند که: ما سزاوارتریم به گذاشتن او.

چون مشاجرهٔ ایشان در این باب به طول انجامید راضی شدند به حکم هرکه اول از باب بنی‌شیبه داخل شود، پس اول کسی که از آن در داخل شد خورشید فلک نبوّت بود، گفتند: امین آمد آنچه او حکم کند ما همه راضی شویم به فرمودهٔ او.

پس آن حضرت ردای مبارک خود را ـ و به راویت دیگر عبای خود را ـ پهن کرد و حجر را در میان آن گذاشت و فرمود که: از هر ربع قریش یک مرد بیاید و چهار گوشهٔ جامه را گرفته بردارند، پس عتبة بن ربیعه از عبدالشمس و اسود بن المطّلب از بنی‌اسد بن عبدالعزی و ابو حذیفة بن المغیره از بنی‌مخزوم و قیس بن عدی از بنی‌سهم اطراف جامه را گرفته بلند کردند، و حضرت رسول حجر را از میان جامه برداشت و در جای خود گذاشت.

و پادشاه روم کشتی فرستاده بود که پر کرده بود از چوبها و آلتها و آنچه از برای سقف خانه ضرور می‌باشد برای آنکه معبدی برای او در حبشه بنا کنند، پس باد کشتی را به جانب مکه به ساحل افکند و در گِل نشست و حرکت نتوانستند داد آن را. و چون این خبر

---

۱. در کافی «بیست و دو» ذکر شده است.

به قریش رسید و به ساحل دریا آمدند دیدند که آنچه ایشان را برای سقف و زینت کعبه در کار است همه در آن کشتی مهیّا است، پس آنها را خریدند و به مکه نقل کردند؛ و چون ملاحظه کردند، ذرع چوبهای سقف با عرض کعبهٔ معظمه موافق بود، و چون بنای کعبه را تمام کردند از پرده‌های یمنی جامه‌ای بر کعبه پوشانیدند[۱].

و در حدیث حسن از حضرت صادق ﷺ روایت کرده است که: حضرت رسول ﷺ با قریش قرعه زد در بنای کعبه، پس از درِ کعبه تا نیمهٔ ما بین رکن یمانی و حجر به آن حضرت افتاد[۲]، و در روایت دیگر وارد شده است که: از حجر الاسود تا رکن شامی مخصوص بنی‌هاشم شد[۳].

و به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر ﷺ مروی است که: حضرت رسول ﷺ بیست حج کردند پنهان از قریش و ده حج از آنها پیش از بعثت بود ـ و به روایتی: هفت حج پیش از بعثت بود ـ؛ و در سن چهار سالگی نماز کرد در هنگامی که با ابوطالب به شهر بُصریٰ رفته بود[۴].

و در کتاب دلایل النبوة از عباس روایت کرده است که: روزی به آن حضرت عرض کرد: یا رسول الله! باعث داخل شدن من در دین تو آن بود که تو را می‌دیدم در هنگامی که در گهواره بودی با ماه سخن می‌گفتی و به انگشت خود اشاره بسوی آن می‌کردی و به هر طرف که اشاره می‌فرمودی ماه به آن طرف میل می‌کرد.

پس آن حضرت فرمود که: با ماه سخن می‌گفتم و او با من سخن می‌گفت و مرا از گریه مشغول می‌کرد و می‌شنیدم صدای آن را در هنگامی که در زیر کرسی سجده می‌کرد[۵].

و در بعضی از کتب مسطور است که: در سال سوم ولادت یا در سال چهارم شقّ صدر

---

۱. کافی ۴/ ۲۱۷.

۲. کافی ۴/ ۲۱۸؛ من لا یحضره الفقیه ۲/ ۲۴۷.

۳. کافی ۴/ ۲۱۹؛ من لا یحضره الفقیه ۲/ ۲۴۸.

۴. سرائر ۳/ ۵۷۵.

۵. بحار الانوار ۱۵/ ۳۸۵ به نقل از دلائل النبوه اصفهانی.

انور آن حضرت شد و پنج سال نزد حلیمه ماند[۱]؛ و در سال ششم آمنه به رحمت ایزدی واصل شد[۲]؛ و در سال هفتم کاهنان بسیار خبر نبوّت آن حضرت را به اهل مکه دادند و در همان سال قصهٔ راهب جحفه واقع شد؛ و در همان سال باران به برکت آن حضرت و دعای عبدالمطّلب نازل شد و در همان سال عبدالمطّلب به تهنیت سیف بن ذی یزن رفت و او بشارت داد عبدالمطّلب را به نبوّت آن حضرت؛ و در سال هشتم عبدالمطّلب به عالم بقا رحلت نمود و عمر شریفش هشتاد و دو سال بود ـ و به روایت دیگر: صد و بیست سال ـ و وصیت نمود ابوطالب را در باب محافظت آن حضرت و ابوطالب متکفل کفالت و حمایت او گردید؛ و گویند که: در این سال حاتم و انوشیروان مُردند و هرمز پسر او پادشاه شد؛ و در سال نهم ابوطالب آن حضرت را به سفر شام برد؛ و بعضی گفته‌اند که شقّ صدر آن حضرت در سال دهم ولادت بود؛ و بعضی روایت کرده‌اند که در سال نهم با ابوطالب به جانب بُصریٰ رفت؛ و در سال دوازدهم به جانب شام رفت و قصهٔ بحیرا در سفر دوم بود؛ و در سال هفدهم هرمز را عزل کردند اشراف لشکر و چشمهایش را کور کردند؛ و در سال نوزدهم او را کشتند و پرویز پسر او را پادشاه کردند؛ و در سال بیست و سوم کعبه را خراب کردند و از نو بنا کردند به قول بعضی؛ و در سال بیست و پنجم خدیجه را به عقد خود درآورد؛ و در سال سی و پنجم کعبه را خراب کردند و ساختند بر قول اصح؛ و گویند که در این سال حضرت فاطمه ﷺ متولد شد؛ و گفته‌اند که در سال سی و هشتم آثار نبوت از دیدن روشنیها و شنیدن صداها بیشتر بر آن حضرت ظاهر شد؛ و در سال چهلم مبعوث گردید به رسالت کبری؛ و گویند که در این سال پرویز پادشاه عجم نعمان بن المنذر پادشاه عرب را کشت[۳].

و سفر تجارت آن حضرت به جانب شام در باب آینده مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی.

---

۱. بحار الانوار ۱۵/ ۴۰۱.

۲. مناقب ابن شهرآشوب ۱/ ۲۲۳؛ سیرة ابن هشام ۱/ ۱۶۸.

۳. بحار الانوار ۱۵/ ۴۰۱ـ۴۱۳ به نقل از المنتقی فی مولود المصطفی.

باب پنجم



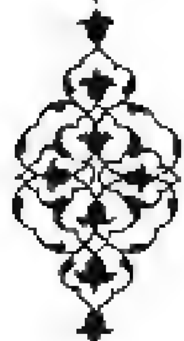
در بیان فضایل حضرت خدیجه، وکیفیت مزاوجت قرین‌السعادت حضرت رسالت‌پناه ﷺ با اوست

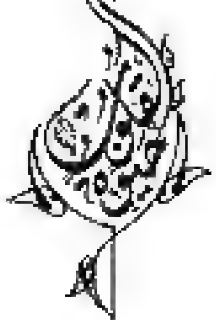












در احادیث متواتره از طرق خاصه و عامه منقول است که: اول کسی که ایمان آورد به رسول خدا صلی الله علیه و آله از مردان، علی بن ابی‌طالب علیه السلام بود؛ و از زنان، خدیجه بنت خویلد بود[1].

و در اخبار متواترهٔ دیگر وارد شده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: بهترین زنان بهشت چهار زنند: خدیجه دختر خویلد، و فاطمه دختر محمد، و مریم دختر عمران، و آسیه دختر مزاحم که زن فرعون بود[2].

و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله داخل شد دید که عایشه بر روی حضرت فاطمه علیها السلام فریاد می‌کند و می‌گوید: ای دختر خدیجه! تو را گمان این است که مادر تو را بر ما فضیلتی بوده است او را چه زیادتی بر ما هست؟! نبود مگر مانند یکی از ماها.

پس چون فاطمه آن حضرت را دید گریست، حضرت فرمود که: چه چیز تو را به گریه آورده است ای دختر محمد؟

فاطمه علیها السلام گفت که: عایشه نام مادر مرا برد و او را به نقص و کمیِ مرتبه نسبت داد.

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله در خشم شد و گفت: بس کن ای حمیرا که خدا برکت می‌دهد زنی را که بسیار شوهر را دوست دارد و بسیار فرزند آورد و خدیجه خدا او را رحمت کند، از من طاهر مطهر را بهم رسانید که او عبدالله بود و قاسم را آورد و فاطمه

---

۱. امالی شیخ طوسی ۲۵۹؛ تاریخ یعقوبی ۲ / ۲۳؛ شرح الاخبار ۱ / ۱۸۱؛ تاریخ طبری ۱ / ۵۳۷.

۲. خصال ۲۰۶؛ الاستیعاب ۴ / ۱۸۹۵؛ کنز العمال ۱۲ / ۱۴۳.

و رقیه و زینب و ام‌کلثوم از او بهم رسیده‌اند و خدا رحم تو را عقیم کرده است که هیچ فرزند از تو بهم نمی‌رسد[۱].

و در حدیث موثق دیگر از آن حضرت منقول است که: چون خدیجه از دنیا رفت فاطمه ﷺ بر گرد پدر بزرگوار خود می‌گردید و می‌گفت: ای پدر! مادر من کجاست؟ پس جبرئیل نازل شد وگفت: پروردگارت تو را امر می‌کند که فاطمه را سلام برسانی و بگوئی که مادر تو در خانه‌ای است از نی که کعب آنها از طلا است و به جای پی عمودها از یاقوت سرخ است و خانهٔ او در میان خانهٔ آسیه و مریم دختر عمران است: چون حضرت رسول ﷺ پیغام حق تعالی را به فاطمه ﷺ رسانید فاطمه گفت: خدا است سالم از نقصها و از اوست سلامتیها و بسوی او برمی‌گردد تحیّتها[۲].

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر ﷺ منقول است که حضرت رسول ﷺ فرمود که: چون جبرئیل مرا به معراج برد و برگردانید گفتم: ای جبرئیل! آیا تو را حاجتی هست؟

گفت: حاجت من آن است که خدیجه را از جانب خدا و از جانب من سلام برسانی.

پس چون حضرت رسول ﷺ سلام جبرئیل را رسانید خدیجه گفت: خدا را است سلام و از اوست سلام و بسوی اوست سلام و بر جبرئیل باد سلام[۳].

و در روایت دیگر منقول است که: هرگاه جبرئیل نازل می‌شد و خدیجه حاضر نبود او را سلام می‌رسانید.

و در حدیث دیگر منقول است که: روزی جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و گفت: اینک خدیجه می‌آید و برای تو نان و طعام و آشامیدنی می‌آورد، چون بیاید از جانب پروردگار و از جانب من او را سلام برسان و بشارت ده او را که خدا برای او در بهشت خانه‌ای از قصبهای جواهر ساخته است که در آن خانه تعب و آزارها نمی‌باشد.

---

۱. خصال ۴۰۵.

۲. امالی شیخ طوسی ۱۷۵؛ خرایج ۲ / ۵۲۹.

۳. تفسیر عیاشی ۲ / ۲۷۹.

و در حدیث دیگر منقول است که: روزی حضرت رسول ﷺ نزد زنان خود نشسته بود و حضرت خدیجه را مذکور ساخت و گریست، پس عایشه گفت: چه گریه می‌کنی بر پیرزالی از زنان بنی‌اسد؟

حضرت فرمود که: او تصدیق کرد مرا در هنگامی که شما تکذیب کردید، و او ایمان آورد به من در وقتی که شماها کافر بودید، و او فرزند آورد و شماها عقیم بودید.

پس عایشه گفت: هرگاه می‌خواستم نزد آن حضرت قربی بهم رسانم خدیجه را به نیکی یاد می‌کردم[1].

و در روایت دیگر وارد شده است که: خدیجه نیکو معین و وزیری بود برای رسالت آن حضرت، هرگاه که مردم از او دوری می‌کردند او مونس آن حضرت بود، و هرگاه اهل مکه آن حضرت را آزار می‌کردند او دلداری می‌نمود و به حسن معاشرت و ملاطفت آن حضرت را از کدورت بیرون می‌آورد و به مال خود آن حضرت را معاونت می‌نمود[2].

قطب راوندی و ابن شهرآشوب و صاحب عُدد روایت کرده‌اند که: سبب تزویج خدیجه آن بود که روز عیدی زنان قریش در مسجد الحرام جمع شده بودند ناگاه یهودی از پیش ایشان گذشت و گفت: بزودی در میان شما پیغمبری مبعوث خواهد شد هریک توانید سعی کنید که خود را به حبالهٔ او درآورید، پس زنان سنگریزه بر او افکندند و آن حرف در خاطر خدیجه ماند[3]؛ پس روزی ابوطالب به حضرت رسول ﷺ گفت که: ای محمد! می‌خواهم تو را زنی بدهم و مال ندارم و خدیجه با ما قرابت دارد و مال بسیار دارد و هر سال جماعتی را با غلامان خود به تجارت می‌فرستد. آیا می‌خواهی که مایه‌ای از برای تو بگیرم که به تجارت بروی و حق تعالی تو را منفعتی کرامت فرماید؟

حضرت فرمود: بلی.

پس ابوطالب به نزد خدیجه رفت و گفت: محمد می‌خواهد به مال تو به تجارت رود.

---

۱. کشف الغمة ۲ / ۱۳۰ـ۱۳۱.

۲. کشف الغمة ۲ / ۱۳۳؛ سیرهٔ ابن هشام ۱ / ۲۴۰.

۳. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۶۷؛ العدد القویة ۱۴۲.



خدیجه گفت: بسیار خوب است، و شاد شد و به غلامِ خود گفت که: تو با مالی که در دست توست از محمد است و باید که در خدمت او بروی و از فرمان او بیرون نروی؛ پس حضرت با «میسره» روانهٔ سفر شام شدند.

و به روایت دیگر: خزیمة بن حکیم که با خدیجه قرابتی داشت او نیز در خدمت آن حضرت بود و در آن سفر محبت عظیمی از آن جناب در دل او قرار گرفت، و چون به میان راه رسیدند دو شتر خدیجه خوابیدند و میسره متحیر ماند که بار آنها بر زمین خواهد ماند، پس به خدمت آن حضرت شتافت و حقیقت حال را عرض کرد، پس آن حضرت به نزد شتران آمد و دست مبارک را بر پاهای آنها مالید پس برجستند و پیش از شتران دیگر روانه شدند، چون خزیمه این حال را مشاهده نمود محبت و اعتقادش نسبت به آن حضرت مضاعف گردید و زیاده از سابق در خدمت آن حضرت اهتمام می‌نمود، و چون به نزدیک شام رسیدند به نزدیک دیر راهبی فرود آمدند و آن حضرت در زیر درختی نزول اجلال فرمود و سایر اهل قافله متفرق شدند و آن درخت سالها بود که خشک شده و پوسیده بود در همان ساعت سبز شد و شاخ و برگ برآورد و میوه‌ها از او ریخته شد و در اطراف درخت همه گیاه روئید، و چون راهب آن حال را مشاهده نمود به سرعت از صومعه به زیر آمد و به خدمت آن حضرت شتافت و کتابی در دست داشت و گاهی در کتاب نظر می‌کرد و گاهی مشاهدهٔ جمال آن حضرت می‌نمود و می‌گفت: اوست اوست بحقّ آن خداوندی که انجیل را فرستاده است.

چون خزیمه این سخن را از راهب شنید ترسید که مبادا ارادهٔ ضرری نسبت به آن جناب داشته باشد شمشیر خود را از غلاف کشید و فریاد کرد که: ای آل غالب! پس اهل قافله از هر جانب دویدند و راهب بسوی صومعهٔ خود گریخت و در را بست و از بالای صومعهٔ خود مشرف شد و گفت: ای قوم! به چه سبب همه متفق گردیدید در آزار من؟! سوگند یاد می‌کنم بخداوندی که آسمان را بی‌ستون برپا داشته است که قافله‌ای در این مکان فرود نیامده است بسوی من که محبوبتر از شما باشد، و در این کتاب که در دست دارم نوشته است که این جوان که در زیر درخت نشسته است رسول پروردگار عالمیان



است و مبعوث خواهد گردید با شمشیر برهنه و بسیاری از کافران را به خاک هلاک خواهد افکند و او خاتم پیغمبران است، هرکه او را اطاعت کند نجات یابد و هرکه فرمان او نبرد گمراه گردد.

پس به خزیمه گفت که: تو از قوم اوئی؟

گفت: نه، ولیکن من خدمتکار اویم؛ و آنچه از معجزات آن حضرت در آن راه مشاهده نموده بود به راهب نقل کرد.

راهب گفت: ای مرد! او پیغمبر آخر الزمان است و رازی به تو می‌سپارم پنهان دار، من در این کتاب خوانده‌ام که او غالب خواهد گردید بر بلاد و نصرت خواهد یافت بر عباد و هیچ عَلَم او از جنگ گاه برنخواهد گشت و او را دشمن بسیار است و بیشتر دشمنان او از یهود خواهند بود، پس حذر کن از ایشان بر او.

پس چون به شام رفتند در آن تجارت ربح بسیار بهم رسید، و چون برگشتند و نزدیک به مکه رسیدند میسره گفت: ای ستوده خصال! از تو معجزات بسیار در آن سفر مشاهده کردیم به هر سنگ و درختی که گذشتیم بر تو سلام کردند و گفتند: السلام علیك یا رسول الله و عقبات در این راه بود که در سایر اوقات به چندین روز طی می‌کردیم در این سفر از برکت تو همه را در یک شب طی کردیم و ربحی که در این سفر کردیم در مدت چهل سال برای ما میسّر نشده بود، پس مصلحت چنان می‌دانم که پیشتر تشریف ببری و خدیجه را به سودمندی این سفر بشارت دهی که او شاد گردد.

پس چون حضرت بر اهل قافله سبقت گرفته متوجه منزل خدیجه گردید، در آن وقت خدیجه با بعضی از زنان در غرفهٔ خانهٔ خود نشسته بود که به راه مشرف بود، ناگاه نظرش بر سواره‌ای افتاد که از دور می‌آید و ابری بر سر او سایه کرده با او بسرعت می‌آید و ملکی از جانب راست او و ملک دیگر از جانب چپ او بر روی هوا می‌آیند و هریک شمشیر برهنه در دست دارند و از ابر قندیلی از زبرجد بر بالای سر او آویخته و بر دور ابر قبه‌ای از یاقوت بر روی هوا می‌آید؛ خدیجه از مشاهدهٔ این احوال متحیر شد و گفت: خداوندا! چنین کن که این مقرّب درگاه تو به کاشانهٔ محقّر من درآید.

چون آن حضرت نزدیک رسید و دانست که محمد است و بسوی خانهٔ او می‌آید پای برهنه بر سر راه آن حضرت دوید و پای مبارکش را بوسید و حضرت او را بشارتها داد.

خدیجه گفت: ای بزرگوار! میسره چرا در رکاب تو نیست؟

فرمود که: از عقب می‌آید.

خدیجه گفت: ای سید حرم و بطحا! برگرد و با میسره بیا؛ و مقصود خدیجه آن بود که بار دیگر آنچه دیده بود به عین الیقین مشاهده نماید.

چون آن جناب برگشت سحاب نیز برگشت و باز در مراجعت با حضرت معاودت نمود و یقین خدیجه به جلالت آن حضرت زیاده شد. و چون میسره داخل شد گفت: ای خاتون! در این سفر چندان غرایب احوال از آن معدن فضل و کمال مشاهده کرده‌ام که در چندین سال بیان نمی‌توانم نمود، هر طعام اندکی که نزد او حاضر کردم و دست مبارک خود را بر آن گذاشت گروه بسیار از آن سیر شدند و طعام کم نشد، و هرگاه هوا گرم شد دو ملک او را سایه کردند. و به هر درخت و سنگی که گذشت بر او به رسالت سلام کردند؛ و قصهٔ رهبانان و غیر آنها را بیان کرد، پس خدیجه برای مزید اطمینان طبقی از رطب برای آن کریم النسب طلبید و جمعی از مردان را طلب نمود و با آن حضرت شریک گردانید و همه سیر شدند و از رطب چیزی کم نشد، پس میسره و فرزندانش را آزاد گردانید برای آن بشارت و ده هزار درهم به او عطا فرمود و گفت: یا محمد! برو و عمّت ابوطالب را بگو که مرا از عمّ من عمرو بن اسد خواستگاری نماید برای تو؛ و به نزد عمّ خود فرستاد که: مرا به محمد تزویج نما[1] ـ و بعضی گفته‌اند که از پدرش خویلد بن اسد خواستگاری کردند[2]، و اشهر آن است که در آن وقت خویلد فوت شده بود و از عمش خواستگاری کردند[3] ـ و در آن وقت از عمر شریف آن حضرت بیست و پنج سال گذشته و از عمر خدیجه چهل سال گذشته بود ـ و مروی است که در آن وقت عمر خدیجه بیست و هشت سال بود ـ

۱. رجوع شود به خرایج ۱ / ۱۳۹ ـ ۱۴۰ و مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۶۷ و العدد القویة ۱۴۲ ـ ۱۴۳.
۲. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۶۸ ـ ۶۹؛ الانوار ۳۱۴؛ العدد القویة ۱۴۳.
۳. رجوع شود به کشف الغمة ۲ / ۱۳۵ و تاریخ طبری ۱ / ۵۲۲.

و مشهور آن است که چون خدیجه به عالم بقا ارتحال نمود شصت و پنج سال از عمر شریفش گذشته بود و او را در حجون مکه دفن کردند و حضرت رسول ﷺ به دست مبارک خود او را دفن کرد، و وفات خدیجه بعد از بیرون آمدن از شعب ابی‌طالب بود نزدیک به سه سال پیش از هجرت ـ و گویند که وفات او سه روز بعد از وفات ابوطالب بود[1] ـ و فرزندان آن حضرت همه از خدیجه بهم رسیدند به غیر از ابراهیم که از ماریه بهم رسید[2].

و در کشف الغمه روایت کرده است که: اول مرتبه خدیجه را عتیق بن عایذ مخزومی خواست و از او دختری بهم رسید، و بعد از عتیق ابو هاله هند بن زرارهٔ تیمی او را نکاح کرد و هند بن هند از او متولد شد، و بعد از او رسول خدا او را به حبالهٔ خود درآورد و دوازده اوقیهٔ طلا مهر او گردانید[3].

کلینی و غیر او به سند معتبر از حضرت صادق ؑ روایت کرده‌اند که: چون حضرت رسول ﷺ خواست که خدیجه دختر خویلد را به عقد خود درآورد، ابوطالب با اهل‌بیت خود و جمعی از قریش رفتند به نزد ورقة بن نوفل عمّ خدیجه، پس ابتدا کرد ابوطالب به سخن و خطبه‌ای ادا نمود که مضمونش این است: حمد و سپاس خداوندی را سزاست که پروردگار خانهٔ کعبه است و گردانیده است ما را از زرع ابراهیم و از ذرّیّت اسماعیل و جا داده است ما را در حرم امن و امان و گردانیده است ما را بر سایر مردم حکم کنندگان و مخصوص گردانیده است ما را به خانهٔ خود که مردم از اطراف جهان قصد آن می‌نمایند و حرمی که میوهٔ هر جا را بسوی آن می‌آورند و برکت داده است بر ما در این شهری که در آن ساکنیم، پس بدانید که پسر برادرم محمد بن عبدالله را به هیچیک از قریش نمی‌سنجند مگر بر او زیادتی می‌کند و هیچ مردی را با او قیاس نمی‌توان کرد مگر او عظیم‌تر است و او را در میان خلق عدیل و نظیر نیست، و اگر در مال او کمی هست پس

---

۱. قصص الانبیاء راوندی ۳۱۷.

۲. کشف الغمة ۲/ ۱۳۵ و ۱۳۶.

۳. کشف الغمة ۲/ ۱۳۳ و ۱۳۵.

مال روزی است متغیر و مانند سایه‌ای است که بزودی بگردد، و او را به خدیجه رغبت هست و خدیجه را نیز به او رغبت هست، آمده‌ایم که او را از تو خواستگاری نمائیم به رضا و خواهش او و هر مهر که خواهید از مال خود می‌دهم آنچه در حال خواهید و آنچه مؤجل گردانید، و بپروردگار خانهٔ کعبه سوگند می‌خورم که او را شأنی رفیع و منزلتی منیع و بهره‌ای شامل و رأیی کامل و دینی شایع و زبانی شافع هست.

پس ابوطالب ﷺ ساکت شد و عمّ خدیجه که از جملهٔ قسّیسان و علمای عظیم‌الشأن بود به سخن درآمد، و چون از جواب ابوطالب قاصر بود تواتری در نفس و اضطرابی در سخن او ظاهر شد و نتوانست که نیک جواب بگوید، چون خدیجه آن حال را مشاهده نمود از غایت شوق آن حضرت پردهٔ حیا را اندکی گشود و به زبان فصیح فرمود که: ای عمّ من! هرچند توئی اولیٰ به سخن گفتن در این مقام از من امّا اختیار من بیش از من نداری، تزویج کردم به تو ای محمد نفس خود را و مهر من در مال من است، بفرما عمّت را که ناقه‌ای برای ولیمهٔ زفاف بکشد و هر وقت که خواهی به نزد زن خود درآی.

پس ابوطالب گفت: ای گروه! گواه باشید که او خود را به محمد تزویج کرد و مهر را خود ضامن شد.

پس یکی از قریش گفت: چه عجب است که مهر را زنان برای مردان ضامن شوند؟!

پس ابوطالب در غضب شد و برخاست (و هرگاه آن حضرت به خشم می‌آمد جمیع قریش از او می‌ترسیدند و از سطوت او حذر می‌نمودند) پس گفت: اگر شوهران دیگر مثل پسر برادر من باشند زنان به گرانترین قیمتها و بلندترین مهرها ایشان را طلب خواهند کرد، و اگر مانند شما باشند مهر گران از ایشان خواهند طلبید.

پس ابوطالب شتری نحر کرد در شب زفاف آن درّ صدف انبیاء و صدف گوهر خیرة النساء منعقد گردید، پس شخصی از قریش که او را عبدالله بن غنم می‌گفتند شعری چند ادا نمود که حاصل مضمونش این است: «گوارا باد تو را ای خدیجه که همای سعادت نشان تو بسوی کنگرهٔ عرش عزت و شرف پرواز نمود و جفت بهترین اولین و آخرین گردیدی، و در جهان مثل محمد کجا نشان توان یافت؟ اوست که بشارت داده‌اند به پیغمبری او

موسی و عیسی، بزودی اثر بشارت ایشان ظاهر خواهد گردید و سالها است که خوانندگان و نویسندگان کتابهای آسمانی اقرار کرده‌اند که اوست رسول بطحا و هدایت کنندهٔ اهل ارض و سما[۱].

و در روایت دیگر وارد شده است که: چون ابوطالب خطبه را تمام کرد پیش از آنکه عمرو بن اسد عمّ او جواب بگوید، ورقة بن نوفل گفت: حمد می‌کنم خداوندی را که ما را چنان گردانیده است که گفتی و فضیلت داده است بر آنها که شمردی، پس مائیم بزرگان و پیشوایان عرب و بر شما مسلّم است آنچه ذکر کردیم از کرامتها و شرافتها و ما رغبت داریم که رشتهٔ عزّت خود را به حبل شرف و رفعت شما پیوند کنیم، پس گواه باشید ای گروه قریش که من تزویج کردم خدیجه دختر خویلد را به محمد بن عبدالله بر چهارصد اشرفی مهر.

و چون ورقه ساکت شد ابوطالب گفت: می‌خواهم عمّش نیز سخن بگوید، پس عمرو نیز صیغه را اعاده نمود، قریش همه گواه شدند و کنیزان خدیجه دف زدند و به شادی به رقص آمدند و در همان روز ابوطالب شتری کشت و ولیمه کرد و زفاف نمود[۲].

ابن بابویه ﷺ روایت کرده است که: اول فرزندی که خدیجه از آن حضرت حامله شد عبدالله بود[۳].

در حدیث معتبر از امام محمد باقر ؑ منقول است که: چون قاسم فرزند حضرت رسول ﷺ به عالم قدس رحلت نمود ـ و به روایت دیگر: چون طاهر رحلت نمود[۴] ـ روزی آن حضرت به نزد خدیجه آمد و او را گریان دید فرمود: ای خدیجه! چرا گریه می‌کنی؟

گفت: یا رسول الله! شیری از پستانم جاری شد و فرزند خود را به خاطر آوردم و از

---

۱. کافی ۵/ ۳۷۴، و نیز رجوع شود به من لا یحضره الفقیه ۳/ ۳۹۷ و مکارم الاخلاق ۲۰۵.
۲. بحار الانوار ۱۶/ ۱۹ به نقل از المنتقی فی مولود المصطفی.
۳. اعلام الوری ۱۴۰.
۴. مشکاة الانوار ۳۰.

مفارقت او گریستم.

حضرت فرمود که: ای خدیجه! گریه مکن، آیا راضی نیستی چون به در بهشت رسی او در آنجا ایستاده باشد و دست تو را بگیرد و در نیکوترین منازل جنان تو را ساکن گرداند؟

خدیجه پرسید که: آیا این ثواب برای هر مؤمن که فرزند او مرده باشد هست؟

حضرت فرمود که: خدا کریمتر است از آنکه از بنده میوهٔ دل او را بگیرد و او صبر کند از برای خدا و حمد الهی بجا آورد و خدا او را عذاب کند[1].

و صاحب کتاب انوار روایت کرده است که: روزی خدیجه رضی الله عنها با بعضی از زنان خدمتکار در غرفهٔ خانهٔ خود نشسته بودند و عالمی از علمای یهود نزد او بود، ناگاه حضرت رسول ﷺ از زیر غرفهٔ او گذشت، آن عالم گفت: الحال جوانی از پیش خانهٔ تو گذشت آیا تواند بود که او را تکلیف نمائی که به این غرفه درآید؟

پس خدیجه یکی از کنیزان خود را فرستاد و آن حضرت را تکلیف نمود، چون تشریف آورد آن عالم گفت: تواند بود که کتف خود را بگشائی که من در او نظر کنم؟

حضرت اجابت او نمود، چون نظرش بر مهر نبوّت افتاد گفت: والله که این مهر پیغمبری است.

خدیجه گفت: اگر عمّش حاضر بود کی می‌گذاشت که تو بر بدن او نظر کنی و بدرستی که عموهای او بسیار حذر می‌فرمایند او را از علمای یهودان.

عالم گفت: کی را یارای آن هست که آسیبی به او برساند، بحق کلیم سوگند می‌خورم که اوست پیغمبر آخر الزمان.

وچون آن حضرت از غرفه بیرون آمد محبت آن حضرت در سویدای قلب خدیجه قرار گرفت و خدیجه ملکهٔ مکه بود و اموال و مواشی بی‌حساب داشت، پس خدیجه گفت: ای عالم! چه دانستی که محمد پیغمبر است؟

---

۱. کافی ۲۱۸/۳؛ وسائل الشیعة ۲۴۳ـ۲۴۴.

گفت: صفات او را در تورات خوانده‌ام که اوست خاتم پیغمبران و خوانده‌ام که مادر و پدرش در طفولیت او خواهند مُرد و جدّ او و عمّ او او را کفالت و محافظت خواهند نمود و زنی از قریش را خواهد خواست که بزرگ قومش باشد و در میان عشیرهٔ خود امیر و صاحب تدبیر باشد ـ و به دست خود اشاره کرد بسوی خدیجه ـ وگفت: این سخن را از من نگاه‌دار ای خدیجه؛ و شعری چند مشتمل بر جلالت آن حضرت و تحقیق این مواصلت با سعادت ادا نمود، پس محبت خدیجه نسبت به آن حضرت مضاعف شد و از یاران خود مخفی داشت، و چون آن عالم از پیش خدیجه برخاست گفت: سعی کن که محمد از دست تو بدر نرود که مزاوجت او مورث سعادت دنیا و آخرت است[۱].

و خدیجه را عمّی بود که او را ورقه می‌گفتند و در غایت علم و دانش بود و کتابهای آسمانی را خوانده بود و صفات پیغمبر آخر الزمان را در کتب دیده بود و خوانده بود که او زنی از قریش را تزویج نماید که بزرگ قوم خود باشد و مال بسیاری برای آن حضرت خرج کند و در جمیع امور مساعد و معاون او باشد، و ورقه امید داشت که آن زن خدیجه باشد به سبب وفور مال و شرف او، و مکرر می‌گفت به خدیجه که: با شخصی وصلت خواهی کرد که از جمیع اهل زمین و آسمان اشرف باشد؛ و خدیجه در هر ناحیه‌ای غلامان و حیوانات بی‌پایان داشت تا آنکه بعضی گفته‌اند که زیاده از هشتاد هزار شتر داشت که او متفرق بود در هر مکان، و در هر ناحیه‌ای ملازمان و وکلای او به تجارت مشغول بودند مانند مصر و شام و حبشه و غیر آنها.

و ابوطالب پیر و ضعیف شده بود و از جهت محافظت حضرت رسول ﷺ ترک سفر کرده بود، روزی حضرت رسول به نزد ابوطالب رفت و او را غمگین یافت فرمود که: ای عم! سبب اندوه شما چیست؟

ابوطالب گفت: ای فرزند برادر! سببش آن است که مالی ندارم و زمانه بر ما بسیار تنگ شده است، پیر شده‌ام و تنگدست شده‌ام و وفاتم نزدیک شده است و آرزو دارم که تو را

---

۱. الانوار ۲۲۴ـ۲۲۶.

زنی بوده باشد که من به آن شاد گردم و ضروریات آن مرا میسّر نیست.

حضرت فرمود که: ای عم! شما را در این باب چه تدبیر به خاطر رسیده است؟

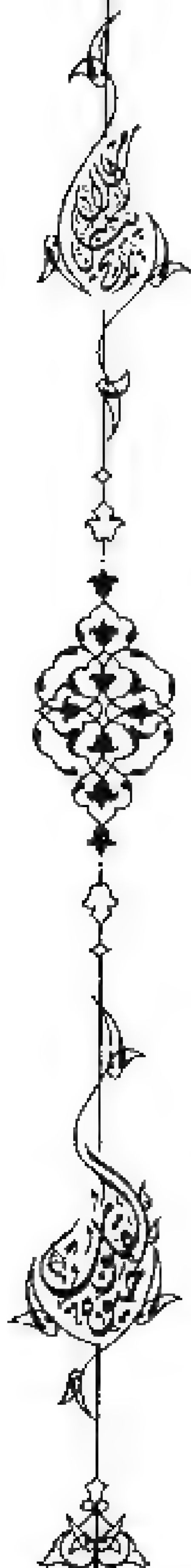
ابوطالب گفت: ای فرزند برادر! خدیجه دختر خویلد مال بسیار دارد و اکثر اهل مکه از مال او منتفع شده‌اند. آیا راضی هستی که از برای تو مالی بگیرم که به تجارت بروی شاید خدا نفعی کرامت فرماید که مطالب و آرزوهای من به آن میسّر گردد؟

حضرت فرمود که: بسیار خوب است، برخیز و آنچه صلاح می‌دانی چنان کن.

پس ابوطالب با برادران خود به خانهٔ خدیجه رفتند و او خانه‌ای داشت در نهایت وسعت و بر بامش قبه‌ای از حریر سبز زده بودند منقّش به انواع صورتها و نقشها و به طنابهای ابریشم بر میخهای فولاد بسته بودند، و پیشتر دو شوهر کرده بود: یکی عمرو کندی و دیگری عتیق بن عایذ و بعد از فوت ایشان عقبة بن ابی‌معیط و صلت بن ابی‌یهاب او را خواستگاری کردند و هریک چهارصد غلام و کنیز داشتند و ابوجهل و ابوسفیان نیز او را خواستگاری کردند و خدیجه همه را مجاب گردانید و دلش بسوی حضرت رسول مایل بود زیرا که از رهبانان و دانایان و کاهنان اوصاف آن حضرت را بسیار شنیده بود و معجزات بسیار که قریش از آن حضرت دیده بودند بر او ظاهر گردیده بود، پس عمّ خود ورقة بن نوفل را طلبید و گفت: ای عم! می‌خواهم شوهر بکنم و مردم بسیار مرا طلب می‌کنند و دل من هیچیک را قبول نمی‌کند.

ورقه گفت: ای خدیجه! می‌خواهی حدیث غریب و امر عجیبی برای تو روایت کنم؟! نزد من کتابی هست که در آن طلسمها و عزیمتها هست، من عزیمتی می‌خوانم بر آبی و غسل می‌کنی به آن آب و من دعائی می‌نویسم از انجیل و زبور و در زیر سر بگذار و تکیه کن، چون به خواب می‌روی البته آن که شوهر تو خواهد بود او را در خواب خواهی دید.

چون خدیجه به فرمودهٔ او عمل نمود و به خواب رفت در خواب دید که مردی به نزد او آمد نه بلند نه کوتاه و گشاده چشم و نازک ابرو و سیاه چشم و لبهای او سرخ و خدهای او به رنگ گل و در نهایت ملاحت و نور و صباحت و ابر بر او سایه افکنده و در میان دو کتفش علامتی بود و بر اسبی از نور سوار بود و لجام آن اسب از طلا بود و زینش مرصّع بود به



الوان جواهر گرانبها. و روی آن اسب به روی آدمیان شبیه بود و پاهایش مانند پاهای گاو بود و گامش به قدر مدّ بصر بود و آن سواره از خانهٔ ابوطالب بیرون آمد؛ چون خدیجه او را دید او را در بر گرفت و در دامن خود نشانید.

چون از خواب بیدار شد در باقی شب او را خواب نبرد و صبح به خانهٔ عمّ خود رفت و خواب خود را نقل کرد.

ورقه گفت: ای خدیجه! اگر خواب تو راست است سعادتمند و رستگار خواهی بود، آن که تو در خواب دیده‌ای بر سر اوست تاج کرامت و شفیع گناهکاران است در روز قیامت و بزرگ عرب و عجم است در دنیا و آخرت، او محمد بن عبدالله بن عبدالمطّلب است.

چون خدیجه این سخنان را شنید آتش محبت آن حضرت در سینه‌اش مشتعل گردید و به خانهٔ خود مراجعت نمود و در خلوتی نشست و از مفارقت آن حضرت می‌گریست و اشعار شورانگیز انشاء می‌نمود و راز خود را به کسی اظهار نمی‌توانست کرد؛ در این اندیشه بود ناگاه صدای درِ خانه شنید و از آن صدای آشنا امیدوار گردید. ناگاه جاریهٔ او آمد و گفت: ای سیدهٔ من! اینک بزرگواران عرب یعنی فرزندان عبدالمطّلب به درِ خانه آمده‌اند.

خدیجه از استماع این نامهای آشنا از صبر و قرار بیگانه شد و گفت: در را بگشا و میسره را بگو که فرشهای زیبا برای ایشان مرتّب گرداند و هریک را در مرتبهٔ خود بنشاند و انواع فواکه و اطعمه برای ایشان حاضر سازد؛ و خود در پس پردهٔ حجاب نشست، و چون ایشان طعام تناول نمودند و با او آغاز مکالمه نمودند از پس پرده به کلام لطیف و سخنان ظریف ایشان را جواب گفت که: ای بزرگواران مکه و حرم! از انوار قدوم خود کلبهٔ مرا رشک گلستان ارم کرده‌اید، هر حاجت که دارید برآورده است.

ابوطالب علیه السلام گفت: برای حاجتی آمده‌ایم که نفعش به تو عاید می‌گردد و برکتش بر تو می‌افزاید، برای پسر برادر خود محمد آمده‌ایم؛ چون خدیجه آن نام دلگشا را شنید دل از دست داد و بیتابانه گفت: او کجا است که من حاجت او را از لبهای غمزدای او بشنوم و هر

حاجت که داشته باشد به جان قبول نمایم؟

پس عباس گفت که: من می‌روم و آن جناب را بزودی حاضر می‌گردانم.

و عباس به ابطح آمد و آن حضرت را ندید و به هر سو به طلب آن حضرت می‌دوید تا آنکه به کوه حرّا برآمد دید که آن برگزیدهٔ خدا در آنجا خوابیده است در خوابگاه ابراهیم ﷺ و ردای مبارک بر خود پیچیده است و اژدهای عظیمی بر بالینش خوابیده و برگ گلی در دهان گرفته است و آن حضرت را باد می‌زند.

عباس گفت که: چون مار را دیدم بر آن حضرت ترسیدم و شمشیر کشیدم و بر آن حمله کردم، پس مار متوجه من شد، و من فریاد کردم که: ای پسر برادر! مرا دریاب.

پس آن جناب چشم گشود ـ و اژدها ناپیدا شد ـ و فرمود که: برای چه چیز شمشیر کشیده‌ای؟

گفتم: اژدهائی نزد تو دیدم و بر تو ترسیدم و شمشیر کشیده بر او حمله کردم و چون بر من غالب آمد به تو استغاثه کردم و چون دیدهٔ مبارک گشودی ناپیدا شد.

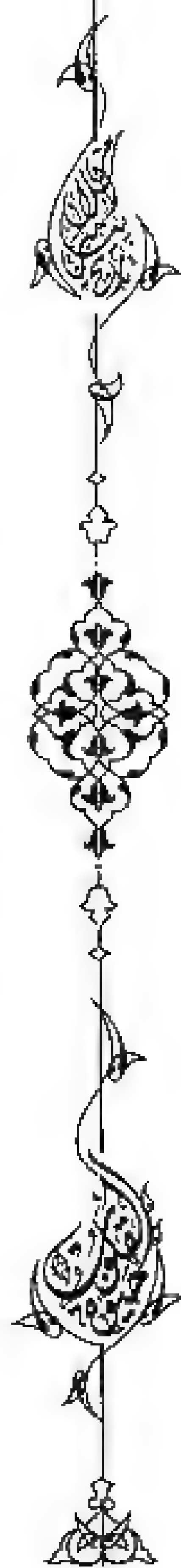
پس حضرت تبسّم نمود و فرمود که: آن اژدها نیست و لیکن ملکی است از ملائکه که حق تعالی برای حراست من می‌فرستد و مکرر او را دیده‌ام و با او سخن گفته‌ام و او با من گفته است که: من ملکی از ملائکهٔ پروردگارم مرا موکّل گردانیده است که تو را حراست نمایم از کید دشمنان در شب و روز.

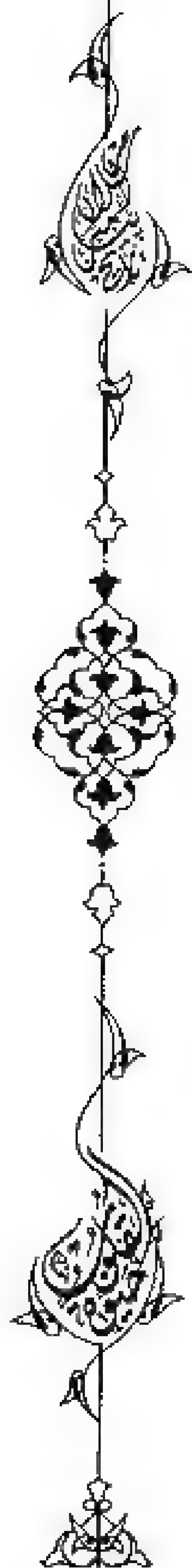
عباس گفت: ای پسر برادر! کسی نیست که انکار فضل تو تواند کرد و اینها از تو غریب نیست، اکنون بیا برویم به منزل خدیجه که می‌خواهد تو را بر اموال خود امین گرداند که به هر ناحیه که خواهی به تجارت روی.

فرمود: می‌خواهم به جانب شام روم.

عباس گفت: اختیار با توست.

و چون متوجه منزل خدیجه گردیدند نور ساطع آن حضرت به خانهٔ خدیجه سبقت گرفت و خیمه را روشن کرد، خدیجه به میسره اعتراض کرد که: چرا رخنه‌های خیمه را مسدود نکرده‌ای که آفتاب داخل قبه شده است؟





میسره ملاحظه کرد و گفت: ای خاتون! رخنه‌ای در قبه نیست و نمی‌دانم سبب این روشنی چیست.

چون از خیمه بیرون آمد دید که حضرت رسول ﷺ با عباس می‌آید و نوری روشنتر از خورشید از جبین انورش می‌تابد، بسوی خدیجه شتافت و او را بشارت داد که: این نور خورشید رسالت است که کلبهٔ ما را روشن ساخته است؛ و چون داخل شد اعمام کرامش به استقبال او شتافتند و آن خورشید انور را مانند ماه در میان ستارگان در صدر مجلس جا دادند و خدیجه طعام فرستاد و تناول نمودند. پس خدیجه در پس پرده آمد گفت: ای سید من! کلبهٔ تاریک مرا به نور جمال خود منوّر گردانیدی و وحشتها را به مؤانست خود مبدّل ساختی، آیا می‌خواهی که امین باشی بر اموال من و به هر سو خواهی حرکت فرمائی؟

فرمود: بلی، راضی شدم و می‌خواهم به جانب شام سفر نمایم.

خدیجه گفت: اختیار داری و آنچه می‌کنی در مال من راضیم و از برای تو در این سفر صد اوقیه طلا و صد اوقیه نقره و دو خروار بار و دو شتر مقرر گردانیدم، آیا راضی هستی؟

ابوطالب ؑ گفت: او راضی شد و ما راضی شدیم، و ای خدیجه! تو محتاج هستی به چنین امینی که جمیع عرب بر امانت و صیانت و تقویٰ و دیانت او متّفقند.

خدیجه گفت: ای سید من! آیا می‌توانی شتر را بار کنی؟

فرمود: بلی.

خدیجه گفت: ای میسره! شتری حاضر کن که من مشاهده نمایم که این بزرگوار چگونه بار می‌بندد.

پس میسره بیرون رفت و شتری مست بسیار تنومند چموشی جهت امتحان آورد که هیچیک از راعیان را تاب مقاومت ان نبود، و چون نزدیک آوردند کفی از دهان خود بیرون آورده بود و دیده‌هایش سرخ شده بود و صدای مهیبی از او ظاهر می‌شد.

عباس گفت: ای میسره! شتری از این نرمتر نیافتی که پسر برادرم را به آن امتحان نمائی؟!

حضرت فرمود: ای عمّ بگذار تا او را نزدیک آورد.

چون آن بعیر نزدیک آن رسول بشیر رسید زانو بر زمین سائید و روی خود را بر پاهای آن سرور مالید، و چون حضرت دست مبارک بر پشت آن گذاشت به زبان فصیح گفت: کیست مثل من که سید پیغمبران دست بر پشت من مالید؟

پس زنانی که نزد خدیجه حاضر بودند گفتند: نیست این مگر سحر عظیم که از این یتیم صادر شد.

خدیجه گفت: اینها جادو نیست بلکه آیات بیّنات و معجزات واضحات است.

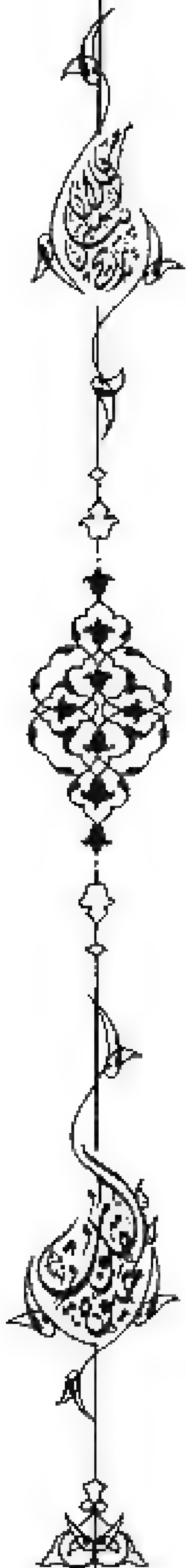
پس خدیجه چند دست جامه حاضر گردانید و گفت: ای سید من! جامه‌های شما برای سفر مناسب نیست و استدعا می‌نمایم که این جامه‌ها را بپوشی، و لیکن این جامه‌های زیبا برای قامت رعنای شما دراز است و من کوتاه می‌کنم.

حضرت فرمود که: هر جامه بر قامت من درست می‌آید (و یکی از معجزات آن حضرت آن بود که هر جامه‌ای که می‌پوشید بر قامت با استقامتش درست می‌آمد، اگر کوتاه بود دراز می‌شد و اگر دراز بود کوتاه می‌شد) و آن دو جامهٔ قباطی مصر بود و دو جبهٔ عدنی یمن و دو برد یمنی و یک عمامهٔ عراقی و دو موزه از پوست و عصائی از خیزران.

پس جامه‌ها را پوشید و چون ماه شب چهارده از خانهٔ خدیجه طالع شد، پس خدیجه ناقهٔ صهبای خود را طلبید که در مکه به حسن سیر مشهور بود و برای سواری آن حضرت فرستاد و میسره و ناصح دو غلام خود را طلبید و گفت: بدانید که این مردی را که من امین اموال خود گردانیده‌ام پادشاه قریش و سید اهل حرم است و دست کسی بر بالای دست او نیست، هرچه در مال من کند مختار است و شما را نیست که در هیچ باب با او معارضه نمائید، و باید که از روی لطف و ادب با او سخن بگوئید و آواز شما بر آواز او بلندتر نشود.

پس میسره گفت: والله سالها است که محبت محمد در دل من جا کرده است و در این وقت مضاعف گردید برای آنکه تو او را دوست داشتی.

پس حضرت رسول ﷺ خدیجه را وداع نموده متوجه سفر شام شد و میسره و ناصح در رکاب همایونش روان شدند و اهل مکه همگی در ابطح جمع شده بودند که آن حضرت را وداع کنند، چون به ابطح رسید و نور خورشید جمالش بر کوه و دشت تابید جمیع



اشراف و نساء و رجال از حسن و جمال او متعجب شدند، دوستان شاد گردیدند و دشمنان در آتش حسد سوختند، و عباس شعری چند در مدح آن حضرت ادا نمود.

و چون حضرت دید که اموال خدیجه بر زمین افتاده و هنوز بار نشده است به غلامان خطاب فرمود که: چرا بارها بر شتران نبسته‌اید؟

گفتند: ای سید عالم! عدد ما کم است و مال بسیار است.

پس آن معدن فتوّت و کرم بر ایشان رحم نموده پا از راحله گردانیده فرود آمد و دامن بر کمر زده شتران را به زیر بار می‌کشید و به قوّت یداللهی به یک طرفة العین بار هر شتری را محکم می‌بست و هر اشاره که شتران را می‌کرد به امر الهی قبول می‌کردند و رو بر پای مبارکش می‌مالیدند.

چون آفتاب گرم شد و عرق مانند شبنم صبحگاه از چهرهٔ گلگون آن گلدستهٔ بوستان قرب الله فرو می‌ریخت دلهای حاضران همه از مشاهدهٔ آن حال در تاب شد و عباس خواست که سر سایه‌ای برای آن حضرت تعبیه نماید، ناگاه ساکنان صوامع ملکوت به خروش آمدند و دریای غیرت سبحانی به جوش آمد و ندا رسید به حضرت جبرئیل که: برو بسوی رضوان خزینه‌دار بهشت و بگو: بیرون آور آن ابر را که برای حبیب خود محمد خلق کرده‌ام پیش از آنکه آدم را خلق نمایم به دو هزار سال و ببر و بر سر آن سرور بگشا که گرمی آفتاب به او ضرر نرساند.

چون نظر حاضران بر آن ابر رحمت یزدان افتاد دیده‌های ایشان از حیرت بازماند و عباس گفت که: این بنده نزد پروردگار خود از آن گرامیتر است که احتیاج به چتر من داشته باشد. پس روانه شدند و چون به جحفة الوداع رسیدند مطعم بن عدی گفت: ای گروه! شما به سفری می‌روید که بیابانها و درّه‌های مخوف دارد باید که یکی از اشراف خود را مقدّم گردانید که همگی بر رأی او اعتماد کنید و نزاعی در میان شما نباشد، همه تحسین او کردند پس بنی مخزوم گفتند: ما ابوجهل را بر خود مقدّم می‌داریم؛ و بنو عدی گفتند: ما مطعم را پیشوای خود می‌گردانیم؛ و بنو النضیر گفتند: ما نضر بن حارث را سرکردهٔ خود می‌گردانیم؛ و بنو زهره گفتند: ما احیحة بن الجلاح را بر خود امیر می‌گردانیم؛ و بنو لؤی

گفتند: ما ابوسفیان را پیشرو خود می‌گردانیم؛ و میسره گفت: ما هیچکس را بغیر از محمد بن عبدالله بر خود مقدّم نمی‌داریم؛ و بنوهاشم نیز چنین گفتند.

پس ابوجهل گفت که: اگر چنین می‌کنید این شمشیر را بر شکم خود می‌گذارم که از پشتم بیرون رود.

پس حمزه شمشیر خود را کشید و گفت: ای خبیث‌ترین رجال و صاحب بدترین افعال! تو اکنون دعوای ریاست می‌کنی! والله که من نمی‌خواهم مگر آنکه خدا دستها و پاهای تو را قطع کند و دیده‌های تو را کور کند، ما را از کشتن خود می‌ترسانی؟!

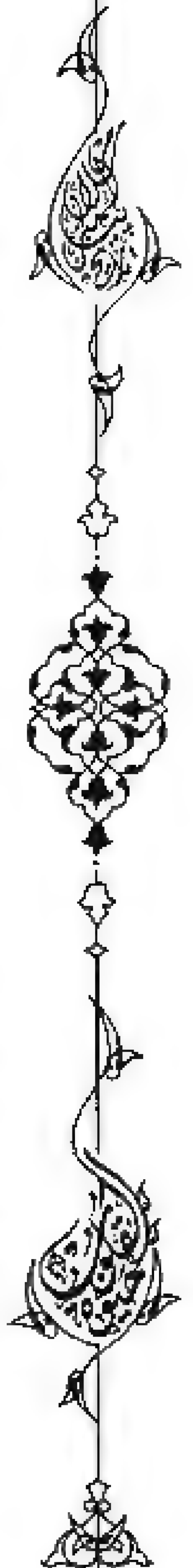
پس حضرت رسول ﷺ فرمود: ای عم! شمشیر خود را در غلاف کن و منازعه و خلاف را ترک کن و استفتاح سفر را به فتنه و فساد مکن، بگذارید اول روز آنها بروند و آخر روز ما برویم و به هر حال قریش مقدّمند.

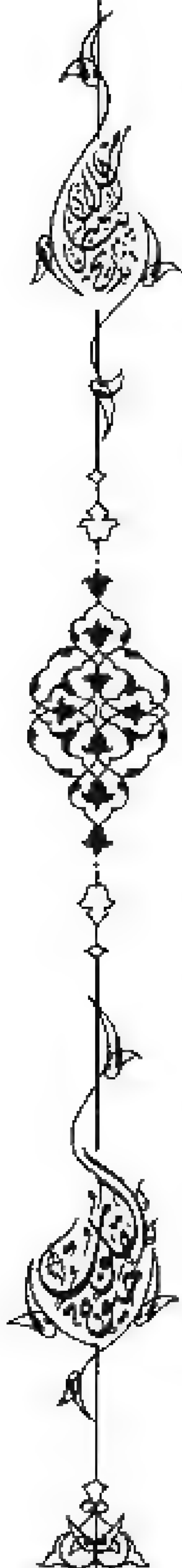
چون چند منزل بر این نحو رفتند به وادیی رسیدند که آن را «وادی الاَمواه» می‌گفتند زیرا که آن محلّ اجتماع سیلها بود، ناگاه ابری در هوا پیدا شد پس حضرت رسول ﷺ فرمود که: من در این وادی از سیل می‌ترسم و بهتر آن می‌دانم که در دامن کوه قرار گیریم.

عباس گفت: ای پسر برادر! آنچه رأی شریف تو اقتضا می‌نماید ما به آن عمل می‌کنیم.

پس حضرت فرمود که در میان قافله ندا کردند که اهل قافله بارهای خود را به جانب کوه کشند، و همگی اطاعت کردند به غیر یک کسی از بنی‌جمح که او را مصعب می‌گفتند و مال بسیار داشت که او از جای خود حرکت نکرد و گفت: ای گروه! چه بسیار ضعیف است دلهای شما! می‌گریزید از چیزی که اثری از آن ظاهر نشده است؟! و در این سخن بود که باران از آسمان ریخت و تا او حرکت می‌کرد سیلاب او را با اموالش به آتش عذاب الهی برد، و سایر مردم به برکت آن حضرت سالم ماندند و چهار روز در آن مکان توقف نمودند و هر روز سیل زیاده می‌شد.

پس میسره گفت: ای سید من! این سیلها تا یک ماه قطع نخواهد شد و کسی از این آب عبور نمی‌توان کرد و در این مقام بسیار ماندن مصلحت نیست. اصلح آن است که بسوی مکه مراجعت کنیم.





حضرت او را جوابی نفرمود و به خواب رفت، پس در خواب دید که ملکی به او گفت: ای محمد! محزون مباش و چون فردا شود امر کن قوم خود را که بار کنند و در کنار وادی بایست چون بینی که مرغ سفیدی پیدا شود و به بال خود خطی بر روی آب بکشد به دولت و اقبال به روی آن آب از پی آن نشانِ بال روان شو وبگو: بسم الله و بالله، و اصحاب خود را امر کن که ایشان نیز این کلمه را بگویند پس هرکه بگوید سالم بگذرد و هرکه نگوید غرق شود.

پس آن حضرت از خواب برخاست شاد و مسرور و امر فرمود میسره را ندا کنند که مردم بار کنند، و میسره بارهای خود را بر شتران بست و مردم به میسره گفتند که: ما چگونه از این آب عبور خواهیم کرد و این آبی است که با کشتی عبور از آن مشکل است؟!

میسره گفت: من مخالفت محمد نمی‌کنم، شما خود اختیار دارید.

پس آن حضرت بر کنار وادی ایستاد ناگاه مرغ سفیدی پیدا شد و از قلهٔ کوه پرواز کرد و به بال همایون فال خود خط سفیدی بر روی آب کشید که نشانش بر روی آب پیدا بود، پس حضرت رسول ﷺ گفت: بسم الله و بالله و روان شد و آب به نصف ساقش نرسید و ندا فرمود که: همه بگوئید بسم الله و بالله و از عقب من بیائید و هرکه این کلمه را بگوید نجات یابد و هرکه نگوید هلاک شود. پس همه این کلمه را گفتند و روان شدند و سالم بیرون آمدند به غیر دو کس یکی از بنی‌جمح و دیگری از بنی‌عدی پس آن دوتا نیز روان شدند، یکی بسم الله گفت و نجات یافت و دیگری بسم اللات و العزّی گفت و غرق شد.

پس ابوجهل گفت که: این سحری بود عظیم؛ و دیگران گفتند که: این سحر نیست ولیکن محمد گرامیترین خلق است نزد پروردگار خود؛ پس حسد ابوجهل زیاد شد و در اثنای راه ابوجهل به چاهی رسید و به اصحاب خود گفت که: مشکهای خود را پر آب کنید و پنهان کنید تا آنکه چاه را انباشته کنیم و چون قافلهٔ بنی‌هاشم به اینجا برسند و آب نباشد از تشنگی هلاک شوند و سینهٔ من از غم محمد آسایش یابد زیرا که می‌دانم اگر او از این سفر سالم به مکه برگردد بر ما تفوّق بسیار خواهد خواست و مرا تاب آن نیست.

پس چون مشکها را پر کردند و چاه را انباشته کردند خود با اصحاب خود روانه شد و

به یکی از غلامان خود مشک آبی داد و گفت: در پشت این کوه پنهان شو و چون محمد واصحابش به اینجا برسند و از تشنگی هلاک شوند برای من بشارت بیاور تا تو را آزاد نمایم و آنچه خواهی به تو عطا نمایم.

پس چون اصحاب آن حضرت بر سر چاه رسیدند و چاه را انباشته یافتند از حیات خود ناامید شدند و به خدمت آن حضرت شتافتند و واقعه را عرض کردند، حضرت دست بسوی آسمان به دعا برداشت ناگاه از زیر قدمهای مبارکش چشمهٔ آب شیرین صافی جاری شد که همه آشامیدند و چهارپایان را سیراب کردند و مشکها را پر نمودند و روانه شدند؛ و غلام مبادرت نمود بسوی ابوجهل و آن ملعون چون غلام را دید پرسید: ای فلاح چه خبر داری؟

غلام گفت: والله رستگاری نمی‌یابد هرکه با محمد دشمنی می‌کند؛ و حقیقت واقعه را نقل کرد.

ابوجهل خشمناک شده آن غلام را دشنام داد، و رفتند تا به وادیی از وادیهای شام رسیدند که آن را «ذبیان» می‌گفتند و درخت بسیاری در آن وادی بود ناگاه اژدهای عظیمی از آن جنگل بیرون آمد به بزرگی درخت خرما و دهان راگشود و صدای موحشی از او ظاهر شد و از چشمهایش آتش می‌بارید، پس شتر ابوجهل رم کرد و آن ملعون را انداخت و استخوانهای پهلویش شکست و مدهوش شد، چون به هوش بازآمد به غلامان خود گفت: به کناری فرود آئید شاید که چون قافلهٔ محمد به اینجا برسد شتر آن حضرت رم کند و او را هلاک کند.

چون در آنجا فرود آمدند و قافلهٔ حضرت رسول ﷺ به ایشان رسید حضرت فرمود که: ای پسر هشام! چرا فرود آمده‌اید؟ این جای فرود آمدن نیست!

ابوجهل گفت: ای محمد! من شرم کردم از مقدّم شدن بر تو و تو سید عربی، پس خواستم که تو مقدّم باشی بفرما تا ما از عقب تو بیائیم، لعنت خدا بر کسی که بر تو تقدّم جوید.

پس عباس شاد شد و خواست که پیش رود، حضرت فرمود که: ای عم! باش که مقدّم

داشتن ایشان نیست ما را مگر برای مکری که تدبیر کرده‌اند.

پس حضرت در پیش قافله روان شد و چون داخل درّه شدند اژدها پیدا شد و ناقهٔ حضرت خواست که رم کند حضرت بر او صدا زد که: از چه چیز می‌ترسی؟ خاتم پیغمبران بر تو سوار است. پس به اژدها خطاب فرمود که: برگرد از راهی که آمده‌ای و متعرض احدی از قافلهٔ ما مشو؛ ناگاه اژدها به قدرت الهی به سخن آمده گفت: السلام علیك یا محمد السلام علیك یا احمد؛ حضرت فرمود: السلام علی من اتّبع الهدی.

پس اژدها گفت: یا محمد! من از جانوران زمین نیستم بلکه پادشاهی از پادشاهان جنّم و نام من «هام بن الهیم» است و ایمان آورده‌ام بر دست پدرت ابراهیم خلیل علیه‌السلام و از او سؤال کردم که مرا شفاعت کند گفت: شفاعت مخصوص یکی از فرزندان من است که او را محمد می‌گویند، و مرا خبر داد که در این مکان به خدمت تو خواهم رسید و بسی انتظار تو در این مکان کشیده‌ام، و به خدمت عیسی علیه‌السلام رسیدم در شبی که او را به آسمان بردند و او وصیت می‌کرد حواریان را که تو را متابعت نمایند و در ملت تو داخل شوند. و اکنون به خدمت تو رسیدم می‌خواهم مرا فراموش نکنی از شفاعت خود ای سید پیغمبران. حضرت فرمود که: چنین باشد، اکنون غایب شو و متعرض احدی از اهل قافله مشو.

پس اژدها غایب شد و دوستان آن حضرت شاد و حاسدان او در تاب شدند و اعمام کرام آن حضرت هریک اشعار در مدح آن حضرت خواندند و روانه شدند تا به وادیی رسیدند که گمان آب در آنجا داشتند، و چون آب نیافتند مضطرب شدند پس حضرت رسول ﷺ دستهای خود را تا مرفق برهنه کرده در میان ریگ فرو برد و رو به جانب آسمان گردانید و دعا کرد ناگاه از میان انگشتان برکت‌نشانش آب جوشید و نهرها روان شد به حدّی که عباس گفت: ای پسر برادر! بس است می‌ترسم که مالهای ما غرق شود؛ پس از آن آب تناول نمودند و حیوانات را آب دادند و مشکها را پر کردند، پس حضرت به میسره گفت که: اگر اندکی خرما داری بیاور.

چون طبق خرما را به نزدیک آن حضرت گذاشت آن حضرت خرما را تناول می‌فرمود و هستهٔ آنها را در زمین پنهان می‌کرد.

عباس گفت: چرا چنین می‌کنی ای فرزند برادر؟

گفت: ای عم! می‌خواهم در اینجا نخلستانی به‌بار آورم.

عباس گفت که: کی میوه خواهند آورد؟

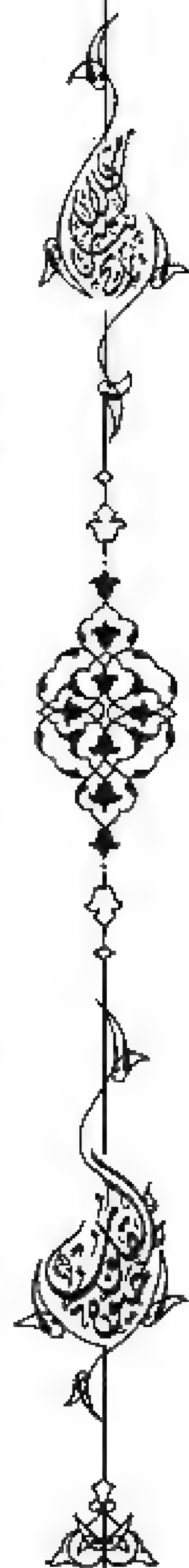
فرمود که: در همین ساعت خواهی دید آیات بزرگ پروردگار مرا.

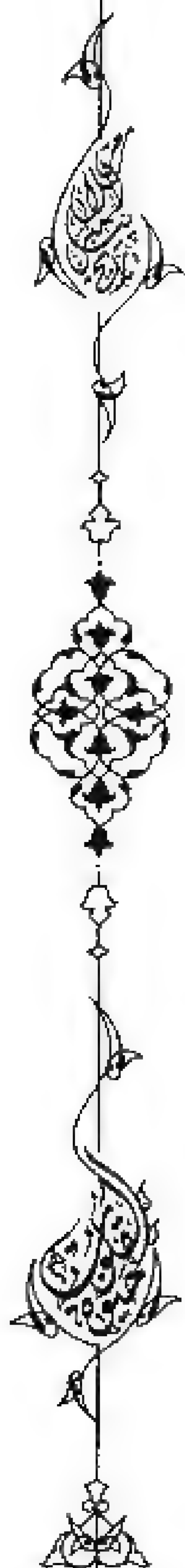
پس چون اندک راهی از آن وادی دور شدند حضرت فرمود: ای عم! برگرد و نخلها را ببین و از برای ما خرما بچین.

چون برگشت دید که نخلها سر بسوی آسمان کشیده و خوشه‌های رطب و خرما آویخته است، پس یک شتر از آن خرما بار کرد و به خدمت آن حضرت آورد تا همهٔ اهل قافله خوردند و شکر الهی و ثنای حضرت رسالت پناهی گفتند و ابوجهل می‌گفت: ای قوم! مخورید از آنچه این جادوگر به عمل می‌آورد.

پس رفتند تا به گردنگاه ایله رسیدند و در آنجا دیری بود که راهب بسیار در آن دیر بودند و در میان ایشان راهبی بود که از همه داناتر بود که او را فیلق بن یونان بن عبدالصلیب می‌گفتند و کنیت او ابی‌خبیر بود و او صفات آن حضرت را از جمیع کتب خوانده بود و هرگاه که تلاوت انجیل می‌نمود و به صفات پیغمبر آخر الزمان می‌رسید می‌گریست و می‌گفت: ای فرزندان من! کی باشد که مرا خبر دهید به آمدن بشیر و نذیر که مبعوث گردد از تهامه و متوّج به تاج الکرامه و سایه افکند بر او غمامه و شفاعت کند عاصیان را یوم القیامه، پس رهبانان به او می‌گفتند که: خود را از گریه هلاک کردی مگر نزدیک است زمان او؟ او می‌گفت: بلی والله می‌باید که ظاهر شده باشد در بیت الله الحرام و دین او نزد خدا اسلام است که مرا بشارت خواهند داد که او از زمین حجاز به این سرزمین رسیده و ابر بر او سایه افکنده است؛ و مکرر یاد آن حضرت می‌کرد و می‌گریست تا آنکه دیده‌اش ضعیف شد.

روزی رهبانان از آن دیر بسوی راه نظر می‌کردند ناگاه دیدند که قافله‌ای از دامان صحرا طالع گردید و در پیش قافله خورشیدی دیدند که در زیر ابر می‌خرامد و نور نبوّت از جبین او به مرتبه‌ای ساطع است که دیده را می‌رباید پس فریاد برآوردند که: ای پدر





عقلانی! اینک قافله‌ای از جانب حجاز پیدا شد.

راهب گفت: ای فرزندان روحانی! بسی قافله از آن سو آمد و من یوسف خود را در آن نیافته دیدهٔ خود را در مفارقت او باختم.

گفتند: ای پدر! نوری از این قافله بسوی آسمان ساطع است.

گفت: گویا وقت آن شده است که شب تیرهٔ مفارقت به صبح صادق مواصلت مبدّل گردد، پس رو بسوی آسمان گردانید و گفت: ای خداوند و سید و مولای من! بجاه و منزلت آن محبوبی که فکرم در باب او پیوسته در تزاید است دیدهٔ مرا به من باز ده که خورشید جمال او را ببینم؛ هنوز دعایش به اتمام نرسیده بود که دیده‌اش روشن شد پس به رهبانان دیگر خطاب کرد که: دانستید جاه و منزلت محبوب مرا نزد علّام الغیوب؟

پس گفت: ای فرزندان گرامی! اگر آن پیغمبر مبعوث در میان این گروه است در زیر این درخت فرود خواهد آمد و درخت خشک از برکت او سبز خواهد شد و میوه خواهد آورد بدرستی که بسیاری از پیغمبران در زیر این درخت نشسته‌اند و از زمان حضرت عیسی ﷺ تا حال خشک شده است و این چاه مدتها است که آب در آن ندیده‌ایم و او از این چاه آب خواهد آشامید.

چون اندک زمانی گذشت قافله رسیدند و در دور چاه فرود آمدند و بارها از شتران فرود آوردند، و چون حضرت رسول ﷺ پیوسته از اهل قافله خلوت اختیار می‌کرد و مشغول ذکر خدا می‌گردید به جانب آن درخت میل فرمود، و چون در زیر درخت قرار گرفت در ساعت درخت سبز شد و میوه آورد، پس برخاسته بر سر چاه آمد و چون چاه را خشک دید آب دهان مبارک خود را در آن چاه افکنده در همان ساعت از اطراف چاه چشمه‌ها جوشید و چاه پر شد از آب شیرین زلال.

چون راهب آن احوال را مشاهده نمود گفت: ای فرزندان! مطلوب من همین است، بشتابید و نیکوترین طعامها مهیّا کنید تا مشرّف شویم به خدمت سید بنی‌هاشم که اوست سید انام و از او امان بگیریم از برای جمیع رهبانان.

پس ایشان متوجه شدند و طعام نیکوئی مهیّا کردند پس گفت: بروید و سرکردهٔ این



گروه را ببینید و بگوئید: پدر ما سلام می‌رساند شما را و ولیمه‌ای از برای شما مهیّا ساخته و التماس می‌نماید که به طعام او حاضر شوید.

چون آن مرد به زیر آمد نظرش بر ابوجهل لعین افتاد و رسالت راهب را به او رساند، ابوجهل ندا کرد در میان قافله که: این راهب برای من طعامی مهیّا کرده است همه حاضر شوید در دیر او.

گفتند: ما کی را نزد مالهای خود بگذاریم؟

ابوجهل گفت: محمد را بگذارید که او راستگو و امین است.

پس اهل قافله به خدمت آن حضرت رفتند و التماس کردند که نزد متاع ایشان بنشیند. و ابوجهل پیش افتاد و ایشان از عقب او به جانب صومعهٔ راهب روان شدند، چون داخل صومعه شدند ایشان را اکرام نمود و طعام حاضر کردند و چون ایشان مشغول طعام خوردن شدند راهب کلاه را از سر برداشت و در روهای ایشان یک‌یک نظر کرد در هیچ یک صفت پیغمبر آخر الزمان را ندید، پس کلاه خود را انداخت و فریاد برآورد: واخیبتاه ناامید شدم و به مطلوب خود نرسیدم، پس گفت: ای بزرگان قریش! آیا کسی از شما مانده است که حاضر نشده باشد؟

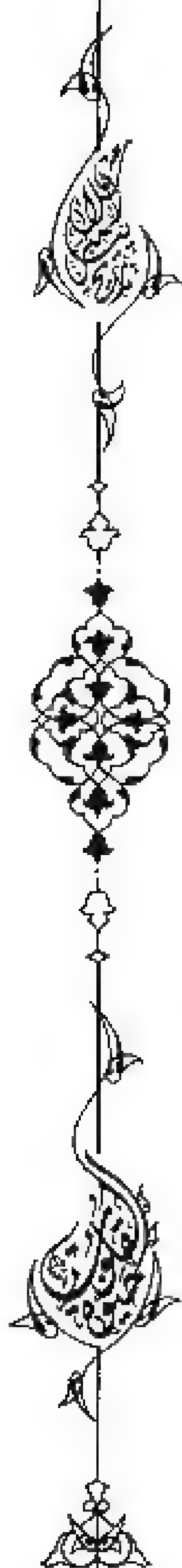
ابوجهل گفت: جوان خردسالی هست که اجیر زنی شده است و برای او به تجارت آمده است.

هنوز سخن را تمام نکرده بود که حمزه برجست و چنان بر دهانش زد که بر پشت افتاد و گفت: چرا نگفتی که در میان قافله مانده است بشیر و نذیر و سراج منیر؟ و او را نگذاشته‌ایم نزد متاع خود مگر برای راستی و امانت و جلالت و دیانت او و در میان ما از او بهتری نیست.

پس حمزه متوجه راهب شد و گفت: بنما آن کتاب را که در دست داری و خبر ده که چه چیز در آن کتاب هست تا من عقدهٔ تو را بگشایم و او را که می‌طلبی به تو بنمایم.

راهب گفت: ای سید من! این سفری است که اوصاف پیغمبر آخر الزمان در آن نوشته است و صفت او چنان است که بسیار بلند نیست و بسیار کوتاه نیست و معتدل‌القامه است





و در میان دو کتفش علامتی هست و ابر بر او سایه می‌افکند و از زمین تهامه مبعوث خواهد گردید و شفیع عاصیان خواهد بود در روز قیامت.

عباس گفت: ای راهب! اگر او را ببینی می‌شناسی؟

گفت: بلی.

عباس گفت: با من بیا تا در زیر درخت صاحب این صفات را به تو بنمایم.

پس راهب بسرعت تمام روانه شد و به خدمت آن حضرت شتافت، چون نزدیک رسید حضرت او را تعظیم نمود و راهب بر آن حضرت سلام کرد، حضرت فرمود که: علیك السلام ای عالم رهبانان و ای فیلق بن یونان بن عبدالصلیب.

راهب گفت: نام مرا چه دانستی و کی تو را خبر داد به اسم پدر و جدّ من؟!

فرمود: آن که تو را خبر داده است که من در آخر الزمان مبعوث خواهم شد.

پس راهب بر قدم آن حضرت افتاد و بوسید و روی خود را می‌مالید و می‌گفت: ای سید بشر! امیدوارم که به ولیمه حاضر گردی و کرامت مرا زیاد گردانی.

حضرت فرمود که: این گروه مال خود را به من سپرده‌اند.

راهب گفت: ضامنم من مال ایشان را که اگر عقالی از ایشان کم شود شتری به عوض بدهم.

پس آن جناب با او روانهٔ دیر شدند و آن دیر دو درگاه داشت یکی بزرگ و دیگری کوچک، و در پیش درگاه کوچک کلیسائی ساخته بودند و در آنجا صورتها نصب کرده بودند، و درگاه را برای آن کوچک کرده بودند که هرکه از آن درگاه داخل شود منحنی شود و به ضرورت تعظیم آن صورتها بکند؛ راهب آن حضرت را دانسته از آن راه برد که معجزات او را مشاهده نماید و یقین او زیاده گردد، و چون راهب منحنی شد و از درگاه داخل شد به قدرت الهی آن درگاه بلند شد و حضرت درست داخل شد، و چون حضرت داخل مجلس شد همه برخاستند و او را در صدر مجلس جا دادند و راهب در خدمت او ایستاد و رهبانان دیگر همه برپا ایستادند و میوه‌های لطیف شام را نزد آن حضرت آوردند.

پس راهب رو به آسمان بلند کرد که: پروردگارا! خاتم نبوّت را می‌خواهم ببینم.

پس جبرئیل آمد و جامهٔ آن حضرت را دور کرد که مهر نبوّت ظاهر شد از میان دو کتف آن حضرت و نوری از آن ساطع گردید که خانه روشن شد، پس راهب از دهشت آن نور به سجده افتاد و چون سر برداشت گفت: تو آنی که من می‌طلبیدم.

پس قوم متفرق شدند و آن حضرت با میسره نزد راهب ماندند، و ابوجهل خایب و ذلیل برگشت، و چون خلوت شد راهب گفت: ای سید من! بشارت باد تو راکه حق تعالی گردنهای سرکشان عرب را برای تو ذلیل خواهد گردانید و مالک سایر بلاد خواهی گردید و بر تو قرآن نازل خواهد شد و توئی سید انام و دین توست اسلام و بتان را خواهی شکست و دینهای باطل را برطرف خواهی کرد و آتشخانه‌ها را خاموش خواهی کرد و چلیپاها را خواهی شکست و نام تو باقی خواهد ماند تا آخر الزمان، ای سید من! از تو سؤال می‌کنم که تصدق کنی بر ما به امان جمیع رهبانان که جزیه بگیری از ایشان در زمان خود.

پس راهب به میسره گفت: خاتون خود را از من سلام برسان و بشارت ده او راکه ظفر یافته به سید انام و خدا نسل این پیغمبر را از فرزندان او خواهد گردانید و نام خیر او تا آخر الزمان باقی خواهد ماند و همه کس بر او حسد خواهند برد و بگو به او که داخل بهشت نمی‌شود مگر کسی که به او ایمان آورد و تصدیق رسالت او نماید و بدرستی که او اشرف پیغمبران و افضل ایشان است، و حذر نما در شام بر او از یهود که اعدای اویند تا برگردد بسوی بیت الله الحرام.

پس حضرت راهب را وداع کرد و بسوی قافله مراجعت نموده روانه شدند به جانب شام، و چون وارد شام گردیدند اهل شام هجوم آورده متاع اهل قافله را به قیمت اعلا خریدند و حضرت رسول ﷺ از متاع خود چیزی نفروخت، پس ابوجهل گفت که: خدیجه هرگز از این شومتر تاجری به سفر نفرستاده بود، متاعهای دیگران همه فروخته شد و متاع او زمین ماند.

چون روز دیگر شد عربان نواحی شام از آمدن قافله خبر شدند و هجوم آوردند و چون متاعی به غیر از متاع خدیجه نمانده بود حضرت رسول ﷺ آن را به اضعاف آنچه دیگران فروخته بودند فروخت، و ابوجهل بسیار محزون شد، و از متاع خدیجه نماند مگر

یک خروار پوست، پس مردی از احبار یهود که او را سعید بن قطمور می‌گفتند به نزد آن حضرت آمد و او را شناخت زیرا که اوصاف او را در کتب خوانده بود و گفت: این است که دینهای ما را باطل خواهد کرد و زنان ما را بی‌شوهر خواهد گردانید، پس به نزدیک آن حضرت آمد و گفت: این وقر پوست را به چند می‌فروشی ای سید من؟

فرمود که: به پانصد درهم.

گفت: می‌خرم بشرط آنکه با من به خانه بیائی و از طعام من بخوری تا برکت در خانهٔ من بهم رسد.

فرمود: چنین باشد.

پس یهودی متاع را برداشت و حضرت همراه او روانه شد، و چون به نزدیک خانه رسیدند یهودی پیش رفت و به زوجهٔ خود گفت: مردی را به خانه می‌آورم که دینهای ما را باطل خواهد کرد می‌خواهم که مرا مساعدت کنی در کشتن او.

زن گفت: چگونه تو را یاری کنم؟

گفت: سنگ آسیا را بردار و بر بام بالا رو و بر بالای در خانه بنشین و چون او زر متاع خود را از من بگیرد و خواهد بیرون رود سنگ را بگردان و بر سر او بینداز.

آن زن سنگ را برداشته بر بام بالا رفت، و چون حضرت خواست که از خانه بیرون رود نظر آن زن بر جمال آن حضرت افتاد رعشه بر او مستولی شده سنگ را نتوانست انداخت تا حضرت بیرون رفت پس سنگ گردید و بر سر دو پسر یهودی افتاد و هر دو در ساعت مردند، چون یهودی آن حال را مشاهده کرد از خانه بیرون دویده در میان قوم خود فریاد کرد که: ای قوم من! این مردی است که دینهای شما را باطل خواهد کرد و الحال به خانهٔ من آمد و طعام مرا خورد و فرزندان مرا کشت و بیرون رفت.

چون یهودان آن صدا شنیدند همه شمشیرها برداشته بر اسبان سوار شدند و از پی آن حضرت روان شدند، چون عموهای آن حضرت را نظر بر آن یهودان افتاد مانند شیران بر اسبان عربی سوار شده متوجه ایشان شدند و حمزه شیر خدا شمشیر کشیده بر ایشان حمله کرد و بسیاری از ایشان را بسوی جهنم فرستاد، پس جمعی از ایشان حربه‌ها از دست

انداختند و نزدیک آمده گفتند: ای گروه عرب! این مردی که شما برای حمایت او ما را می‌کشید چون ظاهر گردد اول دیار شما را خراب خواهد کرد و مردان شما را خواهد کشت و بتهای شما را خواهد شکست. شما ما را به او بگذارید که دفع شرّ او از شما و خود بکنیم.

چون حمزه این سخن را شنید بار دیگر بر ایشان حمله آورد و گفت: ای کافران! محمد نور ما است و چراغ ماست در تاریکیهای جهالت و ضلالت، اگر جانهای ما برود دست از حمایت او برنداریم.

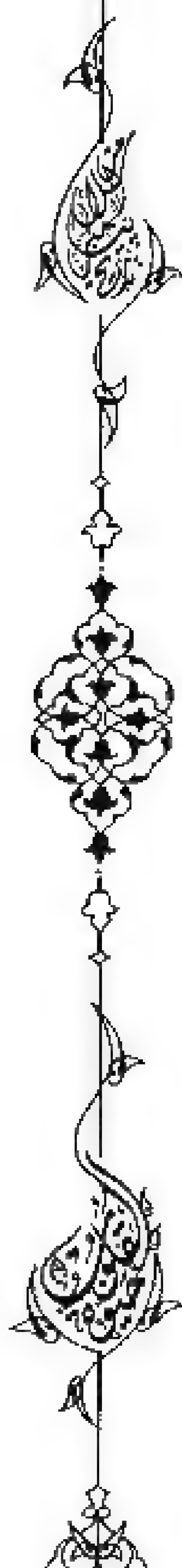
و چون آن کافران ناامید گردیدند و برگشتند قریش غنیمت بسیار از ایشان گرفته فرصت را غنیمت شمرده بار کردند و بسوی مکه برگشتند. پس در اثنای راه میسره قریش را جمع کرد گفت: ای گروه قریش! هریک از شما چند مرتبه در این سفر آمده‌اید آیا در هیچ سفری اینقدر منفعت و غنیمت برای شما حاصل شده بود؟

گفتند: نه.

میسره گفت: می‌دانید که اینها همه از برکات محمد است؟ باید که هریک هدیه‌ای برای آن حضرت بیاورید زیرا که او تصدّق نمی‌گیرد اما هدیه قبول می‌فرماید.

پس هریک متاعی چند به هدیه برای آن حضرت آوردند تا آنکه متاع بسیاری جمع شد، و چون حضرت رد ننمودند و جوابی هم نفرموده میسره آنها را برای آن حضرت ضبط کرد، و چون به نزدیک مکه آمدند و هریک از قافله مبشّری بسوی اهل خود فرستادند میسره به خدمت آن حضرت آمد و گفت: ای سید من! اگر شما خود پیشتر به نزد خدیجه تشریف ببرید و او را بشارت دهید باعث مزید سرور او می‌گردد.

و چون حضرت به جانب مکه روان شد زمین در زیر پای ناقهٔ آن حضرت پیچیده می‌شد تا آنکه بزودی به کوههای مکه رسید و در آن وقت خواب بر آن جناب مستولی گردید، پس حق تعالی وحی نمود بسوی جبرئیل که: برو به سوی جنات عدن و بیرون آور قبه‌ای را که از برای برگزیدهٔ خود محمد خلق کرده‌ام پیش از آنکه آدم را بیافرینم به دو هزار سال و آن قبه را بر زمین و بر سر مبارک او بگشا، و آن قبه از یاقوت سرخ بود و آویخته به علاقها از مروارید سفید و از بیرون آن اندرونش می‌نمود و از اندرونش بیرون



پیدا بود و چهار رکن و چهار در داشت و ارکان آن از طلا و مروارید و یاقوت و زبرجد بهشت بود.

و چون جبرئیل آن قبه را بیرون آورد حوریان بهشت شادی کردند و از قصرهای خود مشرف شدند و گفتند: تو را است حمد ای خداوند بخشنده و گویا نزدیک شده است مبعوث گردیدن صاحب این قبه؛ و نسیم رحمت از جانب عرش وزید و درهای بهشت به صدا آمد، پس جبرئیل قبه را به زمین آورد و بر سر آن حضرت برپا کرد و ملائکه ارکان آن را گرفتند و صدا به تسبیح و تقدیس بلند کردند و جبرئیل سه علم در پیش آن حضرت گشود و کوههای مکه شادی کردند و بلند شدند و درختان و مرغان و ملائکه همه آواز بلند کردند و گفتند: «لا اله الا الله محمد رسول الله» گوارا باد تو را ای بنده چه بسیار گرامی هستی نزد پروردگار خود.

و در آن وقت خدیجه در غرفهٔ بلندی از خانهٔ خود نشسته بود و جمعی از زنان نزد او نشسته بودند، ناگاه نظرش بر شعاب مکه افتاد و حق تعالی پرده از دیده‌اش گشود نوری لامع و شعاعی ساطع دید از طرف معلّیٰ، و چون نیک نگریست قبه‌ای دید که می‌آید وگروهی دید که در هوا می‌آیند و دور آن قبه را فرو گرفته‌اند و اعلام ساطعه‌ای دید که در پیش آن قبه می‌آید و شخصی را دید که در میان آن قبه در خواب است و نور از او به آسمان ساطع است، از مشاهدهٔ این غرایب حیرت عظیم او را عارض شد و زنان گفتند: ای سیدهٔ عرب! این چه حال است که در تو مشاهده می‌نمائیم؟

گفت: ای خواتین مکرّمه! بگوئید من در خوابم یا بیدارم؟!

گفتند: بیداری، و خدا نخواهد که تو را چنین حالی باشد.

گفت: نظر کنید بسوی معلّیٰ و بگوئید که چه می‌بینید.

چون نظر کردند گفتند: نوری می‌بینیم که ساطع است بسوی آسمان.

پرسید که: آن قبهٔ نورانی و آن که در میان آن قبه است و آنها که بر دور قبه‌اند به نظر شما نمی‌آیند؟

گفتند: نه.

گفت: من سواری می‌بینم از آفتاب نورانی‌تر در میان قبهٔ سبزی که هرگز چنان قبه‌ای ندیده بودم، و آن قبه بر روی ناقهٔ رهواری است چنان گمان می‌کنم که ناقهٔ صهبای من است و سوارهٔ آن محمد است.

گفتند: آنها که تو وصف می‌کنی محمد از کجا آورده است؟! پادشاه عجم و روم را این میسّر نیست.

خدیجه گفت: شأن محمد از اینها عظیم‌تر است.

و پیوسته خدیجه نظر می‌کرد بر آن طرف تا آنکه آن حضرت از درگاه معلّیٰ داخل شد و ملائکه با قبه به آسمان رفتند و آن حضرت به جانب خانهٔ خدیجه روان شد، و چون حضرت به درِ خانه رسید خدیجه را کنیزان به قدوم آن حضرت بشارت دادند و خدیجه با پای برهنه از غرفه به صحن خانه دوید، و چون در را گشودند حضرت فرمود: السلام علیکم یا اهل البیت.

خدیجه گفت: گوارا باد تو را سلامتی ای نور دیدهٔ من.

حضرت فرمود که: بشارت باد تو را که مالهای تو به سلامت رسید.

خدیجه گفت: سلامتی تو برای بشارت من کافی است ای قرّة العین، والله که تو نزد من گرامیتری از دنیا و آنچه در دنیا است؛ و شعری چند در بشارت قدوم بهجت لزوم آن حضرت ادا نمود و گفت: ای حبیب من! قافله را در کجا گذاشتی؟

فرمود که: در جحفه گذاشتم.

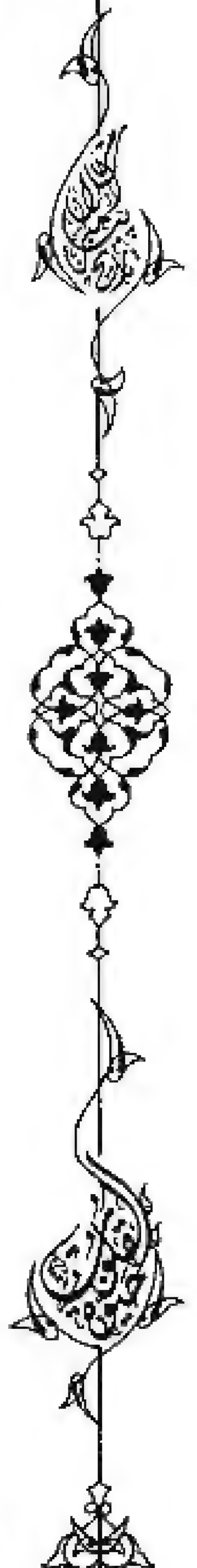
پرسید که: تو کی از ایشان جدا شدی؟

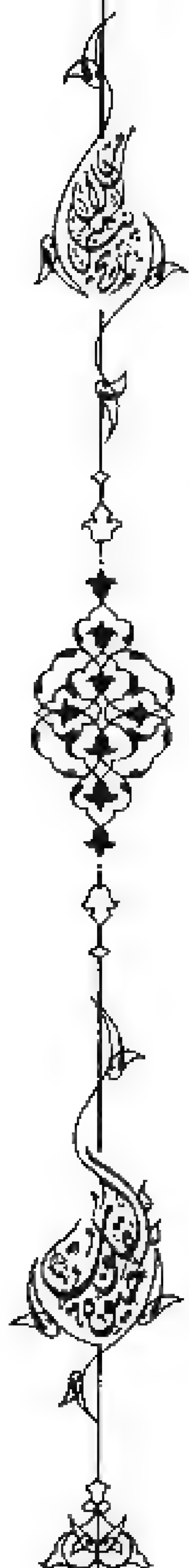
فرمود که: یک ساعت بیش نیست.

خدیجه گفت به او که: ایشان را در جحفه گذاشته و بزودی آمده‌ای؟!

فرمود که: بلی، حق تعالی زمین را از برای من پیچیده و راه را برای من نزدیک گردانید.

باز تعجب خدیجه زیاد شد و شادی او افزون گردید و گفت: ای نور دیده! التماس دارم که برگردی و با قافله داخل شوی که موجب مزید رفعت تو و شادی من گردد؛





و می‌خواست که بار دیگر ملاحظه کند که آن قبه عود خواهد کرد یا نه.

پس توشه‌ای در غایت عطر و لطافت برای آن جناب مهیّا کرده مشکی هم از آب زمزم همراه کرد، و چون حضرت روانه شد از عقب آن حضرت نظر می‌کرد دید که باز قبه فرود آمد و ملائکه برگشتند و به همان طریق سابق بر دور راحلهٔ آن حضرت می‌رفتند.

و چون آن حضرت به قافله رسید میسره گفت: ای سید! مگر از رفتن مکه فسخ عزیمت نموده‌ای؟

فرمود که: نه، رفتم و برگشتم.

میسره خندید و گفت: مزاح می‌فرمائی، به پای کوه رفته و برگشته‌ای.

فرمود که: نه، بلکه رفتم به نزد خانهٔ کعبه و طواف کردم و خدیجه را ملاقات نمودم و برگشتم.

میسره گفت: ای سید! هرگز از تو دروغ نشنیده‌ام و متحیرم که چگونه در دو ساعت به مکه رفتی و برگشتی و این مسافت چند روز است!

حضرت فرمود که: اگر شک داری اینک نان خدیجه و طعام اوست که آورده‌ام و اینک آب زمزم است که او همراه من کرده است.

میسره فریاد زد در میان قافله که: ای گروه قریش! آیا محمد زیاده از دو ساعت از ما غایب شد؟!

گفتند: نه.

گفت: اینک به مکه رفته و برگشته است و توشهٔ خدیجه همراه اوست.

پس ایشان تعجب کردند و ابوجهل گفت که: از ساحر اینها عجب نیست.

پس روز دیگر که قافله بار کردند که متوجه مکه شوند اهل مکه به استقبال قافله بیرون آمدند و خدیجه خویشان و غلامان خود را به استقبال آن حضرت فرستاد و فرمود که: در عرض راه مجلسها بیارائید و قربانیها بکشید برای شادی قدوم شریف آن حضرت؛ و خدیجه چشم به راه آن حضرت داشت و اهل مکه از بسیاری اموال خدیجه و وفور منافعی که آن حضرت برای او آورده بود در تعجب و حیرت بودند تا آنکه خورشید فلک

نبوّت از در خانهٔ خدیجه طالع گردید و اموال خدیجه را به عرض او رسانید و خدیجه در پشت پرده نشسته بود و از وفور حسن و جمال آن حضرت و کثرت غنایم و اموال که برای او آورده بود تعجب می‌نمود، پس فرستاد و پدر خود خویلد را طلبید و به عرض او رسانید که: این مبارک رو در این سفر برای من آنقدر منافع و غنایم آورده است که در جمیع تجارت خود چنین منفعتی نیافته بودم.

پس متوجه میسره شد و گفت: بگو احوال سفر خود را که چگونه بود و چه‌ها مشاهده کردی در این سفر از اوصاف و کرامات محمد؟

میسره گفت: مگر مرا طاقت آن هست که شمّه‌ای از صفات حمیده و اخلاق پسندیدهٔ او را بیان کنم یا قلیلی از معجزات و کرامات آن معدن سعادت را احصا نمایم؛ پس قصهٔ سیل و چاه و اژدها و درخت را ذکر کرد و آنچه راهب در حقّ آن حضرت گفته بود و پیغامی که برای او فرستاده بود نقل کرد.

خدیجه گفت: ای میسره! بس است، زیاد کردی شوق مرا بسوی محمد، برو که از برای خداوند تو را و زوجهٔ تو و فرزندان تو را آزاد کردم؛ و دویست درهم با دو شتر به او بخشید و خلعت فاخر بر او پوشانید. پس حضرت را نوازش بسیار نمود و وعدهٔ کرامت بسیار کرد و آن حضرت از او مرخّص گردیده به خانهٔ ابوطالب آمد و ارباح و فواید آن سفر را به ابوطالب گذاشت و فرمود: ای عم! آنچه در این سفر بهم رسیده است همه به تو تعلق دارد.

ابوطالب او را در بر گرفت و روی مبارکش را بوسید و گفت: ای نور دیدهٔ من! آرزوئی که دارم آن است که برای تو زنی بخواهم که موافق و مناسب شرف و جلال تو باشد.

و چون روز دیگر شد آن حضرت به حمام رفت و جامه‌های فاخر پوشید و خود را خوشبو گردانید و به منزل خدیجه تشریف برد، و چون خدیجه آن حضرت را دید شاد گردید و گفت: ای سید من! هر حاجت که از من داری بخواه که حاجت تو همه نزد من روا است و بگو که اموال خود را که از من می‌گیری چه اراده داری و در چه مصرف صرف خواهی کرد؟

فرمود که: عمّ من می‌خواهد که صرف تزویج و برای من زوجه‌ای خواستگاری نماید.

پس خدیجه تبسّم نمود و گفت: ای سید من! آیا می‌خواهی که من از برای تو زنی پیدا کنم که دلخواه من باشد؟

فرمود که: بلی.

خدیجه گفت: زنی برای تو بهم رسانیده‌ام از قوم تو که در مال و حسن و جمال و عفّت وکمال و سخاوت و طهارت و حسن‌خصال از جمیع زنان اهل مکه بهتر است و یاور تو خواهد بود در جمیع امور و از تو به قلیلی راضی است و در نسب به تو نزدیک است، و اگر او را بخواهی جمیع عرب بلکه پادشاهان زمین رشک تو را خواهند برد، امّا دو عیب دارد: اول آنکه دو شوهر پیش از تو دیده است، دوم آنکه در سال از تو بزرگتر است.

حضرت فرمود: نام نمی‌بری او را که کیست؟

خدیجه گفت: کنیزک تو خدیجه است.

چون حضرت این سخن را شنید از نهایت حیا جبین انورش غرق در عرق شد و ساکت گردید.

پس بار دیگر خدیجه اعادهٔ این نوع کلمات نمود و گفت: ای سید من! چرا جواب نمی‌فرمائی؟

حضرت فرمود که: ای دختر عم! تو مال بسیار داری و من پریشانم، من زنی می‌خواهم که در مال و حال به من شبیه باشد.

خدیجه گفت: والله ای محمد من خود را کنیز تو می‌دانم و اموال و غلامان و کنیزان من همه از توانَد وکسی که جان خود را از تو دریغ ندارد چگونه در مال با تو مضایقه نماید؟! تو را سوگند می‌دهم بحقّ خداوندی که محتجب گردیده از ابصار، و عالم است به خفایای اسرار و بحقّ کعبه و استار که دست رد بر جبین من نگذاری و در همین ساعت برخیزی و عموهای خود را به نزد پدر من بفرستی که مرا برای تو از او خواستگاری نمایند، و از بسیاری مهر پروا مکن که من از مال خود می‌دهم و گمان نیک بدار به من چنانکه من گمان نیک به تو دارم.

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله از خانهٔ خدیجه بیرون آمد به نزد ابوطالب رفت و در آن

وقت سایر اعمام او نزد ابوطالب بودند و فرمود که: ای اعمام کرام! می‌خواهم بروید بسوی خویلد و خدیجه را از او برای من خطبه نمائید.

ایشان چون از حقیقت حال مطّلع نبودند متأمّل گردیدند و صفیه دختر عبدالمطّلب را برای استعلام احوال به منزل خدیجه فرستادند، چون صفیه داخل خانهٔ خدیجه شد او را استقبال نمود و اکرام لاکلام فرمود، وچون صفیه در پرده سخنی شروع کرد خدیجه پرده را برداشت وگفت: من دانسته‌ام که محمد مؤید است از جانب پروردگار آسمان و من مزاوجت او را مورث عزت دنیا و شرف عقبیٰ می‌دانم و از او هیچ توقع ندارم؛ و خلعت فاخری برای صفیه حاضر کرد، و صفیه با غایت سرور و شادی به نزد برادران آمد وگفت: برخیزید و متوجه شوید که خدیجه منزلت محمد را نزد حق تعالی دانسته است و در محبت او بیتاب است.

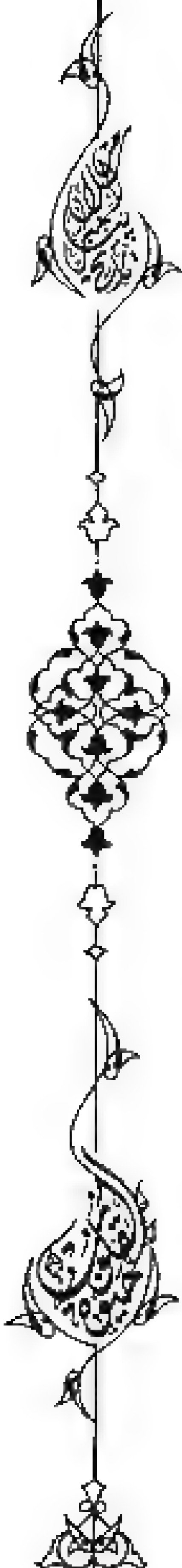
پس عموها همه شاد شدند مگر ابولهب که او از حسد غمگین شد، پس عباس برجست وگفت: چه نشسته‌اید؟! برخیزید که در امور خیر تعجیل ضرور است.

و ابوطالب حضرت رسول ﷺ را جامه‌های فاخر پوشانید و شمشیر هندی بر کمرش بست و بر اسب نجیب عربی سوار کرد و عموها مانند ستارگان بر دور ماه تابان آن حضرت را در میان گرفتند، و چون داخل خانهٔ خویلد گردیدند او بنی‌هاشم را تکریم نمود، و چون خطبه کردند گفت: خدیجه مالک امر خود است و عقل او از عقل من بیشتر است و بسی ملوک اطراف و صنادید عرب او را طلب کردند راضی نشد اختیار با اوست.

ایشان را جواب او خوش نیامد و بیرون آمدند؛ چون این خبر به خدیجه رسید بسیار مضطرب شد و عموی خود ورقه را طلبید و او از رهبانان و علما بود وکتب انبیا بسیار خوانده بود، چون ورقه به نزد خدیجه آمد او را محزون یافت گفت: سبب حزن تو چیست ای خدیجه؟ هرگز غمگین نباشی.

گفت: ای عم! چه حال باشد کسی راکه یاوری و مونسی نداشته باشد؟

ورقه گفت: مگر ارادهٔ شوهر داری؟! جمیع پادشاهان و اکابر عرب تو را خواستند و قبول نکردی!



گفت: ای عم! نمی‌خواهم از مکه بیرون روم.

ورقه گفت: اهل مکه نیز تو را بسیار طلب کردند و جواب گفتی مثل شیبه و عقبه و ابوجهل.

خدیجه گفت: اینها از اهل جهالت و ضلالتند، دیگری گمان داری که در اوصاف مباین اینها باشد؟

ورقه گفت: شنیده‌ام که محمد بن عبدالله تو را خواسته است.

خدیجه گفت: ای عم! چه عیب در او می‌بینی؟

ورقه ساعتی سر به زیر افکند و گفت: عیب او این است که اصل نجابت و کرامت است، و شاخ عزت و مکرمت است، و در حسن خلقت و خلق نظیر خود ندارد، و در فضل و کرم و علم و جود مشهور آفاق است.

گفت: ای عم! چنانکه کمالش را گفتی عیبش را هم بگو.

ورقه گفت: عیبش آن است که بدر جهان است و آفتاب زمین و آسمان است، و گفتار او شیرین‌تر از عسل است، و در حسن اطوار در جهان مَثَل است.

گفت: ای عم! اگر از او عیبی دانی بگو.

گفت: عیب او آن است که در حسن شامخ و در نسب باذخ است، و در حسن سیرت و صفای سریرت بر همه فضیلت دارد، و در خوشروئی و خوشخوئی و خوشبوئی و خوشگوئی مانند ندارد.

خدیجه گفت: هرچند عیب او را می‌پرسم تو فضیلتش را بیان می‌کنی!

ورقه گفت: من کیستم که احصای مدایح او توانم نمود یا صد هزار یک فضایل او را توانم شمرد؟

خدیجه گفت: من او را خواسته‌ام و جلالت او را دانسته‌ام و اطوار او را پسندیده‌ام و به غیر او به دیگری رغبت نخواهم کرد.

ورقه گفت: هرگاه چنین است بشارت باد تو را که بزودی او به درجهٔ رسالت حق تعالی خواهد رسید و پادشاه مشرق و مغرب عالم خواهد گردید، ای خدیجه! چه می‌دهی به من

که امشب تو را به وصال او فایز گردانم.

خدیجه گفت: اموال من همه نزد تو حاضر است، آنچه خواهی بردار.

ورقه گفت که: من مال دنیا نمی‌خواهم، می‌خواهم که در قیامت نزد محمد ﷺ مرا شفاعت کنی، و بدان ای خدیجه که ما را حساب و کتابی عظیم در پیش است و نجات نمی‌یابد در آن روز مگر کسی که متابعت محمد کرده باشد و تصدیق رسالت او نموده باشد، پس وای بر کسی که در آن روز از بهشت دور شود و داخل جهنم شود.

خدیجه گفت: من ضامن شفاعت تو شدم.

پس ورقه بیرون آمد و به خانهٔ خویلد رفت و گفت: چه می‌خواهی با خود بکنی؟

گفت: چه کرده‌ام؟

ورقه گفت: دلهای فرزندان عبدالمطّلب را از خود رنجانیده‌ای و بر تو می‌جوشند و نمی‌ترسی از شمشیر حمزه که ناگاه بر سر تو بیاید و تو را به شمشیر خونخوار خود هلاک کند؟

گفت: چه کرده‌ام به ایشان؟

ورقه گفت: ردّ خطبهٔ ایشان کرده‌ای و پسر برادر ایشان را حقیر شمرده‌ای.

خویلد گفت: من چه می‌توانم گفت نسبت به محمد که همهٔ عالم به نیکی او شهادت می‌دهند؟ ولیکن دو چیز مرا مانع است، یکی آنکه اکابر عرب را جواب گفته‌ام، اگر به او بدهم همه از من می‌رنجند؛ و دوم آنکه خدیجه راضی نمی‌شود.

ورقه گفت: هیچ کسی نیست که فضیلت محمد را نداند و آرزو نداشته باشد که به او دختر بدهد، و امّا خدیجه چون کرامات بسیار از او مشاهده نموده به او راضی است.

پس وعد و وعید بسیار نموده خویلد را راضی کرده برداشت و به خانهٔ ابوطالب آورد و سایر اولاد عبدالمطّلب در آنجا حاضر بودند، ورقه معذرت بسیار از جانب برادر خود طلبید و وعده کردند که در صباح روز دیگر در مجمع اکابر قریش آن مناکحهٔ میمونه را منعقد سازند.

ورقه برادر خود را با اولاد کرام عبدالمطّلب برداشت و به نزد کعبه آورد و در مجمع

قریش از جانب خویلد وکیل شد در تزویج خدیجه و همه را دعوت نمود که: فردا صبح در منزل خدیجه حاضر شوید که من به وکالت برادر خود خدیجه را به محمد ﷺ عقد خواهم بست؛ و همهٔ قریش را به وکالت خود گواه گرفت و خوشحال به خانهٔ خدیجه برگشت و او را بشارت داد، و خدیجه خلعت فاخری به او عطا کرد که به پانصد اشرفی خریده بود.

ورقه گفت: مرا به این امتعهٔ دنیا رغبتی نیست و مرا در این امر که سعی در آن می‌نمایم غرضی به غیر از شفاعت محمد ﷺ نیست، و گفت: خانهٔ خود را مزیّن گردان و اسباب ولیمهٔ فردا را مهیّا کن که اکابر قریش حاضر خواهند شد.

پس خدیجه حکم فرمود غلامان وکنیزان خود را که فروش و وساید و آنچه از اسباب زینت داشت بیرون آوردند و خانه را به هر زینتی آراستند و حیوانات بسیار کشتند و انواع حلواها و میوه‌ها و سایر اطعمهٔ لذیذه ترتیب دادند، و ورقه بیرون آمد و به منزل ابوطالب رفت و مساعی خود را به خدمت سید البشر عرض کرد و حضرت او را نوید شفاعتها وکرامتها داد و ابوطالب مشغول تهیهٔ زفاف شد.

و روایت کرده‌اند که: در آن وقت عرش وکرسی به اهتزاز آمدند، و ملائکه به سجدهٔ شکر الهی قیام نمودند، و حق تعالی جبرئیل را امر کرد که علَم حمد را بر بام کعبه نصب کند، وکوههای مکه از مفاخرت سر بر فلک رفعت کشیدند و زبان به تسبیح حق تعالی گشودند، و زمین از فرح بر خود بالید، ومکه از شرف از عرش اعظم برتر گردید.

چون صبح شد اکابر عرب و صنادید قریش مانند ستارگان در بیت الشرف خدیجه مجتمع گردیدند و خدیجه کرسیهای بسیار برای ایشان مرتّب کرده بود وکرسی بزرگی در صدر مجلس گذاشته بود که از همهٔ کرسیها ممتاز بود، چون ابوجهل لعین داخل شد از غایت جهل و تکبر متوجه آن کرسی شد که بر آن قرار گیرد، پس میسره بانگ زد بر او که: جای خود را بشناس و پا از اندازهٔ خود بیرون منه و در کرسیهای دیگر قرار گیر که آن مکان تو نیست؛ و در این اثنا صداها بلند شد و اهل مجلس همه برجستند و به استقبال شتافتند دیدند که عباس و حمزه و ابوطالب می‌خرامند و حمزه شمشیر خود را برهنه کرده

است و می‌گوید: ای اهل مکه! دست از شیمهٔ ادب برمدارید و به استقبال سید عجم و عرب بشتابید که آمد بسوی شما محمد مختار حبیب خداوند جبار و متوّج به تاج انوار و صاحب مهابت و وقار. ناگاه دیدند که سید بشر مانند خورشید انور نمودار شد و عمامهٔ سیاهی بر سر بسته و نور جبین ازهرش ساطع گردیده و پیراهن عبدالمطّلب را در بر کرده و برد الیاس نبی را بر دوش افکنده و نعلین عبدالمطّلب را بر پا بسته و عصای ابراهیم خلیل را در دست گرفته و انگشتری از عقیق سرخ در انگشت مبارک کرده و از دور و کنارش افواج تماشاچیان حیران حسن و جمال او گردیده بودند. و اعمام کرام و سایر عشایر ذوی الاحترام آن فخر کعبه و مقام را در میان گرفته می‌آیند.

پس همهٔ اکابر و اشراف به استقبال آن غرهٔ ناصیهٔ عبدمناف دویدند، و چون داخل مجلس شدند آن زینت‌بخش عرش را بر کرسی‌اعظم نشانیدند و سایر بنی‌هاشم در اطراف او قرار گرفتند، و چون حمزه ﷺ دید که ابوجهل لعین از جای خود حرکت نکرد، آن شیر بیشهٔ شجاعت بسوی آن معدن حسد و عداوت دوید وکمر او را به قدرت گرفت و گفت: برخیز که هرگز سالم نباشی از نوائب و نجات نیابی از مصایب، پس آن لعین دست به قبضهٔ شمشیر کین زد و حمزه مبادرت نمود و دست پلیدش را گرفته چنان فشرد که خون از بن ناخنهایش روان شد، اکابر قریش از حمزه التماس کردند که دست از او برداشت و به جای خود برگشت.

پس ابوطالب خطبه‌ای در نهایت بلاغت انشا فرمود و با ورقه خدیجه را به آن حضرت عقد نمود، و بعد از شش ماه زفاف آن شریفهٔ اشراف و آن درّ صدف عبدمناف منعقد گردید، و خدیجه جمیع اموال و غلامان و کنیزان خود را به آن حضرت بخشید. و چون به رسالت مبعوث گردید اول کسی که از زنان به آن حضرت ایمان آورد خدیجه بود، و تا خدیجه در حیات بود آن حضرت به هیچ زن دیگر رغبت نفرمود. و در حسن صورت وجمال و طراوت و حسن خصال خدیجه در مکه نظیر خود نداشت[1]. و به اینجا منتهی

---

۱. الانوار ۲۴۲-۳۳۸ با اندکی تفاوت.

شد آنچه از کتاب انوار اختصار نمودیم.

و صاحب کتاب عُدد روایت کرده است که: پنج سال بعد از بعثت حضرت رسالت پناه ﷺ حضرت فاطمه از خدیجه متولد شد، و کیفیت ولادت آن حضرت چنان است که:

روزی حضرت رسول ﷺ در ابطح نشسته بود با امیرالمؤمنین علیه‌السلام و عمار بن یاسر و منذر بن ضحضاح و حمزه و عباس و ابوبکر و عمر ناگاه جبرئیل علیه‌السلام نازل شد به صورت اصلی خود و بالهای خود راگشود تا مشرق و مغرب را پر کرد، و نداکرد آن حضرت راکه: یا محمد! خداوند علیّ اعلا تو را سلام می‌رساند و امر می‌نماید که چهل شبانه‌روز از خدیجه دوری اختیار کنی. پس آن حضرت چهل روز به خانهٔ خدیجه نرفتَ و روزها روزه می‌داشت و شبها تا صبح عبادت می‌کرد و عمار را بسوی خدیجه فرستاد و گفت او را بگو که: ای خدیجه! نیامدن من بسوی تو از کراهت و عداوت نیست و لیکن پروردگار من چنین امر کرده است که تقدیرات خود را جاری سازد و گمان مبر در حقّ خود مگر نیکی، و بدرستی که حق تعالی به تو مباهات می‌کند هر روز چند مرتبه با ملائکهٔ خود. باید که هر شب درِ خانهٔ خود را ببندی و در رختخواب خود بخوابی و من در خانهٔ فاطمه بنت اسد می‌باشم تا مدت وعدهٔ الهی منقضی گردد.

و خدیجه هر روز چند نوبت از مفارقت آن حضرت می‌گریست، و چون چهل روز تمام شد جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و گفت: یا محمد! خداوند علیّ اعلا تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید که: مهیّا شو برای تحفه وکرامت من، پس ناگاه میکائیل نازل شد و طبقی آورد که دستمالی از سندس بهشت بر روی آن پوشیده بودند و در پیش آن حضرت گذاشت و گفت: پروردگار تو می‌فرماید که امشب با این طعام افطار کن[1].

و حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت که: هر شب چون هنگام افطار آن حضرت می‌شد مرا امر می‌کرد که در را می‌گشودم که هرکه خواهد بیاید و با آن حضرت افطار نماید، در آن شب مرا امر فرمود که: بر درِ خانه بنشین و مگذار کسی داخل شود که این طعام بر غیر من

---

۱. در «عُدد» گوینده جبرئیل است.

حرام است؛ پس چون ارادهٔ افطار نمود طبق راگشود و در میان آن طبق از میوه‌های بهشت یک خوشهٔ انگور و یک خوشهٔ خرما بود و جامی از آب بهشت، پس از آن میوه‌ها آنقدر تناول فرمود که سیر شد و از آن آب آشامید تا سیراب شد، و جبرئیل از ابریق بهشت آب بر دست مبارکش ریخت و میکائیل دستش را شست و اسرافیل دستش را از دستمال بهشت پاک کرد، و طعام باقیمانده با ظرفها به آسمان بالا رفت.

و چون حضرت برخاست که مشغول نماز شود جبرئیل گفت که: در این وقت تو را نماز جایز نیست، باید که الحال به منزل خدیجه روی و با او مقاربت نمائی که حق تعالی می‌خواهد که در این شب از نسل تو ذریّهٔ طیّبه خلق نماید، پس آن حضرت متوجه خانهٔ خدیجه شد.

و خدیجه گفت که: من با تنهایی الفت گرفته بودم و چون شب می‌شد درها را می‌بستم وپرده‌ها را می‌آویختم‌ونماز خود را می‌کردم وچراغ را خاموش می‌کردم ودر جامهٔ خواب خود می‌خوابیدم، در آن شب در میان خواب و بیداری بودم که صدای درِ خانه را شنیدم، پرسیدم: کیست که می‌کوبد دری را که به غیر از محمد دیگری را روا نیست کوبیدن؟

آن حضرت فرمود که: منم محمد.

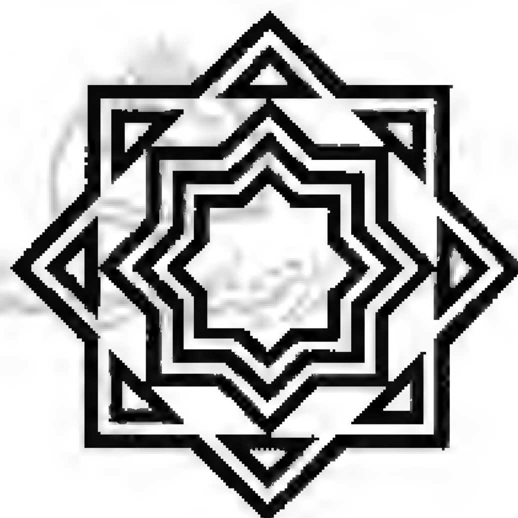
چون صدای فرح افزای آن حضرت را شنیدم از جا جستم و در را گشودم و پیوسته عادت آن حضرت آن بود که چون ارادهٔ خوابیدن می‌نمود آب می‌طلبید و وضو را تجدید می‌کرد و دو رکعت نماز بجا می‌آورد و داخل رختخواب می‌شد، و در آن شب مبارک سحر هیچ از اینها نکرد، و تا داخل شد دست مرا گرفته به رختخواب برد، و چون از مواقعه فارغ شد من نور فاطمهٔ زهرا علیها السلام را در شکم خود یافتم[1].

و امّا کیفیت ولادت آن حضرت و معجزاتی که در آن وقت ظاهر شد در ابواب احوال و معجزات آن حضرت بیان خواهد شد. و احوال سایر اولاد خدیجه در باب احوال اولاد امجاد حضرت رسول صلی الله علیه و آله ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی.

---

۱. العدد القویة ۲۲۰.

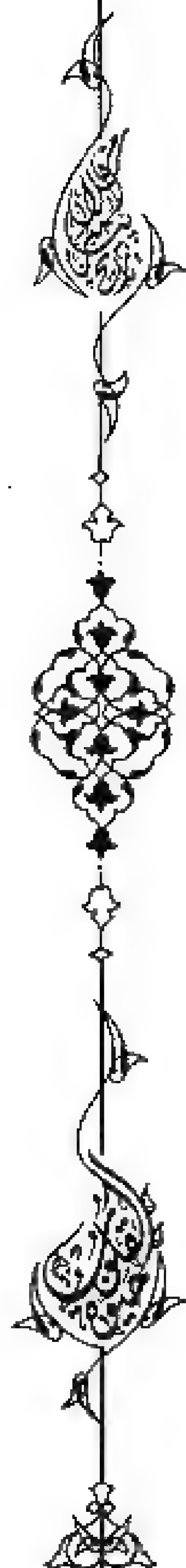
باب ششم



در بیان اسامی سامیه و نقش خواتیم کریمه و دواب و اسلحه و غیر آنهاست از آنچه به آن حضرت منسوب بوده است

و در آن چند فصل است





فصل اول

در ذکر نامهای نامی آن حضرت است

ابن بابویه به سند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ فرمود که: من شبیه‌ترین مردم به حضرت آدم ﷺ، و حضرت ابراهیم ﷺ شبیه‌ترین مردم بود به من در خلقت و خلق، و حق تعالی مرا از بالای عرش عظمت و جلالت خود به ده نام نامیده و صفت مرا بیان کرده و به زبان هر پیغمبری بشارت مرا به قوم ایشان داده است، و در تورات و انجیل نام مرا بسیار یاد کرده است وکلام خود را تعلیم من نمود و مرا به آسمان بالا برد، و نام مرا از نام بزرگوار خود اشتقاق نمود، یک نام او محمود است و مرا محمد نام کرده، و مرا در بهترین قرنها و در میان نیکوترین امتها ظاهر گردانید و در تورات مرا «احید» نامید زیرا که به توحید و یگانه‌پرستی خدا جسدهای امّت من بر آتش جهنم حرام گردیده است، و در انجیل مرا احمد نامید زیرا که من محمودم در آسمان وامّت من حمد کنندگانند، و در زبور مرا «ماحی» نامید زیرا که به سبب من از زمین محو می‌نماید عبادت بتها را، و در قرآن مرا محمد نامید زیرا که در قیامت همهٔ امّتها مرا ستایش خواهند کرد به سبب آنکه بغیر از من کسی در قیامت شفاعت نخواهد کرد مگر به اذن من، و مرا در قیامت «حاشر» خواهند نامید زیرا که زمان امّت من به حشر متصل است، و مرا «موقف» نامید زیرا که من مردم را نزد خدا به حساب می‌دارم، و مرا «عاقب» نامید زیرا که من عقب پیغمبران آمدم و بعد از من پیغمبری نیست، و منم رسول رحمت و رسول توبه و رسول ملاحم یعنی جنگها و منم «مقفّی» که از قفای انبیا مبعوث شدم، و منم «قثم» یعنی کامل جامع کمالات.

ومنّت گذاشت بر من پروردگار من وگفت: ای محمد! من هر پیغمبری را به زبان امّت او فرستادم و بر اهل یک زبان فرستادم و تو را بر هر سرخ و سیاهی مبعوث گردانیدم و تو را یاری دادم به ترسی که از تو در دل دشمنان تو افکندم و هیچ پیغمبر دیگر را چنین نکردم، و غنیمت کافران را بر تو حلال گردانیدم و برای احدی پیش از تو حلال نکرده بودم بلکه می‌بایست غنیمتها که از کافران بگیرند بسوزانند، و عطا کردم به تو و امّت تو گنجی از گنجهای عرش خود راکه آن سورهٔ فاتحة الکتاب و آیات آخر سورهٔ بقره است، و برای تو و امّت تو جمیع زمین را محلّ سجده و نماز گردانیدم بر خلاف امّتهای گذشته که می‌بایست نماز را در معبدهای خود بکنند، و خاک زمین را برای تو پاک کننده گردانیدم، و الله اکبر را به تو و امّت تو دادم، و یاد تو را به یاد خود مقرون کردم که هرگاه امّت تو مرا به وحدانیّت یاد کنند تو را به پیغمبری یاد کنند، پس طوبی برای تو باد ای محمد و برای امّت تو[1].

و در حدیث معتبر دیگر روایت کرده است که: گروهی از یهود به خدمت حضرت رسول ﷺ آمدند و سؤال کردند که: به چه سبب تو را محمد و احمد و ابوالقاسم و بشیر و نذیر و داعی نامیده‌اند؟

فرمود که: مرا «محمد» نامیدند زیرا که ستایش کرده شدم در زمین؛ و «احمد» نامیدند برای آنکه مرا ستایش می‌کنند در آسمان؛ و «ابوالقاسم» نامیدند برای آنکه حق تعالی در قیامت بهشت و جهنم را به سبب من قسمت می‌نماید، پس هرکه کافر شده است و ایمان به من نیاورده است از گذشتگان و آیندگان به جهنم می‌فرستد و هرکه ایمان آورد به من و اقرار نماید به پیغمبری من او را داخل بهشت می‌گرداند؛ و مرا «داعی» خوانده است برای آنکه مردم را دعوت می‌کنم به دین پروردگار خود؛ و مرا «نذیر» خوانده است برای آنکه می‌ترسانم به آتش هرکه را نافرمانی من کند؛ و «بشیر» نامیده است برای آنکه بشارت می‌دهم مطیعان خود را به بهشت[2].

---

۱. علل الشرایع ۱۲۸؛ خصال ۴۲۵؛ معاني الاخبار ۵۱.

۲. علل الشرایع ۱۲۷؛ امالی شیخ صدوق ۱۵۸ ـ ۱۵۹؛ معاني الاخبار ۵۱.

و در حدیث موثق روایت کرده است که حسن بن فضال از حضرت امام رضا ؑ پرسید که: به چه سبب حضرت رسالت پناه ﷺ را ابوالقاسم کنیت کرده‌اند؟

فرمود که: زیرا فرزند او قاسم نام داشت.

حسن گفت: عرض کردم که: آیا مرا قابل زیاده از این می‌دانی؟

فرمود که: بلی، مگر نمی‌دانی که حضرت رسول ﷺ فرمود که: من و علی پدر این امّتیم؟

گفتم: بلی.

فرمود: مگر نمی‌دانی که حضرت رسول ﷺ پدر جمیع امّت است؟

گفتم: بلی.

فرمود که: مگر نمی‌دانی که علی قسمت کنندهٔ بهشت و دوزخ است؟

گفتم: بلی.

فرمود: پس پیغمبر پدرِ قسمت کنندهٔ بهشت و دوزخ است، و به این سبب حق تعالی او را به ابوالقاسم کنیت داده است.

گفتم: پدر بودن ایشان چه معنی دارد؟

فرمود که: یعنی شفقت حضرت رسول ﷺ نسبت به جمیع امّت خود مانند شفقت پدران است بر فرزندان، و علی بهترین امّت آن حضرت است، و همچنین شفقت علی بعد از آن حضرت برای امّت مانند شفقت آن حضرت بود زیرا که او وصی و جانشین و امام و پیشوای امّت بعد از آن حضرت بود، پس به این سبب فرمود که: من و علی هر دو پدر این امّتیم و حضرت رسول ﷺ روزی بر منبر برآمده فرمود که: هرکه قرضی و عیالی بگذارد بر من است و هرکه مالی بگذارد و وارثی داشته باشد مال او از وارث اوست، پس به این سبب آن حضرت اولیٰ بود نسبت به امت خود از جانهای ایشان و همچنین امیرالمؤمنین بعد از آن حضرت اولی بود به امت از جانهای ایشان[1].

---

۱. علل الشرایع ۱۲۷؛ معانی الاخبار ۵۲.

و در حدیث موثق دیگر روایت کرده است از امام محمد باقر علیه السلام که: حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را ده نام بود، پنج نام در قرآن هست و پنج نام در قرآن نیست، امّا آنها که در قرآن است محمد و احمد و عبدالله و یس و نون؛ و امّا آنها که در قرآن نیست فاتح و خاتم و کافی و مقفّی و حاشر[۱].

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: حق تعالی آن حضرت را «مزّمّل» نامیده است زیرا که وقتی وحی بر آن جناب نازل شد خود را به جامه‌ای پیچیده بود[۲]؛ و خطاب «مدّثّر» به اعتبار رجعت آن حضرت است پیش از قیامت، یعنی: ای کسی که خود را به کفن پیچیده‌ای زنده شو و برخیز و بار دیگر مردم را از عذاب پروردگار خود بترسان[۳].

و در روایات معتبرهٔ بسیار وارد شده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: حق تعالی من و امیرالمؤمنین را از یک نور خلق کرد و از برای ما دو نام از نامهای خود اشتقاق کرد، پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمد، و حق تعالی علیّ اعلا است و امیرالمؤمنین علی است[۴].

و ابن بابویه به سند صحیح از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: نام حضرت رسول صلی الله علیه و آله در صحف ابراهیم «ماحی» است، و در تورات «حاد»، و در انجیل «احمد»، و در قرآن «محمد».

پس پرسیدند که: تأویل ماحی چیست؟

فرمود: یعنی محو کنندهٔ بتها و قمارها و صورتها و هر معبود باطلی؛ و امّا «حاد» یعنی دشمنی کننده با هرکه دشمن خدا و دین خدا باشد، خواه خویش باشد و خواه بیگانه؛ و امّا «احمد» برای آن گفتند که حق تعالی ثنای نیکو گفته است برای او به سبب آنچه پسندیده است از افعال شایستهٔ او؛ و تأویل «محمد» آن است که خدا و فرشتگان و جمیع پیغمبران

---

۱. خصال ۴۲۶.

۲. تفسیر قمی ۲ / ۳۹۲.

۳. تفسیر قمی ۲ / ۳۹۳.

۴. معانی الاخبار ۵۶؛ علل الشرایع ۱۳۴ و ۱۳۵.

و رسولان و همهٔ امّتهای ایشان ستایش می‌کنند او را و درود می‌فرستند بر او و نامش بر عرش نوشته است: محمد رسول الله[۱].

و صفّار روایت کرده است به سند معتبر از حضرت صادق ؑ که: حضرت رسول ﷺ را ده نام است در قرآن: محمد و احمد و عبدالله و طه و یس و نون و مزمل و مدثر و رسول و ذکر چنانکه فرموده است که ﴿وَما مُحَمَّدٌ اِلّا رَسُولٌ﴾[۲]، ﴿وَمُبَشِّراً بِرَسُولٍ یَأْتِی مِنْ بَعْدِی اسْمُهُ اَحْمَدُ﴾[۳]، ﴿لَمّا قامَ عَبْدُ اللهِ یَدْعُوهُ کادُوا یَکُونُونَ عَلَیْهِ لِبَداً﴾[۴]، و ﴿طٰهٰ * ما اَنْزَلْنا عَلَیْکَ الْقُرْآنَ لِتَشْقیٰ﴾[۵]، و ﴿یٰس * وَالْقُرْآنِ الْحَکِیمِ﴾[۶]، و ﴿ن وَالْقَلَمِ وَما یَسْطُرُونَ﴾[۷]، و ﴿یا اَیُّهَا الْمُزَّمِّلُ﴾[۸]، و ﴿یا اَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ﴾[۹]، و «اِنّا اَنْزَلْنا اِلَیْکُمْ ذِکْراً رَسُولاً».

پس حضرت صادق ؑ فرمود که: «ذکر» از نامهای آن حضرت است و مائیم اهل ذکر که حق تعالی در قرآن امر کرده است که: «هرچه ندانید از اهل ذکر سؤال کنید»[۱۰].

و بعضی از علما از قرآن مجید چهارصد نام برای آن حضرت بیرون آورده‌اند، و مشهور آن است که نام آن حضرت در تورات «مود مود» است و در انجیل «طاب طاب» و در زبور «فارقلیط»، و بعضی گفته‌اند در انجیل «فارقلیط»؛ و امّا اسما و القاب که اکثر علما از قرآن استخراج کرده‌اند بغیر از آنچه سابق مذکور شد اینهاست: «شاهد»

---

۱. امالی شیخ صدوق ۶۷؛ من لا یحضره الفقیه ۴ / ۱۷۷.

۲. سورهٔ آل عمران: ۱۴۴.

۳. سورهٔ صف: ۶.

۴. سورهٔ جن: ۱۹.

۵. سورهٔ طه: ۱ و ۲.

۶. سورهٔ یس: ۱ و ۲.

۷. سورهٔ قلم: ۱.

۸. سورهٔ مزمل: ۱.

۹. سورهٔ مدثر: ۱.

۱۰. بصائر الدرجات ۵۱۲، و در آن برای دهمین نام آیهٔ ﴿ما أنت بنعمة ربك بمجنون﴾ آمده است.

و «شهید» و «مبشّر» و «بشیر» و «نذیر» و «داعی» و «سراج منیر» و «رحمة للعالمین» و «رسول الله» و «خاتم النبیّین» و «نبی» و «اُمّی» و «نور» و «نعمت» و «رؤوف» و «رحیم» و «منذر» و «مذکّر» و «شمس» و «نجم» و «حم» و «سما» و «تین»(۱).

و در کتاب سلیم بن قیس مسطور است که: چون حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام از جنگ صفّین برمی‌گشت به دیر راهبی رسید که از نسل حواریان عیسی علیه‌السلام و از علمای نصاریٰ بود، پس از دیر فرود آمد و کتابی چند در دست داشت و گفت: جدّ من بهترین حواریان عیسی بوده است و این کتابها به خطّ اوست که عیسی گفته و او نوشته است، و در این کتابها مذکور است که پیغمبری از عرب مبعوث خواهد شد از فرزندان ابراهیم خلیل علیه‌السلام از شهر مکه و او را چند نام خواهد بود: محمد و عبدالله و یس و فتاح و خاتم و حاشر و عاقب و ماحی و قائد و نبی الله و صفی الله و حبیب الله. و هرگاه نام خدا مذکور شود باید که نام او مذکور شود، و او محبوبترین خلق است نزد خدا و حق تعالی خلق نکرده است احدی را نه ملک مقرّب و نه پیغمبر مرسل از آدم تا آخر پیغمبران که بهتر و محبوبتر باشد نزد خدا از او، و حق تعالی در قیامت او را بر عرش خود خواهد نشانید و او را شفیع خواهد گردانید، و برای هرکه شفاعت نماید قبول خواهد کرد، و به نام او جاری شده است قلم بر لوح که: محمد رسول الله(۲).

و در احادیث معتبرهٔ بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهماالسلام منقول است که: حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله چون نماز می‌کرد بر انگشتان پاهای خود می‌ایستاد تا آنکه پاهای مبارکش ورم می‌کرد، پس حق تعالی فرستاد که ﴿ طٰهٰ ﴿ ما أنزَلْنا عَلَيْكَ القُرْآنَ لِتَشْقىٰ ﴾(۳) یعنی: «ای محمد! ما قرآن را بر تو نفرستادیم که خود را به تعب افکنی»، و «طٰه» به لغت طی به معنی محمد است(۴).

---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۱/۱۹۵ با اندکی تفاوت.
۲. کتاب سلیم بن قیس ۱۱۵ـ۱۱۷ با اندکی تفاوت؛ غیبت نعمانی ۷۱ـ۷۳.
۳. سورهٔ طه: ۱ و ۲.
۴. تفسیر قمی ۲/۵۷ـ۵۸.

و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: «طٰه» یعنی ای طلب کنندهٔ حق و هدایت کننده بسوی حق، و «یس» یعنی ای سامع و شنوندهٔ وحی من[۱]. و در حدیث دیگر: یعنی ای سیّد[۲].

و اخبار بسیار از طریق خاصه و عامه منقول است که: «یس» نام محمد صلی الله علیه و آله است و آل یس اهل بیت آن حضرتند که حق تعالی در قرآن بر ایشان سلام فرستاده است و فرموده که: «سَلامٌ عَلیٰ آلِ یس»[۳] و بر غیر پیغمبران در قرآن سلام نفرستاده است مگر بر ایشان[۴]، و در قرائت اهل بیت علیهم السلام چنین است.

و در روایت دیگر وارد شده است که: یس را نام مکنید که نام آن حضرت است و رخصت ندادهاند که دیگری را نام کنند[۵].

و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام منقول است در تفسیر ﴿حم * وَالْكِتابِ الْمُبِينِ﴾[۶] فرمود که: «حم» نام محمد صلی الله علیه و آله است در کتابی که خدا بر هود علیه السلام فرستاده بود، و «کتاب مبین» امیرالمؤمنین علیه السلام است[۷].

و در روایات معتبره وارد شده است در تفسیر قول حق تعالی ﴿وَالنَّجْمِ إِذا هَوىٰ﴾ که حق تعالی قَسَم یاد فرمود به پیغمبر در هنگامی که به معراج رفت یا از دنیا رفت و مراد از «نجم» آن حضرت است که نجم فلک هدایت است[۸].

و همچنین احادیث وارد شده است در تفسیر قول حق تعالی ﴿وَعَلاماتٍ وَبِالنَّجْمِ هُمْ

---

۱. معانی الاخبار ۲۲.
۲. شرح الشفا ۱/ ۴۹۰.
۳. اشاره به آیهٔ ۱۳۰ سورهٔ صافات.
۴. عیون اخبار الرضا ۱/ ۲۳۶ ـ ۲۳۷. و نیز رجوع شود به تفسیر فرات کوفی ۳۵۶ و تفسیر ابن کثیر ۴/ ۲۱ و شواهد التنزیل ۲/ ۱۶۵.
۵. کافی ۶/ ۲۰.
۶. سورهٔ دخان: ۱ و ۲.
۷. کافی ۱/ ۴۷۹.
۸. تفسیر قمی ۲/ ۳۳۳؛ تفسیر فرات کوفی ۴۴۹.

يَهْتَدُونَ ﴾[1] که «علامات»، ائمه ﷺ اند که نشانه‌های راه هدایتند؛ و «نجم»، حضرت رسول ﷺ است که ایشان به او هدایت یافته‌اند[2].

و اخبار بسیار وارد است در تفسیر ﴿ وَالشَّمْسِ وَضُحٰيهَا ﴾[3] که مراد از «شمس»، خورشید فلک رسالت است؛ و مراد به «قمر»، ماه اوج امامت است یعنی امیر المؤمنین ﷺ که تالی آن حضرت است؛ و مراد به «نهار»، ائمهٔ اطهارند که جهان به نور هدایت ایشان روشن است[4].

و در تفسیر ﴿ وَالتِّينِ ﴾ وارد شده است که مراد از «تین»، سید المرسلین ﷺ است که بهترین میوه‌های شجرهٔ نبوت است؛ و «زیتون»، امیرالمؤمنین ﷺ است که علم او روشنی‌بخش هر ظلمت است؛ و «طور سینین»، حسن و حسین ﷺ اند که کوه وقار و تمکین‌اند؛ و «بلد امین»، ائمهٔ مؤمنانند که شهرستان علم یزدانند[5].

و از حضرت امام رضا ﷺ منقول است که به رأس الجالوت گفت: در انجیل نوشته است که فارقلیط بعد از عیسی خواهد آمد و تکلیفهای گران را بر شما آسان خواهد کرد و شهادت به حقیّت من خواهد داد چنانکه من شهادت بر حقیّت او دادم و او تأویل هر علم را برای شما خواهد آورد. رأس الجالوت گفت: بلی چنین است[6].

و از طریق عامه از انس بن مالک روایت کرده‌اند که: روزی حضرت رسول ﷺ فرمود که: ای گروه مردم! هرکه آفتاب را نیابد دست از ماه برندارد، و هرکه ماه را نیابد زهره را غنیمت شمارد، و هرکه زهره را نیابد در فرقدان چنگ زند. پس فرمود که: منم شمس، و علی است قمر، و فاطمه زهره است، و حسن و حسین فرقدانند[7].

---

۱. سورهٔ نحل: ۱۶.

۲. کافی ۱ / ۲۰۶؛ مجمع البیان ۳ / ۳۵۴؛ شواهد التنزیل ۱ / ۴۲۵.

۳. سورهٔ شمس: ۱.

۴. تفسیر قمی ۲ / ۴۲۴؛ تأویل الآیات الظاهرة ۲ / ۸۰۵؛ شواهد التنزیل ۲ / ۴۳۲.

۵. تفسیر قمی ۲ / ۴۲۹.

۶. توحید شیخ صدوق ۴۲۸؛ احتجاج ۲ / ۴۱۶.

۷. فرائد السمطین ۲ / ۱۷؛ شواهد التنزیل ۲ / ۲۸۸.

فصل دوم

در بیان معنی اُمّی است
و بیان آنکه آن حضرت به همهٔ خط و زبان و لغت عارف بودند

بدان که خلاف است که آن حضرت را حق تعالی چرا اُمّی فرموده است، بعضی گفته‌اند برای آنکه سواد خط نداشت؛ و بعضی گفته‌اند منسوب به اُمّی است یعنی در عدم تعلیم ظاهری مثل امّت عرب بود؛ و بعضی گفته‌اند نسبت به امّ است یعنی به حسب ظاهر بر حالتی بود که از مادر متولد شده بود که خط و سواد نیاموخته بود از کسی[1].

و در بعضی از احادیث وارد شده است که: نسبت به امّ القری است یعنی مکه[2].

و در این خلافی نیست که آن حضرت پیش از بعثت تعلّم خط و سواد از کسی ننموده بود، چنانکه حق تعالی می‌فرماید ﴿وَما كُنْتَ تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتابٍ وَلا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذاً لَارْتابَ الْمُبْطِلُونَ﴾[3] یعنی: «تلاوت نمی‌کردی پیش از بعثت کتابی و نامه‌ای را و نمی‌نوشتی کتابی را به دست راست خود، اگر چنین می‌بود به شک می‌افتادند اهل بطلان»، و خلاف است که آیا بعد از بعثت می‌توانست خواند و نوشت یا نه؟ و حق آن است که قادر بود بر خواندن و نوشتن چنانکه به وحی الهی همه چیز را می‌دانست و به قدرت الهی بر کارهائی که دیگران عاجز بودند قادر بود، امّا برای مصلحت خود

---

۱. مجمع البیان ۲ / ۴۸۷.

۲. معانی الاخبار ۵۴؛ بصائر الدرجات ۲۲۶؛ اختصاص ۲۶۳.

۳. سورهٔ عنکبوت: ۴۸.

نمی‌نوشت و غالب اوقات دیگران را امر به خواندن نامه‌ها می‌فرمود و خواندن و نوشتن را از بشری نیاموخته بود، چنانکه در حدیث صحیح از حضرت صادق ﷺ منقول است که: حضرت رسول ﷺ نامه را می‌خواند و نمی‌نوشت[۱].

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: از چیزهائی که حق تعالی منّت گذاشته بود بر پیغمبر خود آن بود که اُمّی بود و نمی‌نوشت و نامه را می‌خواند[۲].

و در حدیث حسن دیگر فرمود در تفسیر آیهٔ ﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الأُمِّيِّينَ رَسُولاً مِنْهُمْ﴾[۳] که ترجمه‌اش آن است که: «اوست که فرستاد در میان اُمّیان رسولی از ایشان»، حضرت فرمود که: ایشان خط داشتند ولیکن چون کتابی از خدا در میان ایشان نبود و پیغمبری هنوز در میان ایشان مبعوث نشده بود، به این سبب ایشان را اُمّی نامید[۴].

و به سند معتبر منقول است که شخصی از امام محمد تقی ﷺ پرسید که: چرا حضرت رسول را اُمّی نامیدند؟ حضرت فرمود که: سنّیان چه می‌گویند؟ گفت: می‌گویند که زیرا نمی‌توانست چیزی نوشت!

فرمود: دروغ می‌گویند لعنت خدا بر ایشان باد چگونه چنین باشد و حال آنکه حق تعالی می‌فرماید: «اوست که فرستاد در میان اُمّیان رسولی از ایشان که تلاوت نماید بر ایشان آیات او را و تعلیم نماید به ایشان کتاب و حکمت را»، چگونه تعلیم می‌نمود چیزی راکه خود نمی‌دانست، والله که آن‌حضرت می‌خواند و می‌نوشت به هفتاد و سه زبان بلکه خدا او را اُمّی نامید برای آنکه از اهل مکه است و یک نام مکه امّ‌القری است، چنانکه فرموده است که ﴿وَلِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُرىٰ وَمَنْ حَوْلَها﴾[۵].[۶]

---

۱. علل الشرایع ۱۲۶.
۲. علل الشرایع ۱۲۶.
۳. سورهٔ جمعه: ۲.
۴. تفسیر قمی ۲ / ۳۶۶.
۵. سورهٔ انعام: ۹۲.
۶. علل الشرایع ۱۲۴؛ بصائر الدرجات ۲۲۵؛ اختصاص ۲۶۳.

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون ابوسفیان متوجه اُحُد شد، عباس نامه‌ای به خدمت آن حضرت نوشت و حقیقت را عرض کرد. چون نامه را آوردند حضرت در یکی از باغهای مدینه بود پس نامه را خواند و اصحاب خود را اعلام نکرد و فرمود که: داخل مدینه شوید، و چون داخل مدینه شدند مضمون نامه را به ایشان نقل کرد[۱].

و در حدیث دیگر فرمود که: آن حضرت می‌خواند و می‌نوشت و آنچه خود هم ننوشته بود می‌خواند[۲] با آنکه نوشته را می‌خواند و می‌دانست، پس چون نوشته را نداند؟

و در حدیث صحیح از آن حضرت منقول است که: در تأویل قول حق تعالی که ﴿وَأُوحِيَ إِلَيَّ هَٰذَا الْقُرْآنُ لِأُنْذِرَكُمْ بِهِ وَمَنْ بَلَغَ﴾[۳] فرمود که: یعنی خدا وحی کرده است بسوی من قرآن را برای آنکه بترسانم شما را و هر کسی را که دعوت من به او برسد به هر زبانی و هر لغتی[۴].

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: حق تعالی هیچ کتاب و وحیی نفرستاد مگر به عربی و لیکن به گوش انبیا به زبان و لغت قوم ایشان می‌رسید و به گوش پیغمبر ما صلی الله علیه و آله به عربی، و با هرکس سخن می‌گفت به عربی سخن می‌گفت، و اگر مخاطب عرب نبود به گوش او به لغت او می‌رسید، و هرکس با حضرت رسول صلی الله علیه و آله به هر لغت که سخن می‌گفت به لغت عربی به گوش آن حضرت می‌رسید، اینها همه را جبرئیل برای آن حضرت از جانب او ترجمه می‌نمود برای تشریف و تکریم آن حضرت[۵].

---

۱. علل الشرایع ۱۲۵.
۲. بصائر الدرجات ۲۲۷.
۳. سورهٔ انعام: ۱۹.
۴. علل الشرایع ۱۲۵؛ بصائر الدرجات ۲۲۶.
۵. علل الشرایع ۱۲۶.

فصل سوم

در بیان خواتیم و اسلحه و اثواب و دواب و سایر اسباب آن حضرت است

شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت امام زین العابدین ﷺ روایت کرده است که: روزی حضرت رسول ﷺ انگشتری به حضرت امیرالمؤمنین ﷺ داد و گفت: یا علی! این انگشتر را بده که «محمد بن عبدالله» بر آن نقش کنند، پس حضرت آن انگشتر را به حکّاک داد و چنانکه حضرت رسول ﷺ فرموده بود امر فرمود که نقش کنند، چون روز دیگر انگشتر را از حکّاک گرفت دید که «محمد رسول الله» نقش کرده است، گفت: من تو را چنین امر نکردم، گفت: راست می‌گوئی یا امیرالمؤمنین، من خطا کردم و از دستم چنین جاری شد.

چون انگشتر را به نزد حضرت رسول ﷺ آورد واقعه را عرض نمود، حضرت انگشتر را گرفت و در انگشت مبارک کرده فرمود که: منم محمد بن عبدالله و منم محمد رسول الله.

وچون روز دیگر صبح شد و نظر فرمود به نگین دید که در زیر نگین نقش شده است «علیاً ولی الله» پس حضرت متعجب گردید، و در آن حال جبرئیل نازل شد و گفت: حق تعالی می‌فرماید که: تو آنچه خواستی نقش کردی و ما آنچه خواستیم نقش کردیم[۱].

---

۱. امالی شیخ طوسی ۷۰۵.

در حدیث معتبر از امام محمد باقر ﷺ منقول است که: انگشتر حضرت رسول ﷺ از نقره بود، و نقش نگین آن «محمد رسول الله» بود[۱].

و به سند معتبر دیگر از حضرت صادق ﷺ منقول است که: آن حضرت دو انگشتر داشت: بر یکی نوشته بود «لا اله الا الله محمد رسول الله» و بر دیگری نوشته بود «صدق الله»[۲].

و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر ﷺ منقول است که: حضرت رسول ﷺ انگشتر را در دست راست می‌کردند[۳].

و در حدیث صحیح فرمود که: حضرت رسول ﷺ سه کلاه داشتند: یکی یَمَنِیّه، و یکی بیضا که سفید بود، و دیگری مُضَرِیّه که دو گوش داشت که در جنگها بر سر می‌گذاشتند؛ و عصای کوچکی داشتند که بر آن تکیه می‌کردند و در عیدها با خود به صحرا می‌بردند و در وقت خطبه بر آن تکیه می‌فرمودند؛ و چوب دستی داشتند که آن را «ممشوق» می‌گفتند؛ و خیمه‌ای داشتند که او را «الکن» می‌گفتند؛ و کاسه‌ای داشتند که آن را «منبعه» می‌گفتند. و کاسه‌ای داشتند که آن را «ری» می‌گفتند؛ و دو اسب داشتند: یکی «مرتجز» و دیگری «سکب»؛ و دو استر داشتند: یکی «دلدل» و دیگری «شهباء»؛ و دو ناقه داشتند: یکی «عضباء» و دیگری «جذعاء»؛ و چهار شمشیر داشتند: «ذوالفقار» و «عون» و «مخذم» و «رسوم»؛ و درازگوشی داشتند که آن را «یعفور» می‌گفتند؛ و عمامه‌ای داشتند که آن را «سحاب» می‌گفتند؛ و زرهی داشتند که آن را «ذات الفضول» می‌گفتند، و آن سه حلقه از نقره داشت یکی در پیش و دوتا در عقب؛ و علَمی داشتند که آن را «عقاب» می‌گفتند؛ و شتر بارداری داشتند که آن را «دیباج» می‌گفتند؛ و لوائی داشتند که آن را «معلوم» می‌گفتند؛ و خودی داشتند که آن را «اسعد» می‌گفتند.

پس همهٔ اینها را در هنگام وفات به حضرت امیرالمؤمنین ﷺ عطا فرمودند، و انگشتر

---

۱. قرب الاسناد ۶۴.

۲. خصال ۶۱.

۳. علل الشرایع ۱۵۸؛ وسائل الشیعة ۵/ ۸۲.

خود را بیرون آورد و در انگشت آن حضرت کرد. پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که: در قایمهٔ یکی از شمشیرهای آن حضرت صحیفه‌ای یافتم که در آن علوم بسیار بود از جملهٔ آنها این سه کلمه بود: پیوند کن با هر که از تو قطع کند، و حق را بگو اگرچه برای تو ضرر کند، و احسان کن با هر که با تو بدی کند[1].

و در حدیث دیگر منقول است که: چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله فتح خیبر نمود درازگوش سیاهی را به غنیمت گرفت و درازگوش با آن حضرت به سخن آمد و گفت: از نسل جدّ من شصت درازگوش بهم رسیده که هیچیک را بغیر پیغمبران سوار نشده‌اند، و از نسل جدّ من بغیر از من نمانده است و از پیغمبران بغیر از تو نمانده‌اند، و من پیوسته انتظار تو می‌بردم، و پیشتر از یهودی بودم و دانسته به سر می‌آمدم و او را می‌افکندم و او بر پشت و شکم من می‌زد.

پس حضرت فرمود که: تو را یعفور نام کردم؛ پس فرمود که: آیا زنی می‌خواهی؟ گفت: نه. و هرگاه می‌گفتند: رسول خدا تو را می‌طلبد، می‌شتافت به خدمت آن حضرت؛ وچون آن حضرت از دنیا رفت اضطراب بسیار کرد و از شدت جزع خود را در چاهی افکند و مُرد و آن چاه، قبر او شد[2].

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: آن حضرت را ناقه‌ای بود که آن را «قصویٰ» می‌گفتند و هرگاه حضرت از آن به زیر می‌آمد مهار آن را بر گردنش می‌انداخت و او می‌گردید، و مسلمانان به او چیزی می‌دادند وگرامی می‌داشتند تا سیر می‌شد. روزی سر خود را داخل خیمهٔ سمرة بن جندب کرد. او عصا بر سرش زد و سرش شکست. ناقه برگشت به خدمت حضرت و شکایت سمره را به آن حضرت کرد[3].

و در حدیث دیگر فرمود که: حلقهٔ بینی ناقهٔ آن حضرت از نقره بود[4].

---

۱. امالی شیخ صدوق ۶۷؛ من لا یحضره الفقیه ۴/ ۱۷۸.

۲. قصص الانبیاء راوندی ۳۱۲.

۳. کافی ۸/ ۳۲۲.

۴. کافی ۶/ ۵۴۲؛ تهذیب الاحکام ۶/ ۱۶۶.

و در روایت دیگر فرمود که: در خانهٔ حضرت رسول ﷺ یک جفت کبوتر سرخ بود[۱].

و در چند حدیث دیگر فرمود که: انگشتر آن حضرت از نقره بود[۲]، و نگین آن مدوّر بود[۳].

و به سند معتبر از علیّ بن مهزیار منقول است که گفت: رفتم به خدمت حضرت امام موسی ؑ و در دست آن حضرت انگشتر فیروزه‌ای دیدم که نقش آن «الله الملك» بود، پس فرمود که: این سنگی است که جبرئیل از برای حضرت رسول ﷺ از بهشت به هدیه آورد و آن حضرت آن را به امیرالمؤمنین ؑ بخشید[۴].

و به سند معتبر از عبدالله بن سنان منقول است که گفت: حضرت صادق ؑ انگشتر حضرت رسول ﷺ را به من نمود، حلقهٔ آن از نقره بود و نگینش سیاه و در آن نگین در دو سطر نوشته بود «محمد رسول الله»[۵].

و در حدیث معتبر منقول است از آن حضرت که فرمود: حلیهٔ سیف حضرت رسول ﷺ از نقره بود[۶].

و به سند معتبر از حضرت امام رضا ؑ منقول است که: ذوالفقار شمشیر حضرت رسول ﷺ را جبرئیل از آسمان آورده بود، و حلیهٔ آن از نقره بود[۷].

و سایر اسباب و اسلحه و اثواب آن حضرت را در کتاب «حلیة المتقین» و کتاب «بحار الانوار» ایراد کرده‌ایم و در اینجا به همین اکتفا نمودیم.

---

۱. کافی ۶/ ۵۴۸.
۲. قرب الاسناد ۶۴.
۳. کافی ۶/ ۴۶۸.
۴. مکارم الاخلاق ۸۹.
۵. کافی ۶/ ۴۷۴؛ وسائل الشیعة ۵/ ۷۹.
۶. کافی ۶/ ۴۷۵؛ وسائل الشیعة ۵/ ۱۰۵.
۷. کافی ۱/ ۲۳۴ و ۸/ ۲۶۷؛ وسائل الشیعة ۳/ ۵۱۱.

فصل چهارم

در بیان معنی یتیم و ضال و عائل است

حق تعالی فرموده است که ﴿وَالضُّحىٰ * وَاللَّيْلِ إِذا سَجىٰ﴾ «سوگند یاد می‌کنم به وقت چاشت و به شب هرگاه تاریکی او بسیار ساکن گردد یا اشیاء را بپوشاند»، ﴿ما وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَما قَلىٰ﴾ «وداع نکرد از تو پروردگار تو که دیگر به تو وحی نفرستد و تو را دشمن نداشته چنانکه کافران به سبب دیر آمدن وحی به تو نسبت دادند»، ﴿وَلَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْأُولىٰ﴾ «و البته آخرت بهتر است از برای تو از دنیا»، ﴿وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضىٰ﴾ «و البته در وقتی عطا خواهد کرد تو را پروردگار تو پس تو راضی خواهی شد».

از زید بن علی روایت کرده‌اند که: رضای حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن است که حق تعالی اهل بیت آن حضرت و شیعیان ایشان را داخل بهشت گرداند[1].

و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است: که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله به خانهٔ حضرت فاطمه علیها السلام درآمد، دید که آن حضرت به دست مبارک خود آسیا می‌گرداند و عبای درشت پوشیده است از جنسی که جل شتر می‌کنند، پس چون آن حالت را مشاهده نمود گریست و فرمود که: ای فاطمه! تلخیِ دنیا را اختیار کن برای نعیم

---

۱. تأویل الآیات الظاهرة ۲ / ۸۱۱؛ تفسیر برهان ۴ / ۴۷۳.

ابدی آخرت؛ پس حق تعالی این دو آیه را بر آن حضرت فرستاد[۱].

و در حدیث دیگر وارد شده است که: حق تعالی عرض کرد بر پیغمبر خود آنچه امّت او فتح خواهند کرد از شهرها و حضرت به آن شاد شد، پس حق تعالی فرستاد که: آخرت برای تو بهتر است از دنیا و حق تعالی در قیامت به تو خواهد داد آنقدر که راضی شوی، پس حق تعالی هزار قصر در بهشت به آن حضرت داد که خاک آنها از مشک است و در هر قصری از زنان و خدمتکاران آنقدر هست که سزاوار آن قصر است[۲].

﴿أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيماً فَآوىٰ * وَوَجَدَكَ ضَالاًّ فَهَدىٰ * وَوَجَدَكَ عائِلاً فَأَغْنىٰ ﴾[۳] بدان که در تأویل این آیهٔ کریمه میان مفسران خلاف است:

وجه اول ـ آن است که: آیا تو را خدا یتیم و بی‌پدر و مادر نیافت پس پناه و مأوایی داد تو را و عبدالمطّلب و ابوطالب را برای تربیت و حراست تو موکّل گردانید، و تو را گمشده یافت که از جدّ خود گم شده بودی در درّه‌های مکه یا از حلیمه دایهٔ خود گم شده بودی پس هدایت کرد عبدالمطّلب را بسوی تو چنانکه قصه‌اش گذشت[۴].

و بعضی گفته‌اند که: آن حضرت در سفری با ابوطالب همراه بود، در شبی شیطان آمد و مهار ناقهٔ آن حضرت را گرفت و از راه گردانید، پس جبرئیل آمد و شیطان را دور کرد و ناقه را به قافله ملحق گردانید[۵].

و تو را عایل یافت یعنی فقیر و بی‌مال پس غنی گردانید تو را به مال خدیجه و بعد از آن به غنیمتها[۶].

و در حدیث معتبر منقول است که از امام زین العابدین ﷺ پرسیدند که: به چه سبب

---

۱. تأویل الآیات الظاهرة ۲ / ۸۱۰.
۲. تأویل الآیات الظاهرة ۲ / ۸۱۰؛ مناقب ابن شهرآشوب ۳ / ۳۹۰.
۳. آیاتی که از ابتدای فصل آورده شدند، آیات ۱ تا ۸ سورهٔ ضحی می‌باشند.
۴. مجمع البیان ۵/ ۵۰۵.
۵. مجمع البیان ۵/ ۵۰۶.
۶. مجمع البیان ۵/ ۵۰۶.

حق تعالی پیغمبر خود را یتیم گردانید و پدر و مادر او را در طفولیّت برد؟

فرمود: برای آنکه مخلوقی را بر آن حضرت حقّی نبوده باشد[۱].

و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق ﷺ منقول است که: برای آنکه طاعت احدی بغیر از خدا بر او لازم نباشد[۲].

وجه دوم ـ از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام رضا ﷺ منقول است که فرمودند که: تو یتیم بودی یعنی یگانهٔ دهر خود در کمالات مانند درّ یتیم، پس مردم را بسوی تو راه نمود و تو را ملجأ و مأوای خود گردانید؛ وگم بودی در میان گروهی که تو را نمی‌شناختند و بزرگیِ تو را نمی‌دانستند، پس هدایت کرد ایشان را تا تو را شناختند؛ و تو را عیالمند یافت از بسیاریِ مردمی که به تو محتاج بودند، پس غنی و بی‌نیاز گردانید ایشان را به علم تو[۳].

وجه سوم ـ از حضرت امام رضا ﷺ منقول است که: یعنی تو را تنها یافت پس مردم را بسوی تو پناه داد؛ و قوم تو، تو را گمراه می‌دانستند پس ایشان را به شناختن تو هدایت نمود؛ و تو را پریشان و بی‌مال یافت، یا آنکه قوم تو، تو را فقیر و بی‌مال می‌دانستند پس تو را بی‌نیاز گردانید به آنکه دعای تو را قرین استجابت گردانید که اگر دعا کنی که خدا سنگ را برای تو طلا کند دعای تو را رد نمی‌کند، و در جائی که طعام نبود به اعجاز تو طعام برای تو حاضر گردانید، و جائی که آب نبود برای تو آب آفرید، و ملائکه را در هر حال معین و یاور تو گردانید[۴].

---

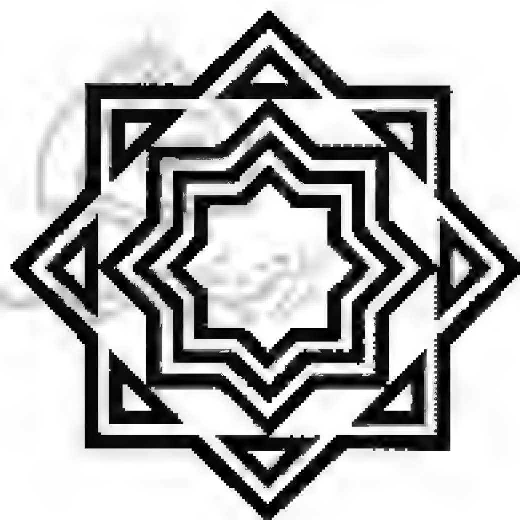
۱. عیون اخبار الرضا ۲ / ۴۶.

۲. علل الشرایع ۱۳۱؛ معانی الاخبار ۵۳.

۳. رجوع شود به تفسیر قمی ۲ / ۴۷۲ و عیون اخبار الرضا ۱ / ۱۹۹.

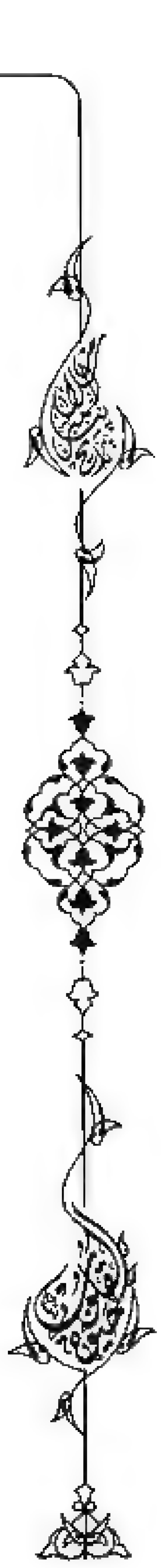
۴. معانی الاخبار ۵۳؛ علل الشرایع ۱۳۰.

باب هفتم

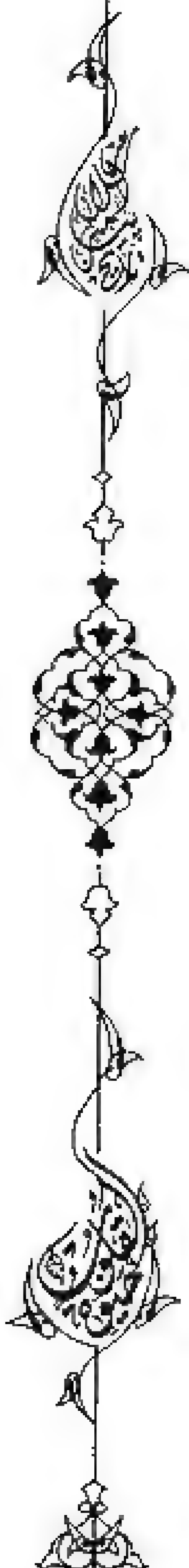


در بیان خلقت با برکت و شمایل کثیرة الفضایل آن حضرت است
و بیان بعضی از اوصاف و معجزات بدن شریف آن جناب









در حدیث معتبر از حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام منقول است که: حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در دیده‌ها با عظمت می‌نمود و در سینه‌ها مهابت او بود، رویش از نور می‌درخشید مانند ماه شب چهارده، از میانهٔ بالا اندکی بلندتر بود و بسیار بلند نبود، و سر مبارکش بزرگ بود و مویش نه بسیار پیچیده و نه بسیار افتاده بود، و موی سرش اکثر اوقات از نرمهٔ گوش نمی‌گذشت و اگر بلندتر می‌شد میانش را می‌شکافت و بر دو طرف سر می‌افکند، رویش سفید نورانی بود و گشاده پیشانی بود، و ابرویش باریک و مقوّس و کشیده بود و پیوسته نبود ــ و بعضی روایت کرده‌اند که: پیوسته بود[1] ــ، و رگی در میان پیشانیش بود که در هنگام غضب پر می‌شد و برمی‌آمد، و بینی آن حضرت کشیده و باریک بود و میانش اندکی برآمدگی داشت و نوری از آن می‌تافت، ریش مبارکش انبوه بود و لبهایش هموار بود و برآمده نبود، دهان حلوا بیانش بسیار کوچک نبود و دندانهایش سفید و برّاق و نازک وگشاده بود و موی نازکی از میان سینه تا ناف آن حضرت روئیده بود وگردنش در صفا و نور و استقامت مانند صورتها بود که از نقره می‌سازند و صیقل می‌زنند، اعضای بدنش همه معتدل و قوی‌اندام و خوش‌نما بود، و سینه و شکمش برابر یکدیگر بود، میان دو کتفش پهن بود، و سر استخوانهای بندهای بدنش قوی بود و اینها از علامات شجاعت و قوّت است و در میان عرب ممدوح است، بدنش سفید و نورانی بود و از میان سینه تا نافش خط سیاه باریکی از مو بود مانند نقره‌ای که صیقل زده باشند و در میانش از زیادتی صفا خط سیاهی نماید، و پستانها و اطراف سینه و شکم آن حضرت از مو عاری

---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۲۰۳؛ کافی ۱ / ۴۴۳؛ طبقات ابن سعد ۱ / ۳۱۶.

بود و ذراع و دوشهایش مو داشت، بندهای دستهایش دراز بود، کف مبارکش گشاده بود، دستها و پاهایش قوی بود و این صفت در مردان پسندیده است و علامات قوّت و شجاعت است، انگشتانش کشیده و بلند بود، ساعدها و ساقش صاف و کشیده بود، کف پاهایش هموار نبود بلکه میانهایش از زمین دور بود، و پشت پاهایش بسیار صاف و نرم بود به حدّی که اگر قطرهٔ آبی بر آنها ریخته می‌شد بند نمی‌شد، و چون راه می‌رفت قدمها را به روش متکبران بر زمین نمی‌کشید بلکه از زمین می‌کند و می‌گذاشت، و سر را به زیر می‌افکند به روش کسی که از بلندی به نشیب آید، و گردن را به روش متجبران نمی‌کشید، و گامها را دور می‌گذاشت امّا به تأنّی و وقار می‌رفت.

و چون به جانب خود ملتفت می‌شد که با کسی سخن گوید، به روش ارباب دولت به گوشهٔ چشم نظر نمی‌کرد بلکه با تمام بدن می‌گشت و سخن می‌گفت، و در اکثر احوال دیده‌اش به زیر بود، و نظرش بسوی زمین زیاده بود از نظر بسوی آسمان، و در نظر کردن چشم نمی‌گشود و به گوشهٔ چشم نظر نمی‌نمود.

و هرکه را می‌دید مبادرت به سلام می‌نمود، و اندوهش پیوسته بود و فکرتش دایم بود، و هرگز از فکری و شغلی خالی نبود، بدون احتیاج سخن نمی‌فرمود و دهان را به سخن نمی‌گشود، و جلی و واضح می‌فرمود و کلمات جامعه‌ای می‌گفت که لفظش اندک و معنیش بسیار بود.

و ظاهر کنندهٔ حق بود، و زیادتی در کلامش نبود، و از افادهٔ مقصود قاصر نبود، و خویش نرم بود و درشتی و غلظت در خلق کریمش نبود، و کسی را حقیر نمی‌شمرد و اندک نعمتی را عظیم می‌دانست، و هیچ نعمتی را مذمّت نمی‌فرمود امّا خوردنی و آشامیدنی را مدح هم نمی‌نمود، و از برای فوت امور دنیا به غضب نمی‌آمد، و چون حقّی به او می‌رسید که ضایع می‌شد چنان در خشم می‌آمد از برای خدا که کسی او را نمی‌شناخت، و هیچ کسی در برابر غضب او نمی‌ایستاد تا آنکه انتقام از برای حق می‌کشید و حق را جاری می‌گردانید.

و چون اشاره می‌نمود، به دست اشاره می‌فرمود نه به چشم و ابرو، و در مقام تعجب

دستهای مبارک را می‌گردانید و حرکت می‌داد وگاه دست راست را به دست چپ می‌زد، وچون به خشم می‌آمد از برای خدا بسیار مبالغه و اهتمام می‌نمود، و چون شاد می‌شد دیده برهم می‌گذاشت و بسیار اظهار فرح نمی‌کرد، واکثر خندیدن آن حضرت تبسّم بود وکم بود که صدای خندهٔ آن حضرت ظاهر شود. وگاه دندانهای نورانیش مانند دانه‌های تگرگ ظاهر می‌شد در خندیدن.

وچون به خانه می‌رفت اوقات شریف خود را سه قسمت می‌کرد: جزئی برای عبادت حق تعالی؛ وجزئی برای زنان و اهل خود؛ وجزئی برای خود. و جزئی که برای خود گذاشته بود بر مردم قسمت می‌نمود وهیچ از ایشان ذخیره نمی‌فرمود و اول صرف خواص می‌کرد وبعد از آن مشغول عوام می‌گردید، وهرکس را به قدر علم و فضیلت در دین زیادتی می‌داد و درخور احتیاج متوجه ایشان می‌شد، و آنچه به کار ایشان می‌آمد وموجب صلاح امّت بود برای ایشان بیان می‌فرمود، ومکرر می‌فرمود که: حاضران آنچه از من می‌شنوند به غایبان برسانند. ومی‌فرمود که: برسانید به من حاجت کسی را که حاجت خود را به من نتواند رسانید بدرستی که هرکه برساند به سلطانی حاجت کسی را که قادر بر رسانیدن حاجت خود نباشد حق تعالی قدمهای او را در قیامت ثابت گرداند.

وبغیر از این نوع سخنان فایده‌مند نزد آن حضرت سخنی مذکور نمی‌شد، وکسی را بر لغزش و خطای سخن مؤاخذه نمی‌فرمود، و صحابه داخل می‌شدند به مجلس آن حضرت طلب کنندگان علم و متفرق نمی‌شدند مگر آنکه از حلاوت علم و حکمت چشیده بودند. وچون بیرون می‌آمد سخن بی‌فایده نمی‌فرمود، و دلداری مردم می‌نمود و از ایشان نفرت نمی‌فرمود، وکریم هر قومی راگرامی می‌داشت و او را بر آن قوم والی می‌گردانید، و از شرّ مردم در حذر بود امّا از ایشان کناره نمی‌کرد و خوشرونی و خوشخوئی را از ایشان دریغ نمی‌داشت، وجستجوی اصحاب خود می‌نمود واحوال ایشان می‌گرفت، واز مردم می‌پرسید آنچه شایع است در میان ایشان و نیک را تحسین می‌نمود و تقویت می‌فرمود وبد را قبیح می‌نمود و سعی در قلع آن می‌فرمود.

امورش همه معتدل بود وافراط و تفریط و اختلاف در کارهایش نبود، وهرگز از

احوال مردم غافل نمی‌شد مباداکه غافل شوند وبسوی باطل میل کنند، و در حق کوتاهی نمی‌کرد و از آن نمی‌گذشت، و نیکان خلق را نزدیک خود جا می‌داد، و افضل خلق نزد او کسی بودکه خیرخواهی او برای مسلمانان بیشتر باشد، و بزرگترین مردم نزد او کسی بود که مواسات و معاونت و احسان و یاری به مردم بیشتر کند.

و آداب مجلس آن حضرت چنین بودکه در مجلسی نمی‌نشست و برنمی‌خاست مگر با یاد خدا، و در مجلس جای مخصوص برای خود قرار نمی‌داد و نهی می‌فرمود از این، و چون داخل مجلس می‌شد در آخر مجلس که خالی بود می‌نشست و مردم را به این امر می‌فرمود، و به هریک از اهل مجلس خود بهره‌ای از اکرام و نظر و التفات می‌رسانید، و چنان معاشرت می‌فرمود که هرکس راگمان آن بودکه گرامی‌ترین خلق است نزد او، و با هرکه می‌نشست تا او ارادهٔ برخاستن نمی‌کرد برنمی‌خاست، و هرکه از او حاجتی می‌طلبید اگر مقدور بود روا می‌کرد و الّا به سخن نیکی و وعدهٔ جمیلی او را راضی می‌کرد.

و خلق عمیمش همهٔ خلق را فراگرفته بود و همه کس نزد او در حق مساوی بودند، مجلس شریفش مجلس بردباری و حیا و راستی و امانت بود، صداها در آن بلند نمی‌شد و بدی کسی در آن گفته نمی‌شد و بدی از آن مجلس مذکور نمی‌شد، و اگر از کسی خطائی صادر می‌شد نقل نمی‌کردند و همه با یکدیگر در مقام عدالت و انصاف و احسان بودند و یکدیگر را به تقوی و پرهیزکاری وصیّت می‌کردند و با یکدیگر در مقام تواضع و شکستگی بودند، پیران را توقیر می‌کردند و بر خردسالان رحم می‌کردند و صاحب حاجت را بر خود اختیار می‌کردند و غریبان را رعایت می‌کردند.

و سیرت آن حضرت با اهل مجلس چنان بودکه پیوسته گشاده‌رو و نرم‌خو بود وکسی از همنشینی او متضرّر نمی‌شد، و درشت‌خو و درشت‌گو نبود و صدا بلند نمی‌کرد و فحش نمی‌گفت و عیب مردم نمی‌گفت و بسیار مدح مردم نمی‌کرد، اگر چیزی واقع می‌شد که مرضیّ طبع مستقیمش نبود تغافل می‌فرمود، وکسی از او ناامید نبود و امید کسی از او قطع نمی‌شد، و باکسی مجادله نمی‌کرد، و بسیار سخن نمی‌گفت، و چیزی که فایده نداشت متعرض آن نمی‌شد، وکسی را مذمّت نمی‌کرد، و احدی را سرزنش نمی‌کرد، و عیبها

و لغزشهای مردم را تفحّص نمی‌فرمود، وسخن نمی‌گفت مگر در امری که امید ثواب در آن داشت، و چون سخن می‌فرمود اهل مجلس او سرها به زیر می‌افکندند وساکت وساکن بودند که گویا مرغ بر سر ایشان نشسته است، و در خدمت آن حضرت منازعه در سخن نمی‌کردند و چون یکی از ایشان سخن می‌گفت دیگران خاموش می‌شدند و سخن او را گوش می‌دادند تا از سخن خود فارغ می‌شد و بر خلاف سخن او سخن نمی‌گفتند.

و آن حضرت با اهل مجلس در خنده و تعجب موافقت می‌نمود و بر خلاف آداب غریبان و اعرابیان صبر می‌فرمود حتی آنکه صحابهٔ ایشان را با خود به مجلس می‌آوردند که ایشان سؤال کنند و خود مستفید شوند، و آن حضرت خود می‌فرمود که: چون صاحب حاجتی را ببینید بیاورید نزد من، و ثنا آن حضرت را خوش نمی‌آمد مگر از کسی که احسانی به او رسیده باشد، وقطع نمی‌فرمود سخن احدی را مگر آنکه سخن باطلی باشد پس نهی می‌کرد او را و یا برمی‌خاست.

وسکوت آن حضرت بر چهار وجه بود: یا بر وجه حلم بود که در برابر جاهلی که ناملایم گوید از روی بردباری ساکت شود؛ یا برای حذر از ضرر بود؛ یا برای اندازهٔ قدر هرکس بود؛ یا برای تفکر؛ امّا اندازه، پس در این بود که با همهٔ اهل مجلس مساوی نظر کند و مثل یکدیگر گوش دهد سخنان ایشان را، و امّا تفکر آن حضرت در امور دنیای فانی و آخرت باقی بود.

و از برای آن حضرت جمع شده بود حلم و صبر، پس هیچ امری او را به غضب نمی‌آورد و از هیچ چیز بجا درنمی‌آمد، و در حذر چهار خصلت برای او جمع شده بود: کردن نیکی‌ها تا مردم پیروی او نمایند، و ترک بدیها تا مردم ترک نمایند، و مبالغه نمودن در رأیی که موجب صلاح امّت باشد، و قیام نمودن به امری که جمع کند برای امّت خیر دنیا و آخرت را[1].

---

۱. مکارم الاخلاق ۱۱ ـ ۱۵. و همین روایت در عیون اخبار الرضا ۱ / ۳۱۶ ـ ۳۱۹ و معاني الاخبار ۸۰ ـ ۸۳ از امام حسن علیه‌السلام نقل شده است. و نیز رجوع شود به دلائل النبوة ۱ / ۲۸۶ و طبقات ابن سعد ۱ / ۴۲۴ و سیرهٔ ابن حبان ۴۱۰.

و در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله رنگ چهره‌اش سفید مخلوط به سرخی بود، و چشمانش سیاه وگشاده بود، و ابروهایش پیوسته، و انگشتانش ریخته و محکم بود و به سرخی مایل بود و نور از آنها ساطع بود، و استخوانهای دوش آن حضرت قوی بود، و بینی او کشیده بود به مرتبه‌ای که چون آب تناول می‌فرمود نزدیک بود که به آب برسد؛ وکسی در نیکوئی خلقت و خلق مثل آن حضرت نبوده و نخواهد بود[1].

و در حدیث دیگر فرمود که: در لب پائین رسول خدا خالی بود[2].

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله در خشم می‌شد عرق از پیشانی مبارکش مانند مروارید می‌ریخت[3].

و از عبدالله بن سلیمان روایت کرده‌اند که گفت: در انجیل عیسی علیه السلام خواندم که حق تعالی به او وحی نمود که: ای عیسی! ای فرزند طاهرهٔ بتول! برسان به اهل سوریا که منم خداوند دایمی که زوال ندارم، تصدیق کنید پیغمبر اُمّی را که صاحب شتر و مدرعه و عمامه و عصا است، وگشاده چشم و پهن پیشانی و واضح خدّین وکشیده بینی وگشاده دندان خواهد بود، وگردنش مانند ابریق نقره باشد و از پائین گردنش نور ساطع باشد گویا که طلا بر آن جاری است، و موی باریکی از سینه تا نافش رسته باشد و بر سایر شکم و سینه‌اش مو نباشد، وگندم‌گون باشد، و چون با جماعتی آید بر همه زیادتی داشته باشد و در میان ایشان نمایان باشد، و عرق رویش مانند مروارید جاری باشد و بوی مشک پیوسته از او ساطع باشد، و مانند او پیش از او ندیده باشند و بعد از او نبینند، بسیار خوشبو باشد، و زنان بسیار نکاح کند و نسلش کم باشد و نسل او از دختر با برکتی بهم رسد که او را در بهشت خانه‌ای باشد که در آن خانه آزارها و محنتها نباشد و آن دختر را در آخر الزمان کفالت نماید چنانکه زکریا مادرت را کفالت نمود، و از آن زن دو فرزند بهم

---

۱. کافی ۱/۴۴۳.

۲. تفسیر عیاشی ۱/۲۰۳.

۳. کافی ۸/۱۱۰؛ اعلام الوری ۸۱.

رسد که شهید شوند؛ سخن آن پیغمبر، قرآن باشد، و دین او، اسلام، پس طوبی برای کسی است که زمان او را دریابد و به ایّام او برسد و کلام او را بشنود.

عیسی گفت: پروردگارا! طوبی چیست؟

خدا وحی نمود که: درختی است در بهشت که من بدست قدرت خود کشته‌ام و بر همهٔ بهشتیها سایه افکنده است، اصلش از رضوان است و آبش از چشمهٔ تسنیم است، و آب آن چشمه به سردی کافور و به طعم زنجبیل است، هرکه از آن چشمه یک شربت بخورد هرگز تشنه نشود.

عیسی گفت: خداوندا! مرا از آن چشمه آب ده.

خدا فرمود که: ای عیسی! آب آن چشمه بر همهٔ خلایق حرام است تا آن پیغمبر و امّت او از آن بیاشامند؛ ای عیسی! تو را به آسمان خواهم برد، پس در آخر الزمان تو را به زمین خواهم فرستاد تا از امّت آن پیغمبر عجایب مشاهده نمائی و یاری کنی ایشان را بر کشتن دجّال لعین، و تو را در وقت نماز ایشان خواهم فرستاد که با ایشان نماز کنی، بدرستی که ایشان امّت مرحومه‌اند[1].

و در حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که فرمود: ندیدم کسی را که میان دوشهایش گشاده‌تر از رسول خدا ﷺ بوده باشد[2].

و به سند موثق از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حضرت رسول ﷺ فرمود: ما گروه پیغمبران دیده‌های ما به خواب می‌رود و دلهای ما به خواب نمی‌رود، و از پشت سر می‌بینیم چنانکه از پیش رو می‌بینیم[3].

و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: روزی ابوذر طلب کرد حضرت رسول ﷺ را، گفتند که: در فلان باغ است، چون داخل باغ شد آن حضرت خوابیده بود پس چوب خشکی را گرفت و شکست که امتحان کند که حضرت در خواب

---

۱. امالی شیخ صدوق ۲۲۴؛ کمال الدین وتمام النعمة ۱۵۹.

۲. عیون اخبار الرضا ۲ / ۶۲.

۳. بصائر الدرجات ۴۲۰.

است یا بیدار، حضرت چشم گشود و فرمود: ای ابوذر! مرا امتحان می‌کنی؟! مگر نمی‌دانی که من در خواب می‌بینم شما را چنانکه در بیداری می‌بینم و چشمم به خواب می‌رود و دلم به خواب نمی‌رود[1].

و به سندهای صحیح بسیار از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: می‌بینم شما را از پشت سر چنانکه از پیش رو می‌بینم، پس صفهای خود را درست کنید و اگرنه حق تعالی مخالفت می‌اندازد میان دلهای شما[2].

و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که: حق تعالی برای پیغمبرش هریسه‌ای از بهشت فرستاد، و چون تناول فرمود در مجامعت قوّت چهل مرد بهم رسانید[3].

و در روایت دیگر وارد شده است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله به حق تعالی شکایت نمود وجع پشت را، پس حق تعالی امر فرمود او را که هریسه تناول نماید[4].

و در حدیث معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله را هرکه در شب تاریک می‌دید نوری از روی انورش مشاهده می‌نمود مانند ماه تابان[5].

و علمای خاصه و عامه از معجزات بدن شریف آن حضرت بسیار نقل کرده‌اند و قلیلی از آن را ایراد می‌نمائیم:

اول آنکه: پیوسته نور از جبین نورانیش ساطع بود و در شبها چون ماهتاب بر در و دیوار می‌تابید، و نقل کرده‌اند که: در شبی عایشه سوزنی گم کرده بود، چون آن حضرت داخل حجره شد به نور روی آن حضرت سوزن را یافت.

و روایت کرده‌اند که: در شب تاریکی به راهی می‌رفتند دست مبارک را بلند کرد و از

---

۱. بصائر الدرجات ۴۲۱.
۲. بصائر الدرجات ۴۱۹ و ۴۲۰.
۳. محاسن ۲ / ۱۶۹ و ۱۷۰؛ کافی ۶ / ۳۲۰.
۴. کافی ۶ / ۳۲۰؛ محاسن ۲ / ۱۶۹.
۵. مکارم الاخلاق ۲۳. و نیز رجوع شود به مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۶۵.

انگشتان منوّرش نور می‌تابید، و به نور آن به راه می‌رفتند.

دوم: بوی خوش آن حضرت که از هر راه می‌گذشت بعد از دو روز هر که می‌گذشت از عطر آن حضرت می‌دانست که از آن راه عبور فرموده، و از عرق آن حضرت جمع می‌کردند و هیچ عطری به آن نمی‌رسید و داخل عطرها می‌کردند؛ و دلو آبی نزد آن حضرت آوردند و کف آبی گرفت و مضمضه کرد و در دلو ریخت، آن آب از مشک خوشبوتر گردید.

سوم آنکه: چون در آفتاب می‌ایستاد آن حضرت را سایه نبود.

چهارم آنکه: با هر که آن حضرت راه می‌رفت هرچه او بلند بود آن حضرت به قدر یک شبر از او بلندتر می‌نمود.

پنجم آنکه: پیوسته در آفتاب ابر بر سرش سایه می‌افکند و با او حرکت می‌کرد و هرگز مرغی از بالای سرش پرواز نمی‌کرد.

ششم آنکه: از عقب می‌دید چنانکه از پیش رو می‌دید.

هفتم: هرگز بوی بد به مشام مبارکش نمی‌رسید.

هشتم آنکه: آب دهان به هر چیز می‌افکند در آن برکت بهم می‌رسید، و به هر صاحب دردی که می‌مالید شفا می‌یافت.

نهم آنکه: به هر لغت سخن می‌فرمود.

دهم آنکه: در محاسن شریفش هفده موی سفید بهم رسیده بود که مانند آفتاب می‌درخشید.

یازدهم آنکه: در خواب می‌شنید چنانکه در بیداری می‌شنید، و سخن ملائکه را می‌شنید و دیگران نمی‌شنیدند، و هرچه در خاطرها می‌گذشت می‌دانست.

دوازدهم: مهر نبوت در پشت مبارکش نقش گرفته بود و نور آن بر نور آفتاب زیادتی می‌کرد.

سیزدهم: آب از میان انگشتانش جاری می‌شد و سنگریزه در دستش تسبیح می‌گفت.

چهاردهم آنکه: ختنه کرده و ناف بریده متولد شد و هرگز محتلم نشد.

پانزدهم آنکه: آنچه از آن حضرت جدا می‌شد بوی مشک از آن ساطع بود و کسی آن را نمی‌دید، و زمین از جانب خدا مأمور بود که فرو برد آن را.

شانزدهم آنکه: بر هر دابّه‌ای که آن حضرت سوار می‌شد آن دابّه پیر نمی‌شد.

هفدهم آنکه: در قوّت، کسی با آن حضرت مقاومت نمی‌توانست کرد.

هجدهم آنکه: همهٔ مخلوقات رعایت حرمت آن حضرت می‌کردند و بر هر سنگ و درخت که می‌گذشت کج می‌شدند و بر آن حضرت سلام می‌کردند، و در طفولیت ملَک گهوارهٔ آن حضرت را می‌جنبانید، و مگس و جانوران دیگر بر آن حضرت نمی‌نشستند.

نوزدهم آنکه: اگر بر زمین نرم راه می‌رفت جای پایش بر زمین نمی‌ماند و گاه بر سنگ سخت راه می‌رفت و اثر پایش می‌ماند.

بیستم آنکه: حق تعالی مهابتی از آن حضرت در دلها افکنده بود که با آن تواضع و شکستگی و شفقت و مرحمت، کسی درست بر روی مبارکش نظر نمی‌توانست کرد، و هر کافر و منافقی که آن حضرت را می‌دید از بیم بر خود می‌لرزید، و در دو ماه رعب او در دلهای کافران اثر می‌کرد[1].

مؤلف گوید که: هریک از اینها مفصلاً در ابواب آتیه بیان خواهد شد.

و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا ؑ منقول است که: حضرت امام زین العابدین ؑ چون قرائت قرآن می‌نمود بسیار بود که جمعی که از آن راه می‌گذشتند از خوشی آواز آن حضرت مدهوش می‌شدند، و اگر امام خوشی آواز خود را برای مردم ظاهر گرداند هیچکس تاب شنیدن آن نیاورد.

راوی عرض کرد: پس چگونه حضرت رسول ﷺ با مردم نماز می‌کرد و صدا به تلاوت قرآن بلند می‌کرد و مردم تاب می‌آوردند؟

فرمود که: آن حضرت آنقدر از حسن صوت خود ظاهر می‌کرد که مردم تاب

---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۱/۱۶۵ ـ ۱۶۸ با اندکی تفاوت.

بیاورند[۱].

و به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ﷺ منقول است که: چون حضرت یوسف پادشاه شد، زلیخا به درِ خانهٔ آن حضرت آمد و رخصت طلبید، چون داخل شد یوسف از او پرسید که: چرا آنها کردی که گذشت؟

گفت: حسن تو مرا بیتاب کرده بود.

گفت که: اگر پیغمبر آخر الزمان ﷺ را می‌دیدی که از من خوشروتر و خوش خلقتر و بخشنده‌تر خواهد بود چه می‌کردی؟

زلیخا گفت: راست گفتی.

یوسف گفت: چه دانستی که راست گفتم؟

گفت: زیرا که چون نام او را بردی محبت او در دل من افتاد.

پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی یوسف که: راست می‌گوید و من به سبب آنکه آن حضرت را دوست داشت او را دوست داشتم. پس او را به عقد خود درآورد[۲].

و در روایات معتبره منقول است که از آن حضرت پرسیدند که: چرا موی محاسن شما زود سفید شد؟

فرمود که: مرا پیر کرد سورهٔ «هود» و «واقعه» و «مرسلات» و «عمّ یتسائلون»[۳] که در آنها احوال قیامت و عذاب امّتهای گذشته مذکور است.

در احادیث معتبره از حضرت امام جعفر صادق ﷺ منقول است که: حضرت رسول ﷺ موی سر را آنقدر نمی‌گذاشتند که احتیاج به شکافتن بشود، و بسیار که بلند می‌شد به نرمهٔ گوش آن حضرت می‌رسید، و نمی‌تراشید مگر در حج و عمره، و چون در عمرهٔ حدیبیه آن حضرت ممنوع شد از عمره، موی سر را تا سال آینده گذاشت[۴].

---

۱. کافی ۲/۶۱۵.

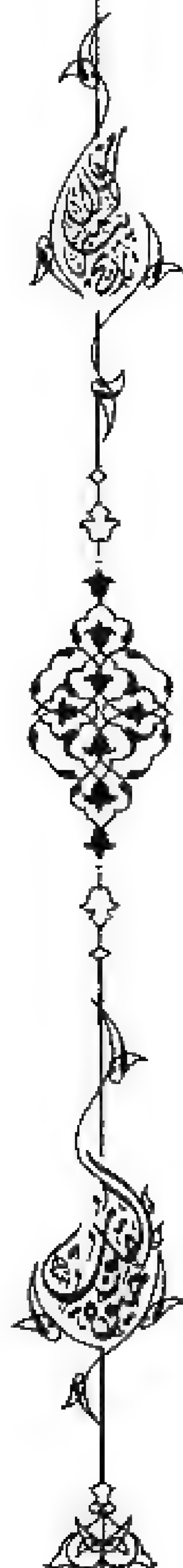
۲. علل الشرایع ۵۵؛ قصص الانبیاء راوندی ۱۳۷.

۳. امالی شیخ صدوق ۱۹۴؛ خصال ۱۹۹.

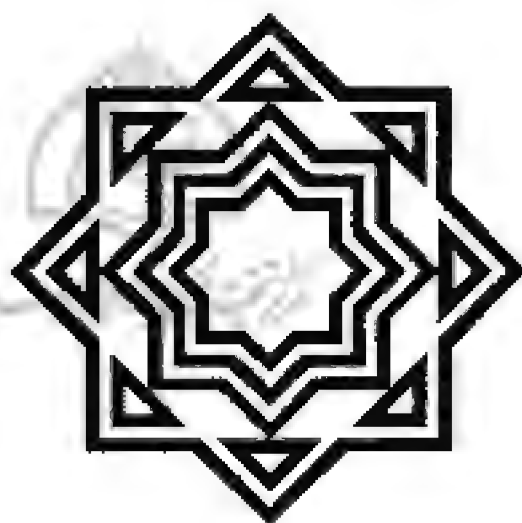
۴. رجوع شود به کافی ۶/۴۸۵ و ۴۸۶.

وسبب سر نتراشیدن آن حضرت آن بود که سر تراشیدن در آن زمان بسیار بدنما بود ونبی وامام کاری نمی‌کنند که در نظرها قبیح نمایند، وچون اسلام شایع شد وقبحش برطرف شد ائمهٔ ما علیهم السلام می‌تراشیدند.



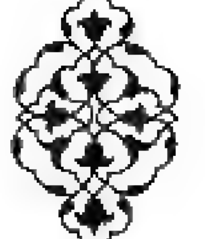


باب هشتم



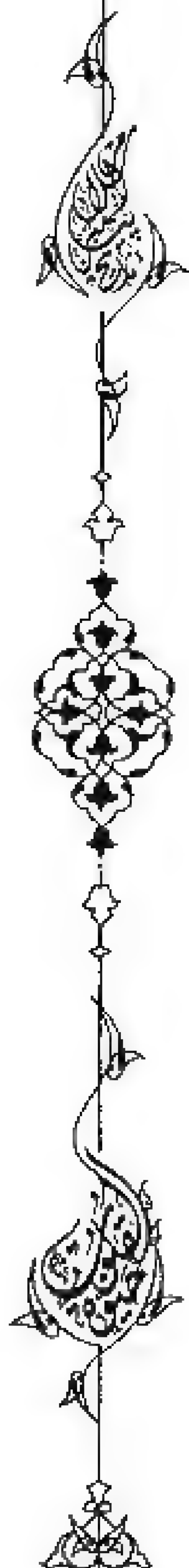
در بیان اخلاق حمیده و اطوار پسندیده
و سیر و سنن آن حضرت است









در حدیث حسن از حضرت امام جعفر صادق ﷺ منقول است که: جامهٔ حضرت رسول ﷺ کهنه شده بود. شخصی به خدمت آن حضرت آمد و دوازده درهم به هدیه از برای آن حضرت آورد ـ که تقریباً پانزده شاهی این زمان باشد ـ پس آن جناب فرمود که: یا علی! این دراهم را بگیر و برای من جامه‌ای بخر که بپوشم.

حضرت امیرالمؤمنین ﷺ فرمود که: به بازار رفتم و دوازده درهم دادم و پیراهنی برای آن جناب گرفتم، چون به نزد آن جناب آوردم و در آن نظر کرد فرمود که: از این پست‌تر مرا خوشتر می‌آید، یا علی! آیا گمان داری که صاحبش قبول کند که این را پس گیرد؟

گفتم: نمی‌دانم.

فرمود که: ببین بلکه راضی شود.

پس به نزد صاحبش آمدم و گفتم: رسول خدا این جامه را نخواست و جامه‌ای از این پست‌تر می‌خواهد، پس او به اقالهٔ بیع راضی شد و زر را پس داد.

چون زر را به خدمت آن جناب آوردم با من همراه آمد به بازار که پیراهن بگیرد، ناگاه کنیزکی را دید که در میان راه نشسته است و می‌گرید، حضرت فرمود که: چرا گریه می‌کنی؟

گفت: یا رسول الله! اهل خانهٔ من چهار درهم به من داده بودند که برای ایشان چیزی بخرم و آن را گم کرده‌ام و جرأت نمی‌کنم که به خانه برگردم.

پس چهار درهم را به آن کنیز داد و گفت: برگرد به خانهٔ خود؛ و به بازار آمد و پیراهنی به چهار درهم خرید و پوشید و حمد الهی را ادا فرمود، و چون از بازار بیرون آمد مرد عریانی را دید که می‌گفت: هرکه مرا بپوشاند خدا او را از جامه‌های بهشت بپوشاند، پس

آن حضرت پیراهنی که خریده بود کند و بر او پوشانید و به بازار برگشت و به چهار درهم که مانده بود پیراهن دیگر خرید و پوشید و خدا را حمد کرد و برگشت و همان کنیز را دید که در میان راه نشسته است به او فرمود که: چرا به خانه نرفتی؟

گفت: یا رسول الله! دیر شده است و می‌ترسم مرا بزنند.

حضرت فرمود که: پیش برو و ما را راهنمائی کن به خانه؛ پس با آن کنیز رفت تا به درِ خانهٔ ایشان ایستاد و فرمود: السلام علیکم ای اهل خانه، کسی جواب نگفت، پس بار دیگر سلام کرد، کسی جواب نگفت، چون بار سوم سلام کرد گفتند: علیك السلام یا رسول الله و رحمة الله و برکاته.

پس فرمود که: چرا در اول و دوم جواب سلام من نگفتید؟

گفتند: یا رسول‌الله! خواستیم سلام شما بر ما بسیار شود که موجب زیادتی برکت ما گردد.

پس فرمود که: این کنیز دیر برگشته است، او را مؤاخذه منمائید.

گفتند: یا رسول الله! برای تشریف آوردن تو او را آزاد کردیم.

حضرت فرمود که: الحمد لله، هرگز دوازده درهم ندیده بودم که برکتش زیاده از این باشد، دو عریان با آن پوشیده شد و بنده‌ای با آن آزاد شد[1].

و در احادیث بسیار از طرق خاصه و عامه منقول است که حضرت رسول ﷺ فرمود که: پنج خصلت است که تا مردن ترک نخواهم کرد: بر روی زمین طعام خوردن با غلامان؛ و سوار شدن درازگوش با جل؛ و دوشیدن بز به دست خود؛ و پوشیدن پشم؛ و سلام کردن بر اطفال تا آنکه اینها سنّت شود بعد از من و مردم به اینها عمل کنند[2].

و در حدیث دیگر به جای دوشیدن بز، پینه کردن کفش و نعل به دست خود وارد شده است[3].

---

۱. خصال ۴۹۰؛ امالی شیخ صدوق ۱۹۷.

۲. خصال ۲۷۱؛ علل الشرایع ۱۳۰؛ وسائل الشیعة ۱۲/ ۶۲.

۳. خصال ۲۷۲.

و در حدیث صحیح منقول است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که: روایت می‌کنند از پدر شما که حضرت رسول ﷺ هرگز از نان گندم سیر نشد.

فرمود که: نه چنین است، بلکه نان گندم هرگز نخورد و از نان جو هرگز سیر نخورد[1].

و به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام منقول است که: یهودی از حضرت رسول ﷺ چند دینار می‌طلبید، روزی آمد و مطالبهٔ آن کرد، حضرت فرمود: ای یهودی! ندارم که بدهم.

یهودی گفت: از تو جدا نمی‌شوم تا بدهی.

فرمود که: پس می‌نشینم در اینجا با تو؛ و حضرت با آن یهودی در آن موضع نشست تا نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا و بامداد را در همان موضع کرد، اصحاب آن حضرت یهودی را تهدید و وعید می‌نمودند، پس آن حضرت متوجه ایشان شد و فرمود که: چه کار دارید به او؟

گفتند: یا رسول الله! یهودی تو را حبس کرده است و نمی‌گذارد که به جائی روی.

حضرت فرمود که: حق تعالی مرا مبعوث نگردانیده است که ستم کنم بر کسی که در امان است یا غیر او، چون روز بلند شد یهودی گفت: «أشهد أن لا اله الا الله وأشهد أنّ محمداً عبده ورسوله» و نصف مال خود را در راه خدا داد و گفت: والله نکردم این را مگر برای آنکه ببینم آن وصفی که در تورات برای پیغمبر آخر الزمان خوانده‌ام در تو هست یا نه؟ زیرا که در تورات خوانده‌ام که محمد بن عبدالله مولد او مکه است و محل هجرت او مدینه است و درشت‌خو و غلیظ نیست و صدا بلند نمی‌کند و فحش و سخن رکیک نمی‌گوید، و شهادت می‌دهم به وحدانیّت حق تعالی و به آنکه تو پیغمبر فرستادهٔ اوئی، و این مال من است هر حکم که موافق فرمودهٔ خداست در آن بکن. و آن یهودی مال بسیار داشت.

پس حضرت امام موسی علیه السلام فرمود که: فراش آن حضرت عبائی بود، و بالش او

---

۱. امالی شیخ صدوق ۲۶۳؛ مکارم الاخلاق ۲۸؛ وسائل الشیعة ۲۴ / ۲۴۴.

پوستی بود که از لیف خرما پر کرده بودند. شبی فراش آن حضرت را دوته کردند که استراحت او بیشتر باشد، چون صبح شد فرمود که: به سبب استراحت فراش دیر به نماز برخاستم دیگر فراش مرا دو ته نکنید[۱].

و به سند حسن از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام منقول است که: شبی حضرت رسالت پناه صلی‌الله‌علیه‌وآله در خانهٔ امّ‌سلمه بود، پس در میان شب امّ‌سلمه آن حضرت را در رختخواب نیافت، برخاست و آن حضرت را در اطراف خانه طلب می‌کرد تا آنکه دید که آن حضرت در کنار خانه ایستاده و دست به دعا برداشته است و می‌گرید و می‌گوید که: خداوندا! از من سلب مکن چیزهای شایسته‌ای که به من داده‌ای، و دشمن و حسودی را بر من شاد مگردان، خداوندا! مرا برمگردان هرگز بسوی بدی چند که مرا از آن نجات داده‌ای و مرا به خود مگذار یک چشم زدن هرگز.

پس امّ‌سلمه گریان شد و برگشت، چون حضرت صدای گریهٔ او را شنید فرمود که: ای امّ‌سلمه! سبب گریهٔ تو چیست؟

گفت: یا رسول الله! چون گریه نکنم ـ پدر و مادرم فدای تو باد ـ و حال آنکه تو با آن درجه و منزلتی که نزد خدا داری و گناه گذشته و آیندهٔ تو را آمرزیده است چنین می‌گوئی و می‌گریی؟

فرمود: ای امّ‌سلمه! چون ایمن شوم که حق تعالی حضرت یونس را به قدر یک چشم زدن به خود گذاشت و از او صادر شد آنچه صادر شد[۲]؟!

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: سائلی به نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد و چیزی طلب کرد، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: آیا کسی هست که به ما قرضی بدهد؟

پس شخصی از انصار برخاست و گفت: نزد من هست.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که: چهار وسق خرما به این سائل بده.

---

۱. امالی شیخ صدوق ۳۷۶.

۲. تفسیر قمی ۲ / ۷۵.

چون خرما را به سائل داد و مدتی گذشت، به خدمت آن حضرت آمد و طلب قرض خود نمود، رسول خدا ﷺ فرمود که: انشاء الله بهم رسد بدهیم.

پس بار دیگر آمد و چنین جواب شنید.

در مرتبهٔ سوم گفت که: بسیار گفتی یا رسول الله «انشاء الله بهم رسد بدهیم».

رسول خدا ﷺ در برابر سخن ناملایم او تبسّم فرمود و گفت: آیا کسی قرض دارد به ما بدهد؟

پس شخصی برخاست و گفت: من دارم.

فرمود: چه مقدار داری؟

گفت: هرچه خواهی.

فرمود که: هشت وسق خرما به این مرد بده.

آن انصاری گفت: یا رسول‌الله! من چهار وسق داده بودم.

فرمود که: چهار دیگر را ما به تو بخشیدیم[1].

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: چون رسول خدا ﷺ از دنیا رفت نگذاشت درهم و دیناری و نه غلامی و کنیزی و نه گوسفندی و نه شتری بغیر از شتر سواری خود، و چون به رحمت الهی واصل شد زرهش در گرو بود نزد یهودی از یهودان مدینه برای بیست صاع جو که برای نفقهٔ عیال خود از او به قرض گرفته بود[2].

و فرمود که: در زمان رسول خدا فقرا در مسجد می‌خوابیدند، شبی با ایشان افطار کرد نزد منبر خود در دیگ سنگی و سی نفر از آن خوردند و سیر شدند و بقیهٔ آن را برای زنان خود بردند که همه سیر شدند[3].

و در حدیث موثق از حضرت صادق ؑ منقول است که: در هنگامی که رسول خدا ﷺ پیر و گران شده بود، ایستاده نماز نافله می‌کرد و یک پای خود را برای زیادتی

---

۱. قرب الاسناد ۹۰؛ وسائل الشیعة ۹ / ۴۳۵.

۲. قرب الاسناد ۹۱.

۳. قرب الاسناد ۱۴۸.

مشقّت برمی‌داشت و بر یک پا می‌ایستاد تا آنکه حق تعالی فرستاد که ﴿طه * ما أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقىٰ﴾[۱] «ای طاهر طیب هدایت کنندهٔ خلق! ما نفرستادیم بر تو قرآن را که خود را به تعب بداری» پس بعد از آن هر دو پا را بر زمین می‌گذاشت[۲].

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: ملکی به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت: پروردگارت سلام می‌رساند و می‌گوید که: اگر می‌خواهی همهٔ صحرای مکه را از برای تو طلا می‌کنم؛ پس حضرت سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت: پروردگارا! می‌خواهم یک روز سیر باشم و تو را حمد کنم و یک روز گرسنه باشم و از تو سؤال کنم[۳].

و فرمود که: رسول خدا صلی الله علیه و آله سه روز از نان گندم سیر نشد تا به رحمت الهی واصل شد[۴]؛ و انگشتر را در دست راست می‌کرد و دو گوسفند سیاه سفید شاخ دار قربانی می‌کرد[۵].

و در حدیث دیگر منقول است که از آن حضرت پرسیدند که: آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله تقیه از مردم می‌کرد؟

فرمود که: بعد از آنکه آیهٔ ﴿وَاللّٰهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النّاسِ﴾[۶] نازل شد و حق تعالی ضامن شد که آن حضرت را از شرّ مردم حفظ نماید، دیگر تقیه نکرد، و پیش از آن گاهی تقیه می‌کرد[۷].

و از ابن عباس منقول است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر روی خاک می‌نشست و بر روی خاک طعام تناول می‌نمود، و گوسفند را به دست خود می‌بست، و اگر غلامی آن

---

۱. سورهٔ طه: ۱ و ۲.
۲. قرب الاسناد ۱۷۱؛ وسائل الشیعة ۵ / ۴۹۱.
۳. عیون اخبار الرضا ۲ / ۳۰؛ امالی شیخ مفید ۱۲۴. و نیز رجوع شود به کتاب الزهد ۵۲ و مکارم الاخلاق ۲۴.
۴. عیون اخبار الرضا ۲ / ۶۴. و نیز رجوع شود به دلائل النبوة ۱ / ۳۲۹.
۵. عیون اخبار الرضا ۲ / ۶۳ در ضمن دو روایت.
۶. سورهٔ مائده: ۶۷.
۷. عیون اخبار الرضا ۲ / ۱۳۰.

حضرت را برای نان جوی می‌طلبید به خانهٔ خود اجابت او می‌نمود[۱].

و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام منقول است که: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمود که: کسی شکر نعمت رسول خدا ﷺ نکرد با آنکه حقّ نعمت بر قرشی و غیر قرشی و بر عرب و عجم داشت، وکی حقّ نعمتش بر خلق زیاده از آن حضرت بود و ما اهل بیت رسول خدا نیز چنانیم که کسی شکر نعمت ما نمی‌کند و نیکان مؤمنان نیز هرچند احسان کنند کسی شکر نعمت ایشان نمی‌کند[۲].

و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: جبرئیل بر رسول خدا ﷺ نازل گردید و گفت: یا محمد! پروردگارت سلام می‌رساند و می‌گوید که: دختران باکره به منزلهٔ میوه‌اند بر درخت، چون میوه پخته شد آن را به غیر چیدن چاره‌ای نیست و اگرنه آفتاب آن را فاسد می‌کند و باد آن را متغیر می‌گرداند، و دختران باکره چون بالغ شدند دوای ایشان شوهر دادن است و اگرنه ایمن نمی‌توان بود از فتنهٔ ایشان.

پس رسول خدا ﷺ بر منبر رفت و مردم را جمع کرد و وحی خدا را به ایشان رسانید.

پس مردم گفتند که: به کی تزویج کنیم ایشان را؟

فرمود که: به کفو ایشان؛ پس فرمود که: مؤمنان همه کفو یکدیگرند.

پس از منبر فرود نیامد تا ضباعه دختر زبیر عموی خود را به مقداد بن اسود نکاح کرد و فرمود که: ای گروه مردم! من دختر عم خود را به مقداد دادم تا نکاح پست شود[۳]، بدانید که در دختر دادن رعایت حسب و نسب نمی‌باید کرد.

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون رسول خدا ﷺ در حضور مردم به قضای حاجت نمی‌نشست، روزی در مکانی بود که عمارتی و گودالی نبود و ارادهٔ قضای حاجت نمود و شخصی از صحابه همراه رسول خدا ﷺ بود و در آن مکان

---

۱. امالی شیخ طوسی ۳۹۳؛ مکارم الاخلاق ۱۶، و در آنجا ذیل آن ذکر نشده است.

۲. علل الشرایع ۵۶۰؛ وسائل الشیعة ۱۶/ ۳۰۸.

۳. علل الشرایع ۵۷۸؛ عیون اخبار الرضا ۱/ ۲۸۹؛ وسائل الشیعة ۲۰/ ۶۲.

دو درخت خرما بود، پس اشاره فرمود به آن دو درخت خرما که به نزدیک یکدیگر آمدند و به یکدیگر چسبیدند و در عقب آن دو درخت پنهان شد و قضای حاجت نمود، و چون حضرت برخاست و بیرون آمد آن مرد به عقب درخت رفت و چیزی ندید[۱].

و از جابر بن عبدالله انصاری منقول است که: رسول خدا ﷺ پیش از بعثت در «مرّ الظهران»[۲] گوسفند می‌چرانید و می‌فرمود: گوسفند سیاه بهم رسانید که نیکوتر است[۳].

و از آن حضرت پرسیدند که: خوب است گوسفند چرانیدن؟

فرمود که: مگر پیغمبری مبعوث شده است که گوسفند نچرانیده باشد[۴].

و از عمار بن یاسر منقول است که گفت: من گوسفند می‌چرانیدم پیش از بعثت رسول خدا ﷺ و آن حضرت نیز می‌چرانید، پس به آن حضرت عرض کردم که: در «فخ» چراگاه نیکوئی هست خوب است در آنجا بچرانیم.

فرمود که: خوب است.

چون روز دیگر به آن موضع رفتم دیدم که آن جناب پیش از من رفته است و منع می‌کند گوسفندان خود را از داخل شدن آن صحرا.

چون رفتم فرمود که: با تو وعده کرده بودم نخواستم که گوسفندان من پیش از گوسفندان تو بچرند[۵].

مؤلف گوید که: چون پیغمبران برای هدایت عوام کالأنعام مبعوث می‌گردند، حق تعالی اول ایشان را به چرانیدن حیوانات امر می‌فرماید که معاشرت عوام و سوء ادب ایشان بر آن ذوات مقدسه بسیار گران نیاید و صبر کردن بر مشقّتهای ایشان دشوار ننماید.

---

۱. بصائر الدرجات ۲۵۶.
۲. ظهران: درّه‌ای است نزدیک مکه، و در آنجا دهی است که آن را «مرّ» گویند. (معجم البلدان ۴/ ۶۳).
۳. قصص الانبیاء راوندی ۲۸۴.
۴. قصص الانبیاء راوندی ۲۸۴.
۵. قصص الانبیاء راوندی ۲۸۵.

و در حدیث معتبر از امام جعفر صادق ﷺ منقول است که: حق تعالی چون عقل را آفرید گفت: بیا، پس آمد؛ گفت: برو، پس رفت؛ پس گفت: خلقی نیافریدم که از تو محبوبتر باشد بسوی من. پس نود و نُه جزو عقل را به محمد ﷺ عطا کرد و یک جزو را در میان سایر خلق قسمت کرد[1].

و به سند معتبر از حضرت علی بن موسی الرضا ﷺ منقول است که رسول خدا ﷺ فرمود که: مرا ضعفی از نماز و جماع بهم رسیده بود. پس طعامی از آسمان برای من نازل شد و چون از آن تناول کردم در شجاعت و حرکت و جماع قوّت چهل مرد بهم رسانیدم[2].

و از مولی امیرالمؤمنین ﷺ منقول است که گفت: با حضرت رسول ﷺ بودم در کندن خندق، ناگاه حضرت فاطمه آمد و پارهٔ نانی برای آن جناب آورد، حضرت فرمود که: این چیست؟

فاطمه گفت: قرص نانی برای حسن و حسین پخته بودم و این پاره را برای شما آوردم. رسول خدا ﷺ فرمود که: سه روز است پدر تو طعامی نخورده است و این اول طعامی است که می‌خورم[3].

و در احادیث معتبر از حضرت صادق ﷺ منقول است که: رسول خدا ﷺ به روش بندگان طعام می‌خورد بی‌خوان، و به روش بندگان می‌نشست یعنی دو زانو، و بر زمین می‌خوابید بی‌فراش، و می‌دانست که او بنده است[4].

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: زن بدویّه‌ای بر آن حضرت گذشت، دید که بر روی زمین طعام تناول می‌فرماید، گفت: ای محمد! تو به روش بندگان طعام می‌خوری و به

---

۱. محاسن ۱ / ۳۰۷.

۲. صحیفة الامام الرضا ﷺ ۱۰۹؛ عیون اخبار الرضا ۲ / ۳۶.

۳. صحیفة الامام الرضا ﷺ ۲۳۸؛ عیون اخبار الرضا ۲ / ۴۰.

۴. محاسن ۲ / ۲۴۴؛ کافی ۶ / ۲۷۱. و این مطالب در این دو مصدر ضمن دو روایت از امام باقر و امام صادق ﷺ ذکر شده است.

روش بندگان می‌نشینی ؟!

حضرت رسول ﷺ فرمود که: کدام بنده از من بنده‌تر است نزد حق تعالی ؟

پس آن زن گفت که: لقمه‌ای از طعام خود به من بده.

چون داد؛ گفت: نه، همان لقمه را می‌خواهم که در دهان گذاشته‌ای.

حضرت، لقمه را از دهان مبارک بیرون آورد و به او داد، و او خورد.

پس حضرت صادق ﷺ فرمود که: به برکت آن لقمه آن زن را دردی و بیماری نرسید تا از دنیا مفارقت کرد[۱].

و به روایت دیگر: آن زن بد زبان و بی‌شرم بود، به برکت آن لقمه صاحب حیا و آزرم شد[۲].

و به سند معتبر از امام محمد باقر ﷺ منقول است که: والله دیده‌ای ندیده حضرت رسول ﷺ راکه تکیه کرده چیزی تناول کرده باشد، از روزی که مبعوث شد به رسالت تا روزی که از دنیا مفارقت کرد، و از نان گندم سه روز متوالی سیر نخورد تا از دنیا مفارقت نمود؛ من نمی‌گویم که نمی‌یافت، گاه می‌شد که یک‌کس را شتر می‌بخشید، اگر می‌خواست، می‌توانست خورد؛ و جبرئیل سه مرتبه کلیدهای خزینه‌های زمین را برای آن حضرت آورد گفت: اگر خواهی اختیار پادشاهی روی زمین بکن که هرچه بر روی زمین باشد از تو باشد بی‌آنکه از ثواب آخرت تو چیزی کم شود، و آن حضرت قبول نکرد و اختیار تواضع و شکستگی کرد و فرمود که: رفیق اعلیٰ را بهتر می‌خواهم از دنیا؛ و هرگز کسی از آن حضرت حاجتی سؤال نکرد که بگوید: نه، اگر بود می‌داد و اگر نبود می‌گفت: بهم رسد بدهیم، و هرچه از جانب خدا ضامن می‌شد البته حق تعالی عطا می‌کرد حتی آنکه بهشت را به کسی می‌داد و حق تعالی برای او تسلیم می‌کرد[۳].

و در حدیث دیگر منقول است که: پیوسته جمعی از اصحاب، حراست آن حضرت

---

۱. محاسن ۲ / ۲۴۵؛ کافی ۶ / ۲۷۱؛ کتاب الزهد ۱۱.

۲. مکارم الاخلاق ۱۶.

۳. کافی ۸ / ۱۳۰.

می‌نمودند، چون این آیه نازل شد که ﴿وَاللهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾[۱] یعنی: «خدا نگاه می‌دارد تو را از شرّ مردم» فرمود که: دیگر کسی مرا حراست نکند که خدا مرا نگاه می‌دارد[۲].

و در روایت معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله هر روز سیصد و شصت مرتبه به عدد رگهای بدن می‌گفت: «اَلحَمدُ لِلّهِ رَبِّ العالَمینَ کَثیراً عَلیٰ کُلِّ حالٍ»[۳]، و از مجلسی برنمی‌خاست هرچند که می‌نشست تا بیست و پنج مرتبه استغفار نمی‌کرد[۴]، و روزی هفتاد مرتبه «استغفر الله» و هفتاد مرتبه «اتوب الی الله» می‌گفت[۵].

و در حدیث موثق از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله می‌فرمود: عجب دارم که هرگاه قرآن می‌خوانم چرا پیر نمی‌شوم[۶]؟

و در حدیث حسن از آن حضرت منقول است که: روزی عایشه نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته بود، یهودی آمد و گفت: «السام علیکم» یعنی: مرگ بر شما باد.

حضرت فرمود که: بر تو باد.

پس دو یهودی دیگر آمدند و هریک چنین گفتند، و حضرت چنین جواب فرمود.

عایشه در غضب شد و گفت: بر شما باد مرگ و غضب و لعنت خدا ای برادران میمون و خوک.

پس حضرت گفت: ای عایشه! اگر دشنام و فحش متمثّل شود هرآینه بد صورتی خواهد داشت، و رفق و نرمی را بر هرچه بگذارند البته آن را زینت می‌دهد و از هرچه

---

۱. سورهٔ مائده: ۶۷.
۲. تفسیر فرات کوفی ۱۳۱.
۳. کافی ۲ / ۵۰۳؛ وسائل الشیعة ۷ / ۱۷۱.
۴. کافی ۲ / ۵۰۴؛ وسائل الشیعة ۷ / ۱۷۹.
۵. کافی ۲ / ۵۰۵؛ وسائل الشیعة ۷ / ۱۷۹.
۶. کافی ۲ / ۶۳۲؛ وسائل الشیعة ۶ / ۱۷۲.

برمی‌دارند البته آن را قبیح می‌گرداند.

عایشه گفت: یا رسول الله! مگر نشنیدی که اینها چه گفتند؟

فرمود: بلی شنیدم، امّا من هم آنچه گفتند بر ایشان برگردانیدم، اگر مسلمانی بر شما سلام کند بگوئید: السلام علیکم. و اگر کافری سلام کند بگوئید: علیك[۱].

و در حدیث دیگر منقول است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله گاهی زانوها را از زمین برمی‌داشتند و دستها را بر زانوها حلقه می‌کردند. وگاه دو زانو می‌نشستند، وگاه یک پا را دوته می‌کردند و پای دیگر را بر روی آن می‌گذاشتند، و چهار زانو هرگز نمی‌نشستند[۲].

و به سند صحیح از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: اعرابی‌ای بود و هدیه برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله می‌آورد و می‌گفت: یا رسول لله! ثمن هدیهٔ مرا بده، و حضرت تبسّم می‌فرمود؛ و چون آن جناب را غمی عارض می‌شد می‌فرمود که: کاش اعرابی می‌آمد و ما را می‌خندانید[۳].

و در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله نظر کردن خود را میان اصحاب خود مساوی قسمت می‌کرد که به یکی زیاده از دیگری نظر نمی‌کرد، و هرگز پای خود را در حضور اصحاب خود دراز نمی‌کرد، و چون کسی با آن حضرت مصافحه می‌کرد دست نمی‌کشید تا آن شخص دست خود را بکشد، و چون مردم این را یافتند هرکه مصافحه می‌کرد زود دست خود را می‌کشید[۴].

و به سند صحیح دیگر منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: جبرئیل پیوسته وصیّت می‌کرد مرا به مسواک کردن تا آنکه ترسیدم که دندانهای من سائیده شود یا بریزد[۵].

---

۱. کافی ۲ / ۶۴۸؛ وسائل الشیعة ۱۲ / ۷۸.
۲. کافی ۲ / ۶۶۱؛ مکارم الاخلاق ۲۶؛ وسائل الشیعة ۱۲ / ۱۰۶.
۳. کافی ۲ / ۶۶۳؛ وسائل الشیعة ۱۲ / ۱۱۲.
۴. کافی ۲ / ۶۷۱؛ وسائل الشیعة ۱۲ / ۱۴۳.
۵. محاسن ۲ / ۳۸۰؛ کافی ۶ / ۴۹۵؛ وسائل الشیعة ۲ / ۵.

و به سند حسن از آن حضرت منقول است که: چون کسی از بنی‌هاشم فوت مـی‌شد و آب بر قبرش می‌ریختند حضرت رسول ﷺ کف مبارک خود را بر قبر می‌گذاشت تا آنکه اثر انگشتان آن حضرت در قبر می‌ماند، و این را نسبت به غیر بنی‌هاشم نمی‌کرد[۱].

و در احادیث معتبرهٔ بسیار وارد شده است که: حضرت رسول ﷺ هرگز تکـیه بـر جانب راست یا جانب چپ کرده چیزی تناول نمی‌فرمود از برای تـواضـع و شکسـتگی و نمی‌خواست که شبیه به پادشاهان باشد[۲].

و در روایتی منقول است که: آن حضرت در بعضی از سـفرها مشـغول نـماز بـودند و جمعی از سواران آمدند و از صحابه احوال آن حضرت را پرسیدند و ثنا کردند و گفتند: اگرنه استعجال داشتیم، انتظار آن حضرت مـی‌بردیم پس سـلام مـا را بـه آن حـضرت برسانید، و رفتند؛ چون آن جناب از نماز فارغ شد غضبناک شده فرمود کـه: جـماعتی می‌آیند به نزد شما و احوال من می‌گیرند و سلام می‌فرستند و شما تکـلیف فـرود آمـدن و چاشت خوردن نمی‌کنید ایشان را، بر من دشوار است که گروهی که در میان ایشان جعفر بن ابی‌طالب باشد و جمعی از او بگذرند و چاشت نخورند نزد او[۳].

و در احادیث معتبره از حضرت صادق ؑ منقول است کـه: حـضرت رسـول ﷺ عصای کوچکی داشتند که چون ــ در صحرائی ــ نماز می‌کردند آن را در پیش روی خود نصب می‌کردند[۴].

و در حدیث دیگر فرمود که: رحل آن جناب بلندیش به قدر یک ذراع بود، و هـرگاه نماز می‌کردند او را پیش روی خود می‌گذاشتند تا آنکه ستر باشد میان آن حضرت و هرکه از پیش نماز گذرد[۵].

---

۱. کافی ۳ / ۲۰۰؛ تهذیب الاحکام ۱ / ۴۶۰؛ وسائل الشیعة ۳ / ۱۹۸.

۲. کافی ۶ / ۲۷۲؛ مکارم الاخلاق ۲۷؛ وسائل الشیعة ۱۲ / ۱۴۳ و ۲۴ / ۲۴۹.

۳. محاسن ۲ / ۱۸۹؛ کافی ۶ / ۲۷۵؛ وسائل الشیعة ۲۴ / ۲۷۲.

۴. کافی ۳ / ۲۹۶.

۵. کافی ۳ / ۲۹۶ ـ ۲۹۷؛ تهذیب الاحکام ۲ / ۳۲۲؛ استبصار ۱ / ۴۰۶؛ وسائل الشیعة ۵ / ۱۳۶.

و در حدیث موثق از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله شبی نزد عایشه بود و عبادت بسیار می‌کرد، عایشه گفت: چرا این قدر خود را تعب می‌فرمائی و حال آنکه حق تعالی گناه گذشته و آیندهٔ تو را بخشیده است؟

فرمود که: ای عایشه! آیا بندهٔ شکر کنندهٔ خدا نباشم.

پس امام محمد باقر علیه السلام فرمود که: آن جناب بر سرِ انگشتان پاها می‌ایستاد و نماز می‌کرد، پس حق تعالی فرستاد که ﴿طٰه * ما أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقىٰ﴾[۱]. [۲]

و در حدیث موثق دیگر از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله در سفری بر ناقه‌ای سوار بود، ناگاه به زیر آمد و پنج سجده بجا آورد، چون سوار شد صحابه گفتند: یا رسول الله! کاری کردی که پیشتر نمی‌کردی!

فرمود: بلی، جبرئیل مرا استقبال کرد و پنج بشارت داد، من برای هر بشارتی سجدهٔ شکری اداکردم[۳].

و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که فرمود: خلق نیکو خوشایند است، روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در مسجد نشسته بود ناگاه کنیز شخصی از انصار آمد و کنار جامهٔ آن حضرت را گرفت، حضرت گمان کرد که با او کاری دارد، برخاست پس او حرفی نگفت و حضرت نشست، پس بار دیگر دست به کنار جامهٔ آن حضرت دراز کرد و آن جناب برخاست و باز او ساکت شد و حضرت نشست، چون سه مرتبه چنین کرد و مرتبهٔ چهارم که آن جناب برخاست، تاری از کنار ردای مبارک آن حضرت جدا کرد، صحابه آن کنیز را عتاب کردند که: چکار داشتی آنقدر آن جناب را تعب دادی که چهار مرتبه از برای تو از جا برخاست؟

گفت: ما بیماری در خانهٔ خود داشتیم و اهل خانهٔ ما مرا فرستادند که تاری از جامهٔ آن بزرگوار بگیرم برای شفا، و هر مرتبه که خواستم بگیرم آن بزرگوار برمی‌خاست من شرم

---

۱. سورهٔ طه: ۱ و ۲.

۲. کافی ۹۵/۲.

۳. کافی ۹۸/۲؛ مکارم الاخلاق ۲۶۵؛ وسائل الشیعة ۱۸/۷.

می‌کردم که از او سؤال کنم، تا آنکه در آخر خود جدا کردم[1].

و در حدیث موثق از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: چون زن یهودیه گوسفند را برای آن جناب به زهر آلوده کرده به نزد آن حضرت آورد که تناول نماید و گوسفند به سخن آمد و گفت: یا رسول الله! مخور که مرا مسموم کرده‌اند؛ حضرت آن زن را طلبید و فرمود که: چرا چنین کردی؟

گفت: گفتم که اگر پیغمبر است زهر به او ضرر نمی‌رساند و اگر پیغمبر نیست مردم را از او به راحت می‌افکنم. حضرت او را عفو کرد و آسیبی به او نرسانید[2].

و در روایت معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله روزی به نزد عایشه آمد دید که پارهٔ نان خشکی بر زمین افتاده است و نزدیک بود که پا بر آن گذارد، پس برداشت و تناول نمود و فرمود که: ای حمیرا! گرامی‌دار نعمتهای خدا را بر خود، که چون نعمت از کسی گریخت دیگر برنمی‌گردد[3].

و در حدیث حسن از آن حضرت منقول است که: شب جمعه رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد قبا ارادهٔ افطار نمود و فرمود که: آیا آشامیدنی هست که به آن افطار نمایم؟

اوس بن خولی انصاری کاسهٔ شیری آورد که عسل در آن ریخته بود، چون بر دهان گذاشت و طعم آن را یافت، از دهان برداشت و فرمود که: این دو آشامیدنی است که از یکی به دیگری اکتفا می‌توان نمود، من نمی‌خورم هر دو را و حرام نمی‌کنم بر مردم خوردن آن را، و لیکن فروتنی می‌کنم برای خدا، و هرکه فروتنی کند برای حق تعالی خدا او را بلند می‌گرداند، و هرکه تکبر کند خدا او را پست می‌گرداند، و هرکه در معیشت خود میانه‌رو باشد خدا او را روزی می‌دهد، و هرکه اسراف نماید خدا او را محروم می‌گرداند، و هرکه مرگ را بسیار یاد کند خدا او را دوست می‌دارد[4].

---

۱. کافی ۲/۱۰۲.

۲. کافی ۲/۱۰۸؛ وسائل الشیعة ۱۲/۱۷۰.

۳. محاسن ۲/۲۳۰؛ کافی ۶/۳۰۰؛ وسائل الشیعة ۲۴/۳۸۲.

۴. کتاب الزهد ۵۵؛ کافی ۲/۱۲۲؛ وسائل الشیعة ۱۵/۲۷۷؛ مستدرک الوسائل ۱۱/۳۰۲.

و در حدیث صحیح از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: روزی ملکی به نزد حضرت سیّدالمرسلین صلی الله علیه و آله آمد و گفت: خدا تو را مخیّر گردانیده است میان آنکه بنده و رسول تواضع کننده باشی یا پادشاه و رسول باشی، و از مرتبهٔ تو نزد حق تعالی چیزی کم نشود؛ و کلیدهای خزینه‌های زمین را برای آن حضرت آورده بود که: اینها کلیدهای خزانه‌های دنیا است پروردگار تو می‌فرماید که: اگر خواهی بگیر و هریک راکه خواهی بگشا.

حضرت فرمود که: می‌خواهم بنده و رسول تواضع کننده و شکسته باشم و پادشاهی نمی‌خواهم[1].

و در روایت دیگر چنان است که فرمود که: دنیا خانهٔ کسی است که خانهٔ آخرت نداشته باشد، و از برای دنیا کسی جمع می‌کند که عقل نداشته باشد.

پس آن ملک گفت که: بحقّ آن خداوندی که تو را به راستی فرستاده است سوگند می‌خورم چون کلیدها را به من دادند که برای تو بیاورم همین سخن راکه فرمودی از ملکی شنیدم که در آسمان چهارم می‌گفت[2].

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: هیچ چیز از دنیا آن حضرت را خوش نمی‌آمد مگر آنکه در دنیا گرسنه و ترسان باشد[3].

و در حدیث دیگر فرمود که: بهترین نان خورشها نزد آن حضرت سرکه و زیت بود[4].

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله به نزد امّ‌سلمه آمد، امّ‌سلمه پارهٔ نانی به نزد آن حضرت آورد، فرمود که: مگر نان خورش نداری؟

گفت: بغیر از سرکه چیزیَ ندارم.

فرمود که: نیکو نان خورشی است سرکه، خانه‌ای که سرکه در آن هست از نان خورش

---

۱. کافی ۲ / ۱۲۲؛ وسائل الشیعة ۱۵ / ۲۷۳.

۲. کافی ۲ / ۱۲۹.

۳. محاسن ۲ / ۲۷۸؛ کافی ۲ / ۱۲۹ و ۸ / ۱۲۹ و ۱۶۳؛ وسائل الشیعة ۲۴ / ۲۴۳.

۴. کافی ۶ / ۳۲۸؛ وسائل الشیعة ۲۵ / ۸۶.

خالی نیست[1].

و فرمودکه: از برای آن جناب طعام گرمی حاضر کردند، فرمود که: خدا آتش را طعام ما نگردانیده است، بگذارید تا سرد شود که طعام گرم برکت ندارد و شیطان در آن شریک می‌شود[2].

و فرمود که: آن جناب گاهی خربزه را با رطب وگاهی با شکر تناول می‌کرد[3]؛ و از سبزیها بادروج را دوست می‌داشت[4]، و چون آب می‌آشامید می‌گفت: «الحَمْدُ للهِ الَّذِي سَقانا عَذْباً زُلالاً وَلَمْ يَسْقِنا مِلْحاً أُجاجاً وَلَمْ يُؤاخِذْنا بِذُنُوبِنا»، و در قدح شامی آب می‌آشامید[5].

و فرمود که: چون آن حضرت از روزه افطار می‌نمود، ابتدا به حلوا می‌نمود و اگر نبود به شکر افطار می‌نمود یا به خرما، و اگر اینها نبود به آب نیم گرم افطار می‌نمود[6].

و در حدیث دیگر فرمود که: در زمان رطب به رطب، و در زمان خرما به خرما افطار می‌نمود[7].

و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر ﷺ منقول است که: روزی رسول خدا ﷺ اسب به گرو دوانید، و بر سه درخت خرما گرو بسته بودند[8].

و به سند معتبر از امام جعفر صادق ﷺ منقول است که: مالی از برای رسول خدا ﷺ آوردند و قسمت فرمود و به همهٔ اهل صُفّه[9] نرسید، به بعضی از ایشان داد و به بعضی

---

۱. کافی ۶/۳۲۹.

۲. کافی ۶/۳۲۲؛ وسائل الشیعة ۲۴/۳۹۹.

۳. محاسن ۲/۳۷۵؛ کافی ۶/۳۶۲. و روایت در هر دو مصدر از امام کاظم ﷺ می‌باشد.

۴. کافی ۶/۳۶۴. و «بادروج» نوعی از ریحان است (فرهنگ عمید ۱/۳۳۹).

۵. محاسن ۲/۴۰۵ و ۴۰۶؛ کافی ۶/۳۸۴ و ۳۸۵.

۶. کافی ۴/۱۵۳؛ وسائل الشیعة ۱۰/۱۵۸.

۷. محاسن ۲/۳۴۱؛ کافی ۴/۱۵۳؛ وسائل الشیعة ۱۰/۱۵۷.

۸. کافی ۵/۴۸؛ وسائل الشیعة ۱۹/۲۵۴ـ۲۵۵.

۹. اهل صُفّه: عده‌ای از مهاجران که نه مسکنی داشتند و نه مال، و حضرت رسول ﷺ آنها را در مسجد خود در مدینهٔ منوره در جائی که مسقّف بود سکنی داد.

نداد، پس ترسید که مبادا آنها که نگرفته‌اند دلهای ایشان رنجیده باشد، پس بیرون آمد وگفت: ای اهل صُفّه! عذر می‌خواهم بسوی خدا و بسوی شما، بدرستی که مالی از برای ما آوردند و خواستیم که بر شما قسمت کنیم، گنجایش نداشت، پس مخصوص کردیم به آن جمعی را که از جزع ایشان ترسیدیم از بسیاری پریشانی[۱].

و در حدیث صحیح از آن حضرت منقول است که: رسول خدا ﷺ در اول بعثت مدتی آنقدر روزهٔ پیاپی گرفت که گفتند دیگر ترک نخواهد کرد، پس مدتی ترک روزه کرد که گفتند نخواهد گرفت، پس مدتی یک روز روزه می‌گرفت و یک روز افطار می‌نمود به طریق حضرت داود ﷺ پس آن را ترک کرد، و در هر ماه سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم را روزه می‌داشت پس آن را ترک فرمود، و سنّتش بر آن قرار گرفت که در هر ماه پنجشنبهٔ اول ماه و پنجشنبهٔ آخر ماه و چهارشنبهٔ اول از دههٔ میان ماه را روزه می‌داشت و بر این طریقه بود تا به جوار رحمت ایزدی پیوست، و ماه شعبان را تمام روزه می‌داشت[۲].

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: هرچه از رسول خدا ﷺ سؤال می‌کردند، عطا می‌فرمود تا آنکه زنی پسرش را به خدمت آن جناب فرستاد وگفت: از آن حضرت سؤال کن، اگر گوید نیست بگو پیراهن خود را به من ده.

آن پسر چنان کرد و آن جناب پیراهن خود را کند و به او داد، و چون هنگام نماز شد برهنه بود و به نماز نتوانست بیرون آمد، پس حق تعالی آن جناب را امر به میانه‌روی فرمود و این آیه را فرستاد ﴿وَلا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلىٰ عُنُقِكَ وَلا تَبْسُطْها كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُوماً مَحْسُوراً﴾[۳] یعنی: «مگردان دست خود را بسته در گردن خود که چیزی به کسی نبخشی، و مگشا دست خود را گشودنی تمام که آنچه داری بدهی پس بنشینی ملامت کرده شده و ممنوع از نماز یا عریان»[۴].

---

۱. کافی ۳ / ۵۵۰.

۲. کافی ۴ / ۹۰ ـ ۹۱، که این معنی در ضمن چند روایت ذکر شده است.

۳. سورهٔ اسراء: ۲۹.

۴. تفسیر عیاشی ۲ / ۲۸۹؛ کافی ۴ / ۵۵ ـ ۵۶؛ مجمع البیان ۳ / ۴۱۱ ـ ۴۱۲.

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: چون جناب رسول صلی الله علیه و آله به رختخواب می‌رفت سرمهٔ سنگ در دیده‌های خود می‌کشید طاق طاق[۱].

و در حدیث صحیح منقول است که: چهار میل در چشم راست و سه میل در چشم چپ می‌کشید[۲].

و به سند حسن منقول است که: آن جناب در بعضی از راههای مدینه می‌گذشت و کنیز سیاهی سرگین برمی‌چید، گفتند: دور شو از سر راه رسول خدا صلی الله علیه و آله.

آن کنیز گفت که: راه فراخ است.

صحابه خواستند که او را آزار کنند فرمود که: بگذاریدش که او جباره است، یعنی تکبر دارد[۳].

و در روایت معتبر دیگر مذکور است که: آن جناب در تابستان که برای خوابیدن از خانه بیرون می‌آمد در روز پنجشنبه بیرون می‌آمد، و در زمستان که داخل خانه می‌شد در روز جمعه داخل می‌شد. و در روایت دیگر وارد شده است که: داخل شدن و بیرون آمدن هر دو در شب جمعه بود[۴].

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که: آن جناب بدست مبارک خود بزهای اهل خود را می‌دوشید[۵].

و به سند موثق از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون دههٔ آخر ماه رمضان داخل می‌شد جناب رسول صلی الله علیه و آله کمر برای عبادت محکم می‌بست و از زنان دوری می‌کرد، و شبها را به عبادت احیا می‌کرد و به کار دیگر بغیر عبادت متوجه نمی‌شد[۶].

---

۱. کافی ۶/۴۹۳؛ وسائل الشیعة ۲/۱۰۰.

۲. کافی ۶/۴۹۵؛ وسائل الشیعة ۲/۱۰۱.

۳. کتاب الزهد ۵۶؛ کافی ۲/۳۰۹؛ وسائل الشیعة ۱۵/۳۸۰؛ مستدرک الوسائل ۱۲/۳۲.

۴. کافی ۶/۵۳۲؛ وسائل الشیعة ۵/۳۲۶. و در هر دو مصدر عبارت «برای خوابیدن» ذکر نشده است.

۵. کافی ۵/۸۶؛ وسائل الشیعة ۱۷/۶۴.

۶. کافی ۴/۱۵۵؛ من لا یحضره الفقیه ۲/۱۵۶؛ وسائل الشیعة ۱۰/۳۱۱ و ۳۵۲.

و در حدیث حسن دیگر فرمود که: چون دههٔ آخر رمضان می‌شد خیمه‌ای از مو برای آن جناب در مسجد می‌زدند و مشغول عبادت می‌شد، و شبها خواب نمی‌کرد و نزد زنان نمی‌خوابید[1]؛ و چون جنگ بدر در ماه رمضان شد و اعتکاف دههٔ آخر آن جناب را میسّر نشد، در سال دیگر بیست روز اعتکاف نمود: ده روز برای آن سال و ده روز قضای سال گذشته[2].

و فرمود که: آن جناب در شب و روز ده طواف می‌کرد[3]؛ و در عید اضحی دو گوسفند قربانی می‌کرد یکی برای خود و یکی برای هرکه قربانی نداشته باشد از امّت آن جناب[4]؛ و نهی فرمود از آنکه باغهای مدینه را دیوار بگذارند برای آنکه راهگذاران میوه‌ای توانند خورد، و چون وقت رسیدن میوه‌ها می‌شد می‌فرمود که دیوارهای باغها را سوراخ کنند برای غربا و راهگذاران[5]؛ و آن جناب کدو را دوست می‌داشتند و از روی صحن برمی‌چیدند آن را و تناول می‌فرمودند[6].

و در حدیث دیگر منقول است که: ابوسعید خدری به عیادت آن جناب آمد و دست بر روی لحاف آن جناب گذاشته و از شدت تب احساس حرارت کرد پس گفت: چه بسیار شدید است تب شما؟

فرمود که: ما اهل بیت چنین می‌باشیم، بلای ما شدید است و ثواب ما مضاعف است[7].

و در حدیث دیگر فرمود که: رسول خدا هدیه را می‌خورد و تصدّق را نمی‌خورد،

---

۱. کافی ۴/۱۷۵؛ تهذیب الاحکام ۴/۲۸۷؛ وسائل الشیعة ۱۰/۵۴۵.
۲. کافی ۴/۱۷۵؛ من لا یحضره الفقیه ۲/۱۸۴؛ مستدرک الوسائل ۷/۵۶۰.
۳. کافی ۴/۴۲۸؛ من لا یحضره الفقیه ۲/۴۱۱؛ وسائل الشیعة ۱۳/۳۰۷.
۴. کافی ۴/۴۹۵؛ وسائل الشیعة ۱۴/۱۰۰.
۵. کافی ۳/۵۶۹؛ وسائل الشیعة ۹/۲۰۳ و ۱۸/۲۳۰.
۶. محاسن ۲/۳۲۹؛ کافی ۶/۳۷۰؛ امالی شیخ طوسی ۳۶۲؛ مکارم الاخلاق ۳۰.
۷. التمحیص ۳۴؛ مستدرک الوسائل ۲/۴۳۵.

و می‌فرمود که: اگر پاچهٔ گوسفندی برای من به هدیه بیاورند قبول می‌کنم[۱].

و در حدیث صحیح دیگر فرمود که: چون آن جناب از دنیا رفت قرض داشت[۲].

و در حدیث صحیح دیگر فرمود که: آداب نماز آن جناب آن بود که آب وضو را نزدیک سر خود می‌گذاشت و سرش را می‌پوشانید و مسواک را زیر فراش خود می‌گذاشت و قدری می‌خوابید، و چون بیدار می‌شد نظر به اطراف آسمان می‌کرد و آیات آخر سورهٔ آل عمران را می‌خواند، پس مسواک می‌کرد و وضو می‌ساخت و چهار رکعت نماز می‌گزارد و رکوع و سجود را به قدْر قرائت طول می‌داد، و رکوع را آنقدر طول می‌داد که می‌گفتند سر از رکوع برنخواهد داشت امشب، و همچنین سجود را طول می‌داد، پس به رختخواب برمی‌گشت و قدری می‌خوابید، پس بیدار می‌شد و باز نظر به آسمان می‌کرد و آیات را می‌خواند و مسواک می‌کرد و وضو می‌ساخت و به همان طریقه چهار رکعت نماز می‌کرد، و باز به رختخواب برمی‌گشت و قدری می‌خوابید، و باز برمی‌خاست و به همان آداب عمل می‌کرد و نماز وتر و نافلهٔ صبح را می‌گذاشت، پس به مسجد می‌رفت برای نماز صبح[۳].

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: اگر ترسی که شوق دنیا بر تو غالب گردد، به یاد آور زندگانی رسول خدا صلی الله علیه و آله را که قوت آن جناب نان جو بود و حلوای او خرما بود و آتش افروزش سعف خرما بود اگر به دستش می‌آمد[۴].

در حدیث دیگر فرمود که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله هرگز به کنه عقل خود با مردم سخن نگفت، می‌فرمود: ما گروه پیغمبران مأمور شده‌ایم که سخن گوئیم با مردم به اندازهٔ عقلهای ایشان[۵].

---

۱. کافی ۵/۱۴۲، که این معنی در ضمن دو روایت ذکر شده است.
۲. کافی ۵/۹۳؛ وسائل الشیعة ۱۸/۳۱۹.
۳. تهذیب الاحکام ۲/۳۳۴؛ وسائل الشیعة ۴/۲۷۰.
۴. کتاب الزهد ۱۲؛ کافی ۸/۱۶۸؛ وسائل الشیعة ۱۶/۱۴.
۵. کافی ۱/۲۳ و ۸/۲۶۸؛ امالی شیخ صدوق ۳۴۱.

و در حدیث دیگر منقول است که: قوت آن حضرت نان جو بود بی نان خورش[1].

و در حدیث معتبر از حضرت امام صادق علیه السلام منقول است که: خواهر رضاعی جناب رسول صلی الله علیه و آله به نزد آن جناب آمد، چون نظر بر او افکند شاد شد و ردای خود را برای او افکند و او را بر روی ردای خود نشانید و با او سخن گفت و بر روی او می‌خندید، پس او برخاست و رفت و برادر او آمد، و نسبت به برادرش نکرد آنچه نسبت به او کرد، صحابه گفتند: یا رسول الله! نسبت به خواهر ـ که زن بود ـ اکرام و بشاشت بیشتر به عمل آوردید از برادر.

فرمود: زیرا که او نسبت به پدرش نیکوکارتر بود[2].

و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که: روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله به مردی رسید از قبیلهٔ بنی‌فهد و او غلام خود را می‌زد و غلام می‌گفت که: پناه می‌برم به خدا، و او باز می‌زد، چون غلام نظرش بر آن حضرت افتاد گفت: پناه می‌برم بـه محمد، پس دست از او برداشت، حضرت فرمود: او پناه به خدا برد او را پناه ندادی و چون به من پناه آورد دست از او برداشتی! خدا احقّ است به آنکه کسی که به او پناه برد امان یابد.

آن مرد گفت که: او را آزاد کردم از برای خدا.

حضرت فرمود که: بحقّ خدائی که مرا به پیغمبری فـرستاده است کـه اگـر او را آزاد نمی‌کردی هرآینه گرمی آتش بر روی تو می‌رسید[3].

و در حدیث دیگر فرمود که: روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله با جمعی از صحابه به راهی می‌رفت، ناگاه به بزغاله‌ای هر دو گوش بریده رسیدند که در مزبله‌ای افـتاده بـود، پس حضرت فرمود که: کدامیک از شما می‌خواهید که این را به یک درهم بگیرید؟

گفتند: ما این را به هیچ نمی‌گیریم و به مفت هم نمی‌خواهیم.

---

۱. کتاب الزهد ۲۹؛ مستدرک الوسائل ۱۶ / ۲۲۵.

۲. کتاب الزهد ۳۴؛ کافی ۲ / ۱۶۱؛ وسائل الشیعة ۲۱ / ۴۸۸. و در دو مصدر اخیر بجای «به پدرش»، «به پدر مادرش» ذکر شده است.

۳. کتاب الزهد ۴۴؛ وسائل الشیعة ۲۲ / ۴۰۱.

پس حضرت فرمود: والله که دنیا نزد من[۱] بی‌قدرتر است از این بزغاله نزد شما[۲].

و به سند صحیح منقول است که: شخصی به خدمت حضرت رسول ﷺ آمد دید که آن حضرت بر حصیری خوابیده که نقش حصیر در پهلوی آن حضرت جا کرده است و بالشی از لیف خرما در زیر سر گذاشته که نقش آن در خدّ مبارکش نشسته، پس گفت که: پادشاه عجم و پادشاه روم بر حریر و دیبا می‌خوابند و تو بر چنین حصیر و بالشی می‌خوابی؟

حضرت فرمود که: والله من از ایشان بهتر و نزد حق تعالی گرامیترم، مرا با دنیا چکار است؟ نیست مَثَل دنیا مگر مَثَل سواره‌ای که بر درختی بگذرد و در سایهٔ آن درخت قرار گیرد و چون سایه بگردد بار کند و درخت را بگذارد[۳].

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که: اعرابی با حضرت رسول ﷺ شتر به گرو دوانید که اگر ببرد ناقهٔ آن حضرت را بگیرد، و چون دوانیدند شتر اعرابی سبقت کرد، حضرت فرمود به صحابه که: شما شتر مرا بلند کردید و گفتید البتّه سبقت خواهد گرفت پس خدا آن را پست کرد، چنانکه کوهها برای کشتی نوح گردنکشی کردند و جودی تواضع کرد پس حق تعالی کشتی را بر جودی قرار داد[۴].

و به سند صحیح منقول است که: حضرت رسول ﷺ روزی هفتاد مرتبه توبه می‌کرد بی‌گناهی و می‌گفت: «اتوب الی الله»[۵].

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: شخصی از انصار برای آن حضرت یک صاع رطب به هدیه آورد، حضرت به خادم گفت که: داخل خانه شو و اگر کاسه یا طبقی بیابی بیاور.

خادم رفت و برگشت و گفت: نیافتم.

---

۱. در مصدر «دنیا نزد خدا» آمده است.

۲. کتاب الزهد ۴۹؛ کافی ۲ / ۱۲۹.

۳. کتاب الزهد ۵۰.

۴. کتاب الزهد ۶۱؛ مستدرک الوسائل ۸ / ۲۷۳ و ۱۱ / ۲۹۶ و ۱۴ / ۸۰.

۵. کتاب الزهد ۷۳؛ مستدرک الوسائل ۵ / ۳۲۰ و ۱۲ / ۸۵ و ۱۴۳.

پس آن جناب به جامهٔ خود زمین را جاروب کرد و فرمود که: اینجا بریز؛ و فرمود که: بحقّ خداوندی که جانم بدست قدرت اوست سوگند می‌خورم که اگر دنیا نزد حق تعالی به قدر پرِ پشه‌ای اعتبار می‌داشت به هیچ کافر و منافق یکْ شربت آب نمی‌داد[1].

و در نهج البلاغه از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که فرمود: برای ترک دنیا تو را تأسّی به حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و ملاحظهٔ احوال آن جناب کافی است، و از برای مذمّت و عیب دنیا همین بس است که از برای آن جناب میسّر نشد و برای دیگران مهیّا گردید، و لب به شیر دنیا آلوده نکرد و پهلو از آن خالی می‌کرد. دنیا را درهم شکست شکستنی و نظر خواهش بسوی آن نکرد، هرگز پهلویش از دنیا از همه کس خالی‌تر بود و شکمش از طعام هرگز سیر نبود، حق تعالی دنیا را بر او عرض کرد و او قبول نکرد زیرا که دانست خدا دنیا را دشمن می‌دارد پس آن را دشمن داشت و دانست که خدا آن را حقیر شمرده پس آن را حقیر شمرد، و بدرستی که آن جناب بر روی زمین طعام تناول می‌نمود و به روش بندگان دو زانو می‌نشست، و نعلین و جامهٔ خود را به دست خود پینه می‌زد و بر درازگوش برهنه سوار می‌شد و دیگری را ردیف خود می‌کرد، و پرده‌ای در خانهٔ خود دید که در آن صورتها بود به یکی از زنان خود گفت که: این را پنهان کن از من که هرگاه نظر بسوی این می‌افکنم دنیا و زینتهای آن به یادم می‌آید، پس آن حضرت روی دل خود را بالکلّیه از دنیا گردانیده بود و یاد آن را در دل خود میرانده بود، و می‌خواست که زینت دنیا از نظر او پنهان باشد و جامه‌های زیبای آن را نگیرد و آن را خانهٔ قرار نداند و امید ماندن در آن نداشته باشد، پس دنیا را از دل به‌در کرده بود و از خاطر محو نموده بود و از دیده پنهان کرده بود، وکسی که چیزی را دشمن دارد نمی‌خواهد که بسوی آن نظر کند و دشمن می‌دارد که نزد او مذکور شود، بدرستی که در احوال آن حضرت هست آنچه تو را دلالت نماید بر بدیها و عیبهای دنیا زیرا که بسیار بود با اهل بیت مخصوص خود گرسنه می‌ماند و امتعه و زینتهای آن را حق تعالی به او نداده بود با آن قرب و منزلت که او را نزد حق تعالی

---

۱. التمحیص ۴۸؛ مستدرک الوسائل ۱۶/۲۲۶.

بود، بدرستی که از دنیا گرسنه بیرون رفت و سالم از تصرف در دنیا وارد عقبیٰ شد، و از برای خود سنگی بر روی سنگی نگذاشت تا از دار فنا به دار بقا رحلت نمود[۱].

و در احادیث معتبره از حضرت صادق ؑ منقول است که: حضرت رسالت پناه ﷺ دست و کتف گوسفند را دوست می‌داشت زیرا که به چراگاه نزدیکتر و از بول و سرگین دورتر است؛ و از ران کراهت داشت برای آنکه به محلّ بول و سرگین نزدیکتر است[۲].

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که از آن حضرت پرسیدند: به چه سبب رسول خدا ﷺ دست گوسفند را زیاده از سایر اعضای آن دوست می‌داشت؟

فرمود: زیرا که حضرت آدم ؑ گوسفندی از برای پیغمبران از فرزندان خود قربانی کرد و از برای هر پیغمبری عضوی از آن را نام برد و از برای آن حضرت دست را نام برد، پس به این سبب آن جناب آن را دوست می‌داشت و بر سایر اعضا تفضیل می‌داد[۳].

و به سند معتبر از حضرت امام حسین ؑ منقول است که: چون حضرت رسول ﷺ دست به دعا برمی‌داشت تضرع و ابتهال می‌نمود و انگشتان را حرکت می‌داد مانند سائلی که طعام از کسی طلبد[۴].

و در حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤمنین ؑ منقول است که حضرت رسول ﷺ فرمود که: من مبعوث شدم با اخلاق نیکوی پسندیده[۵].

و در حدیث معتبر از حضرت امام زین العابدین ؑ منقول است که فرمود: پدر و مادرم فدای جدّم رسول خدا ﷺ باد که با آن منزلت که او را نزد حق تعالی بهم رسید و آن وعده‌های کرامت که به او داد، اهتمام و سعی در بندگی خدا را ترک نکرد تا آنکه ساق پای مبارکش باد کرد و قدم محترمش ورم کرد، پس گفتند به آن حضرت که: چرا این قدر به

---

۱. نهج البلاغة ۲۲۶ ـ ۲۲۹، خطبه ۱۶۰.

۲. رجوع شود به بصائر الدرجات ۵۰۳ و علل الشرایع ۱۳۴ و وسائل الشیعة ۲۵ / ۵۷.

۳. محاسن ۲ / ۲۶۲ ـ ۲۶۳؛ کافی ۶ / ۳۱۵؛ علل الشرایع ۱۳۴.

۴. مکارم الاخلاق ۲۶۸.

۵. امالی شیخ طوسی ۵۹۶.

خود تعب می‌فرمائی و حال آنکه خدا گناه گذشته و آیندهٔ تو را آمرزیده است؟ فرمود که: آیا بندهٔ شکر کنندهٔ خدا نباشم[۱]؟

و به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه‌السلام منقول است که: حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله خود را به مشک خوشبو می‌کرد که برق مشک از سر آن حضرت می‌نمود[۲] و مشک‌دانی داشت آن حضرت که هرگاه وضو می‌ساخت آن را به دست می‌گرفت و بر خود می‌مالید[۳]؛ و چون سر آن حضرت درد می‌کرد روغن کنجد به دماغ می‌ریخت[۴]؛ و چون قسم یاد می‌کرد می‌گفت: «لا» و «استغفر الله»، و سوگند نمی‌خورد[۵].

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: روزی آن حضرت را عقرب گزید پس فرمود که: خدا تو را لعنت کند که پروا نمی‌کنی از آزار کردن مؤمن و کافر و نیکوکار و بدکردار؛ پس نمک طلبید و بر آن موضع مالید تا ساکن شد و فرمود که: اگر مردم بدانند در نمک چه فایده‌ها است هرآینه محتاج نشوند به تریاک فاروق[۶].

و در روایت معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام منقول است که: روزی حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله نشسته بود و جبرئیل نزد آن حضرت بود، ناگاه جبرئیل نظر کرد بسوی آسمان و رنگش متغیر شد مانند زعفران و پناه به حضرت رسول آورد، پس نظر کرد بسوی آسمان و دید که جسمی عظیم از آسمان به زیر می‌آید که ما بین مشرق و مغرب را پر کرده است تا آنکه نزدیک شد به آن حضرت و گفت: مرا حق تعالی بسوی تو فرستاده است که مخیّر گردانم تو را میان آنکه پادشاه و پیغمبر باشی یا بنده و پیغمبر باشی؛ پس آن حضرت نظر کرد بسوی جبرئیل و دید رنگش به حال خود برگشته است، پس جبرئیل

---

۱. امالی شیخ طوسی ۶۳۷.
۲. قرب الاسناد ۱۵۱؛ کافی ۶/۵۱۵؛ مکارم الاخلاق ۳۳.
۳. کافی ۶/۵۱۵؛ مکارم الاخلاق ۴۲؛ وسائل الشیعة ۳/۵۰۰ و ۴/۴۲۴.
۴. کافی ۶/۵۲۴.
۵. محاسن ۲/۴۲۱؛ کافی ۷/۴۶۳.
۶. کافی ۶/۳۲۷.

گفت که: اختیار کن که بنده و رسول باشی.

حضرت فرمود که: بلکه می‌خواهم بنده و رسول باشم.

پس آن ملک پای راست خود را برداشت و در میان آسمان اول گذاشت و پای دیگر را در آسمان دوم گذاشت، و همچنین هر قدمی را در آسمانی می‌گذاشت و هرچند بلند می‌شد کوچک می‌شد تا آنکه به قدر گنجشکی شد، پس حضرت رسول ﷺ به جبرئیل گفت که: من تو را متغیر دیدم و بسیار ترسیدم، سبب تغیّر تو چه بود؟

جبرئیل گفت: یا نبیّ الله! مرا ملامت مکن به ترسیدن، آیا می‌دانی که این ملک کیست؟

فرمود: نه.

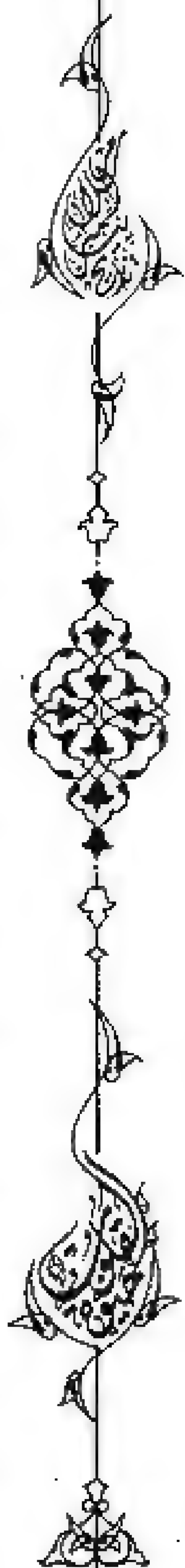
جبرئیل گفت: این اسرافیل است که حاجب پروردگار است و از روزی که حق تعالی آسمان و زمین را خلق کرده به زمین نیامده است، چون دیدم که او به زمین می‌آید گمان کردم که قیامت برپا شده است، و تغییر من به سبب این بود، و چون دیدم که برای کرامت و بزرگواری تو آمده است رنگم به حال خود برگشت، آیا ندیدی که چگونه کوچک می‌شد هرچند بلند می‌شد؟ هرچیز که به درگاه جلال حق تعالی و محلّ مناجات و قرب او نزدیک می‌شود نزد عظمت او حقیر می‌شود، این ملک حاجب پروردگار است و نزدیکترین خلق است در درگاه او و لوح در میان دو دیدهٔ اوست از یاقوت سرخ، چون حق تعالی وحی می‌فرستد لوح بر پیشانی او می‌خورد پس نظر می‌کند در لوح و آنچه در آنجا می‌یابد به ما القا می‌کند و ما به آسمان و زمین می‌رسانیم و با آنکه او نزدیکترین خلق است به محلّ صدور وحی، میان او و محلّ صدور وحی و ظهور و عظمت و جلال الهی نود حجاب است از نور که دیده‌های آنها مانده می‌شود و به شمار و وصف درنمی‌آیند، و من نزدیکترین خلقم به اسرافیل و میان من و او هزار ساله راه است[1].

و ابن شهرآشوب گفته است: بعضی از آداب شریفه و اخلاق کریمهٔ حضرت رسالت پناه ﷺ که از اخبار متفرقه ظاهر می‌شود آن است که آن حضرت از همهٔ مردم حکیم‌تر

۱. تفسیر قمی ۲ / ۲۷ ـ ۲۸ و در آن بجای نود حجاب، هفتاد حجاب آمده است.



و داناتر و بردبارتر و شجاعتر و عادلتر و مهربانتر بود، و هرگز دستش به دست زنی نرسید که بر او حلال نباشد، و سخی‌ترین مردم بود، هرگز دینار و درهمی نزد او نماند و اگر از عطایش چیزی زیاد مـی‌آمد و شب مـی‌رسید قـرار نـمی‌گرفت تـا آن را بـه مـصرفش می‌رسانید، و زیاده از قوت سال خود هرگز نگاه نمی‌داشت و باقی را در راه خدا می‌داد، و پست‌ترین طعامها را نگاه می‌داشت مـانند جـو و خـرما، و هـرچـه مـی‌طلبیدند عـطا می‌فرمود، و از قوت سال خود ایثار می‌فرمود، و بر زمین مـی‌نشست و بـر زمـین طـعام می‌خورد و بر زمین می‌خوابید، و نعلین و جامهٔ خود را پینه می‌کرد، و درِ خـانه را خـود می‌گشود و گوسفند را خود می‌دوشید و پـای شـتر را خـود مـی‌بست، و چـون خـادم از گردانیدن آسیا مانده می‌شد مدد او می‌کرد، و آب وضو را به دست خود حاضر می‌کرد در شب، و پیوسته سرش در زیر بود، و در حضور مردم تکیه نمی‌نمود، و خدمتهای اهل خود را می‌کرد، و بعد از طعام انگشتان خود را می‌لیسید، و هرگز آروق نزد، و آزاد و بنده که آن حضرت را به ضیافت می‌طلبیدند اجابت می‌نمود اگرچه از برای پاچهٔ گـوسفندی بـود، و هدیه را قبول می‌نمود اگرچه یک جرعهٔ شیر بود، و تصدّق را نمی‌خورد، و نظر بر روی مردم بسیار نمی‌کرد، و هرگز از برای دنیا به خشم نمی‌آمد و از برای خدا غضب می‌کرد، و از گرسنگی گاهی سنگ بر شکم می‌بست، و هرچه حاضر مـی‌کردند تـناول مـی‌نمود و هیچ چیز را رد نمی‌فرمود، برد یمنی می‌پوشید و جبّهٔ پشم می‌پوشید، و جامه‌های آکنده از پنبه وکتان می‌پوشید، و اکثر جامه‌های رسول خدا سفید بود، و عمامه بر سر می‌بست و ابتدای پوشیدن جامه از جانب راست می‌نمود، و جامهٔ فاخری داشت که مخصوص روز جمعه بود، و چون جامهٔ نو می‌پوشید کهنه را به مسکینی می‌بخشید، و عُبائی داشت که به هر جا می‌رفت دوته می‌کرد و به زیر خود می‌افکند، و انگشتر نـقره در انگشت کـوچک دست راست می‌کرد، و خربزه را دوست می‌داشت، و از بوهای بد کراهت داشت، و وقت هر وضو ساختن مسواک می‌کرد، وگاه بندهٔ خود را وگاه دیگری را در عقب خود ردیف می‌کرد، و بر هرچه میسّر می‌شد سوار می‌شد گاه اسب و گاه استر و گاه درازگوش بی‌پالان و زین سوار می‌شد، و پیاده و پای برهنه بی‌ردا و عمامه گاه گاهی راه می‌رفت، و به اقصای



مدینه می‌رفت برای تشییع جنازه و عیادت بیماران، و با فقرا و مساکین می‌نشست و با ایشان طعام می‌خورد، و صاحبان علم و صلاح و اخلاق حسنه را گرامی می‌داشت، و شریف هر قوم را تألیف قلب می‌نمود، و خویشان خود را احسان می‌کرد بی‌آنکه ایشان را بر دیگران اختیار کند مگر به چیزی چند که خدا به آن امر کرده است، و ادب هرکس را رعایت می‌کرد، و هرکه عذر می‌طلبید قبول عذر او می‌نمود، و تبسّم بسیار می‌کرد در غیر وقت نزول قرآن و موعظه، و هرگز صدای خنده‌اش بلند نمی‌شد، و در خورش و پوشش بر بندگان خود زیادتی نمی‌کرد، و هرگز کسی را دشنام نداد، و هرگز زنان و خدمتکاران خود را نفرین نکرد و دشنام نداد. و هر آزاد و غلام و کنیز که برای حاجتی می‌آمد برمی‌خاست و با او می‌رفت، و درشت‌خو نبود و در خصومت صدا بلند نمی‌کرد، و بد را به نیکی جزا می‌داد، و به هرکه می‌رسید ابتدا به سلام می‌کرد و ابتدا به مصافحه می‌نمود، و در هر مجلسی که می‌نشست یاد خدا می‌کرد، و اکثر نشستن آن حضرت رو به قبله بود، و هرکه نزد او می‌آمد او راگرامی می‌داشت وگاهی ردای مبارک خود را برای او پهن می‌کرد و او را ایثار می‌نمود به بالش خود، و رضا و غضب او را مانع از گفتن حق نمی‌شد.

خیار را گاه با رطب وگاه با نمک تناول می‌فرمود، و از میوه‌های تر خربزه و انگور را دوست‌تر می‌داشت، و اکثر خوراک آن حضرت آب و خرما یا شیر و خرما بود، وگوشت و ترید کدو را بسیار دوست می‌داشت، و شکار نمی‌کرد امّا گوشت شکار را می‌خورد، و نان و روغن می‌خورد، و از گوسفند دست وکتف را و از شوربا کدو را و از نان خورش سرکه را و از خرما عجوه را و از سبزیها کاسنی و بادروج را دوست می‌داشت[1].

و شیخ طبرسی گفته است که: تواضع و فروتنی آن حضرت به مرتبه‌ای بود که در جنگ خیبر و بنی‌قریظه و بنی‌النضیر بر درازگوشی سوار شده بود که لجامش و جلش از لیف خرما بود، و بر اطفال و زنان سلام می‌کرد، روزی شخصی با آن حضرت سخن می‌گفت

---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۹۰ـ۱۹۲.

و می‌لرزید، فرمود که: چرا از من می‌ترسی؟ من پادشاه نیستم[۱].

و از انس منقول است که گفت: من نُه سال خدمت آن حضرت کردم، یک بار به من نگفت که چرا چنین کردی، و هرگز کاری را بر من عیب نکرد، و هرگز بوی خوشی خوشتر از بوی آن حضرت نشنیدم، و با کسی که می‌نشست زانویش بر زانوی او پیشی نمی‌گرفت، روزی اعرابی آمد و ردای مبارکش را به عنف کشید به حدّی که در گردن مبارکش جای کنار ردا ماند پس گفت: از مال خدا به من بده، آن حضرت از روی لطف بسوی او التفات فرمود و خندید و فرمود که به او عطائی دادند - پس حق تعالی فرستاد که ﴿إِنَّكَ لَعَلىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾[۲] «بدرستی که تو بر خلق عظیمی هستی» - و حیای آن حضرت به مرتبه‌ای بود که چیزی که مکروه آن حضرت بود اظهار نمی‌فرمود و ما از رنگ مبارکش می‌یافتیم[۳].

و جودش مرتبهٔ کمال بود چنانکه حضرت امیر المؤمنین ﷺ فرمود که: آن حضرت از همهٔ خلق بخشنده‌تر بود و مصاحبتش از همه‌کس نیکوتر بود و لهجه‌اش از همه‌کس راست‌تر بود و جرأتش از همه‌کس بیشتر بود و خویش از همه‌کس نرمتر بود، و به امان و پیمان از همه‌کس بیشتر وفا می‌کرد، و در اول مرتبه هرکه آن حضرت را ملاقات می‌کرد مهابتی عظیم از او در دل خود می‌یافت و چون با او معاشرت می‌کرد او را دوست می‌داشت، من پیش از او و بعد از او مانند او ندیدم[۴].

و از ابن عباس منقول است که حضرت رسول ﷺ فرمود که: من تأدیب کردهٔ خدایم، و علی تادیب کردهٔ من است، حق تعالی مرا امر کرد به سخاوت و نیکی و نهی کرد مرا از بخل و جفا و هیچ صفت نزد حق تعالی بدتر از بخل و بدی خلق نیست[۵].

و شجاعت آن حضرت به مرتبه‌ای بود که حضرت اسدالله الغالب می‌گفت که: هرگاه

---

۱. مکارم الاخلاق ۱۵ و ۱۶.
۲. سورهٔ قلم: ۴.
۳. مکارم الاخلاق ۱۶ و ۱۷.
۴. مکارم الاخلاق ۱۸.
۵. مکارم الاخلاق ۱۷.

جنگ گرم می‌شد ما پناه به آن حضرت می‌بردیم و هیچکس به دشمن از آن حضرت نزدیکتر نبود[۱].

و در روایات بسیار نقل کرده‌اند که: خشنودی و غضب آن جناب را در چهره‌اش می‌یافتند، چون شاد می‌شد رویش درخشان می‌شد بسانی که عکس دیوارها را در روی انورش می‌توانست دید، وچون غضبناک می‌شد سرخ و برافروخته می‌شد، و شفقت آن حضرت نسبت به امّت چنان بود که هرکه را سه روز نمی‌دید البته احوال او را می‌پرسید، اگر می‌گفتند به سفر رفته است از برای او دعا می‌کرد، و اگر حاضر بود به دیدن او می‌رفت، واگر بیمار بود عیادت می‌کرد او را[۲].

و از جابر انصاری مروی است که گفت: جناب رسول خدا ﷺ در بیست و یک جنگ خود همراه بود و در نوزده جنگ از آنها من همراه بودم، در بعضی از جنگها شتر من مانده شد و خوابید و آن حضرت در عقب مردم بود و ضعیفان را به قافله می‌رساند و ردیف می‌کرد و دعا می‌کرد برای ایشان، پس به من رسید گفت: کیستی؟

گفتم: منم جابر، پدر و مادرم فدای تو باد.

فرمود که: چه می‌شود تو را؟

گفتم: شترم مانده است.

فرمود که: عصا داری؟

گفتم: بلی. پس عصای مرا گرفت و بر شتر زد و آن را برخیزاند، پس خوابانید و پای مبارک را بر دستش گذاشت و فرمود که: سوار شو، چون سوار شدم به اعجاز آن حضرت شتر من بر شتر آن جناب پیشی گرفت، پس در آن شب بیست و پنج نوبت برای من استغفار کرد پس پرسید که: عبدالله پدر تو چند فرزند گذاشته است؟

گفتم: هفت دختر.

---

۱. مکارم الاخلاق ۱۸.

۲. مکارم الاخلاق ۱۹.

فرمود: قرض گذاشته است؟

گفتم: بلی.

فرمود که: چون به مدینه رسی با قرض‌خواهان مقاطعه کن که هر چندگاه قدری بگیرند تا تمام شود، و اگر راضی نشوند چون هنگام چیدن خرما شود مرا خبر کن.

پس پرسید که: زن خواسته‌ای؟

گفتم: بلی، زن ثیبه‌ای[1] را گرفته‌ام.

فرمود که: چرا دختر جوانی نگرفته‌ای که تو با او بازی کنی و او با تو بازی کند؟

گفتم: یا رسول الله! از بیم آنکه مبادا با خواهران من سازگاری نکند.

فرمود: درست کرده‌ای.

پس فرمود: شتر خود را به چند خریده‌ای؟

گفتم: به پنج اوقیه طلا.

فرمود که: ما از تو گرفتیم.

چون به مدینه رسیدیم شتر را به خدمت آن حضرت بردم. گفت: ای بلال! پنج اوقیه طلا قیمت شتر را بده که به قرض پدر خود بدهد و سه اوقیهٔ دیگر به او بده و شتر را نیز به او پس ده؛ پرسید که: با قرض‌خواهان عبدالله مقاطعه نمودی؟

گفتم: نه یا رسول الله.

فرمود: آنقدر مال گذاشته است که وفا به قرض او بکند؟

گفتم: نه.

فرمود که: بر تو باکی نیست، چون وقت چیدن خرما شود مرا خبر کن.

پس در آن وقت آن حضرت را خبر کردم آمد و دعا کرد برای ما. و به برکت دعای آن حضرت خرما چیدیم که قرضِ قرض‌خواهان را همه دادیم و زیاده از آنچه هر سال برمی‌داشتیم برای ما ماند، پس فرمود که: بردارید خرماها را وکَیل مکنید، چنان کردیم

---

۱. ثیبه: به معنی بیوه است.

و مدتها از آن معاش کردیم[۱].

و از ابن عباس منقول است که: چون سؤالی از آن حضرت می‌کردند مکرر می‌فرمود تا بر سائل مشتبه نشود[۲].

و از ابی‌الحمیسا منقول است که گفت: پیش از بعثت با آن حضرت سوداثی کردم و مرا در مکانی وعده فرموده و من فراموش کردم و به وعده‌گاه نرفتم آن روز و روز دیگر، و روز سوم که رفتم حضرت برای وعده در آنجا مانده بود در آن سه روز[۳].

و از جریر بن عبدالله منقول است که: روزی به خدمت آن حضرت رفت و خانه پر بود و جای او نبود، او در بیرون نشست، حضرت جامهٔ خود را به نزد او انداخت و فرمود که: بر روی این بنشین، او جامه را گرفت و بر روی خود مالید و بوسید[۴].

و سلمان گفت: روزی در خدمت آن حضرت رفتم بر بالشی تکیه داده بود، آن بالش را برای من انداخت و فرمود: هر مسلمانی که داخل شود بر برادر مسلمان خود و او بالشی برای او اندازد برای اکرام او، خدا او را بیامرزد[۵].

و منقول است که: چون ابراهیم فرزند آن حضرت محتضر شد، آب از دیدهٔ آن حضرت روان شد و فرمود که: چشمم آب می‌ریزد و به دل اندوه می‌رسد و نمی‌گویم مگر چیزی که خدا بپسندد و ما به سبب مصیبت تو اندوهناکیم ای ابراهیم[۶].

و منقول است که: آن حضرت بر زید بن حارثه گریست و فرمود که: این شوق دوست است بسوی دوست[۷].

و از جابر منقول است که: چون آن حضرت راه می‌رفت، صحابه در پیش او راه

---

۱. مکارم الاخلاق ۲۰.
۲. مکارم الاخلاق ۲۰.
۳. مکارم الاخلاق ۲۱.
۴. مکارم الاخلاق ۲۱.
۵. مکارم الاخلاق ۲۱.
۶. مکارم الاخلاق ۲۲؛ صحیح مسلم ۴ / ۱۸۰۸؛ صحیح بخاری مجلد ۱ جزء ۲ / ۸۵.
۷. مکارم الاخلاق ۲۲.

می‌رفتند و پشت سر را برای ملائکه می‌گذاشتند[۱].

و در روایت دیگر منقول است که: چون آن حضرت سواره می‌رفت نمی‌گذاشت کسی با او پیاده راه برود تا آنکه او را ردیف خود می‌کرد، و اگر قبول نمی‌کرد می‌فرمود که: برو پیش و در فلان مکان مرا دریاب[۲].

و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله را چون دو عبادت پیش می‌آمد هریک که دشوارتر بود اختیار می‌نمود، و نمازش از همه کس سبکتر و تمامتر بود، و خطبه‌اش از همه کس کوتاهتر و پر فایده‌تر بود، و چون به جانبی متوجه می‌شد از بوی خوش او می‌دانستند که به آن سو می‌آید، و چون با جماعتی طعام می‌خورد پیش از همه دست دراز می‌کرد و بعد از همه دست برمی‌داشت، و از نزدیک خود تناول می‌کرد و دست بسوی دیگری دراز نمی‌کرد، و اگر رطب و خرما بود دست به همه می‌گردانید، و آب را به سه نفَس تناول می‌نمود و آب را می‌مکید و دهان پر نمی‌کرد، و همهٔ کارها را به دست راست می‌کرد مگر آنچه متعلق به اسافل بدن بود، و در همه چیز ابتدا به جانب راست می‌کرد در جامه پوشیدن وکفش پوشیدن وکفش کندن، و چون رخصت می‌طلبید که داخل خانه شود سه مرتبه رخصت می‌طلبید، و سخنش جدا کنندهٔ حق و باطل و ظاهر کنندهٔ مقصود بود، و چون به سخن می‌آمد نور از میان دندانهای نورانیش ساطع می‌شد که بیننده گمان می‌کرد که گشاده است میان دندانها وگشاده نبود، در نظر کردن دیده را تمام نمی‌گشود، و با کسی سخن نمی‌گفت که او را خوش نیاید[۳].

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله شخصی را بر سر سنگی وعده کرد و فرمود که: من او را اینجا وعده کرده‌ام، اگر نیاید همینجا می‌مانم تا بمیرم و از اینجا محشور شوم[۴].

---

۱. مکارم الاخلاق ۲۲.

۲. مکارم الاخلاق ۲۲.

۳. مکارم الاخلاق ۲۳.

۴. مکارم الاخلاق ۲۴ با اندکی تفاوت.

و در روایت دیگر منقول است که: گاهی کودکی را می‌آوردند نزد آن حضرت که دعا کند برای او به برکت یا او را نام بگذارد، حضرت او را می‌گرفت و در دامن می‌گذاشت برای گرامی داشتن اهل او، پس بسیار می‌شد که آن طفل بول می‌کرد در دامن آن حضرت و مردم فریاد می‌کردند، پس می‌گفت: قطع مکنید بول طفل را، و می‌گذاشت تا بول را تمام می‌کرد پس دعا می‌کرد یا نام می‌گذاشت برای آنکه اهل آن طفل شاد شوند و ندانند که آن حضرت از بول طفل ایشان متأذی شده است، و چون می‌رفتند جامهٔ خود را می‌شست[۱]؛ و می‌فرمود که: مایستید نزد من چنانکه عجمان نزد بزرگان خود می‌ایستند[۲].

و از حضرت صادق ﷺ منقول است که: چون حضرت رسول ﷺ نزد جماعتی طعام می‌خورد می‌گفت: «أَفْطَرَ عِنْدَكُمُ الصَّائِمُونَ وَأَكَلَ طَعَامَكُمُ الأَبْرَارُ» یعنی: «افطار کردند نزد شما روزه‌داران و خوردند طعام شما را نیکوکاران»[۳].

و در روایت دیگر منقول است که: آن حضرت به سه انگشت و زیاده طعام می‌خورد و هرگز به دو انگشت نمی‌خورد[۴].

و از حضرت صادق ﷺ منقول است که: پیوسته طعام آن حضرت نان جو بود تا از دنیا مفارقت نمود[۵].

مؤلف گوید که: احادیث در باب نان گندم خوردن آن حضرت مختلف وارد شده است، و ممکن است که احادیث نخوردن را حمل کنیم بر غالب یا بر آنکه از مال خود نخوردند، یا بر پیش از بعثت، یا بر پیش از هجرت، یا بر بعد.

و در روایتی وارد شده است که: روزی حضرت رسول ﷺ رطب می‌خورد به دست راست و هستهٔ آن را در دست چپ جمع می‌کرد و به زمین نمی‌انداخت، پس گوسفندی

---

۱. مکارم الاخلاق ۲۵.

۲. مکارم الاخلاق ۲۶.

۳. مکارم الاخلاق ۲۷.

۴. مکارم الاخلاق ۲۸.

۵. مکارم الاخلاق ۲۹.

گذشت به آن گوسفند اشاره کرد تا نزدیک آمد و دست چپ را پیش او داشت که دانه‌ها را می‌خورد از دست حضرت، و هرچه تناول می‌نمود هسته را پیش آن می‌انداخت و چون حضرت فارغ شد گوسفند رفت[۱].

و در روایت دیگر وارد شده است که: آن حضرت سیر و پیاز و تره و عسل بدبو تناول نمی‌نمود، و هرگز طعامی را مذمّت نمی‌فرمود، اگر خوشش می‌آمد می‌خورد و الّا ترک می‌کرد، و کاسه را می‌لیسید و انگشتان را یک‌یک می‌لیسید، و بعد از طعام دست می‌شست و دست بر رو می‌کشید و تا ممکن بود تنها چیزی نمی‌خورد، و در آب آشامیدن اول «بسم الله» می‌گفت و اندکی می‌آشامید و از لب برمی‌داشت و «الحمد لله» می‌گفت تا سه مرتبه، گاهی به یک نفَس می‌آشامید، وگاهی در ظرف چوب وگاه در ظرف پوست وگاه در خزف تناول می‌نمود، و چون اینها نبود دستها را پر از آب می‌کرد و می‌آشامید، وگاه از دهان مشک می‌آشامید[۲].

و سر و ریش خود را به سدر می‌شست و روغن مالیدن را دوست می‌داشت و ژولیده‌مو بودن را کراهت داشت، و انواع روغنها را بر خود می‌مالید و اول روغن بر سر و ریش می‌مالید، و سر را مقدّم می‌داشت، و روغن بنفشه می‌مالید و موی سر و ریش خود را شانه می‌کرد، و آنچه از مو جدا می‌شد مردم[۳] برای برکت بر می‌داشتند؛ و گویند: این موها که در دست مردم هست از این است، و آنچه در حج و عمره می‌تراشید جبرئیل به آسمان می‌برد؛ و روزی دو مرتبه ریش را شانه می‌کرد و هر مرتبه چهل نوبت از زیر ریش و هفت نوبت از بالا شانه می‌کرد، و خود را به مشک و عنبر و غالیه خوشبو می‌کرد و به عود بخور می‌کرد[۴].

و از حضرت صادق ﷺ منقول است که: آن حضرت خرج خوشبوئی زیاده از طعام

---

۱. مکارم الاخلاق ۲۹.
۲. مکارم الاخلاق ۳۰ ـ ۳۱.
۳. در مصدر بجای مردم: زنان حضرت ذکر شده است.
۴. مکارم الاخلاق ۳۲ ـ ۳۴.

می‌کرد[۱].

و از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: در حضرت رسول ﷺ سه خصلت بود که در احدی غیر او نبود: او را سایه نبود، و به راهی نمی‌گذشت مگر آنکه بعد از سه روز می‌دانستند که از آن راه گذشته است برای بوی خوش او، و به هیچ سنگ و درختی نمی‌گذشت مگر آنکه سجده می‌کردند برای او.

و می‌فرمود که: لذت من در زنان و بوی خوش است، و روشنی چشم من در نماز است[۲].

و در چشم راست سه میل و در چشم چپ دو میل سرمه می‌کشید، و نظر در آینه می‌کرد و شانه می‌کرد و خود را برای اصحاب زینت می‌کرد، و در سفرها شیشهٔ روغن همراه برمی‌داشت و سرمه‌دان و مقراض و آینه و مسواک و شانه و سوزن و ریسمان و درفش و مسواک را به عرض می‌کرد، و گاهی کلاه در زیر عمامه می‌گذاشت و گاه عمامهٔ بی‌کلاه و گاه کلاه بی‌عمامه بر سر می‌گذاشت، و در سفرها عمامهٔ خز سیاه بر سر می‌بست، و گاهی جبّه و عمامهٔ پشم می‌پوشید، و چون جامهٔ نو می‌پوشید حمد حق تعالی می‌کرد، و چون می‌خوابید بر جانب راست می‌خوابید و دست راست را در زیر رو می‌گذاشت و آیةالکرسی می‌خواند[۳].

و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که: آن حضرت هرگاه از خواب بیدار می‌شد سجدهٔ شکر می‌کرد، و پیش از خواب سه مرتبه مسواک می‌کرد، و چون از خواب برای نماز برمی‌خاست یک مرتبه مسواک می‌کرد، و چون به نماز صبح بیرون می‌آمد یک مرتبه مسواک می‌کرد، و مسواک را با چوب اراک می‌کرد[۴].

و آن حضرت مزاح می‌کرد امّا حرف باطل نمی‌گفت، و نقل کرده‌اند که: روزی آن

---

۱. مکارم الاخلاق ۳۴.

۲. در مصدر «نماز و روزه» ذکر شده است.

۳. مکارم الاخلاق ۳۴ـ۳۸.

۴. مکارم الاخلاق ۳۹.

حضرت دست کسی را گرفت و فرمود که: کی می‌خرد این بنده را؟ یعنی بندهٔ خدا[۱]؛ و روزی زنی احوال شوهر خود را نقل می‌کرد، حضرت فرمود: آن است که در چشمش سفیدی هست؟ آن زن گفت: نه، چون به شوهرش نقل کرد گفت: حضرت مزاح کرده و راست فرموده سفیدی چشم همه‌کس بیش از سیاهی است[۲]؛ و پیرزالی از انصار به حضرت رسول عرض نمود که: استدعا بفرما برای من از خدا بهشت را، فرمود که: زنان پیر داخل بهشت نمی‌شوند، پس آن زن گریست، حضرت خندید و فرمود که: جوان و باکره می‌شوند و داخل بهشت می‌شوند[۳].

و در روایات دیگر وارد شده است که روزی آن حضرت با زن پیری گفت که: پیر زنان داخل بهشت نمی‌شوند. آن زن بیرون رفت و می‌گریست، بلال او را دید و سبب گریهٔ او را پرسید، او سخن حضرت را نقل کرد، بلال به خدمت حضرت آمد با آن زن و گفت: این زن از شما چنین نقل کرد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: سیاه هم داخل بهشت نمی‌شود.

پس بلال هم گریان شد چون سیاه بود، پس عباس رسید و از حقیقت حال پرسید، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: پیر هم داخل بهشت نمی‌شود.

پس فرمود که: حق تعالی ایشان را جوان و با بهترین صورتها خلق می‌کند و داخل بهشت می‌گرداند[۴].

و نقل کرده‌اند که: زنی به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و از مزدی شکایت کرد که: مرا بوسید.

آن حضرت او را طلبید و گفت: چرا چنین کرده‌ای؟

او گفت: اگر بد کرده‌ام، او هم به تلافی این بد را نسبت به من بکند.

---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۱۹۲/۱؛ مستدرک الوسائل ۴۰۹/۸ و ۴۱۰.
۲. مناقب ابن شهرآشوب ۱۹۳/۱؛ مستدرک الوسائل ۴۱۰/۸.
۳. مناقب ابن شهرآشوب ۱۹۳/۱؛ مستدرک الوسائل ۴۱۰/۸.
۴. مناقب ابن شهرآشوب ۱۹۳/۱؛ مستدرک الوسائل ۴۱۰/۸ ـ ۴۱۱.

آن جناب تبسّم نمود و گفت: دیگر چنین کاری مکن.

گفت: نخواهم کرد[۱].

و از مزاح صحابه نقل کرده‌اند که: سویبط مهاجری در سفری به نزد نعیمان بدری آمد و از او طعام طلبید، نعیمان گفت: رفقا حاضر نیستند.

سویبط دید که جمعی مسافران می‌آیند، به نزد ایشان رفت و گفت: غلامی دارم بسیار زبان‌آور و می‌خواهم او را بفروشم، اگر گوید که آزادم از او قبول مکنید که غلام مرا ضایع می‌کنید؛ پس نعیمان را به ده شتر به ایشان فروخت.

مشتری‌ها آمدند و ریسمان در گردن نعیمان کردند و کشیدند، نعیمان گفت: این استهزا کرده است که مرا به شما فروخته است و من آزادم.

مشتری‌ها گفتند: ما شنیده‌ایم خبر تو را و از تو قبول نمی‌کنیم؛ و او را بردند تا آنکه رفقا رفتند و او را پس گرفتند.

چون به حضرت رسول عرض کردند بسیار خندید.

و نعیمان نیز مزاح بسیار می‌کرد، روزی شنید که مخرمة بن نوفل که نابینا بود می‌گفت: کیست مرا ببرد که بول کنم؟

نعیمان دستش را گرفت و آورد او را در کنار مسجد بازداشت و گفت: بول کن؛ و خود گریخت، مردم مخرمه را فریاد زدند و دشنام دادند که: چرا در مسجد بول می‌کنی؟

پرسید: کی بود آن که مرا به اینجا آورد؟

گفتند: نعیمان بود.

گفت: با خدا عهد کردم که چون به او برسم این عصا را بر او بزنم.

چون این خبر به نعیمان رسید روزی به نزد مخرمه آمد و گفت: می‌خواهی نعیمان را به تو بنمایم که عصا بر او بزنی؟

گفت: بلی.

---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۱/ ۱۹۴؛ مستدرک الوسائل ۸/ ۴۱۱.

پس او را آورد به نزدیک عثمان در وقتی که عثمان نماز می‌کرد و گفت: این است نعیمان؛ و گریخت، محرمه عصا را بلند کرد و به قوّت تمام بر عثمان نواخت، مردم بر او شوریدند که: چرا خلیفه را زدی؟

گفت: کی بود مرا به اینجا آورد؟

گفتند: نعیمان بود.

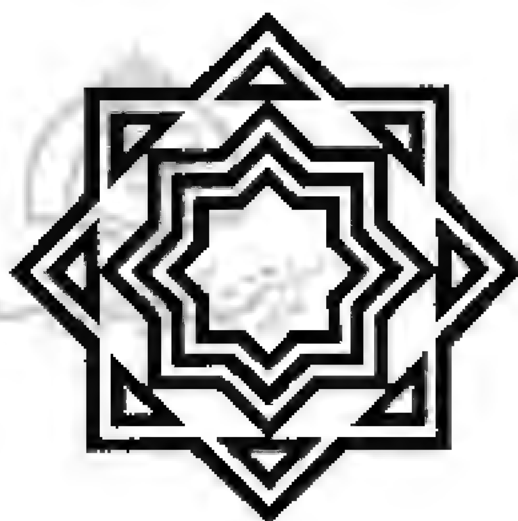
گفت: عهد کردم که دیگر با نعیمان کاری نداشته باشم[1].

مؤلف گوید که: آداب حسنه و اخلاق حمیدهٔ آن حضرت زیاده از آن است که احصا توان نمود، و چون در کتاب حلیة المتقین و عین الحیاة اکثر آنها را بیان کرده‌ام، در این کتاب به همین اکتفا نمودم.



۱. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۹۴ و در آن بجای محرمه، مخرمه ذکر شده است.

باب نهم



در بیان قلیلی از مناقب و فضایل و خصایص

آن حضرت است









در احادیث صحیحه و غیر صحیحه از طرق خاصه و عامه منقول است که حضرت رسول ﷺ فرمود که: حق تعالی پنج خصلت به من عطا نموده است که به احدی از پیغمبران پیش از من نداده بود: زمین را برای من محلّ سجود و نماز گردانیده است، و در هر جای زمین که خواهم نماز بجا آورم، و زمین را برای من پاک کننده گردانیده است که تیمّم بدل از وضو و غسل می‌شود و ته کفش و عصا را پاک می‌کند؛ و غنیمت کافران را از برای من حلال گردانیده است؛ و به ترسی که از من در دل دشمنان افکنده مرا یاری داده است؛ و کلمات جامعه که لفظشان اندک و معانی‌شان بسیار است به من عطا نموده است؛ و شفاعت قیامت را به من داده است[1].

و به سندهای بسیار از حضرت صادق ﷺ و جابر انصاری و غیر او منقول است که: از حضرت رسول خدا ﷺ پرسیدند: کجا بودی در هنگامی که آدم ﷺ در بهشت بود؟

فرمود: در پشت او بودم، و سوار کشتی شدم در صلب پدرم نوح ﷺ، و مرا به آتش انداختند در پشت پدرم ابراهیم ﷺ، و هیچیک از پدران و مادران من به زنا به یکدیگر نرسیده‌اند، و پیوسته حق تعالی مرا از پشتهای پاکیزه بسوی رحمهای پاکیزه منتقل می‌ساخت تا آنکه خدا عهد مرا به پیغمبری از پیغمبران گرفت، و پیمان مرا به اسلام از امّتهای ایشان گرفت و جمیع اوصاف مرا برای ایشان ظاهر گردانید، و ذکر مرا در تورات و انجیل ثبت کرد، و مرا به آسمان خود بالا برد، و از برای من نامی از نامهای خود اشتقاق

---

۱. امالی شیخ صدوق ۱۸۰. و نیز رجوع شود به صحیح بخاری مجلد اول جزء ۱ / ۸۶ و جامع الاصول ۹ / ۲۹۳ و کنز العمال ۱۱ / ۴۳۸.

کرد پس امّت من حمد کنندگانند و خداوند صاحب عرش محمود است و من محمدم[۱].

و به سند معتبر از ابن عباس منقول است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که: حق تعالی جمیع خلق را دو قسمت کرد ـ یعنی اصحاب یمین و اصحاب شمال ـ و مرا در قسمت نیکوتر که اصحاب یمینند گذاشت؛ پس ایشان را سه قسمت کرد: اصحاب میمنه و اصحاب مشئمه و سابقان و مرا در قسمت نیکوتر که سابقانند قرار داد، پس من از سابقانم و بهترین سابقانم؛ پس این سه قسمت را قبیله‌ها گردانید و مرا در بهترین قبیله‌ها جا داد چنانکه فرموده است که: «گردانیدیم شما را شعبها و قبیله‌ها تا یکدیگر را بشناسید بدرستی که گرامی‌ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست»[۲]، و من پرهیزکارترین فرزندان آدم و گرامیترین همه‌ام نزد خدا و فخر نمی‌کنم بلکه نعمت خدا را یاد می‌کنم؛ پس قبیله‌ها را خانه‌آباد گردانید و مرا در بهترین خانه‌آبادها جا داد چنانکه فرموده: ﴿إِنَّما يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾[۳] یعنی: «نمی‌خواهد و اراده نمی‌نماید خدا مگر آنکه از شما ببرد و دور گرداند شک و شبهه را ای اهل خانهٔ پیغمبری و پاک گرداند شما را از گناهان و بدیها پاک گردانیدنی»[۴].

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: روزی ابوذر و سلمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله را طلب کردند، گفتند: به جانب مسجد قبا رفته است، چون به آن جانب رفتند دیدند که آن حضرت در زیر درختی به سجده رفته است، پس نشستند و بسیار انتظار کشیدند تا آنکه گمان کردند که آن حضرت به خواب رفته است، خواستند که آن حضرت را بیدار کنند ناگاه سر از سجده برداشت و فرمود که: دانستم آمدن شما را و شنیدم صدای شما را و در خواب نبودم بدرستی که حق تعالی پیش از من هر پیغمبری را که فرستاد به لغت قوم خود فرستاد و مرا بر هر سیاه و سرخی به زبان عربی مبعوث گردانید

---

۱. امالی شیخ صدوق ۴۹۸؛ معانی الاخبار ۵۵؛ روضة الواعظین ۶۷؛ کنز العمال ۱۲ / ۴۲۷.

۲. ترجمهٔ آیهٔ ۱۳ سورهٔ حجرات.

۳. سورهٔ احزاب: ۳۳.

۴. امالی شیخ صدوق ۵۰۳؛ دلائل النبوة ۱ / ۱۷۰؛ البداية والنهاية ۲ / ۲۳۹.

و مرا در امّت من پنج چیز عطا کرد که به پیغمبران پیش از من نداده بود: مرا یاری کرد به رعب و ترس که آوازهٔ مرا می‌شنوند و یک ماهه راه میان من و ایشان هست، و از ترس ایمان به من می‌آورند؛ و غنیمت را از برای من حلال گردانید؛ و زمین را برای من سجده‌گاه و پاک کننده گردانید که هرجا باشم از خاکش تیمم کنم و بر رویش نماز کنم؛ و هر پیغمبری را یک سؤال ایشان را در باب امّت ایشان مستجاب گردانید، و چون مرا تکلیف سؤال نمود سؤال خود را تأخیر کردم برای شفاعت مؤمنان امّت خود در قیامت، پس به من داد؛ و عطا کرد مرا علمهای جامع و کلیدهای سخن. و آنچه به من داده است بـه هـیچ پـیغمبری از پیغمبران پیش از من نداده بود، پس سؤال من کامل است تا روز قیامت در دعا و شفاعت برای کسی است که شرک به خدا نیاورد و ایمان به پیغمبری من بیاورد و اعتقاد به خلافت وصیّ من علی بن ابی‌طالب داشته باشد و اهل بیت مرا دوست دارد[۱].

و در حدیث دیگر فرمود: ابتدای ظهور امر من دعای ابراهیم علیه السلام بود که مـرا از خـدا طلبید. و عیسی علیه السلام بشارت داد به من، و در هنگام ولادت من مادرم نوری دید که در آن نور قصرهای شام را دید[۲].

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: حق تعالی عرب را از سایر مـردم اخـتیار کـرد، و قریش را از عرب اختیار کـرد. و بـنی‌هاشم را از قـریش اخـتیار نـمود، و فـرزندان عبدالمطّلب را از بنی‌هاشم اختیار نمود، و مرا از فرزندان عبدالمطّلب اختیار نمود[۳].

و به سند معتبر از ابن عباس منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: حق تـعالی مرا پنج فضیلت و علی را پنج فضیلت کرامت فرمود: مرا جوامع کلم داد یعنی قرآن، و علی را جوامع علم داد؛ و مرا پیغمبر گردانید، و او را وصی گردانید؛ و به من کوثر داد، و بـه او سلسبیل داد؛ و به من وحی داد، و به او الهام داد؛ و مرا به آسمان برد، و درهای آسمان را

---

۱. امالی شیخ طوسی ۵۶؛ بشارة المصطفی ۸۵.

۲. خصال ۱۷۷؛ دلائل النبوة ۱ / ۸۰ و ۸۴؛ البدایة والنهایة ۲ / ۲۵۶.

۳. خصال ۳۶.

برای او گشود که هرچه من دیدم او دید و به هرچه من نظر کردم او نظر کرد[۱].

و به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر عليه‌السلام منقول است که: حق تعالی چهار پیغمبر را با شمشیر فرستاد که جهاد کنند: ابراهیم و موسی و داود و محمد صلوات‌الله‌عليهم[۲].

و در حدیث دیگر از حضرت رسالت پناه صلی‌الله‌عليه‌وآله منقول است که: در روز قیامت بیایم به درِ بهشت و گویم که: در را بگشا.

خازن بهشت گوید: کیستی؟

گویم: منم محمد.

گوید: مرا چنین امر کرده‌اند که برای کسی پیش از تو در را نگشایم[۳].

و در احادیث متواتره منقول است که آن جناب فرمود: من سید و بهتر فرزندان آدمم و فخر نمی‌کنم، و اول کسی که در قیامت محشور شود من خواهم بود، و اول کسی که شفاعت کند و شفاعتش را قبول نمایند من خواهم بود[۴].

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: حق تعالی اسلام را بر دست من ظاهر گردانید، و قرآن را بر من فرستاد، و کعبه را بر دست من فتح نمود، و مرا بر جمیع خلق خود فضیلت داد، و در دنیا مرا سید فرزندان آدم گردانید، و در آخرت مرا زینت قیامت گردانید، و حرام گردانید بر پیغمبران داخل شدن بهشت را پیش از آنکه من داخل شوم، و بر امتهای ایشان پیش از آنکه امّت من داخل شوند، و خلافت زمین را در اهل بیت من قرار داد بعد از من تا دمیدن صور، پس هرکه کافر شود به آنچه من می‌گویم کافر است به خداوند عظیم[۵].

و به سند معتبر از ابن عباس منقول است که: چهل مرد از یهودان مدینه بیرون آمدند و گفتند: می‌رویم به نزد این دروغگو که می‌گوید من بهترین پیغمبرانم، تا دروغ او را ظاهر

---

۱. امالی شیخ طوسی ۱۸۸؛ خصال ۲۹۳.

۲. خصال ۲۲۵.

۳. امالی شیخ طوسی ۳۹۵.

۴. امالی شیخ طوسی ۲۷۱. و نیز رجوع شود به صحیح مسلم ۴ / ۱۷۸۲ والسنن الکبری ۹ / ۸.

۵. خصال ۴۱۳.

گردانیم.

چون به خدمت آن جناب آمدند حضرت فرمود که: من تورات را میان خود و شما حکَم می‌کنم، گفتند: ما راضییم به تورات.

یهودان گفتند: آدم از تو بهتر است برای آنکه حق تعالی او را بدست قدرت خود آفرید و از روح خود در او دمید.

حضرت فرمود: آدمِ پیغمبر پدر من است و حق تعالی به من داده است بهتر از آنچه به او داده است.

یهودان گفتند: آن چیست؟

فرمود که: منادی روزی پنج مرتبه ندا می‌کند که: «اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ واَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللهِ» و نمی‌گوید آدم رسول الله، و علَم حمد در دست من است در روز قیامت و در دست آدم نیست.

یهودان گفتند: راست گفتی ای محمد، در تورات چنین نوشته است.

فرمود که: این یکی.

یهودان گفتند: موسی از تو بهتر است زیرا که حق تعالی چهار هزار کلمه با او سخن گفت و با تو هیچ سخن نگفت.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: به من بهتر از این داده است؛ فرمود که: مرا بر بال جبرئیل نشانید و به آسمان هفتم رسانید، پس از سدرة المنتهی که نزد آن است جنّة المأوی گذشتم تا به ساق عرش درآویختم، پس ندا رسید به من از ساق عرش که: منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست و منم سالم از عیب و نقص و امان دهندهٔ خلایق از عذاب و شاهد بر ایشان و عزیز جبار متکبر رؤوف رحیم؛ و خدا را به دل دیدم نه به دیده، پس این افضل است از آنچه به موسی داده است.

یهودان گفتند: راست گفتی ای محمد، در تورات چنین نوشته است.

پس حضرت فرمود: این دو فضیلت.

پس یهودان گفتند که: نوح علیه السلام از تو بهتر است زیرا که حق تعالی او را به کشتی سوار

کرد و کشتی او را بر جودی قرار داد.

رسول خدا ﷺ فرمود که: خدا به من از این بهتر داده است، نهری در آسمان به من داده است که از زیر عرش جاری می‌شود و بر کنار آن هزار هزار قصر هست که خشتی از آنها از طلا است و خشتی از نقره و گیاه آنها زعفران است و سنگریزهٔ آنها مروارید و یاقوت است و زمین آنها از مشک سفید است، و آن نهر کوثر است که حق تعالی به من و امّت من عطا کرده است چنانکه گفته است ﴿إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ﴾[1].

گفتند: راست گفتی ای محمد، چنین در تورات نوشته است، و این بهتر است از آن.

رسول خدا ﷺ فرمود: این سه فضیلت.

پس یهودان گفتند که: ابراهیم از تو بهتر است زیرا که حق تعالی او را خلیل خود گردانید.

آن جناب فرمود که: اگر ابراهیم را خلیل خود گردانید مرا حبیب خود گردانید و مرا محمد نام کرد.

پرسیدند که: چرا تو را محمد نام کرد؟

فرمود: از برای من نامی از نامهای خود اشتقاق کرد، خدا محمود است و من محمدم و امّت من حامدانند.

یهودان گفتند: راست گفتی یا محمد، این از آن بهتر است.

آن جناب فرمود: این چهار فضیلت.

پس یهودان گفتند: عیسی بهتر است از تو زیرا عیسی روزی در گردنگاه بیت المقدس بود شیاطین رفتند او را ضرر برسانند پس حق تعالی امر کرد جبرئیل را که بال راست خود را بر روی شیاطین زد و ایشان را در آتش انداخت.

رسول خدا ﷺ فرمود که: مرا از این بهتر داده است، چون از بدر برگشتم از قتال مشرکان و بسیار گرسنه بودم و داخل مدینه شدم زن یهودیه‌ای مرا استقبال نمود و کاسهٔ

---

۱. سورهٔ کوثر: ۱.

بزرگی در سرش بود و بزغالهٔ بریانی در آن کاسه بود، و در آستین خود شکری داشت پس گفت: الحمد لله که حق تعالی تو را به سلامت برگردانید و بر دشمنان ظفر بخشید و من نذر کرده بودم از برای خدا که اگر به سلامت و غنیمت برگردی از جنگ بدر من این بزغاله را بکشم و از برای تو بریان نمایم و بسوی تو بیاورم که تناول نمائی.

حضرت فرمود که: من فرود آمدم از استر شهبا و دست دراز نمودم بسوی بزغاله که بخورم ناگاه آن بزغالهٔ بریان به قدرت خداوند منّان برجست و بر چهار پا ایستاد و به سخن آمد و گفت: ای محمد! مخور از من که مرا به زهر آلوده‌اند.

گفتند: راست گفتی ای محمد، این از آن بهتر است.

حضرت فرمود که: این پنج فضیلت.

پس یهودان گفتند: یکی مانده است، این را می‌گوئیم و برمی‌خیزیم، سلیمان ﷺ از تو بهتر است زیرا که حق تعالی انس و جن و شیاطین و مرغان و بادها و درندگان را مسخّر او گردانیده بود.

حضرت فرمود که: خدا براق را از برای من مسخّر گردانید که از دنیا و آنچه در دنیا است بهتر است و آن چهارپائی است از چهارپایان بهشت؛ رویش مانند روی انسان است و سمش مانند سمهای اسبان است و دمش مانند دم گاو است و از درازگوش بزرگتر و از استر کوچکتر است، زینش از یاقوت و رکابش از مروارید سفید است و هفتاد هزار مهار دارد از طلا، و دو بال دارد مکلّل به مروارید و یاقوت و زبرجد، و در میان دو دیده‌اش نوشته است: «لا اله الا الله وحده لا شریك له و محمد رسول الله».

یهودان گفتند: راست گفتی، در تورات چنین نوشته است، و این از ملک سلیمان بهتر است، ای محمد! ما شهادت می‌دهیم به وحدانیّت خدا و به اینکه تو پیغمبر اوئی.

پس حضرت فرمود که: نوح ﷺ هزار کم پنجاه سال قوم خود را دعوت کرد و حق تعالی فرموده است که: «ایمان نیاوردند به او مگر اندکی»[1] و در سنّ قلیل و عمر

---

۱. ترجمهٔ آیهٔ ۴۰ سورهٔ هود.

اندک من تابع من شده‌اند آنقدر که مثل آن تابع نوح نشده بودند با آن عمر دراز و زندگانی بسیار او، و بدرستی که در بهشت صد و بیست هزار صف خواهند بود: امّت من هشتاد هزار صف خواهند بود و همهٔ امّتهای دیگر چهل هزار صف[1]، و حق تعالی کتاب مرا گواه بر حقّیت کتابهای دیگر و نسخ کنندهٔ آنها گردانید، و مبعوث شده‌ام به حلال گردانیدن چیزها که پیغمبران دیگر حرام کرده بودند و حرام گردانیدن بعضی از آنها که ایشان حلال گردانیده بودند، از جملهٔ آنهاست که در شرع موسی ﷺ شکار ماهی در روز شنبه حرام بود حتی آنکه حق تعالی به سبب تعدّی از آن جمعی را به صورت میمون مسخ کرد و در شریعت من حلال شده است چنانکه فرموده است که ﴿أُحِلَّ لَكُمْ صَيْدُ الْبَحْرِ وَطَعامُهُ مَتاعاً لَكُمْ وَلِلسَّيّارَةِ﴾[2]، و در امّت من پیه و چربیها حلال است و شما نمی‌خورید، پس بدرستی که خداوند عالم بر من صلوات فرستاد در قرآن و فرمود که ﴿إِنَّ اللهَ وَمَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيماً﴾[3] یعنی: «بدرستی که خدا و فرشتگان او درود می‌فرستند بر پیغمبر، ای گروهی که ایمان آورده‌اید! صلوات فرستید بر آن حضرت و تسلیم کنید فرموده‌های او را تسلیم کردنی ـ یا سلام کنید بر او سلام کردنی نیکو ـ». پس مرا وصف نمود خدا به رأفت و رحمت و در قرآن گفت ﴿لَقَدْ جاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ ما عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ﴾[4] «بتحقیق که آمده است بسوی شما رسولی از جنس و قبیلهٔ شما، دشوار است بر او مشقّت و ضرر شما، بسیار حرص و اهتمام دارد بر ایمان آوردن شما و مهربان و رحیم است بر مؤمنان».

پس حضرت فرمود: حق تعالی فرستاد که با من سخن نگویند تا تصدّق بکنند و این را برای هیچ پیغمبر مقرر نکرده بود، پس برطرف کرد این حکم را بعد از واجب گردانیدن به

---

۱. در مصدر: صد و بیست و هشتاد آمده است بدون ذکر «هزار».

۲. سورهٔ مائده: ۹۶.

۳. سورهٔ احزاب: ۵۶.

۴. سورهٔ توبه: ۱۲۸.

رحمت خود[1].

و در حدیث معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: حق تعالی عطا کرد به محمد صلی الله علیه و آله شرایع نوح و ابراهیم و موسی و عیسی را که آن یگانه‌پرستی خدا و اخلاص در عبادت و ترک شرک است و سنن حنیفهٔ ابراهیم، و در ملّت آن حضرت رهبانیّت یعنی ترک زنان و لذتها قرار نداد و سیاحت یعنی جهانگردی قرار نداد، و چیزهای پاکیزه را بر او حلال گردانید و چیزهای خبیث و بد را در شرع او حرام گردانید، و از امّت او برداشت بارهای گران و تکلیفهای دشواری را که بر امّتهای گذشته لازم کرده بود و به این سبب فضیلت آن حضرت را ظاهر گردانید، و در شریعت او واجب گردانید نماز و زکات و روزه و حج و امر به نیکیها و نهی از بدیها، و مقرر کرد حلال و حرام و احکام میراث و حدها و جهاد در راه خدا را، و زیاده کرد در شرع آن حضرت وضو را، و زیادتی داد او را بر پیغمبران دیگر به سورهٔ فاتحة الکتاب و آیات آخر سورهٔ بقره و سوره‌های مفصل ـ که از سورهٔ محمد است تا آخر قرآن ـ و حلال گردانید از برای او غنیمت و اموال مشرکان را، و یاری کرد او را به رعب، و زمین را برای او مسجد و پاک‌کننده گردانید، و او را به کافّهٔ خلق مبعوث گردانید از سفید و سیاه و جن و انس، و حکم جزیه گرفتن از اهل کتاب و اسیر کردن مشرکان و فداگرفتن از ایشان را برای او مقرر گردانید، پس تکلیفی کرد او را که احدی از پیغمبران را چنان تکلیفی نکرده بود، از برای او شمشیر برهنه از آسمان فرستاد و بر او فرستاد که ﴿فَقاتِلْ فِي سَبِيلِ اللهِ لا تُكَلَّفُ إِلاَّ نَفْسَكَ﴾[2] یعنی: «قتال کن در راه خدا، تکلیف کرده نشده‌ای مگر نفس خود را» پس می‌بایست که آن حضرت جهاد کند هرچند هیچکس با او موافقت نکند و یاری او ننماید[3].

و در حدیث دیگر فرمود که: چون این آیه نازل شد چنان رو به دشمن می‌رفت که

---

۱. احتجاج ۱/۱۰۸ـ۱۱۳.

۲. سورهٔ نساء: ۸۴.

۳. محاسن ۱/۴۴۷ـ۴۴۸؛ کافی ۲/۱۷.

شجاعترین مردم کسی بود که به آن حضرت در جنگ‌گاه ملحق تواند شد[1].

و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام منقول است که: حضرت امام حسین علیه السلام فرمود: بعد از وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله روزی اصحاب آن حضرت در مسجد نشسته بودند و فضایل آن حضرت را ذکر می‌کردند. ناگاه عالمی از علمای یهود شام آمد که تورات و انجیل و زبور و صحف ابراهیم و کتابهای پیغمبران را خوانده بود ودلایل و معجزات ایشان را دانسته بود، پس سلام کرد بر ما و نشست، و بعد از زمانی گفت: ای امّت محمد! از برای هیچ پیغمبری و رسولی درجه‌ای و فضیلتی نگذاشته‌اید مگر آنکه از برای پیغمبر خود ثابت می‌کنید، اگر سؤالی چند بکنم آیا جواب می‌توانید گفت؟

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: سؤال کن ای یهودی از آنچه خواهی که من جواب می‌گویم بعون الله تعالی، پس بدانید که حق تعالی عطا نکرده است هیچ پیغمبری و رسولی را درجه و فضیلتی مگر آنکه به حضرت رسول صلی الله علیه و آله عطا کرده است و اضعاف مضاعفه زیاده از آنها به آن حضرت داده است، و حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون از برای خود فضیلتی ذکر می‌کرد می‌گفت که: فخر نمی‌کنم، و من امروز ذکر می‌کنم از فضیلت آن حضرت ـ بی‌آنکه تحقیر شأن احدی از پیغمبران کنم ـ آنقدر که خدا دیده‌های مؤمنان را به آن روشن گرداند برای شکر آنکه حق تعالی به محمد صلی الله علیه و آله عطا کرده است، پس بدان ای یهودی که از جملهٔ فضیلتها و شرفهای او نزد خدا آن بود که واجب گردانید آمرزش و عفو را برای کسی که صدا را نزد آن حضرت پست گرداند پس فرمود که ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللهِ أُولَئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَى لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ﴾[2] «آنها که پست می‌گردانند صداهای خود را نزد رسول خدا ایشان گروهی‌اند که امتحان کرده است خدا دلهای ایشان را برای پرهیزکاری، برای ایشان است آمرزشی عظیم واجری بزرگ» پس مقرون گردانید خدا طاعت آن حضرت را به طاعت خود و گفت ﴿مَنْ

---

۱. رجوع شود به تفسیر عیاشی ۱ / ۲۶۱ و کافی ۸ / ۲۷۴.

۲. سورهٔ حجرات: ۳.

يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللهَ ﴾[1] «هر که اطاعت کند رسول را پس بتحقیق که اطاعت کرده است خدا را» پس آن حضرت را نزدیک گردانید به دلهای مؤمنان و محبوب گردانید او را بسوی ایشان.

و آن حضرت فرمود که: دوستی من مخلوط شده است با خونهای امّت من، پس ایشان اختیار می‌کنند مرا بر پدران و مادران و بر خانه‌های خود.

و آن حضرت نیز نزدیکترین مردم بود بسوی ایشان و مهربانترین مردم بود نسبت به ایشان چنانکه حق تعالی فرموده است که ﴿لَقَدْ جائَكُمْ رَسُولٌ مِنْ اَنْفُسِكُمْ﴾[2] تا آخر آیه که گذشت، و در جای دیگر فرموده است که ﴿النَّبِيُّ اَوْلىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ وَاَزْواجُهُ اُمَّهاتُهُمْ﴾[3] یعنی: «پیغمبر اولی است به مؤمنان از جانهای ایشان، و زنهای او مادران ایشانند».

والله که فضیلت آن حضرت در دنیا و آخرت به مرتبه‌ای رسیده است که وصفها از آن قاصر است، و لیکن خبر می‌دهم تو را به آنچه دل تو تاب تحمل آن داشته باشد و عقل تو انکار آن ننماید، بتحقیق که فضیلت او به درجه‌ای رسیده است که اهل جهنم فریاد و ناله می‌کنند از روی ندامت و پشیمانی آنکه چرا اجابت آن حضرت ننموده‌اند در دنیا، چنانکه حق تعالی از احوال ایشان خبر داده است ﴿يَوْمَ تُقَلَّبُ وُجُوهُهُمْ فِي النّارِ يَقُولُونَ يا لَيْتَنا اَطَعْنَا اللهَ وَاَطَعْنَا الرَّسُولا﴾[4] یعنی: «روزی که گردانند روهای ایشان را در آتش جهنم در حالتی که گویند: ای کاش ما اطاعت می‌کردیم خدا را و اطاعت می‌کردیم رسول را».

و حق تعالی او را در قرآن مجید با پیغمبران دیگر یاد کرد و او را مقدّم داشت بر آنها با آنکه بعد از همه مبعوث شده است، چنانکه فرموده است ﴿وَاِذْ اَخَذْنا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثاقَهُمْ

---

۱. سورهٔ نساء: ۸۰.

۲. سورهٔ توبه: ۱۲۸.

۳. سورهٔ احزاب: ۶.

۴. سورهٔ احزاب: ۶۶.

وَمِنْكَ وَمِنْ نُوحٍ ﴾[1] حق تعالی او را تفضیل داد بر پیغمبران و امّت او را بر امّتهای ایشان چنانکه فرمود که ﴿كُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ ﴾[2] «بودید شما بهترین امّتها که بیرون آورده شدید از برای مردم، امر می‌کنید به نیکی و نهی می‌کنید از بدی».

پس یهودی گفت: خدا ملائکه را امر کرد به سجدهٔ آدم، آیا محمد را چنین فضیلتی هست؟

حضرت فرمود که: خدا ملائکه را امر فرمود که سجده کنند آدم را برای آنکه نور محمد ﷺ و اوصیای او ﷺ را در پشت او سپرده بود و سجدهٔ ایشان مر او را پرستیدن او نبود، بلکه اطاعت امر خدا و اکرام و تهنیتی بود برای او مانند سلامی که بر کسی کنند، و اعترافی بود برای آدم ﷺ به آنکه او افضل است از ایشان؛ و اگر به آدم این عطا کرد، به محمد ﷺ از این بهتر عطا کرد که خود بر او صلوات فرستاد و امر کرد ملائکه را که بر او صلوات فرستند و بر جمیع خلق لازم کرد که صلوات بر او فرستند تا روز قیامت چنانکه فرموده است که ﴿إِنَّ اللهَ وَمَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيماً ﴾[3] پس صلوات نمی‌فرستد بر آن حضرت احدی در حال حیات و بعد از وفات او مگر آنکه صلوات می‌فرستد بر او حق تعالی ده مرتبه و به عدد هر صلواتی ده حسنه به او عطا می‌کند، و هرکه بر آن حضرت بعد از وفات او صلوات فرستد البته او می‌داند و ردّ سلام می‌کند بر آن که صلوات فرستاده است، زیرا که حق تعالی موقوف گردانیده است اجابت دعای هر دعاکننده را بر صلوات بر آن حضرت، و این فضیلت بزرگتر و عظیمتر است از آنچه به آدم عطا کرده بود، بتحقیق که حق تعالی سنگهای سخت و درختان را به سخن آورد که سلام کردند بر او و تحیّت گفتند او را، و ما با او راه می‌رفتیم پس به هیچ درّه و درختی نمی‌رسید مگر آنکه صدا از آنها برمی‌خاست که: «السلام علیك

---

۱. سورهٔ احزاب: ۷.
۲. سورهٔ آل عمران: ۱۱۰.
۳. سورهٔ احزاب: ۵۶.

یا رسول الله» از برای تحیّت او و اقرار به پیغمبری او، و کرامت او را زیاده گردانید به آنکه پیمان او را پیش از پیغمبران دیگر گرفت و پیمان از پیغمبران گرفت که تسلیم و انقیاد کنند او را و راضی شوند به فضل او و تصدیق پیغمبری او بکنند چنانکه فرموده است که ﴿وَإِذْ أَخَذْنا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثاقَهُمْ وَمِنْكَ وَمِنْ نُوحٍ وَإِبْراهِيمَ﴾ و فرموده است ﴿وَإِذْ أَخَذَ اللهُ مِيثاقَ النَّبِيِّينَ لَما آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِما مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرُنَّهُ قالَ ءَأَقْرَرْتُمْ وَأَخَذْتُمْ عَلىٰ ذٰلِكُمْ إِصْرِي قالُوا أَقْرَرْنا قالَ فَاشْهَدُوا وَأَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشّاهِدِينَ﴾[1] «و یادآور وقتی را که گرفت خدا پیمان پیغمبران را که هرگاه بدهم به شما از کتاب و حکمت پس بیاید بسوی شما پیغمبری تصدیق نمایندهٔ هر آن چیزی را که با شماست هرآینه البته ایمان بیاورید به او و البته یاری نمائید او را. گفت: آیا اقرار کردید و گرفتید بر این عهد مرا؟ گفتند: اقرار کردیم. گفت: گواه باشید و من با شما از گواهانم»، و خدا فرموده است که: پیغمبر اولیٰ است به مؤمنان از جانهای ایشان، و فرموده است که ﴿وَرَفَعْنا لَكَ ذِكْرَكَ﴾[2] «و بلند کردیم از برای تو ذکر تو را» پس کسی بلند نمی‌کند صدا به کلمهٔ اخلاص و شهادت لا اله الا الله مگر آنکه بلند می‌کند به آن صدا به شهادت محمد رسول الله در اذان و اقامه و نماز و عیدها و جمعه‌ها و اوقات حج و در هر خطبه‌ای حتی در خطبهٔ نکاح.

پس یهودی مناقب بسیار از پیغمبران ذکر کرد و آن حضرت برای حضرت رسول ﷺ افضل از آن را اثبات نمود، تا آنکه یهودی گفت که: حق تعالی مناجات کرد با موسی در کوه طور به سیصد و سیزده کلمه و در همهٔ آنها می‌گفت ﴿يا مُوسىٰ إِنَّهُ أَنَا اللهُ﴾[3] آیا نسبت به محمد چنین کرد؟

حضرت فرمود که: خدا آن حضرت را به هفت آسمان بالا برد و بر بالای هفت آسمان با او مناجات کرد در دو موطن: یکی نزد سدرة المنتهی و او را در آن مکان مقام محمودی

---

۱. سورهٔ آل عمران: ۸۱.

۲. سورهٔ شرح: ۴.

۳. سورهٔ نمل: ۹.

بود، پس بالا برد او را تا رسانید به ساق عرش و آویخت برای او رفرف سبزی که نور عظیم او را فراگرفته بود، و به آن رفرف چنان نزدیک شد یک کمان یا نزدیکتر، و با او مناجات کرد به آنچه در قرآن فرمود که: «مر خدا راست آنچه در آسمانها و در زمین است و اگر ظاهر گردانید آنچه در نفسهای شماست یا پنهان کنید خدا حساب می‌کند شما را به آن، پس می‌آمرزد برای هرکه می‌خواهد و عذاب می‌کند هرکه را می‌خواهد»[1]، و این آیه را بر سایر امتها از زمان آدم تا آن حضرت عرض کرد و از گرانی آن هیچیک قبول نکردند و محمد ﷺ قبول کرد، پس چون حق تعالی دید که او و امّت او قبول کردند، تخفیف داد از او گرانی آن را و فرمود که ﴿آمَنَ الرَّسُولُ بِما اُنْزِلَ اِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ﴾[2] یعنی: «ایمان آورد رسول به آنچه فرستاده شده است بسوی او از پروردگار او»، پس خدا تفضّل کرد بر محمد و ترسید بر امّت آن حضرت از گرانی آیه‌ای که قبول کرد، پس جواب گفت از جانب آن حضرت و امّت او که ﴿وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللهِ وَمَلائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ لا نُفَرِّقُ بَيْنَ اَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ﴾[3] یعنی: «و مؤمنان هرکه از ایشان ایمان آورد به خدا و ملائکهٔ او و کتابهای او و رسولان او می‌گویند: ما جدائی نمی‌اندازیم میان احدی از رسولان او».

پس حق تعالی فرمود که: از برای ایشان است آمرزش و بهشت اگر چنین ایمان بیاورند.

پس حضرت فرمود که ﴿سَمِعْنا وَاَطَعْنا غُفْرانَكَ رَبَّنا وَاِلَيْكَ الْمَصِيرُ﴾[4] یعنی: «شنیدیم و اطاعت کردیم و سؤال می‌نمائیم آمرزش تو را، و بسوی توست بازگشت ما در آخرت»، پس خدا جواب داد که: عطا کردم این را به توبه کاران امّت تو و واجب گردانیدم از برای ایشان آمرزیدن گناهان را.

پس حق تعالی فرمود که: چون تو و امّت تو قبول کردید چیزی راکه عرض شده بود بر

---

۱. ترجمهٔ آیهٔ ۲۸۴ سورهٔ بقره.

۲. سورهٔ بقره: ۲۸۵.

۳. سورهٔ بقره: ۲۸۵.

۴. سورهٔ بقره: ۲۸۵.

پیغمبران و امّتهای ایشان و قبول نکردند. لازم است بر من که رفع نمایم آن را از امّت تو.
پس خدا گفت ﴿لا يُكَلِّفُ اللهُ نَفساً إلّا وُسْعَها لَها ما كَسَبَتْ وَعَلَيْها مَا اكْتَسَبَتْ﴾[1] يعنى: «خدا تکلیف نمی‌نماید نفسی را مگر آنچه طاقت داشته باشد و بر او آسان باشد، از برای اوست هرچه کسب کرده است از نیکی و بر اوست ضرر آنچه اکتساب نموده است از بدی».

پس حق تعالی الهام نمود پیغمبر خود را که گفت: ﴿رَبَّنا لا تُؤاخِذْنا إنْ نَسِينا أوْ أخْطَأْنا﴾ «ای پروردگار ما! مؤاخذه مکن ما را اگر فراموش کنیم یا خطا کنیم».

حق تعالی گفت: عطا کردم این را به تو برای کرامت تو ای محمد. بدرستی که امّتهای گذشته اگر فراموش می‌کردند امری را که به یاد ایشان آورده بودند بر ایشان می‌گشودم درهای عذاب خود را، و رفع کردم این را از امّت تو.

پس آن حضرت گفت: ﴿رَبَّنا وَلا تَحْمِلْ عَلَيْنا إصْراً كَما حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنا﴾[2] «ای پروردگار ما! بار مکن بر ما تکلیف گرانی چنانکه بار کردی بر آنها که پیش از ما بودند».

پس حق تعالی فرمود: برداشتم از امّت تو تکلیفهای دشواری را که بر امّتهای گذشته لازم گردانیده بودم زیرا که بر امّتهای گذشته مقرر کرده بودم که قبول نکنم از ایشان عبادتی را مگر در بقعه‌های زمین که برای ایشان اختیار کرده بودم هرچند دور باشند از او، و بتحقیق که گردانیدم زمین را برای تو و امّت تو پاک کننده و نمازگاه. و این از آن تکلیفهای دشوار بود که از امّت تو برداشتم؛ و امّتهای گذشته قربانیهای خود را بر گردن می‌گرفتند و بسوی بیت المقدس می‌بردند و قربانی هرکه را قبول می‌کردم آتشی را می‌فرستادم که آن را می‌خورد و اگر قبول نمی‌کردم از او ناامید و محروم برمی‌گشت، و قربانی امّت تو را در شکم فقرا و مساکین قرار دادم، پس از هرکه قبول می‌شود ثوابش

---

۱. سورهٔ بقره: ۲۸۶.

۲. سورهٔ بقره: ۲۸۶.

را مضاعف می‌گردانم به اضعاف بسیار و اگر قبول نمی‌کنم برمی‌دارم از او عقوبتهای دنیا را، و برداشتم این را از امّت تو و این هم از تکلیفهای دشوار است که از امّت تو برداشتم؛ و نمازهای امّتهای گذشته بر ایشان واجب بود در میان شب و میان روز و این بر ایشان دشوار بود. و از امّت تو برداشتم و بر ایشان واجب گردانیدم نمازها را در طرفهای شب و روز که وقت فراغ ایشان است از خوابها و شغلها؛ و امّتهای گذشته بر ایشان پنجاه نماز واجب بود در پنجاه وقت، و از امّت تو برداشتم؛ و امّتهای پیش ثواب ایشان یکی نوشته می‌شد و گناه ایشان یکی، و ثواب امّت تو را ده برابر گردانیده‌ام و گناه ایشان را یکی؛ و امّتهای گذشته اگر نیّت عمل نیکی می‌کردند برای ایشان نوشته نمی‌شد و اگر نیت عمل بدی می‌کردند برای ایشان نوشته می‌شد هرچند نمی‌کردند، و این را از امّت تو برداشتم، اگر قصد گناهی کنند تا نکنند بر ایشان نمی‌نویسم و اگر قصد حسنه بکنند و نکنند یک ثواب برای ایشان می‌نویسم؛ و امّتهای گذشته اگر گناهی می‌کردند گناه ایشان بر درِ خانهٔ ایشان نوشته می‌شد و توبهٔ ایشان به آن مقبول می‌شد که حرام گردانم بعد از آن بر ایشان محبوبترین طعامها را بسوی ایشان. و امّتهای گذشته صد سال و دویست سال از یک گناه توبه می‌کردند و قبول نمی‌کردم از ایشان بدون آنکه ایشان را در دنیا بـه عقوبتی مبتلا گردانم، و اینها را از امّت تو برداشتم و اگر یکی از امّت تو صد سال گناه کند و توبه کند و به قدر یک چشم بهم زدن پشیمان شود جمیع گناهان او را می‌آمرزم و توبهٔ او را قبول می‌کنم؛ و امم سابقه چون به بدن ایشان بعضی نجاستها می‌رسید می‌بایست آن موضع نجس را مقراض کنند، و آب را برای امّت تو پاک کننده گردانیده‌ام از جمیع نجاستها و خاک را در بعضی اوقات پاک کننده کرده‌ام؛ اینهاست آن بارهای گران که از امّت تو برداشته‌ام.

حضرت گفت: خداوندا! چون این نعمتها به من و امّت من عطا کردی احسان خود را زیاده گردان.

پس خدا او را الهام کرد که گفت: ﴿رَبَّنا وَلا تُحَمِّلْنا ما لا طاقَةَ لَنا بِهِ﴾[1] «ای پروردگار ما! بار مکن ما را آنچه طاقت نداشته باشیم به آن».

حق تعالی گفت: چنین کردم به امّت تو و این حکم من است در جمیع امّتها.

حضرت گفت: ﴿وَاعْفُ عَنّا وَاغْفِرْ لَنا وَارْحَمْنا أَنْتَ مَوْلانا﴾[2] «و عفو کن از ما و بیامرز ما را و رحم کن ما را، تویی مولای ما».

حق تعالی فرمود که: کردم این را برای توبه کنندگان امّت تو.

حضرت فرمود: ﴿فَانْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ﴾[3] «پس یاری ده ما را بر قوم کافران».

حق تعالی فرمود که: کردم این را و گردانیدم امّت تو را در میان کافران ـ ای محمد ـ مانند خال سفید در گاو سیاه و حال آنکه ایشانند قادران بر دشمنان و ایشانند قهر کنندگان ایشان، خدمت می‌فرمایند آنها را و آنها ایشان را خدمت نمی‌فرمایند برای کرامت تو، و لازم است بر من که غالب گردانم دین تو را بر دینها تا آنکه در مشرق و مغرب زمین نماند دینی مگر دین تو و جزیه‌دهنده بسوی اهل دین تو به مذلّت و خواری، و بتحقیق که چون برگشت بار دیگر جبرئیل را دید نزد سدرة المنتهی که نزد آن است بهشتی که جایگاه نیکان است در هنگامی که فرا گرفته بود سدره را آنچه را فراگرفته بود از ملائکه و ارواح مؤمنان و انوار خداوند عالمیان دیده‌اش را میل نکرد و نگذشت یعنی هر چیز را چنانکه بود دید، بتحقیق که دید از آیات بزرگ پروردگار خود.

پس اینها اعظم است ای یهودی از مناجات موسی ﷺ بر طور سینا و از برای محمد ﷺ زیاده کرد این را که متمثّل گردانید پیغمبران را که به او اقتدا کردند به نماز و بهشت و دوزخ را در آن شب به او نمودند و به هر آسمان که بالا رفت ملائکهٔ آسمان بر آن سلام کردند.

---

۱. سورهٔ بقره: ۲۸۶.

۲. سورهٔ بقره: ۲۸۶.

۳. سورهٔ بقره: ۲۸۶.

یهودی گفت که: خدا بر موسی انداخت محبّتی از خود.

حضرت امیرالمؤمنین ﷺ فرمود که: چنین بود، و محمد را محبّتی از خود بر او انداخت و او را حبیب خود نامید زیراکه حق تعالی نمود به ابراهیم ﷺ صورت محمد را و امّت او را.

ابراهیم گفت: پروردگارا! ندیدم از امّتهای پیغمبران نورانی‌تر و روشن‌تر از این امّت، این کیست؟

پس ندا رسید به او که: این محمد است حبیب من و حبیبی ندارم از خلق خود بغیر او، جاری گردانیدم یاد او را پیش از آنکه آسمان و زمین را خلق نمایم و او را پیغمبر نامیدم در وقتی که پدر تو آدم از گل بود و روح او را در او جاری نکرده بودم، و در هنگامی که فرزندان آدم را از پشت او درآوردم و پهن کردم تو را با او همراه انداختم.

و حق تعالی در قرآن به حیات آن حضرت سوگند خورده است چنانکه فرموده است ﴿لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ﴾[1] یعنی به حیات تو سوگند می‌خورم، چنانکه دوستی به دوستی و یاری به یاری گوید: به جان تو قسم، وهمین بس است برای شرف و رفعت آن حضرت.

یهودی گفت: پس مرا خبر ده از آنچه حق تعالی تفضیل داده است به آن امّت آن حضرت را بر سایر امّتها.

حضرت امیرالمؤمنین ﷺ فرمود که: حق تعالی امّت آن حضرت را بر امّتهای دیگر به چیزهای بسیار زیادتی داده است، من از آنها یاد می‌کنم اندکی از بسیار را:

اول آنکه: حق تعالی فرموده است که ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾[2] «بودید شما نیکوتر امّتی که بیرون آورده شدید برای مردم».

دوم آنکه: چون روز قیامت شود و خدا همهٔ خلق را در یک حال جمع کند، از پیغمبران

---

۱. سورهٔ حجر: ۷۲.
۲. سورهٔ آل عمران: ۱۱۰.

سؤال کند که: آیا رسانیدید رسالتهای مرا؟ پس بگویند: بلی، پس سؤال نماید از امّتها، پس بگویند: نیامد بسوی ما بشارت دهنده‌ای و ترساننده‌ای، پس خدا گوید به پیغمبران ـ و حال آنکه خود بهتر داند ـ که: کیستند گواهان شما امروز؟ گویند: محمد ﷺ و امّت آن حضرت، پس شهادت دهند برای ایشان امّت محمد ﷺ که تبلیغ رسالت کردند و محمد ﷺ تصدیق شهادت ایشان نماید، و این است معنی آنکه حق تعالی فرموده است که: شما را امّت وسط گردانیده‌ایم تا بوده باشید گواهان بر مردم و بوده باشد رسول بر شما گواه.

سوم آنکه: این امّت را پیش از همهٔ امّتها در قیامت حساب کنند و زودتر از همه داخل بهشت شوند.

چهارم آنکه: خدا بر ایشان در شب و روز پنج نماز در پنج وقت واجب کرده است: دو نماز در شب و سه نماز در روز، و این پنج نماز را در ثواب برابر پنجاه نماز گردانیده است وکفّارهٔ گناهان ایشان ساخته است چنانکه فرموده ﴿إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ﴾[1] یعنی: «نمازهای پنجگانه کفّارهٔ گناهان است» اگر اجتناب کنند از گناهان کبیره.

پنجم آنکه: حسنه‌ای را که قصد کنند و نکنند یکی برای ایشان نوشته می‌شود، و اگر بکنند ده برابر و زیاده نوشته می‌شود تا هفتصد برابر و زیاده.

ششم آنکه: حق تعالی از این امّت هفتاد هزار کس را بی‌حساب داخل بهشت خواهد کرد که روهای ایشان مانند ماه شب چهارده باشد، و جمعی دیگر مانند ستاره روشن باشند، و همچنین به حسب اختلاف مرتبه‌های ایشان میان ایشان اختلاف و دشمنی نخواهد بود.

هفتم آنکه: اگر یکی از ایشان دیگری را بکشد، اولیای مقتول اگر خواهند عفو می‌کنند واگر خواهند دیه می‌گیرند واگر خواهند می‌کشند، و بر اهل دین تو لازم شده است در تورات که البته او را بکشند و دیه نگیرند و عفو نکنند. چنانکه خدا فرموده است که: «این

---

۱. سورهٔ هود: ۱۱۴.

تخفیفی است از جانب پروردگار شما و رحمتی است از او»[۱].

هشتم آنکه: حق تعالی سورهٔ فاتحه را نصفی را برای خود قرار داده است و نصفی را برای بندهٔ خود، و فرموده است که: قسمت کردم این سوره را میان خود و میان بندهٔ خود، چون می‌گوید ﴿اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ﴾ مرا حمد کرده است، و چون می‌گوید ﴿رَبِّ الْعالَمِينَ﴾ مرا شناخته است که پروردگار عالمیانم، و چون می‌گوید ﴿الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ﴾ مرا مدح کرده است که صاحب رحمت و مهربانم، و چون می‌گوید ﴿مالِكِ يَوْمِ الدِّينِ﴾ پس ثنا کرده است مرا، و چون می‌گوید ﴿إِيّاكَ نَعْبُدُ وَإِيّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ حق تعالی می‌گوید: راست گفت بندهٔ من در عبادت من و استعانت از من طلبید؛ و باقی سوره از بنده است.

نهم آنکه: حق تعالی جبرئیل را بسوی پیغمبر فرستاد که: بشارت ده امّت خود را به زینت و روشنی و رفعت و کرامت و نصرت.

دهم آنکه: خدا مباح گردانید از برای ایشان تصدّقهای ایشان را که بخورند و بگذارند در شکمهای فقرای ایشان، و تصدّقهای پیشینیان چنین بود که می‌بایست بردارند و به مکان دوری ببرند تا به آتش سوخته شود.

یازدهم آنکه: خداوند عالمیان شفاعت را برای ایشان قرار داد و بس، و به امّتهای گذشته نداد، و حق تعالی می‌گذرد از گناهان بزرگ ایشان به شفاعت پیغمبر ایشان.

دوازدهم آن است که: در روز قیامت خواهند گفت که: پیش آیند حمد کنندگان، پس امّت محمد ﷺ پیش از امّتهای دیگر بیایند، و در کتابهای گذشته نوشته است که امّت محمد حامداند، حمد می‌کنند خدا را بر هر منزلتی و تکبیر می‌گویند برای او در هر بلندی، منادی ایشان به اذان در شب ندا می‌کند و صدای ایشان در آسمان پیچیده است مانند صدای مگس عسل.

سیزدهم آن است که: خدا ایشان را به گرسنگی نمی‌کشد و ایشان را بر گمراهی جمع نمی‌کند و مسلّط نمی‌گرداند بر ایشان دشمنی از غیر ایشان را و همه را به عذاب معذّب

---

۱. ترجمهٔ آیهٔ ۱۷۸ سورهٔ بقره.

نمی‌گرداند و طاعون را شهادت ایشان گردانیده است.

چهاردهم آن است که: مقرر گردانیده است برای کسی که صلوات بر محمد و آل او بفرستد که ده حسنه او را بدهد و ده گناه از او محو کند و بر او برگرداند مانند صلواتی که بر آن حضرت فرستاده است.

پانزدهم آن است که: حق تعالی ایشان را سه صنف گردانیده است: ظلم کنندهٔ بر خود، و میانه‌رو، و سبقت نمایندهٔ به خیرات؛ پس آن که سبقت کنندهٔ به خیرات است داخل بهشت می‌شود، و میانه‌رو را حساب می‌کنند حساب آسان، و ظلم کنندهٔ بر خود را اگر خدا خواهد می‌آمرزد.

شانزدهم آن است که: حق تعالی توبهٔ ایشان را پشیمانی و استغفار و ترک اصرار بر گناه گردانیده است، و بنی‌اسرائیل یک توبهٔ ایشان آن بود که یکدیگر را بکشند.

هفدهم آن است که: خدا به پیغمبرش وحی نمود که: امّت تو محلّ رحمتند، عذاب ایشان در دنیا زلزله و پریشانی است.

هجدهم آن است که: خداوند عالمیان برای بیمار و پیر از این امّت می‌نویسد از حسنات مثل آنچه در جوانی و صحت می‌کرده است از اعمال خیر، و خدا وحی می‌کند بسوی فرشتگان که: بنویسید برای بندهٔ من مثل حسنات او که پیشتر می‌کرده است.

نوزدهم آن است که: خدا کلمهٔ تقوی را که توحید باشد با ولایت لازم امّت محمد ﷺ گردانیده است در دنیا، و ظهور شفاعت را برای ایشان در آخرت قرار داده است.

بیستم آن است که: حضرت رسول ﷺ در شب معراج ملکی چند دید که پیوسته در قیامند یا در رکوعند از روزی که مخلوق شده‌اند، پس با جبرئیل گفت: عبادت این است که اینها می‌کنند، جبرئیل گفت: یا محمد! سؤال کن از پروردگار خود که عطا کند امّت تو را قنوت و رکوع و سجود در نماز ایشان، و حضرت سؤال کرد و خدا به ایشان عطا کرد، پس امّت محمد ﷺ اقتدا می‌کنند به ملائکه که در آسمانند.

و حضرت رسول ﷺ فرمود که: یهودان حسد می‌برند بر نماز و رکوع و سجود شما[۱].

و در حدیث معتبر از حضرت صادق ؑ منقول است که: حق تعالی صد و چهل هزار پیغمبر فرستاده است و مثل ایشان اوصیاء به راستگوئی و امانت را ادا کردن و زهد در دنیا، و هیچ پیغمبر بهتر از محمد ﷺ و هیچ وصی بهتر از وصیّ او علی بن ابی‌طالب ؑ نفرستاده است[۲].

و در روایات معتبره از آن حضرت منقول است که: از حضرت رسول ﷺ پرسیدند که: به چه سبب سبقت گرفتی بر پیغمبران و از همه بهتر شدی و حال آنکه بعد از همه مبعوث گردیده‌ای؟

فرمود: زیرا که من اول کسی بودم که ایمان آوردم به پروردگار خود و اول کسی که جواب گفت در وقتی که خدا پیمان از پیغمبران گرفت و گواه گرفت ایشان را بر خود و گفت: آیا نیستم پروردگار شما؟ همه گفتند: بلی، من بودم[۳].

و در حدیث موثق فرمود که: پیغمبران اولوالعزم که شریعت هر یک نسخ کنندهٔ شریعتهای گذشته بود پنج کس بودند: نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد ﷺ، و شریعت محمد ﷺ نسخ کنندهٔ همهٔ شریعتها است و حلال او حلال است تا روز قیامت و حرام او حرام است تا روز قیامت[۴].

و به سند معتبر از حضرت امام رضا ؑ منقول است که رسول خدا ﷺ فرمود که: حضرت موسی ؑ گفت: پروردگارا! مرا بگردان از امّت محمد، پس خدا به او وحی فرستاد که: تو به این نخواهی رسید[۵].

و در حدیث معتبر مروی است که حضرت رسول ﷺ فرمود: یا علی! بدرستی که

---

۱. ارشاد القلوب ۴۰۶ـ۴۱۴.
۲. اختصاص ۲۶۳، و در آن صد و چهل و چهار هزار آمده است.
۳. بصائر الدرجات ۸۳؛ کافی ۱ / ۴۴۱ و ۲ / ۱۰؛ تفسیر عیاشی ۲ / ۳۹؛ علل الشرایع ۱۲۴.
۴. محاسن ۱ / ۲۲۰؛ کافی ۲ / ۱۷.
۵. عیون اخبار الرضا ۲ / ۳۱؛ صحیفة الامام الرضا ؑ ۱۵۲.

حق تعالی مشرف شد بر دنیا پس مرا اختیار کرد بر مردان عالمیان، پس تو را اختیار کرد بر مردان عالم بعد از من، پس امامان فرزندان تو را اختیار کرد بر مردان عالمیان بعد از تو، پس فاطمه را اختیار کرد بر زنان عالمیان[۱].

و در احادیث بسیار از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که: جاری شد فضیلت از برای امیرالمؤمنین و امامان بعد از او علیهم السلام مثل آنچه جاری شد از برای رسول خدا صلی الله علیه و آله، و محمد صلی الله علیه و آله را فضیلت هست بر هرکه خدا خلق کرده است و اوست درگاه خدا که به خدا نمی‌توان رسید مگر از او، و راه خدا که هرکه سلوک طریق متابعت او نماید به قرب و رضای خدا می‌رسد[۲].

و در احادیث بسیار از ائمه علیهم السلام منقول است که: ما در وجوب اطاعت و در علم و فهم و حلال و حرام به یک منزله‌ایم امّا رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام فضیلت خود را دارند[۳].

و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: چون مرا به آسمان بردند خداوند عزیز جبار به من وحی کرد که: ای محمد! من مطّلع شدم بسوی زمین مطّلع شدنی پس برگزیدم تو را و اشتقاق کردم برای تو نامی از نامهای خود را و در هیچ جا مذکور نمی‌شوم من مگر آنکه تو با من مذکور می‌شوی پس منم محمود و توئی محمد، پس دیگر مطّلع شدم بر زمین و اختیار کردم از آن علی را و اشتقاق کردم از برای او نامی از نامهای خود را پس منم اعلا و اوست علی؛ یا محمد! خلق کردم تو را و علی و فاطمه و حسن و حسین را شبح نوری چند از نور خود و عرض کردم ولایت شما را بر آسمانها و زمین و هرکه در آنهاست، پس هرکه قبول کرد ولایت شما را، نزد من از ظفر یافتگان است، و هرکه انکار کرد، نزد من از کافران است؛ ای محمد! اگر بنده مرا عبادت کند تا پاره پاره شود یا بگردد مانند مشک پوسیده پس بیاید به

۱. خصال ۲۰۶؛ مکارم الاخلاق ۴۴۴.

۲. رجوع شود به بصائر الدرجات ۱۹۹ ـ ۲۰۱ وکافی ۱ / ۱۹۷ و ۱۹۸ و امالی شیخ طوسی ۲۰۶.

۳. رجوع شود به بصائر الدرجات ۴۸۰ وکافی ۱ / ۲۷۵.

نزد من انکار کنندهٔ ولایت شما، هرآینه نیامرزم او را[۱].

و در حدیث دیگر فرمود که: کامل نمی‌کند بنده ایمان را تا بداند که جاری است از برای آخر ائمه علیهم السلام آنچه جاری است از برای اول ایشان در حجت و اطاعت و حلال و حرام، و از برای محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام فضیلت ایشان هست[۲].

و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام منقول است که: حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که: منم بهترین مخلوقات خدا، و منم بهتر از جبرئیل و اسرافیل و حاملان عرش و جمیع ملائکهٔ مقرّبان و انبیاء مرسلان، و منم صاحب شفاعت و حوض شریف، و من و علی دو پدر این امّتیم هرکه ما را بشناسد خدا را شناخته است و هرکه ما را انکار کند خدا را انکار کرده است، و از علی بهم خواهند رسید دو سبط این امّت و دو سید جوانان بهشت حسن و حسین، و از فرزندان حسین نُه امام بهم می‌رسند که اطاعت ایشان اطاعت من است و معصیت ایشان معصیت من است، نهم ایشان قائم و مهدی ایشان خواهد بود[۳].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: چون حق تعالی عرش را آفرید دو ملک آفرید بر دور عرش و گفت: شهادت بدهید که خداوندی بجز من نیست، و شهادت دادند؛ پس فرمود که: شهادت بدهید که محمد رسول خداست، پس شهادت دادند؛ پس فرمود که: شهادت بدهید که علی امیرالمؤمنین است، پس شهادت دادند[۴].

و در حدیث دیگر از ابوذر غفاری منقول است که گفت: شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که: افتخار کرد اسرافیل بر جبرئیل که من از تو بهترم زیرا که منم سرکردهٔ هشت ملک که

---

۱. تفسیر فرات کوفی ۷۳ و ۷۴؛ پیرامون ائمة اثنی عشر (ترجمه مقتضب الاثر في النص علی الائمة الاثنی عشر) ۱۱۷، و روایت در هر دو مصدر از امام باقر علیه السلام می‌باشد. همچنین رجوع شود به اثبات الهداة ۵۴۸/۱ و فرائد السمطین ۳۱۹/۲.

۲. قرب الاسناد ۳۵۱؛ اختصاص ۲۲، و روایت در هر دو مصدر از امام باقر علیه السلام نقل شده است.

۳. کمال الدین وتمام النعمة ۲۶۱.

۴. الیقین ۲۳۲.

حاملان عرشند و منم که در صور خواهم دمید و من نزدیکترین ملائکه‌ام به محلّ صدور وحی الهی.

جبرئیل گفت: من بهترم زیرا که من امین خدایم بر وحی او و رسول اویم بسوی پیغمبران و مرسلان، و منم صاحب خسفها و قذفها[1] و خدا هیچ امّت را عذاب نکرده است مگر بر دست من.

و مخاصمهٔ خود را به خدمت جناب مقدس ایزد تعالی جلّ شأنه عرض کردند، پس وحی نمود بسوی ایشان که: ساکت شوید، بعزت و جلال خود سوگند می‌خورم که خلق کرده‌ام خلقی راکه بهتر است از شما.

گفتند: آیا از ما خلقی بهتر شده است و حال آنکه ما را از نور خود خلق نموده‌ای؟

فرمود: بلی؛ پس حکم فرمود حجابهای قدرت گشوده شدند ناگاه دیدند که در ساق راست عرش نوشته است: لا اله الا الله محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین بهترین خلق خدایند.

پس جبرئیل گفت: پروردگارا! سؤال می‌کنم از تو بحقّ ایشان بر تو که مرا خدمتکار ایشان گردانی.

حق تعالی فرمود: قبول نمودم.

پس حضرت فرمود: جبرنیل از ما اهل بیت است و خادم ماست[2].

و به سند معتبر از حضرت صادق ﷺ منقول است که: یهودی به نزد حضرت رسول ﷺ آمد و ایستاد و تند در آن حضرت نظر می‌کرد، حضرت فرمود: ای یهودی! چه حاجت داری؟

گفت: تو بهتری یا موسی بن عمران پیغمبر که خدا با او سخن فرمود و تورات و عصا برای او فرستاد و دریا را برای او شکافت و ابر بر سر او سایه افکند؟

---

۱. در مصدر «خسوف وکسوف» آمده است.

۲. ارشاد القلوب ۴۰۳؛ تأویل الآیات الظاهرة ۲ / ۸۳۴.

حضرت فرمود: مکروه است که بنده مدح خود کند و لیکن مرا لازم است و می‌گویم: چون آدم علیه السلام خطا نمود توبه‌اش آن بود که گفت: خداوندا! سؤال می‌کنم از تو بحقّ محمد و آل محمد که گناه مرا بیامرزی، پس خدا او را آمرزید؛ و نوح علیه السلام چون به کشتی سوار شد و از غرق شدن ترسید گفت: خداوندا! سؤال می‌کنم از تو بحقّ محمد و آل محمد که مرا از غرق نجات دهی، پس خدا او را نجات داد؛ و ابراهیم علیه السلام را چون به آتش انداختند چنین گفت، و خدا آتش را بر او سرد و سلامت گردانید؛ و موسی علیه السلام چون عصا را انداخت و ترسید گفت: خداوندا! سؤال می‌کنم از تو بحقّ محمد و آل محمد که مرا ایمن گردانی، پس خدا به او وحی نمود که: مترس که توئی اعلا؛ ای یهودی! اگر موسی مرا درمی‌یافت و ایمان به من و پیغمبری من نمی‌آورد ایمان و پیغمبری او نفعی نمی‌بخشید او را؛ ای یهودی! از ذرّیّت من است مهدی که چون بیرون آید فرود آید عیسی بن مریم برای یاری کردن او و پیش خواهد داشت او را و پشت سر او نماز خواهد کرد[۱].

و در حدیث دیگر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که: چون حضرت آدم علیه السلام از آن درخت خورد سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت: سؤال می‌کنم از تو بحقّ محمد که مرا رحم کنی.

پس حق تعالی وحی کرد بسوی او که: محمد کیست؟

آدم گفت: خداوندا! چون مرا آفریدی نظر نمودم بسوی عرش تو و دیدم که در آن نوشته بود: لا اله الا الله محمد رسول الله، پس دانستم که احدی قدرش عظیمتر نیست از آن که نام او را با نام خود قرار داده‌ای.

پس خدا وحی نمود به او که: ای آدم! او آخر پیغمبران است از ذرّیّت تو، اگر او نمی‌بود تو را خلق نمی‌کردم[۲].

و در حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که: کلماتی که آدم علیه السلام از

---

۱. امالی شیخ صدوق ۱۸۱؛ احتجاج ۱/۱۰۶.
۲. قصص الانبیاء راوندی ۵۱.

خدا گرفته بود و سبب توبهٔ او گردید این بود که گفت: سؤال می‌کنم بحقّ محمد که توبهٔ مرا قبول کنی.

حق تعالی فرمود: چه می‌دانی محمد کیست؟

عرض نمود: نام او را دیدم در سراپردهٔ اعظم تو نوشته بود وقتی که من در بهشت بودم[1].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که فرمود: خدا را تعظیم کنید و پیغمبر او را تعظیم نمائید، و بر رسول خدا ﷺ احدی را تفضیل مدهید که خدا او را بر همه تفضیل داده است[2].

و به سند معتبر دیگر منقول است که از آن حضرت پرسیدند: آیا محمد ﷺ بهترین فرزندان آدم بود؟

فرمود: والله بهترین مخلوقات الهی بود و هیچ خلقی از او بهتر نیافریده است[3].

و در حدیث صحیح از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که: حق تعالی هیچ بنده‌ای بهتر از محمد ﷺ نیافریده است[4].

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: ما اول اهل بیتی بودیم که حق تعالی نامهای ما را مشهور و بلند گردانید، زیرا چون آسمانها و زمین را آفرید امر کرد منادی را ندا کرد سه مرتبه: اشهد ان لا اله الا الله، و سه مرتبه: اشهد ان محمداً رسول الله و سه مرتبه: اشهد أن امیرالمؤمنین حقاً[5].

و در احادیث معتبره از آن حضرت منقول است که: حق تعالی حضرت رسول خدا ﷺ را در عالم ارواح مبعوث گردانید بر پیغمبران که همهٔ ایشان را دعوت نمود

---

۱. تفسیر عیاشی ۱ / ۴۱.

۲. قرب الاسناد ۱۲۹.

۳. کافی ۱ / ۴۴۰.

۴. کافی ۱ / ۴۴۰.

۵. کافی ۱ / ۴۴۱؛ امالی شیخ صدوق ۴۸۳.

بسوی اقرار به خدا[1].

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ما اهل بیت بر ما حلال نیست تصدّق، و امر کرده شده‌ایم وضو را کامل بسازیم، و درازگوش را بر اسب عربی نجهانیم، و مسح بر موزه نکشیم[2].

و در احادیث معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است در تفسیر این آیهٔ کریمه که حق تعالی می‌فرماید ﴿وَتَوَكَّلْ عَلَى الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ * الَّذِي يَرَاكَ حِينَ تَقُومُ * وَتَقَلُّبَكَ فِي السَّاجِدِينَ﴾[3] یعنی: «توکّل کن بر خداوند غالب مهربان که می‌بیند تو را چون برمی‌خیزی و گردیدن تو را در سجده کنندگان»، فرمودند: یعنی منتقل شدن از صلبهای پیغمبران از پشت پیغمبری به پشت پیغمبر دیگر[4].

مؤلف گوید: علمای خاصه و عامه از خصایص آن‌حضرت بسیار ایراد کرده‌اند، بعضی از آنها که مشهور است بیان می‌شود:

اول ـ واجب بودن مسواک بر آن حضرت، و در این خلاف است.

دوم ـ واجب بودن نماز شب و نماز وتر بر آن حضرت، و بر این معنا احادیث بسیار وارد شده است[5].

سوم ـ واجب بودن قربانی بر آن حضرت.

چهارم ـ واجب بودن ادای دَین کسی که بمیرد و پریشان باشد.

پنجم ـ مشورت کردن با صحابه، و در این خلاف است.

ششم ـ انکار منکر و اظهار بد بودن هر بدی که از مردم مشاهده نماید.

هفتم ـ مخیّر گردانیدن زنان میان آنکه اختیار آن حضرت نمایند یا اختیار مفارقت او

---

۱. رجوع شود به علل الشرایع ۱۶۲.

۲. صحیفة الامام الرضا علیه السلام ۹۳؛ وسائل الشیعة ۹ / ۲۷۰.

۳. سورهٔ شعراء: ۲۱۷ ـ ۲۱۹.

۴. مجمع البیان ۴ / ۲۰۷؛ تأویل الآیات الظاهرة ۱ / ۳۹۶.

۵. رجوع شود به تهذیب الاحکام ۲ / ۲۴۲ و مجمع البیان ۳ / ۴۳۴ و تفسیر طبری ۸ / ۱۲۰.

و بعضی از احکام آن که در کتب فقه مذکور است.

هشتم ـ حرام بودن زکات واجب بر آن حضرت و اهل بیت و ذریت آن حضرت، و در حرمت زکات سنّت و تصدّقات سنّت بر آن حضرت خلاف است.

نهم ـ آنکه سیر و پیاز نمی‌خورد، و بعضی گفته‌اند که بر آن حضرت حرام بود، و ثابت نیست.

دهم ـ آنکه تکیه کرده طعام تناول نمی‌کرد، و بعضی گفته‌اند که بر او حرام بود، و ثابت نیست.

یازدهم ـ آنکه گفته‌اند که خط نوشتن و شعر گفتن بر آن حضرت حرام بود، و در این نیز سخن هست.

دوازدهم ـ آنکه چون آن جناب اسلحهٔ جنگ می‌پوشید حرام بود بر آن حضرت کندن آن بی‌آنکه جنگ کند یا به برابر دشمن برود، و بعضی گفته‌اند مکروه بود.

سیزدهم ـ آنکه چون ابتدا به فعل سنّتی می‌کرد حرام بود بر آن حضرت ترک کردن آن پیش از تمام کردن آن، و این نیز محلّ خلاف است.

چهاردهم ـ آنکه بر آن حضرت حرام بود اشاره به چشم و ابرو از برای زدن و کشتن، و در این نیز خلاف است.

پانزدهم ـ بعضی گفته‌اند که بر آن جناب حرام بود نماز کردن بر کسی که قرض داشته باشد، و ثابت نیست.

شانزدهم ـ بعضی گفته‌اند که حرام بود بر آن جناب عطا کردن چیزی به کسی به قصد آنکه زیاده بگیرد، و در این نیز سخن هست.

هفدهم ـ گفته‌اند که حرام بود بر آن جناب نگاه داشتن زنی که آن حضرت را نخواهد، و این نیز محلّ خلاف است.

هجدهم ـ اکثر گفته‌اند نکاح کنیز بر رسول خدا ﷺ حرام بود و همچنین نکاح کتابیّه.

نوزدهم ـ وصال در روزه که دو روز روزه بدارد که در میان افطار نکند، یا افطار را تا سحر تأخیر نماید، یا قصد آن، بر آن حضرت جایز بود و بر دیگران حرام است؛ و از آن

جناب منقول است که فرمود: من مانند شما نیستم شب نزد پروردگار خود به سر می‌آورم و مرا طعام و آب می‌دهد[1].

بیستم ـ اختیار آنچه خواهد از نفایس غنیمت بر آن جناب حلال بود.

بیست و یکم ـ حلال شدن بر رسول خدا ﷺ داخل شدن مکه با سلاح به غیر احرام و بر دیگران حرام است.

بیست و دوم ـ بر آن جناب جایز بود قُرق کردن زمین برای چراگاه حیوانات و دیگران را جایز نیست، و بعضی گفته‌اند که امام را نیز جایز است.

بیست و سوم ـ آن جناب را جایز است برداشتن طعامی که صاحبش به آن محتاج باشد در هنگام ضرورت، و بعضی گفته‌اند که حکم امام نیز چنین است.

بیست و چهارم ـ بر آن جناب زیاده از چهار زن به عقد دایم جایز بود و بر غیر آن حضرت حرام بود.

بیست و پنجم ـ عقد به لفظ بخشیدن بر رسول خدا ﷺ مباح بود که زنی خود را به آن جناب ببخشد، و بر دیگران مباح نیست.

بیست و ششم ـ گفته‌اند هر زنی که آن جناب رغبت به نکاح او می‌نمود، اگر بی‌شوهر بود اجابت آن حضرت بر او واجب بود، و اگر شوهردار بود بر شوهرش واجب می‌شد که طلاق او بگوید، و در این سخنی هست.

بیست و هفتم ـ خلاف است که آیا قسمت میان زنان بر آن جناب واجب بود یا نه، و بر تقدیر عدم وجوب از خصایص آن جناب است.

بیست و هشتم ـ آنکه نکاح زنان آن جناب خواه دخول کرده باشد و خواه نکرده باشد در حال حیات و بعد از وفات آن جناب بر دیگران حرام بود.

بیست و نهم ـ حرام بود مردم را که صدا را در سخن گفتن بلندتر از صدای آن جناب

---

۱. من لا یحضره الفقیه ۲ / ۱۷۲؛ عوالی اللئالی ۲ / ۲۳۳؛ وسائل الشیعة ۱۰ / ۵۲۰ ـ ۵۲۱؛ صحیح مسلم ۲ / ۷۷۴.

کنند.

سی‌ام ـ حرام بود که از پشت حجره‌ها آن جناب را ندا کنند.

سی و یکم ـ حرام بود که آن جناب را به نام ندا کنند: «یا محمد» و «یا احمد»، وحق تعالی نیز در قرآن در هیچ موضع آن جناب را به نام ندا نکرده است بلکه «یا ایها النبی» و «یا ایها الرسول» و «یا ایها المزمل» و «یا ایها المدثر» فرموده.

سی و دوم ـ استخفاف به آن جناب کفر بود، و امام نیز چنین است.

سی و سوم ـ بعضی گفته‌اند که: اگر آن جناب کسی را ندا می‌کرد و او در نماز بود واجب بود که جواب بگوید و نمازش باطل نمی‌شد به جواب گفتن، و در این باب نصّی به نظر نرسیده است.

سی و چهارم ـ گفته‌اند که فرزندان دختر آن حضرت فرزندان آن حضرت بودند، بر خلاف دیگران.

سی و پنجم ـ بعضی گفته‌اند جمع میان اسم و کنیت آن جناب دیگران را جایز نیست، و بعضی منع کرده‌اند از کنیت آن جناب مطلقاً، و هیچیک در نصوص معتبره وارد نشده است[1].

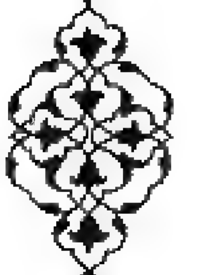
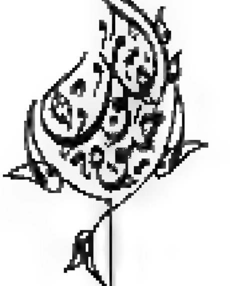
مؤلف گوید که: فضایل آن حضرت از حدّ و احصا افزون است، و در ابواب فضایل اهل بیت علیهم السلام بسیاری ایراد خواهد شد انشاء الله تعالی، و بسیاری در ابواب احوال انبیاء علیهم السلام گذشت، و چون فضل آن سرور از خورشید انور روشن‌تر است به همین قلیل اکتفا نمودیم. و امّا خصایص آن جناب چون بعضی ثابت نبود ترک کردیم وآنچه مذکور شد نیز بعضی ثابت نیست چنانکه اشاره نمودیم، امّا به متابعت مشهور ایراد کردیم و تحقیق اینها چندان ضرور نیست و تفصیلش در کتاب بحار الانوار[2] مذکور است.

---

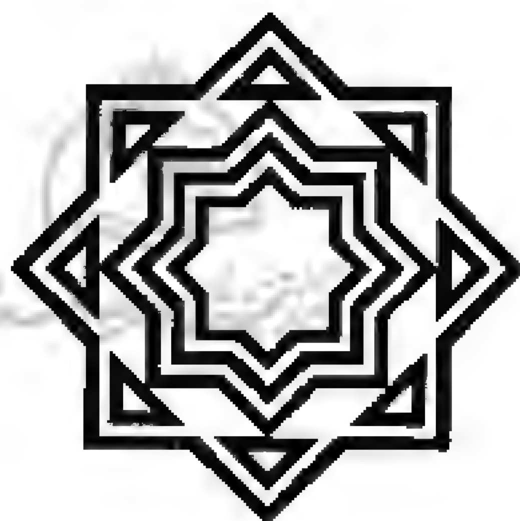
۱. رجوع شود به بحار الانوار ۱۶/ ۳۸۲ـ۴۰۱.

۲. مصدر سابق.



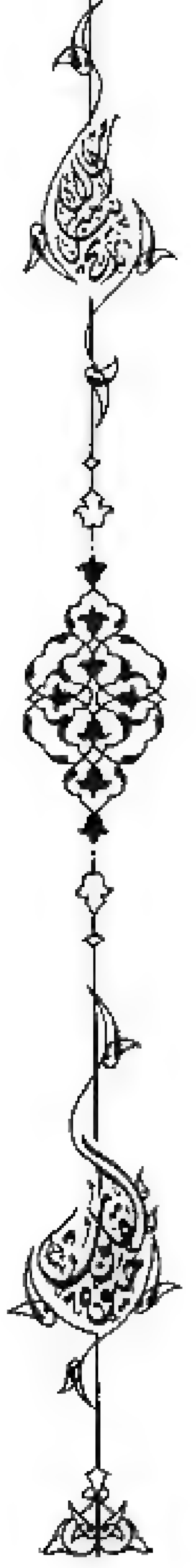

باب دهم



در بیان وجوب اطاعت و محبت و ولایت و نهی از مخالفت

آن حضرت است





بدان که آیات کریمه در وجوب اطاعت و محبت آن حضرت و تکفیر و تهدید مخالفان او بسیار است و تفسیر آنها موجب تطویل است، اکتفا به ترجمهٔ احادیث می‌نمائیم.

در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حق تعالی تأدیب نمود پیغمبرش را به نحوی که می‌خواست، پس فرمود که ﴿وَإِنَّكَ لَعَلىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾[1]، پس امور امّت و ملّت را به او گذاشت و فرمود که ﴿وَما آتيكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَما نَهيكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾[2] یعنی: «آنچه عطا کند شما را رسول پس بگیرید و عمل نمائید و آنچه نهی کند شما را از آن پس منتهی شوید و ترک نمائید»، و فرمود که ﴿مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطاعَ اللهَ﴾[3] «هرکه اطاعت کند رسول را پس بتحقیق که اطاعت کرده است خدا را».

پس حضرت فرمود: بدرستی که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله تفویض نموده امر امّت و دین را به علی و او را امین گردانید بر همه، پس شما شیعیان تسلیم کردید و دیگران انکار کردند، پس والله که دوست می‌داریم برای شما که بگوئید هرچه ما بگوئیم و خاموش باشید هرگاه ما خاموش باشیم، مائیم واسطهٔ میان شما و خدا، حق تعالی خیری در مخالفت امر ما قرار نداده است[4].

و احادیث صحیحه و معتبره بر این مضمون بسیار است و چون مضامین مشترک است ذکر آنها موجب تکرار است.

---

۱. سورهٔ قلم: ۴.

۲. سورهٔ حشر: ۷.

۳. سورهٔ نساء: ۸۰.

۴. کافی ۱/ ۲۶۵.

و در حدیث معتبر منقول است که حضرت رسول ﷺ فرمود که: ایمان نیاورده است بنده مگر آنکه بوده باشم من نزد او محبوبتر از جان او، و بوده باشند عترت و ذرّیّت من نزد او محبوبتر از فرزندان و خویشان او، و بوده باشند اهل من نزد او محبوبتر از اهل او، و بوده باشد هر چیز من نزد او محبوبتر از هر چیز او[۱].

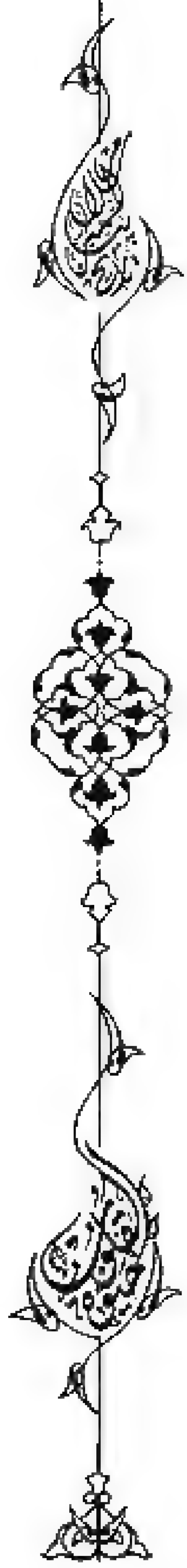
و به سند معتبر از امام محمد باقر ؑ منقول است که حضرت رسول ﷺ فرمود در هنگامی که مردم نزد آن حضرت مجتمع بودند که: دوست دارید خدا را برای نعمتها که به شما کرامت می‌فرماید، و دوست دارید مرا از برای خدا، و دوست دارید خویشان مرا از برای من[۲].

و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امیرالمؤمنین ؑ منقول است که: شخصی از انصار به نزد رسول خدا ﷺ آمد و گفت: یا رسول الله! من تاب مفارقت تو ندارم و چون داخل خانهٔ خود می‌شوم تو را به یاد می‌آورم پس کارهای خود را ترک می‌کنم و می‌آیم که نظر کنم بسوی تو برای محبتی که دارم به تو، پس به خاطرم آمد که چون روز قیامت شود و تو داخل بهشت شوی و به اعلا علّیّین بروی دیگر تو را کجا بیابم که جمال با جلال تو را ببینم؟ پس در آن وقت این آیه نازل شد ﴿وَمَنْ يُطِعِ اللهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقاً﴾[۳] پس حضرت آن شخص را طلبید و آیه را بر او خواند و او را بشارت داد و ترجمه‌اش این است که: «هر که اطاعت نماید خدا و رسول را پس ایشان با آن جماعتند که انعام کرده است خدا بر ایشان از پیغمبران و صدّیقان و شهیدان و صالحان و نیکو رفیقند ایشان»[۴].

و در حدیث دیگر منقول است که: مردی از اهل بادیه به خدمت حضرت رسول ﷺ آمد و گفت: قیامت کی قایم می‌شود؟

---

۱. علل الشرایع ۱۴۰؛ بشارة المصطفی ۵۲. و نیز رجوع شود به احقاق الحق ۹/ ۳۹۲.
۲. علل الشرایع ۶۰۰. و نیز رجوع شود به مناقب ابن المغازلی ۱۵۱ و تاریخ بغداد ۴/ ۱۶۰.
۳. سورهٔ نساء: ۶۹.
۴. امالی شیخ طوسی ۶۲۱.



حضرت فرمود که: چه چیز مهیّا کرده‌ای از برای قیامت که خبر آن را می‌پرسی؟

گفت: والله که عمل بسیاری از نماز و روزه برای آن مهیّا نکرده‌ام مگر آنکه خدا و رسول را دوست می‌دارم.

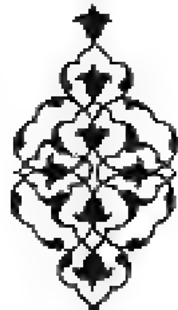
حضرت فرمود که: آدمی با آن کسی خواهد بود که او را دوست می‌دارد[1].



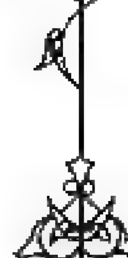
۱. علل الشرایع ۱۳۹.



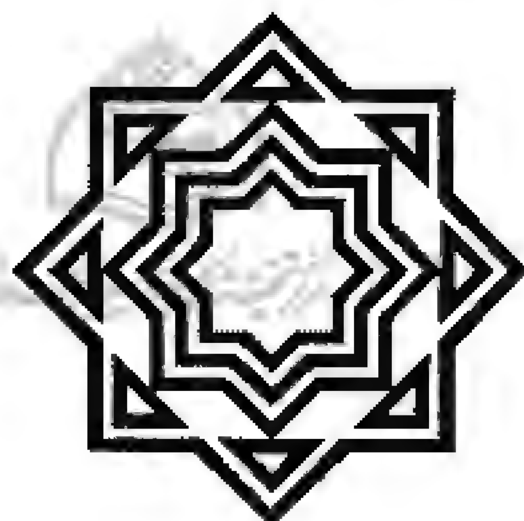






باب یازدهم



در بیان وجوب تعظیم و توقیر و آداب معاشرت

آن جناب است













بدان که حق تعالی فرموده است ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللهِ وَرَسُولِهِ﴾[1] یعنی: «نیستند مؤمنان مگر آنان که ایمان بیاورند به خدا و رسول او» از صمیم قلب، ﴿وَإِذَا كَانُوا مَعَهُ عَلَىٰ أَمْرٍ جَامِعٍ لَمْ يَذْهَبُوا حَتَّىٰ يَسْتَأْذِنُوهُ﴾[2] «و هرگاه بوده باشند با رسول بر امری که سبب اجتماع مردم است ـ مانند جمعه وعید و جنگها و شورها ـ نمی‌روند تا رخصت بطلبند از آن حضرت». ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَرَسُولِهِ﴾[3] «بدرستی که آنها که رخصت می‌طلبند از تو، ایشان آن گروهند که ایمان می‌آورند به خدا و رسول». علی بن ابراهیم روایت کرده است که: این آیه در شأن جماعتی نازل شد که چون حضرت رسول ﷺ ایشان را برای امری از امور جمع می‌کرد مانند جنگی یا غیر آن بی‌رخصت آن حضرت متفرق می‌شدند، خدا نهی کرد ایشان را از آن[4].

﴿فَإِذَا اسْتَأْذَنُوكَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ فَأْذَنْ لِمَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ﴾[5] «پس هرگاه رخصت طلبند از تو از برای بعضی از کارهای خود پس رخصت بده از برای هرکه خواهی از ایشان». علی بن ابراهیم روایت کرده است که: این آیه در باب رخصت طلبیدن حنظلة بن ابی‌عامر نازل شد[6] چنانکه در قصهٔ اُحد احوال او بیان خواهد شد انشاء الله تعالی.

---

۱. سورهٔ نور: ۶۲.

۲. سورهٔ نور: ۶۲.

۳. سورهٔ نور: ۶۲.

۴. تفسیر قمی ۲/ ۱۰۹ـ۱۱۰.

۵. سورهٔ نور: ۶۲.

۶. تفسیر قمی ۲/ ۱۱۰، و در آن «حنظلة بن ابی عیاش» ذکر شده است.

﴿وَٱسْتَغْفِرْ لَهُمُ اللهَ اِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾[۱] «و طلب آمرزش کن از برای ایشان از خدا بدرستی که خدا آمرزنده و مهربان است»، ﴿لا تَجْعَلُوا دُعاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضاً﴾[۲] «مگردانید خواندن حضرت رسول ﷺ را مثل خواندن بعضی از شما بعضی را» که جایز دانید اجابت نکردن آن حضرت را، یا «مگردانید ندا کردن آن حضرت را مانند نداکردن بعضی از شما بعضی را» که به نام آن حضرت بطلبید و بگوئید: «یا محمد»، «یا اباالقاسم»، و از پشت حجره‌ها صدا نزنید بلکه باید از روی تعظیم و تفخیم «یا نبیّ الله» و «یا رسول الله» و مثل اینها بگوئید؛ و این وجه اخیر از امام محمد باقر ؑ مروی است[۳].

﴿قَدْ يَعْلَمُ اللهُ الَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنْكُمْ لِواذاً﴾[۴] «بتحقیق که خدا می‌داند آنها را که دزدیده از مجلس تو بیرون می‌روند، پناه برندگان به دیگران» ﴿فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخالِفُونَ عَنْ اَمْرِهِ اَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ اَوْ يُصِيبَهُمْ عَذابٌ اَلِيمٌ﴾[۵] «پس حذر نمایند آنان که مخالفت می‌نمایند از امر آن حضرت از آنکه برسد به ایشان محنتی در دنیا یا برسد عذابی درد آورنده در آخرت»، و در جای دیگر فرموده است ﴿يا اَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ اِلَّا اَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ اِلى طَعامٍ غَيْرَ ناظِرِينَ اِناهُ﴾[۶] «ای گروه مؤمنان! داخل مشوید خانه‌های پیغمبر را مگر آنکه رخصت دهند شما را بسوی طعامی در حالتی که انتظار برنده باشید پختن آن را» ﴿وَلٰكِنْ اِذا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا فَاِذا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَلا مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ﴾[۷] «و لیکن هرگاه بخوانند شما را، داخل شوید، و هرگاه طعام بخورید پراکنده شوید بی‌آنکه با یکدیگر انس گیرید برای سخن گفتن» ﴿اِنَّ ذٰلِكُمْ كانَ

---

۱. سورهٔ نور: ۶۲.

۲. سورهٔ نور: ۶۳.

۳. تفسیر قمی ۲ / ۱۱۰.

۴. سورهٔ نور: ۶۳.

۵. سورهٔ نور: ۶۳.

۶. سورهٔ احزاب: ۵۳.

۷. سورهٔ احزاب: ۵۳.

يُؤْذِي النَّبِيَّ فَيَسْتَحْيِي مِنْكُمْ وَاللهُ لا يَسْتَحْيِي مِنَ الحَقِّ ﴾[۱] «بدرستی که این مکث کردن شما سبب ایذای پیغمبر می‌شود، پس او حیا می‌کند از شما که بگوید بیرون روید، و خدا شرم نمی‌کند از گفتن حق».

علی بن ابراهیم روایت کرده است: چون حضرت رسول ﷺ زینب را تزویج کرد و او را بسیار دوست می‌داشت ولیمه کرد و اصحاب خود را طلبید، و اصحاب آن حضرت چون طعام خوردند می‌خواستند بنشینند و سخن بگویند نزد آن حضرت، و می‌خواست آن حضرت با زینب خلوت کند؛ وگاهی بی‌رخصت رسول خدا داخل می‌شدند و به سخن گفتن مشغول می‌شدند و انتظار رسیدن طعام آن حضرت می‌کشیدند، و این موجب تضییع اوقات شریف رسول خدا ﷺ بود، پس حق تعالی این آیات را برای تأدیب ایشان فرستاد[۲].

﴿ وَإِذا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتاعاً فَاسْئَلُوهُنَّ مِنْ وَراءِ حِجابٍ ﴾[۳] «و هرگاه سؤال کنید از زنان آن حضرت متاعی از امتعهٔ خانهٔ ایشان را، پس طلب کنید ایشان را از پس پرده»، ﴿ ذٰلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَقُلُوبِهِنَّ ﴾[۴] «این سؤال کردن از پس پرده پاکیزه‌تر است مر دلهای شما و دلهای ایشان را» از وساوس شیطانی و خواطر نفسانی.

﴿ وَما كانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللهِ وَلا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْواجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَداً إِنَّ ذٰلِكُمْ كانَ عِنْدَ اللهِ عَظِيماً ﴾[۵] «و نشاید شما راکه آزار کنید و برنجانید رسول خدا را و نه آنکه نکاح کنید زنان او را بعد از او هرگز، بدرستی که ایذای آن حضرت و نکاح کردن زنان او نزد خدا گناه بزرگ است». علی بن ابراهیم روایت کرده است که: سبب نزول این آیات آن بود که چون آیه نازل شد که زنان حضرت رسول ﷺ به منزلهٔ مادران مؤمنانند و بر ایشان

---

۱. سورهٔ احزاب: ۵۳.
۲. تفسیر قمی ۲/ ۱۹۵.
۳. سورهٔ احزاب: ۵۳.
۴. سورهٔ احزاب: ۵۳.
۵. سورهٔ احزاب: ۵۳.



حرامند، طلحه در غضب شد و گفت: پیغمبر می‌خواهد زنهای ما را بخواهد و ما زنان او را نخواهیم؟! بعد از آن حضرت زنان او را نکاح خواهیم کرد چنانکه زنان ما را نکاح کرد، پس این آیات نازل شد[۱].

و در جای دیگر فرموده است ﴿إِنَّ اللهَ وَمَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيماً﴾[۲] «بدرستی که خدا و ملائکهٔ او درود می‌فرستند بر پیغمبر، ای کسانی که ایمان آورده‌اید! صلوات فرستید بر آن حضرت و سلام گوئید بر آن حضرت ـ یا تسلیم و انقیاد کنید آن حضرت را در ولایت اهل بیت آن جناب انقیاد کردنی ـ»[۳].

و در کتب عامه به طرق متعدده روایت کرده‌اند که: چون این آیه نازل شد از آن حضرت پرسیدند: یا رسول الله! سلام بر تو را دانستیم، چگونه صلوات فرستیم بر تو؟ فرمود که: بگوئید «اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ كَما صَلَّيْتَ عَلىٰ إِبْراهِيمَ وَآلِ إِبْراهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ وَبارِكْ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ كَما بارَكْتَ عَلىٰ إِبْراهِيمَ وَآلِ إِبْراهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ»[۴].

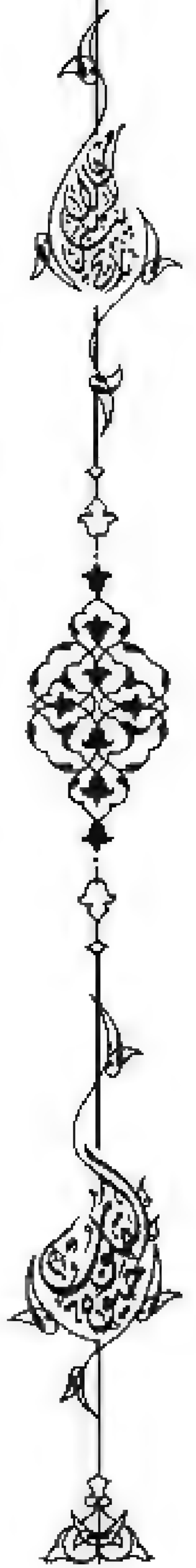
و به سند معتبر منقول است که از حضرت صادق ﷺ پرسیدند: صلوات خدا بر رسول چه معنی دارد؟

فرمود: خدا او را ستایش و مدح می‌نماید در آسمانهای بلند.

پرسیدند: تسلیم چه معنی دارد؟

فرمود: یعنی انقیاد کردن آن حضرت را در هر امری که بفرماید[۵].

﴿إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللهُ فِي الدُّنْيا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً مُهِيناً﴾[۶]



---

۱. تفسیر قمی ۲ / ۱۹۵.

۲. سورهٔ احزاب: ۵۶.

۳. تفسیر قمی ۲ / ۱۹۶.

۴. رجوع شود به صحیح بخاری مجلد ۳ جزء ۶ / ۲۷ و تفسیر طبری ۱۰ / ۳۲۹ و تفسیر الدر المنثور ۵ / ۲۱۶.

۵. مجمع البیان ۴ / ۳۶۹.

۶. سورهٔ احزاب: ۵۷.

«آنان که اذیت می‌رسانند و می‌رنجانند خدا و رسول او را، لعنت کرده است خدا بر ایشان و دور گردانیده است ایشان را از رحمت خود در دنیا و آخرت و مهیّا گردانیده است برای ایشان عذابی خوار کننده».

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: این آیه در شأن آنها نازل شد که غصب کردند حقّ امیرالمؤمنین و فاطمه ﷺ را و آزار ایشان کردند، چنانکه حضرت رسول ﷺ در مواطن متعدده فرمود که: آزار فاطمه آزار من است[1].

و در جای دیگر فرموده است ﴿یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَکُونُوا کَالَّذِینَ آذَوْا مُوسیٰ فَبَرَّأَهُ اللهُ مِمّا قالُوا وَکانَ عِنْدَ اللهِ وَجِیهاً﴾[2] «ای گروه مؤمنان! مباشید مانند آنان که آزار کردند موسی را پس خدا ظاهر گردانید برائت او را از آنچه گفتند و بود نزد خدا مقرّب و روشناس»، و در جای دیگر فرموده است: ﴿یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیِ اللهِ وَرَسُولِهِ وَاتَّقُوا اللهَ اِنَّ اللهَ سَمِیعٌ عَلِیمٌ﴾[3] «ای آن کسانی که ایمان به خدا و رسول او آورده‌اید! پیش مبرید اقوال خود را پیش از قول خدا و رسول او ـ یعنی سخن مگوئید پیش از آنکه پیغمبر سخن گوید، یا آنکه تعجیل مکنید در امر و نهی پیش از آن حضرت، یا آنکه مگذارید که در راه رفتن کسی پیش از آن حضرت برود بلکه از عقب او بروید ـ و بترسید از خدا بدرستی که خدا شنوا و داناست».

﴿یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَرْفَعُوا اَصْواتَکُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِیِّ وَلا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ کَجَهْرِ بَعْضِکُمْ لِبَعْضٍ اَنْ تَحْبَطَ اَعْمالُکُمْ وَاَنْتُمْ لا تَشْعُرُونَ﴾[4] «ای گروه گرویدگان! بلند مکنید آوازهای خود را بالای آواز پیغمبر ـ یعنی چون سخن گوئید آواز خود را بلندتر از آواز آن حضرت مگردانید، و به آواز بلند با او سخن مگوئید ـ چنانکه یکدیگر را بلند ندا می‌کنید، و سخن مگوئید تا باطل نشود عملهای شما به سبب این ترک ادب از روی نادانی».

---

۱. تفسیر قمی ۲ / ۱۹۶.

۲. سورهٔ احزاب: ۶۹.

۳. سورهٔ حجرات: ۱.

۴. سورهٔ حجرات: ۲.

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْواتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللهِ أُولٰئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوىٰ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ﴾[1] «بدرستی که آنان که آواز خود را پست می‌گردانند نزد رسول خدا و به ادب و آزرم سخن می‌گویند، آن گروه آنانند که امتحان کرده است خدا دلهای ایشان را برای قبول پرهیزکاری، مر ایشان راست آمرزش گناهان و مزدی بزرگ».

﴿إِنَّ الَّذِينَ يُنادُونَكَ مِنْ وَراءِ الْحُجُراتِ أَكْثَرُهُمْ لا يَعْقِلُونَ﴾[2] «بدرستی که آنان که ندا می‌کنند تو را از عقب حجره‌ها بیشتر ایشان صاحب عقل و دانش نیستند». ﴿وَلَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتّىٰ تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكانَ خَيْراً لَهُمْ وَاللهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾[3] «و اگر ایشان صبر کردندی تا بیرون آئی به سوی ایشان هرآینه بهتر بود از برای ایشان و خدا آمرزنده است اگر توبه کنند و مهربان است نسبت به بندگان».

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: این آیات در شأن گروه بنی‌تمیم نازل شد چون به نزد آن حضرت می‌آمدند بر درِ حجره می‌ایستادند و فریاد می‌کردند: یا محمد! بیرون آی بسوی ما. چون آن حضرت بیرون می‌آمد در راه رفتن پیش از او می‌رفتند و چون سخن می‌گفتند صداها را از صدای آن حضرت بلندتر می‌کردند و می‌گفتند: «یا محمد» چنانکه با یکدیگر سخن می‌گفتند، پس این آیات برای تأدیب ایشان نازل شد[4].

و در جای دیگر فرموده است که ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نُهُوا عَنِ النَّجْوىٰ ثُمَّ يَعُودُونَ لِما نُهُوا عَنْهُ وَيَتَناجَوْنَ بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوانِ وَمَعْصِيَةِ الرَّسُولِ﴾[5] «آیا نمی‌بینی بسوی آنان که نهی کرده شده‌اند از راز گفتن با یکدیگر پس باز عود می‌نمایند بسوی آنچه نهی کرده شده‌اند از آن و راز می‌گویند به آنچه ایشان را مستحقّ گناه می‌گرداند به عدوان و ظلم و به نافرمانی رسول صلی الله علیه و آله».

---

۱. سورهٔ حجرات: ۳.

۲. سورهٔ حجرات: ۴.

۳. سورهٔ حجرات: ۵.

۴. تفسیر قمی ۲ / ۳۱۸.

۵. سورهٔ مجادله: ۸.

منقول است که: این آیات در شأن منافقان و یهودان نازل شد که با یکدیگر راز می‌گفتند و به مسلمانان چشمک می‌زدند و این باعث اندوه ایشان می‌شد، و حضرت ایشان را نهی از این فرمود و ترک نکردند[1]، پس این آیات نازل شد. و در بعضی روایات وارد شده است که: این در شأن ابوبکر و عمر و امثال اینها نازل شد[2] چنانکه بعد از این انشاء الله مذکور خواهد شد.

﴿وَإِذا جاؤُكَ حَيَّوْكَ بِما لَمْ يُحَيِّكَ بِهِ اللهُ وَيَقُولُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ لَوْلا يُعَذِّبُنَا اللهُ بِما نَقُولُ حَسْبُهُمْ جَهَنَّمُ يَصْلَوْنَها فَبِئْسَ الْمَصِيرُ﴾[3] «و چون بیایند بسوی تو تحیّت گویند تو را به آنچه تحیّت نگفته است تو را به آن خدا، و می‌گویند در خاطر خود با یکدیگر که: چرا عذاب نمی‌کند خدا ما را به آنچه می‌گوئیم؟ بس است ایشان را عذاب جهنم و بد جایگاهی است جهنم».

منقول است که: یهودان به نزد آن جناب می‌آمدند و می‌گفتند: «السام علیك» یعنی: «مرگ بر تو باد» پس این آیه نازل شد[4].

و به روایت دیگر: جمعی می‌آمدند و می‌گفتند: «أَنْعِمْ صَباحاً» یا «أَنْعِمْ مَساءً» به روش اهل جاهلیت، پس خدا فرستاد: چرا سلام نمی‌کنید که تحیت اهل بهشت است[5].

﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا تَناجَيْتُمْ فَلا تَتَناجَوْا بِالإِثْمِ وَالْعُدْوانِ وَمَعْصِيَةِ الرَّسُولِ وَتَناجَوْا بِالْبِرِّ وَالتَّقْوىٰ وَاتَّقُوا اللهَ الَّذِي إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ﴾[6] «ای گروه مؤمنان! چون راز گوئید با یکدیگر پس راز مگوئید به گناه و تعدّی و ظلم و نافرمانی رسول، و راز گوئید به نیکوکرداری و پرهیزکاری، و بترسید از خداوندی که بسوی او محشور خواهید شد»

---

۱. مجمع البیان ۵/ ۲۴۹.
۲. تفسیر قمی ۲/ ۲۵۴.
۳. سورهٔ مجادله: ۸.
۴. مجمع البیان ۵/ ۲۵۰.
۵. تفسیر قمی ۲/ ۲۵۵؛ مستدرک الوسائل ۸/ ۳۶۷.
۶. سورهٔ مجادله: ۹.

﴿إِنَّمَا النَّجْوىٰ مِنَ الشَّيْطانِ لِيَحْزُنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَلَيْسَ بِضارِّهِمْ شَيْئاً إِلَّا بِإِذْنِ اللّٰهِ وَعَلَى اللّٰهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ﴾[1] «نیست راز گفتن منافقان و کافران مگر از شیطان تا اندوهگین گرداند مؤمنان را، و نیست ضرر رسانندهٔ ایشان را مگر به اذن و تقدیر خدا. و بر خدا پس باید که توکل کنند مؤمنان».

﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا قِيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوا فِي الْمَجالِسِ فَافْسَحُوا يَفْسَحِ اللّٰهُ لَكُمْ وَإِذا قِيلَ انْشُزُوا فَانْشُزُوا يَرْفَعِ اللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ وَاللّٰهُ بِما تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ﴾[2] «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! هرگاه گویند به شما: جای فراخ کنید در مجالس وعظ و تلاوت و نماز، پس جای بگشائید از برای مردم تا گشادگی دهد خدا برای شما ـ در قبر و در بهشت ـ، و هرگاه گویند: برخیزید و برتر روید تا دیگران بنشینند، برخیزید تا بلند گرداند خدا آنان را که ایمان آورده‌اند و آنان را که علم به ایشان داده شده است در بهشت درجه‌های بسیار، و خدا به کرده‌های شما آگاه است».

طبرسی روایت کرده است که: صحابه تنافس می‌کردند در مجلس حضرت رسول ﷺ وکسی که می‌آمد ضِنَّت[3] می‌کردند وجا به او نمی‌دادند، پس خدا امر کرد ایشان را که جا بدهند[4].

﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا ناجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْواكُمْ صَدَقَةً ذٰلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ وَأَطْهَرُ فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فَإِنَّ اللّٰهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ * ءَأَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْواكُمْ صَدَقاتٍ فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُوا وَتابَ اللّٰهُ عَلَيْكُمْ فَأَقِيمُوا الصَّلٰوةَ وَآتُوا الزَّكٰوةَ وَأَطِيعُوا اللّٰهَ وَرَسُولَهُ وَاللّٰهُ خَبِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ﴾[5] «ای گروه مؤمنان! چون خواهید راز گوئید با رسول پس مقدّم دارید پیش از راز گفتن خود صدقه‌ای که به مستحقّان بدهید، این بهتر است از برای شما و پاک

---

۱. سورهٔ مجادله: ۱۰.

۲. سورهٔ مجادله: ۱۱.

۳. ضِنَّت کردن: بخل ورزیدن.

۴. مجمع البیان ۲۵۲/۵.

۵. سورهٔ مجادله: ۱۲ و ۱۳.

کننده‌تر شما را از گناهان، پس اگر نیابید چیزی را که تصدّق کنید پس خدا آمرزنده و مهربان است، آیا ترسیدید از آنکه پیش از راز گفتن تصدّقی چند بدهید؟ پس چون نکردید این کار را و خدا توبهٔ شما را قبول کرد پس برپا دارید نماز را و بدهید زکات را و اطاعت کنید خدا و رسول او را و خدا آگاه است به آنچه شما می‌کنید».

بدان که حق تعالی به این آیات صحابه را امتحان نمود، و از جملهٔ حکمتهای این تکلیف آن بود که کمتر تصدیع آن حضرت دهند، و به سبب بسیاریِ تصدّق ثوابها بیابند و موجب تعظیم آن حضرت باشد؛ و به اتفاق مفسّران و محدّثان سنّی و شیعه، صحابه به سبب این تکلیف امتناع نمودند از راز گفتن با آن حضرت و کسی به این حکم عمل نکرد بغیر از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام که آن حضرت یک دینار داشت و آن را به ده درهم معاوضه نمود و ده نوبت با آن حضرت راز گفت و هر مرتبه یک درهم داد، و بعد از آن این حکم به آیهٔ بعد از آن منسوخ شد[1].

و خاصه و عامه به طرق متواتره از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام نقل کرده‌اند که فرمود: در قرآن آیه‌ای هست که هیچکس بغیر من به آن آیه عمل نکرده است و این آیهٔ تصدّق نزد راز گفتن است[2]. و انشاء الله بعد از این در بیان فضایل آن حضرت مذکور خواهد شد.

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام منقول است که: چون نام حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله نزد شما مذکور شود، بسیار صلوات فرستید بر آن جناب، هرکه یک صلوات بر آن حضرت بفرستد حق تعالی هزار صلوات بر او بفرستد در هزار صف ملائکه و نماند چیزی از آفریده‌های خدا مگر آنکه صلوات فرستند بر آن بنده به سبب صلوات فرستادن خدا و ملائکه بر او. پس کسی که در چنین ثوابی و فضلی رغبت ننماید او جاهل و مغرور است و خدا و رسول و اهل بیت علیهم‌السلام از او بیزارند[3].

---

۱. تفسیر جوامع الجامع ۲ / ۶۶۷ ـ ۶۶۸؛ تأویل الآیات الظاهرة ۲ / ۶۷۳؛ تفسیر حبری ۳۲۰ و ۳۶۸؛ تفسیر طبری ۱۲ / ۲۰.

۲. مجمع البیان ۵ / ۲۵۲؛ تفسیر قمی ۲ / ۳۵۷؛ شواهد التنزیل ۲ / ۳۱۲؛ تفسیر الدر المنثور ۶ / ۱۸۵.

۳. کافی ۲ / ۴۹۲؛ وسائل الشیعة ۷ / ۱۹۳.

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: حضرت رسول ﷺ فرمود: هرکه من نزد او مذکور شوم و فراموش کند صلوات فرستادن بر من را، خدا او را از راه بهشت گردانیده است[۱].

و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که جابر انصاری گفت که: روزی حضرت رسول ﷺ در خیمه‌ای بود از پوست و ما در بیرون خیمه بودیم، دیدیم که بلال حبشی از خیمه بیرون آمد و آب دست‌شوی آن حضرت را بیرون آورد، پس صحابه مبادرت کردند و هرکه را دست به آن آب رسید برای برکت بر روی خود کشید، و هرکه را دست به آن ظرف نرسید به دست دیگران دست مالید و بر روی خود کشید، و با آب وضو و دست‌شوی امیرالمؤمنین علیه السلام نیز چنین می‌کردند[۲].

و به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که: رسول خدا ﷺ هر آزاری که می‌رسانید حجامت می‌کردند، ابوطیبه گفت: من روزی آن حضرت را حجامت کردم یک اشرفی به من داد و از من پرسید: خون را چه کردی؟! گفتم: خوردم برای برکت؛ فرمود: دیگر چنین مکن و این خوردن تو را امان داد از دردها و بلاها و پریشانی و آتش جهنم تو را مس نخواهد کرد[۳].

از اسامة بن شریک منقول است که گفت: به خدمت آن حضرت رفتم صحابه را بر دورش چنان ساکن و ساکت یافتم که گویا مرغ بر سر ایشان نشسته[۴].

عروة بن مسعود چون در غزوهٔ حدیبیه از جانب قریش به خدمت حضرت رسول ﷺ آمد دید هرگاه آن حضرت وضو می‌ساخت یا دست می‌شست مبادرت می‌کردند اصحاب در گرفتن آن آب به مرتبه‌ای که نزدیک بود مردم یکدیگر را بکشند، و هر مرتبه که آب دهان یا آب بینی می‌انداخت به دستهای خود آن را می‌ربودند و جهت

---

۱. کافی ۲/ ۴۹۵؛ ثواب الاعمال وعقاب الاعمال ۲۴۶؛ وسائل الشیعة ۷/ ۲۰۱.
۲. عیون اخبار الرضا ۲/ ۶۹.
۳. طب الائمة ۵۶.
۴. شرح الشفا ۲/ ۶۷.

برکت به رو و بدن خود می‌مالیدند، و هر مو که از رسول خدا ﷺ جدا می‌شد مسارعت می‌کردند و آن را می ربودند، چون امری می‌فرمود به یکدیگر سبقت می‌گرفتند در امتثال آن، چون سخن می‌فرمود صداهای خود را پست می‌کردند، و تند بر روی مبارکش نظر نمی‌کردند و سرها در پیش می‌افکندند.

چون عروه به نزد قریش برگشت گفت: ای گروه قریش! من به نزد پادشاه عجم و روم و حبشه رفته‌ام و ندیدم هیچ قومی پادشاه خود را تعظیم و اطاعت کنند مثل آنکه اصحاب آن حضرت تعظیم و اطاعت او می‌نمایند[1].

انس گفت: دیدم که سرتراش سر آن سرور را می‌تراشید و اصحاب بر گرد آن حضرت جمع شده بودند و چنان آن موها را می ربودند که هر موئی به دست کسی می‌افتاد[2].

و رسولان ملوک که به نزد آن حضرت می‌آمدند چون نظرشان بر آن جناب می‌افتاد اعضای آنها می‌لرزید[3].

مغیره گفت: اصحاب آن حضرت چون می‌خواستند درِ خانهٔ آن حضرت را بکوبند، ناخن بر آن می‌زدند و به سنگ نمی‌کوبیدند و حرکت نمی‌دادند[4].

براء بن عازب گفت: بسیار بود که می‌خواستم سؤالی از آن جناب بکنم و از مهابت آن حضرت به تأخیر می‌انداختم تا دو سال[5].

مؤلف گوید: تعظیم و تکریم آن حضرت و اهل بیت طاهرین آن حضرت چنانکه در حیات ایشان واجب بود، بعد از وفات ایشان نیز لازم است، زیرا که دلائل تعظیم عام است. و احادیث بسیار وارد شده است که حرمت ایشان بعد از فوت مثل حرمت ایشان در حال حیات است، و حیّ و میّت ایشان مساویند. و ایشان را بعد از وفات اطلاع بر احوال

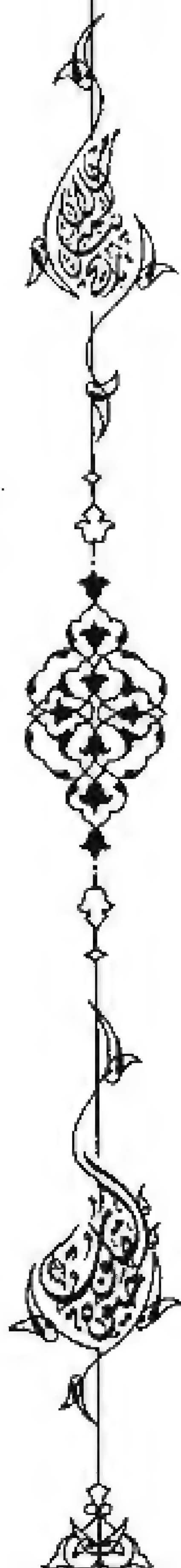
---

۱. شرح الشفا ۲/ ۶۷ـ۶۸.
۲. شرح الشفا ۲/ ۶۸.
۳. شرح الشفا ۲/ ۶۹.
۴. شرح الشفا ۲/ ۶۹ـ ۷۰.
۵. شرح الشفا ۲/ ۷۰.

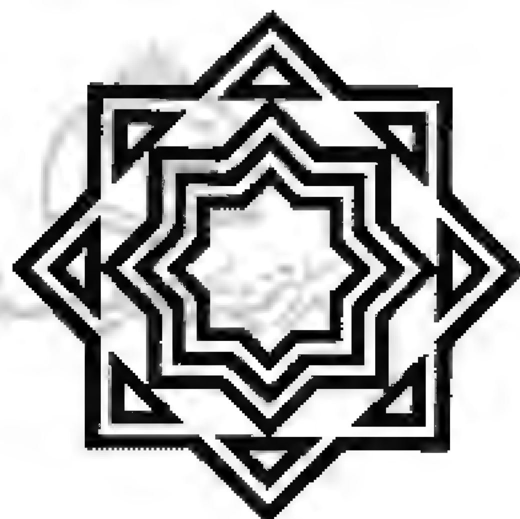
مردم هست، پس باید در روضات مقدسه و ضرایح منورهٔ ایشان به ادب داخل شوند و با رعایت ادب بیرون آیند و پشت به ضریح نکنند، و پا دراز نکنند، و صدا بلند نکنند، و در هنگام زیارت به ادب بایستند، و آهسته بخوانند، و آنچه به حسب شرع و عرف متضمن تعظیم و تفخیم است به عمل بیاورند مگر آنچه نهی از آن به خصوص وارد شده باشد مانند سجده کردن و پیشانی بر قبر گذاشتن، و نام شریف ایشان را در گفتن و نوشتن تعظیم بکنند، و هرگاه گویند و شنوند صلوات بفرستند، و احادیث ایشان را احترام بکنند و ذرّیّت طیّبهٔ ایشان را و راویان احادیث ایشان و حافظان شریعت ایشان را برای تعظیم ایشان تعظیم کنند.

مجملاً هرچه به ایشان منسوب است تعظیم او متضمن تعظیم ایشان است و تعظیم ایشان تعظیم خداوند عالمیان است.





باب دوازدهم



در بیان عصمت آن حضرت است از گناه و سهو و نسیان







بدان که اشاره به دلائل عصمت جمیع پیغمبران علیهم السلام در جلد اول گذشت، و تفصیل دلائل در کتاب بحار الانوار مذکور است، و باید دانست که اجماعی علمای امامیه است که آن حضرت از وقت ولادت تا وفات، معصوم بود از گناهان کبیره و صغیره عمداً و سهواً و خطاءً.

و ابن بابویه و بعضی از محدثین اگرچه تجویز کرده‌اند که حق تعالی برای مصلحت، آن حضرت را سهوی بفرماید در نماز یا غیر آن بغیر آنچه متعلق به تبلیغ رسالت باشد که در آن بهیچوجه جائز نیست، و لکن معظم علمای امامیه رضوان الله علیهم قائل نشده و به هیچ جهت سهو و نسیان را بر آن جناب روا نداشته‌اند، و احادیثی که دلالت به وقوع آن می‌کند حمل بر تقیه کرده‌اند، چون این کتاب برای انتفاع عامهٔ خلق نوشته می‌شود و اکثر ایشان را فهم دلائل و شبهات و جوابها چنانکه باید، میسّر نیست، وگاه باشد باعث لغزش ایشان شود، لهذا استیفای دلائل عصمت و تأویل آیات و احادیثی که موهم خلاف آن است حواله به کتاب بحار الانوار نمودیم[1].

و احادیث معتبرهٔ بسیار از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حق تعالی در پیغمبر صلی الله علیه و آله پنج روح قرار داده بود: روح حیات که به آن حرکت می‌کرد و راه می‌رفت؛ روح قوّت که به آن جهاد می‌کرد و عبادات ثقیله را متحمل می‌شد؛ روح شهوت که به آن می‌خورد و می‌آشامید و با زنان به حلال مقاربت می‌کرد؛ روح ایمان که به آن امر می‌کرد و حکم به عدالت می‌نمود؛ و روح القدس که به آن متحمل پیغمبری می‌شد، چون

---

۱. رجوع شود به بحار الانوار ۱۱ / ۷۲ و ۸۹ و ۱۹۸.

پیغمبر ﷺ از دنیا رفت روح القدس به امام تعلق گرفت و روح القدس را خواب و غفلت و لهو و فراموشی نمی‌باشد، و به روح القدس می‌بیند و می‌داند آنچه در مشرق و مغرب و صحرا و دریا است[۱].

و در روایات خاصه و عامه مذکور است که: حضرت رسول ﷺ شبی در «معرّس» که نزدیک مدینهٔ طیّبه واقع است فرود آمد و بلال را فرمود: بیدار باش، پس بلال نیز به خواب رفت و حق تعالی خواب را بر همه مستولی نمود تا آفتاب طالع شد، چون بیدار شدند بلال گفت: یا رسول الله! آن کسی که تو را به خواب برد مرا نیز به خواب برد؛ پس نماز را قضا کردند[۲] و حق تعالی برای رحمت بر امّت، آن حضرت را به خواب برد که اگر یکی از امّت بیدار نشود تا آفتاب برآید و او را تشنیع کنند بگوید: پیغمبر نیز به خواب رفت.

در این حدیث نیز سخن بسیار است و اعتراضات و جوابها در کتاب بحار الانوار مذکور است[۳].

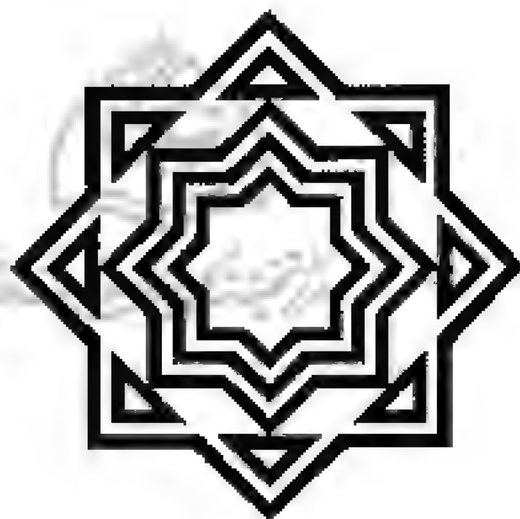
---

۱. بصائر الدرجات ۴۵۴؛ کافی ۱/ ۲۷۲؛ مختصر بصائر الدرجات ۲.

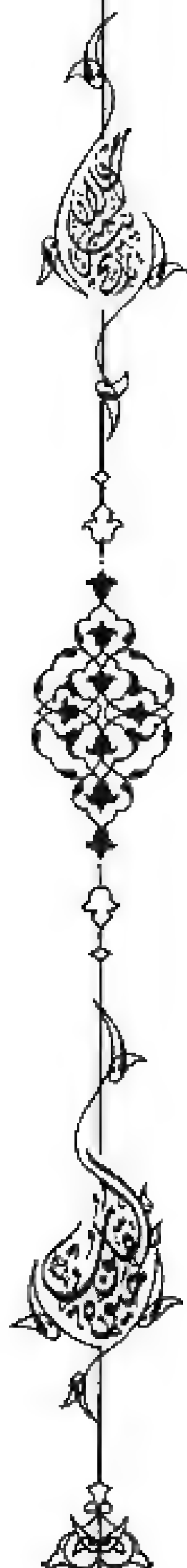
۲. وسائل الشیعة ۴/ ۲۸۵؛ الموطأ ۱/ ۳۰؛ سنن نسائی ۱/ ۳۲۴؛ صحیح بخاری مجلد ۱ جزء ۱/ ۱۴۷؛ صحیح مسلم ۱/ ۴۷۱.

۳. بحار الانوار ۱۷/ ۱۲۰.

باب سیزدهم



در بیان وفور علم آن حضرت
و رسیدن آثار و کتب و علوم انبیاء به آن جناب است


در حدیث معتبر از امام محمد باقر ﷺ منقول است که حق تعالی می‌فرماید: «نمی‌داند تأویل متشابهات قرآن را مگر خدا و راسخان در علم»[1]، پس رسول خدا ﷺ بهترین راسخان در علم بود و حق تعالی او را تعلیم کرده بود جمیع آنچه بر او فرستاده بود از تنزیل و تأویل قرآن، و نبود آنکه خدا چیزی را بر او نازل گرداند و تأویل آن را بـه او تـعلیم ننماید، و اوصیای آن جناب بعد از او همهٔ علم او را می‌دانند[2].

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: حضرت امیرالمؤمنین ﷺ می‌فرمود که: حق تعالی می‌فرماید ﴿إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ﴾[3] «بدرستی که در قصهٔ هلاک کردن قوم لوط یا غیر آن در قرآن آیتها و نشانها هست برای صاحبان فراست و زیرکی». حـضرت فرمود: رسول خدا ﷺ متوسّم بود که به علامتها علوم بسیار و احوال اخیار و اشرار بر او ظاهر می‌شد و من بعد از او و امامان از فرزندان من همچنین‌اند[4].

و در احادیث بسیار منقول است که: هر روز بر حضرت رسول ﷺ اعمال نیکوکاران و بدکاران این امّت عرض می‌شود، پس حذر نمائید از اعمال ناشایست[5].

و در حدیث موثق منقول است که حضرت صادق ﷺ به شـخصی از اصـحاب خـود

---

۱. ترجمهٔ آیهٔ ۷ سورهٔ آل عمران.

۲. بصائر الدرجات ۲۰۳؛ تفسیر قمی ۱/ ۹۶.

۳. سورهٔ حجر: ۷۵.

۴. کافی ۱/ ۲۱۸ـ۲۱۹.

۵. رجوع شود به بصائر الدرجات ۴۲۴ و تفسیر عیاشی ۲/ ۱۰۹ و تفسیر قمی ۱/ ۳۰۴ و کافی ۱/ ۲۱۹ و معانی الاخبار ۳۹۲.

فرمود: چرا می‌رنجانید و آزرده می‌کنید رسول خدا ﷺ را؟

عرض کرد: چگونه آن حضرت را آزرده می‌کنیم؟

فرمود: مگر نمی‌دانید که اعمال شما بر آن حضرت عرض می‌شود و اگر در آن اعمال معصیتی می‌بیند آزرده می‌شود؟ پس آن حضرت را با اعمال زشت خود آزرده مکنید بلکه به اعمال نیک خود شاد گردانید[1].

در احادیث بسیار از ائمهٔ اطهار علیهم السلام منقول است که: حق تعالی علوم جمیع پیغمبران را برای حضرت رسول ﷺ جمع کرد و آن حضرت همه را به اوصیای خود به میراث داد، و به آن حضرت رسید تورات و انجیل و زبور و صحف آدم و شیث و ادریس و ابراهیم وکتابهای جمیع پیغمبران علیهم السلام، و حق تعالی هیچ علمی و کرامتی و معجزه‌ای به پیغمبری نداده است مگر آنکه به آن حضرت داده است، و به او داده است آنچه به آنها نداده است[2].

در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام منقول است که فرمود: حضرت رسول ﷺ وارث علوم پیغمبران بود و اعلم از همهٔ ایشان بود.

راوی عرض کرد: عیسی مرده را زنده می‌کرد به اذن خدا.

فرمود: راست گفتی و سلیمان نیز زبان مرغان را می‌فهمید، و رسول خدا ﷺ همهٔ اینها را داشت، بدرستی که سلیمان علیه السلام چون هدهد را تفحّص کرد و نیافت و در غضب شد از برای آن بود که او را بر آب دلالت می‌کرد، پس به آن مرغ علمی داده بودند که به سلیمان نداده بودند و باد و مور و مرغ و جن و انس و دیوان همه در فرمان او بودند و آب را در زیر هوا نمی‌دانست و آن مرغ می‌دانست، حق تعالی می‌فرماید: «اگر قرآنی هست که به آن کوهها را به راه توان انداخت یا زمین را به آن پاره پاره توان کرد ـ یا به طیّ الارض قطع توان کرد ـ یا با مردگان به آن سخن توان گفت، این قرآن است»[3] و آن قرآن به ما رسیده

---

۱. کافی ۱/ ۲۱۹.

۲. رجوع شود به بصائر الدرجات ۱۳۵ ـ ۱۴۱ وکافی ۱/ ۲۲۲ ـ ۲۲۶.

۳. ترجمهٔ آیهٔ ۳۱ سورهٔ رعد.

است به میراث که می‌توانیم به علم قرآن کوهها را به حرکت درآوریم و شهرها را طی کنیم و مردگان را زنده کنیم و ما آب را در زیر هوا می‌دانیم، و در کتاب خدا آیه‌ای چند هست که به سبب آن آیات هر امری را که اراده کنیم، می‌شود[۱].

و در چند حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: حق تعالی به عیسی علیه السلام دو اسم اعظم داده بود که به آنها مرده را زنده می‌کرد و آن معجزه‌ها از او ظاهر می‌شد، و به موسی علیه السلام چهار اسم اعظم داده بود، و به ابراهیم علیه السلام هشت اسم داده بود، و به نوح علیه السلام پانزده اسم، و به آدم علیه السلام بیست و پنج اسم داده بود، و این همه را به حضرت رسول صلی الله علیه و آله داده بود با زیاده، بدرستی که اسمای عظام الهی هفتاد و سه اسم است: یک نام مخصوص ذات مقدس اوست که به هیچ کسی تعلیم نکرده است و هفتاد و دو نام را به حضرت رسول صلی الله علیه و آله تعلیم کرده است[۲].

به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: حق تعالی در شب معراج به حضرت رسول صلی الله علیه و آله علم گذشته و آینده را عطا کرد[۳].

در احادیث معتبره از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که فرمود: ما را در شبهای جمعه شادیی هست؛ راوی عرض کرد: آن شادی چیست؟ فرمود: چون شب جمعه می‌شود روح حضرت رسول صلی الله علیه و آله با ارواح انبیاء علیهم السلام به نزد عرش الهی حاضر می‌شوند و روح ما نیز حاضر می‌شود؛ پس هفت شوط طواف می‌کنند در دور عرش الهی و نزد هر پایه‌ای از پایه‌های عرش دو رکعت نماز می‌کنند و برنمی‌گردد روح ما بسوی بدنها مگر به علم تازه‌ای و اگر این نباشد علم ما تمام می‌شود[۴].

در احادیث دیگر وارد شده است که: هر علم تازه‌ای که خدا خواهد بر ما افاضه کند اول بر روح حضرت رسول صلی الله علیه و آله عرض می‌کند و بعد از آن بر روح امیرالمؤمنین علیه السلام

---

۱. بصائر الدرجات ۱۱۴ـ۱۱۵؛ کافی ۱ / ۲۲۶.

۲. کافی ۱ / ۲۳۰؛ بصائر الدرجات ۲۰۸.

۳. کافی ۱ / ۲۵۱ـ۲۵۲.

۴. رجوع شود به بصائر الدرجات ۱۳۰ و ۱۳۱ و کافی ۱ / ۲۵۳ و ۲۵۴.

و همچنین به ترتیب بر ارواح ائمه علیهم السلام تا به آخر بر امام زمان علیه السلام افاضه می‌نماید[۱].

در احادیث صحیحه و معتبره از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که: جبرئیل برای پیغمبر صلی الله علیه و آله دو انار آورد از بهشت و به آن حضرت داد، یکی را تناول نمود و دیگری را به دو نیم کرد: نصف را به امیرالمؤمنین علیه السلام داد و نصف را خود تناول نمود و فرمود: یا علی! انار اول که همه را خود خوردم به سبب پیغمبری بود و تو را در آن نصیبی نبود، و انار دوم علم بود و تو شریک منی در علم[۲].

در چند حدیث معتبر منقول است که: شخصی از اهل یمن بـه خـدمت امـام مـحمد باقر علیه السلام آمد، حضرت فرمود: آیا فلان درّه را می‌دانی؟

عرض کرد: بلی.

فرمود: فلان درخت که در آن درّه واقع است می‌دانی؟

عرض کرد: بلی.

فرمود: فلان سنگ که در زیر آن درخت است می‌دانی؟

عرض کرد: بلی.

فرمود: ندیده‌ام کسی که اطلاع بر احوال شهرها بهتر از تو داشته باشد؛ پس فرمود: آن سنگی است که الواح موسی علیه السلام را ضبط کرد تا به حضرت رسول صلی الله علیه و آله تسلیم کرد و اکنون الواح نزد ماست[۳].

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: الواح موسی علیه السلام از زبرجد سبز بود که از بهشت آورده بودند و در آن الواح علوم گذشته و آینده تا روز قیامت نوشته بود، چون ایام موسی منقضی شد حق تعالی وحی نمود بسوی او که: الواح را به کوه بسپار، پس موسی به نزد کوه آمد و کوه به امر الهی شکافته شد و موسی الواح را در جامه‌ای پیچید و در شکاف کوه گذاشت پس شکاف بهم آمد و الواح ناپدید شد و پیوسته در آن کـوه بـود تـا

---

۱. کافی ۱ / ۲۵۵.

۲. کافی ۱ / ۲۶۳؛ بصائر الدرجات ۲۹۲؛ اختصاص ۲۷۹.

۳. بصائر الدرجات ۱۳۷ و ۱۴۱.

حق تعالی محمد صلی الله علیه و آله را مبعوث گردانید؛ پس قافله‌ای از یمن به خدمت آن حضرت می‌آمدند، چون به آن کوه رسیدند به امر خدا شکافته شد و آن الواح چنانکه موسی پیچیده بود پیدا شد و اهل قافله آن را برداشتند و حق تعالی در دل ایشان انداخت که آن را نگشایند و به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله بیاورند. و جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و خبر ایشان را رسانید؛ چون به خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمدند خبر آنچه یافته بودند به ایشان نقل کرد و آن را از ایشان طلبید.

گفتند: چه دانستی که ما این را یافته‌ایم؟

فرمود: پروردگار من خبر داد و آنچه یافته‌اید الواح موسی علیه السلام است.

گفتند: شهادت می‌دهیم که تو رسول خدائی؛ و الواح را بیرون آورده تسلیم کردند.

حضرت در آن نظر کرد و خواند و آن به زبان عبری نوشته شده بود، پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را طلبید و فرمود: بگیر این را که علم اولین و آخرین در آن نوشته، و این الواح موسی است و خدا مرا امر کرده است که این را به تو تسلیم نمایم.

عرض کرد: یا رسول الله! من نمی‌توانم این را خواند.

فرمود: جبرئیل امر کرده است که تو را امر کنم امشب این را در زیر سر خود بگذاری و بخوابی، چون صبح می‌شود همه را می‌توانی خواند.

چون امیرالمؤمنین علیه السلام آن را در زیر سر خود گذاشت و صبح برخاست، آنچه در آن الواح بود خدا تعلیم او کرده بود؛ پس پیغمبر صلی الله علیه و آله آن حضرت را امر کرد که آنها را بنویسد، پس در پوست گوسفندی نوشت، و این است «جفر» و در آن علم اولین و آخرین هست و آن نزد ماست، و الواح و عصای موسی نزد ماست، و همه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله به میراث رسیده است[1].

و به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که: یوشع وصیّ موسی علیه السلام بود، و الواح موسی از زمرّد سبز بود، و چون موسی از گوساله پرستیدن بنی‌اسرائیل در

۱. بصائر الدرجات ۱۴۰.

خشم شد الواح را از دست انداخت و پاره پاره شد، پاره‌ای ماند و پاره‌ای به آسمان بالا رفت، و چون غضب از موسی ﷺ زایل شد یوشع از آن حضرت سؤال کرد: آیا علم الواح نزد تو هست؟ فرمود: بلی؛ پس الواح را اوصیای موسی ﷺ دست به دست می‌دادند تا آنکه به دست چهار نفر از اهل یمن افتاد، و چون خبر بعثت حضرت رسول ﷺ به ایشان رسید پرسیدند: چه می‌گوید این پیغمبر؟

گفتند: نهی می‌کند از شراب و زنا و امر می‌کند به اخلاق نیکو و گرامی داشتن همسایگان.

گفتند: پس او اولیٰ است به آنچه در دست ماست از ما؛ و اتفاق کردند که در وقت مخصوصی به خدمت آن حضرت حاضر شوند؛ پس جبرئیل خبر داد رسول خدا را که فلان و فلان و فلان و فلان الواح موسی به ایشان رسیده و در فلان شب از فلان ماه به نزد تو خواهند آمد؛ پس رسول خدا انتظار آمدن ایشان می‌کشید در آن شب تا آمده در را کوبیدند، حضرت هریک را به نام خود و نام پدر ندا کرد و فرمود: کجا است الواحی که از یوشع به شما به میراث رسیده است؟

چون این معجزه را مشاهده کردند گفتند: شهادت می‌دهیم به وحدانیّت خدا و به رسالت تو، والله که تا این لوحها به دست ما آمده است هیچکس بر این مطّلع نشده بود؛ چون الواح را آن حضرت گرفت دید به خط عبری خفی نوشته‌اند، پس به من داد و در زیر سر گذاشتم و چون صبح برخاستم و نظر کردم به خط عربی نوشته شده بود و در آن علم هر چیز و هر واقعه بود از روزی که خدا دنیا را آفریده است تا روز قیامت و همه را من دانستم[1].

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که از امام موسی کاظم ﷺ پرسیدند: آیا ابی حجت خدا بود بر حضرت رسول ﷺ؟ فرمود: نه ولیکن امانت‌دار وصیتها و کتابها بود که به او سپرده بودند که به پیغمبر ﷺ تسلیم کند، پس تسلیم کرد به آن جناب و از دنیا

---

۱. بصائر الدرجات ۱۴۱.

رفت[۱].

از حضرت صادق ﷺ به سند موثق منقول است که: ابی آخر اوصیای عیسی ﷺ بود[۲].

و در حدیث صحیح از آن حضرت منقول است که: آخر اوصیای عیسی ﷺ مردی بود «بالطعی» نام[۳].

و در روایت معتبر دیگر فرمود: سلمان فارسی بسیاری از علما را دریافت و از ایشان اخذ علم نمود تا آنکه به نزد ابی آمد و زمان بسیاری در خدمت او بود، چون پیغمبر ﷺ ظاهر شد ابی گفت: ای سلمان! آن که تو او را می‌طلبی در مکه ظاهر شده است برو به خدمت او، پس سلمان متوجه خدمت آن حضرت شد و در مدینه آن جناب را ملازمت کرد[۴].

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که: ابوطالب ﷺ امانت‌دار وصایا و کتابها بود و ایمان به پیغمبر ﷺ آورد و امانتها را به آن جناب تسلیم کرد و در همان روز از دنیا مفارقت نمود و به رحمت ایزدی واصل گردید[۵].

و به سند معتبر از حضرت صادق ﷺ منقول است که: موسی ﷺ وصیّت کرد بسوی یوشع، و یوشع وصیت نمود بسوی فرزندان هارون ـ نه به فرزندان خود و نه به فرزندان موسی ـ زیرا که اختیار وصیّت و خلافت کبری با جناب اقدس الهی است، و بشارت دادند موسی و یوشع که مسیح ﷺ بعد از این مبعوث خواهد شد، پس چون مسیح مبعوث شد به بنی‌اسرائیل گفت که: بعد از من پیغمبری خواهد آمد که نام او احمد است و از فرزندان اسماعیل است و او تصدیق من و تصدیق شما خواهد کرد؛ و بعد از آن جناب آنها که

۱. کافی ۱/۴۴۵؛ کمال الدین وتمام النعمة ۶۶۵.
۲. محاسن ۱/۲۶۷؛ کمال الدین وتمام النعمة ۶۶۴.
۳. کمال الدین وتمام النعمة ۶۶۴.
۴. کمال الدین وتمام النعمة ۶۶۵.
۵. کافی ۱/۴۴۵.

حافظان علم و شریعت آن جناب بودند علوم او را دست به دست می‌دادند و یکدیگر را وصی می‌کردند و بشارت می‌دادند مردم را به مبعوث شدن پیغمبر آخر الزمان ﷺ چنانکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده است ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرٰيةَ فِيها هُدىً وَنُورٌ يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا لِلَّذِينَ هادُوا وَالرَّبَّانِيُّونَ وَالْأَحْبارُ بِما اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتابِ اللهِ وَكانُوا عَلَيْهِ شُهَداءَ﴾[1] «بدرستی که ما فرستادیم تورات را که در آن هدایت و نور بود، حکم می‌کردند به آن پیغمبران که منقاد حکم خدا بودند برای یهود و حکم می‌کردند علمای ربانی و عبّاد و زاهدان به سبب آنچه به ایشان سپرده شده بود و طلب حفظ آن از ایشان کرده بودند از کتاب خدا و بودند بر آن کتاب از گواهان».

حضرت فرمود: برای این ایشان را مستحفظان نامید که به ایشان سپرده بودند نام بزرگتر را یعنی کتابی را که به آن می‌توانست دانست علم هر چیزی را که با پیغمبران بوده است که از جملهٔ آنها بود تورات و انجیل و زبور و کتاب نوح و کتاب صالح و کتاب شعیب و صحف ابراهیم ؏، پس پیوسته این وصیّتها و امانتها را عالمی به عالم دیگر می‌سپرد تا آنکه به حضرت رسول ﷺ تسلیم کردند، پس چون آن جناب مبعوث شد فرزندان آنها که مستحفظان وصایا بودند ایمان به آن حضرت آوردند و جماعت دیگر از بنی‌اسرائیل کافر شدند[2].

و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که حضرت رسول ﷺ فرمود: من سید پیغمبرانم و وصیّ من سید اوصیاء است و اوصیای من بهترین اوصیای پیغمبرانند، آدم ؏ از خدا سئوال کرد که برای او وصیّ شایسته‌ای قرار دهد، حق تعالی به او وحی فرستاد: من گرامی داشته‌ام پیغمبران را به پیغمبری پس اختیار و امتحان کردم خلق خود را و بهترین ایشان را اوصیا گردانیدم؛ پس خدا وحی نمود بسوی او که: وصیّت کن بسوی شیث که او هبة الله است، و شیث وصیّت کرد بسوی پسر خود شبان و او فرزند آن حوریه

---

۱. سورهٔ مائده: ۴۴.

۲. بصائر الدرجات ۴۶۹؛ کافی ۱/ ۲۹۳.

بود که خدا برای آدم به زمین فرستاد از بهشت و آدم او را به شیث تزویج نمود، و شبان وصیّت نمود به محلث، و محلث وصیّت نمود بسوی محوق، و محوق بسوی عمیشا، و او بسوی اخنوخ که ادریس علیه السلام است، و ادریس بسوی ناحور، و ناحور وصیّتها را تسلیم کرد به نوح علیه السلام، و نوح سام را وصی نمود، و سام عثامر را، و او برعیثاشا را، و او یافث را، و او بره را، و او جفیسه را، و او عمران را، و عمران وصیّتها را تسلیم حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام کرد، و ابراهیم اسماعیل را وصی کرد، و اسماعیل اسحاق را، و اسحاق یعقوب و یعقوب یوسف را، و یوسف بثریا را، و او شعیب را، و شعیب وصایا را تسلیم حضرت موسی علیه السلام کرد، و موسی یوشع را وصی کرد، و او داود علیه السلام را، و داود سلیمان علیه السلام را، و سلیمان آصف بن برخیا را، و آصف زکریا علیه السلام را، و زکریا وصیّتها را تسلیم حضرت عیسی علیه السلام کرد، و عیسی شمعون را وصی کرد، و شمعون یحیی بن زکریا علیه السلام را، و یحیی منذر را، و منذر سلیمه را، و سلیمه برده را، و برده وصیّتها و کتابها به من تسلیم نمود، و من به تو تسلیم می‌کنم یا علی، و تو به وصیّ خود تسلیم کن تا او به اوصیای تو از فرزندان تو تسلیم کند که هریک به دیگری بدهند تا برسد به امام دوازدهم که بهترین اهل زمین است بعد از تو، و بدرستی که امّت من کافر خواهند شد به تو و بر تو اختلاف خواهند کرد اختلاف بسیار، هرکه بر خلافت تو ثابت بماند با من است و هرکه از تو مفارقت کند در آتش است، و آتش جهنم جایگاه کافران است[1].

مؤلف گوید: از احادیث مختلفه چنان ظاهر می‌شود که وصایا و کتابها و آثار و معجزات پیغمبران از چندین جهت به پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله رسیده است: الواح از آن جهتی که در حدیث گذشت، و آثار موسی و عیسی و سایر انبیاء علیهم السلام پاره‌ای از جهت برده و بعضی از جهت ابی بی‌واسطهٔ سلمان یا بواسطهٔ او یا هر دو علی اختلاف الروایات، و وصایای ابراهیم خلیل علیه السلام و اسماعیل از جهت فرزندان اسماعیل و اوصیای او که منتهی به جناب عبدالمطّلب شد و بعد از او به ابوطالب از جهت ابوطالب، زیرا چنانکه از بعضی

---

۱. امالی شیخ صدوق ۳۲۸ با اندکی اختلاف در نامها.

احادیث مستفاد می‌شود اوصیای ابراهیم علیه السلام دو شعبه داشتند: یکی فرزندان اسحاق که پیغمبران بنی‌اسرائیل در آنها داخلند، و یکی فرزندان اسماعیل که اجداد کرام رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان ایشان بودند و ایشان بر ملت ابراهیم علیه السلام بودند و حفظ شریعت او می‌نمودند و پیغمبران بنی‌اسرائیل بر ایشان مبعوث نبودند، و در جلد اول گذشت و بعد از این خواهد آمد احادیث بسیار که پیراهن یوسف ـ که حق تعالی برای ابراهیم فرستاد وقتی که او را به آتش انداختند ـ و عصا و سنگ موسی و انگشتر سلیمان و طشت قربان و تابوت سکینه و غیر اینها از آثار پیغمبران به آن حضرت رسید و از آنجناب به ائمهٔ طاهرین علیهم السلام منتقل شد[۱]، و ذکر اینها در این مقام موجب تکرار است.

و در حدیث معتبر منقول است که عمّار بن یاسر به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کرد: می‌خواستم که تو در میان ما به قدر عمر نوح زندگانی کنی.

حضرت فرمود: ای عمّار! حیات من برای شما خیر است و وفات من نیز بد نیست برای شما؛ امّا حیات من، زیرا که هر گناه که می‌کنید برای شما طلب آمرزش می‌کنم، و امّا بعد از وفات من پس از خدا بترسید و نیکو صلوات بفرستید بر من و بر اهل بیت من و بدرستی که عملهای شما بر من عرض می‌شود به نام شما و به نام پدران شما و نسبها و قبیله‌های شما، اگر عمل خیر است خدا را حمد می‌کنم و اگر عمل شرّ است استغفار می‌کنم برای شما چنانکه حق تعالی فرموده است ﴿وَقُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ﴾[۲] «بگو ـ ای محمد ـ بکنید آنچه خواهید، پس می‌بیند خدا عمل شما را و رسول او و مؤمنان»، فرمود: مؤمنان آل محمد صلی الله علیه و آله اند[۳].

در روایت دیگر وارد است که فرمود: در هر روز پنجشنبه اعمال شما بر من عرض می‌شود.

در روایت دیگر فرمود: در هر روز دوشنبه و پنجشنبه.

---

۱. رجوع شود به بصائر الدرجات ۱۷۵ وکافی ۱ / ۲۳۱ و روضة الواعظین ۲۱۰.

۲. سورهٔ توبه: ۱۰۵.

۳. سعد السعود ۹۸.

و در روایات بسیار دیگر: در هر صباح یا هر صبح و شام یا هر روز[1].

و در کتاب امامت احادیث بسیار در این باب خواهد آمد انشاء الله.

و در حدیث معتبر منقول است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: پروردگار کعبه سوگند می‌خورم که اگر من در میان موسی و خضر علیهما السلام می‌بودم هرآینه خبر می‌دادم ایشان را که من از هر دو داناترم و خبر می‌دادم ایشان را به آنچه در دست ایشان نبود، زیراکه به موسی و خضر علیهما السلام علم گذشته را داده بودند و علم آینده را نداشتند، و حق تعالی به حضرت رسول ﷺ علم گذشته و آینده را تا روز قیامت داد و آن علم به ما رسیده است[2].

و در احادیث معتبر دیگر فرمود: خدا پیغمبران اولوالعزم را زیادتی داد بر جمیع خلق به علم، و علم ایشان را به ما میراث داد و ما را بر ایشان در علم زیادتی داد، و رسول خدا ﷺ دانست آنچه ایشان ندانستند و ما علم آن حضرت را دانستیم[3].

و در احادیث معتبرهٔ بسیار منقول است که: در تفسیر قول حق تعالی ﴿وَكَذٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ﴾[4] فرمودند: گشود خداوند عالمیان حجابها را تا نظر کرد ابراهیم بسوی زمین و آنچه در زمین بود و بسوی آسمانها و آنچه در آسمانها بود و بسوی عرش و آنچه در عرش بود و ملائکه‌ای که حامل اینها بودند همه را دید، و برای حضرت رسول ﷺ و اوصیای کرامش نیز چنین کرد[5].

و در احادیث بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که: حق تعالی در شب معراج به حضرت رسول ﷺ داد نامهٔ اصحاب الیمین و نامهٔ اصحاب الشمال را. پس نامهٔ اصحاب الیمین را در دست راست گرفت و گشود و نظر کرد در آن دید

---

۱. رجوع شود به بصائر الدرجات ۴۲۴ ـ ۴۴۴ و تفسیر عیاشی ۲ / ۵۵ و ۱۰۹ و تفسیر قمی ۱ / ۲۷۷ و ۳۰۴ وکافی ۱ / ۲۱۹ و من لا یحضره الفقیه ۱ / ۱۹۱.

۲. بصائر الدرجات ۱۲۹؛ کافی ۱ / ۲۶۰ ـ ۲۶۱.

۳. بصائر الدرجات ۲۲۸.

۴. سورهٔ انعام: ۷۵.

۵. رجوع شود به بصائر الدرجات ۱۰۷؛ تفسیر عیاشی ۱ / ۳۶۳؛ تفسیر قمی ۱ / ۲۰۵.

در آن نوشته است نامهای اهل بهشت و نامهای پدران و قبیله‌های ایشان را، پس گشود نامهٔ اصحاب شمال را و دید که در آن نوشته است نامهای اهل جهنم و نامهای پدران و قبیله‌های ایشان را، پس فرود آمد و صحیفه‌ها در دست آن جناب بود پس بر منبر رفت و خطبه خواند و فرمود: ایها الناس! می‌دانید که چه چیز در دست من است؟

صحابه گفتند: خدا و رسول او بهتر می‌دانند.

پس دست راست را بلند کرد و فرمود: این نامهای اهل بهشت است و نامهای پدران و قبیله‌های ایشان تا روز قیامت، و دست چپ را بلند کرد و فرمود: این نامهای اهل جهنم است و نامهای پدران و قبیله‌های ایشان تا روز قیامت، نه یکی زیاد می‌شود و نه یکی کم، خدا حکم کرده است و به عدالت حکم کرده است و همه به کرده‌های خود مستحق بهشت و دوزخ شده‌اند، گروهی در بهشتند و گروهی در جهنم.

پس آن نامه‌ها را به امیرالمؤمنین علیه السلام داد[1].

و در روایات معتبرهٔ بسیار دیگر فرمود که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: خدا امّت مرا تا روز قیامت برای من ممثّل گردانید در طینتهای ایشان که شناختم ایشان را به نام خود و پدر و مادر و قبیله و حلیه و شمایل و اخلاق و اعمال ایشان، پس صاحب علَمها که در قیامت خواهند آمد فوج فوج بر من گذشتند و همه را دیدم و همه را می‌شناسم چنانکه شما آشنایان خود را می‌شناسید، پس در میان آنها استغفار کردم برای تو و شیعیان تو یا علی، و بدان که خدا وعده داده است مرا در حقّ شیعیان تو که بیامرزد از ایشان هرکه ایمان آورد و پرهیزکار باشد و بدیهای ایشان را به نیکی بدل کند[2].

و در روایات دیگر چنان است که: خدا امّت مرا در روز الست بر من عرض کرد پس

---

۱. بصائر الدرجات ۱۹۲ در ضمن دو روایت. و نیز رجوع شود به کافی ۱/۴۴۴ و مناقب ابن شهرآشوب ۱/۱۸۳ـ۱۸۴.

۲. رجوع شود به بصائر الدرجات ۸۴ ـ ۸۶ و کافی ۱/۴۴۳ و تفسیر فرات کوفی ۲۹۳ و امالی شیخ مفید ۱۲۶ و امالی شیخ طوسی ۶۴۹.

اول کسی که به من ایمان آورد و تصدیق من نمود علی ﷺ بود[۱].

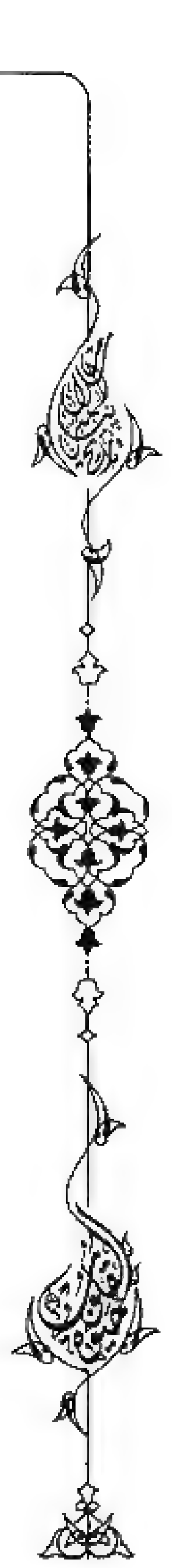
مؤلف گوید: احادیث علم آن حضرت بسیار است و در ابواب آینده مذکور می‌شود انشاء الله. باید دانست که علوم آن جناب همه از جانب خداوند عالمیان است و به ظن وگمان و اجتهاد و رأی هرگز سخن نمی‌فرمود، چنانکه حق تعالی در وصف آن حضرت فرموده است که ﴿وَما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ * إِنْ هُوَ إِلاّ وَحْيٌ يُوحىٰ﴾[۲] «سخن نمی‌گوید او از روی هوا و خواهش بلکه نیست سخن او مگر وحی که به او فرستاده است»، باید دانست که اعمال و اقوال آن جناب همه موافق فرمودهٔ خدا بود و همچنین ائمهٔ معصومین ﷺ که اوصیای کرام آن حضرتند علم ایشان همه مقتبس از آن حضرت بود و از غیر وحی و الهام سخن نمی‌فرمودند و اجتهاد بر ایشان جایز نبود و به ظن وگمان سخن نمی‌گفتند چنانکه خواهد آمد انشاء الله.



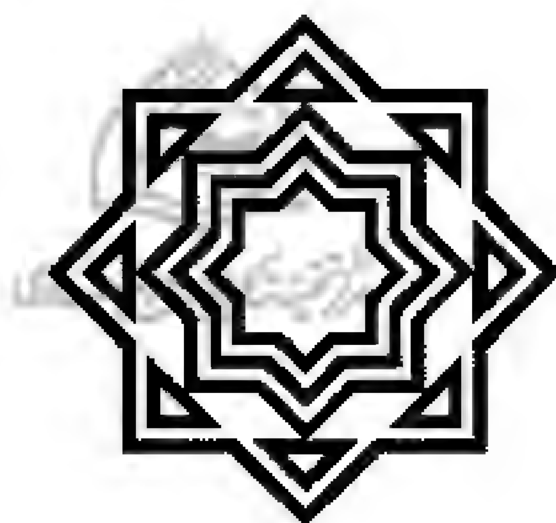
---

۱. بصائر الدرجات ۸۴.

۲. سورهٔ نجم: ۳ و ۴.

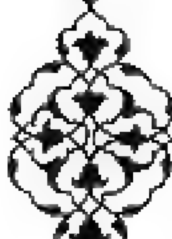



باب چهاردهم



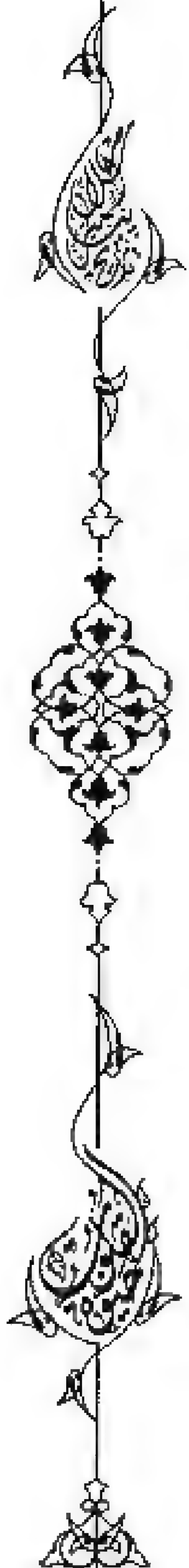
در بیان اعجاز قرآن مجید است









بدان که چون حضرت رسول ﷺ در میان قومی مبعوث گردید که پیشهٔ ایشان فصاحت و بلاغت در سخن بود و هرکس را به قدر فصاحت در میزان اعتبار می‌سنجیدند و شعرای حلو اللسان و خطبای فصیح البیان را از همهٔ خلق برتر می‌دیدند، لهذا حق تعالی معجزهٔ کبرای آن حضرت را از جنس سخن گردانید و قرآن مجید را آورد و اول تحدّی نمود با ایشان که: «مثل این قرآن را بیاورید اگر راست می‌گوئید»[1] که من پیغمبر نیستم و این قرآن را خود انشا می‌کنم؛ و با وجود آنکه فصحا و بلغا در میان ایشان زیاده از عدّ و احصا و بیشتر از ریگ صحرا بود و همه به آن حضرت در مقام معارضه و معانده بودند و در ابطال امر آن حضرت به هر حیله می‌کوشیدند زیراکه آن حضرت در مقام ابطال دین ایشان که بر آن نشو و نما کرده بودند درآمده بود و بتهای ایشان راکه خدایان خود می‌دانستند و می‌پرستیدند به بدی یاد می‌کرد و آباء و اجدادشان را نسبت به کفر و فساد می‌داد و رؤسای ایشان راکه باد نخوت در سر و سراب ریاست در نظر داشتند بسوی خاکساری و انقیاد دعوت می‌نمود بر مخالفت و رسالت خود و ولایت اهل بیت خود ﷺ وعید آتش می‌فرمود؛ با این مراتب اتیان به مثل قرآن ننمودند، و بسی ظاهر است که اگر قادر بودند در آن تکاهل نمی‌ورزیدند؛ پس باز بر ایشان توسعه نمود و فرمود: «ده سوره مثل سوره‌های کوچک قرآن بیاورید»[2]، و نیاوردند؛ و باز آسانتر کرد و فرمود: «همه با یکدیگر معین و یاور شوید و یک سوره مثل سوره‌های این قرآن بیاورید»[3]، و مثل سورهٔ

---

۱. اشاره به آیهٔ ۲۳ سورهٔ بقره.

۲. اشاره به آیهٔ ۱۳ سورهٔ هود.

۳. اشاره به آیهٔ ۳۸ سورهٔ یونس.

کوچکی از قرآن نیاوردند و اگر قادر می‌بودند مـی‌آوردند و خـود را از مـهالک جـنگ و جدال و معارک قتل نفوس و نهب اموال خلاص می‌کردند. و اگر آورده بودند البته بـا وفور ادّعای آن حضرت منتشر می‌گردید و در مواطن متعدده بر آن جناب الزام می‌نمودند و خبر آن به ما می‌رسید.

بدان که علماء خلاف کرده‌اند در آنکه آیا اعجاز قرآن از غایت فـصاحت و بـلاغت است یا آنکه هرگاه ارادهٔ معارضه می‌کردند حق تعالی صرف قلوب و سدّ اذهـان ایشـان می‌نمود که اتیان به آن نمی‌توانستند نمود؟ اگرچه اعجاز به هر دو وجه حاصل می‌شود ولکن حق آن است که اعجاز از چندین وجه بود:

اول ـ از جهت فصاحت و بلاغت و حلاوت که هر اعجمی که قرآن را می‌شنود امتیاز آن را از سخنان دیگر می‌فهمد و هر فقره‌ای از آن که در میان هر کلام فصیحی واقع شـود مانند یاقوت رمّانی و لعل بدخشانی می‌درخشد. و جمیع فصحای مـتقدمین و مـتأخرین اذعان به فصاحت و بلاغت آن نموده‌اند.

و در حدیث معتبر منقول است که: در زمـان حـضرت امـام جـعفر صـادق ﷺ ابـن ابی‌العوجاء و سه‌تن از ملاحده که در نهایت فصاحت بودند اتفاق کردند که کتابی در برابر قرآن بیاورند و هریک ربعی از آن را تمام کنند. و این عهد را با یکـدیگر در مکـه پـنهان کردند و با یکدیگر وعده کردند در سال دیگر جمع شوند در مکه و ترتیب دهند. چون سال دیگر شد در مقام ابراهیم جمع شدند. پس یکی از ایشان گفت: من چون دیدم قول خدا را که ﴿یا أَرْضُ ابْلَعِي ماءَكِ وَیا سَماءُ أَقْلِعِي وَغِیضَ الْماءُ وَقُضِيَ الأَمْرُ﴾[1] دانسـتم کـه معارضهٔ قرآن نمی‌توان کرد و دست از معارضه برداشتم؛ دیگری گفت: چون این آیـه را دیدم ﴿فَلَمَّا اسْتَیْئَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِیّاً﴾[2] ناامید شدم از معارضهٔ قرآن.

پس در این حال حضرت صادق ﷺ از پیش ایشان گذشت و به اعجاز این آیه را بـر

---

۱. سورهٔ هود: ۴۴.

۲. سورهٔ یوسف: ۸۰.

ایشان خواند ﴿ قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الاِنْسُ وَالجِنُّ عَلىٰ اَنْ یَأْتُوا بِمِثْلِ هٰذا القُرْآنِ لا یَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ کانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِیراً ﴾[۱] یعنی: «اگر جمع شوند آدمیان و جنّیان بر آنکه بیاورند مثل این قرآن را هرآینه نتوانند آورد و هرچند بعضی یاور بعضی باشند».

چون این معجزه را از آن حضرت دیدند متحیر مانده و خائب و خاسر برگشتند[۲].

و در روایت دیگر وارد است: هرکه سخن فصیحی می‌گفت بر کعبه می‌آویخت برای مفاخرت، چون آیهٔ ﴿ یا اَرْضُ ابْلَعِي ﴾ نازل شد، در شب همه آمدند و سخنان خود را از بیم رسوائی برداشتند.

دوم ـ از جهت غرابت اسلوب که هرچند کسی تتبّع کلام فصحا و اشعار و خطب ایشان نماید قریب به این نظم عجیب و شبیه به این اسلوب غریب نمی‌یابد، چنانکه منقول است که: چون قریش از قرآن و غرابت اسلوب آن متعجب شدند به نزد ولید بن مغیره آمدند که از حکماء عرب بود و او را در فصاحت و بلاغت و رأی و تدبیر مسلّم داشتند و به او گفتند: برو و کلام محمد را بشنو و چاره بکن برای ما که سخن او را به چه چیز نسبت توانیم داد؟

پس او به نزد حضرت آمد و گفت: ای محمد! شعر خود را برای من بخوان.

فرمود: شعر نیست و لیکن کلام خداوندی است که پیغمبران را فرستاده است، پس حضرت رسول ﷺ سورهٔ «حم سجده» را بر او خواند، و چون به این آیه رسید ﴿ فَاِنْ اَعْرَضُوا فَقُلْ اَنْذَرْتُکُمْ صاعِقَةً مِثْلَ صاعِقَةِ عادٍ وَثَمُودَ ﴾[۳] بدنش بلرزید و موهایش راست شد و برخاست و به خانهٔ خود برگشت، پس قریش بسیار ترسیدند که مبادا او مسلمان شده باشد و او عمّ ابوجهل بود، پس ابوجهل به نزد او آمد و گفت: ای عم! ما را سرشکسته و رسوا کردی و به دین محمد میل کردی.

گفت: نه، من بر دین شمایم و لیکن سخن صعبی از او شنیدم که بدنها از آن می‌لرزد!

ابوجهل گفت: آیا شعر است؟

---

۱. سورهٔ اسراء: ۸۸.

۲. خرایج ۲ / ۷۱۰، و نیز رجوع شود به احتجاج ۲ / ۳۰۶.

۳. سورهٔ فصّلت: ۱۳.

گفت: شعر نیست.

گفت: خطبه است؟

گفت: نه، زیراکه خطبه کلام متّصلی است و این کلام پراکنده است و بعضی به بعضی نمی‌ماند، و آن را حسن و حلاوتی هست که وصف نتوان کرد.

گفت: پس کهانت است؟

گفت: نه.

گفت: پس چه بگوئیم؟

گفت: بگذار تا فکری بکنم؛ پس روز دیگر گفت: بگوئید جادو است زیراکه دلهای مردم را می‌رباید[۱].

و در روایت دیگر منقول است که: ولید آمد به نزد آن حضرت و گفت: بخوان بر من، پس حضرت این آیه را خواند ﴿إِنَّ اللهَ يَأْمُرُ بِالعَدْلِ وَالإِحْسانِ﴾[۲]... الخ، گفت: بار دیگر بخوان، چون خواند گفت: بخدا سوگند حلاوت و حسن و طراوت دارد و شاخهایش میوه دهنده است و ساقش بار آورنده است[۳].

سوم ـ عدم اختلاف، چنانکه حق تعالی فرموده است ﴿وَلَوْ كانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلافاً كَثِيراً﴾[۴] «اگر از نزد غیر خدا می‌بود هرآینه می‌یافتند در آن اختلاف بسیار» زیراکه از غیر بشر کلامی با این طول که صادر شود نمی‌شود که مشتمل بر تناقض و اختلاف نباشد، و ایضاً کلام هریک از بلغا راکه ملاحظه کنند البته اختلاف در فصاحت دارد و اگر یک فقره فصیح است فقرهٔ دیگر فصیح نیست، و اگر یک بیت عالی است دیگری واهی است، و کلامی که از اول و آخر در یک مرتبه از فصاحت باشد صادر نمی‌شود مگر از کسی که هیچگونه اختلاف در ذات و صفاتش نیست.

---

۱. تفسیر قمی ۲ / ۳۹۳؛ قصص الانبیاء راوندی ۳۱۹؛ اعلام الوری ۴۱.

۲. سورهٔ نحل: ۹۰.

۳. قصص الانبیاء راوندی ۳۲۰؛ اعلام الوری ۴۲.

۴. سورهٔ نساء: ۸۲.

چهارم ـ از جهت اشتمال بر معارف ربانی، زیراکه در آن وقت در میان عرب خصوصاً اهل مکه علم برطرف شده بود و آن حضرت پیش از بعثت با هیچیک از علمای اهل کتاب و غیر ایشان معاشرت نمی‌فرمود و مسافرت به بلاد دیگر بسیار ننمود که طلب علم کند، و آنچه حکما در چندین هزار سال در معارف الهی فکر کرده‌اند در هر سوره و آیه به احسن وجوه بیان فرموده، و امری که مخالف عقول سلیمه و افهام مستقیمه باشد در آن نـیست. و این اعظم معجزات قرآن است و به برکت آن حضرت عرب که به عدم علم و ادب مشهور آفاق بودند از وفور علم و آداب و اخلاق محسود ساکنان سبع طباق گردیدند و عـلمای جهان در اکتساب کمال به ایشان محتاج شدند.

پنجم ـ از جهت اشتمال بر آداب کریمه و شرایع قویمه، زیراکه در مکارم اخلاق آنچه حکما و علما سالها فکر کرده بودند در هر سوره اضعاف آن بیان شـده، و قـانونی بـرای صلاح عباد و رفع نزاع و فساد مقرر گردانیده که در هر باب هرچند عقلای جـهان تـفکر نمایند خدشه در آن نمی‌توانند یافت، و در هـیچ امـر قـاعده‌ای بـهتر از آنـچه در کـلام معجز نظام و شریعت سید انام مقرر گردانیده نمی‌توانند ساخت، و اگر کسی عقل خود را حکم سازد می‌داند که معجزه‌ای از آن عظیمتر نمی‌باشد.

ششم ـ از جهت اشتمال بر قصص انبیاء سالفه و قرون خالیه که در آن زمان مخصوص اهل کتاب بوده و دیگران را خصوصاً اهل مکه بر آنها اطلاع نبوده، و به نحوی بیان فرموده که با وجود معاندان بی‌حساب از اهل کتاب نتوانستند که تکذیب آن حضرت نمایند در هیچ جزوی از اجزای آن قصه‌ها، و آنچه مخالف مشهور میان ایشان بود حقیقت آن را بر ایشان ظاهر گردانید، و آنچه مخفی می‌داشتند و در کتب ایشان بود بر ایشان ثابت گردانید، چنانکه در قصهٔ رجم و غیر آن ظاهر شد، و در حلال بودن گوشت شتر یهود گفتند که: بر پیغمبران حرام بوده است و حق تعالی تکذیب ایشان نمود و فرمود که ﴿قُلْ فَأْتُوا بِالتَّوْراةِ فَاتْلُوها إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ﴾[1] یعنی: «بگو ـ یا محمد ـ پس بیاورید تورات را پس بخوانید

---

۱. سورهٔ آل عمران: ۹۳.

آن را اگر راست گویندگان هستید» پس خبر داد از روی یقین از آنچه در تورات بود با آنکه تورات را ندیده و نخوانده بود، و باز فرموده است ﴿يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيراً مِمَّا كُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْكِتَابِ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ﴾[1] «ای اهل کتاب! بتحقیق که آمده است بسوی شما رسول ما در حالتی که بیان می‌کند برای شما بسیاری از آنها که شما مخفی می‌کنید از تورات ـ از صفت محمد ﷺ و از حکم سنگسار و غیر آن ـ و عفو می‌کند از بسیاری که اظهار نمی‌کند برای مصلحت».

هفتم ـ از جهت خواص و آثار سور و آیات کریمهٔ آن که شفای جمیع دردهای جسمانی و روحانی و رفع مضارّ نفسانی و وساوس شیطانی و امن از مخاوف ظاهری و باطنی و دشمنان اندرونی و بیرونی، همه در آیات و سور قرآنی هست و به تجارب صادقانه معلوم گردیده و تأثیرات قرآن در جلای قلوب و شفای صدور و ربط به جناب مقدس ربانی و نجات از شبهات شیطانی زیاده از آن است که صاحب دلی انکار آن نماید یا عاقلی را در آن مجال تأملی باشد، دلهای سنگین‌دلان را بسان کوه به حرکت درمی‌آورد واز آنها چشمه‌ها بسوی جویبار دیده‌ها روان می‌گرداند و زمین سینه‌های غافلان را منقطع می‌سازد و تخم محبت یزدانی در آن می‌پاشد و مردگان سرای غرور ایشان نفخهٔ صور زنده می‌گرداند و به سخن می‌آورد.

هشتم ـ از جهت اشتمال قرآن‌است بر اخبار مغیّبه که غیر حق تعالی را بر آنها اطلاعی نیست و آن در قرآن کریم زیاده از آن است که احصا توان نمود، و آن بر دو قسم است:

قسم اول: آن است که در بسیاری از آیات کریمه حق تعالی خبر داده است به آنچه کافران و منافقان در خانه‌های خود می‌گفتند با یکدیگر به راز و پنهان مذکور می‌ساختند، یا در خاطرهای خود می‌گذرانیدند و بعد از خبر دادن تکذیب آن حضرت نمی‌کردند واظهار ندامت و توبه می‌کردند، وچون سخنی می‌گفتند می‌ترسیدند و می‌گفتند: همین ساعت جبرئیل برای آن حضرت خبر خواهد آورد که ما چنین گفتیم.

---

۱. سورهٔ مائده: ۱۵.

و از این آیات در قرآن بسیار است مثل آنکه فرموده است ﴿وَاِذا خَلا بَعْضُهُمْ اِلىٰ بَعْضٍ قالُوا اَتُحَدِّثُونَهُمْ بِما فَتَحَ اللهُ عَلَيْكُمْ﴾[1] در باب جمعی از منافقان یهود فرمودند که: می‌آمدند به خدمت آن حضرت و می‌گفتند: ما ایمان آورده‌ایم و وصف تو را در تورات خوانده‌ایم، چون به خلوت می‌رفتند بعضی با بعضی می‌گفتند که: چرا آنچه خدا بر شما علم آن را گشاده است در تورات از وصف آن حضرت نزد مسلمانان اظهار می‌کنید؟ پس حق تعالی امر پنهان ایشان را آشکار نمود.

و در جای دیگر فرموده است ﴿عَلِمَ اللهُ اَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتانُونَ اَنْفُسَكُمْ﴾[2] در اول حرام کرده بود بر مردم جماع کردن را در شبهای ماه رمضان و ایشان شبها پنهان این کار را می‌کردند، فرستاد که خدا دانا است آنکه شما خیانت می‌کنید با نفسهای خود.

و در جای دیگر فرموده است ﴿وقالَتْ طائِفَةٌ مِنْ اَهْلِ الكِتابِ آمِنُوا بِالَّذِي اُنْزِلَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَجْهَ النَّهارِ وَاكْفُرُوا آخِرَهُ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ﴾[3] مروی است که: یازده نفر از یهودان خیبر با یکدیگر توطئه کردند که: می‌رویم به نزد محمد و در اول روز به او ایمان می‌آوریم و در آخر روز کافر می‌شویم و می‌گوئیم که: ما اوصاف او را موافق نیافتیم با آنچه در تورات خوانده بودیم شاید باعث این شود که مسلمانان از او برگردند، پس حق تعالی از توطئهٔ پنهان ایشان پیغمبر خود را مطّلع گردانید[4].

و در جای دیگر خبر از احوال ایشان داده است ﴿وَاِذا خَلَوْا عَضُّوا عَلَيْكُمُ الاَنامِلَ مِنَ الغَيْظِ﴾[5] «و چون خلوت می‌کنند می‌گزند بر شما انگشتان خود را از خشم».

و باز فرموده است ﴿وَيَقُولُونَ طاعَةٌ فَاِذا بَرَزُوا مِنْ عِنْدِكَ بَيَّتَ طائِفَةٌ مِنْهُمْ غَيْرَ الَّذِي تَقُولُ وَاللهُ يَكْتُبُ ما يُبَيِّتُونَ﴾[6] «و می‌گویند منافقان در حضور تو که: از ماست

---

۱. سورهٔ بقره: ۷۶.
۲. سورهٔ بقره: ۱۸۷.
۳. سورهٔ آل عمران: ۷۲.
۴. مجمع البیان ۱ / ۴۶۰؛ اسباب النزول ۱۱۲. و در هر دو مصدر «دوازده نفر» ذکر شده است.
۵. سورهٔ آل عمران: ۱۱۹.
۶. سورهٔ نساء: ۸۱.

فرمانبرداری در هرچه فرمائی، پس چون بیرون می‌روند از نزدیک تو به شب با یکدیگر می‌گویند گروهی از ایشان غیر از آنچه تو به ایشان می‌گوئی یا غیر آنچه در حضور تو می‌گویند و خدا می‌نویسد آنچه ایشان می‌گویند».

و باز فرموده است در قصهٔ طعمهٔ بن ابیرق و مکر منافقان یهود که تدبیر کرده بودند و دیگری را بر آن مطّلع نساخته بودند: ﴿يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللهِ وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّتُونَ ما لا يَرْضىٰ مِنَ الْقَوْلِ﴾[1] «شرم می‌دارند از مردمان و پنهان می‌دارند خیانت را و شرم نمی‌دارند از خدا و حال آنکه خدا با ایشان است و اسرار و ضمایر ایشان از او پنهان نیست در هنگامی به شب تدبیر می‌کنند آنچه را خدا نمی‌پسندد از گفتار»، و شرح این قصه بعد از این انشاء الله مذکور خواهد شد.

و باز فرموده است ﴿وَإِذا جاؤُكُمْ قالُوا آمَنَّا وَقَدْ دَخَلُوا بِالْكُفْرِ وَهُمْ قَدْ خَرَجُوا بِهِ وَاللهُ أَعْلَمُ بِما كانُوا يَكْتُمُونَ﴾[2] «و چون می‌آیند منافقان به نزد تو می‌گویند: ایمان آوردیم و حال آنکه با کفر داخل می‌شوند و با کفر بیرون می‌روند و خدا داناتر است به آنچه ایشان پنهان می‌دارند».

و در جای دیگر فرموده است ﴿يَحْلِفُونَ بِاللهِ ما قالُوا وَلَقَدْ قالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلامِهِمْ وَهَمُّوا بِما لَمْ يَنالُوا﴾[3] «سوگند یاد می‌کنند به خدا که نگفته‌اند و بتحقیق گفتند کلمهٔ کفر را و کافر شدند بعد از اسلام ایشان و قصد کردند امری را که به آن نمی‌رسند». و این آیه در شأن ابوبکر و عمر و جمعی دیگر از منافقان نازل شد که در باب خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام سخنان کفر گفتند و قصد کردند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله به عقبه برسد او را هلاک کنند و دبه‌ها انداختند که شتر آن حضرت رم کند و حق تعالی پیش از کردن ایشان آن حضرت را مطّلع گردانید، آمدند و سوگند دروغ یاد کردند که: ما نگفته‌ایم،

---

۱. سورهٔ نساء: ۱۰۸.

۲. سورهٔ مائده: ۶۱.

۳. سورهٔ توبه: ۷۴.

و خدا دروغ ایشان را ظاهر گرداند[۱]، و اقوال دیگر در تفسیر آیه هست و بر هر تقدیر خدا خبر از ضمیر و پنهان ایشان داده است و این معجزه است.

و در موضع دیگر فرموده است ﴿قُلْ لا تَعْتَذِرُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكُمْ قَدْ نَبَّأَنَا اللهُ مِنْ أَخْبارِكُمْ وَسَيَرَى اللهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ﴾[۲] «بگو ـ یا محمد ـ که عذر مطلبید ما عذر شما را قبول نمی‌کنیم بتحقیق که خبر داده است ما را خدا از خبرهای شما».

و باز فرموده است ﴿وَلَيَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنا إِلَّا الْحُسْنَىٰ وَاللهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكاذِبُونَ﴾[۳] «و سوگند یاد می‌کنند که ما اراده نکرده‌ایم مگر نیکی و خدا شهادت می‌دهد که البته ایشان دروغگویانند».

و در موضع دیگر فرموده است ﴿وَلَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَقْدِمِينَ مِنْكُمْ وَلَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَأْخِرِينَ﴾[۴] «بتحقیق که دانستیم آنها را که پیش آمدند از شما و بتحقیق که دانستیم آنها را که پس رفتند»، منقول است که: زن خوشروئی به نماز می‌آمد بعضی از نیکان صحابه پیش می‌رفتند که در نماز نظر ایشان بر او نیافتد و جمعی از اشقیا پس می‌ایستادند که او را ببینند، حق تعالی از اسرار ایشان خبر داد[۵].

و فرموده است ﴿يَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِمْ ما لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ﴾[۶] «می‌گویند به زبانهای خود آنچه نیست در دلهای ایشان». و از این باب در قرآن مجید بسیار است.

و قسم دوم: آن است که در بسیاری از آیات کریمهٔ قرآنی حق تعالی خبر داده است به امور آینده که غیر خدا را بر آنها اطلاع میسّر نیست بدون وحی و الهام پیش از وقوع آنها و بعد از آن مطابق آنچه واقع شده است، و آن نیز بسیار است و بر چند نوع است:

---

۱. تفسیر قمی ۱/ ۳۰۱.
۲. سورهٔ توبه: ۹۴.
۳. سورهٔ توبه: ۱۰۷.
۴. سورهٔ حجر: ۲۴.
۵. المعجم الکبیر ۱۲/ ۱۳۳؛ تفسیر کشاف ۲/ ۵۷۶؛ اسباب النزول ۲۸۲.
۶. سورهٔ فتح: ۱۱.

«اول» مثل خبر دادن از ایمان نیاوردن ابولهب و غیر او از کافران و برای اظهار کذب آن حضرت نیز اظهار ایمان نکردند چنانکه در سورهٔ تبّت از عدم ایمان ابولهب خبر داده است.

و در جای دیگر فرموده است ﴿سَواءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا يُؤْمِنُونَ﴾[1] «یکسان است بر ایشان آنکه بترسانی ایشان را یا نترسانی ایمان نمی‌آورند»، و از این مقوله در قرآن مجید بسیار است.

«دوم» مانند خبر دادن در آیات بسیار که مانند این قرآن و سوره‌ای از این قرآن نمی‌توانند آورد، و موافق آن واقع شد، چنانکه فرموده است ﴿فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا﴾[2] «پس اگر نیاورید مثل این قرآن را و حال آنکه هرگز نخواهید آوردن»، و اگر آن حضرت صاحب یقین نبود در حقّیت خود چگونه بر سبیل قطع و تأکید و تهدید در برابر آن کافران عنید می‌فرمود که: نخواهید آوردن.

«سوم» خبر دادن از مذلّت یهودان تا آخر الزمان بعد از اذیتها که رسانیدند به خاتم پیغمبران و لعنت کردن آن حضرت بر ایشان آنکه تا حال در میان ایشان پادشاهی بهم نرسیده است و در هر ملکی که هستند از همهٔ خلق ذلیلترند چنانکه در آیات بسیار فرموده است، و از آن جمله این آیات است ﴿لَنْ يَضُرُّوكُمْ إِلاّ أَذىً وَإِنْ يُقاتِلُوكُمْ يُوَلُّوكُمُ الأَدْبارَ ثُمَّ لا يُنْصَرُونَ * ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ أَيْنَ ما ثُقِفُوا إِلاّ بِحَبْلٍ مِنَ اللهِ وَحَبْلٍ مِنَ النّاسِ وَباؤُا بِغَضَبٍ مِنَ اللهِ وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ المَسْكَنَةُ﴾[3] «هرگز یهودان ضرر نمی‌توانند رسانید به شما مگر اندک آزاری ـ که به زبان شوم خود رسانند ـ و اگر با شما کارزار کنند پشتها بر شما گردانند و بگریزند و پس از گریختن یاری کرده نشوند. زده شد بر ایشان مذلت و خواری هرجا که یافته شوند مگر به عهدی از خدا و عهدی از مؤمنان ـ که قبول جزیه کنند و از کشتن‌وغارت خلاص شوند ـ وبازگشتند یهود به غضبی‌از خدا وزده‌شد بر ایشان مسکنت

---

۱. سورهٔ یس: ۱۰.

۲. سورهٔ بقره: ۲۴.

۳. سورهٔ آل عمران: ۱۱۱ـ۱۱۲.

و درویشی و احتیاج که اگر مالدار باشند هم اظهار پریشانی می‌کنند از ترس جزیه»، و اینها همه واقع شد که با آنکه ایشان بدترین دشمنان آن حضرت بودند و دشمنان خانگی بودند و دور مدینه را فراگرفته بودند و مظنهٔ غلبهٔ ایشان زیاده از دیگران بود حق تعالی همه را ذلیل و مستأصل گردانید و گریختند و ضرری به مسلمانان نتوانستند رسانید و تا حال به مذلت گرفتارند که به خواری ایشان مثل می‌زنند.

و در بسیار جای از قرآن به مانند این از احوال ایشان خبر داده است چنانکه فرموده است ﴿وَأَلْقَيْنا بَيْنَهُمُ الْعَداوَةَ وَالْبَغْضاءَ إِلىٰ يَوْمِ الْقِيامَةِ كُلَّما أَوْقَدُوا ناراً لِلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللهُ﴾[1] «انداختیم میان یهود و نصاری دشمنی و کینه تا روز قیامت، هرگاه افروزند آتشی برای جناب محمد ﷺ خاموش گرداند آن را خدا».

و باز فرموده است که: «خبر داد پروردگار تو که البته برانگیزد بر یهودان تا روز قیامت کسی راکه بدترین بلاها و عذابها وارد سازد بر ایشان»[2].

«چهارم» خبر دادن از مغلوبیّت سایر مشرکان و غلبهٔ دین آن حضرت بر سایر ادیان با آنکه ابتدای حال آن حضرت حالی نبود که کسی به عقل از آن استنباط غلبه تواند نمود بلکه غلبهٔ آن حضرت با وفور اعادی قویّه و عدم ناصر از جملهٔ خوارق عادات بود چنانکه فرموده است ﴿قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا سَتُغْلَبُونَ وَتُحْشَرُونَ إِلىٰ جَهَنَّمَ وَبِئْسَ الْمِهادُ﴾[3] «بگو ـ ای محمد ـ مر آن کسان راکه کافر شدند ـ از یهودان یا از کافران قریش ـ: زود باشد که مغلوب شوید در دنیا به نصرت مؤمنان بر شما و محشور شوید در عقبیٰ بسوی جهنم و بد آرامگاهی است جهنم».

و در موضع دیگر فرموده است ﴿قُلْ إِنْ كانَتْ لَكُمُ الدّارُ الْآخِرَةُ عِنْدَ اللهِ خالِصَةً مِنْ دُونِ النّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ * وَلَنْ يَتَمَنَّوْهُ أَبَداً بِما قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ وَاللهُ عَلِيمٌ

۱. سورهٔ مائده: ۶۴.
۲. ترجمهٔ آیهٔ ۱۶۷ سورهٔ اعراف.
۳. سورهٔ آل عمران: ۱۲.

بِالظّالِمِينَ ﴾[1] چون یهودان می‌گفتند که: بغیر ما کسی داخل بهشت نمی‌شود و ما همه داخل بهشت می‌شویم، حق تعالی فرمود: «بگو ـ ای محمد یهودان را ـ که: اگر راست می‌گوئید خانهٔ آخرت نزد خدا از برای شماست و بس و دیگران در آن بهره‌ای ندارند پس آرزوی مرگ کنید اگر هستید راستگویان ـ زیرا هرکه یقین داند از اهل بهشت است می‌باید که مشتاق آخرت باشد؛ پس فرمود که: ـ آرزو نخواهند کرد مرگ را هرگز به سبب آنچه پیش فرستاده است دستهای ایشان از گناهان و خدا داناست به احوال ستمکاران»، و این نیز از خبرهای غیب است که خدا خبر داد که ایشان آرزو نمی‌کنند، و نکردند، و حضرت رسول ﷺ فرمود که: اگر آرزو می‌کردند هریک در جای خود می‌مردند و یک یهودی بر روی زمین نمی‌ماند[2]، و این معامله با یهود شبیه است به مباهلهٔ نصاری که بعد از این خواهد آمد و دلیل عظیمی است بر یقین آن حضرت بر حقیّت خود و بطلان مخالفان او.

و در جای دیگر فرموده است ﴿ قُلِ اللّهُمَّ مالِكَ المُلْكِ تُؤْتِي المُلْكَ مَنْ تَشاءُ وَتَنْزِعُ المُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشاءُ بِيَدِكَ الخَيْرُ إِنَّكَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴾[3] «بگو ـ یا محمد ـ: خداوندا! ای مالک الملک، پادشاهی می‌دهی هرکه را می‌خواهی و می‌گیری پادشاهی را از هرکه می‌خواهی، و عزیز می‌گردانی هرکه را می‌خواهی و ذلیل می‌گردانی هرکه را می‌خواهی، به دست توست نیکیها، بدرستی که تو بر همه چیز توانائی». موافق روایات معتبره این آیه وقتی نازل شد که در فتح مکه یا در جنگ خندق حضرت رسول ﷺ خبر داد که: خدا به من و امّت من داد ملک پادشاهان عجم و روم و یمن را، ومنافقان گفتند که: محمد اکتفاء بـه مکـه و مـدینه نـمی‌کند و طـمع در مـلک پادشاهان می‌کند، پس خدا این آیه را فرستاد[4]؛ و این نیز خبری است که به عمل آمد، و تفصیل این قصه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله.

---

۱. سورهٔ بقره: ۹۴ و ۹۵.

۲. تفسیر بیضاوی ۱ / ۱۲۴؛ تفسیر کشاف ۱ / ۱۶۷؛ تفسیر بغوی ۱ / ۹۵.

۳. سورهٔ آل عمران: ۲۶.

۴. مجمع البیان ۱ / ۴۲۷؛ اسباب النزول ۲ / ۱۰۲؛ تفسیر قرطبی ۴ / ۵۲، و در این مصادر «یمن» ذکر نشده است.

و باز فرموده است ﴿ فَعَسَى اللهُ اَنْ يَأْتِيَ بِالفَتْحِ ﴾[1] «شاید که خدا بیاورد فتح را»؛ و «شاید» در کلام حق تعالی به معنی تحقیق است، و مروی است که مراد فتح مکه بود، و بعضی گفته‌اند: فتح بلاد مشرکان[2]، و همه واقع شد.

و باز فرمود ﴿ فَسَوْفَ يَأْتِي اللهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ اَذِلَّةٍ عَلَى المُؤْمِنِينَ اَعِزَّةٍ عَلَى الكافِرِينَ يُجاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللهِ وَلا يَخافُونَ لَوْمَةَ لائِمٍ ﴾[3] در شأن امیرالمؤمنین عليه السلام و اصحاب آن حضرت نازل شد و حضرت رسول صلى الله عليه وآله بعد از نزول این آیه فرمود که: یا علی! زود باشد که جنگ کنی با آنها که با تو بیعت کنند و بیعت تو را بشکنند ـ یعنی عایشه و طلحه و زبیر ـ و آنها که ظلم و طغیان کنند ـ یعنی معاویه و اتباع او ـ و آنها که از دین به‌در روند مانند تیر که از نشانه بیرون رود ـ یعنی خارجیان نهروان[4] ـ. و مضمون آیه آن است که: «زود باشد که خدا بیاورد گروهی را که خدا ایشان را دوست دارد و ایشان او را دوست دارند و تذلّل و فروتنی نمایند نزد مؤمنان و عزیز و غالب باشند بر کافران و جهاد کنند در راه خدا و نترسند از ملامتِ ملامت کنندگان».

و باز فرموده است ﴿ وَاِذْ يَعِدُكُمُ اللهُ اِحْدَى الطّائِفَتَيْنِ اَنَّها لَكُمْ ﴾[5] «و یاد آورید آن وقتی را که خدا وعده داد شما را که یا قافلهٔ قریش به شما خواهد رسید یا اموال ایشان یا ظفر خواهید یافت بر لشکر ایشان» و در جنگ بدر بر لشکر ایشان ظفر عجیبی یافتند چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی.

و باز فرموده است ﴿ فَسَيُنْفِقُونَها ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً ثُمَّ يُغْلَبُونَ ﴾[6] «پس بزودی زرها خرج خواهند کرد برای جنگ کردن با تو ـ در بدر یا اُحُد ـ پس خواهد بود بر ایشان

---

۱. سورهٔ مائده: ۵۲.

۲. تفسیر تبیان ۳ / ۵۵۲؛ مجمع البیان ۲ / ۲۰۷؛ تفسیر قرطبی ۶ / ۲۱۸.

۳. سورهٔ مائده: ۵۴.

۴. رجوع شود به مجمع البیان ۲ / ۲۰۸.

۵. سورهٔ انفال: ۷.

۶. سورهٔ انفال: ۳۶.

حسرت و پریشانی پس مغلوب و منکوب خواهند گردید»، و چنان شد.

و در موضع دیگر فرموده است ﴿يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ * هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾[1] یعنی: «می‌خواهند ـ یهودان و ترسایان و سایر کافران ـ که فرونشانند و خاموش گردانند نور خدا را ـ که پیغمبری حضرت رسول ﷺ و آیات حقیّت او از قرآن و غیر آن است ـ به دهنهای خود و ابا می‌نماید خدا مگر آنکه تمام گرداند نور خود را و دین روشن خود را اگرچه کاره باشند آن را کافران. اوست آن خداوندی که فرستاد رسول خود را با هدایت و دین حق تا غالب گرداند دین خود را بر همهٔ دینها واگرچه کراهت دارند مشرکان»، و اثر این وعدهٔ الهی ظاهر گردیده، دین حقّ آن حضرت عالم را گرفت و تمام آن وعده در زمان قائم علیه السلام به عمل خواهد آمد انشاء الله تعالی.

و باز فرمود که ﴿وَاللهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾[2] «و خدا نگاه می‌دارد تو را از شرّ مردم» و حقیّت این وعده نیز ظاهر شد و هرچند سعی در هلاک و اضرار آن حضرت کردند نتوانستند. و منقول است که: پیش از نزول این آیه جمعی از صحابه ـ مانند سعد و حذیفه ـ در شبها پاسبانی آن حضرت می‌کردند، چون این آیه نازل شد حضرت ایشان را مجاب گردانید و گفت: احتیاج به پاسبانی شما ندارم، خدا ضامن محافظت من شده است[3]. و این نیز دلیل وثوق آن حضرت است بر حقیّت خود.

و باز فرموده است که ﴿فَقُلْ لَنْ تَخْرُجُوا مَعِيَ أَبَداً وَلَنْ تُقَاتِلُوا مَعِيَ عَدُوّاً﴾[4] «بگو ـ یا محمد ـ به منافقان: بعد از این بیرون نخواهید آمد با من به سفری هرگز و جنگ نخواهید کرد همراه من با دشمنی». و این بعد از مراجعت از جنگ تبوک بود[5]. و چنان

۱. سورهٔ توبه: ۳۲ و ۳۳.
۲. سورهٔ مائده: ۶۷.
۳. مجمع البیان ۲ / ۲۲۴؛ اسباب النزول ۲۰۴ـ۲۰۵؛ تفسیر طبری ۴ / ۶۴۷.
۴. سورهٔ توبه: ۸۳.
۵. مجمع البیان ۳ / ۵۶؛ تفسیر کشاف ۲ / ۲۹۷؛ تفسیر بغوی ۲ / ۳۱۶.

شد که خبر داد.

و باز فرمود که ﴿إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرادُّكَ إِلىٰ مَعادٍ﴾[1] «بدرستی که آن که واجب گردانید بر تو قرآن را البته برگرداننده است تو را به محلّ بازگشت تو» یعنی مکّهٔ معظمه، موافق مشهور[2]، و در آن زودی حق تعالی فتح مکه را برای آن حضرت میسّر گردانید.

و باز فرمود که ﴿الم * غُلِبَتِ الرُّومُ * فِي أَدْنَى الأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ * فِي بِضْعِ سِنِينَ لِلّٰهِ الأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ وَيَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ * بِنَصْرِ اللّٰهِ يَنْصُرُ مَنْ يَشاءُ وَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ * وَعْدَ اللّٰهِ لا يُخْلِفُ اللّٰهُ وَعْدَهُ وَلٰكِنَّ أَكْثَرَ النّاسِ لا يَعْلَمُونَ﴾[3] «مغلوب گردیدند رومیان ـ که ترسایان بودند از لشکر پادشاه عجم که گبران بودند ـ در نزدیکترین زمینهای ایشان به زمین عرب، و ـ رومیان ـ بعد از مغلوب شدن ـ از فارسیان ـ بزودی غالب خواهند شد بر ایشان در سالی چند اندک از میان سه تا نُه. خدا راست امر و تقدیر پیش از غالب شدن ایشان و بعد از آن، و در روزی که غالب شوند ـ رومیان بر گبران ـ شاد شوند مؤمنان به یاری خدا، هرکه را خواهد خدا یاری می‌نماید و اوست غالب و قادر بر هرچه اراده نماید و مهربان نسبت به مؤمنان، وعده کردن خدا است و خدا خلاف نمی‌کند وعدهٔ خود را ـ و البته رومیان را بر اهل فارس غالب خواهد گردانید ـ و لیکن اکثر مردم نمی‌دانند ـ صحت وعدهٔ الهی را و باور نمی‌کنند خبرهای پیغمبر را ـ». مشهور در سبب نزول این آیات کریمه آن است که: چون حضرت رسول ﷺ در مکه بود میان مسلمانان و مشرکان مجادله و منازعه می‌شد تا آنکه خبر رسید که خسرو پادشاه عجم لشکری فرستاد و با رومیان که نصاری بودند جنگ کردند و بر ایشان غالب شدند و نصاری گریختند و بسیاری از مملکتشان را گرفتند. کافران از شنیدن این خبر شاد شدند و از روی شماتت به مسلمین گفتند: شما و نصاری اهل کتابید و ما گبران کتاب نداریم. چنانکه

---

۱. سورهٔ قصص: ۸۵.

۲. مجمع البیان ۴ / ۲۶۸؛ تفسیر ابن کثیر ۳ / ۳۴۵؛ تفسیر بغوی ۳ / ۴۵۸.

۳. سورهٔ روم: ۱ ـ ۶.

گبران بر نصاری غالب شدند ما نیز بر شما غالب خواهیم شد، پس حق تعالی این آیات را فرستاد و خبر داد که بعد از چند سال رومیان بر اهل فارس غالب خواهند شد، و در آن وقت مسلمانان نیز شاد خواهند شد به یاریی که خدا ایشان را خواهد کرد، پس در روز جنگ بدر که مسلمین فتح کردند و بر مشرکین غالب شدند خبر رسید که رومیان بر فارسیان غالب شدند و ملکهای خود را از ایشان پس گرفتند[۱].

و در حدیث حسن از امام محمد باقر ﷺ در تأویل این آیات منقول است که فرمود: این آیه را تأویلی هست که نمی‌داند آن را مگر خدا و آنها که راسخ و ثابت در علمند یعنی ائمهٔ معصومین ﷺ، بدرستی که چون حضرت رسول ﷺ بسوی مدینه هجرت کرد و اسلام ظاهر شد نامه‌ای به پادشاه روم نوشت و رسولی بسوی او فرستاد و او را به دین اسلام دعوت کرد، و همچنین نامه و رسولی بسوی پادشاه عجم فرستاد و او را به اسلام دعوت کرد؛ پادشاه روم تعظیم نامهٔ آن حضرت نمود و رسول او را گرامی داشت ولی پادشاه عجم نامهٔ آن حضرت را پاره کرد و رسول او را سبک شمرد، و در آن وقت میان پادشاه روم و پادشاه عجم کارزار بود و خاطر مسلمانان مایل بود به غالب شدن پادشاه روم زیرا که از او امیدوارتر بودند و از پادشاه عجم هراسان بودند، چون پادشاه عجم بر پادشاه روم غالب شد مسلمانان غمگین شدند پس خدا این آیات را فرستاد و وعده فرمود که لشکر اسلام بر پادشاه عجم غالب خواهند شد و شاد خواهند شد. پس مسلمانان بعد از آن حضرت با پادشاه عجم جنگ کردند و او را گریزاندند و ملک او را متصرف شدند[۲].

و بر هر تقدیر این از معجزات قرآن و صاحب قرآن است که خبر از امری داده است که غیر خدا را بر آن اطلاع نیست و موافق آن واقع شد، و در این وقت حضرت رسول ﷺ فرمود که: پادشاهان فارس یک شاخ یا دو شاخ بیش نخواهند زد، یعنی غلبهٔ قلیلی ایشان را بهم خواهد رسید و برطرف خواهد شد و دیگر پادشاهی به ایشان نخواهد رسید؛ امّا

۱. رجوع شود به مجمع البیان ۴/ ۲۹۵ واسباب النزول ۳۵۴ ـ ۳۵۵ و تفسیر بغوی ۳/ ۴۷۵.
۲. تفسیر قمی ۲/ ۱۵۲.

روم پس صاحب قرنها خواهند بود و پادشاهیِ ایشان تا زمان آخر خواهد بود[1].

و موافق فرمودهٔ آن حضرت پادشاه عجم با وجود وفور قوّت و شوکت ایشان برطرف شدند و پادشاهان فرنگ هستند و خواهند بود تا حضرت صاحب الامر ﷺ ایشان را برطرف کند.

و حق تعالی در چند آیهٔ دیگر خبر داده است از فتح بلاد فارس و روم و فتحها و نصرتهای دیگر که ذکر آنها مناسب این کتاب نیست و در بحار الانوار ذکر شده است[2].

و باز فرموده است ﴿سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ﴾[3] «زود باشد که بگریزند این جمع و پشت بگردانند»، و بزودی در جنگ بدر گریختند[4].

و باز فرمود که ﴿لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤُوسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ﴾[5] «بتحقیق که راست گفت خدا پیغمبرش را در خواب: به راستی که البته داخل خواهید شد مسجد الحرام را اگر خدا خواهد در حالتی که ایمن باشید و سرها را تراشیده باشید و موها و ناخنها را کوتاه کرده باشید و از کسی نترسید»، و واقع شد چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد.

و سورهٔ ﴿إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ﴾ که کوچکترین سورههای قرآن است مشتمل است بر چندین معجزهٔ ظاهره به غیر از فصاحت باهره، چنانکه به طرق بسیار منقول است که: عاص بن وائل و اشباه او از کافران و عمرو بن العاص در وقتی که عبدالله فرزند پیغمبر ﷺ فوت شد گفتند: محمد ابتر است یعنی فرزند ندارد و عقبی و نسلی نخواهد داشت، حق تعالی فرستاد که ﴿إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ﴾[6] «بدرستی که ما عطا کردیم به تو

---

۱. مجمع البیان ۴ / ۲۹۶؛ مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۴۶.

۲. رجوع شود به بحار الانوار ۱۷ / ۱۹۸ ـ ۱۹۹.

۳. سورهٔ قمر: ۴۵.

۴. تفسیر قمی ۲ / ۳۴۲؛ مجمع البیان ۵ / ۱۹۴؛ تفسیر بغوی ۵ / ۲۶۴.

۵. سورهٔ فتح: ۲۷.

۶. سورهٔ کوثر: ۱.

کوثر را» یعنی بسیاری در هر چیز[1]. پس علم و کمال آن حضرت را از همهٔ خلق فزون گردانید، و اتباع و امّت او را دو برابر امّت جمیع پیغمبران گردانید، و فرزندان آن حضرت را با آنکه در هر عصر معاندان بسیاری از ایشان را شهید می‌کردند به مرتبه‌ای بسیار گردانید که نزدیک است برابر جمیع مردمان شوند. و شفاعت آن حضرت را زیاده از جمیع انبیاء گردانید، و نهر کوثر را به آن حضرت داد که همهٔ خلق در قیامت بـه آن مـحتاج بـاشند، و درجات او و اوصیاء و امّت او را از تمام خلق بیشتر و بلندتر گردانید؛ مجملاً هر کمالی و قربی و درجه‌ای که بشر قابل آن بود به آن حضرت بیش از همهٔ خلق عـطا کـرد. پس فرمود ﴿إِنَّ شانِئَكَ هُوَ الأَبْتَرُ﴾[2] «بدرستی که دشمن تو ابتر و بی‌فرزند خواهـد بـود»، و چنان شد که آنها که آن حضرت را ابتر می‌گفتند با کثرت اولادشان برافتادند و بنی‌امیّه با آن کثرت و شوکتی که داشتند و در مقام دفع بنی‌هاشم بودند و در هر زمان اکثر ایشان را به قتل رسانیدند اکنون نام ایشان مذکور نمی‌شود و نشانی از آنها نـیست و ذرّیّـهٔ طـیّبهٔ آن حضرت عالم را منوّر کرده‌اند. و همین سورهٔ کریمه برای اعجاز قرآن عظیم و رسول کریم کافی است برای کسی که طالب یقین باشد.

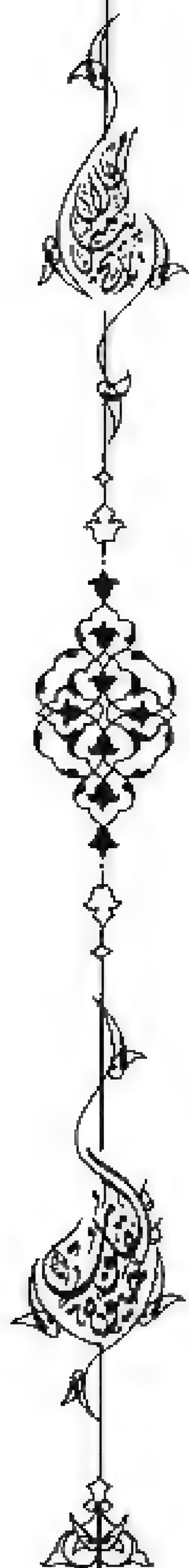
ای عزیز! هرچند برای عدم کلال و ملال قاصر همتان عدیم الکمال از وجوه اعـجاز کلام ربانی از هزار یکی و از بسیار اندکی بیان نکردم، امّا اگر نیکو تأملی نمائی به فضل سبحانی در ضمن این هشت فایده، هشت در از درهای بهشت روحانی و نعیم جاودانی بر تو گشوده‌ام که از هر در که به قدم ایمان و یقین درآیی موائد فواید بیکران و شقایق حقایق بی‌پایان برای تو مهیّا است.

و در کتاب «عین الحیوة» نیز عیون حِکَم و معارف در این جنّات جاری کرده‌ام.

و بدان که یک امتیاز قرآن از معجزات سایر پـیغمبران آن است کـه مـعجزات ایشـان مخصوص به زمان حیات ایشان بود، و این معجزه تا روز قیامت باقی است؛ و امتیاز دیگر

۱. رجوع شود به تفسیر قمی ۲ / ۴۴۵ و سیرهٔ ابن اسحاق ۲۴۵ و ۲۷۲ و اسباب النزول ۴۹۴ـ۴۹۵ و تفسیر الدر المنثور ۶/ ۴۰۴.

۲. سورهٔ کوثر: ۳.



آنکه فوائد آن معجزات به غیر اظهار حقیّت نبود و اگر فائده‌ای دیگر داشت فایده‌اش عام نبود، واین خوان نعمت ربانی را تا روز قیامت برای اقاصی و ادانی گسترده است و در هر ساعت صد هزار مرده‌دل از آن حیات ابدی می‌یابند و در هر لحظه چندین هزار کر وکور روحانی بینا و شنوا می‌شوند و در هر زمان گروهی از مستمندان شفا از دردهای نهان می‌یابند و در هر ساعت فوجهای تشنه‌لبان عرفان بر لب دریاهای علم آن می‌نشینند، هر الفش کار عصای موسی می‌کند و هر حرفش تأثیر نفس مسیحائی می‌نماید، از چشم میمش چشمه‌های کلیم روان است و در دریای هر نونش ذو النون حیران است، از صادش صفای آدم ظاهر و از حایش حلم نوح باهر؛ از چشمهای هایش علم هود هویدا وکشش مدهایش چون عمامهٔ بنی‌اسرائیل مملو از منّ وسلوی، خضر از چشمهٔ عینش سیراب است و ذو القرنین از قاف قدرتش در حجاب است، دال ودّش را داود ورد زبان گردانیده تا از ترک اولای خود ملامت نیافته، و سینش را ابراهیم لامهٔ خود گردانیده تا از آتش نمرود سلامت یافت، و شین شفایش را شعیب بر عین نهاده تا بینا گردیده و فای شرفش را یوسف به کف گرفته تا خود را در عرش عزت و علا دیده؛ فاتحهٔ هر سوره‌اش نفّاع‌تر از خاتم سلیمان گردیده، و هرکه ورقی از آن در بر کشیده چون مسند نشینان بساط سلیمان خود را در اوج فضای عرفان دیده، الحان قاریانش از مزامیر داود خوشایندتر است و صریر کاتبانش از نغمهٔ عندلیبان جنان رباینده‌تر؛ آیة الکرسی کنایهٔ تعویذ عرش رحمانی است، و هفت آسمان سنگریزه‌ای چند از بحار سبع سبع المثانی است.

و در حدیث معتبر از حضرت رضا علیه السلام منقول است که: از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند: چه سبب دارد که هرچند قرآن را بیشتر می‌خوانند تازه‌تر می‌شود وکهنه نمی‌شود و به بسیارِ خواندن مکرر نمی‌گردد؟

فرمود: زیرا که خدا آن را برای زمان مخصوصی نفرستاده است و از برای گروه معینی مقرر نساخته، بلکه برای همهٔ خلق فرستاده است تا روز قیامت، لهذا آن را چنین گردانیده

که به تکرار تلاوت مکرر نگردد و طراوتش پیوسته در تزاید باشد[۱].

و در حدیث دیگر فرمود که: قرآن ریسمان محکم خدا است و عروة‌الوثقای متمسّکان است و طریق مستقیم است که سالکان خود را می‌کشاند بسوی بهشت و نجات می‌بخشد از عذاب جهنم، و به مرور زمانها کهنه نمی‌شود و به بسیاری وارد شدن بر زبانها بی‌قدر نمی‌شود زیرا که آن را برای زمانی دون زمانی نفرستاده‌اند، بلکه دلیل است و برهان و حجت است بر هر انسان در هر زمان، و باطل بسوی او نمی‌آید نه از پیش رو و نه از پشت سر، فرستاده شده است از جانب حکیم حمید[۲].



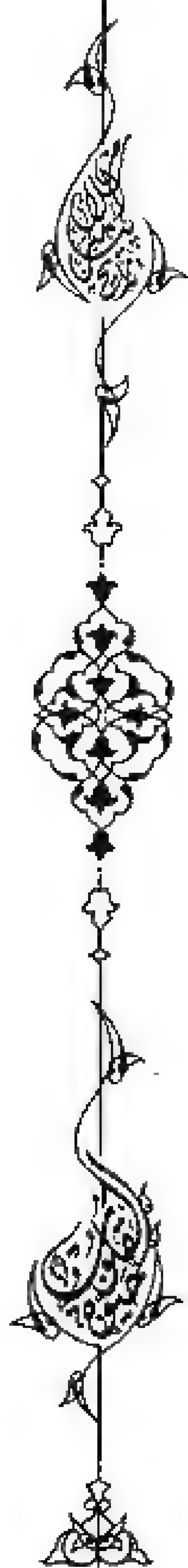
۱. عیون اخبار الرضا ۲/ ۸۷.
۲. عیون اخبار الرضا ۲/ ۱۳۰.

باب پانزدهم



در بیان آنکه نظیر معجزات جمیع پیغمبران
از آن حضرت به ظهور آمده است





در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مسطور است که به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفتند: آیا محمد صلی الله علیه و آله را معجزه‌ای بود مانند معجزهٔ موسی علیه السلام در بلند کردن کوه بر سر آنها که قبول تورات نکردند؟

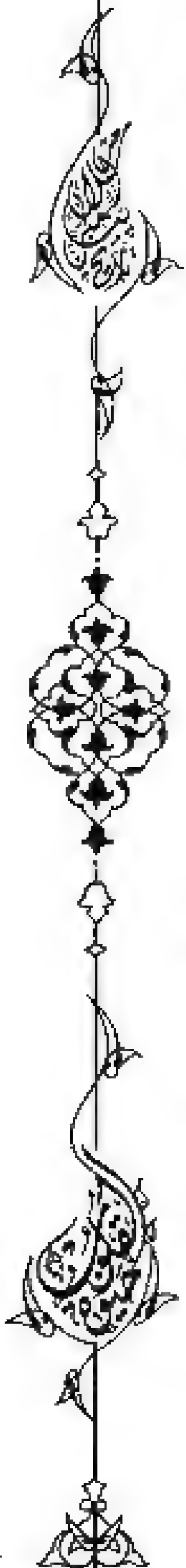
حضرت فرمود: بلی، بحقّ آن خداوندی که او را به راستی مبعوث گردانیده است که هیچ معجزه‌ای خدا به پیغمبری نداده است از آدم تا آخر پیغمبران مگر آنکه به آن حضرت داده است مثل آن را یا بهتر از آن را، و بدرستی که نظیر این معجزه که پرسیدی خدا به او داده است با معجزات بی‌شمار دیگر، و آن چنان بود: چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مکه اظهار دین حق نمود تمام عرب برای آن حضرت تیرهای عداوت خود را به کمان گمان پیوستند و به هر حیله‌ای در دفع آن حضرت تدبیر کردند، و من اول کسی بودم به آن حضرت ایمان آوردم، او در روز دوشنبه مبعوث شد و من در روز سه شنبه با او نماز کردم، و هفت سال من تنها با او نماز می‌کردم تا آنکه نفری چند در اسلام داخل شدند و حق تعالی دین خود را بعد از آن تقویت نمود، پس روزی به نزد آن حضرت رفتم پیش از آنکه دیگران ایمان بیاورند ناگاه گروهی از مشرکان به نزد آن حضرت آمدند و گفتند: ای محمد! تو دعوی می‌کنی که رسول پروردگار عالمیانی و به این هم راضی نشده‌ای بلکه ادّعا می‌نمائی که سید و افضل پیغمبرانی، اگر راست می‌گوئی معجزه‌ای مانند معجزهٔ پیغمبران گذشته که از تو سؤال می‌کنیم بیاور.

پس ایشان چهار فرقه شدند: فرقهٔ اول گفتند که: ما مانند معجزهٔ نوح از تو می‌خواهیم که قوم خود را غرق کرد و خود با مؤمنان در کشتی نجات یافت؛ فرقهٔ دوم گفتند: برای ما ظاهر گردان آیتی مانند آیت موسی که کوه را بر سر اصحاب خود بلند کرد تا انقیاد او

نمودند؛ فرقهٔ سوم گفتند: معجزه‌ای مانند معجزهٔ ابراهیم بـه مـا بـنما کـه او را در آتش انداختند و آتش برای او سرد شد؛ و فـرقهٔ چـهارم گـفتند کـه: مـعجزه‌ای مـثل مـعجزهٔ عیسی ﷺ بنما که مردم را خبر می‌داد به آنچه خورده بودند یا در خانه‌ها ذخـیره کـرده بودند.

حضرت رسول فرمود که: من از برای شما پیغمبر ترسانندهٔ معجز نماینده‌ام، و معجزهٔ ظاهره مانند قرآن برای شما آورده‌ام که شما و جمیع عرب و سایر امّتها عـاجز شـدید از معارضهٔ آن، پس آن حجت خدا و رسول اوست بر شما و مرا نیست که جرأت نـمایم بـر جناب اقدس الهی و آیتها اختراع نمایم و از او سؤال کـنم و بـر مـن نـیست مگـر تـبلیغ رسالتهای او و بعد از تمام شدن حجت و ظهور حقیّت من، بسا باشد که آیتی اختراع کنم و بطلبم و شما ایمان نیاورید و باعث نزول عذاب گردد بر شما.

پس در این وقت جبرئیل نازل شد و گفت: ای محمد! خداوند علیّ اعلی تو را سلام می‌رساند و می‌گوید که: من بزودی ظاهر می‌گردانم از برای ایشان این آیات و معجزات را که طلب کردند و بدرستی که ایشان بعد از دیدن آنها بر کفر خود خواهند ماند مگر آن که را من نگاه دارم، ولیکن می‌نمایم به ایشان آنچه از تو طلبیده‌اند برای زیادتی اتمام حجت بر ایشان؛ پس بگو به آنها که معجزهٔ نوح را طلب کرده‌اند: بروید بسوی کوه ابوقبیس و چون به دامان کوه برسید آیت نوح را مشاهده خواهید کرد، و چون مشرف بـر هـلاک شـوید توسل جوئید به علی ﷺ و دو فرزند او که بعد از این بهم خواهند رسید تا نجات یـابید؛ وبگو به آنها که معجزهٔ ابراهیم را طلبیدند که: بروید به هر جا که خواهید از صحرای مکه که آتش ابراهیم را مشاهده خواهید کرد، وچون آتش شما را فروگیرد، در هوا صـورت زنی را خواهید دید که دو طرف مقنعه‌اش را آویخته است پس به او متوسل شوید تا نجات یابید و آتش را از شما دور گرداند؛ و بگو به آنها که معجزهٔ موسی را خواستند: بروید بـه نزدیک کعبه تا آیت موسی را ببینید و عموی تو حمزه ایشان را نجات خواهد داد؛ و بگو به گروه چهارم که رئیس ایشان ابوجهل است که: باشید نزد من تا خبر معجزهٔ آنها را بشنوید و بعد از آن آنچه طلبیده‌اید در حضور خود به شما بنمایم.



چون حضرت، رسالت الهی را به ایشان رسانید ابوجهل لعین به آن سه گروه گفت که: پراکنده شوید بسوی آن مواضع که محمد گفته است تا بطلان گفتهٔ او ظاهر گردد.

پس فرقهٔ اول به دامنهٔ کوه ابوقبیس رفتند، ناگاه از زیر پای ایشان چشمه‌ها جوشید واز بالای سر ایشان بی‌ابر باران فرو ریخت و به اندک زمانی آب به نزدیک دهانهای ایشان رسید، وبسوی کوه گریختند وهرچند به کوه بالا می‌رفتند آب بلند می‌شد تا به قلهٔ کوه رسیدند آب به نزدیک دهانشان رسید و دانستند که غرق می‌شوند، ناگاه علی علیه السلام را دیدند که بر روی آب ایستاده و صورت دو طفل را دیدند که در جانب راست و چپ او ایستاده‌اند. پس علی علیه السلام ندا کرد: بگیرید دست مرا یا دست یکی از این دو طفل را تا نجات یابید، پس بعضی از آنها دست علی را گرفته و بعضی دست یکی از دو طفل را وبعضی دست دیگری را، پس از کوه به زیر می‌آمدند و آب کم می‌شد، پاره‌ای به زمین و پاره‌ای به آسمان می‌رفت، وچون به پای کوه رسیدند هیچ آب نماند؛ پس حضرت امیر علیه السلام با ایشان به نزد حضرت رسول آمدند و ایشان می‌گریستند و می‌گفتند که: شهادت می‌دهیم که توئی سید پیغمبران و بهترین جمیع خلایق، ما دیدیم مانند طوفان نوح را و ما را خلاصی دادند علی و دو طفل که با او بودند که الحال ایشان را نمی‌بینیم.

حضرت فرمود که: ایشان بعد از این بهم خواهند رسید از برادر من علی و نام ایشان حسن و حسین است و بهترین جوانان بهشتند و پدر ایشان بهتر است از ایشان. بدانید که دنیا دریائی است عمیق و خلق بسیاری در آن غرق شده‌اند وکشتی نجات دنیا آل محمدند، یعنی علی و دو فرزند او که صورت ایشان را دیدید و سایر افاضل اهل بیت من که اوصیای منند، پس هرکه در این کشتی سوار شود نجات می‌یابد و هرکه تخلف نماید غرق می‌شود؛ و همچنین در آخرت، آتش جهنم و حمیم آن مانند دریا است و اینها کشتیهای امّت منند که محبّان و شیعیان خود را از جهنم می‌گذرانند و به بهشت می‌رسانند.

پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: ای ابوجهل! آیا شنیدی آنچه گفتند؟

گفت: بلی، تا ببینم که فرقه‌های دیگر چه می‌گویند.

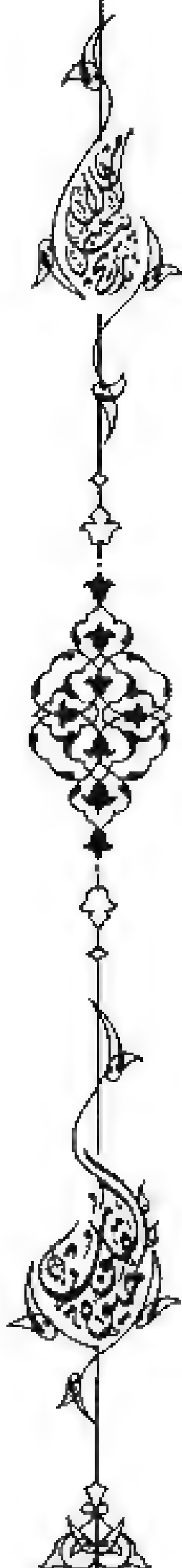
پس فرقهٔ دوم گریان آمدند و گفتند: شهادت می‌دهیم که توئی رسول پروردگار

عالمیان و بهتر از جمیع خلق. ما رفتیم به صحرای همواری و خبری که دادی یاد می‌کردیم ناگاه دیدیم که آسمان شکافته شد و پاره‌های آتش فرو ریخت و زمین شکافته شد و زبانه‌های آتش از آن بلند شد و چنان زیاد می‌شد تا تمام زمین را فرو گرفت و آتش در ما افتاد و بدنهای ما از شدت حرارت به جوش آمد و یقین کردیم که بریان خواهیم شد و خواهیم سوخت. ناگاه در هوا صورت زنی را دیدیم که اطراف مقنعه‌اش آویخته بود بسوی ما که دستهای ما به ریشه‌های آن می‌رسید و منادی از آسمان ندا کرد که: اگر نجات می‌خواهید پس چنگ زنید به ریشه‌ای از ریشه‌های این مقنعه. پس هریک از ما به ریشه‌ای از ریشه‌های آن چسبیدیم و ما را در هوا بلند کرد و ما می‌دیدیم اخگرها و زبانه‌های آتش را و ضرر گرمی و شرر آن به ما نمی‌رسید و آن ریشه‌های باریک گسسته نمی‌شد از سنگینیِ ما. پس ما را از آن آتش نجات بخشید و هریک را در صحن خانهٔ خود افکند به سلامت و عافیت. پس از خانه‌ها بیرون آمده به خدمت تو شتافتیم و دانستیم که ما را چاره‌ای نیست از اختیار کردن دین تو و تو بهترین کسی که به او ملتجی شوند و بعد از خدا بر او اعتماد کنند و راستگوئی در گفتار خود و حکیمی در کردار خود.

پس حضرت رسول ﷺ به ابوجهل گفت: این فرقهٔ دوم را حق تعالی معجزهٔ ابراهیم نمود.

ابوجهل گفت: تا ببینم فرقهٔ سوم را و سخن ایشان را بشنوم.

پس حضرت به فرقهٔ دوم فرمود که: ای بندگان خدا! حق تعالی شما را به آن زن نجات داد و آن دختر من است فاطمه و بهترین زنان است. و چون حق تعالی خلایق اولین و آخرین را مبعوث گرداند منادی از زیر عرش ندا کند که: ای گروه خلایق! بپوشانید دیده‌های خود را تا بگذرد فاطمه دختر محمد سیدهٔ زنان عالمیان بر صراط. پس همهٔ خلایق دیده‌های خود را می‌پوشانند مگر محمد و علی و حسن و حسین و امامان از فرزندان ایشان که ایشان محرم اویند. پس از صراط بگذرد و دامان چادرش بر صراط کشیده و یک طرف در بهشت به دست فاطمه باشد و طرف دیگرش در صحرای قیامت باشد. پس ندا کند منادی پروردگار ما که: ای دوستان فاطمه! بچسبید به ریشه‌های چادر



فاطمه بهترین زنان عالمیان. پس هرکه دوست آن حضرت باشد به ریشه‌ای از ریشه‌ها و تاری از تارهای آن چنگ زند تا آنکه بچسبند به آن زیاده از هزار فئام که هر فئامی هزار هزار کس باشد، و به برکت چادر عصمت آن حضرت از آتش جهنم نجات یابند.

پس فرقهٔ سوم آمدند گریه کنان و می‌گفتند: شهادت می‌دهیم ای محمد که توئی رسول پروردگار عالمیان و بهترین آدمیان و علی بهتر است از جمیع اوصیای پیغمبران و آل تو افضلند از آل جمیع ایشان و صحابهٔ تو بهترند از صحابهٔ ایشان و امّت تو بهترند از امّتهای ایشان، دیدیم از آیات و معجزات تو آن مقدار که چاره‌ای بجز اذعان و اقرار نداریم.

حضرت فرمود: بگوئید آنچه دیدید.

گفتند: در پناه کعبه نشسته بودیم و استهزا به گفته‌های تو می‌کردیم و دعوی معجزه‌های تو را دروغ می‌پنداشتیم، ناگاه دیدیم که کعبه از جای خود کنده شد و بلند گردید و بر بالای سر ما ایستاد و ما در جاهای خود خشک شدیم و یارای حرکت نداشتیم، پس عمّ تو حمزه آمد و نیزهٔ خود را در زیر کعبه استوار کرد و کعبه را به آن عظمت به نیزهٔ خود نگه‌داشت و گفت: بیرون روید و دور شوید، چون ما بیرون آمدیم و دور شدیم کعبه برگشت و به جای خود قرار گرفت، پس مسلمان شدیم و بسوی تو آمدیم.

حضرت به ابوجهل خطاب کرد که: اینک فرقهٔ سوم آمدند و تو را خبر دادند به آنچه دیده بودند.

ابوجهل گفت: نمی‌دانم راست می‌گویند یا دروغ می‌گویند، و نمی‌دانم که درست تحقیق کرده‌اند یا خیالی در نظر ایشان آمده است، اگر به من آنچه طلبیده‌ام بنمائی لازم است که ایمان بیاورم و اگرنه لازم نیست مرا تصدیق این جماعت کردن.

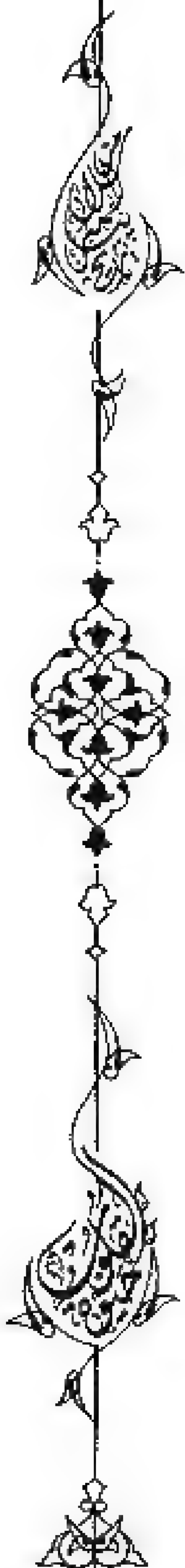
حضرت فرمود: هرگاه این جماعت را با این وفور وکثرت و اعتقادی که به عقل و دیانت ایشان داری تصدیق نمی‌نمائی، پس چگونه تصدیق می‌نمائی به مآثر و مفاخر آباء و اجداد خود و بدیهای پدران دشمنان خود که پیوسته یاد می‌کنی؟ و چگونه تصدیق می‌نمائی که ولایت عراق و شام هست و حال آنکه هیچیک را ندیده‌ای و به خبرهای مردم باور کرده‌ای، بدرستی که حجت خدا بر ایشان تمام شد به آنچه دیدند و بر تو تمام شد به

آنچه شنیدی از ایشان.

پس حضرت رو گردانید بسوی فرقهٔ سوم و فرمود: آن حمزه که کعبه را از بالای سر شما گردانید، عمّ رسول خداست، حق تعالی او را به منازل رفیعه و درجات عالیه رسانیده است و او را به فضایل بسیار گرامی داشته است به سبب محبت محمد و علی، بدرستی که حمزه عمّ محمد جهنم را در روز قیامت از محبّانش دور می‌کند چنانکه امروز کعبه را نگذاشت بر سر شما فرود آید، بدرستی که او خواهد دید در پهلوی صراط گروه بسیار از مردم راکه عدد ایشان را غیر از خدا کسی نمی‌داند و ایشان از دوستان حمزه باشند وگناه بسیار کرده باشند و به این سبب دیوارها حایل شده باشد میان ایشان وگذشتن بر صراط به سبب گناههای ایشان، چون حمزه را می‌بینند می‌گویند: ای حمزه! می‌بینی که ما در چه حال مانده‌ایم؟ حمزه به رسول خدا ﷺ و امیر المؤمنین ؑ می‌گوید: می‌بینید که دوستان من استغاثه می‌نمایند به من؛ پس رسول خدا به ولیّ خدا می‌گوید: یا علی! اعانت کن عمّ خود را بر فریادرسی دوستان او و خلاص کردن ایشان را از آتش جهنم. پس امیرالمؤمنین ؑ نیزهٔ حمزه راکه در دنیا به آن جهاد می‌کرده است در راه خدا می‌آورد و به دست حمزه می‌دهد و می‌گوید: ای عمّ رسول خدا و ای عمّ برادر رسول! دفع کن جهنم را از دوستان خود به این نیزه چنانکه در دنیا به این نیزه دشمنان خدا را از دوستان خدا دفع می‌کردی. پس حمزه نیزه را بگیرد و سنان آن را بگذارد بر آن دیوارهای آتش که حائل شده‌اند میان دوستان او و صراط و به قوّت الهی چنان دفع کند که پانصد سال راه دور شوند، پس دوستان خود را گوید: بگذرید. و ایشان ایمن و سالم از صراط بگذرند و داخل بهشت شوند.

پس حضرت رسول ﷺ به ابوجهل خطاب نمود که: ای ابوجهل! این فرقهٔ سوم نیز آیات و معجزات خدا را دیدند. اکنون تو چه معجزه‌ای می‌خواهی که به تو بنمایم؟

گفت: آن معجزه را می‌خواهم که تو می‌گویی که عیسی داشته است و خبر می‌داده است مردم را به آنچه در خانه‌های خود خورده بودند و ذخیره کرده بودند. پس مرا خبر ده که امروز چه خورده‌ام و بعد از خوردن چه کرده‌ام؟



حضرت فرمود: خبر می‌دهم تو را به آنچه خورده و ذخیره کرده‌ای و به آنچه در اثنای خوردن کرده‌ای تا باعث فضیحت و رسوائی تو گردد به سبب لجاجتی که با رسول خدا در طلبیدن معجزه می‌نمائی، و اگر ایمان بیاوری آن رسوائی تو را ضرر نرساند و اگر ایمان نیاوری رسوائی دنیا و خواری و عذاب ابدی آخرت بیابی و هرگز از عذاب نجات نخواهی داشت؛ ای ابوجهل! در خانه نشستی که بخوری از مرغی که برای تو بریان کرده بودند، و چون لقمه‌ای برداشتی ابوالبختری برادر تو به درِ خانه آمد و رخصت طلبید که داخل شود، تو ترسیدی که مبادا در آن مرغ شریک تو شود و بخل کردی و آن را در زیر دامن خود پنهان کردی و او را رخصت دادی.

ابوجهل گفت: دروغ گفتی، اینها هیچ نبود و من امروز مرغ نخوردم و چیزی از آن را ذخیره نکردم، اکنون خبر خود را تمام کن، دیگر چه کردم؟

حضرت فرمود: سیصد اشرفی از خود داشتی و ده هزار درهم امانت مردم نزد تو بود، از یکی صد اشرفی و از دیگری دویست و از دیگری پانصد و از دیگری هفتصد و از دیگری هزار، و مال هریک درکیسه‌ای بود و تو عزم کرده بودی که خیانت نمائی در اموال ایشان و پس ندهی، و چون برادرت بیرون رفت سینهٔ مرغ را خوردی و باقیش را ذخیره کردی و اموال مردم را دفن کردی که پس ندهی به ایشان، و تدبیر خدا در این باب خلاف تدبیر توست.

ابوجهل ملعون گفت: این را نیز دروغ گفتی و من چیزی را دفن نکرده‌ام و آن ده هزار اشرفی امانت مردم را دزد برد.

حضرت فرمود: من این را از خود نمی‌گویم که مرا به دروغ نسبت می‌دهی بلکه جبرئیل حاضر است و از جانب حق تعالی چنین خبر می‌دهد؛ پس فرمود: ای جبرئیل! بیاور باقیماندهٔ آن مرغ را که از آن خورده است، ناگاه مرغ نزد آن حضرت حاضر شد، فرمود: ای ابوجهل! می‌شناسی این مرغ را؟

گفت: نمی‌شناسم و من از این نخورده‌ام، و مرغ نیمخورده در عالم بسیار است.

فرمود: ای مرغ! ابوجهل به من نسبت می‌دهد که بر جبرئیل دروغ می‌بندم و به جبرئیل

نسبت می‌دهد که به پروردگار عالمیان دروغ می‌بندد، پس گواهی بده به تصدیق من و تکذیب ابوجهل.

ناگاه به امر خدا آن مرغ به سخن آمد و گفت: گواهی می‌دهم ای محمد که توئی رسول خدا و بهترین خلایق، و شهادت می‌دهم که ابوجهل دشمن خداست و دانسته با حق معانده می‌کند، از من خورده است و باقی مرا ذخیره کرده است، پس بر او باد لعنت خدا و لعنت جمیع لعنت کنندگان، و این ملعون با وجود کفر، بخیل است، برادرش رخصت طلبید که به نزد او برود و مرا زیر دامن خود پنهان کرد از بیم آنکه مبادا برادرش از من بخورد، پس تو یا رسول الله راستگوتر از جمیع راستگویانی و ابوجهل دروغگو و افتراکننده و ملعون است.

حضرت فرمود: ای ابوجهل! آیا بس نیست تو را آنچه دیدی از معجزات؟! پس ایمان بیاور تا ایمن گردی از عذاب خدا؟

ابوجهل گفت: من گمان می‌کنم که اینها چیزی چند است که به خیال مردم می‌افکنی و به وهم مردم می‌اندازی و اصلی ندارد.

حضرت فرمود: آیا هیچ فرقی می‌یابی میان دیدن تو این مرغ را و شنیدن سخن او، و میان دیدن تو خود را و سایر قریش را و شنیدن تو سخنان ایشان را؟

ابوجهل گفت: نه.

فرمود: پس احتمال می‌دهی که هرچه به حواس خود ادراک می‌نمایی همه محض خیال باشد؟

ابوجهل گفت: نه، آنها را می‌دانم که خیال نیست.

حضرت فرمود: هرگاه فرقی میان این و آنها نمی‌یابی پس بدان که این هم محض خیال نیست؛ پس آن حضرت دست مبارک خود را کشید بر موضعی که آن ملعون خورده بود وگوشتش به حال خود برگشت و اعضای مرغ درست شد و فرمود: این معجزه را دیدی؟

گفت: توهّم چیزی می‌کنم و یقین نمی‌دانم.

حضرت فرمود: ای جبرئیل! بیاور به نزد من آن مالها را که این معاند حق در خانهٔ خود

دفن کرده است شاید ایمان بیاورد؛ ناگاه کیسه‌های زر نزد آن سرور حاضر شد و کیسه‌ها همه موافق بود با آنکه حضرت پیشتر فرموده بود. پس حضرت یک کیسه را گرفت و فرمود: بطلبید فلان مرد را که او صاحب این کیسه است، چون حاضر شد کیسه را به او داد و فرمود: این مال توست که ابوجهل خیانت کرده بود. و همچنین یک‌یک از صاحبان مال را می‌طلبید و مالشان را می‌داد تا تمام شد.

ابوجهل متحیر و رسوا شد و سیصد اشرفی ابوجهل ماند.

پس حضرت فرمود: ایمان بیاور تا سیصد اشرفی خود را بگیری و خدا برکت دهد برای تو در این مال تا مالدارتر از همهٔ قریش شوی و بر ایشان امیر گردی.

گفت: ایمان نمی‌آورم و لیکن مال خود را می‌گیرم.

چون دست دراز کرد که کیسه را بردارد حضرت صدا زد به آن مرغ بریان که: بگیر ابوجهل را و مگذار دست به کیسه برساند.

مرغ به قدرت خدا برجست و ابوجهل را به چنگال خود گرفت و در هوا بلند کرد و او را برد و بر بام خانه‌اش گذاشت. حضرت آن زر را به فقرای مؤمنین قسمت کرد و فرمود: ای گروه اصحاب محمد! این معجزه‌ای بود که پروردگار ما برای ابوجهل ظاهر گردانید و او معانده کرد، و این مرغ که زنده شد از مرغهای بهشت خواهد بود که برای شما در بهشت پرواز خواهد کرد. بدرستی که در بهشت انواع مرغها هستند هریک به قدر شتری و در فضای بهشت پرواز خواهند کرد، پس هرگاه مؤمن دوست محمد و آل محمد علیهم السلام آرزوی خوردن یکی از آنها بکند فرو می‌آید در پیش روی او و بالها و پرهایش ریخته می‌شود و پخته می‌شود برای او بی‌آتش و یک طرف آن کباب و طرف دیگر بریان می‌شود و چون آنچه مقتضای خواهش اوست تناول نماید و گوید: «الحمد لله رب العالمین» باز زنده می‌شود و در هوا پرواز می‌کند و فخر می‌کند بر سایر مرغان بهشت و می‌گوید: کیست مثل من که دوست خدا به امر الهی از من خورده است[1]؟

---

۱. تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۴۲۹ ـ ۴۳۱.

و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام منقول است که: اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بودند و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در میان ایشان نشسته بود ناگاه مردی از یهودان آمد و گفت: ای امّت محمد! شما هیچ درجهٔ پیغمبری نگذاشتید مگر آنکه از برای پیغمبر خود آن را دعوی می‌کنید.

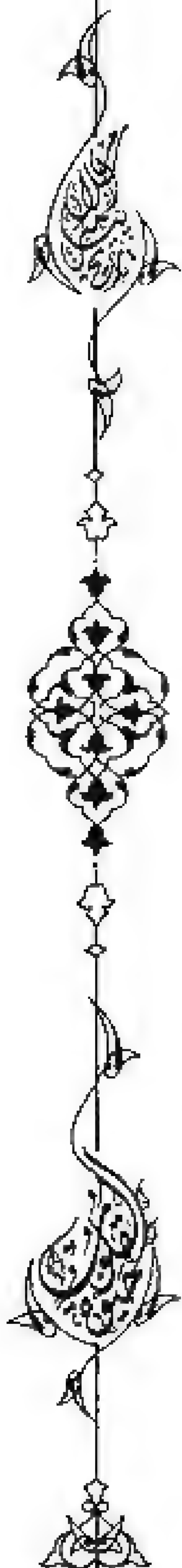
پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: چنین است، اگر خدا با موسی علیه السلام در طور سینا سخن گفت با پیغمبر ما در آسمان هفتم سخن گفت، اگر عیسی علیه السلام کور را بینا و مرده را زنده گردانید بدرستی که قریش از محمد صلی الله علیه و آله سؤال کردند که مرده را برای ایشان زنده کند پس مرا طلبید و با ایشان فرستاد بسوی قبرستان و چون دعا کردم مردگان از قبرها به قدرت حق تعالی بیرون آمدند و خاک از سرهایشان می‌ریخت. و بدرستی که در جنگ اُحُد نیزه‌ای بر دیدهٔ ابوقتادهٔ انصاری خورد و حدقه‌اش بیرون آمد پس حدقه را به دست گرفت و به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت: یا رسول الله! بعد از این زوجهٔ من مرا دوست نخواهد داشت، حضرت حدقه را از دستش گرفت و به جای خود گذاشت و چنان به اصلاح آمد که فرق نمی‌کرد میان این دیده و دیدهٔ دیگر مگر اینکه این نیکوتر و روشن‌تر از آن دیگر بود، و در همان جنگ یک دست عبدالله بن عتیك جدا شد و در شب به خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آورد و رسول خدا دست او را به جای خود گذاشت و درست شد به طوری که اثر بریدن پیدا نبود[1].

و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که روزی آن حضرت فرمود: حق تعالی برای هیچ پیغمبری آیتی و معجزه‌ای ظاهر ننمود مگر اینکه برای محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام مثل آن را ظاهر گردانید و از آن عظیمتر برای آن حضرت مقرر گردانید.

گفتم: یابن رسول الله! مانند معجزات عیسی علیه السلام چگونه برای آن حضرت ظاهر شد از مرده زنده کردن و کور و پیس را شفا دادن و خبر دادن به آنچه در خانه‌ها خورده و ذخیره کرده بودند؟

---

۱. قصص الانبیاء راوندی ۳۰۹ و ۳۱۰.



فرمود: روزی محمد ﷺ و علی ؈ در کوچه‌های مکه راه می‌رفتند و ابولهب از عقب ایشان می‌رفت و سنگ بر رسول خدا ﷺ می‌انداخت و پاهای مبارک آن جناب را مجروح کرده بود و خون از قدمِ محترمش جاری شده بود، و ابولهب فریاد می‌کرد که: ای گروه قریش! این ساحر و دروغگو است پس سنگ بر او بیاندازید و از او دوری کنید و از جادوی او بپرهیزید، و اوباش قریش را تحریص بر ایذای آن حضرت می‌کرد و از پی آن جناب می‌آمدند و سنگ می‌انداختند و هر سنگ که بر آن حضرت می‌انداختند بر حضرت امیرالمؤمنین ؈ نیز می‌خورد، پس یکی از آن کافران گفت: یا علی! تو پیوسته تعصّب محمد را اظهار می‌کنی و از جانب او جهاد می‌کنی و با آنکه هرگز جنگی ندیده‌ای در شجاعت نظیر خود نداری، چرا در این وقت یاری او نمی‌کنی؟

حضرت ندا کرد ایشان را که: ای اوباش قریش! من بی‌رخصت و اذن آن حضرت کاری نمی‌کنم، اگر امر کند خواهید دید که چه خواهم کرد؛ و پیوسته از عقب ایشان می‌رفتند و اذیت می‌رسانیدند تا از مکه بیرون رفتند، پس ناگاه دیدند که سنگها از کوه غلطیدند به جانب آن حضرت، کافران شاد شدند و دور رفتند و گفتند: الحال این سنگها محمد و علی را هلاک خواهند کرد و ما از شرّ ایشان خلاص خواهیم شد!

چون سنگها به نزدیک آن دو بزرگوار رسیدند هریک به قدرت حق تعالی به سخن آمده گفتند: «السَّلامُ عَلَيْكَ يا مُحَمَّدَ بنَ عَبْدِاللهِ بنِ عَبْدِالمُطَّلِبِ بنِ هاشِمِ بنِ عَبْدِمَنافٍ، السَّلامُ عَلَيْكَ يا عَلِيَّ بنَ أبي‌طالِبِ بنِ عَبْدِالمُطَّلِبِ بنِ هاشِمِ بنِ عَبْدِمَنافٍ، السَّلامُ عَلَيْكَ يا رَسُولَ رَبِّ العالَمينَ وَخَيْرَ الخَلْقِ أجْمَعينَ، السَّلامُ عَلَيْكَ يا سَيِّدَ الوَصِيّينَ وَيا خَليفَةَ رَسُولِ رَبِّ العالَمينَ»، چون کافران این حالت عجیب را دیدند متحیر ماندند پس ده نفر از آنها که کفر و عنادشان زیاده بود گفتند: این سخنان از این سنگها نبود ولیکن محمد جماعتی را در گودالها پنهان کرده است که ما را فریب دهد و این سخنان از آنها صادر گردیده است!

چون این را گفتند به قدرت ربّ الارباب و اعجاز آن جناب ده سنگ از آن سنگها بلند شدند و هریک محاذی سر یکی از آن کافران آمد و بر سر او می‌خورد و بلند می‌شد و باز برمی‌گردید و بر سر او می‌خورد تا آنکه سرهای آنها را نرم کردند و مغز سرشان از بینیهای

ایشان فرو ریخت و جمیع آن ده نفر هلاک و به جهنم واصل شدند، خویشان آنها زاری کنان آمدند و فریاد می‌کردند که: بدتر از مصیبت مردن آنها آن است که محمد شادی خواهد کرد که به اعجاز او مرده‌اند، و چون ایشان به سر جنازه‌ها رفتند جنازه‌های ایشان به صدا آمد که: راست گفت محمد و دروغ نگفت و شما دروغ می‌گوئید، پس جنازه‌ها بلرزیدند و مرده‌ها را بر زمین افکنده گفتند: ما برنمی‌داریم این دشمنان خدا را که بسوی عذاب خدا ببریم.

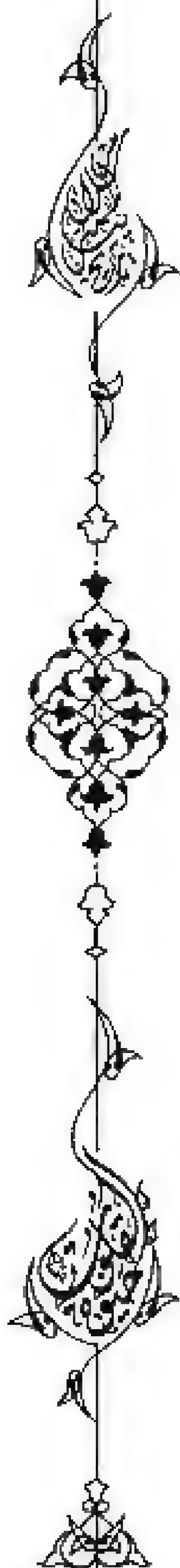
پس ابوجهل لعین گفت: سخن این جنازه‌ها و آن سنگها همه از جادوی محمد است، اگر راست می‌گوید که اینها از اعجاز اوست بگوئید تا دعا کند خدا آنها را زنده گرداند.

چون کافران این سخن را به آن حضرت گفتند، به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: یا علی! شنیدی سخن ایشان را، بگو که چند جراحت از سنگشان به تو رسیده؟

علی علیه السلام گفت: یا رسول الله! چهار جراحت به من رسیده است.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: به من هم شش جراحت رسیده است و آن کافران ده نفرند، من برای شش نفر دعا می‌کنم و تو برای چهار نفر دعا کن تا خدا ایشان را زنده کند، چون دعا کردند همه زنده شدند و برخاستند و گفتند: ای گروه مسلمانان! محمد و علی را شأن عظیم و مرتبهٔ بلندی هست، در آن مملکتها که ما در آنجا بودیم برای محمد مثالی دیدیم که بر کرسی نشسته بود نزد عرش و مثال علی را دیدیم که بر تختی نشسته بود نزد کرسی و جمیع ملائکهٔ آسمانها و عرش و کرسی و ملائکهٔ حجابها بر گرد ایشان برآمده بودند و تعظیم ایشان می‌نمودند و صلوات بر ایشان می‌فرستادند و هرچه می‌فرمودند اطاعت می‌کردند و هر حاجت از خدا طلب می‌نمودند ایشان را شفیع می‌کردند. پس هفت نفرشان ایمان آوردند و باقی بر کفر و شقاوت خود ماندند.

پس امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: اگر خدا عیسی علیه السلام را به روح القدس مؤیّد گردانید بدرستی که جبرئیل نازل شد در روزی که رسول خدا صلی الله علیه و آله عبا بر دوش گرفت و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را در عبا داخل کرد و گفت: خداوندا! اینها اهل منند، من جنگم با هرکه با ایشان در جنگ است و صلحم با هرکه با ایشان در صلح است،



و دوست باش با هرکه با ایشان دوست است و دشمن باش با هرکه با ایشان دشمن است، پس خدا وحی فرستاد که: ای محمد! دعای تو را مستجاب کردم.

پس امّ‌سلمه جانب عبا را برداشت که داخل شود، حضرت رسول ﷺ فرمود: تو داخل این جماعت نیستی هرچند حال تو نیک است.

پس جبرئیل گفت: یا رسول الله! مرا از خود بگردانید.

فرمود: تو از مائی.

عرض کرد: رخصت می‌دهی داخل عبا شوم؟

فرمود: بلی.

پس جبرئیل داخل عبا شد، و چون به ملکوت اعلی بالا رفت و حسن و بها و نور و ضیای او مضاعف شده بود ملائکه گفتند: ای جبرئیل! برگشتی به خلاف آنچه از پیش ما رفته بودی.

گفت: چگونه چنین نباشم و حال آنکه داخل اهل بیت محمد ﷺ شده‌ام.

پس ملائکهٔ آسمانها و حجابها و عرش و کرسی گفتند: سزاوار است تو را به این شرف که یافته‌ای چنین باشی.

و حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام چون جهاد می‌کرد جبرئیل در جانب راست او و میکائیل در جانب چپ او و اسرافیل در عقب او و ملک الموت در پیش روی او می‌رفتند.

و امّا شفا دادن کور و پیس و خبر دادن به امرهای پنهان، پس چون حضرت رسول ﷺ در مکه بود روزی کافران قریش به آن حضرت گفتند: ای محمد! پروردگار ما «هبل» که بت بزرگ ما است شفا می‌دهد بیماران ما را و ما را از مهالک نجات می‌بخشد.

فرمود: دروغ می‌گوئید، هبل قادر بر هیچ کاری نیست و پروردگار عالم مدبّر امور است.

گفتند: ای محمد! می‌ترسیم که هبل تو را به دردهای عظیم مبتلا گرداند مانند فالج و لقوه و کوری و غیر اینها به سبب آنکه مردم را از پرستیدن آن منع می‌کنی.

فرمود: بر اینها که گفتید کسی جز خدا قادر نیست.

گفتند: ای محمد! اگر راست می‌گوئی که بر اینها بغیر از خدای تو کسی قادر نیست پس بگو ما را به این بلاها مبتلا کند تا ما از هبل سؤال کنیم ما را شفا دهد و بدانی که هبل شریک پروردگار توست.

پس جبرئیل فرود آمد و گفت: ای محمد! تو بر بعضی نفرین کن و علی بر بعضی تا من ایشان را مبتلا کنم؛ پیغمبر ﷺ بیست نفر را نفرین کرد و حضرت امیر ؑ ده نفر را و در همان ساعت مبتلا شدند به خوره و پیسی و کوری و فالج ولقوه و دستها و پاهایشان جدا شد و در بدنشان هیچ عضو صحیح نماند مگر زبان و گوشهای ایشان، پس ایشان را به نزد هبل بردند و دعا کردند که ایشان را شفا دهد و گفتند: محمد و علی بر این جماعت نفرین کردند و چنین شدند، پس تو ایشان را شفا ده، پس به قدرت خدا هبل ایشان را صدا کرد که: ای دشمنان خدا! من قدرت بر هیچ امر ندارم و سوگند می‌خورم بآن خداوندی که محمد را بسوی جمیع خلق فرستاده است و او را بهتر از همهٔ پیغمبران گردانیده است که اگر نفرین کند بر من که جمیع اعضاء و اجزای من از هم بریزد و اجزای مرا باد به اطراف جهان پراکنده کند که اثری از من نماند و بزرگترین اجزای من به قدر صد یک خردلی شود هرآینه خدا چنین خواهد کرد.

چون این سخن را از هبل شنیدند و از او نا امید گردیدند بسوی آن حضرت دویدند و استغاثه کردند و گفتند: ای محمد! امید ما از غیر تو بریده شد، به فریاد ما برس و خدای خود را بخوان که اصحاب ما را از این بلاها نجات بخشد و عهد می‌کنیم که دیگر ایشان ایذای تو نکنند.

پس بیست نفر را که رسول خدا ﷺ بر ایشان نفرین کرده بود آوردند و نزد آن حضرت بازداشتند و آن ده نفر دیگر را به نزد امیرالمؤمنین ؑ بازداشتند، پس محمد ﷺ و علی ؑ گفتند به آنها که: چشمهای خود را بپوشید و بگوئید: خداوندا! به جاه محمد و علی و آل طیّبین ایشان سوگند می‌دهیم تو را که ما را عافیت بخشی.

چون این بگفتند همه صحیح و نیکوتر از آنچه بودند شدند و آن سی نفر با بعضی از

خویشان ایشان ایمان آوردند و باقی قریش بر شقاوت خود ماندند، و چون از مرضهای خود شفا یافتند، حضرت به ایشان فرمود: ایمان بیاورید، گفتند: ایمان آوردیم پس حضرت رسول ﷺ به ایشان فرمود: می‌خواهید بینائی شما را زیاده گردانم و خبر دهم شما را به آنچه خورده‌اید و دوا کرده‌اید و ذخیره نموده‌اید؟

گفتند: بلی، پس خبر داد هریک را به آنچه در آن روز خورده بودند و مداوا کرده بودند و در خانه‌های خود ذخیره نموده بودند، پس فرمود: ای ملائکهٔ پروردگار من! حاضر کنید نزد من باقیماندهٔ طعامهای ایشان را در همان سفره‌ها که در آنها خورده‌اند، پس دیدند از هوا جمیع سفره‌ها و خوانهای آنها فرود آمد و حضرت نشان داد که هر سفره و طعام از کیست و هر دوا از کیست، و فرمود: ای طعام! خبر ده به امر خدا که چه مقدار از تو خورده است و چه مقدار مانده است؟ پس طعام به سخن آمد و گفت: از من فلان مقدار او خورد و فلان مقدار خادم او و من باقیماندهٔ آنها هستم.

پس حضرت فرمود: ای طعامها! بگوئید که من کیستم؟ گفتند: توئی رسول خدا.

پس اشاره به علی ؑ کرد و فرمود: بگوئید این کیست؟ گفتند: این برادر توست که بعد از تو بهترین گذشتگان و آیندگان است و وزیر توست و خلیفهٔ توست و بهترین خلیفه‌ها است[1].

پس راوی خدمت امام حسن عسکری ؑ عرض کرد: آیا حضرت رسول ﷺ و امیرالمؤمنین ؑ را معجزه‌ها بود که شبیه باشند به معجزات حضرت موسی ؑ؟

فرمود: علی بمنزلهٔ جان حضرت رسول است و معجزات رسول معجزات علی است و معجزات علی معجزات رسول است و هر معجزهٔ هر پیغمبری را خدا به پیغمبر آخر الزمان ﷺ داده است و زیاده از آنها.

امّا عصای موسی ؑ که چون انداخت اژدها شد و ریسمانها و عصاهای ساحران را بلعید، پس محمد ﷺ را معجزه‌ای از آن بزرگتر بود زیرا که گروهی از یهودان به خدمت

---

۱. تفسیر امام حسن عسکری ؑ ۳۷۳ ـ ۳۷۹.

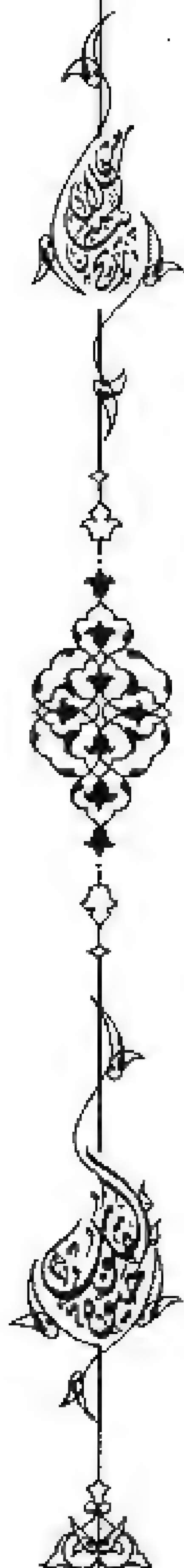
آن حضرت آمده سؤالها کردند و جوابهای شافی شنیدند، پس گفتند: ای محمد! اگر پیغمبری بیاور از برای ما مانند معجزهٔ عصای موسی؟

حضرت فرمود: آنچه من برای شما آوردم از عصای موسی بهتر است زیرا که معجزهٔ من قرآن است که تا روز قیامت باقی است و در هر عصری بیان شافی حجت الهی را بر مخالفان حق تمام می‌کند و هیچکس قادر نیست بر آنکه در برابر سوره‌ای از آن معارضه تواند نمود، و عصای موسی مخصوص زمان او بود و برطرف شد، و با وجود آن معجزه باز برای شما معجزه‌ای می‌آورم که عظیم‌تر و غریب‌تر باشد از آن زیرا عصای موسی در دست او بود و می‌انداخت و قبطیان می‌گفتند: در عصای خود حیله کرده که چنین می‌شود و حق تعالی برای اظهار حقیّت من چوبی چند را اژدها خواهد کرد که دست من به آنها نرسیده باشد و من در آنجا حاضر نباشم. چون به خانه‌های خود برمی‌گردید و امشب در مجلس خود جمعیت می‌کنید حق تعالی چوبهای سقف آن خانه را همه افعی خواهد کرد و آن زیاده از صد چوب است، و چون آنها افعی خواهند شد زهرهٔ چهار نفر از شما خواهد ترکید و باقی مدهوش خواهید شد، و چون بامداد روز دیگر شد یهودان دیگر نزد شما جمع خواهند شد و قصهٔ شب را به ایشان نقل خواهید کرد، باور نخواهند کرد، پس باز آن چوبها نزد ایشان اژدها خواهد شد.

چون این سخنان را از آن حضرت شنیدند خندیدند و به یکدیگر گفتند که: ببینید چه دعواها می‌کند و چگونه از اندازهٔ خود بیرون می‌رود!

حضرت فرمود: الحال می‌خندید و چون آن معجزه را ببینید خواهید گریست و از حیرت مدهوش خواهید گردید، اگر در آن وقت بگوئید: خداوندا! بجاه محمد که او را برگزیده‌ای و بجاه علی که او را پسندیده‌ای و بحقّ اولیای ایشان که هرکه تسلیم نماید امر ایشان را او را فضیلت داده‌ای، ما را قوّت ده بر آنچه می‌بینیم؛ و اگر این دعا را بخوانید بر آنها که در آن مجلس مرده‌اند زنده خواهند شد.

و چون یهودان به خانه‌های خود برگشتند و در مجمع خود جمع شدند استهزاء به آن حضرت می‌کردند و فرموده‌های آن حضرت را نقل می‌کردند و می‌خندیدند ناگاه سقف



خانه به حرکت آمد و چوبهای آن سقف همه افعی‌ها شدند و سرها از دیوار بیرون آوردند و قصد ایشان کردند و ابتدا کردند به آنچه در آن خانه بود از خمها و سبوها و کوزه‌ها و کرسیها و نردبانها و درها و پنجره‌ها و غیر آنها آنچه در آن خانه بود همه را فرو بردند، پس آنچه حضرت خبر داده بود به عمل آمد و چهار نفر از آنها مردند و بعضی مدهوش شدند و بعضی متوسل به حضرت رسول ﷺ و اهل بیت آن حضرت شدند چنانکه تعلیم ایشان کرده بود و قوّت یافتند و ضرری به ایشان نرسید، پس این دعا را بر آن مردگان خواندند و آنها نیز زنده شدند، و چون این احوال را مشاهده کردند گفتند: دانستیم که این دعا مستجاب است و محمد در هرچه می‌گوید صادق است ولیکن بر ما دشوار است ایمان آوردن به آن حضرت، پس باید که باز این دعا را بخوانیم و ایشان را در درگاه خدا شفیع گردانیم تا خدا ایمان را بر ما آسان گرداند؛ چون دعا کردند خدا ایمان را محبوب ایشان گردانید وگوارا کرد اسلام را بر ایشان و عداوت کفر را در دل ایشان افکند، پس ایمان آوردند به خدا و رسول.

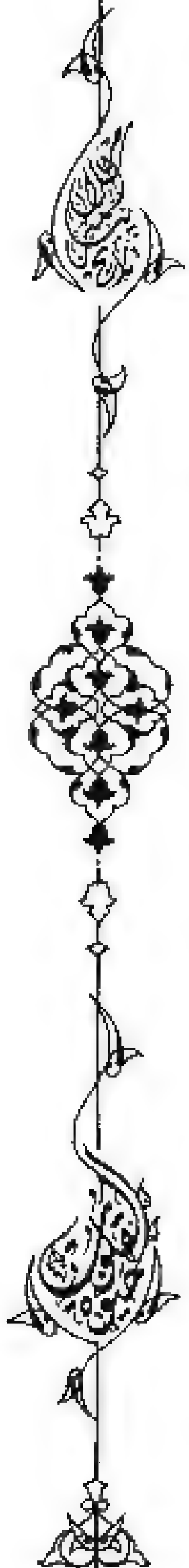
چون صبح شد یهودان دیگر آمدند و آنچه حضرت فرموده بود مشاهده کردند و حیران شدند، بعضی مردند و بعضی بر شقاوت وکفر خود ماندند.

امّا ید بیضا، پس در برابر دست نورانی حضرت موسی آن حضرت را معجزه‌ای بود از آن روشنتر و بلندتر زیرا بسیاری بود در شبهای تار می‌خواست حضرت امام حسن و امام حسین ﷺ را طلب نماید پس ندا می‌کرد: ای ابومحمد! و ای ابوعبدالله! بیائید به نزد من، و در هر جا بودند حق تعالی صدای غمزدای آن حضرت را به ایشان می‌رسانید پس انگشت شهادت خود را از روزنهٔ در بیرون می‌کرد و از آن ید بیضا نوری هویدا می‌شد چندین مرتبه از آفتاب و ماه روشنتر، و آن دو اختر برج امامت از پی آن نور می‌آمدند و چون داخل خانه می‌شدند حضرت دست خود را می‌کشید و آن نور برطرف می‌شد، و چون می‌خواستند به خانهٔ خود برگردند باز انگشت خود را بیرون می‌کرد و ایشان در آن نور ساطع مانند خورشید می‌رفتند تا به خانهٔ خود می‌رسیدند.

و امّا طوفان که خدا بر قبطیان فرستاد، مانند آن را بر گروه مشرکان فرستاد برای اعجاز

آن حضرت و آن چنان بود که مردی از اصحاب آن حضرت که او را ثابت بن افلح می‌گفتند در بعضی از جنگها مردی از مشرکان راکشته بود و زن آن مشرک نذر کرده بود در کاسهٔ سر آن مسلمان که شوهر او را کشته شراب بخورد، پس چون در روز اُحُد مسلمانان گریختند ثابت بر موضع مرتفعی کشته شد و مژدهٔ کشته شدن او را غلام آن زن برای او آورد، پس آن غلام را به این بشارت آزاد کرد و کنیز خود را به او بخشید، و چون مشرکان برگشتند وحضرت رسول ﷺ مشغول دفن کردن اصحاب خود گردید آن زن به نزد ابوسفیان آمد وسؤال کرد که: مردی را با غلام من همراه کن بروند وسر کشندهٔ شوهر مرا جدا کنند و بیاورند تا من به نذر خود وفا کنم. پس ابوسفیان در میان شب دویست نفر از اصحاب خود را فرستاد که بروند و سر آن مسلمان را جدا کنند و بیاورند، چون به نزدیک آن موضع رسیدند حق تعالی باران عظیمی فرستاد که آن دویست نفر را غرق کرد و اثری از آن کشته و آن دویست نفر نیافتند. و این معجزه عظیم‌تر از طوفان موسی بود.

واما ملخ که خدا بر بنی‌اسرائیل فرستاد، عجیبتر از آن را بر دشمنان آن حضرت فرستاد زیرا ملخ موسی مردان قبطیان را نخورد بلکه زراعتهای ایشان را خورد و ملخ آن حضرت آن دشمنان را خورد، و آن چنان بود که وقتی که رسول خدا ﷺ به سفر شام رفت و از شام مراجعت نموده متوجه مکه گردید، دویست نفر از یهودان به قصد هلاک آن جناب از شام بیرون آمدند و در عقب آن حضرت می‌آمدند و منتظر فرصت بودند، و عادت آن جناب چنان بود که چون به قضای حاجت می‌رفت بسیار از مردم دور می‌شد و یا در پشت درختان پنهان می‌شد یا آنقدر دور می‌رفت که کسی آن جناب را نبیند، پس روزی آن حضرت برای قضای حاجت بیرون رفت و بسیار از قافله دور شد آن یهودان فرصت را غنیمت شمردند و از عقب آن جناب رفتند. و چون به آن جناب رسیدند از همه طرف احاطه کردند آن جناب را و شمشیرها به قصد هلاک او کشیدند پس حق تعالی از زیر پای آن حضرت ملخ بسیاری برانگیخت که ایشان را فروگرفتند و مشغول خوردن بدنهای ایشان شدند و ایشان به جان خود گرفتار شدند و از آن حضرت پرداختند تا از حاجت خود فارغ شد، و چون بسوی قافله معاودت نمود اهل قافله پرسیدند که: جمعی



از عقب شما آمدند آنها چه شدند؟ فرمود که: آنها به قصد هلاک من آمدند و حق تعالی ملخ را بر ایشان مسلط گردانید و اکنون به بلای خود گرفتارند؛ چون اهل قافله به نزدیک ایشان آمدند دیدند که ملخ بی‌پایان در بدنهای آن کافران افتاده و بدنهای ایشان را می‌خورند، بعضی مرده‌اند و بعضی در کار مردنند آنقدر ایستادند تا همه هلاک شدند و برگشتند.

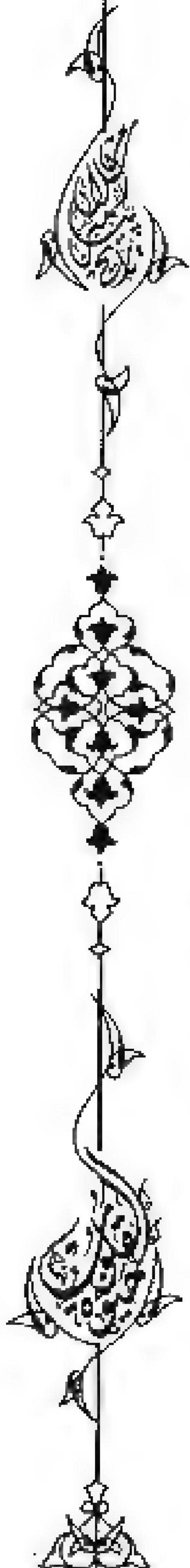
واما قمّل که حق تعالی بر دشمنان موسی مسلط گردانید، مثل آن را نیز بر اعدای حضرت رسالت پناه ﷺ مسلط گردانید و قصه‌اش چنان بود که: چون امر آن حضرت در مدینه ظاهر شد و دین او رواج بهم رسانید روزی با اصحاب خود نشسته بود و سخن از امتحانهای خدا نسبت به پیغمبران و صبر کردن ایشان بر مصیبتها جاری ساخته بود، در اثنای این سخنان فرمود که: در میان رکن و مقام قبر هفتاد پیغمبر است که امّت آنها نمرده‌اند مگر به آزار گرسنگی و شپش، پس بعضی از منافقان یهود و قریش با یکدیگر گفتند: بیائید با یکدیگر اتفاق کنیم و این دروغگو را بکشیم که چنین دروغها نگوید، پس دویست نفر از این دوگروه با یکدیگر هم‌سوگند شدند و منتظر فرصت بودند تا آنکه روزی آن حضرت از مدینه تنها بیرون رفت، ایشان فرصت را غنیمت دانسته از عقب آن حضرت بیرون رفتند پس یکی از ایشان در جامهٔ خود نظر کرد شپش بسیاری دید و چون گریبان خود را گشود شپش بسیاری در بدن خود دید و بدنش به خاریدن آمد و از این حال منفعل شد و نخواست که اصحابش بر حال او مطّلع گردند و به این سبب از ایشان گریخت، و همچنین هریک چنین حالی در خود مشاهده می‌کردند و می‌گریختند تا آنکه همه برگشتند به خانه‌های خود و هرچند علاج کردند فایده نبخشید و هر روز شپش ایشان زیاده می‌شد تا آنکه حلقهای ایشان را سوراخ کرد و آب و طعام در گلوی ایشان نمی‌رفت و همه در عرض دو ماه به جهنم واصل شدند، بعضی در پنج روز مردند و بعضی بیشتر و بعضی کمتر، و زیاده از دو ماه هیچیک زنده نماندند تا آنکه همه به درد شپش و گرسنگی و تشنگی بمردند.

واما ضفادع که خدا بر دشمنان موسی ﷺ مسلط گردانید مثل آن را بر دشمنان حضرت

رسول ﷺ مسلط گردانید و قصه‌اش آن است که: در مکه در موسم حج دویست نفر از کافران عرب و یهودان و سایر مشرکان اتفاق کردند بر کشتن آن حضرت و به این عزیمت به جانب مدینه روانه شدند، و در بعضی از منازل به برکه‌ای رسیدند که آبش در نهایت عذوبت و صفا بود پس آب مشکهای خود را ریختند و از آن آب پر کردند و روانه شدند، چون به منزل فرود آمدند حق تعالی بر مشکهای ایشان موش و وزغ را مسلط گردانید که مشکهای ایشان را سوراخ کردند و آبها در آن بیابان ریخته شد، و چون تشنه شدند و بر سر مشکها آمدند و آن حال را مشاهده کردند بسرعت بسوی آن برکه برگردیدند که آب بردارند، ناگاه دیدند که موشها و وزغها پیش از ایشان رفته‌اند و آن برکه را سوراخ کرده‌اند و جمیع آن برکه در آن سنگستان متفرق شده و فرورفته و هیچ آب در برکه نمانده است، پس همه از زندگانی ناامید گشتند و در آن بیابان افتادند و تن به مردن دادند و از تشنگی هلاک شدند مگر یکی از ایشان که متنبه شد که سبب ورود آن بلا، عداوت سید انبیاء است، و کینهٔ آن حضرت را از سینهٔ خود دور کرد و بر لوح دل خود محبت آن سلطان سریر نبوّت را نقش کرد و نام شریف او را ورد زبان خود گردانید و بر زبان و شکم خود نام محمد را نقش می‌کرد و می‌گفت: ای پروردگار محمد و آل محمد! من توبه کردم از آزار محمد پس فرج ده مرا بجاه محمد و آل محمد، پس حق تعالی به برکت دلالت آن حضرت او را سالم داشت و تشنگی را از او دفع کرد تا آنکه قافله به او رسیدند و او را آب دادند، و چون شتران ایشان بر تشنگی صبر داشتند زنده بودند پس بارهای رفیقان خود را بر شتران بار کرد و با آن قافله به خدمت آن حضرت آمد و احوال خود و اصحاب خود را عرض کرد و ایمان آورد، حضرت اسلام او را قبول کرد و مالهای آن گروه را به او بخشید.

و امّا خون که خدا بر قبطیان مسلط گردانید، پس روزی حضرت رسول ﷺ حجامت کرد و خون حجامت را به ابوسعید خدری داد که: ببر و پنهان کن این خون را. پس ابوسعید رفت و آن خون برکت مشحون را تناول کرد، و چون برگشت حضرت پرسید که: خون را چه کردی؟

گفت: خوردم یا رسول الله.



فرمود: نگفتم پنهان کن؟

گفت: پنهان کردم در ظرف نگاهدارنده یعنی در بدن خود.

فرمود: زنهار که دیگر چنین کاری مکن و بدان که چون گوشت و خون تو به خون من مخلوط شد خدا بدن تو را بر آتش جهنم حرام گردانید.

پس چهل نفر از منافقان استهزاء کردند به آن حضرت و از روی سخریه گفتند که: ابوسعید خدری از جهنم نجات یافت که خونش با خون او آمیخته شد، نیست او مگر کذّاب و افتراکننده و اگر ما باشیم هرگز نتوانیم خوردن خون او را.

پس آن حضرت چون به وحی الهی بر سخنان بی‌ادبانهٔ ایشان مطّلع شد فرمود: خدا ایشان را به خون هلاک خواهد کرد و هرچند دشمنان موسی از خون هلاک نشدند. پس در آن زودی خون از بینی و بن دندانهای آن منافقان جاری شد و چهل روز به این عذاب در دنیا معذّب بودند تا به عذاب عقبیٰ رسیدند.

و امّا قحط و کمی میوه‌ها که خدا منکران موسی ﷺ را به آن معذّب گردانید، دشمنان آن حضرت را نیز به آن معذّب گردانید زیراکه آن حضرت نفرین کرد بر قبیلهٔ مضر و گفت: خداوندا! سخت گردان عذاب خود را بر مضر و بر ایشان وارد ساز قحطی مانند قحطی زمان یوسف ﷺ، پس حق تعالی ایشان را مبتلا گردانید به قحط و گرسنگی و از هر ناحیه تجّار از برای ایشان طعام می‌آوردند، و چون می‌خریدند هنوز به خانه‌های خود داخل نکرده بودند که کرم آنها را فاسد می‌کرد و می‌گندید و مالشان تلف می‌شد و از طعام بهره نمی‌بردند تا آنکه قحط و گرسنگی ایشان به مرتبه‌ای رسید که گوشت سگهای مرده را خوردند و استخوانهای مردگان را سوزاندند و خوردند و قبرهای مرده‌ها را نبش می‌کردند وگوشت و استخوان آنها را می‌خوردند و بسیار بود که زن طفل خود را می‌کشت و می‌خورد تا آنکه گروهی از رؤسای قریش به خدمت آن حضرت آمدند و گفتند: یا رسول الله! اگر ما بد کرده‌ایم بر زنان و اطفال و چهار پایان ما رحم کن.

حضرت فرمود: این قحط برای شما عقوبت است، اطفال و حیوانات را خدا در دنیا و آخرت عوض می‌دهد و از برای ایشان رحمت است؛ پس عفو کرد آن حضرت از مضر و

گفت: خداوندا! بلا را از ایشان دور گردان. پس فراوانی و نعمت و رفاهیت بسوی ایشان عود کرد چنانکه حق تعالی فرموده است که ﴿فَلْيَعْبُدُوا رَبَّ هٰذَا الْبَيْتِ ۞ الَّذِي أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ وَآمَنَهُمْ مِنْ خَوْفٍ﴾[1] «پس باید عبادت کنند پروردگار این خانهٔ کعبه را که طعام داد ایشان را از گرسنگی و امان بخشید ایشان را از بیم».

و امّا طمس اموال قوم فرعون که اموال ایشان همه سنگ شد، مثل این معجزه برای حضرت محمد ﷺ و علی ؑ شد و آن چنان بود که مرد پیری با پسرش به خدمت حضرت رسول ﷺ آمدند و آن مرد پیر می‌گریست و می‌گفت: یا رسول الله! این فرزند من است و من این را در طفولیت تربیت کرده‌ام و عزیز داشتم و مالهای خود را صرف او کردم، الحال که قوی شده و مال بهم رسانیده و قوّت و مال من برطرف شده است به قدر قوت ضروری به من نمی‌دهد.

حضرت به آن پسر گفت: چه می‌گوئی؟

گفت: یا رسول الله! من زیاده از قوت خود و عیال خود ندارم که به او بدهم.

حضرت به پدر گفت که: چه می‌گوئی؟

گفت: یا رسول الله! انبارها از گندم و جو و خرما و مویز دارد و بدره‌ها و کیسه‌ها از طلا و نقره دارد و مال بسیار دارد.

پسر گفت: یا رسول الله! اینها که می‌گوید من ندارم.

حضرت فرمود که: ما در این ماه قوت او را می‌دهیم، تو در ماههای دیگر بده.

پس حضرت اسامه را گفت که: صد درهم به این مرد پیر بده که در این ماه صرف نفقهٔ خود و عیال خود کند.

چون سر ماه دیگر شد باز آن مرد پیر پسر خود را به خدمت آن حضرت آورد و شکایت کرد و باز پسر گفت: من هیچ ندارم.

حضرت فرمود که: دروغ می‌گوئی و مال بسیار داری، امّا امروز که به شب می‌رسد از

---

۱. سورهٔ قریش: ۳ و ۴.

پدرت پريشانتر خواهى شد و هيچ نخواهى داشت.

چون آن جوان برگشت همسايگان انبارهاى او آمدند وگفتند: بيا انبارهاى خود را از همسايگى ما ببر كه ما از گند آنها هلاک مى‌شويم؛ چون بر سر انبارهاى خود رفت ديد كه جو وگندم و خرما و مويز همه فاسد و متغير و متعفن شده‌اند. همسايگان او را جبر كردند تا اجير بسيارى گرفت و اجرت بسيارى قرار داد كه اينها را ببرند و دور از شهر مدينه بريزند، چون حمّالان آنها را نقل كردند و بر سر كيسه‌هاى زر آمد كه اجرت آنها را بيرون آورد ديد كه زرهاى نقره و طلاى او همه سنگ شده است و حمّالان تشدّد مى‌كردند، هر جامه و فرش و متاع كه داشت با خانهٔ خود فروخت و به اجرت حمّالان داد و قوت يک شب در دستش نماند، و از اين غم رنجور و عليل شد.

پس حضرت رسول ﷺ فرمود: اى گروهى كه عاقّ پدران و مادرانيد! عبرت بگيريد و بدانيد كه چنانكه در دنيا مال او متغير شد همچنين در آخرت بدل آنچه در بهشت براى او از درجات مقرر كرده بودند در جهنم از براى او دركات مقرر كردند؛ پس حضرت فرمود كه: حق تعالى يهود را مذمّت كرده است بر اينكه بعد از ديدن اين معجزات گوساله پرستيدند پس زنهار كه شبيه آنها مباشيد.

گفتند: چگونه شبيه آنها مى‌شويم يا رسول الله؟

فرمود كه: به اينكه اطاعت كنيد مخلوقى را در معصيت خدا و توكل كنيد بر مخلوقى بغير از خدا كه اگر چنين كنيد شبيه يهود خواهيد بود در گوساله پرستى[1].

و در حديث معتبر از حضرت موسى بن جعفر عليه السلام منقول است كه: يهودى از يهودان شام كه تورات و انجيل و زبور و ساير كتب پيغمبران را خوانده بود و معجزات ايشان را دانسته بود بسوى مدينه آمد در وقتى كه اصحاب حضرت رسول ﷺ در مسجد آن حضرت نشسته بودند و حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام و ابن عباس [و ابن مسعود][2]

---

۱. تفسير امام حسن عسكرى عليه السلام ۴۱۰-۴۲۳.

۲. از متن عربى روايت اضافه شد.

و ابومعید جهنی در میان ایشان بودند، پس گفت: ای امّت محمد! برای هیچ پیغمبر درجه‌ای و فضیلتی نبوده است مگر آنکه شما برای پیغمبر خود دعوی می‌کنید، آیا جواب می‌گوئید مرا از آنچه سؤال کنم؟

پس صحابه همه ساکت شدند، حضرت امیرالمؤمنین ﷺ فرمود که: آری ای یهودی، خدا به هر پیغمبری درجه‌ای یا فضیلتی که داده است همه را برای پیغمبر ما جمع کرده است و پیغمبر ما را اضعاف مضاعفه بر آنها زیادتی داده است.

یهودی گفت: سؤال می‌کنم مهیّای جواب من باش.

حضرت فرمود: بگو.

یهودی گفت: خدا ملائکه را امر کرد حضرت آدم ﷺ را سجده کنند، آیا نسبت به محمد چنین کاری کرده است؟

حضرت فرمود که: سجدهٔ ملائکه برای آدم، پرستیدن او نبود بلکه اعتراف به فضیلت او بود، و حق تعالی محمد را بهتر از این داد و خدا و ملائکه بر او صلوات فرستادند در ملکوت اعلی و زیاده بر آن بر مؤمنان واجب گردانید که صلوات بر او بفرستند تا روز قیامت.

یهودی گفت: خدا توبهٔ آدم را قبول نمود.

حضرت فرمود: خدا برای محمد بزرگتر از این فرستاد بی‌آنکه گناهی از او صادر شود، گفت ﴿لِيَغْفِرَ لَكَ اللهُ ما تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَما تَأَخَّرَ﴾[1] «تا بیامرزد برای تو خدا آنچه گذشته است از گناه تو و آنچه می‌آید»، چون محمد ﷺ به قیامت درآید هیچ وزر و گناه و خطائی نباشد او را.

یهودی گفت که: ادریس را خدا به مکان بلند بالا برد و از میوه‌های بهشت بعد از مردن او را روزی کرد.

فرمود که: خدا محمد ﷺ را بهتر از این عطا کرده است زیرا که به او خطاب نمود که

---

۱. سورهٔ فتح: ۲.

﴿ وَرَفَعْنا لَكَ ذِكْرَكَ ﴾[1] یعنی: «بلند کردیم از برای تو ذکر تو را» و همین بس است برای رفعت شأن آن حضرت؛ واگر ادریس را از تحفه‌های بهشت بعد از وفات او طعام داد، محمد ﷺ را که یتیم از پدر و مادر مانده بود در دنیا طعام داد، و روزی جبرئیل جامی از بهشت از برای آن حضرت آورد که در آن تحفه‌ها بود و چون به دست آن حضرت داد جام و تحفه در دست آن حضرت سبحان الله و الحمد لله و الله اکبر و لا اله الاّ الله گفتند و به دست من و فاطمه و حسن و حسین داد و به دست هریک که داد آن جام و تحفه به سخن آمدند و تهلیل و تسبیح و تحمید و تکبیر گفتند، پس یکی از صحابه خواست که بگیرد، جبرئیل جام را گرفت و به دست حضرت داد و گفت: بخور تو و اهل بیت تو که این تحفه‌ای است که خدا برای تو و ایشان فرستاده است و طعام بهشت در دنیا سزاوار نیست مگر برای پیغمبر یا وصیّ پیغمبر، پس آن حضرت تناول کرد و ما اهل بیت تناول کردیم و من الحال لذت آن طعام را در کام خود می‌یابم.

یهودی گفت که: نوح ﷷ صبر کرد بر مشقّتها که از امّت کشید و هرچند او را تکذیب کردند تبلیغ رسالت نمود.

حضرت امیرالمؤمنین ﷷ فرمود که: آری چنین بود، و حضرت محمد ﷺ نیز صبر کرد در مکه از آزارهای قریش و هرچند او را تکذیب کردند تبلیغ رسالت بیشتر نمود تا آنکه او را به سنگریزه خسته کردند و ابولهب بچه‌دان ناقه را با کثافتهای آن بر سر آن حضرت انداخت، پس حق تعالی وحی کرد بسوی جائیل که ملکی است موکّل به کوهها که: کوهها را بشکاف و هر حکم که محمد در باب قوم خود می‌فرماید اطاعت کن؛ پس آن ملَک به خدمت آن حضرت آمد و گفت: خدا مرا فرستاده است که هر حکم بفرمائی اطاعت کنم، اگر می‌فرمائی کوهها را می‌کَنم و بر سر ایشان می‌افکنم تا هلاک شوند، حضرت فرمود: من برای رحمت مبعوث شده‌ام، پروردگارا! هدایت نما قوم مرا که ایشان نادانند. ای یهودی! چون نوح قوم خود را دید که غرق شدند رقّت نمود بر فرزند خود

---

۱. سورهٔ شرح: ۴.

و اظهار شفقت بر او نمود و گفت: خداوندا! پسر من از اهل من است، پس خدا برای تسلّی او فرمود: او از اهل تو نیست بدرستی که او صاحب عمل ناشایست است، و محمد ﷺ چون دانست که قوم او دشمن حقّند شمشیر انتقام بر ایشان کشید و رقّت خویشاوندی درنیافت او را و نظر شفقت بسوی ایشان نکرد چون ایشان را دشمن خدا دانست.

یهودی گفت که: نوح نفرین کرد بر قوم خود و برای نفرین او آب بی‌اندازه از آسمان فرو ریخت و قوم او غرق شدند.

حضرت فرمود: چنین بود ولیکن دعای نوح دعای غضب بود و محمد ﷺ برای رحمت بر قوم خود دعا کرد و آب بی‌اندازه از آسمان به رحمت امّت نازل شد، و آن قصه چنان بود که چون رسول خدا بسوی مدینه هجرت نمود واهل مدینه در روز جمعه به خدمت آن حضرت آمده گفتند: یا رسول الله! باران آسمان از ما حبس شده است و درختها زرد و برگها ریخته است، پس دست مبارک بسوی آسمان بلند کرد چنانکه سفیدی زیر بغل او نمودار شد و در آن وقت هیچ ابر در آسمان نبود، هنوز از جای خود حرکت نکرده بود که باران روان شد به حدّی که مردم خود را به سختی به خانه‌ها رسانیدند و هفت روز متّصل بارید؛ پس در جمعهٔ دوم آمدند و گفتند: یا رسول الله! خانه‌های ما خراب شد و راه قافله‌ها مسدود شد، حضرت تبسّم نمود وفرمود: فرزند آدم چنین زود از نعمت ملال می‌یابد، پس گفت: خداوندا! بر حوالی ما بباران و بر ما مباران، خداوندا! بباران در محلّ روئیدن گیاهها و چراگاه حیوانات؛ پس در همان ساعت باران از مدینه قطع شد و بر اطراف مدینه می‌بارید و در مدینه یک قطره نمی‌بارید برای کرامت آن حضرت نزد خدا.

یهودی گفت: خدا برای هود ﷺ به باد انتقام از دشمنان او کشید.

حضرت فرمود: چنین بود ولیکن برای محمد ﷺ از این بهتر عطا کرد، در روز خندق بادی فرستاد که سنگریزه‌ها با آن بود و لشکرها از ملائکه فرستاد که آنها را نمی‌دیدند، پس معجزهٔ محمد ﷺ دو زیادتی بر معجزهٔ هود ﷺ داشت: اول آنکه هشت هزار ملک با آن حضرت همراه بودند، دوم آنکه باد هود غضب بود بر قوم عاد و باد محمد ﷺ باد رحمت بود که مسلمانان نجات یافتند و به کافران آسیبی نرسید چنانکه

حق تعالی فرموده است ﴿يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جاءَتْكُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنا عَلَيْهِمْ رِيحاً وَجُنُوداً لَمْ تَرَوْها﴾[1].

یهودی گفت: حق تعالی برای حضرت صالح ؑ شتر از سنگ بیرون آورد برای عبرت قوم او.

حضرت فرمود: چنین بود و محمد ﷺ را از این بهتر داد. ناقهٔ صالح با صالح سخن نگفت و شهادت به پیغمبری او نداد و ما در بعضی از غزوات در خدمت آن حضرت نشسته بودیم ناگاه شتری به نزدیک آن حضرت آمد و فریاد کرد و خدا او را به سخن آورد و گفت: یا رسول الله! فلان مرد مرا به کار فرمود تا پیر شدم و اکنون می‌خواهد مرا نحر کند و من پناه به تو آورده‌ام. پس حضرت کسی به نزد صاحب او فرستاد و آن شتر را از او طلبید و صاحبش آن را به آن حضرت بخشید و حضرت آن را رها کرد؛ روز دیگر در خدمت آن حضرت نشسته بودیم ناگاه اعرابی آمد و ناقه‌ای را می‌کشید و دیگری بر آن ناقه دعوی می‌کرد و گواهان آورده بود که به دروغ گواهی می‌دادند. پس به امر الهی آن ناقه به سخن آمد و گفت: یا رسول الله! فلان مرد را در من حقّی نیست و من از اعرابی‌ام و فلان یهودی مرا از این اعرابی دزدیده بود.

پس یهودی گفت: ابراهیم ؑ را حق تعالی در سنّ طفولیّت به عبرت گرفتن از عجائب خلق آسمان و زمین آگاه گردانید و در معرفت الهی کامل گردانید و دلائل حق شناسی را بیان کرد.

حضرت فرمود: چنین بود امّا ابراهیم ؑ بعد از پانزده سال چنین آگاه شد و حضرت رسول ﷺ هفت سال از عمر شریفش گذشته بود که گروهی از تجّار نصاریٰ بسوی مکه آمدند و در میان صفا و مروه فرود آمدند پس بعضی از ایشان نظر کردند بسوی آن حضرت و شناختند او را به صفتها و نعتها که از او در کتابهای خود خوانده بودند و گفتند: ای طفل! چه نام داری؟ گفت: محمد. گفتند: پدر تو کیست؟ گفت: عبدالله. پس اشاره بسوی زمین

---

۱. سورهٔ احزاب: ۹.

کرده پرسیدند: این چه نام دارد؟ گفت: زمین، پس اشاره به آسمان کرده گفتند: این چیست؟ گفت: آسمان، گفتند: پروردگار اینها کیست؟ گفت: خداوند عالمیان؛ پس بانگ زد بر ایشان که: می‌خواهید مرا در دین خود به شک اندازید من هرگز در دین خود شک نکرده‌ام. ای یهودی! آن حضرت در وقتی عبرت گرفت و آگاه شد که در میان جماعتی بود که همه بت‌پرست بوده و قمار بازی می‌کردند و به خدا شرک می‌آوردند و او تنها لا اله الا الله می‌گفت.

یهودی گفت: ابراهیم از نمرود به سه حجاب محجوب شد.

حضرت فرمود: چنین بود ولیکن محمد ﷺ از کسی که ارادهٔ کشتن او داشت به پنج حجاب پنهان شد دو حجاب زیاده از حجابهای ابراهیم چنانکه حق تعالی در وصف امر آن حضرت می‌فرماید ﴿وَجَعَلْنا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدّاً﴾ «و گردانیدیم از پیش روی ایشان سدّی» این حجاب اول است، ﴿وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدّاً﴾ «و از پس ایشان سدّی» این حجاب دوم است، ﴿فَأَغْشَيْناهُمْ فَهُمْ لا يُبْصِرُونَ﴾[1] «پس پوشیدیم چشمهای ایشان را پس ایشان نمی‌بینند» این حجاب سوم است؛ و در جای دیگر فرموده است ﴿وَإِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجاباً مَسْتُوراً﴾[2] «و هرگاه بخوانی قرآن را می‌گردانیم ما میان تو و میان آنها که ایمان نیاورده‌اند به روز واپسین پرده‌ای پوشیده یا پوشنده‌ای» این حجاب چهارم است؛ و باز فرموده است ﴿إِنّا جَعَلْنا فِي أَعْناقِهِمْ أَغْلالاً فَهِيَ إِلَى الْأَذْقانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ﴾[3] «بدرستی که ما کردیم در گردن ایشان غلها پس آن غلها پیوسته شده به زنخدانهای ایشان پس ایشان سر در هوا ماندگانند و چشم برهم‌نهادگان» این حجاب پنجم است.

یهودی گفت: ابراهیم ؑ حجت تمام کرد بر کافری که با او مجادله کرد.

حضرت فرمود: روزی رسول خدا ﷺ نشسته بود و شخصی به نزد او آمد که انکار

---

۱. سورهٔ یس: ۹.
۲. سورهٔ اسراء: ۴۵.
۳. سورهٔ یس: ۸.

می‌کرد زنده شدن مردگان را در قیامت و او را «اُبیّ بن خلف» می‌گفتند و استخوان پوسیده‌ای در دست داشت، پس استخوان را ریزه کرد به دست خود و گفت: کی زنده می‌کند استخوانهای پوسیده را؟ پس حق تعالی محمد ﷺ را به وحی خود گویا گردانید که در جواب او فرمود: «زنده می‌کند آنها را آن کسی که آفریده است ایشان را اول مرتبه و به هر مخلوقی عالم و دانا است»[1]، پس مغلوب و منکوب برگشت.

یهودی گفت: ابراهیم علیه السلام بتهای قوم خود را شکست از روی غضب برای خدا.

حضرت فرمود: رسول خدا ﷺ سیصد و شصت بت را از کعبه سرنگون کرد و شکست و از جزیرة العرب بت‌پرستی را برطرف کرد و بت‌پرستان را به شمشیر خود ذلیل گردانید.

یهودی گفت: ابراهیم علیه السلام فرزند خود را خوابانید که قربان کند.

حضرت فرمود: برای ابراهیم بعد از خوابانیدن فرزند خود، فدا فرستادند و ذبح نکرد فرزند خود را، و محمد ﷺ دردی از این عظیمتر به دل او رسید در وقتی که در جنگ اُحُد بر سر عمّ خود حمزه آمد که شیر خدا و رسول بود و یاور دین او بود و او را کشته و پاره‌پاره دید و به آن محبتی که به او داشت برای رضا به قضای خدا و تسلیم و انقیاد نزد امر او اظهار جزعی نکرد و آهی نکشید و آبی از دیده جاری ننمود و فرمود: اگرنه این بود که صفیّه محزون می‌شد و بعد از من سنّتی می‌شد هرآینه او را چنین می‌گذاشتم که درندگان و مرغان او را بخورند و از شکم آنها محشور شود.

یهودی گفت: ابراهیم علیه السلام را قوم او به آتش انداختند و خدا آتش را بر او سرد کرد.

حضرت فرمود: رسول خدا ﷺ چون به خیبر فرود آمد زن خیبریه آن حضرت را زهر داد و خدا آتش آن زهر کشنده را در جوف آن جناب سرد و سلامت گردانید تا به نهایت خود رسید، و آخر به آن زهر از دنیا رفت تا ثواب شهادت بیابد.

یهودی گفت: خدا بهرهٔ یعقوب علیه السلام را در خیر عظیم گردانید که اسباط را از نسل او

---

۱. ترجمهٔ آیهٔ ۷۹ سورهٔ یس.

پدرآورد و مریم از فرزندان او بود.

حضرت فرمود: بهرهٔ محمد ﷺ در خیر بیش از او بود که فاطمه ﷺ بهترین زنـان عالمیان دختر او بود و حسن و حسین و امامان از نسل حسین ﷺ از فرزندان اویند.

یهودی گفت: یعقوب صبر نمود بر مفارقت فرزند خود تا آنکه نزدیک به هلاک رسید.

حضرت فرمود: اندوه یعقوب آخر به مواصلت منتهی شد و رسول خدا ﷺ به اختیار خود راضی شد به مرگ فرزندش ابراهیم و صبر کرد بر آن و فرمود: نفس اندوهناک است و دل جزع می‌کند وای ابراهیم! مـا بـر تـو مـحزونیم و نـمی‌گوئیم چـیزی کـه مـوجب ناخشنودی حق تعالی باشد؛ و در جمیع امور راضی به قضای الهی بود و در هـمهٔ افـعال منقاد امر او بود.

یهودی گفت: یوسف ﷺ تلخی مفارقت پدر را کشید و برای ترک مـعصیت، اخـتیار مشقّت زندان نمود و او را در چاه انداختند.

حضرت فرمود: رسول خدا ﷺ هجرت کرد بسوی مدینه از حرم خدا که محلّ انس و مأمن و منشأ او بود و تلخی غربت را چشید و مفارقت اهل و فـرزند را اخـتیار نـمود، و چون حق تعالی می‌دانست شدت اندوه او را بر مفارقت مکه و کعبه به او خوابی نمود مثل خواب یوسف و بر عالمیان راستیِ آن خواب را ظاهر گردانید چنانکه خدا فـرموده است ﴿لَقَدْ صَدَقَ اللهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيا بِالحَقِّ﴾[1] تا آخر آیه، و اگر یوسف ﷺ در زندان محبوس شد رسول خدا ﷺ سه سال خود را برای خدا در شعب ابـی‌طالب مـحبوس گـردانـید و خویشان و دوستان از او دوری کردند وکار را بر او در همه باب تنگ کـردند تـا آنکـه حق تعالی مکرهای ایشان را به ضعیفترین خلق خود باطل نمود و ارضه را فرستاد که نامهٔ ایشان راکه برای قطع خویشی آن حضرت نوشته بودند و در کعبه ضبط کرده بودند خورد و به این سبب پیمان ایشان باطل شد و حقّیّت آن حضرت ظاهر شـد و بـعد از آن از درّه بیرون آمد.

---

۱. سورهٔ فتح: ۲۷.

یهودی گفت: حق تعالی تورات را برای موسی ؑ فرستاد که مشتمل است بر احکام و حکم الهی.

حضرت فرمود: حق تعالی به پیغمبر آخر الزمان ﷺ سورهٔ «بقره» و «مائده» را به عوض انجیل داد و طس‌ها و طه و نصف سوره‌های مفصّل راکه از سورهٔ محمد ﷺ است تا آخر قرآن و حم‌ها را به عوض تورات داد و نصف مفصّل را با مسبّحات به عوض زبور داد و سورهٔ بنی‌اسرائیل و براءة را به عوض صحف ابراهیم و صحف موسی داد و زیاده بر کتابهای پیغمبران به آن حضرت داد و هفت سورهٔ طولانی و سورهٔ حمد که سبع مثانی است وسایر کتاب و حکمتهای بی‌حساب را.

یهودی گفت: حق تعالی با موسی ؑ مناجات گفت در طور سینا.

حضرت فرمود: خدا با پیغمبر ما مناجات کرد نزد سدرة المنتهی ـ ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا ـ پس مقام آن حضرت در آسمانها مشهور و نزد عرش الهی مذکور است.

یهودی گفت: حق تعالی محبّتی از خود بر موسی افکنده بود که هرکه او را می‌دید در محبت او بی‌اختیار می‌شد.

حضرت فرمود: برای رسول خدا ﷺ درجه و محبّتی عظیم مقرر گردانیده و از آن است که شهادت به وحدانیّت خود را مقرون به شهادت به رسالت او گردانیده است که در هیچ محل صدا به «اشهد ان لا اله الا الله» بلند نمی‌کنند مگر آنکه صدا به «اشهد انّ محمداً رسول الله» بلند می‌کنند.

یهودی گفت: برای منزلت موسی ؑ خدا بسوی مادر او وحی کرد.

حضرت فرمود: به مادر محمد ﷺ نیز ندای ملائکه رسید و شهادت دادند که او رسول خداست و در جمیع کتابهای خدا نام نامی او مکتوب است و خواب دید که به او گفتند: این فرزند که در شکم توست سیّد اولین و آخرین است و او را محمد نام کن، پس خدا از نامهای بزرگوار خود نامی برای او اشتقاق کرد، پس خدا محمود است و او محمد است.

یهودی گفت: خدا موسی علیه السلام را بر فرعون مبعوث گردانید و آیت بزرگ به او داد.

حضرت فرمود: محمد صلی الله علیه و آله را خدا بسوی فرعونهای بسیار فرستاد مانند ابوجهل، عتبه، شیبه، ابوالبختری نضر بن الحرث، امیة[1] بن خلف، منبه، نبیه؛ و بسوی آن پنج نفر دیگر که استهزاء به آن حضرت می‌کردند یعنی ولید بن مغیرهٔ مخزومی، عاص بن وائل سهمی، اسود بن عبدیغوث زهری، اسود بن مطّلب و حارث بن طلاطله؛ پس خدا آیات و معجزات نمود به ایشان در آفاق جهان و در نفسهای ایشان تا ظاهر شد بر ایشان که او حقّ است.

یهودی گفت: خدا برای موسی از فرعون انتقام کشید.

حضرت فرمود: برای محمد صلی الله علیه و آله نیز از فرعونها انتقام کشید، امّا آن پنج نفر که استهزاء و سخریه به آن حضرت می‌کردند پس خدا فرستاد ﴿إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ﴾[2] «بدرستی که از تو کفایت کردیم شرّ استهزاء کنندگان را» پس هر پنج نفر را در یک روز هلاک کرد، هریک را به نوع خاصی، امّا ولید را پس به اینکه گذشت به موضعی که مردی از خزاعه تیری تراشیده بود و ریزه‌ای از تراشهای تیر او بر پای او نشست و از آن موضع خون روان شد و هرچند سعی کردند خون بند نشد و فریاد می‌کرد: پروردگار محمد مرا کشت، تا به جهنم واصل شد؛ و عاص بن وائل پی کاری بیرون رفت در اثنای راه سنگی از زیر پای او گردید و از کوه افتاد و پاره‌پاره شد و فریاد می‌کرد: پروردگار محمد مرا کشت، تا آتش افروز جهنم شد؛ و اسود بن عبدیغوث به استقبال زمعه پسر خود بیرون رفت و در سایهٔ درختی قرار گرفت جبرئیل آمد و سر او را گرفت و بر درخت می‌زد و او به غلام خود می‌گفت که: مگذار این را که با من چنین کند، غلامش می‌گفت: تو خود سر بر درخت می‌زنی من کسی را نمی بینم، پس فریاد می‌کرد: پروردگار محمد مرا کشت، تا به جهنم واصل شد؛ و اسود بن مطّلب را حضرت رسول صلی الله علیه و آله نفرین کرد که خدا او را نابینا کند و به

---

۱. در مصدر «اُبَیّ» ذکر شده است.

۲. سورهٔ حجر: ۹۵.

مرگ فرزندش مبتلا گرداند، پس در این روز پی کاری رفت جبرئیل برگ سبزی بر صورت او زد و نابینا شد و ماند تا مرگ فرزندش را دید و بر مفارقت او به درک اسفل رسید؛ و اسود بن حارث ماهی شوری خورد و تشنه شد و آنقدر آب خورد که شکمش شق شد و می‌گفت: پروردگار محمد مرا کشت، تا به حمیم جهنم رسید. و جمیع پنج نفر در یک ساعت معذّب شدند و سببش آن بود که روزی به نزد حضرت رسول ﷺ آمدند و گفتند: ای محمد! ما تو را مهلت دادیم تا ظهر، اگر از گفتهٔ خود برنگردی تو را خواهیم کشت، پس آن حضرت غمگین به خانه مراجعت فرمود و در را بر روی خود بست، پس جبرئیل در همان ساعت نازل شد و این آیه را آورد ﴿فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ﴾[1] یعنی: «اظهار کن امر خود را برای اهل مکه و ایشان را بسوی ایمان بخوان و اعراض کن از مشرکان»، حضرت فرمود: یا جبرئیل! چه کنم با مستهزئان که مرا وعید کشتن کرده‌اند؟ جبرئیل این آیه را خواند ﴿إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ﴾[2] حضرت فرمود: ای جبرئیل! ایشان یک ساعت قبل از این نزد من بودند! جبرئیل گفت: همه را دفع کردم، پس بیرون آمد و امر خود را ظاهر گردانید؛ و باقی فراعنه را خدا در روز بدر به شمشیر ملائکه و مؤمنان هلاک کرد و باقی مشرکان گریختند.

یهودی گفت: خدا موسی را عصا داد که هرگاه می‌انداخت اژدها می‌شد.

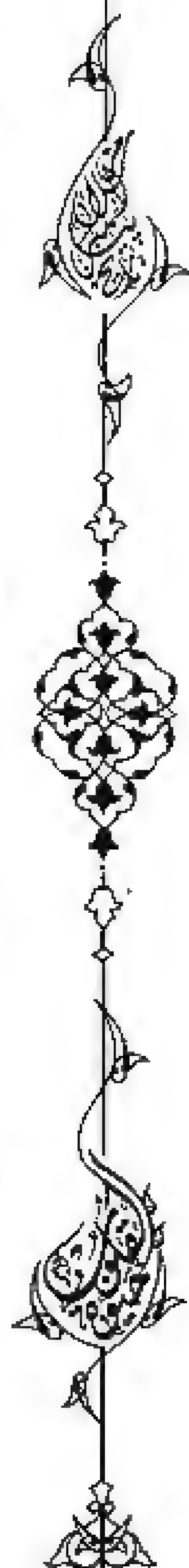
حضرت فرمود: خدا به محمد ﷺ معجزه‌ای از این نیکوتر داد زیرا مردی از ابوجهل قیمت شتری طلب داشت که از او خریده بود و به شراب خوردن مشغول شده بود و آن مرد به او راه نمی‌یافت، پس یکی از آنها که استهزا به حضرت رسول می‌کردند از آن مرد پرسید: کی را می‌طلبی؟ گفت: عمرو بن هشام را که از او قیمت شتر خود را می‌خواهم، گفت: می‌خواهی من تو را دلالت کنم بر کسی که حقهای مردم را می‌گیرد؟ گفت: آری، پس او را بسوی حضرت رسول ﷺ دلالت کرد و پیوسته ابوجهل می‌گفت: آرزو دارم که

---

۱. سورهٔ حجر: ۹۴.

۲. سورهٔ حجر: ۹۵.

محمد را به من کاری بیفتد و من با او سخریه کنم و حاجتش را برنیاورم، پس آن مرد به نزد حضرت آمد و گفت: شنیده‌ام که میان تو و عمرو بن هشام آشنائی هست می‌خواهم برای من شفاعت کنی نزد او که حقّ مرا بدهد؛ حضرت برخاست و به درِ خانهٔ او آمد و فرمود: برخیز ای ابوجهل و حقّ این مرد را بده، و در آن روز حضرت او را به کنیت ابوجهل یاد کرد و او را پیشتر ابوجهل نمی‌گفتند؛ پس او بسرعت برخاست و حقّ آن مرد را داد و به مجلس خود برگشت، یکی از اصحاب او گفت: از ترس محمد زر را دادی؟ ابوجهل گفت: مرا معذور دارید چون آن حضرت پیدا شد از جانب راستش مردان دیدم که حربه‌ها در دست داشتند و آن حربه‌ها می‌درخشید و از جانب چپش دو اژدها دیدم که دندانها بر هم می‌زدند و آتش از چشمهای ایشان شعله می‌کشید، اگر امتناع می‌کردم ایمن نبودم که آن مردان به حربه‌ها شکم مرا بدرند و آن اژدهاها مرا درهم بشکنند، پس یک اژدها برابر اژدهای موسی است و خدا یک اژدهای دیگر را با هشت ملک که حربه‌ها در دست داشتند زیاده از آن به آن حضرت عطا فرمود، و بدرستی که آن حضرت کفار قریش را بسیار آزار می‌کرد در دعوت کردن ایشان بسوی دین حق، پس روزی در میان ایشان ایستاد و عقلهای ایشان را به سفاهت نسبت داد و دین ایشان را عیب کرد و بتهای ایشان را دشنام داد و پدران ایشان را به گمراهی نسبت داد، و ایشان غمگین شدند و ابوجهل گفت: والله مرگ از برای ما بهتر است از این زندگانی آیا در میان شما ای گروه قریش کسی نیست که کشته شدن را بر خود قرار دهد و محمد را بکشد؟ گفتند: نه، ابوجهل گفت: من او را می‌کشم اگر فرزندان عبدالمطّلب خواهند مرا بکشند و اگر خواهند ببخشند، قریش گفتند: اگر چنین کنی احسانی به جمیع اهل مکه کرده خواهی بود که همیشه تو را به آن یاد کنند، ابوجهل گفت: او سجدهٔ بسیار می‌کند در دور کعبه، هرگاه به نزد کعبه بیاید و سجده کند من سنگی بر سر او می‌اندازم. پس چون آن حضرت به نزدیک کعبه آمد و هفت شوط طواف کرد و بعد از طواف نماز کرد و به سجده رفت و سجده را طول داد، ابوجهل سنگ گرانی برداشت و از جانب سر آن حضرت آمد و چون به نزدیک آن حضرت رسید دید شتر مستی دهن گشوده از جانب آن حضرت متوجه او شد، چون ابوجهل آن صورت را دید بلرزید



وسنگ بر پایش افتاد و مجروح گردید و خون آلوده و متغیر برگشت و عرق از او می‌ریخت. اصحاب او گفتند که: ما هرگز چنین حالی در تو مشاهده نکرده بودیم، گفت: مرا معذور دارید چنین حالی مشاهده کردم که هرگز ندیده بودم.

یهودی گفت: خدا به موسی علیه السلام دست نورانی داده بود.

حضرت فرمود: خدا به حضرت مصطفی از این بهتر داده بود و در هر مجلس که آن حضرت می‌نشست از جانب راست و جانب چپ آن حضرت نوری ساطع می‌شد که جمیع مردم می‌دیدند.

یهودی گفت: در دریا راهی برای موسی گشوده شد.

حضرت فرمود: برای محمد ﷺ بهتر از این شد، در وقتی که در خدمت او به جنگ حنین می‌رفتیم به رودخانه‌ای رسیدیم که عمق آن چهارده قامت بود، صحابه گفتند: یا رسول الله! چگونه خواهد شد حال ما، دریا در پیش است و دشمن از عقب؟ چنانکه اصحاب موسی گفتند ﴿إِنَّا لَمُدْرَكُونَ﴾[1] پس آن حضرت از ناقه فرود آمد وگفت: خداوندا! برای هر پیغمبر مرسل معجزه‌ای دادی پس آیت قدرت خود را به من بنما؛ و سوار شد و بر روی آب روان شد و صحابه نیز از عقب او بر روی آب روان شدند و از آب گذشتند و سم اسبان ایشان تر نشده بود پس برگشتیم و حق تعالی فتح روزی کرد.

یهودی گفت که: خدا به موسی سنگی داد که دوازده چشمه از آن جاری می‌شد.

حضرت فرمود: چون حضرت رسول در حدیبیه فرود آمد و اهل مکه او را محاصره کردند، اصحاب آن حضرت از تشنگی شکایت کردند، چهارپایان ایشان از تشنگی نزدیک بود هلاک شوند. پس فرمودند که ظرفی آوردند، و دست مبارک خود را در میان آن گذاشت و آب از میان انگشتانش جاری شد و آنقدر آمد که همه سیراب شدیم و چهارپایان سیراب شدند و مشکهای خود را پر کردیم. و باز در حدیبیه آب نایاب شد و در آن موضع چاهی بود خشک شده بود پس تیری از جعبهٔ خود بیرون آورد و به دست براء

---

۱. سورهٔ شعراء: ۶۱.



بن عازب داد و گفت: ببر این تیر را و در میان چاه خشک نصب کن، چون چنان کرد دوازده چشمه از زیر آن تیر روان شد. و در روز میضاة عبرتی و علامتی مانند سنگ موسی برای منکران پیغمبری او ظاهر شد که آب نداشتند و تشنه بودند و به وضو محتاج بودند، پس ظرف وضو را طلبید و دست معجز آثار خود را میان ظرف استوار کرد. پس آب جاری شد و بلند شد تا آنکه هشت هزار نفر وضو ساختند و سیراب شدند و چهارپایان را آب دادند و آنچه توانستند برداشتند.

یهودی گفت که: حق تعالی به موسی «منّ و سلوی» داد.

حضرت فرمود: خدا برای آن حضرت و امّت او غنیمت کافران را حلال گردانید و برای احدی پیش از او حلال نکرده بود، و این بهتر بود از ترنجبین و مرغ بریان؛ و زیاده از آن به آن حضرت و امّت او کرامت کرد که بر عزم عمل صالح ثواب برای ایشان مقرر نمود و در امّتهای دیگر مقرر نکرده بود، پس اگر یکی از امّت او قصد حسنه‌ای بکند و به عمل نیاورد یک ثواب برای او نوشته می‌شود و اگر به عمل آورد ده ثواب برای او نوشته می‌شود.

یهودی گفت: خدا ابر را سایه‌بان موسی و لشکر او گردانید.

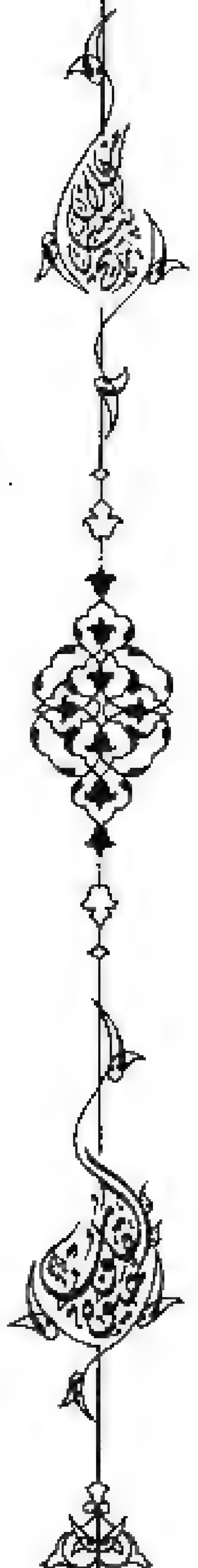
حضرت فرمود: خدا این را برای موسی در وقتی کرد که ایشان را در «تیه» حیران کرده بود و به حضرت رسول ﷺ از آن بهتر داد که ابر بر او سایه می‌افکند از روزی که متولد شد تا روزی که به عالم قدس رحلت نمود در حضر و سفر.

یهودی گفت: خدا آهن را برای داود ؑ نرم کرد که از آن زرهها به دست خود ساخت.

حضرت فرمود: حق تعالی برای محمد ﷺ سنگ سخت را در روز خندق نرم کرد و صخرهٔ بیت المقدس در زیر پای او نرم شد مثل خمیر، و مکرر امثال این معجزه را در غزوات آن حضرت مشاهده کردیم.

یهودی گفت: داود به سبب خطای خود آنقدر گریست که کوهها با او به راه افتاده به ناله آمدند.

حضرت فرمود: رسول خدا ﷺ از شدت خوف اله چون به نماز می‌ایستاد از سینهٔ معرفت دفینهٔ او صدائی شنیده می‌شد مانند صدای جوشیدن دیگی که بر روی آتش نهاده



باشند از بسیاری گریهٔ آن حضرت، با آنکه حق تعالی او را از عقاب خود ایمن گردانیده بود می‌خواست خشوع نماید برای پروردگار خود و دیگران پیروی آن حضرت نمایند در تضرع و خشوع در عبادت و ده سال بر سر انگشتان ایستاد و نماز کرد تا آنکه قدمهای محترمش ورم کرد و رنگ گلگونش زرد شد و تمام شب به نماز می‌ایستاد تا آنکه حق تعالی او را عتاب نمود که: «ما نفرستادیم قرآن را بر تو که خود را به تعب اندازی»[1]، و آنقدر می‌گریست که مدهوش می‌شد پس می‌گفتند: یا رسول الله! آیا خدا گناه گذشته و آیندهٔ تو را بخشیده است؟ می‌گفت: بلی آیا بندهٔ شکر کنندهٔ خدا نباشم؟؛ و اگر کوهها با داود ﷺ به حرکت آمده و تسبیح گفتند، روزی با رسول خدا ﷺ بودم در کوه «حرا» ناگاه کوه به حرکت درآمد، حضرت فرمود: قرار گیر که نیست بر پشت تو مگر پیغمبری و صدّیق شهیدی، پس کوه اطاعت کرد و اجابت امر او نمود و ساکن شد؛ و روزی با آن حضرت به کوهی گذشتیم که مانند قطرات اشک آبی از آن می‌ریخت، حضرت خطاب فرمود به کوه: چرا گریه می‌کنی؟ کوه به امر الهی به سخن آمد و گفت: یا رسول الله! روزی حضرت مسیح بر من گذشت و مردم را می‌ترسانید به آتشی که آتش‌افروز آن مردمان و سنگ خواهد بود و من تا به حال می‌گریم از بیم آنکه مبادا من از آن سنگ باشم، رسول خدا ﷺ فرمود: مترس که آن سنگ کبریت است، پس کوه قرار گرفت و ساکن شد و گریه‌اش برطرف شد.

یهودی گفت: خدا سلیمان را پادشاهی داد که برای احدی بعد از او سزاوار نیست.

حضرت فرمود: بهتر از آن به رسول خدا ﷺ عطا کرد، روزی حق تعالی ملکی را بسوی آن حضرت فرستاد که هرگز پیش از آن به زمین نیامده بود و گفت: ای محمد! اگر خواهی زنده باشی همیشه در زمین با نعمت و پادشاهی جمیع زمین و این کلیدهای خزینه‌های زمین است برای تو آورده‌ام و کوهها همه طلا و نقره شوند و با تو حرکت کنند به هرجا که روی و از آنچه در آخرت برای تو مقرر کرده‌ام از درجات عالیه هیچ کم نشود؛

---

۱. سورهٔ طه: ۲.

پس جبرئیل علیه السلام که خلیل آن حضرت بود از میان ملائکه اشاره کرد به آن حضرت که: اختیار تواضع و شکستگی بکن، رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: بلکه می‌خواهم پیغمبر باشم و بندهٔ ذلیل باشم و یک روز بیابم و بخورم و در روز دیگر نیابم و نخورم و زود ملحق شوم به برادران خود از پیغمبرانی که پیش از من بوده‌اند؛ پس حق تعالی بر درجات او افزود حوض کوثر و شفاعت را و این بزرگتر است از پادشاهی دنیا از اول تا آخر دنیا هفتاد مرتبه، و وعده داد او را مقام محمود که در قیامت او را بر عرش خود بنشاند و فرمان را در آن روز مخصوص او گرداند.

یهودی گفت: خدا باد را برای سلیمان مسخّر گردانید که تخت او را بامداد یک ماهه راه و پسین یک ماهه راه می‌برد.

حضرت فرمود: حق تعالی سید انبیاء صلی الله علیه و آله را در کمتر از ثلث یک شب از مکه به مسجد اقصی که یک ماهه راه است و از آنجا به ملکوت سموات که پنجاه هزار سال راه است برد، و در قرب او را به مرتبهٔ قاب قوسین و نزدیکتر رسانید و در ساق عرش انوار جمال ذو الجلال را به چشم دل مشاهده نمود، و حق تعالی به آن حضرت ملاطفتها فرمود و تکلیفهای دشوار امّتهای دیگر را بر امّت او آسان ساخت، چنانکه سابقاً مذکور شد.

یهودی گفت: خدا شیاطین را مسخّر سلیمان علیه السلام نمود.

حضرت فرمود: شیاطین با وجود کفر مسخّر سلیمان گردیدند و حق تعالی شیاطین و جنّیان را مسخّر آن حضرت گردانید که به او ایمان آوردند، پس نُه نفر از اکابر و اشراف جنّیان نصیبین و یمن از فرزندان عمرو بن عامر که نامهای ایشان شصاه، مصاه، الهملکان، مرزبان، مازمان، نضاه، صاحب، حاضب و عمرو[1] بود به خدمت رسول خدا آمدند در وقتی که آن حضرت در بطن النخل بود و ایمان آوردند چنانکه حق تعالی قصهٔ ایشان را در قرآن فرموده است ﴿وَإِذْ صَرَفْنَا إِلَيْكَ نَفَراً مِنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ﴾[2] مراد این نُه نفرند،

---

۱. در مصدر «شضاه و مضاه... و هاضب و هضب...» ذکر شده است.

۲. سورهٔ احقاف: ۲۹.

و بعد از آن هفتاد و یک هزار نفر از جن آمدند و با آن حضرت بیعت کردند که روزه بدارند و نماز بکنند و زکات بدهند و حج و جهاد بکنند و خیرخواه مسلمانان باشند و معذرت طلبیدند از کفر و بت‌پرستی خود و به اختیار خود ایمان آوردند و ترک تمرد کردند، و آن حضرت مبعوث بود بر جمیع جنّیان.

یهودی گفت: یحیی ﷺ را حق تعالی حکمت و علم داد در سنّ طفولیّت و گریه می‌کرد بی‌آنکه گناهی کرده باشد.

حضرت فرمود: یحیی ﷺ در عصری بود که بت‌پرستی و جاهلیت نبود و سید انبیاء ﷺ را خدا حکمت و علم و فهم داد در طفولیّت در میان گروهی که همه بت‌پرستان و لشکر شیطان بودند و هرگز به بت‌پرستی رغبت نکرد و در عید ایشان حاضر نشد و هرگز کسی از او دروغ نشنید و پیوسته او را امین و راستگو و بردبار می‌گفتند و روزهٔ یک هفته و زیاده و کم را به یکدیگر وصل می‌کرد که در میان آن طعام و آب تناول نمی‌فرمود و می‌گفت: من مانند یکی از شما نیستم، شب نزد پروردگار خود به‌سر می‌آورم و مرا طعام و آب می‌دهد، و آنقدر می‌گریست از خوف خدا که جای نمازش تر می‌شد از ترس خدا بی‌گناهی و جرمی.

یهودی گفت: می‌گویند عیسی ﷺ در گهواره سخن گفت.

حضرت فرمود: محمد ﷺ چون از شکم مادر به زمین آمد دست چپ را به زمین گذاشت و دست راست را بسوی آسمان برداشت و لب به کلمهٔ شهادت گشود و از دهان نیّر البیانش نوری ساطع گردید که اهل مکه قصرهای شام و اطراف آن را دیدند و قصرهای سرخ یمن و قصرهای سفید اصطخر فارس و نواحی آنها را دیدند و تمام دنیا در شب ولادت او منوّر گردید و جنّ و انس و شیاطین بترسیدند و گفتند: امر غریبی در دنیا حادث شده است که این آثار عجیبه به ظهور آمده است. ملائکه را می‌دیدند در آن شب نورانی که فرود می‌آمدند از آسمان و بالا می‌رفتند و صدای تسبیح و تقدیس ایشان را می‌شنیدند و ستاره‌ها مضطرب شده فرو می‌ریختند و تیرهای شهاب از همه‌طرف می‌دویدند، و شیطان از مشاهدهٔ این غرائب مضطرب شده خواست برای استعلام امر این به آسمان بالا

رود زیرا که او را تا آسمان سوم راه بود و شیاطین گوش می‌دادند در آسمان و سخنان از ملائکه می‌شنیدند، و چون خواستند در آن شب بالا روند راه خود را مسدود یافتند و ملائکه تیرهای شهاب را برای دفع ایشان در کمان گذاشتند و اینها همه از دلالات و علامات پیغمبری محمد ﷺ بود.

یهودی گفت: می‌گویند عیسی ﷺ کور و پیس را شفا می‌بخشیده است به اذن خدا.

حضرت فرمود: رسول خدا ﷺ بسیاری از اصحاب عاهات و بلیّات را به صحت رسانید، از آن جمله روزی از احوال یکی از صحابه جویا شد، گفتند: یا رسول الله! او از شدت بلا بمنزلهٔ جوجه شده است که پرهای آن ریخته باشد، حضرت به عیادت او رفت و پرسید: آیا در صحت دعائی می‌کردی؟ گفت: بلی می‌گفتم: پروردگارا! هر عقوبت که مرا در آخرت خواهی کرد آن را بزودی در دنیا بر من بفرست؛ رسول خدا ﷺ فرمود: چرا نگفتی ﴿رَبَّنا آتِنا فِي الدُّنْيا حَسَنَةً وَفِي الآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنا عَذابَ النّارِ﴾[1]؟ یعنی: «ای پروردگار ما! عطا کن ما را در دنیا نعمت و رحمت نیکوئی و در آخرت نعمت و رحمت نیکوئی و نگاه دار ما را از عذاب جهنم»، چون این دعا را خواند صحت یافت و گویا از بندی رها شد و برخاست با ما بیرون آمد.

و باز شخصی از قبیلهٔ جهینه که به خوره مبتلا شده بود و اعضایش می‌ریخت به خدمت آن حضرت آمد و از مرض خود شکایت کرد، حضرت قدحی آب گرفت و آب دهان معجز نشان خود را بر آن انداخت و فرمود: این آب را بر بدن خود بمال، چون چنین کرد شفا یافت و چنان شد که گویا هرگز بلائی نداشته است.

و ایضاً اعرابی به خدمت آن حضرت آمد که به برص مبتلا شده بود و آب دهان مبارک خود را بر برص او افکند، و هنوز از پیش رسول خدا ﷺ برنخاسته بود که شفا یافت.

اگر گوئی عیسی ﷺ دیوانگان و جن یافتگان را نجات داد پس بدان که محمد ﷺ روزی با بعضی از اصحاب خود نشسته بود ناگاه زنی آمد و گفت: یا رسول الله! پسر من

---

۱. سورهٔ بقره: ۲۰۱، در روایت «اللهم آتنا...» آمده است.

مشرف بر مرگ شده است هرچند طعام نزد او می‌آوریم خمیازه می‌کشد و طعام نمی‌تواند خورد، پس رسول خدا برخاست و متوجه خانهٔ او شد و ما در خدمت او رفتیم و چون به آن بیمار رسیدیم حضرت فرمود: «جانِبْ یا عَدُوَّ اللهِ مِنْ وَلِيِّ اللهِ فَأَنا رَسُولُ اللهِ» یعنی: «دوری کن ای دشمن خدا از دوست خدا و منم رسول خدا»، پس شیطان از او دور شد، و برخاست و الحال در میان لشکر ماست.

واگر می‌گوئی عیسی ﷺ کوران را بینا گردانید پس بدان که محمد ﷺ زیاده از این کرد و بدرستی که قتاده پسر ربعی مرد خوشروئی بود و در جنگ اُحُد نیزه بـه چشـمش خورد و از حدقه بیرون آمد و آن را به دست گرفته خدمت رسول خدا آمد و گفت: یا رسول الله! بعد از این زن من مرا دشمن خواهد داشت. حضرت حدقهٔ او را از دست او گرفت و به جای خود گذاشت و نمی‌توانست از دیدهٔ دیگر فرق کرد مگر نیکوتر و روشنتر از آن بود؛ و در جنگ ابن ابی‌الحقیق[1] عبدالله بن عتیک را جراحتی رسید و دستش جدا شـد و در شب دست خود را به نزد آن حضرت آورد و رسول خدا ﷺ آن را به جای خود گذاشت و دست بر آن مالید و چنان شد که از دست دیگر فرق نتوان کرد؛ و در جـنگ کـعب بـن الاشرف محمد بن مسلمه را چنین بلائی به دست و چشم او هر دو رسید و حضرت دست بر هر دو مالید و به اصلاح آمد؛ و همچنین عبدالله پسر انیس را چنین بلائی بـه دیـدهٔ او رسید و دست مبارک بر دیدهٔ او کشید و چنان شد که از دیدهٔ دیگر تمیز نمی‌توانستند کرد. اینها همه دلالتهای نبوّت او بود.

یهودی گفت: می‌گویند عیسی ﷺ مرده را به اذن خدا زنده کرد.

حضرت فرمود: محمد ﷺ سنگریزه در دست معجز نمایش تسـبیح گـفت کـه بـا جمادیّت آنها نغمه و صدای آنها را می‌شنیدند بی‌آنکه روحی داشته باشند، و مردگان بعد از مردن با آن حضرت سخن می‌گفتند و استغاثه به آن حضرت می‌کردند از آنچه دیدند از عذاب خدا، روزی با اصحاب خود بر میّتی که شهید شده بود نماز کرد و چون فارغ شد

---

۱. در مصدر «حنین» ذکر شده است.

فرمود: از بنی‌نجار کسی هست در اینجا؟ این میّتِ ایشان را در درِ بهشت نگاهداشته‌اند برای سه درهم که از فلان یهودی بر ذمّهٔ او بوده و نداده است، بدهند و او را خلاص کنند؛ و اگر می‌گوئید عیسی ﷺ با مردگان سخن گفت، محمد ﷺ از این عجیب‌تر کاری کرد، چون در قلعهٔ طائف فرود آمد و اهل آن را محاصره نمود گوسفند بریان کرده‌ای برای آن حضرت فرستادند که در زهر پخته بودند پس ذراع آن گوسفند به سخن آمد و گفت: یا رسول الله! از من مخور که مرا به زهر آلوده‌اند. اگر حیوان زنده سخن گوید از بزرگترین معجزات است پس هرگاه حیوان کشتهٔ بریان‌کرده سخن گوید عظیم‌تر خواهد بود؛ و چنان بود که درخت را می‌طلبید و اجابت او می‌کرد و می‌آمد؛ و بهائم و حیوانات و درندگان در مواطن بسیار با آن حضرت سخن گفتند و شهادت بر پیغمبری او دادند و مردم را از مخالفت او برحذر داشتند و اینها زیاده از معجزهٔ عیسی است.

یهودی گفت: می‌گویند عیسی ﷺ خبر می‌داد قوم خود را به آنچه در خانه‌ها خورده بودند و ذخیره کرده بودند.

حضرت فرمود: عیسی ﷺ خبر می‌داد قوم خود را به آنچه در پس دیواری پنهان بود، و حضرت رسول ﷺ خبر می‌داد قوم خود را از جنگ «موته» و کیفیت حرب ایشان را نقل می‌فرمود و هرکه شهید می‌شد می‌فرمود که: الحال فلان شهید شد و میان آن حضرت و ایشان یک ماهه راه بود؛ و مکرر مردی می‌آمد که از چیزی سؤال کند حضرت می‌فرمود که: تو می‌گوئی حاجت خود را یا من بگویم؟ او می‌گفت: بلکه تو بگو یا رسول الله، می‌فرمود: برای فلان حاجت و فلان مطلب آمده‌ای، و آنچه در خاطر او بود بیان می‌فرمود؛ و خبر می‌داد اهل مکه را به رازهای پنهان ایشان و از آن جمله وقتی که عمیر بن وهب از مکه به مدینه آمد و به آن حضرت گفت که: برای خلاص کردن پسر خود آمده‌ام، حضرت به او فرمود: دروغ گفتی بلکه با صفوان بن امیّه در حطیم برخوردی و یاد کردید کشتگان بدر را و گفتید: والله مرگ برای ما بهتر است از زندگانی بعد از آنچه محمد ﷺ با ما کرد و آیا زندگانی می‌توان کرد بعد از آن کشتگان که در چاه بدر دیدیم، تو گفتی: اگرنه این بود که من صاحب عیال و قرض دارم هرآینه تو را از محمد راحت می‌دادم، صفوان

گفت: من ضامن می‌شوم قرض تو را بدهم و دختران تو را با دختران خود جا دهم که هرچه بر سر دختران من می‌آید بر سر دختران تو بیاید از نیک و بد. تو گفتی که: بپوشان بر من و به کسی اظهار مکن و تهیهٔ سفر من بکن تا بروم و او را بکشم و از برای این کار آمده‌ای، گفت: راست گفتی یا رسول الله و اکنون من شهادت می‌دهم به وحدانیّت خدا و به آنکه تو پیغمبر و فرستادهٔ اوئی. و امثال اینها بسیار واقع شد که احصا نمی‌توان کرد.

یهودی گفت: می‌گویند که عیسی ؑ از گِل به هیئت مرغ می‌ساخت و در آن می‌دمید پس مرغی می‌شد و پرواز می‌کرد.

حضرت فرمود: محمد ﷺ نیز شبیه این را کرد، در روز حنین سنگی را به کف گرفت و ما از آن سنگ صدای تسبیح و تقدیس شنیدیم پس با سنگ خطاب کرد که: شکافته شو، و آن سنگ به سه پاره شد و از هر پاره‌ای صدای تسبیحی می‌شنیدیم بغیر از آنچه از دیگری می‌شنیدیم. و در وقت دیگر درختی را طلبید و اجابت او نمود و زمین را شکافت و نزدیک او آمد و از هر شاخ آن درخت صدای تسبیح و تهلیل و تقدیس بلند بود پس امر فرمود درخت را به دو نیم شد پس گفت: باز به یکدیگر بچسبید، چسبیدند، پس فرمود که: شهادت ده از برای من به پیغمبری، چون شهادت داد فرمود که: برگرد به جای خود تسبیح و تهلیل و تقدیس‌گویان، و چنین کرد. و این واقعه در مکه واقع شد در پهلوی قصابخانهٔ مکه.

یهودی گفت: می‌گویند عیسی ؑ جهانگردی می‌کرده و در زمین سیاحت می‌نموده است.

حضرت فرمود که: حضرت رسول ﷺ بیست سال[1] جهاد کرد و با لشکر خود سفرها می‌نمود برای جهاد با کافران عرب و عدد بی‌شمار از ایشان را به شمشیر آبدار غرق دریای تبار و روانهٔ درک اسفل نار گردانید که هریک به شجاعت و شمشیر مشهور هر دیار و پیوسته مشغول هر کارزار بودند، و سفر نکرد مگر به قصد جهاد دشمنان دین.

۱. در مصدر «ده سال» ذکر شده است.

یهودی گفت: می‌گویند عیسی زاهد بوده است.

حضرت فرمود: محمد ﷺ زاهدترین پیغمبران بود و او سیزده زن داشت بغیر کنیزان که با آنها مقاربت می‌نمود، و هرگز خوانی از پیش او برنداشتند که طعام در آن مانده باشد، و نان گندم نخورد واز نان جو سه شب پیاپی سیر نشد، و چون از دنیا رحلت نمود زره آن حضرت نزد یهودی مرهون به چهار درهم بود، و زر سرخ و سفید از او نماند با آن شهرها که فتح کرد و غنیمتها که از کافران گرفت، و بسیار بود که در روزی سیصد هزار درهم و چهارصد هزار درهم به مردم قسمت می‌کرد و چون شب می‌شد و سائلی به نزد او می‌آمد و سؤال می‌کرد حضرت می‌گفت: سوگند می‌خورم بآن خدائی که محمد را به راستی فرستاده است در خانهٔ آل محمد امشب نه یک صاع جو هست و نه یک صاع گندم و نه یک درهم و نه یک دینار.

یهودی گفت: پس من شهادت می‌دهم که بجز خدای یگانه خداوندی نیست و شهادت می‌دهم که محمد رسول خداست و شهادت می‌دهم که خدا هیچ پیغمبر و هیچ رسول را درجه‌ای و فضیلتی نبخشیده است مگر آنکه همه را برای محمد ﷺ رسول خود جمع کرده است و اضعاف آنچه به همهٔ ایشان داده بود به او داده است.

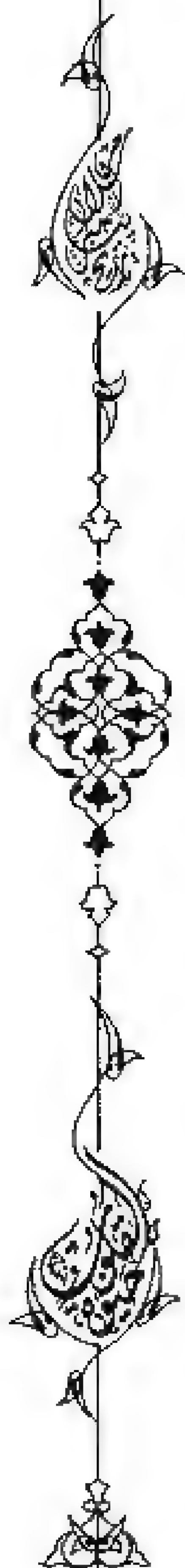
پس ابن عباس به علی بن ابی‌طالب علیه السلام گفت: گواهی می‌دهم که تو از راسخان در علمی.

حضرت فرمود: چون بتوانم گفت این فضیلتها را در حق کسی که حق تعالی با آن عظمت و جلال اخلاق او را عظیم و بزرگ شمرده و فرموده است ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾[1].[2]

و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که: چون حضرت رسول ﷺ بسوی مدینه هجرت نمود و آیات راستی و معجزات پیغمبری آن حضرت

۱. سورهٔ قلم: ۴.

۲. احتجاج ۱/۴۹۷-۵۳۶.



ظاهر شد یهودان در مقام کید و مکر درآمدند و سعی می‌کردند در محو کردن انوار و باطل کردن حجتهای آن حضرت، و از جمله جماعتی که سعی می‌کردند در تکذیب و ردّ حجج آن حضرت مالک بن الصیف بود وکعب بن الاشرف و حیّ بن اخطب و جدی بن اخطب و ابویاسر بن اخطب و ابولبابة بن عبدالمنذر و شعبه، پس روزی مالک به رسول خدا ﷺ گفت: ای محمد! تو دعوی می‌کنی که پیغمبر خدائی، من ایمان نمی‌آورم به تو مگر آنکه ایمان آورد از برای تو این بساطی که در زیر ماست وگواهی دهد بر حقّیّت تو. و ابولبابه گفت: ایمان نمی‌آورم مگر وقتی که گواهی دهد برای تو این تازیانه که در دست من است. و کعب گفت: ایمان نمی‌آورم تا گواهی دهد این درازگوشی که بر آن سوارم بر حقّیّت تو.

حضرت فرمود: بندگان را نیست که بعد از وضوح حجت و ظهور معجزه این نوع تکلیفات در درگاه خدا کنند و باید در مقام تسلیم و انقیاد باشند و اکتفا نمایند به آنچه خدا برای ایشان ظاهر گردانیده است. آیا بس نیست شما را که حق تعالی اوصاف مرا و حقّیّت و نبوّت مرا در تورات و انجیل و صحف ابراهیم ﷺ برای شما بیان کرده است و بیان کرده است که علی بن ابی‌طالب برادر و وصی و خلیفهٔ من است و بهترین خلق است بعد از من؟ و بس نیست شما را که چنین معجزهٔ باهری مانند قرآن برای من فرستاده است که همهٔ خلق عاجزند از آنکه مثل آن بیاورند؟ و آنچه شما طلب کردید من جرأت نمی‌نمایم که از خداوند خود طلب نمایم بلکه می‌گویم آنچه خدا از براهین و معجزات مرا داده است بس است از برای من و شما، پس اگر عطا فرماید آنچه طلبیدید از زیادتی طَول و احسان او خواهد بود بر من و بر شما، واگر ندهد برای آن است که مصلحت در دادن آنها نیست و آنچه داده است برای اتمام حجت کافی است.

پس چون حضرت از این سخن فارغ شد به قدرت الهی آن بساط به سخن آمد و گفت: شهادت می‌دهم که نیست خدائی بجز معبود یکتا و او را شریک نیست و یگانه است در ایجاد و تربیت اشیا و هر چیز به او محتاج است و او به هیچ چیز محتاج نیست و تغییر و زوال بر او محال است و زن و فرزند او را نیست و هیچکس را در حکم با خود شریک

نکرده است. و شهادت می‌دهم برای تو یا محمد که بنده و رسول اوئی و تو را فرستاده است با هدایت و دین حق تا غالب گرداند تو را بر همهٔ دینها هرچند نخواهند مشرکان، و گواهی می‌دهم که علی بن ابی‌طالب برادر و وصی و خلیفهٔ توست در امّت تو و بهترین خلق است بعد از تو و هرکه با او دوستی کند با تو دوستی کرده و هرکه با او دشمنی کند با تو دشمنی کرده و هرکه اطاعت او کند اطاعت تو کرده و هرکه معصیت او کند معصیت تو کرده است و هرکه تو را اطاعت کند اطاعت خدا کرده است و مستحقّ سعادت می‌گردد و خشنودی خدا و هرکه تو را نافرمانی کند خدا را نافرمانی کرده و مستحقّ عذاب الیم خدا می‌گردد در آتش جهنم.

چون این حال را یهودان مشاهده کردند متعجب گردیدند و گفتند: نیست این مگر سحر هویدا! چون این سخن گفتند بساط به حرکت آمد و بلند شد و آنها راکه بر بالای آن نشسته بودند بر رو افکند. و بار دیگر خدا او را به سخن آورد و گفت: من که بساطم حق تعالی مرا گرامی داشت و گویا گردانید به توحید و به تمجید خود و گواهی دادن از برای محمد ﷺ پیغمبر او به آنکه او بهترین پیغمبران است و رسول اوست بسوی جمیع خلایق و قیام بـه عدالت و حق می‌نماید در میان بندگان خدا، و گواهی دادن برای امامت برادر او و وصیّ او و وزیر او که از نـور او بـهم رسیده و خـلیل و یـار اوست و ادا کـنندهٔ قـرضهای اوست و وفاکننده به وعده‌های اوست و یاری کنندهٔ دوستان و براندازندهٔ دشمنان اوست، و انقیاد می‌نمایم کسی را که محمد ﷺ امام گردانیده و بیزارم از کسی که با او دشمنی بکند، پس سزاوار نیست که کافران بر من پا گذارند و بر روی من بنشینند. نباید که بر من بنشینند مگر آنها که ایمان به خدا و رسول ﷺ و وصیّ او آورده‌اند.

پس حضرت رسول به سلمان و ابوذر و مقداد و عمار گفت: برخیزید و بـر روی ایـن بساط بنشینید که شما به آنچه این بساط گواهی داد ایمان آورده‌اید.

و چون ایشان بر روی آن بساط قرار گرفتند حق تعالی به قدرت کاملهٔ خـود تـازیانهٔ ابو لبابه را گویا گردانید و گفت: شهادت می‌دهم به یگانگی خداوندی که آفرینندهٔ خلایق است و پهن کنندهٔ روزیها است و تدبیر کنندهٔ جمیع امور است و بر همه چیز قادر و توانـا

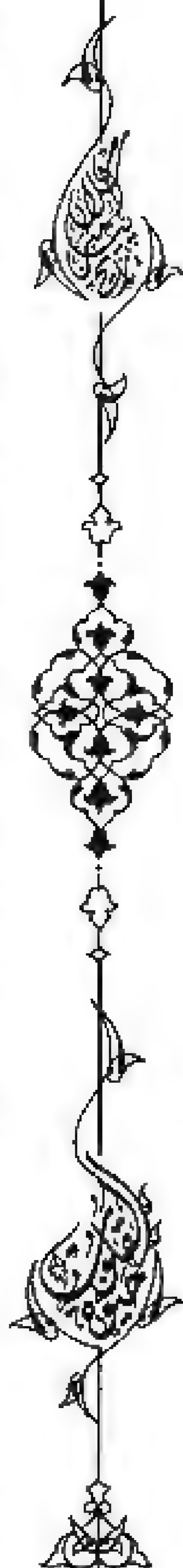
است، وگواهی می‌دهم برای تو ای محمد که رسول و بنده و برگزیده و خلیل و دوست و خلیفه و پسندیدهٔ خدائی و تو را به سفارت و رسالت فرستاده است که سعادتمندان به تو نجات یابند و بدبختان به تو هلاک گردند. و شهادت می‌دهم که علی بن ابی‌طالب در ملأ اعلی مذکور است که او سید خلایق است بعد از تو و اوست که قتال می‌کند بر تنزیل کتاب خدا تا مخالفان تو را به قبول دین تو درآورد اگر خواهند و اگر نخواهند، و بعد از تو قتال خواهد کرد بر تأویل قرآن با منافقان که از دین منحرف گردیده‌اند و خواهشهای نفوس ایشان بر عقلهای ایشان غالب گردیده است و معنی کتاب خدا را تحریف کرده‌اند و دوستان خدا را بسوی بهشت خواهد کشید و دشمنان خدا را به شمشیر آبدار به نار ملک قهّار خواهد رسانید.

پس تازیانه خود را از دست ابو لبابه خلاص کرد و او را بر رو افکند و هرچند او برمی‌خاست، او را می‌انداخت، ابولبابه گفت: وای بر من! مرا چه می‌شود؟!

تازیانه گفت: ای ابو لبابه! من که تازیانهٔ توأم حق تعالی مراگویا گردانید به توحید خود وگرامی داشت به حمد خود و مشرّف گردانید به تصدیق پیغمبریِ محمد ﷺ بهترین بندگان خود. وگردانید مرا از آنها که اختیار کرده‌اند دوستی و اطاعت بهترین خلق را بعد از آن حضرت که مخصوص گردیده است به شوهری دختر او که بهترین زنان عالمیان است، و مشرّف گردیده است به خوابیدن در فراش او در شبی که ارادهٔ قتل او کردند و ذلیل گردانندهٔ دشمنان اوست به شمشیر خود، بیان کننده است در میان امّت او حلال و حرام و شریعتها و احکام را، پس سزاوار نیست که من در دست کسی باشم که معانده کند و اظهار مخالفت آن حضرت نماید، پیوسته چنین خواهم کرد با تو تا آنکه ایمان بیاوری یا کشته شوی.

ابو لبابه گفت: ای تازیانه! من نیز شهادت می‌دهم به آنچه تو شهادت به آن دادی واعتقاد کردم و ایمان آوردم به آنچه تو گفتی.

تازیانه گفت: چون اظهار ایمان کردی من نیز در دست تو قرار گرفتم و خدا بهتر می‌داند آنچه در دل توست و حکم خواهد کرد از برای تو و بر تو در روز قیامت.



پس حضرت باقر ﷺ فرمود: اسلام او نیکو نشد و از او اعمال بد به ظهور آمد.

پس آن یهودان از خدمت حضرت برخاستند و پنهان به یکدیگر می‌گفتند که: محمد بختی دارد و هرچه می‌خواهد از برای او به عمل می‌آید و او پیغمبر نیست.

پس چون کعب بن الاشرف خواست بر درازگوش سوار شود برجست و او را بر سر انداخت و مجروح گردانید، چون بار دیگر سوار شد باز او را به زمین افکند تا آنکه هفت نوبت چنین کرد، در مرتبهٔ هفتم به سخن آمد و گفت: ای بندهٔ خدا! بد بنده‌ای بوده‌ای، تو آیات خدا را دیدی و کافر شدی به آنها و ایمان نیاوردی و من که حمار توأم خدا گرامی داشت مرا به توحید خود و گواهی می‌دهم به یگانگی خداوندی که خالق انام و صاحب جلال و اکرام است و شهادت می‌دهم که محمد بنده و رسول اوست و بهترین اهل دار السلام است، فرستاده شده است تا سعادتمند گرداند آنها را که حق تعالی سعادت ایشان را می‌دانسته و شقی گرداند آنها را که در علم خدا شقاوت ایشان بوده، و شهادت می‌دهم که علی بن ابی‌طالب ولیّ خدا و وصیّ رسول اوست، حق تعالی به او فیروز می‌گرداند سعادتمندان را هرگاه توفیق قبول کردن پندهای او بیابند و به آداب او عمل نمایند و هرچه را امر فرماید بجا آورند و هرچه را نهی نماید ترک کنند، و بدرستی که حق تعالی به شمشیرهای سطوت او و حمله‌های قوّت او دشمنان محمد را ذلیل خواهد گردانید پس ایشان را خواهد کشانید به شمشیرهای قاطع و برهان ساطع یا بسوی درجات ایمان یا درکات نیران، پس سزاوار نیست که کافری بر من سوار شود بلکه بر من سوار نخواهد شد مگر کسی که ایمان آورد به خدا و تصدیق نماید محمد رسول او را در جمیع گفته‌های او و درست داند جمیع کرده‌های او را خصوصاً نصب کردن برادر خود علی را که وصی و خلیفهٔ او و وارث علم و شاهد بر امّت او و اداکنندهٔ قرضهای او و وفاکننده به وعده‌های او و دوستدار دوستان او و دشمن دشمنان اوست.

پس حضرت رسول ﷺ فرمود: ای کعب بن الاشرف! درازگوش تو از تو عاقلتر است و ابا کرد از آنکه تو سوارش شوی و بعد از این هرگز سوارش نخواهی شد پس بفروش او را به بعضی از مؤمنان.

کعب گفت: من نیز او را نمی‌خواهم برای آنکه جادوی تو بر آن اثر کرده است.

پس حمار به قدرت خداوند جبار آن نگونسار تبهکار را ندا کرد که: ای دشمن خدا! ترک کن بی‌ادبی را در خدمت پیغمبر خدا، بخدا سوگند اگرنه از ترس مخالفت او بود هرآینه تو را به سمهای خود نرم می‌کردم و سرت را به دندانهای خود می‌کندم. پس ذلیل وساکت ماند وسخن حمار بر او دشوار نمود و شقاوت بر او غالب شد و با مشاهدهٔ این معجزات ایمان نیاورد.

پس ثابت بن قیس آن حمار را از او به صد درهم[1] خرید و پیوسته بر آن سوار می‌شد و به خدمت حضرت رسول ﷺ می‌آمد و با نهایت نرمی و رهواری و همواری راه می‌رفت و حضرت به او می‌فرمود: ای ثابت! برای ایمان تو چنین رهوار و فرمانبردار تو گردیده است.

پس چون یهودان از خدمت رسول خدا رفتند این آیهٔ کریمه نازل شد ﴿سَواءٌ عَلَيْهِمْ ءَاَنْذَرْتَهُمْ اَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا يُؤْمِنُونَ﴾[2] «یکسان است بر ایشان خواه بترسانی ایشان را خواه نترسانی ایمان نمی‌آورند»[3].

ایضاً در تفسیر امام ؑ مذکور است که: روزی از والد بزرگوار خود امام علی النقی ؑ از معجزات مشهورهٔ رسول خدا ﷺ سؤال کردم، فرمود:

معجزهٔ اول ـ سایه انداختن ابر بود بر سر آن حضرت، و آن چنان بود که رسول خدا ﷺ چون برای خدیجه ؑ به سفر شام به مضاربه رفت و یک ماه راه بود و در عین شدت گرما بود و در آن بیابانها گرما شدت می‌کرد و بادهای گرم می‌وزید پس حق تعالی برای آن حضرت ابری می‌فرستاد که محاذی سر آن سرور بود، و چون راه می‌رفت ابر حرکت می‌کرد و هرگاه می‌ایستاد ابر می‌ایستاد و به هر سو می‌رفت همراه او بود و نمی‌گذاشت حرارت آفتاب به آن حضرت برسد، چون باد تند می‌وزید که ریگ و خاک

---

۱. در مصدر «صد دینار» ذکر شده است.

۲. سورهٔ بقره: ۶.

۳. تفسیر امام حسن عسکری ؑ ۹۲ ـ ۹۸.

بر روی قریش می‌ریخت به نزدیک آن حضرت که می‌رسید ساکن و لطیف و ملایم و صاف می‌شد و مانند نسیم ملایم بدون ریگ و غبار بر آن حضرت می‌وزید، پس قریش می‌گفتند: مجاورت محمد بهتر است از خیمه‌ها و خانه‌ها، و در وقت شدت باد پناه به آن حضرت می‌بردند و چون به نزدیک آن حضرت می‌رسیدند از شدت باد ایمن می‌شدند ولی ابر مخصوص آن حضرت بود و اثر او به دیگری نمی‌رسید، چون جمعی از غریبان به قافله می‌رسیدند می‌گفتند: سبب این ابر چیست که مخصوص یک مکان است و با قافله حرکت می‌کند و بر همه سایه نمی‌افکند؟ اهل قافله می‌گفتند: نظر کنید بسوی ابر که بر آن نوشته است نام صاحبش، چون نظر می‌کردند می‌دیدند بر آن نوشته است: «لا اِلٰهَ اِلّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ اَیَّدْتُهُ بِعَلِیٍّ سَیِّدِ الوَصِیّینَ وَشَرَّفْتُهُ بِآلِهِ المُوالینَ لَـهُ وَلِـعَلِیٍّ وَاَوْلِـیائِهِما وَالمُعادینَ لِاَعْدائِهِما» یعنی: «به جز معبود یکتا خداوندی نیست و محمد رسول خداست و قوّت بخشیدم محمد را به علی که بهترین اوصیا است و مشرّف گردانیدم او را به آل او که دوست و پیرو محمد و علی و دوستان ایشانند و دشمن دشمنان ایشانند» پس هر صاحب سوادی و بی‌سوادی آن خط را می‌خواند و می‌فهمید.

معجزهٔ دوم ـ سلام کردن کوهها و سنگها بود بر آن حضرت، چنان بود که چون رسول خدا ﷺ از سفر شام مراجعت نمود و هر ربحی که در آن سفر دیده بود در راه خدا تصدّق کرد، هر روز به کوه حرا بالا می‌رفت و از قلهٔ آن کوه نظر می‌کرد بسوی آثار رحمت خدا و انواع عجائب خلقت و بدایع حکمت حق تعالی، و نظر حقیقت‌بین خود را به اطراف زمین و اکناف آسمان و اقطار دریاها و کوهها و بیابانها به جولان درمی‌آورد و از آن آثار بر وحدت و قدرت و حکمت و عظمت و جلال قادر مختار استدلال می‌کرد و از دقایق حکمت هریک عبرتها می‌گرفت و خدا را چنانکه شرط پرستیدن بود عبادت می‌کرد، پس چون چهل سال از عمر شریفش گذشت و دل حقایق‌منزلش قابل انعکاس انوار سبحانی و مخزن حکم و اسرار ربانی گردید حق تعالی درهای آسمان صورت و معنی را برای او گشود که پیوسته در ملکوت اعلا نظر می‌کرد و افواج ملائکه را به خدمتش فرستاد که فوج فوج بر او نازل می‌شدند و ایشان را می‌دید و با ایشان سخن می‌گفت و انوار رحمت یزدانی

از ساق عرش اعظم تا فرق آن رسول مکرّم پیوسته شد و اشعهٔ خورشید جلال کریم متعال ظاهر و باطن او را فرو گرفت و جبرئیل مطوّق به نور که طاووس ملائکهٔ رحمان است بسوی او نازل شد و به دست قدرت بازوی عزتش را گرفت و حرکت داد و گفت: ای محمد! بخوان، فرمود: چه چیز بخوانم؟ گفت: ﴿اِقْرَءْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ * خَلَقَ الإنْسانَ مِنْ عَلَقٍ * اِقْرَءْ وَرَبُّكَ الاكْرَمُ * الَّذِي عَلَّمَ بِالقَلَمِ * عَلَّمَ الإنْسانَ مالَمْ يَعْلَمْ﴾[1] یعنی: «بخوان به نام پروردگار تو که همه چیز را آفرید، بیافرید آدمیان را از خونهای بسته، و پروردگار تو آن بزرگواری است که کریمتر است از همهٔ کریمان، آن خداوندی که بیاموزانید مردم را نوشتن به قلم، و بیاموخت انسان را آنچه نمی‌دانست»، پس حق تعالی وحی نمود بسوی او آنچه وحی نمود و جبرئیل به آسمان رفت و رسول خدا ﷺ از کوه به زیر آمد و از آثار تعظیم و جلال الهی که او را فرا گرفته بود و غرائب احوالی که مشاهده نموده بود حالتی بر آن حضرت طاری شد مانند تب و لرز و تفکر می‌نمود در آنکه: چون تبلیغ رسالت نمایم بسوی قوم خود باور نخواهند کرد و مرا به دیوانگی و مصاحبت شیطان نسبت خواهند داد، و آن حضرت پیوسته داناترین خلق و گرامی‌ترین عباد بود نزد مردم و دشمن‌ترین چیزها نزد او شیاطین و افعال و اقوال دیوانگان بود و به این سبب دلتنگ شده بود، پس حق تعالی خواست سینهٔ او را گشایش دهد و دلش را صاحب شجاعت گرداند لهذا هر کوه و سنگ و کلوخ را برای او به سخن آورد که به هر چیز از اینها می‌رسید او را ندا می‌کردند: «السَّلامُ عَلَيْكَ يا مُحَمَّد السَّلامُ عَلَيْكَ يا وَلِيَّ اللهِ السَّلامُ عَلَيْكَ يا رَسُولَ اللهِ» بشارت باد تو را بدرستی که حق تعالی تو را فضیلت و جمال و زینت و کمال داده و تو را گرامی‌ترین خلایق اولین و آخرین گردانیده، از این دلتنگ مباش که قریش تو را دیوانه و سفیه و مفتون گویند، بدرستی که فاضل کسی است که خدا او را تفضیل دهد و کریم آن کسی است که خداوند عالمیان او را گرامی دارد، پس دلتنگ مشو از تکذیب قریش و ستمکاران عرب پس بزودی تو را پروردگار تو به اقصای مراتب کرامات و ارفع منازل

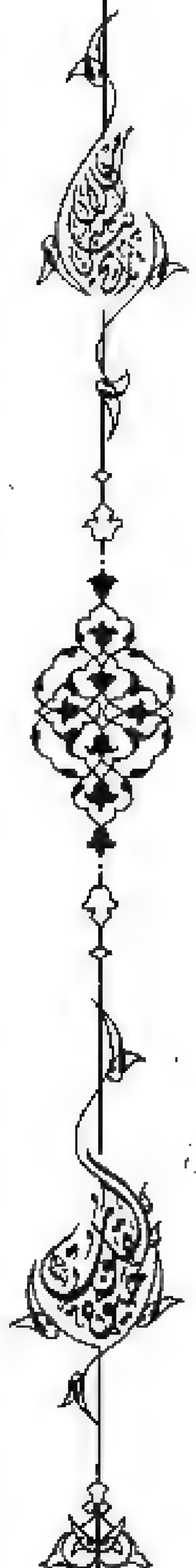
---

۱. سورهٔ علق: ۱ـ۵.



درجات خواهد رسانید و بزودی دوستان تو شاد خواهند شد به وصیّ تو علی بن ابی‌طالب که علوم تو را در میان عباد و بلاد پهن خواهد کرد و او درگـاه شـهرستان عـلم تـوست، و بزودی چشم تو روشن خواهد شد به دختر تو فاطمه و از او و از علی بیرون خواهند آمد حسن و حسین که بهترین جوانان اهل بهشتند و بزودی دین تو در عالم منتشر خواهد شد، و در آخرت مزد دوستان تو و برادر تو را عظیم خواهد کرد و لوای حـمد را بـه دست تـو خواهد گذاشت و تو به دست برادرت علی خواهی داد و هر پیغمبر و صدّیق و شهید در زیر آن علم خواهند بود و علی ایشان را بسوی بهشت خواهد برد، پس میزان جلال را برای آن حضرت از آسمان آوردند و آن حضرت را در یک کفه گذاشتند و جمیع امّت آن حضرت را در کفهٔ دیگر گذاشتند و او از همه سنگین‌تر آمد، پس آن حضرت را از میزان فرود آوردند و علی را در پایهٔ او گذاشتند و با سایر امّت سنجیدند و آن حضرت از همه سنگین‌تر آمد، پس ندا رسید به آن حضرت که: ای محمد! این علی بن ابی‌طالب است برگزیدهٔ من که دین تو را به او قوّت خواهـم داد و بـهتر از جـمیع امّت تـوست بـعد از تـو، پس در آن وقت حق تعالی سینهٔ معرفت دفینهٔ آن حضرت را گنجایش اداء رسالت و تحمل مشقتهای امّت داد و بر او آسان گردانید معارضهٔ ایشان را و جنگ کردن و جدال نمودن با طاغیان قریش را.

معجزهٔ سومـ آن است که حق تعالی دفع کرد و هلاک گردانید آنها را که قصد کشتن آن حضرت نمودند، و از جملهٔ آنها آن بود که در وقتی که هفت سال از سنّ آن حضرت گذشته بود چنان نشو و نما کرده بود در خیر و سعادت که در میان اطفال قریش نظیر و شبیه خود نداشت و در آن وقت گروهی از یهودان شام وارد مکه شدند و چـون نـظر ایشـان بـر آن حضرت افتاد و در او مشاهده کردند صفتها و نعتها که از او در کتابها خوانده بودند پنهان به یکدیگر گفتند: بخدا سوگند این همان محمد است که خوانده‌ایم که در آخر الزمان بیرون خواهد آمد و بر یهود و سایر اهل دنیا غالب خواهد شد و حق تعالی به او دولت یـهود را زایل خواهد گردانید و ایشان را ذلیل خواهد کرد، پس حسد ایشان را باعث شد بر اینکه صفات را کتمان کردند و به سایر یهودان گفتند: این پادشاهی است که پادشاهی او برطرف



خواهد شد و به یکدیگر گفتند: بیائید تا حیله‌ای برانگیزیم برای کشتن او زیرا خدا آنچه را مقدّر گردانیده محو می‌تواند کرد، پس عزم کردند بر قتل آن حضرت و گفتند: اول او را امتحان می‌کنیم از صفات او و اگر همان باشد که ما خوانده‌ایم او را می‌کشیم زیرا که حلیه و صورت بسیار مشتبه می‌باشد، پس گفتند: ما در کتب خوانده‌ایم که خدا او را از خوردن حرام و شبهه اجتناب می‌فرماید پس او را بطلبید و طعام حرامی و شبهه‌ای نزد او حاضر گردانید تا تجربه کنیم که حرام و شبهه را خواهد خورد یا نه، پس اگر یکی از آنها را بخورد آن نیست که ما خوانده‌ایم، و اگر نخورد می‌دانیم که اوست پس باید سعی کنیم در هلاک کردن او تا دین ما را برطرف نکند.

پس آمدند به نزد ابوطالب و آن حضرت را با ابوطالب و جمعی از قریش به ضیافت طلبیدند و مرغ مسمنی[1] که گلویش را فشرده بودند و بی‌ذبح آن را هلاک کرده بودند و بریان کرده بودند نزد ایشان حاضر کردند. ابوطالب و سایر قریش از آن خوردند و آن حضرت هرچند دست بسوی آن مرغ دراز می‌کرد دست مطهر او بی‌اختیار به جانب دیگر می‌رفت و به آن مرغ نمی‌رسید.

یهودان گفتند: یا محمد! چرا از این مرغ تناول نمی‌نمائی؟

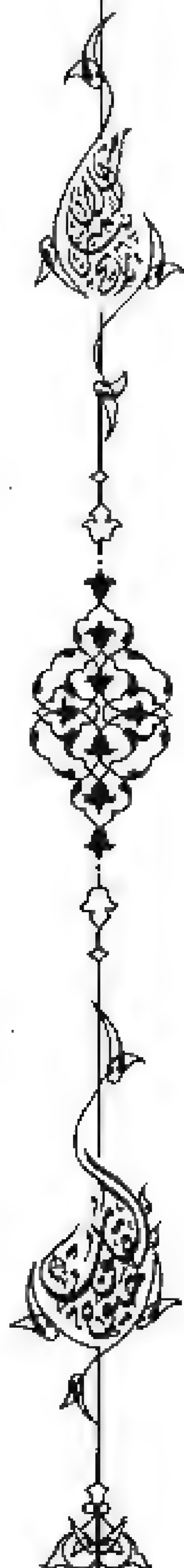
فرمود: ای گروه! هرچند دست دراز کردم که لقمه‌ای بردارم دستم بسوی دیگر رفت، می‌باید که این مرغ حرام باشد که پروردگار من مرا از خوردن آن اجتناب می‌فرماید.

گفتند: این حلال است، اگر رخصت می‌فرمائی ما لقمه‌ای از آن در دهان تو بگذاریم.

حضرت فرمود: اگر توانید، بکنید. چون لقمه را برداشتند و خواستند در دهان مطهر آن سرور گذارند هرچند سعی کردند نتوانستند و دست ایشان به جانب دیگر می‌رفت؛ حضرت فرمود: چون دانستید که خدا مرا از این طعام اجتناب می‌فرماید اگر طعام دیگر دارید بیاورید، پس مرغ مسمن دیگر بریان کردند و آوردند، و آن را از خانهٔ همسایهٔ ایشان که غایب بود بی‌رخصت او گرفته بودند به قصد آنکه چون بیاید قیمتش را به او

---

۱. مسمن: فربه.



بدهند و به این سبب شبهه داشت، و چون حاضر کردند و حضرت لقمه‌ای از آن برداشت و خواست که به دهان گذارد آن لقمه سنگین شد و از دستش افتاد، و هرچند لقمه برمی‌داشت چنین می‌شد، گفتند: یا محمد! چرا از این نمی‌خوری؟

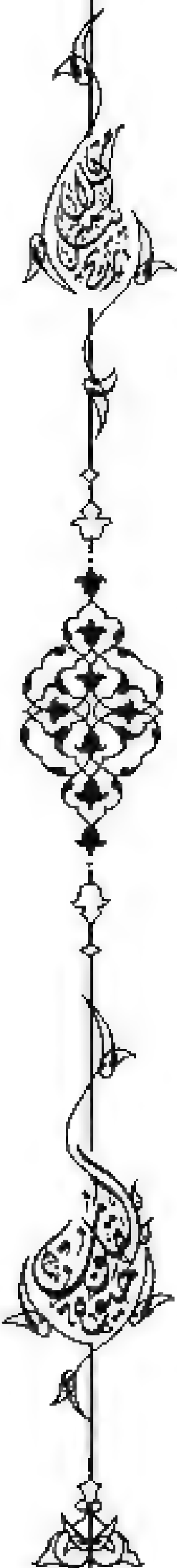
حضرت فرمود: از این طعام نیز مرا منع می‌کنند و چنان گمان می‌برم از شبهه باشد که خدا مرا از خوردن آن منع می‌نماید.

یهودان گفتند: شبهه نیست، اگر می‌فرمائی ما به دهان تو بگذاریم؟

فرمود: اگر توانید، بکنید. پس هرچند لقمه برگرفتند و خواستند که بلند کنند به جانب دهان آن حضرت برند لقمه سنگین شد و از دستشان افتاد. حضرت فرمود: این شبهه است و خدا مرا از خوردن آن نگاه‌می‌دارد.

پس قریش از مشاهدهٔ این حال تعجب کردند و سبب زیادتی عداوت ایشان نسبت به آن حضرت شد. پس یهودان به قریش گفتند: از این طفل بسی آزارها به شما خواهد رسید و نعمتهای شما را از شما سلب خواهد کرد و کار او بسیار بلند خواهد شد.

پس هفتاد نفر از یهودان اتفاق کردند بر قتل آن حضرت و حربه‌های خود را به زهر آب دادند و در شب تاریک که آن حضرت بر کوه حرا بالا می‌رفت از عقب او بالا رفتند و شمشیرها کشیدند، و ایشان از شجاعان و دلیران و مشاهیر یهود بودند، و چون اراده کردند که متوجه آن حضرت شوند و شمشیرها را فرود آوردند ناگاه دو طرف کوه در میان ایشان و آن حضرت به یکدیگر پیوست و حایل گردید میان ایشان و آن حضرت، چون آن حالت را مشاهده کردند شمشیرهای خود را در غلاف کردند پس کوه گشوده شد، باز شمشیرهای کین را از نیام کشیدند و باز کوه مانع شد و چون شمشیرها را در غلاف کردند گشوده شد، و پیوسته این حالت بود تا رسیدن آن حضرت به بالای کوه چهل و هفت مرتبه این‌حالت رخ نمود، چون به بالای کوه رسیدند دور آن‌حضرت را احاطه کردند و خواستند متوجه آن حضرت شوند پس کوه کشیده شد و مسافت میان آن حضرت و ایشان بسیار شد. و پیوسته این حالت بود تا آن حضرت از عبادات و اوراد خود فارغ شد، و چون ارادهٔ فرود آمدن از کوه نمود از عقب آن حضرت روانه شدند و هرچند ارادهٔ قتل آن حضرت کردند



باز دو طرف کوه به یکدیگر متصل شد و مانع وصول ایشان گردید تا چهل و هفت مرتبه این حالت عود کرد، و در مرتبهٔ آخر که حضرت پائین کوه رسیده بود شمشیرها را به جانب آن حضرت انداختند پس کوه ایشان را فشرد که استخوانهای ایشان را شکست و همه به جهنم واصل شدند. پس ندا از عالم بالا به سید انبیا رسید که: نظر کن به جانب عقب خود و بنگر که دشمنان تو را چگونه دفع کردیم، پس چون نظر کرد دو طرف کوه از یکدیگر جدا شد و آن کافران از میان آن درّه فرو ریختند و همهٔ روها و پشتها و پهلوها و رانها و ساقهای ایشان شکسته بود و خون از ایشان می‌ریخت، آن حضرت از شرّ ایشان سالم مانده روانه شد وکوهها از هر طرف او را ندا می‌کردند که: گوارا باد تو را یاری حق تعالی که به ما دشمنان تو را دفع کرد و بزودی تو را یاری خواهد نمود در هنگامی که امر تو ظاهر گردد بر جباران امّت تو به علی بن ابی‌طالب و به شدت اهتمام او در اظهار نبوّت تو و اعزاز دین تو و اکرام دوستان و دفع دشمنان تو، و بزودی حق تعالی او را تالی و ثانی تو خواهد نمود و به مثابهٔ جان تو خواهد بود که در میان دو پهلوی توست و به منزلهٔ گوش و چشم و دست و پای تو خواهد بود و قرضهای تو را ادا خواهد کرد و وفا به وعده‌های تو خواهد نمود و جمال امّت تو و زینت اهل ملت تو خواهد بود، زود باشد که پروردگار تو دوستان او را به سبب او سعادتمند گرداند و دشمنان او را هلاک گرداند.

معجزهٔ چهارم ـ آن بود که حضرت رسول الله ﷺ چون به قضای حاجت می‌رفت از دیدهٔ مردم پنهان می‌شد وکسی در آن حال آن حضرت را نمی‌دید، پس روزی در میان مکه و مدینه با لشکر خود همراه بود وگروهی از منافقان که در میان لشکر آن حضرت بودند گفتند: در این صحرا مانعی و دیواری و درختی وگودالی نیست امروز که آن حضرت به قضای حاجت بیرون می‌رود ما بر او مطّلع می‌شویم تا او را بر آن حالت مشاهده کنیم، بعضی گفتند: حیای آن حضرت از دختران باکره بیشتر است، هرگاه داند که کسی بر او مطّلع است نخواهد نشست، پس جبرئیل سخن ایشان را به آن حضرت رسانید و حضرت زید بن ثابت را امر نمود که: برو به نزد آن دو درخت که از دور می‌نمایند و از یکدیگر بسیار دورند در میان آنها بایست و فریاد کن که: رسول خدا امر می‌فرماید شما را که به

نزدیک یکدیگر روید و ملحق گردید به یکدیگر تا آن حضرت در عقب شما قضای حاجت خود بکند؛ چون زید آن ندا را کرد، به امر الهی آن دو درخت از زمین کنده شدند و بسوی یکدیگر بسرعت روانه شدند مانند دو دوست که سالها از یکدیگر جدا مانده باشند و با نهایت اشتیاق یکدیگر را دیده باشند و به یکدیگر چسبیدند مانند عاشق و معشوق که در زمستان در زیر لحاف یکدیگر را در بر گیرند.

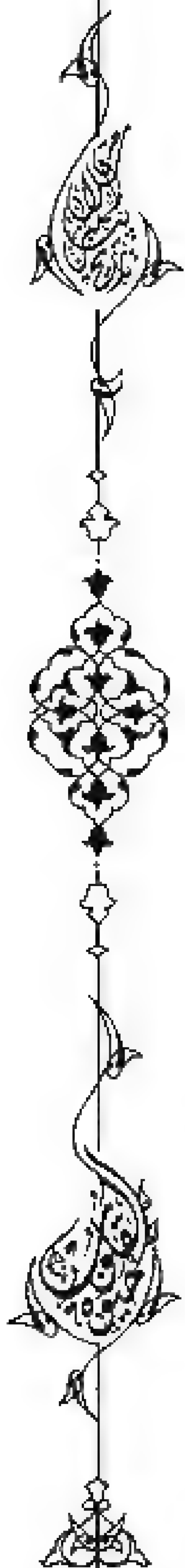
پس حضرت به عقب آن دو درخت رفت و به قضای حاجت نشست، بعضی از منافقان گفتند: ما به عقب درختها می‌رویم که او را مشاهده کنیم، چون به آن جانب رفتند درختها به آن طرف گردیدند تا به هر جانب که می‌رفتند درختها به آن جانب می‌گردیدند. گفتند: باید هر جمعی از طرفی بایستیم و بر دور او حلقه زنیم، چون چنین کردند درختها پهن شدند و به مثابهٔ انبوبه[1] از همه جانب آن حضرت را در میان گرفتند تا از حاجت خود فارغ گردید و برخاست به لشکر خود برگشت و زید بن ثابت را فرمود: برو به نزد درختها و بگو به ایشان که: رسول خدا امر می‌کند شما را که به جاهای خود برگردید، چون ایشان را ندا کرد بسرعت به جاهای خود معاودت کردند مانند کسی که از سوارهٔ تندرو شمشیر کشیده‌ای که قصد کشتن او را داشته باشد گریزد.

پس منافقان گفتند: هرگاه نگذاشت او را بر آن حال مشاهده کنیم بیائید برویم و مدفوع او را ببینیم که مانند مدفوع ماست یا نه، چون رفتند هیچ اثر در آن موضع نیافتند، و چون اصحاب آن حضرت از مشاهدهٔ آن احوال متعجب گردیدند از آسمان ندا رسید به ایشان که: آیا تعجب کردید از سعی کردن آن درختان بسوی یکدیگر؟! بدرستی که سعی کردن ملائکه با کرامتهای خدا بسوی دوستان محمد ﷺ و علی ؈ تندتر است از سعی این دو درخت بسوی یکدیگر، و گریختن زبانه‌های آتش در قیامت از دوستان ایشان و بیزاری جویندگان از دشمنان ایشان زیاده از گریختن این دو درخت است از یکدیگر.

معجزهٔ پنجم ـ آن است که مردی از قبیلهٔ ثقیف که او را حارث بن کلده می‌گفتند و به

---

۱. انبوبه: لوله.



علم طب مشهور بود به خدمت آن حضرت آمد و گفت: یا محمد! به نزد تو آمده‌ام که جنون تو را دوا کنم زیرا که دیوانگان بسیار را دوا کرده‌ام و شفا یافته‌اند بر دست من.

حضرت فرمود که: تو خود افعال مجانین را به عمل می‌آوری و مرا به جنون نسبت می‌دهی؟

حارث گفت: من چه کار از کارهای مجانین کرده‌ام؟

حضرت فرمود: همین نسبت دادن تو مرا به دیوانگی بی‌آنکه مرا امتحان و تجربه کنی و راست و دروغ مرا بشناسی، از افعال عقلا نیست.

حارث گفت که: دانستم دروغ و دیوانگی تو را به آنکه دعوی پیغمبری می‌کنی و قدرت بر آن نداری.

حضرت فرمود که: این گفتن تو که قدرت بر آن نداری از گفتار مجانین است زیرا که تو هنوز از من نپرسیده‌ای که چرا دعوی پیغمبری می‌کنی و حجتی از من نطلبیدی که من از آن عاجز شده باشم.

حارث گفت: راست می‌گوئی، اکنون از تو حجت و معجزه بر دعوی تو طلب می‌کنم؛ پس اشاره‌ای کرد بسوی درخت عظیمی که ریشه‌های آن بسیار در زمین فرو رفته بود وگفت: این درخت را بطلب، اگر بیاید بسوی تو می‌دانم تو رسول خدائی وگواهی می‌دهم برای تو به پیغمبری، واگرنه تو را دیوانه خواهم دانست چنانکه شنیده‌ام.

پس حضرت دست مبارک خود را بلند کرد و اشاره کرد بسوی آن درخت که: بیا، ناگاه درخت به حرکت آمد و زمین را شکافت مانند نهر عظیمی و به نزدیک آن حضرت آمد و ایستاد و به آواز فصیح گفت: اینک آمدم به نزد تو یا رسول الله چه امر می‌فرمائی مرا؟

حضرت فرمود که: تو را طلبیدم که گواهی دهی برای من به پیغمبری بعد از شهادت به وحدانیّت الهی، وگواهی دهی برای علی به امامت و آنکه او پشت و قوّت و بازو و فخر و عزت من است واگرنه او بود خدا هیچ چیز را نمی‌آفرید.

پس درخت به صدای بلند گفت: شهادت می‌دهم که خدا یگانه است و شریک ندارد و شهادت می‌دهم که تو ای محمد بنده و رسول اوئی، فرستاده است تو را به راستی که

بشارت دهی مطیعان را و بترسانی عاصیان را و دعوت کنی خلق را به اذن خدا بسوی او و چراغ شاهراه هدایت باشی، و شهادت می‌دهم که علی پسر عمّ توست و برادر توست در دین و بهرهٔ او از دین حق از همه وافرتر و نصیب او از اسلام از همه بیشتر است و او محلّ اعتماد و سبب قوّت و عزت توست و براندازندهٔ دشمنان و یاری کنندهٔ دوستان توست ودرگاه علوم توست در میان امّت تو وگواهی می‌دهم که دوستان او که بادشمنان او دشمنند از اهل بهشتند و دشمنان او که با دوستان او دشمن و با دشمنان او دوستند از اهل جهنمند.

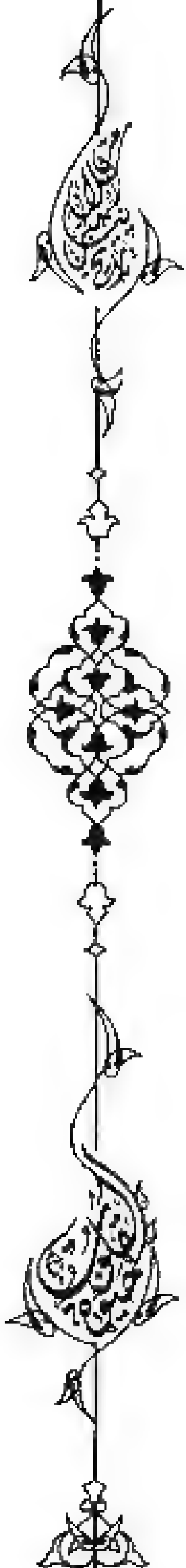
پس حضرت به حارث گفت که: ای حارث! کسی که بعد از این معجزات دعوی پیغمبری کند دیوانه است؟

حارث گفت: نه والله یا رسول الله، ولیکن گواهی می‌دهم که تو رسول پروردگار عالمیانی و بهترین جمیع خلقی؛ و اسلام او نیکو شد.

معجزهٔ ششم ـ آن است که چون حضرت رسول خدا ﷺ از جنگ خیبر بسوی مدینه معاودت نمود زنی از یهود که اظهار اسلام می‌کرد به خدمت آن حضرت آمد و دست بره‌ای برای آن حضرت به هدیه آورد وآن را به زهر آلوده بود؛ حضرت فرمود: این چیست؟ گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله! چون به جنگ خیبر رفتی بسیار غم تو را داشتم زیراکه می‌دانستم آنها در نهایتِ قوت و شجاعتند و این بره را برای خود مانند فرزند تربیت کرده بودم، و چون می‌دانستم که تو بریان را دوست می‌داری و دست گوسفند را بیش از اعضای دیگر او می‌خواهی پس برای خدا نذر کردم که اگر تو را از شرّ ایشان سالم دارد این بره را برای تو ذبح کنم و دستهایش را برای تو بیاورم، چون خدا تو را به سلامت برگردانید به نذر خود وفا کردم و دستهای آن را برای تو آوردم؛ و با آن حضرت براء بن معرور[1] و علی بن ابی‌طالب ؑ نشسته بودند، پس حضرت فرمود: نان بیاورید، چون نان آوردند براء بن معرور دست دراز کرد و لقمه‌ای از آن برداشت و به دهان گذاشت،

---

۱. در صفحه ۵۵۵ همین کتاب خواهد آمد که این ماجرا برای بشر بن براء بن معرور اتفاق افتاد؛ و خود براء چنانکه در اسد الغابة ۱ / ۲۶۶ آمده است یک ماه قبل از هجرت حضرت رسول ﷺ وفات یافت.



حضرت امیر علیه السلام گفت: ای براء! تقدّم مکن بر رسول خدا.

براء چون اعرابی بود و آداب نمی‌دانست گفت: یا علی! مگر پیغمبر را بخیل می‌دانی؟

فرمود: نه، او را بخیل نمی‌دانم ولیکن مناسب تعظیم و توقیر آن حضرت آن است که نه من و نه تو و نه احدی از مخلوق در گفتار و کردار و خوردن و آشامیدن بر او سبقت نگیریم.

باز براء گفت: من رسول خدا را بخیل نمی‌دانم.

حضرت امیر علیه السلام فرمود: من برای این نمی‌گویم ولیکن برای آن می‌گویم که این زن یهودیه است و این را آورده است و ما حال او را نمی‌دانیم، اگر به امر رسول خدا ﷺ بخوری او ضامن سلامتی تو خواهد بود و اگر به غیر امر او بخوری او تو را به خود می‌گذارد.

حضرت اینها را می‌فرمود و براء در کار خوردن بود، ناگاه حق تعالی آن دست بره را به سخن آورد و به زبان فصیح گفت: یا رسول الله! مخور از من که مرا به زهر آلوده‌اند؛ و در ساعت براء به سکرات مرگ افتاد و مرد؛ پس حضرت رسول ﷺ آن زن را طلبید و گفت: چرا چنین کردی؟

آن یهودیه گفت: تو پدر و عمو و شوهر و برادر و فرزند مرا کشته‌ای، من این کار را کردم و گفتم: اگر پادشاه است من انتقام خود را از او کشیده باشم، و اگر پیغمبر است وعدهٔ فتح مکه و غیر آن که کرده است خواهد شد و خدا او را حفظ خواهد کرد و به این نخواهد مرد.

حضرت فرمود: راست گفتی، خدا مرا حفظ می‌کند و مغرور مشو به مرگ براء که خدا او را امتحان کرد و به خود گذاشت به سبب آنکه تقدّم کرد بر رسول خدا و اگر به امر رسول خدا می‌خورد ضرری به او نمی‌رسید.

پس حضرت ده‌تن از نیکان صحابه را طلبید مانند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و صهیب و بلال، و حضرت امیر علیه السلام حاضر بود، و فرمود: بنشینید؛ پس دست مبارک بر آن بریان گذاشت و بادی بر آن دمید و گفت: «بِسْمِ اللهِ الشّافِي بِسْمِ اللهِ الكافِي بِسْمِ اللهِ

المُعافِي بِسْمِ اللهِ الَّذِي لا يَضُرُّ مَعَ اسْمِهِ شَيءٌ [وَلا داءٌ][1] فِي الأَرْضِ وَلا فِي السَّماءِ وَهُوَ السَّمِيعُ العَلِيمُ» و فرمود: بخورید به نام خدا، و خود تناول نمود و همه خوردند تا سیر شدند و آب هم بر روی آن آشامیدند؛ پس آن یهودیه را فرمود حبس کردند، چون روز دوم شد او را طلبید و فرمود: دیدی که این جماعت همه از زهر تو خوردند در حضور تو و خدا دفع ضرر آن نمود از پیغمبر و صحابهٔ او؟

آن زن گفت: یا رسول الله! تا حال در شک بودم از پیغمبریِ تو و الحال یقین کردم که تو رسول خدائی؛ پس شهادت گفت و مسلمان شد و اسلامش نیکو شد.

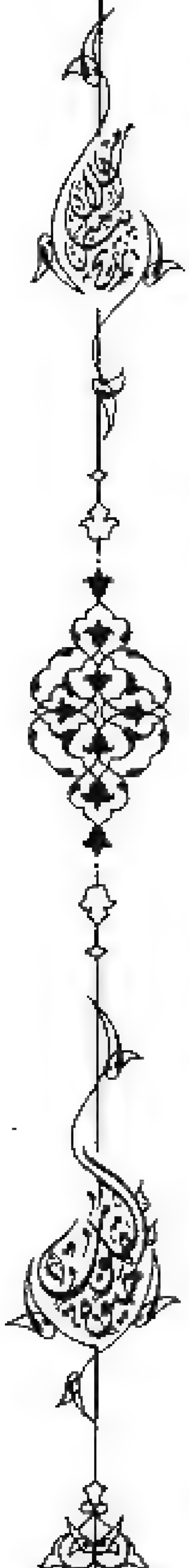
و حضرت امام زین العابدین عليه السلام فرمود: خبر داد مرا پدرم از جدّم که چون جنازهٔ براء بن معرور را آوردند که رسول خدا صلى الله عليه وآله بر او نماز کند فرمود: کجاست علی بن ابی‌طالب؟ گفتند: یا رسول الله! او پی حاجت مسلمانی رفته است بسوی «قبا»، حضرت نشست و نماز نکرد؛ گفتند: یا رسول الله! چرا نماز نمی‌کنی بر او؟ فرمود: خدا مرا امر کرده است تا علی حاضر نشود و ابرای ذمّهٔ او نکند از آنچه در حضور من بر آن حضرت گفت بر او نماز نکنم.

بعضی از حاضران گفتند: یا رسول الله! آن سخن را بر سبیل مزاح گفت و به جد نگفت که خدا او را مؤاخذه نماید.

رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمود: اگر به جد می‌گفت حق تعالی جمیع اعمال او را حبط می‌کرد، و اگر تصدّق می‌کرد به قدر ما بین ثریٰ تا عرش اعلا از طلا و نقره فایده نمی‌بخشید و لیکن چون مزاح بود و علی او را حلال کرده است می‌خواهم که احدی از شما گمان نکند علی از او آزرده است و می‌خواهم بیاید و در حضور شما او را حلال کند و برای او استغفار کند تا قرب و منزلت او نزد خدا بیشتر شود و درجات او در آخرت بلندتر شود.

در این سخن بودند که حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام حاضر شد و در برابر جنازه ایستاد و گفت: خدا رحمت کند تو را ای براء، بدرستی که بسیار روزه می‌داشتی و بسیار نماز

۱. از مصدر اضافه شد.



می‌کردی و در راه خدا مردی.

پس رسول خدا ﷺ فرمود: اگر احدی از مردگان از نماز رسول مستغنی می‌شد هرآینه براء مستغنی می‌شد به دعای علی از برای او.

پس برخاست و بر او نماز کرد و او را دفن کردند، وچون برگشتند فرمود: ای وارثان و دوستان براء! شما به تهنیت اولائید از تعزیت زیرا که برای میّت شما قبّه‌ها بستند از آسمان اول تا آسمان هفتم وحجب تا کرسی تا ساق عرش و روح او را در آن قبّه‌ها وسرا پرده‌ها بالا بردند تا داخل بهشت کردند و خزینه‌داران بهشت همه به استقبال او شتافتند، حوریان همه از غرفه‌ها مشرف گردیده واله او شده وگفتند: خوشاحال تو ای روح براء که برای نماز تو سید انبیاء انتظار سید اوصیاء برد تا آمد و بر تو ترحّم کرد واز برای تو استغفار کرد و بدرستی که حاملان عرش پروردگار ما خبر دادند ما را از پروردگار ما که گفت: ای بندۀ من که در راه من مرده‌ای! اگر گناه داشته باشی به عدد سنگریزه‌ها وذرۀ خاک وقطرۀ بارانها وبرگ درختان و به عدد موی حیوانات و نظرهای ایشان و نفسهای ایشان و حرکات و سکنات ایشان هرآینه همه آمرزیده خواهد شد به دعای علی از برای تو.

پس حضرت رسول ﷺ فرمود: متعرض شوید ای بندگان خدا دعای علی را از برای شما و بپرهیزید از نفرین او که هرکه را نفرین کند البته هلاک شود هرچند حسنات او به عدد مخلوقات خدا باشد، و همچنین هرکه علی برای او دعا کند خدا او را سعادتمند گرداند هرچند گناهان او به عدد مخلوقات خدا باشد.

معجزۀ هفتم ـ آن است که روزی حضرت رسول ﷺ نشسته بود ناگاه شبانی آمد و بر خود می‌لرزید، چون آن حضرت او را از دور دید به اصحاب خود فرمود: این مرد که می‌آید قصۀ غریبی دارد؛ چون به نزد آن حضرت رسید فرمود: خبر ده ما را به آنچه باعث ترس تو گردیده است؟

راعی گفت: یا رسول الله! امر من عجیب است، من در میان گوسفندان خود بودم ناگاه گرگی حمله کرد بر آنها و بره‌ای را گرفت و من با فلاخن سنگ بر آن گرگ افکندم و آن را از

او گرفتم، پس از جانب دیگر آمد گوسفندی را برد و من با فلاخن از او گرفتم، تا آنکه از چهار جانب آمد و چنین کردم، و چون در مرتبهٔ پنجم با مادهٔ خود آمد و خواست حمله آورد و من سنگ بر او افکندم بر دم خود نشست و به سخن آمد و گفت: آیا شرم نداری که مانع می‌شوی میان من و روزیی که خدا برای من مقرر کرده است؟ آیا من غذائی نمی‌خواهم که بخورم؟

من گفتم: چه بسیار عجب است که گرگ بی‌زبانی به زبان آدمیان سخن می‌گوید؟

گرگ گفت: می‌خواهی خبر دهم تو را به امری که از این عجیب‌تر است؟! محمد ﷺ رسول پروردگار عالمیان در میان دو سنگستان مدینه خبر می‌دهد مردم را به خبرهای گذشته و آینده و یهودان با علم ایشان به راستی او و خواندن وصف او در کتابهای پروردگار عالمیان که او راستگوترین راستگویان است و افضلترین فاضلان است او را تکذیب و انکار می‌کنند و او اکنون در مدینه است و با اوست شفای هر درد. ای راعی! به او ایمان بیاور تا ایمن گردی از عذاب خدا و مسلمان شو و منقاد او باش تا سالم بمانی از عقاب الیم خدا.

پس به آن گرگ گفتم: در عجب آمدم از گفتار تو و شرم می‌کنم تو را منع کنم از گوسفندان خود، پس هریک را خواهی بخور و من تو را دفع و منع نمی‌کنم.

گرگ گفت: ای بندهٔ خدا! حمد کن پروردگار خود را که تو را از آنها گردانید که عبرت می‌گیرند به آیات خدا و انقیاد می‌کنند امر او را، ولیکن بدترین اشقیا کسی است که مشاهده کند آیات محمد ﷺ را در حقّیّت برادرش علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام و آنچه از جانب خدا ادا می‌نماید از فضائل او و ببیند وفور علم و عمل و زهد و عبادت او را و داند شجاعت و یاری کردن محمد ﷺ را به نحوی که هیچکس کسی را چنان یاری نکرده است و شنود که حضرت رسول ﷺ امر می‌کند مردم را به موالات او و دوستان او و بیزاری از دشمنان او و خبر دهد که خدا قبول نمی‌نماید از احدی از مخالفان او هیچ عمل را و به این مراتب مخالفت او کند و انکار حقّ او نماید و بر او ستم روا دارد و با دشمنان او دوستی کند و با دوستان او دشمنی کند، این از همهٔ احوال عجیب‌تر است.

راعی گفت: من گفتم: ای گرگ! آیا چنین امری می‌باشد؟

گفت: بلی از این عظیمتر خواهد بود، زود باشد که او و فرزندان او را به قتل رسانند و حرم ایشان را اسیر کنند و با این اعمال شنیعه دعوی مسلمانی کنند، و از این غریب‌تر امری نمی‌باشد و به این سبب حق تعالی مقرر کرده است ما گرگان در آتش جهنم ایشان را از یکدیگر بدریم و تعذیب ایشان موجب لذت ما باشد و المهای ایشان موجب سرور ما گردد.

من گفتم: والله که اگرنه این بود که بعضی از این گوسفندان امانت است نزد من هرآینه اینها را می‌گذاشتم و به نزد آن حضرت می‌رفتم که او را ببینم.

گفت: ای بندهٔ خدا! برو بسوی محمد ﷺ و گوسفندان را بگذار تا من برای تو بچرانم!

گفتم: چگونه من اعتماد کنم بر امانت تو؟

گفت: آن خداوندی که مرا برای هدایت تو به سخن آورد مرا قوی و امین می‌گرداند بر حفظ آنها، آیا ایمان نیاوردی به محمد ﷺ و انقیاد او نکردی در آنچه خبر می‌دهد از جانب خدا برای برادر خود علی؟ پس برو که من شبانی تو می‌کنم و حق تعالی و ملائکهٔ مقرّبان مرا حفظ می‌کنند برای آنکه خدمت دوست علی را که ولیّ خداست اختیار کردم.

پس گوسفندان خود را به آن گرگان سپردم و به خدمت تو شتافتم یا رسول الله.

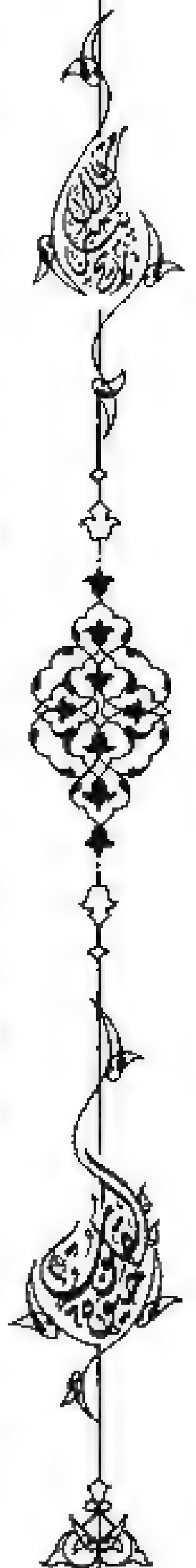
پس آن حضرت نظر کرد بسوی اصحاب خود و دید بعضی از روی تصدیق شاد شدند و بعضی از روی تکذیب و شک رو ترش کردند و منافقان با یکدیگر پنهان گفتند که: این توطئه را محمد با این مرد کرده است که ضعیفان و جاهلان را بازی دهد.

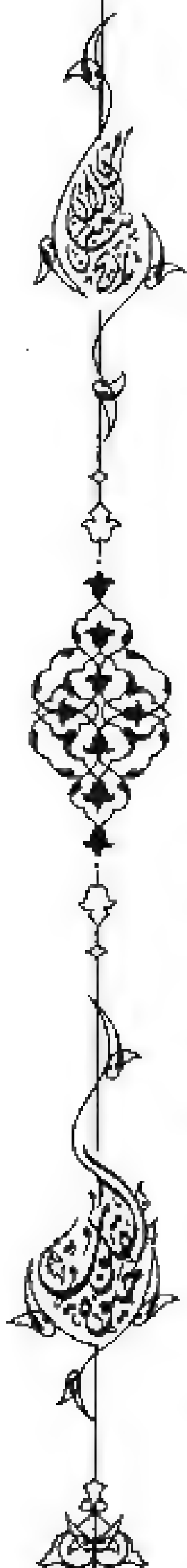
چون حضرت به وحی الهی بر سخن ایشان مطّلع شد تبسم نمود و فرمود: اگر شما شک کردید در گفتار راعی من یقین کردم که او راست می‌گوید و یقین کرد آن کسی که با من بود در عالم ارواح در اشرف محال از عرش خداوند جبار و با من خواهد گردید در نهرهای زندگانی در دار القرار و تالی من خواهد بود در کشانیدن اخیار بسوی بهشت و نور او با نور من بود در اصلاب طیّبه و ارحام طاهره و با من سیر می‌کند در مدارج ترقّیات و فضل، بر او

پوشانیده‌اند آنچه بر من پوشانیده‌اند از خلعتهای علم و حلم و عقل و شقیق نور من است و در اکتساب محامد و مناقب عدیل من است یعنی علی بن ابی طالب عليه السلام که صدّیق اکبر و ساقی حوض کوثر است و فاروق اعظم و سید اکرم است، محبت و عداوت او حلال‌زاده و حرام‌زاده را نشان است، ولایت او عدّه و ذخیرهٔ مؤمنان است، دین مرا قوام است و علوم مرا اعلام است، در جنگها دلیر است و بر دشمنان شیر است، پیشی گیرنده است به اسلام و ایمان و سبقت جوینده است به خشنودی خداوند رحمان، برکَننده است ریشهٔ ظلم و طغیان را و به حجتهای شافی خود قطع کننده است عذرهای اهل بهتان را، خدا او را به مثابهٔ گوش و چشم و دست من ساخته و او را یاور و معین و مؤیّد من گردانیده، هرگاه او با من موافقت کند از مخالفت دیگران پروا نمی‌کنم و هرگاه او مرا یاری کند از خذلان دیگران اندیشه نمی‌نمایم و چون او مرا مساعدت نماید از انحراف دیگران غمگین نمی‌شوم، حق تعالی بهشت را به او و محبّان او زینت خواهد بخشید و جهنم را از دشمنان او پر خواهد نمود، کسی از امّت مرا نزدیکی مرتبهٔ او را روا نیست؛ چون در وقت خبر دادن راعی روی او به نور ایمان افروخته شد از ترش‌رویی دیگران مرا پروا نیست، و چون محبت او برای من خالص است به روگردانیدن دیگران مرا اعتنا نیست؛ آنکه گفتم علی بن ابی‌طالب است که اگر جمیع اهل آسمان و زمین کافر گردند هرآینه خدا این دین را به او تنها یاری خواهد کرد و اگر جمیع خلق با خدا دشمنی کنند او تنها بر روی همه خواهد ایستاد و جان خود را در یاری دین رب العالمین و ابطال راه ابلیس در خواهد باخت، ای گروه شک کنندگان و منافقان! بیائید تا برویم بر سر گلهٔ این راعی و آن دو گرگ را ببینید تا حقیقت گفتار او بر شما ظاهر شده و از شک بیرون آئید.

پس آن حضرت با گروه مهاجران و انصار متوجه گلهٔ راعی شدند و چون به آن موضع رسیدند آن دو گرگ را دیدند که بر دور گله می‌گردند و حراست آنها می‌نمایند، حضرت فرمود: می‌خواهید بر شما ظاهر گردانم که این دو گرگ را غرض از آن سخن غیر من نبوده است؟

گفتند: بلي يا رسول الله.





فرمود: بر دور من برآئید تا گرگان مرا نبینند، چون چنین کردند راعی را امر فرمود که بگو به آن گرگها: کیست آن محمد که ذکر کردید در میان این جماعت که حاضرند؟ پس گرگها آمدند و راه راگشودند و داخل حلقه شدند و چون به آن حضرت رسیدند گفتند: السلام علیک ای رسول پروردگار عالمیان و بهترین جمیع خلق، و روهای خود را نزد آن حضرت بر خاک مالیدند وگفتند: ما دعوت کننده‌ایم مردم را بسوی تو و ما خبر تو را به این راعی گفتیم و او را به خدمت تو فرستادیم.

پس حضرت متوجه منافقان شد و فرمود که: کافران و منافقان را دیگر حیله‌ای نماند؛ پس حضرت فرمود: راستیِ راعی را در باب من دانستید می‌خواهید راستیِ او را در باب علی بدانید؟

گفتند: بلی یا رسول الله.

فرمود: دور علی را فروگیرید، چون چنین کردند حضرت به آن گرگها خطاب نمود که: چنانکه مرا نشان دادید علی را نشان دهید تا این گروه بدانند آنچه در شأن او گفته‌اید حقّ است.

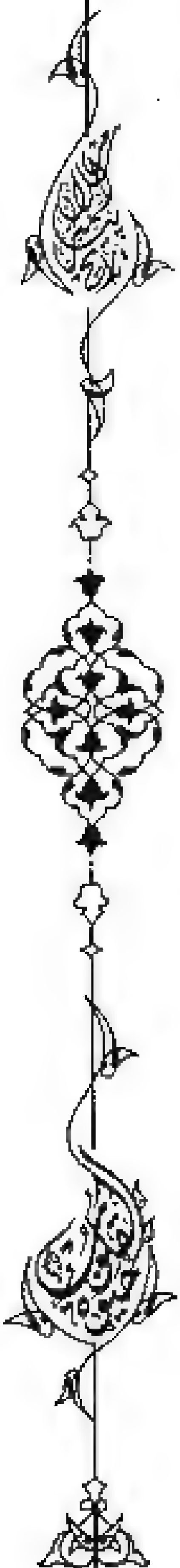
پس آن گرگها آمدند و مردم را شکافتند و خود را به علی رسانیدند، و چون نظرشان بر آن حضرت افتاد روهای خود را نزد او بر خاک گذاشتند و گفتند: السلام علیک ای معدن کرم و سخا و محلّ عقل و ذکا و دانای صحف اولیٰ و وصیّ محمد مصطفی، السلام علیک ای آنکه خدا دوستان تو را سعادتمند گردانیده و دشمنان تو را شقاوت ابد رسانیده و تو را سید اولاد محمد گردانیده، السلام علیک ای آنکه اگر اهل زمین تو را به مثابهٔ اهل آسمان دوست می‌داشتند هرآینه از نیکان و برگزیدگان بودند، و ای آنکه اگر کسی ما بین زمین تا عرش اعلا را در راه خدا صرف کند و ذرّه‌ای از بغض تو در دل خود بیابد هرآینه بغیر از عذاب و غضب از خدا نیابد.

پس صحابه بسیار متعجب شدند وگفتند: ما نمی‌دانستیم حیوانات نیز چنین محب و مطیعند علی را.

حضرت فرمود: شما اطاعت یک حیوان را برای او دیدید و تعجب می‌کنید، پس

چگونه خواهد بود حال شما اگر ببینید منزلت او را نزد سایر حیوانات دریا و صحرا و نزد ملائکهٔ زمین و آسمانها و فرشتگان کرسی و عرش اعلا؟! والله که در آسمان دیدم صورت علی را نزد سدرة المنتهی که حق تعالی برای مزید شوق رؤیت ملائکه جمال آن حضرت را در آسمان خلق کرده و دیدم که ملائکه نزد آن صورت تذلل و تواضع می‌کردند زیاده از تذلل این دو گرگ نزد آن حضرت، و چگونه تواضع نکنند نزد او ملائکه و جمیع عقلا و حال آنکه حق تعالی سوگند یاد کرده است بذات مقدس خود که هرکه نزد علی به قدر موئی تواضع کند صد هزار ساله راه درجات او را در بهشت بلند گرداند؟! و این تواضع که شما می‌بینید نزد جلالت قدر او بسیار کم است.

معجزهٔ هشتم ـ آن است که آن حضرت اول که به مدینه تشریف آورد در هنگام خطبه و موعظه پشت می‌داد به استوانه‌ای از چوب خرما که در مسجد بود، پس صحابه گفتند: یا رسول الله! مردم بسیار شده‌اند و می‌خواهند که بسوی تو نظر کنند در وقت خطبه، اگر رخصت فرمائی منبری بسازیم که چند پایه داشته باشد که در وقت خطبه بر آن منبر برآیی و همه‌کس تو را ببینند؛ حضرت ایشان را مرخّص فرمود و منبری ساختند، و چون روز جمعه شد و آن حضرت به مسجد تشریف آورد و از آن ستون گذشت و بر منبر بالا رفت آن چوب خرما از مفارقت آن سید انبیا شیون گرفت مانند شیون زنِ فرزند مرده و ناله کرد مانند نالهٔ زنی که او را درد زائیدن بیتاب کرده باشد، پس جمیع اهل مسجد از گریهٔ آن به فغان آمدند و از نالهٔ آن به فریاد آمدند، پس آن پیغمبر رؤوف رحیم از منبر تعظیم و تکریم فرود آمد و از روی لطف آن ستون را نوازش کرد و در بر گرفت و دست مبارک بر آن مالید و آتش حرقت آن سوختهٔ نایرهٔ فراق را به زلال لطف تسکین نمود و فرمود که: رسول خدا بر تو نگذشت برای تهاون به حقّ تو یا استخفاف به حرمت تو ولیکن می‌خواست مصلحت بندگان خدا کاملتر باشد، و جلالت و فضل تو برطرف نمی شود چون مدتی مسند و تکیه گاه محمد رسول خدا بوده‌ای، پس نالهٔ آن نهال حدیقهٔ عرفان بـه دلنوازی آن محبوب قلوب مقرّبان ساکن گردید و حضرت به منبر معاودت نمود و فرمود: ای گروه مسلمانان! این ستون چوبین از مفارقت رسول رب العالمین ناله می‌کند و از دوری او



اندوهگین می‌شود و در میان بندگان ستمکار جمعی هستند که پروا نمی‌کنند از دوری و نزدیکی رسول خدا، اگر من این چوب را در بر نمی‌گرفتم و دست بر آن نمی‌کشیدم هرگز نالۀ آن ساکن نمی‌شد تا روز قیامت، بدرستی که هستند بعضی از بندگان و کنیزان خدا که ناله می‌کنند از مفارقت محمد رسول خدا و علی مانند نالۀ این ستون، همین بس است مؤمن را که دلش پیچیده باشد بر محبت محمد و علی و آل پاکیزۀ ایشان. آیا دیدید نالۀ حزین این ستون چوبین را بر مفارقت سید المرسلین و چگونه ساکن شد چون حضرت او را در بر گرفت؟

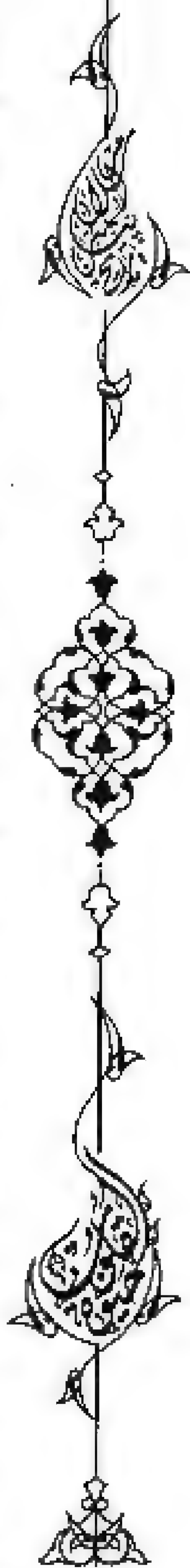
گفتند: بلی یا رسول الله.

فرمود که: سوگند می‌خورم بآن خداوندی که مرا به راستی به خلق فرستاده است که شوق و نالۀ خزینه‌داران بهشت و حوران و غلمان و قصور و بساتین و منازل آن بسوی دوستان و معتقدان محمد و آل طیّبین ایشان و بیزاری جویندگان از دشمنان ایشان زیاده از شوق و نالۀ این ستون است بسوی رسول خدا، و چیزی که حنین و انین ایشان را تسکین می‌بخشید صلوات فرستادن شیعیان علی است بر محمد و آل پاکان او یا نماز نافله‌ای که کنند یا تصدّقی که دهند یا روزه‌ای که گیرند، و بیشتر چیزی که باعث تسکین ایشان می‌گردد آن است که به ایشان برسد خبر احسان کردن شیعیان و یاری کردن ایشان برادران مؤمن خود را، چون این خبرها به ایشان می‌رسد به یکدیگر می‌گویند: تعجیل مکنید که صاحب شما برای این دیر به نزد شما می‌آید که درجات او در بهشت زیاده گردد به سبب نیکی کردن نسبت به برادران مؤمن خود، و بزرگتر چیزی که موجب تشفّی خاطر ایشان از الم مفارقت مؤمنان می‌گردد آن است که حق تعالی ساکنان و خازنان بهشت و حوران و غلمان را اعلام می‌نماید که شیعیان که صاحبان شمایند در دست دشمنان و ناصبیان گرفتارند و تحمل مشقتهای عظیم از ایشان می‌نمایند و با ایشان به تقیه سلوک می‌کنند و صبر بر این شدتها می‌نمایند، پس ایشان می‌گویند: ما نیز بر مفارقت ایشان صبر می‌نمائیم چنانکه ایشان صبر می‌کنند بر شنیدن مکروهات در حق پیشوایان و بزرگان خود و چنانکه جرعه‌های خشم را فرو می‌برند و ساکت از اظهار حق می‌باشند در وقتی که

مشاهده می‌نمایند ستمهای گروهی راکه قادر بر دفع ستم ایشان نیستند؛ پس در این وقت پروردگار ما ندا می‌کند ایشان راکه: ای ساکنان بهشت من! و ای خزینه‌داران رحمت من! آمدن شوهران و آقایان و یاران شما را به نزد شما تأخیر نکرده‌ام از برای بخل ولیکن برای آن تأخیر کرده‌ام که کامل گردانند بهرهٔ خود را از کرامت من به سبب نیکیها و احسانها که با برادران مؤمن خود می‌کنند به سبب فریادرسی بیچارگان و دادرسی مظلومان و صبر کردن بر تقیه از فاسقان و کافران، پس چون به سبب این اعمال حسنه مستحقّ کرامتهای بزرگ من گردند ایشان را بسوی شما نقل خواهم کرد بر بهترین احوال، پس بشارت باد شما را، چون این ندا به ایشان رسد حنین و ناله و انین ایشان ساکن گردد.

معجزهٔ نهم ـ چون حضرت رسول ﷺ در مدینه دین اسلام را ظاهر گردانید حسد عبدالله بن اُبَی بر آن حضرت شدید شد پس تدبیر کرد که چاهی در خانهٔ خود حفر نماید و در آن چاه نیزه‌ها و کاردهای به زهر آب داده نصب کند و بر روی آن چاه بساطی فرش کند و حضرت رسول ﷺ را به خانهٔ خود به ضیافت بطلبد تا آنکه آن حضرت چون بر آن بساط بنشیند در آن چاه افتد و هلاک شود، پس چنین کرد و جمعی را با شمشیرهای برهنه در حجره‌های خانه پنهان کرد که چون آن حضرت در چاه افتد ایشان بیرون آیند و علی بن ابی‌طالب و مخصوصان اصحاب آن حضرت راکه همراه او باشند به قتل رسانند و طعامی نیز مهیّا کرد که در آن زهر کرده بود که اگر آن تدبیر میسّر نشود، به خوردن طعام هلاک شوند، و چون تدبیر او تمام شد به خدمت آن حضرت آمد و آن حضرت را با صحابه به ضیافت طلبید، جبرئیل نازل شد و تمام آنچه او تدبیر کرده بود نقل کرد و گفت: حق تعالی تو را امر می‌فرماید هر جاکه او می‌گوید بنشین و از هر طعام که می‌آورد بخور تا آیات و معجزات تو ظاهر گردد و آنها که توطئهٔ قتل تو کرده‌اند اکثر ایشان هلاک شوند.

پس حضرت به خانهٔ آن ملعون رفت و بر روی چاهی که او تعبیه کرده بود نشست و صحابه بر دور آن حضرت نشستند و به قدرت الهی در چاه نیفتاد، پس ابن اُبَی متعجب شد، چون نظر کرد دید به اعجاز آن حضرت روی آن چاه زمین سخت شده است، پس طعام زهر آلود را به نزد آن حضرت و صحابه گذاشت و چون حضرت خواست که دست به



آن طعام دراز کند حضرت امیرالمؤمنین ؑ را گفت: یا علی! آن تعویذ نافع را بر این طعام بخوان، حضرت این دعا را خواند: «بِسْمِ اللهِ الشّافِي بِسْمِ الله الكافِي بِسْمِ اللهِ المُعافِي بِسْمِ اللهِ الَّذِي لا يَضُرُّ مَعَ اسْمِهِ شَيءٌ وَلا داءٌ فِي الأرْضِ وَلا فِي السَّماءِ وَهُوَ السَّمِيعُ العَلِيمُ»، پس حضرت رسول ﷺ و امیرالمؤمنین ؑ و هرکه از صحابه که همراه ایشان بودند از آن طعام آنقدر خوردند که سیر شدند و برخاستند، و چون عبدالله بن اُبَی دید که از خوردن آن طعام آسیبی به ایشان نرسید گفت: البته غلط کرده بودند و زهر داخل این طعام نکرده بودند، پس آمد و مخصوصان اصحابش را به جای ایشان نشانید و باقیماندهٔ آن طعامها را خوردند و دختر عبدالله بن اُبَی که اکثر آن تدبیرها را او کرده بود چون دید که سر آن چاه پوشیده شد و مانند زمین سخت گردیده آمد و بر روی آن نشست، چون قرار گرفت به حال اول برگشت و موافق مضمون «مَنْ حَفَرَ بِئْراً لِأخِيهِ وَقَعَ فِيهِ»[1] در آن چاه افتاد و هلاک شد و راه چاه هاویه پیش گرفت و صدای شیون از خانهٔ او بلند شد و این جماعت را به سبب عروسی آن دختر طلبیده بودند، پس عبدالله به اهل خانهٔ خود تأکید کرد: مگوئید در چاه افتاد که ما رسوا می‌شویم، و اصحاب ابن اُبَی که از آن طعام خوردند همه هلاک شدند.

پس چون عبدالله بن اُبَی به خدمت حضرت آمد، از سبب مردن آن دختر و آن جماعت از او پرسید، گفت: دختر از بام افتاد و آن جماعت طعام بسیار خوردند و به امتلاء هلاک شدند. حضرت فرمود: خدا بهتر می‌داند که به چه سبب هلاک شدند.

معجزهٔ دهم ـ روزی حضرت رسول ﷺ با گروهی از مهاجران و انصار نشسته بود ناگاه فرمود: حریره‌ای می‌خواهم که با روغن و عسل به عمل آورده باشند. حضرت امیرالمؤمنین ؑ فرمود: من هم آن را می‌خواهم که حضرت رسول ﷺ خواست.

پس حضرت رسول ﷺ به ابوبکر گفت که: تو چه چیز می‌خواهی؟ گفت: تهیگاه برهٔ بریان می‌خواهم. پس به عمر و عثمان گفت که: چه چیز می‌خواهید؟ گفتند: سینهٔ برهٔ بریان می‌خواهیم. پس حضرت فرمود: کدام مؤمن امروز ضیافت می‌کند حضرت رسول

---

۱. یعنی: هرکس چاهی برای برادر خود بکَند، خود در آن چاه خواهد افتاد.

و صحابه را به آنچه خواهش کردند؟

عبدالله بن اُبَی در خاطر خود گفت که: امروز می‌توانم مکر خود را در باب محمد و اصحاب او بعمل آورم و مردم را از شرّ او خلاص کنم؛ برخاست و گفت: یا رسول الله! آنچه خواهش کردید همه نزد من هست و من ضیافت می‌کنم شما را.

پس به خانه برگشت و حریره و برهٔ بریان را بعمل آورد و در هریک زهر بسیار داخل کرد و به خدمت حضرت برگشت و گفت: بیایید که حاضر کرده‌ام.

حضرت فرمود: من با کی بیایم؟

گفت: با علی و سلمان و مقداد و ابوذر و عمار؛ پس حضرت اشاره فرمود به جانب ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و گفت: اینها نیایند؟ گفت: نه؛ زیرا که آنها با او در نفاق شریک بودند و نمی‌خواست ایشان هلاک بشوند.

حضرت فرمود: من طعامی را بدون این گروه مهاجر و انصار نمی‌خورم.

عبدالله گفت: یا رسول الله! این طعام کمی است که زیاده از پنج نفر راکافی نیست.

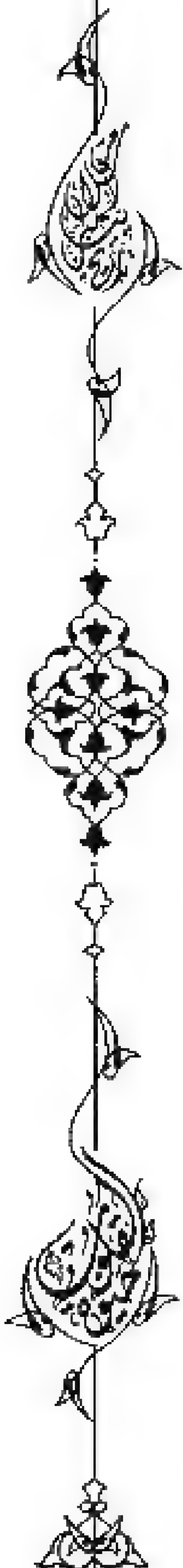
فرمود: حق تعالی بر عیسی علیه‌السلام خوانی فرستاد که در آن چند ماهی و چند گردهٔ نان بود و آن را چندان برکت داد که چهار هزار و هفتصد نفر از آن خوردند و سیر شدند.

عبدالله گفت: اختیار با شماست.

حضرت ندا کرد: ای گروه مهاجر و انصار! بیایید بسوی خوان عبدالله بن اُبَی، پس هفت هزار و هشتصد نفر از صحابه با آن حضرت روانهٔ خانهٔ آن منافق شدند.

آن ملعون به اصحاب خود گفت: نمی‌دانم چکنم؟ من می‌خواهم محمّد را با چند کس از مخصوصان اصحاب او بکشم و ارادهٔ کشتن همه ندارم؛ پس امر کرد منافقان را همه سلاح بپوشند که اگر آن حضرت به زهر او هلاک شود و اصحاب آن حضرت ارادهٔ انتقام کشیدن کنند باایشان جنگ توانند کرد.

چون حضرت داخل منزل او شد اشاره به خانهٔ تنگی کرد و گفت: یا رسول الله! تو با علی و سلمان و مقداد و عمار به این خانه داخل شوید و سایر صحابه در سایر حجره‌ها و صحن خانه و کوچه باشند و هر گروهی که طعام بخورند بیرون روند و گروه دیگر به جای



ایشان بیایند.

حضرت رسول ﷺ فرمود: هرکه طعام کم را برکت می‌تواند داد خانهٔ تنگ را نیز گشادگی می‌تواند داد؛ پس همه را رخصت فرمود داخل شدند و حلقه حلقه بر دور آن حضرت نشستند تا همه را فراگرفت، و عبدالله از مشاهدهٔ آن حالت متعجب شد.

حضرت فرمود: ای عبدالله! طعامی که حاضر کرده‌ای بیاور.

چون حریره و بریان را حاضر کرد گفت: یا رسول الله! اول تو بخور، بعد از تو علی بخورد، و بعد از او مخصوصان اصحاب بخورند.

حضرت فرمود: حق تعالی میان من و علی در هیچ امری جدائی نیفکنده و من و او را خدا از یک نور آفرید و عرض کرد نور ما را بر اهل زمین و آسمانها و حُجُب و اهل بهشت و از برای ما بر ایشان عهد و پیمان گرفت که دوست دوستان ما باشند و دشمن دشمنان ما باشند و هرکه را ما دوست داریم ایشان دوست بدارند و هرکه را دشمن داریم ایشان دشمن دارند، پیوسته ارادهٔ من و علی یکی بوده است، نخواسته است بغیر آنچه من خواسته‌ام، شاد می‌کند مرا آنچه او را شاد می‌کند و به درد می‌آورد مرا آنچه او را به درد می‌آورد، ای عبدالله! علی با من همراه خواهد خورد.

عبدالله گفت: چنین باشد؛ و در خاطر خود گفت: هرچند علی زودتر هلاک شود برای من بهتر است مبادا او بعد از محمّد بر ما شمشیر بکشد و تاب مقاومت او را نیاوریم.

پس رسول خدا ﷺ و امیرالمؤمنین ؑ از آن طعام خوردند تا سیر شدند، پس فرمود: طعام را در میان خانه بگذار تا همه بخورند.

عبدالله گفت: یا رسول الله! چگونه دست ایشان به طعام خواهد رسید؟

فرمود: خداوندی که خانه را گشادگی داد دست ایشان را دراز می‌تواند کرد.

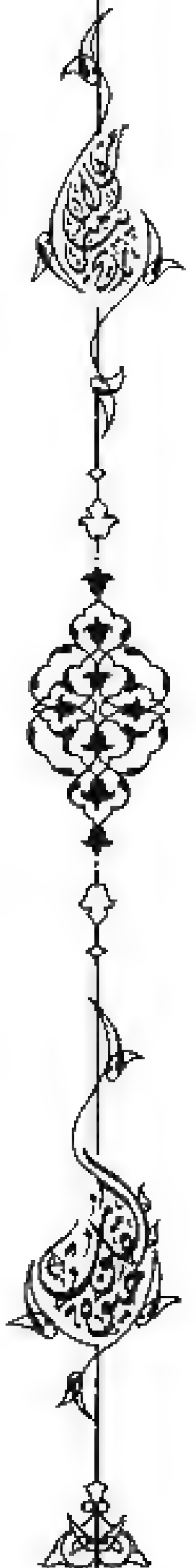
پس همهٔ صحابه دست رسانیده و خوردند و سیر شدند واستخوانهای بره در آن خوان ماند، پس حضرت دستمال خود را انداخت و گفت: یا علی! این حریره را بر روی آن بریز تا بخورند، پس خوردند تا سیر شدند و گفتند: یا رسول الله! شیری می‌خواهیم که بعد از این بخوریم.



فرمود: پیغمبر شما نزد خدا از عیسی گرامی‌تر است، چنانکه حق تعالی برای عیسی مرده را زنده کرد برای شما نیز خواهد کرد؛ پس دستمال خود را بر روی استخوانها پهن کرد و فرمود: خداوندا! چنانکه بر این حیوان برکت دادی و ما را از گوشت آن سیر گردانیدی پس باز برکت ده آن را و چنان کن که ما از شیر آن بیاشامیم؛ پس به قدرت الهی گوشت بر آن استخوانها رویید و به حرکت درآمد و ایستاد و پستانهایش پر از شیر شد، حضرت فرمود: بیاورید مشکها و ظرفها را، و همه را مملو کرد و همه سیراب شدند از آن شیر.

پس فرمود: اگرنه این بود که می‌ترسم که امّت من گمراه شوند و آن را مانند گوسالهٔ بنی‌اسرائیل بپرستند هرآینه می‌گذاشتم که زنده باشد و در زمین راه رود و از گیاه زمین بخورد؛ پس گفت: خداوندا! آن را استخوان گردان چنانکه بود؛ و با صحابه از خانهٔ آن منافق بیرون آمدند و صحابه ذکر می‌کردند گشاد شدن خانه و فراوانی طعام قلیل و دفع ضرر زهر را.

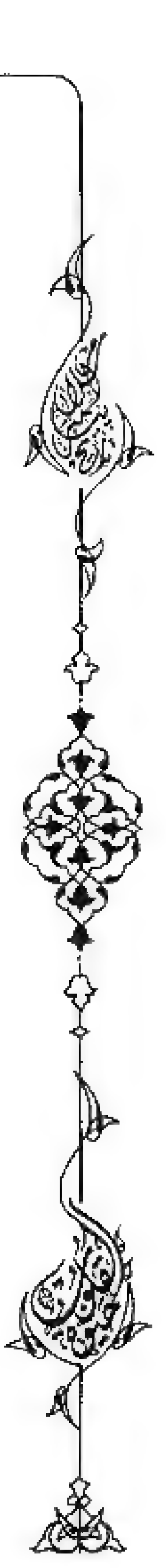
حضرت فرمود: من از مشاهدهٔ این احوال به یاد آوردم آنچه حق تعالی در روضات جنان زیاده خواهد کرد در منازل شیعیان و نعمتهای ایشان در جنت عدن و جنت فردوس، بدرستی که از شیعیان ما کسی باشد که ببخشد خدا او را در بهشت از منازل و قصور و درجات و حوران و خیرات آنقدر که جمیع دنیا و نعمتهای آن در جنب آنها مانند ریگی باشد در بیابان بی‌پایان، و بسیار است که مؤمنی را در بهشت منزلی هست پس او در دنیا برادر مؤمن فقیر خود را می‌بیند و برای او تواضع می‌کند و او را گرامی می‌دارد و اعانت او می‌کند و نمی‌گذارد که او آبروی خود را به نزد کسی به سؤال کردن بریزد پس حق تعالی منزل او را در بهشت وسیع و مضاعف می‌گرداند مانند آنچه دیدید از مضاعف گردانیدن این خانهٔ کوچک و طعام کم، و خدمتکاران آن منازل را نیز هزار هزار بار مضاعف می‌گرداند، و زیاده در خود در قوت ایمان صاحبشان و زیادتی اعمال حسنهٔ او، و هرچند احسان برادران را زیاده می‌کند وسعت منازلش بیشتر می‌شود و نعمتهایش افزونتر می‌گردد؛ و نظیر خوردن این طعام زهرآلود و ضرر نرسانیدن آن و برکت فرستادن خدا بر آن، صبر



کردن شیعیان است بر تقیه و بر فرو خوردن جرعه‌های خشم و غیظ مخالفان زیرا که حق تعالی آن جرعه‌های زهرآلود را سبب راحتهای عقبیٰ و نعمتهای بی‌انتها می‌گرداند و در بهشت ایشان را خطاب می‌کند: گوارا باد شما را این لذتها و راحتها و نعمتها که به سبب آن آزارها که از مخالفان کشیدید و تقیه نمودید و صبر کردید خدا به شما کرامت کرده است[1].



۱. تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۱۵۵ـ۲۰۰.

باب شانزدهم

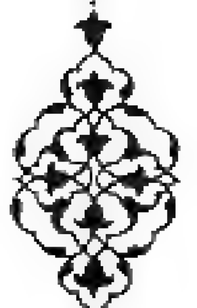


در بیان معجزاتی است که متعلق است
به اجرام سماویه و آثار علویه

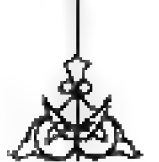
و آن چند نوع است







اول ـ شق شدن ماه است: چنانكه حق تعالى در قرآن مجيد فرموده است ﴿اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ * وَإِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ﴾[1] يعنى: «نزديک شد قيامت و به دو نيم شد ماه، و اگر ببينند آيتى و معجزه‌اى رو مى‌گردانند و مى‌گويند: سحرى است پيوسته و محكم».

اكثر مفسران خاصه و عامه ذكر كرده‌اند كه: اين آيات وقتى نازل شد كه قريش از آن حضرت معجزه‌اى طلب كردند و حضرت اشاره به ماه نمود و به قدرت حق تعالى به دو نيم شد[2].

در حديث معتبر از حضرت امام جعفر صادق عليه السلام منقول است كه: چهارده نفر از منافقان كه در عقبه خواستند حضرت رسول صلى الله عليه و آله را هلاک كنند در شب چهاردهم ماه ذيحجه به نزد آن حضرت آمده گفتند: هر پيغمبرى را معجزهٔ نمايانى بود، امشب از تو معجزهٔ بزرگى مى‌خواهيم.

حضرت فرمود: چه معجزه‌اى مى‌خواهيد؟ بگوييد تا براى شما ظاهر كنم.

گفتند: اگر تو را نزد حق تعالى قدرى هست امر كن ماه را به دو نيم شود.

پس جبرئيل عليه السلام فرود آمد و گفت: يا محمد! خداوند عالميان تو را سلام مى‌رساند و مى‌فرمايد: من همه چيز را امر كرده‌ام كه مطيع تو باشند.

پس آن حضرت سر بسوى آسمان بلند كرد و امر نمود ماه را كه: به دو نيم شو؛ پس ماه

---

۱. سورهٔ قمر: ۱ و ۲.

۲. تفسير قمى ۲ / ۳۴۰؛ تفسير طبرى ۱۱ / ۵۴۴؛ تفسير بغوى ۴ / ۲۵۸.

به دو نیم شد و آن حضرت برای شکر خدا به سجده رفت و شیعیان ما به سجده رفتند. چون سر برداشتند گفتند: یا محمد! امر کن به حال خود برگردد، حضرت امر کرد به حال خود برگشت و درست شد. گفتند: بفرما یک جانبش شق شود و جانب دیگر به حال خود باشد، حضرت امر کرد چنان شد و سجده کرد و شیعیان ما سجده کردند.

منافقان گفتند: ای محمد! مسافران ما از شام و یمن می‌آیند از ایشان می‌پرسیم اگر در این شب دیده‌اند آنچه ما دیدیم باور می‌کنیم و اگرنه خواهیم دانست جادو کرده‌ای؛ پس حق تعالی این آیات را فرستاد[۱].

و عامه حدیث شق شدن ماه را از بسیاری از صحابه روایت کرده‌اند مانند ابن مسعود، انس، حذیفه، عبدالله بن عمر، عبدالله بن عباس، جبیر بن مطعم؛ و همه روایت کرده‌اند که در مکه واقع شد[۲].

و جبیر روایت کرده است که: چون مسافران ایشان آمدند و پرسیدند، همه گفتند: ما نیز ماه را در آن شب چنین دیدیم که به دو نیم شد و باز بهم آمد[۳].

و ابن مسعود گفت: بخدا سوگند که دیدم کوه حرا در میان دو پارهٔ ماه بود[۴].

و ضحاک روایت کرده است که ابوجهل گفت: این جادو است، می‌باید فرستاد و از اهل شهرهای دیگر سؤال کرد. پس خبر آوردند که اهل شهرهای دیگر نیز در آن شب ماه را چنین دیده‌اند؛ پس کافران گفتند: این جادوئی بوده است که در همهٔ شهرها مستمر گردیده است[۵].

در روایت دیگر وارد شده است که: شبی آن حضرت در حجر اسماعیل ﷺ نشسته بود

---

۱. تفسیر قمی ۲ / ۳۴۱.
۲. تفسیر طبری ۱۱ / ۵۴۴-۵۴۷؛ تفسیر قرطبی ۱۷ / ۱۲۶؛ تفسیر روح المعانی ۱۴ / ۷۴.
۳. تفسیر قرطبی ۱۷ / ۱۲۷؛ تفسیر بغوی ۴ / ۲۵۸؛ تفسیر ابن کثیر ۴ / ۲۳۱. وراوی در این سه مصدر ابن مسعود است.
۴. مجمع البیان ۵ / ۱۸۶. و نیز رجوع شود به تفسیر کشاف ۴ / ۴۳۱ و پاورقی آن و تفسیر ابی‌السعود ۵ / ۶۵۲.
۵. شرح الشفا ۱ / ۵۸۶.

و کفار قریش در مجالس خود نشسته بودند به یکدیگر گفتند: امر محمد ما را عاجز کرده است و نمی‌دانیم که در باب او چه بگوییم؟ بعضی گفتند: جادو در آسمان کار نمی‌کند بیایید برویم و از او بخواهیم معجزه‌ای در آسمان بنماید. پس برخاسته به خدمت آن حضرت آمدند و گفتند: یا محمد! اینها که از تو می‌بینیم اگر جادو نیست علامتی در آسمان به ما بنما زیرا که می‌دانیم که جادو در آسمان مستمر نمی‌گردد؟

حضرت فرمود: این ماه را می‌بینید که در شب چهارده و تمام است؟ می‌خواهید معجزه را در ماه به شما بنمایم؟ گفتند: بلی؛ حضرت با انگشت معجز نما بسوی ماه اشاره کرد، پس ماه به دو نیم شد نیمی بر بام کعبه افتاد و نیمی بر کوه ابوقبیس افتاد، پس گفتند: آن را به جای خود برگردان، حضرت اشاره فرمود هر دو نیم پرواز کردند و در هوا به یکدیگر پیوستند و در جای خود قرار گرفتند.

چون این معجزه را دیدند به یکدیگر گفتند: برخیزید که سحر محمد در آسمان و زمین پیوسته و مستمر است[۱].

در روایت دیگر مذکور است که: مقدار ما بین عصر تا شام ماه دو حصه بود و کافران می‌دیدند و می‌گفتند: سحری است مستمر[۲].

و به سند معتبر از حضرت امام رضا ؑ منقول است که: ماه در مکه به اعجاز حضرت رسول ﷺ به دو نیم شد، پس حضرت فرمود: گواه باشید[۳].

نوع دوم ـ برگردانیدن آفتاب است: علمای خاصه و عامه به سندهای بسیار از اسماء بنت عمیس و غیر او روایت کرده‌اند که: روزی حضرت رسول ﷺ حضرت امیرالمؤمنین ؑ را پی کاری فرستاد و چون وقت نماز عصر شد و نماز عصر گزاردند حضرت امیر آمد و نماز عصر نکرده بود و حضرت رسول ﷺ سر مبارک خود را در دامن آن حضرت نهاد و خوابید و وحی بر آن حضرت نازل شد و سر خود را به جامه‌ای

---

۱. خرایج ۱/۱۴۱ و ۱۴۲.
۲. مناقب ابن شهرآشوب ۱/۱۶۳ و ۱۶۴؛ تفسیر روح المعانی ۱۴/۷۵.
۳. امالی شیخ طوسی ۳۴۱.

پیچید و مشغول استماع وحی گردید تا نزدیک شد که آفتاب فرو رود، چون وحی منقطع شد حضرت فرمود: یا علی! نماز کرده‌ای؟

عرض کرد: نه یا رسول الله، نتوانستم که سر مبارک تو را از دامن خود دور کنم.

پس حضرت فرمود: خداوندا! علی مشغول طاعت تو و طاعت رسول تو بود، پس آفتاب را بر او برگردان.

اسماء گفت: والله دیدم که آفتاب برگشت و بلند شد و به جائی رسید که بر زمینها تابید و به وقت فضیلت عصر برگشت، حضرت نماز کرد و باز آفتاب فرو رفت[1].

در این باب احادیث بسیار در ابواب معجزات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مذکور خواهد شد انشاء الله.

در روایت دیگر منقول است که: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله قصهٔ معراج را نقل کرد و فرمود که: قافلهٔ قریش را دیدم که در فلان منزل است، پرسیدند: قافله چه روز داخل خواهد شد؟ فرمود: در روز چهارشنبه.

چون روز چهارشنبه شد قریش منتظر بودند کذب آن حضرت ظاهر شود، روز به آخر رسید و قافله نیامد؛ پس حضرت دعا کرد که حق تعالی آفتاب را یک ساعت در نزدیک مغرب نگاه داشت تا قافله داخل شد و صدق آن حضرت ظاهر شد[2].

نوع سوم ـ فرو ریختن ستارگان و بسیاری شهب است: که سابقاً مذکور شد که از علامت ولادت آن حضرت بود که شیاطین ممنوع شدند از رفتن به آسمان[3].

نوع چهارم: عامه و خاصه روایت کرده‌اند که: چون قبایل عرب با هم اتفاق کردند در اذیت رسول خدا صلی الله علیه و آله حضرت فرمود: خداوندا! عذاب خود را سخت کن بر قبایل مضر و بر ایشان قحطی بفرست مانند قحط زمان یوسف علیه السلام.

---

۱. خرایج ۱/ ۵۲؛ کفایة الطالب ۲۸۴؛ شرح الشفا ۱/ ۵۸۹و ۵۹۰؛ البدایة والنهایة ۶/ ۸۰. و برای اطلاع بیشتر از مصادر عامه رجوع شود به احقاق الحق ۵/ ۵۲۱.

۲. شرح الشفا ۱/ ۵۹۱.

۳. امالی شیخ صدوق ۲۳۵؛ کمال الدین وتمام النعمة ۱۹۶؛ تاریخ یعقوبی ۲/ ۸.

پس باران هفت سال بر ایشان نبارید و در مدینه نیز قحطی بهم رسید، اعرابی به خدمت آن حضرت آمد و از جانب عرب استغاثه کرد که: درختان ما خشکیده و گیاههای ما منقطع شده و شیر در پستان حیوانات و زنان ما نمانده و چهارپایان ما هلاک شدند.

پس رسول خدا به منبر برآمد و حمد و ثنای حق تعالی ادا نمود و دعای باران خواند و در اثنای دعای آن جناب باران جاری شد و یک هفته بارید و چندان باران آمد که اهل مدینه به شکایت آمده عرض کردند: یا رسول الله! می‌ترسیم غرق شویم و خانه‌های ما منهدم شود، حضرت اشاره‌ای کرد بسوی آسمان و فرمود: «اللّٰهُمَّ حَوالَینا وَلا عَلَینا» «خداوندا! بر حوالی ما بباران و بر ما مباران» و به هر طرف که اشاره می‌فرمود ابر گشوده می‌شد پس ابر از مدینه برطرف شد و بر دور مدینه مانند اکلیل حلقه شد و بر اطراف مانند سیلاب می‌بارید و بر مدینه یک قطره نمی‌بارید، و یک ماه سیلاب در رودخانه‌ها جاری بود، پس فرمود: والله اگر ابوطالب زنده می‌بود دیده‌اش روشن می‌شد[۱].

نوع پنجم ـ سایه کردن ابر بر سر آن حضرت پیش از بعثت و بعد از بعثت: چنانکه در ابواب سابقه گذشت که چون با ابوطالب ﷺ به راه شام رفت بحیرا و غیر او مشاهده کردند و همچنین در سایر اوقات و احوال که گذشت و بعد از این می‌آید و این از معجزات متواترهٔ آن حضرت است[۲].

نوع ششم ـ نازل شدن مائده و طعامها و میوه‌ها برای آن حضرت از آسمان: چنانکه به سند معتبر از امّ‌سلمه منقول است که: روزی فاطمه ﷺ به نزد رسول خدا ﷺ آمد و حسنین ﷺ را برداشته بود و حریره‌ای ساخته بود و با خود آورده بود، چون داخل شد حضرت فرمود: پسر عمّت را برای من بطلب، چون امیرالمؤمنین ﷺ حاضر شد امام حسن ﷺ را در دامن راست و امام حسین ﷺ را در دامن چپ و علی ﷺ و فاطمه ﷺ را در پیش رو و پس سر خود نشانید و عبای خیبری بر ایشان پوشانید و سه مرتبه فرمود:

---

۱. خرایج ۵۸/۱ و ۵۹؛ صحیح بخاری مجلد ۱ جزء ۲ / ۱۵ ـ ۲۲.

۲. سیرهٔ ابن اسحاق ۷۴؛ تاریخ طبری ۵۱۹/۱ و ۵۲۰.

خداوندا! اینها اهل‌بیت منند پس از ایشان دور گردان شک و گناه را و پاک گردان ایشان را پاک کردنی؛ و من در میان عتبهٔ در ایستاده بودم عرض کردم: یا رسول الله! من از ایشانم؟ فرمود: بازگشت تو به خیر است امّا از ایشان نیستی، پس جبرئیل آمد و طبقی از انار و انگور بهشت آورد، چون حضرت انار و انگور را در دست گرفت هر دو تسبیح خدا گفتند و آن حضرت تناول نمود، پس به دست حسنین داد و در دست ایشان «سبحان الله» گفتند و ایشان تناول نمودند، پس به دست علی ﷺ داد و تسبیح گفتند و آن حضرت تناول نمود، پس شخصی از صحابه داخل شد و خواست از آن انار و انگور بخورد جبرئیل گفت: نمی‌خورد از این میوه‌ها مگر پیغمبر یا وصیّ او یا فرزند او[1].

و به سند دیگر از عایشه روایت کرده‌اند که: روزی رسول خدا ﷺ علی ﷺ را پی کاری فرستاد، و چون برگشت رسول خدا ﷺ در حجرهٔ من بود پس حضرت برخاست و علی ﷺ را استقبال کرد تا میان فضای خانه و دست در گردن او درآورد، ناگاه دیدم ابری هر دو را فرو گرفت و از نظر من غائب شدند، چون ابر برطرف شد دیدم که خوشه‌ای از انگور سفید در دست آن حضرت بود و خود تناول می‌نمود و به علی ﷺ می‌داد که تناول می‌کرد، عرض کردم: یا رسول الله! خود می‌خوری و به علی می‌خورانی و به من نمی‌دهی؟! فرمود: این از میوه‌های بهشت است و در دنیا نمی‌خورد مگر پیغمبر و وصیّ پیغمبر[2].

و به سندهای بسیار در کتب خاصه و عامه از انس روایت کرده‌اند که: روزی رسول‌خدا ﷺ سوار شد و به نزد کوهی رفت و از آن بالا رفت و به من فرمود: برو به فلان موضع که علی نشسته و به سنگریزه تسبیح خدا می‌گوید و سلام مرا به او برسان و او را بر این استر سوار کن و به نزد من بیاور.

انس گفت: رفتم به آن موضع و علی ﷺ را سوار کرده به خدمت پیغمبر ﷺ آوردم،

---

۱. خرایج ۱/ ۴۸.

۲. خرایج ۱/ ۱۶۵.

چون علی ؑ نظرش به آن حضرت افتاد عرض کرد: السلام علیک یا رسول الله، حضرت رسول فرمود: و علیک السلام یا ابوالحسن بنشین که در این موضع هفتاد پیغمبر نشسته است که من از همه بهترم و در موضع هر پیغمبری برادر او نشسته است که تو از همه بهتری.

انس گفت: در این حال ابری دیدم که به نزدیک سر ایشان آمد و حضرت رسول ﷺ دست دراز کرد بسوی ابر و خوشهٔ انگوری فرود آورد و میان خود و علی ؑ گذاشت و فرمود: بخور ای برادر من که این هدیه‌ای است از خدا بسوی من و بسوی تو.

انس عرض کرد: یا رسول الله! علی برادر توست؟

فرمود: بلی، علی برادر من است زیرا که حق تعالی آبی در زیر عرش آفرید پیش از آنکه آدم ؑ را خلق کند به سه هزار سال و آن را در مروارید سبزی جا داد و همچنان در علم الهی بود تا آدم ؑ را خلق کرد، پس آن آب را در صلب آدم ؑ جاری ساخت، پس آن را به صلب شیث نقل کرد، و پیوسته از صلبی به صلبی آن را منتقل می‌نمود تا به صلب عبدالمطّلب ؑ رسید پس آن را دو حصّه کرد: نصفی را در صلب عبدالله و نصفی را در صلب ابوطالب قرارداد، پس من از یک نیم بهم رسیدم و علی از نیم دیگر، پس علی برادر من است در دنیا و آخرت. و به این اشاره کرده است حق تعالی در قرآن مجید ﴿وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الماءِ بَشَراً فَجَعَلَهُ نَسَباً وَصِهْراً وَكانَ رَبُّكَ قَدِيراً﴾[1] یعنی: «اوست خداوندی که آفرید از آب بشری پس گردانید آن را نسب و دامادی، و پروردگار تو قادر است»[2].

و در روایت دیگر است که انس گفت: از آن ابر خوردنی و آشامیدنی هر دو تناول کردند و ابر بالا رفت و حضرت فرمود که: از این ابر سیصد و سیزده پیغمبر و سیصد و سیزده وصیّ پیغمبر خورده‌اند که من از همهٔ آن پیغمبران نزد خدا گرامی‌ترم و علی از همهٔ آن اوصیا نزد حق تعالی گرامی‌تر است[3].

و در حدیث معتبر از امام جعفر صادق ؑ منقول است که حضرت امیرالمؤمنین ؑ

---

۱. سورهٔ فرقان: ۵۴.
۲. امالی شیخ طوسی ۳۱۳.
۳. امالی شیخ طوسی ۲۸۳.

فرمود: بر شما باد به هریسه که چهل روز نشاط عبادت می‌دهد و داخل بود در خوانی که برای رسول خدا ﷺ از آسمان فرود آمد[1].

مؤلف گوید: احادیث نزول مائده بسیار است و در ابواب فضائل حضرت امیر المؤمنین ﷺ و فاطمه و حسن و حسین ﷺ مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی.

نوع هفتم ـ روایت کرده‌اند از انس که: حضرت رسول الله ﷺ مردی را به رسالت فرستاد نزد فرعونی از فراعنهٔ عرب که او را به وحدانیّت خدا دعوت نماید، چون رسالت حضرت را به او رسانید گفت: بگو که آن خدائی که مرا بسوی او می‌خوانی از طلا است یا از نقره است یا از آهن؟!

آن مرد برگشت و رسالت او را به حضرت رسانید؛ پس بار دیگر حضرت به نزد او فرستاد و او را دعوت نمود و او ابا کرد و با فرستادهٔ آن حضرت در سخن بود که ابری پیدا شد و صاعقه‌ای از آن ابر ظاهر شد و کاسهٔ سر او را برداشت، پس خدا این آیه را فرستاد ﴿وَيُرْسِلُ الصَّواعِقَ فَيُصِيبُ بِها مَنْ يَشاءُ وَهُمْ يُجادِلُونَ فِي اللهِ وَهُوَ شَدِيدُ المِحالِ﴾[2].[3]

هشتم ـ در تفسیر امام حسن عسکری ﷺ مذکور است که: روزی حضرت رسول ﷺ به ابوجهل لعین گفت که: خدا عذاب را برای این از تو دور می‌گرداند که می‌داند در پشت تو ذرّیّتی هست که مسلمان خواهد شد ـ یعنی عکرمه ـ و ولایت در میان مسلمانان بهم خواهد رسانید و اگر در آن ولایت اطاعت خدا بکند نجات خواهد یافت؛ و همچنین سایر قریش بعضی را خدا مهلت می‌دهد برای آنکه می‌داند که مسلمان خواهند شد و بعضی را برای آنکه می‌داند از نسل ایشان مسلمانی بهم خواهد رسید.

پس فرمود: نظر کنید بسوی آسمان؛ چون نظر کردند دیدند درهای آسمان گشوده شد و آتشی فرود آمد و در برابر سر ایشان ایستاد و آنقدر نزدیک شد به ایشان که گرمی آن را در میان دوشهای خود یافتند و بدنهای ایشان لرزید، حضرت فرمود: مترسید که الحال

---

۱. محاسن ۲/۱۶۹؛ کافی ۶/۳۱۹.

۲. سورهٔ رعد: ۱۳.

۳. امالی شیخ طوسی ۴۸۵.

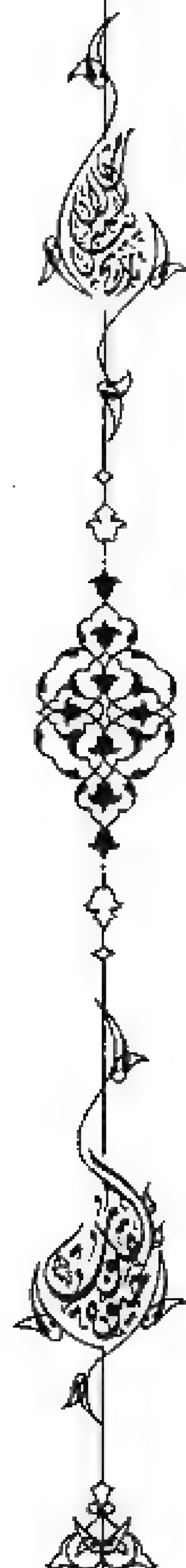
شما را نمی‌سوزاند و این را خدا عبرتی گردانید برای شما؛ پس دیدند که از پشتهای ایشان نوری جدا شد و آن آتش را برگردانید تا به آسمان رسانید.

حضرت فرمود: این نورها بعضی نور آنهاست که خدا می‌داند که خود مسلمان خواهند شد و بعضی نور فرزندانی است که خدا می‌داند از ایشان بهم خواهند رسید و مسلمان خواهند شد[1].

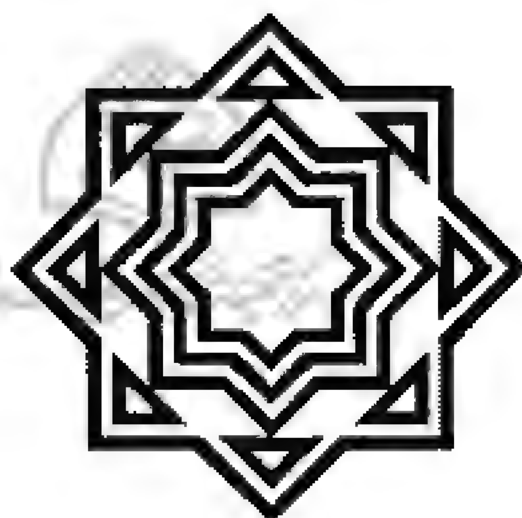


۱. تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۵۱۳؛ احتجاج ۱/ ۶۶.





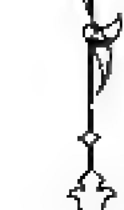
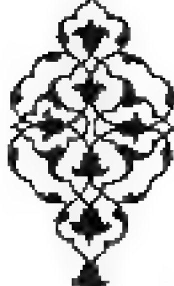
باب هفدهم



در بیان معجزه‌ای چند است که از آن حضرت
در جمادات و نباتات ظاهر شد

و آن بر چند وجه است

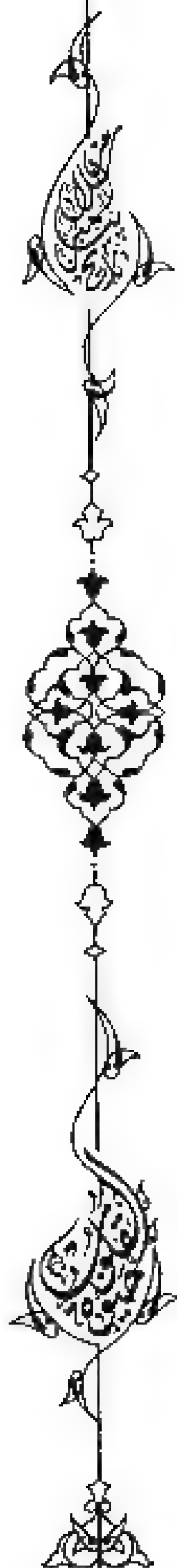








اول ـ محدثان خاصه و عامه از حضرت صادق عليه السلام و جابر انصاری و دیگران روایت کرده‌اند که: چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله در درّه‌های مکه راه می‌رفت به هر سنگ و درخت که می‌گذشت خم می‌شدند و سجده می‌کردند برای تعظیم آن حضرت و می‌گفتند: «السلام علیک یا رسول الله»[1].

دوم ـ به سند معتبر روایت کرده‌اند که فاطمه بنت اسد گفت: چون علامت وفات عبدالمطّلب ظاهر شد به فرزندان خود گفت: کی محمد را محافظت و کفالت خواهد کرد؟

گفتند: او از ما زیرک‌تر است، هرکه را خود اختیار نماید به او بگذار.

عبدالمطّلب گفت: ای محمد! جدّ تو بر جناح سفر آخرت است، کدامیک از عموها و عمه‌های خود را اختیار می‌کنی که تو را کفالت نمایند؟

حضرت در روهای ایشان نظر کرد و به جانب ابوطالب روان شد.

پس عبدالمطّلب گفت: ای ابوطالب! من دانسته‌ام امانت و دیانت تو را، باید از برای او چنان باشی که من از برای او بودم.

چون عبدالمطّلب به رحمت حق واصل شد ابوطالب او را به خانه آورد و من او را خدمت می‌کردم و مرا مادر می‌گفت، و در خانهٔ ما چند درخت خرما بود و اول موسم رسیدن رطب بود و چهل طفل بودند از هم‌سنّان آن حضرت، هر روز می‌آمدند و رطبها که از درخت ریخته بود برمی‌چیدند و از دست یکدیگر می‌ربودند و هرگز ندیدم که آن

---

۱. خرایج ۱ / ۴۶ درضمن دو روایت. و نیز رجوع شود به اعلام الوری ۳۸ وسیرهٔ ابن اسحاق ۱۲۰ و دلائل النبوة ۲ / ۱۴۶.

حضرت از دست دیگری رطب بگیرد، و من هر روز از برای آن حضرت قدری برمی‌چیدم وگاهی کنیز من برمی‌چید، روزی چنان اتفاق افتاد هر دو فراموش کردیم و از برای آن حضرت برنداشتیم و او در خواب بود وکودکان آمدند و آنچه از درختان افتاده بود برچیدند و رفتند، و من از خجلت و شرم آن حضرت خوابیدم و آستین خود را بر رو کشیدم، چون آن حضرت بیدار شد وبسوی بستان خرامید و رطبی در زیر درختان ندید برگردید و جاریهٔ من از آن حضرت معذرت طلبید که: ما امروز فراموش کردیم که بهرهٔ شما را برداریم. دیدم باز به جانب نخلستان خرامید و به یکی از آن درختان خطاب فرمود که: ای درخت! من گرسنه‌ام، دیدم آن درخت نیک‌بخت سر بر پای مبارکش سود و شاخهای خود را نزد آن حضرت گشود تا آنقدر که می‌خواست میل فرمود پس از شرف وعزت سر بر آسمان رفعت کشید و آن حضرت بازگردید.

فاطمه گفت: من از مشاهدهٔ آن حال متعجب گردیدم، و چون ابوطالب در خانه را زد بر خلاف عادت دویدم و در راگشودم و آنچه دیده بودم به خدمتش تقریر نمودم، ابوطالب گفت: از مشاهدهٔ این غرایب از آن مظهر عجایب تعجب مکن که او پیغمبر خواهد شد و از تو بعد از سنّ ناامیدی فرزندی بهم خواهد رسید که شبیه به او و وزیر و وصیّ او باشد. پس زیاده از بیست سال از آن حال که گذشت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام متولد شد[1].

سوم ـ به سندهای معتبر از عمار بن یاسر و غیر او منقول است که گفت: با حضرت رسول صلی الله علیه و آله در بعضی از سفرها همراه بودیم، در صحرائی فرود آمدیم که درخت در آن صحرا کم بود، و چون ارادهٔ قضای حاجت نمود نظر کرد و دو درخت از دور دید گفت: ای عمار! برو به نزد آن دو درخت و بگو: رسول خدا شما را امر می‌کند که به یکدیگر متصل شوید تا در عقب شما قضای حاجت خود نماید؛ چون عمار رسالت آن حضرت را به درختان رسانید به جانب یکدیگر سعی کردند و متّصل شدند مانند یک درخت، و چون از حاجت خود فارغ شد فرمود: هریک به جای خود برگردید، پس بزودی به جاهای خود

---

۱. خرایج ۱/۱۳۸ و در آن بجای بیست سال، سی سال ذکر شده است.

برگشتند[۱].

به سندهای معتبر از حضرت امیرالمؤمنین و حضرت صادق ﷺ مروی است که: حضرت خود فرمود و درختها به نزدیک یکدیگر آمدند، و چون قضای حاجت کرد فرمود که به جای خود برگشتند، و چون بعضی از صحابه به آن موضع آمدند اثری از مدفوع آن حضرت ندیدند[۲].

چهارم ـ به سندهای بسیار از خاصه و عامه روایت کرده‌اند که: چون حضرت رسول ﷺ به مدینه هجرت نمود و مسجد را بنا کرد، در جانب محراب مسجد درخت خرمائی خشک کهنه‌ای بود و هرگاه حضرت خطبه می‌خواند بر آن درخت تکیه می‌فرمود پس رومی آمد وگفت: یا رسول الله! رخصت ده که برای تو منبری بسازم که در وقت خطبه بر آن قرار گیری، و چون مرخّص شد برای حضرت منبری ساخت سه پایه داشت و حضرت بر پایهٔ سوم می‌نشست، اول مرتبه که آن حضرت بر منبر آمد آن درخت به ناله آمد مانند ناله‌ای که ناقه در مفارقت فرزند خود کند، پس حضرت از منبر به زیر آمد و درخت را در بر گرفت تا ساکن شد پس حضرت فرمود: اگر من او را در بر نمی‌گرفتم تا قیامت ناله می‌کرد[۳]، و آن را حنّانه می‌گفتند و بود تا آنکه بنی‌امیّه مسجد را خراب کردند و از نو بنا کردند و آن درخت را بریدند[۴].

و در روایت دیگر منقول است که حضرت فرمود که آن درخت را کندند و در زیر منبر دفن کردند[۵].

و به روایت دیگر منقول است که حضرت به آن درخت خطاب نمود که: ساکن شو اگر می‌خواهی تو را درختی گردانم در بهشت که صالحان از میوهٔ تو بخورند و اگر خواهی تو را

---

۱. خرایج ۱/۱۵۵؛ البدایة والنهایة ۶/۹۸ و ۱۲۸.
۲. بصائر الدرجات ۲۵۴ و ۲۵۶.
۳. رجوع شود به دلائل النبوة ۲/۵۵۶ـ۵۶۳ و البدایة والنهایة ۶/۱۳۱ـ۱۲۷.
۴. خرایج ۱/۱۶۵ـ۱۶۶.
۵. قصص الانبیاء راوندی ۳۱۲؛ دلائل النبوة ۲/۵۶۰.

در دنیا به حالت اول برگردانم که تر و تازه شوی و جوان گردی و میوه دهی، پس آن درخت اختیار آخرت نمود بر دنیا[۱].

و به روایت دیگر: چون آن درخت ناله کرد و حضرت بر منبر بود آن را به نزد خود طلبید، پس آن درخت زمین را شکافت و به جانب آن حضرت حرکت کرد، و چون به نزدیک منبر رسید حضرت آن را در بر گرفت و تسکین آن می‌نمود، و از آن ناله می‌شنیدند مانند نالهٔ کودکی که او را از گریه ساکن گردانند[۲].

و این معجزه متواتر است[۳]، و اکنون جای آن درخت معروف است و آن را «اسطوانهٔ حنّانه» می‌گویند.

پنجم ـ در نهج البلاغه و غیر آن از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده‌اند که گفت: با حضرت رسول صلی الله علیه و آله بودم روزی که اشراف قریش به خدمت آن حضرت آمدند و گفتند: یا محمّد! تو دعوای بزرگی می‌کنی که پدران و خویشان تو نکرده‌اند و ما از تو امری سؤال می‌کنیم، اگر اجابت می‌نمایی می‌دانیم که تو پیغمبری و رسولی و اگر نکنی می‌دانیم که تو ساحری و دروغگویی.

حضرت فرمود: سؤال شما چیست؟

گفتند: بخوانی از برای ما این درخت را که تا کنده شود از ریشهٔ خود و بیاید و در پیش تو بایستد.

حضرت فرمود که: خدا بر همه چیز قادر است، اگر بکند شما ایمان خواهید آورد؟

گفتند: بلی.

فرمود: من می‌نمایم به شما آنچه طلبیدید و می‌دانم که ایمان نخواهید آورد و در میان شما جمعی هستند که کشته خواهند شد در جنگ بدر و در چاه بدر خواهند افتاد و جمعی هستند که لشکرها برخواهند انگیخت و به جنگ من خواهند آورد. پس فرمود: ای

---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۲۶؛ الوفا بأحوال المصطفی ۳۲۹.

۲. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۲۶ در ضمن دو روایت.

۳. رجوع شود به الوفا بأحوال المصطفی ۳۲۶ و شرح الشفا ۱ / ۶۲۲ و وفاء الوفا ۲ / ۳۸۸.

درخت! اگر ایمان به خدا و روز قیامت داری و می‌دانی که من رسول خدایم پس کنده شو با ریشه‌های خود تا بایستی در پیش من به اذن خدا.

پس بحقّ آن خداوندی که او را به حق فرستاد که آن درخت با ریشه‌ها کنده شد از زمین و به جانب آن حضرت روانه شد با صورتی شدید و صدایی مانند صدای بالهای مرغان تا نزد آن حضرت ایستاد و سایه بر سر مبارک آن حضرت انداخت و شاخ بلند خود را بر سر آن حضرت گشود و شاخ دیگر بر سر من گشود و من در جانب راست آن حضرت ایستاده بودم.

چون این معجزهٔ نمایان را دیدند از روی علوّ و تکبر گفتند: امر کن آن را برگردد و به دو نیم شود و نصفش بیاید و نصفش در جای خود بماند؛ حضرت آن را امر کرد و برگشت و نصفش جدا شد و با صدای عظیم و روی شدید و نهایت سرعت دوید تا به نزدیک آن حضرت رسید.

گفتند: بفرما که این نصف برگردد و با نصف دیگر متّصل شود؛ حضرت فرمود و چنین شد. پس من گفتم: لا اله الا الله اول کسی که به تو ایمان می‌آوردم منم و اول کسی که اقرار می‌کند که آنچه درخت کرد به امر حق تعالی نمود و از برای تصدیق پیغمبری و تعظیم تو کرد منم.

پس همهٔ آن کافران گفتند: بلکه ما می‌گوییم تو ساحر و کذّابی و جادوهای عجیب داری و تو را تصدیق نمی‌کند مگر مثل این که در پهلوی تو ایستاده است[1].

و این معجزه نیز متواتر است و به طرق بسیار منقول است[2].

ششم ـ به سندهای معتبر از امام جعفر صادق ﷺ منقول است که مردی به نزد رسول خدا ﷺ آمد و گفت: به من معجزه‌ای بنما؛ و در برابر آن حضرت دو درخت بود که دور بودند از یکدیگر، حضرت به آن درختها خطاب نمود که: به یکجا جمع شوید. پس

---

۱. نهج البلاغة ۳۰۱، خطبه ۱۹۲؛ اعلام الوری ۲۲.

۲. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۷۱.

حرکت نمودند و به یکدیگر چسبیدند؛ پس فرمود: از یکدیگر جدا شوید، جدا شدند و هر یک به جای خود برگشتند و آن مرد ایمان آورد[۱].

هفتم ـ به سند معتبر از عباس منقول است که ابوطالب به حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت: ای فرزند برادر! خدا تو را فرستاده است؟ فرمود: بلی، ابوطالب گفت: پس معجزه‌ای به من بنما، گفت: این درخت را بخوان؛ حضرت آن را طلبید و آمد در پیش آن حضرت سجده کرد و برگشت، ابوطالب گفت: گواهی می‌دهم که تو راستگویی، یا علی! نماز کن در پهلوی پسر عمّ خود[۲].

هشتم ـ در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام منقول است که: چون در حقّ یهودان و دشمنان آل محمد این آیه نازل شد ﴿ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ فَهِيَ كَالْحِجارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً﴾[۳] گفتند: ای محمد! تو دعوی می‌کنی که در دلهای ما ارادهٔ مواسات فقرا و اعانت ضعفا و صرف مال در راه خدا نیست و می‌گویی سنگها از دلهای ما نرم‌ترند و اطاعت حق بیش از ما می‌کنند و اینک کوهها نزدیک ما هستند بیا برویم به نزدیک یکی از آنها اگر گواهی دهند که تو راستگویی بر ما لازم است تو را متابعت کنیم و اگر تکذیب تو کنند یا جواب نگویند می‌دانیم که تو دروغگویی.

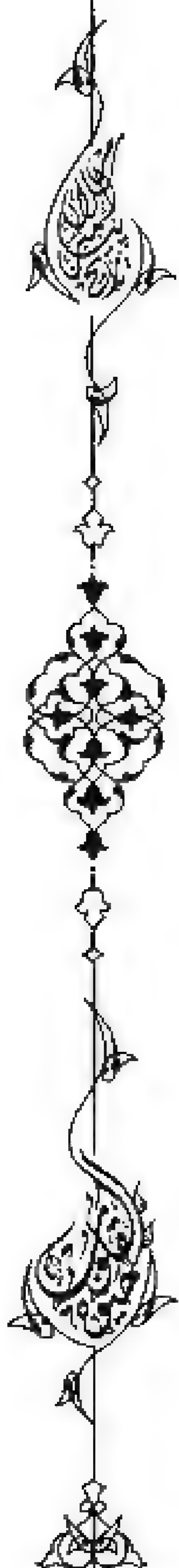
حضرت فرمود: خوب است، هر کوه را که اختیار می‌کنید می‌رویم به نزدیک آن، پس کوهی را اختیار کردند که از معموره دورتر بود و حضرت را به نزدیک آن کوه بردند، پس حضرت به کوه خطاب نمود که: سؤال می‌کنم از تو بجاه محمد و آل پاکیزهٔ او که حق تعالی به برکت ذکر نامهای ایشان عرش را سبک گردانید بر دوش هشت ملک بعد از آنکه ایشان با گروه ملائکه که عدد ایشان را بغیر از خدا کسی نمی‌دانست نتوانستند آن را حرکت دادن، و سؤال می‌کنم بحقّ محمد و آل طیّبین او که به ذکر نامهای ایشان حق تعالی توبهٔ آدم را قبول کرد و به توسّل به انوار ایشان ادریس را در بهشت به مکان بلند رسانید که شهادت

---

۱. بصائر الدرجات ۲۵۳. و نیز رجوع شود به خرایج ۱ / ۹۰.

۲. امالی شیخ صدوق ۴۹۱؛ مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۷۲.

۳. سورهٔ بقره: ۷۴.



دهی برای محمد به آنچه خدا به تو سپرده است از تصدیق او بر این یهودان در بیان قساوت دلهای ایشان.

پس کوه بر خود بلرزید و آب از آن جاری گردید و به لغت ارجمند و صدای بلند ندا کرد: ای محمد! شهادت می‌دهم که تویی رسول ربّ العالمین و سید خلایق اولین و آخرین و شهادت می‌دهم که دلهای این یهودان چنانکه تو وصف کرده‌ای از سنگ سخت‌تر است، از آنها خیری بیرون نمی‌آید و از سنگ گاهی آب بیرون می‌آید، و شهادت می‌دهم که ایشان دروغگویانند در آنچه تو را به آن نسبت می‌دهند از افترای بر پروردگار عالمیان.

حضرت فرمود که: سؤال می‌کنم از تو ای کوه که بیان نمایی که خدا تو را امر کرد اطاعت من کنی در هرچه از تو طلب کنم بجاه محمد و آل طیب او که به برکت ایشان نجات داد خدا نوح را از کرب عظیم و سرد گردانید آتش را بر ابراهیم و بر او سلامت گردانید و او را در میان آتش متمکن گردانید بر تخت مزیّن و فرشهای ملوّن که آن پادشاه جبار مانند آنها را در سر کار خود و پادشاهان دیگر ندیده و نشنیده بود و بر دور تخت او انواع درختهای سبز خوشاینده رویانید و اصناف گلها و ریاحین و میوه‌ها به ظهور آورد که هریک در فصلی از فصول سال بعمل می‌آمد.

کوه گفت: گواهی می‌دهم برای تو که آنچه گفتی حق است و شهادت می‌دهم که اگر از خدا سؤال کنی مردان دنیا را همه میمون و خوک گرداند، می‌کند؛ و اگر سؤال کنی که همه را فرشتگان گرداند، می‌کند؛ و اگر دعا کنی که آتشها را یخ و یخها را آتش کند، می‌کند؛ و اگر بطلبی که آسمان را به زمین آورد و زمین را به آسمان برد، رد نمی‌کند؛ و گواهی می‌دهم که خدا آسمانها و زمینها و کوهها و دریاها و صحراها را همه فرمانبردار تو گردانیده است و جمیع مخلوقات حق تعالی مطیع تواَند و هرچه بفرمایی بعمل می‌آورند.

بعد از مشاهدهٔ این معجزات واضحات آن گروه یهود عنود گفتند: یا محمد! تو بر ما تلبیس می‌کنی و در پشت سنگهای این کوه جمعی از اصحاب خود را نشانده‌ای که آنها سخن می‌گویند و به ما می‌گویی کوه سخن می‌گوید. اگر راست می‌گویی از کوه دور شو و امر کن آن را از بیخ کنده شود و حرکت نماید تا موضعی که ایستاده‌ای پس کوه از کمر به دو

نیم شود و نیم بالا به زیر آید و نیم زیر به بالا رود. اگر چنین کنی می‌دانیم حیله نکرده‌ای و از خداست آنچه دعوی می‌کنی.

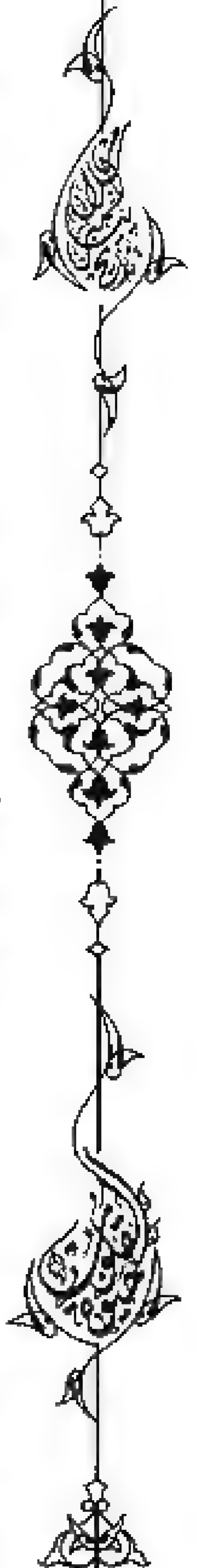
پس حضرت اشاره نمود به سنگی که به قدر پنج رطل بود و فرمود کـه: ای سـنگ! بگرد. پس گردید و به نزدیک حضرت ایستاد. حضرت به آن یهودی فرمود: ای یهودی! این سنگ را بردار و به نزدیک گوش خود بدار تا آنچه آن کوه شهادت داد این سنگ نیز شهادت بدهد؛ چون چنین کرد سنگ به امر خدا به سخن آمد و آنچه از کوه شنیده بود از آن سنگ شنید. حضرت فرمود: آیا در پشت این سنگ آدمی هست که با تو سخن گوید؟ گفت: نه ولیکن آنچه من طلب کردم بعمل بیاور.

رسول خدا ﷺ برای اتمام حجت بر ایشان از کوه بسیار دور شد و در میان صـحرا ایستاد و فرمود: ای کوه! بحقّ محمد و آل طیّبین او که بجاه ایشان و توسل جستن بندگان خدا به ایشان حق تعالی بر قوم عاد بادی سرد فرستاد که مردم را از زمین می‌کَند و به هوا بلند می‌کرد و امر کرد جبرئیل را که نعره‌ای بر قوم صالح زد و ایشان را هلاک کرد که: از مکان خود کنده شو به اذن خدا و بیا به نزدیک من به این موضع، و دست بر زمین گذاشت؛ پس کوه به اذن خدا به حرکت آمد و مانند اسب رهوار به سرعت بسیار آمد تا به آنجا که حضرت نشان داد ایستاد و گفت: من شنوا و مطیعم تو را ای رسول پروردگار عالمیان تا بر خاک مالیده شود بینی‌های این معاندان، هر امر فرمائی بفرما تا اطاعت کنم.

فرمود: این گروه می‌گویند که از زمین کنده شوی و به دو نیم شوی و نصف زیر به بالا رود و نصف بالا به زیر آید.

عرض کرد: ای رسول ربّ العالمین! تو می‌فرمایی که چنین شود؟

حضرت رسول ﷺ فرمود: بلی. پس چنان شد که خواستند و بعد کوه خطاب کرد به معاندان که: آیا آنچه دیدید کمتر است از معجزات موسی ﷺ که گمان می‌کنید به او ایمان آورده‌اید؟! پس یهودان به یکدیگر نظر کردند و بعضی گفتند: دیگر مفرّی نـماند مـا را، و بعضی گفتند: این مردی است بختی دارد و هر که صاحب بخت است هرچه اراده می‌کند از برای او میسّر می‌گردد.



پس کوه ندا کرد ایشان را که: ای دشمنان خدا! به آنچه گفتید نبوّت موسی را باطل گردید زیرا که منکر موسی می‌تواند گفت که معجزه‌های او از بخت بود[۱].

نهم ـ در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که کفار قریش که با پیغمبر ﷺ مجادله می‌کردند گفتند: بیا تا برویم به نزد «هُبَل» و او را حَکَم گردانیم تا گواهی دهد به راستی ما و دروغ تو.

چون به نزد هبل آمدند و حضرت به نزدیک آن رسید بر رو درافتاد برای تعظیم آن حضرت وگواهی داد برای او به پیغمبری و برای برادرش علی علیه السلام به امامت و برای فرزندان ایشان به خلافت و وراثت[۲].

دهم ـ باز در تفسیر امام علیه السلام مذکور است که: چون کفار قریش رسول خدا ﷺ را در شعب ابی‌طالب محصور کردند و در دهنهٔ شعب جماعتی را موکّل کردند که نگذارند کسی قوتی برای ایشان ببرد وکسی از درّه بیرون آید و طلب آذوقه از برای ایشان بکند، در آن وقت حق تعالی آن حضرت و خویشان و اصحاب او را در آن درّه غذایی داد بهتر از منّ و سلوی که برای بنی اسرائیل فرستاد، و به برکت دعای آن حضرت هرچه خواهش کردند و طلبیدند از انواع میوه‌ها و حلواها برای ایشان حاضر شد و فاخرترین جامه‌ها بر ایشان پوشانید، وچون گفتند: ما از این درّه دلتنگ شدیم و سینه‌های ما تنگی می‌کند، به دست مبارک خود از جانب راست وچپ به کوهها اشاره فرمود که: دور شوید، پس دور شدند و در میان درّه صحرای وسیعی بهم رسید که دو طرفش را نمی‌توانستند دید پس به دست مبارک اشاره نمود و فرمود: بیرون آورید آنچه حق تعالی به شما سپرده است از درختان و میوه‌ها و ریاحین وگلها وگیاهها. پس به قدرت حق تعالی تمام آن صحرا مملو شد ازگل و سبزه و ریحان و انواع درختان و الوان میوه‌ها و آن صحرا رشک جمیع گلستانها شد[۳].

یازدهم ـ در حدیث حسن از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: رسول خدا ﷺ

---

۱. تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۲۸۶ ـ ۲۹۰.
۲. تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۲۹۳.
۳. تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۲۹۳.

سنگی در میان راه گذاشت که آب را از زمین خود بگرداند و تا امروز باقی است و در این مدت به اعجاز آن حضرت پای کسی بر آن سنگ نیامده و به حیوانی ضرر نرسانیده[۱].

دوازدهم ـ روایت کرده‌اند که: یهودی را بر مسلمانی حقّی بود و شرط کرده بود با مسلمان که برای او نخلستانی برساند که الوان خرما در آن باشد، پس پیغمبر ﷺ امر کرد امیرالمؤمنین ؑ را که هستهٔ خرما حاضر کرد به عدد آن درختان که شرط کرده بودند و آن حضرت هسته را در دهان مبارک می‌گذاشت و به علی ؑ می‌داد و او به زمین فرو می‌برد، و چون به هستهٔ دیگر می‌پرداختند هستهٔ اول سبز شده بود، و چون هستهٔ سوم را به زمین فرو می‌برد اوّلی به‌بار آمده بود، تا آنکه در یک ساعت آن باغ را تمام کردند از الوان خرمای زرد و سرخ و سفید و سیاه و همه به میوه رسیدند و به یهودی تسلیم نمودند[۲].

شبیه به این در باب قصهٔ سلمان فارسی ؓ مذکور خواهد شد[۳].

سیزدهم ـ در حدیث معتبر مذکور است که: روزی حضرت رسول ﷺ با امیرالمؤمنین ؑ در میان نخلستانی راه می‌رفتند، پس یکی از آن درختان به دیگری گفت: این رسول خدا است و وصیّ اوست، پس به این سبب آن خرما را «صیحانی» گفتند که صدا به شهادت به رسالت و وصایت بلند کرد[۴].

چهاردهم ـ از جابر انصاری منقول است که گفت: چون در جنگ احزاب خندق را کَندیم بر دور خندق تل بلندی از خاک بهم رسید، چون رفتم و به خدمت رسول خدا ﷺ عرض کردم فرمود: از این غمگین مباش که بزودی امر عجیبی مشاهده خواهی کرد؛ چون شب شد نزد آن خاک صداها می‌شنیدم و کسی را نمی‌دیدم و شعری چند می‌شنیدم که مضمونش این است: خاک را از بیخ بر کنید و به بلد بعیدی بیفکنید و اعانت کنید محمد رشید را و یاور او و پسر عمّ بزرگوار او باشید؛ چون صبح شد مقدار

---

۱. کافی ۵/ ۷۵؛ وسائل الشیعة ۱۷/ ۳۸.

۲. بحار الانوار ۱۷/ ۳۶۵.

۳. خرایج ۱/ ۱۵۰.

۴. مناقب ابن شهرآشوب ۲/ ۳۶۵؛ فضائل شاذان بن جبرئیل ۱۴۴.

یک کف از آن خاک نمانده بود[۱].

پانزدهم ـ ابن شهرآشوب روایت کرده است که: رسول خدا ﷺ پشت داد به درخت خشکی و در ساعت سبز شد و میوه آورد[۲].

شانزدهم ـ باز ابن شهرآشوب روایت کرده است که: رسول خدا ﷺ روزی در جحفه فرود آمد در زیر درخت کم‌سایه‌ای و اصحابش بر دور او فرود آمدند و آنها در آفتاب بودند، و این بر رسول خدا ﷺ گران آمد که خود در سایه باشد و اصحابش در آفتاب، ناگاه به امر خدا آن درخت بلند و بزرگ شد و جمیع صحابه را در زیر سایهٔ خود گرفت، پس حق تعالی این آیه را فرستاد ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا﴾[۳] «آیا نمی‌بینی پروردگار خود را که چگونه کشید و پهن کرد سایه را و اگر خواهد آن را ساکن می‌گرداند؟»[۴].

هفدهم ـ عیاشی از سعید بن جبیر روایت کرده است که: کفار قریش بر کعبه سیصد و شصت بت گذاشته بودند از هر قبیله یک بت و دو بت بود، چون آیهٔ ﴿شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ﴾[۵] نازل شد همهٔ آن بتها به سجده افتادند[۶].

هجدهم ـ ابن بابویه و غیر او به سند معتبر از امام جعفر صادق ؑ روایت کرده‌اند که: چون در طواف رسول خدا ﷺ به رکن غربی رسید و از آن گذشت آن رکن به سخن آمد و گفت: یا رسول الله! آیا من رکنی از ارکان خانهٔ پروردگار تو نیستم؟ چرا دست مبارک خود را به من نمی‌رسانی؟ پس حضرت به نزدیک آن رکن رفت و فرمود: ساکن شو بر تو باد سلام و تو را متروک نخواهم گردانید[۷].

---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۷۵.
۲. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۷۸.
۳. سورهٔ فرقان: ۴۵.
۴. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۷۸.
۵. سورهٔ آل عمران: ۱۸.
۶. تفسیر عیاشی ۱ / ۱۶۶.
۷. علل الشرایع ۴۲۹؛ بصائر الدرجات ۵۰۳؛ قصص الانبیاء راوندی ۲۸۶.

نوزدهم ـ صفار و قطب راوندی و ابن بابویه روایت کرده‌اند که: روزی پیغمبر ﷺ داخل نخلستانی شد درختان خرما از هر جانب به صدا آمده گفتند: السلام علیک یا رسول الله، و هریک استدعا کردند: از من بخور، و خوشه‌های خود را آویختند و از هریک تناول فرمود، چون به خرمای عجوه رسید سر فرود آورد و سجده کرد آن حضرت را، رسول خدا ﷺ فرمود: خداوندا! برکت فرست بر این و نفع ببخش مردم را به این؛ پس به این سبب روایت کرده‌اند که: عجوه از بهشت است[۱].

بیستم ـ راوندی و ابن شهرآشوب از ابن عباس روایت کرده‌اند که: اعرابی از قبیلهٔ بنی‌عامر به خدمت رسول خدا ﷺ آمد و گفت: به چه چیز بدانم که تو رسول خدائی؟

فرمود: اگر این خوشهٔ خرما را بطلبم و از بالای درخت به زیر آید، گواهی می‌دهی که منم رسول خدا؟

گفت: بلی.

حضرت آن خوشه را طلبید و آن جدا شد و به زیر آمد و خود را به زمین می‌کشید و آن حضرت را سجده می‌کرد تا به نزد رسول خدا آمد، پس فرمود: برگرد به جای خود، پس برگشت و به جای خود پیوست.

اعرابی گفت: گواهی می‌دهم که تویی رسول خدا؛ و ایمان آورد و بیرون آمد و می‌گفت: ای آل عامر بن صعصعه! من هرگز او را تکذیب نخواهم کرد[۲].

بیست و یکم ـ باز روایت کرده‌اند: مردی بود از بنی‌هاشم که او را «رکانه» می‌گفتند و کافر بود و بسیار بر کشتن مردم حریص بود و گوسفند می‌چرانید در وادیی که آن را «اضم» می‌گفتند، روزی رسول خدا ﷺ به آن وادی رفت چون نظر رکانه بر آن حضرت افتاد گفت: اگرنه خویشاوندی میان من و تو می‌بود هرآینه با تو سخن نمی‌گفتم تا تو را می‌کشتم، تویی که خدایان ما را دشنام می‌دهی اکنون خدای خود را بخوان تا تو را از من

---

۱. قصص الانبیاء راوندی ۲۸۶ ـ ۲۸۷؛ بصائر الدرجات ۵۰۴.

۲. قصص الانبیاء راوندی ۲۹۷؛ مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۷۲؛ البدایة والنهایة ۶ / ۱۳۰.

نجات دهد، پس بیا کشتی بگیریم اگر مرا بر زمین افکندی ده گوسفند من از تو باشد؛ حضرت او را برداشت و بر زمین زد و بر روی سینه‌اش نشست. رکانه گفت: این کار تو نبود خدای تو با من چنین کرد، بیا بار دیگر کشتی بگیریم اگر باز مرا بیاندازی ده گوسفند دیگر از تو باشد؛ پس مرتبهٔ دیگر حضرت او را بر زمین زد، باز گفت: بار دیگر کشتی می‌گیریم بر ده گوسفند دیگر، و باز حضرت او را انداخت.

رکانه گفت: یاری کرده نشوند لات و عزّیٰ که مرا یاری نکردند، بگیر سی گوسفند خود را و برو.

حضرت فرمود: من گوسفند را نمی‌خواهم ولیکن تو را به اسلام دعوت می‌کنم و نمی‌خواهم که تو به جهنم روی، اگر مسلمان شوی از عذاب الهی ایمن باشی.

رکانه گفت: مسلمان نمی‌شوم مگر آنکه معجزه‌ای به من بنمائی.

حضرت فرمود: خدا را بر تو گواه می‌گیرم که عهد کنی اگر از من معجزه بینی به من ایمان بیاوری.

گفت: بلی.

درختی نزدیک آن حضرت بود فرمود: بیا ای درخت به اذن خدا، پس آن درخت به دو نیم شد و نصف آن با ساقش روان شد و در پیش رسول خدا ﷺ ایستاد.

رکانه گفت: معجزهٔ بزرگی نمودی، بگو برگردد، حضرت امر کرد آن را و برگشت و متّصل شد به نصف دیگر، پس فرمود: مسلمان می‌شوی؟

گفت: نمی‌خواهم که زنان مدینه بگویند من از ترس مسلمان شده‌ام ولیکن گوسفندان خود را اختیار کن و بردار.

حضرت فرمود: چون مسلمان نشدی مرا به گوسفندان تو احتیاجی نیست[۱].

بیست و دوم ــ ابن شهرآشوب روایت کرده است: چون رسول خدا ﷺ با صحابه به جنگ مقفع بن همیسع می‌رفتند به کوه عظیمی رسیدند که اسبان عاجز بودند از قطع آن،

---

۱. قصص الانبیاء راوندی ۲۹۷. و نیز رجوع شود به مناقب ابن شهرآشوب ۱/۱۶۷ و دلائل النبوة ۶/۲۵.

پس حضرت دعا کرد و آن کوه به زمین فرو رفت و پاره پاره شد و راه ایشان باز شد[۱].

بیست و سوم ـ ابن بابویه و صفار و راوندی به سندهای معتبر روایت کرده‌اند که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: رسول خدا مرا طلبید و به یمن فرستاد که میان ایشان اصلاح کنم. گفتم: یا رسول الله! ایشان جماعت بسیارند و مردم سالدارند و من کم سالم، فرمود: یا علی! چون به عقبهٔ «افیق» بالا روی به آواز بلند ندا کن که: ای درختان و ای کلوخها و ای خاکها! محمد رسول خدا شما را سلام می‌رساند.

پس رفتم بسوی یمن و چون به بالای عقبهٔ افیق رسیدم دیدم اهل یمن همه شمشیرها برهنه و نیزه‌ها راست کرده‌اند و رو به من می‌آیند، چون به آواز بلند آنچه حضرت فرموده بود گفتم، هر درخت و کلوخ و خاکی که در آن عرصه بود همه به یک صدا آواز کردند و گفتند: بر محمد رسول الله و بر تو باد سلام؛ چون آن صداها را اهل یمن شنیدند همه بر خود بلرزیدند و زانوهای ایشان بر هم می‌خورد و حربه‌ها را انداختند و از روی اطاعت به نزد من آمدند تا میان ایشان اصلاح کردم[۲].

بیست و چهارم ـ علی بن ابراهیم روایت کرده است: چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله به پای قلعهٔ بنی‌قریظه رفت که ایشان را محاصره نماید در دور قلعهٔ ایشان درخت خرمای بسیاری بود، به دست خود اشاره فرمود که: دور شوید، پس درختان از پای قلعه دور شدند و در بیابان متفرق شدند[۳].

بیست و پنجم ـ شیخ طوسی و قطب راوندی و دیگران به سند معتبر از حضرت رضا علیه السلام روایت کرده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: من می‌شناسم سنگی را در مکه بر من سلام می‌کرد پیش از آنکه مبعوث شوم و الحال آن را می‌شناسم[۴].

بیست و ششم ـ شیخ طوسی به سند معتبر از سلمان روایت کرده است که گفت: ما

---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۱۱.

۲. امالی شیخ صدوق ۱۸۵؛ بصائر الدرجات ۵۰۳؛ خرایج ۲ / ۴۹۲.

۳. تفسیر قمی ۲ / ۱۹۰.

۴. امالی شیخ طوسی ۳۴۱؛ قصص الانبیاء راوندی ۲۸۷ و روایت در آن از امام صادق علیه السلام می‌باشد.

روزی نزد رسول خدا ﷺ نشسته بودیم ناگاه علی بن ابی‌طالب ؑ داخل شد و حضرت سنگریزه‌ای در دست داشت و به دست آن حضرت داد، هنوز سنگریزه در دست او قرار نگرفته بود که به قدرت الهی به سخن آمد و گفت: «لا اِلٰهَ اِلاّ اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ رَضِيتُ بِاللهِ رَبّاً وَبِمُحَمَّدٍ ﷺ نَبِيّاً وَبِعَلِيِّ بْنِ اَبِي‌طالِبٍ ؑ وَلِيّاً». پس حضرت رسول ﷺ فرمود: هرکه از شما صبح کند و این دعا را بخواند و راضی باشد به خدا و به ولایت علی بن ابی‌طالب ایمن می‌گردد از خوف خدا و عقاب او[1].

بیست و هفتم ـ ابن بابویه و راوندی به سند معتبر از حضرت صادق ؑ روایت کرده‌اند که: مردی از یهود که او را «سبحت» می‌گفتند به خدمت پیغمبر ﷺ آمد و گفت: یا محمّد! آمده‌ام از تو سؤال کنم از پروردگار خود.

فرمود: سؤال کن.

گفت: کجاست خدای تو؟

فرمود: علم و قدرتش به همهٔ مکان احاطه کرده است و در هیچ مکان نیست.

گفت: چگونه است پروردگار تو؟

فرمود: چگونه او را به چگونه بودن وصف کنم و حال آنکه چگونگی را او آفریده و او به مخلوق خود متّصف نمی‌گردد.

گفت: چه دانم که تو پیغمبری؟

پس هر سنگ و کلوخ و هر چیز که در دور آن حضرت بودند همه به لغت عربی فصیح به سخن آمده گفتند: این است رسول خدا.

سبحت گفت: هرگز به این هویدایی امری ندیده بودم، گواهی می‌دهم به وحدانیّت الهی و گواهی می‌دهم که تو رسول خدایی[2].

بیست و هشتم ـ در بصائر الدرجات به سند معتبر روایت کرده است که: روزی

---

۱. امالی شیخ طوسی ۲۸۳؛ بشارة المصطفی ۱۳۴.

۲. توحید شیخ صدوق ۳۱۰؛ قصص الانبیاء راوندی ۲۸۳؛ کافی ۱/ ۹۴.

رسول خدا صلی الله علیه و آله با سهل بن حنیف و خالد بن ایوب انصاری داخل باغی از باغهای بنی‌النجار شدند، ناگاه سنگی از سر چاه ایشان نداکرد آن حضرت را به آواز بلند وگفت: بر تو باد سلام الهی ای محمد، شفاعت کن از برای من نزد پروردگار خود که نگرداند مرا از سنگهای جهنم که کافران را به آنها عذاب می‌کند؛ حضرت دست بسوی آسمان برداشت وگفت: خداوندا! مگردان این سنگ را از سنگهای جهنم.

پس ریگ آن حضرت را نداکرد وگفت: السلام علیک یا محمد و رحمة الله و برکاته دعاکن پروردگار خود راکه نگرداند مرا از کبریت جهنم؛ پس حضرت دست برداشت وگفت: خداوندا! مگردان این ریگ را از کبریت جهنم[1].

بیست و نهم ـ شیخ طبرسی و قطب راوندی و ابن شهرآشوب روایت کرده‌اند که: چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله به جنگ طایف می‌رفت به صحرائی رسیدند که در آنجا درخت سدر بسیار بود و آن حضرت را خواب گرفته بود، پس درخت سدری بر سر راه آن حضرت واقع شد و به قدرت الهی به دو حصّه شد و از میان خود راه آن حضرت راگشود، و ساقش دو حصّه شد و هر حصّه در طرفی ایستاد و تا امروز بر آن هیئت مانده است و مردم تعظیم آن می‌نمایند و آن را «سدرة النبی» می‌گویند و آن را نمی‌برند و محافظت آن می‌نمایند و به آن تبرّک می‌جویند و برگ آن را برای حفظ بر گوسفندان و شتران خود می‌آویزند، و این معجزه‌ای است که تا امروز اثرش باقی است[2].

سی‌ام ـ راوندی روایت کرده است که: در ابتدای بعثت آن حضرت گروهی از عرب نزد بتی جمع شده بودند که آن را بپرستند، ناگاه صدائی از جوف آن صنم برآمد که به زبان فصیح گفت: محمد بسوی شما آمده است و شما را بسوی دین حق می‌خواند، پس متفرق شدند و تفحّص آن حضرت نمودند و اکثر ایشان ایمان آوردند[3].

سی و یکم ـ راوندی و غیر او روایت کرده‌اند که: شب تاری که باران می‌بارید آن

---

۱. بصائر الدرجات ۵۰۲.

۲. اعلام الوری ۳۰؛ خرایج ۱ / ۲۶؛ مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۷۷.

۳. خرایج ۱ / ۳۰.

حضرت از نماز خفتن برمی‌گشت و برقی در پیش آن حضرت روشنی می‌داد پس نظرش بر قتادة بن نعمان افتاد و او را شناخت، قتاده گفت: یا نبیّ الله! می‌خواهم با تو نماز کنم و در شبهای تار مرا مقدور نیست، حضرت چوب خوشهٔ خرمائی در دست داشت به او داد و فرمود: ده شب برای تو روشنی خواهد داد و چنان شد، و فرمود: چون به خانه می‌روی در زاویهٔ خانهٔ تو شیطانی جا کرده است شمشیر خود را بر او حواله کن تا دفع شود، چون داخل خانه شد سیاهی در زاویهٔ خانه دید و چون بر او حمله کرد به دیوار بالا رفت و برطرف شد[۱].

سی و دوم ـ راوندی روایت کرده است: روزی جبرئیل ﷺ بر آن حضرت نازل شد و او را غمگین یافت، گفت: یا رسول الله! چرا غمگینی؟

گفت: از جور و تکذیب کافران دلگیرم.

جبرئیل گفت: می‌خواهی آیتی به تو بدهم که بدانی خدا همه چیز را فرمانبردار تو گردانیده است؟

گفت: بلی.

جبرئیل گفت: این درخت را بطلب تا بسوی تو بیاید. پس درخت را طلبید و آمد در خدمت او ایستاد، و چون فرمود: برو، برگشت و به جای خود قرار گرفت[۲].

سی و سوم ـ راوندی به چندین سند روایت کرده است که: اعرابی در بعضی از سفرها به خدمت رسول خدا ﷺ آمد، حضرت فرمود: می‌خواهی تو را به چیزی راهنمائی کنم؟

گفت: بلی.

فرمود: بگو «اشهد أن لا اله الا الله وان محمداً رسول الله».

اعرابی گفت: آیا گواهی داری؟

---

۱. خرایج ۱ / ۳۴، و نیز رجوع شود به مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۵۹ و مجمع الزوائد ۲ / ۱۶۷.

۲. خرایج ۱ / ۴۳، و نیز رجوع شود به دلائل النبوة ۶ / ۱۳ ـ ۱۷ و البدایة والنهایة ۶ / ۱۲۹.

فرمود: برو به نزد این درخت و بگو: رسول خدا تو را می‌طلبد.

چون به نزدیک درخت آمد و تبلیغ رسالت حضرت نمود، درخت به حرکت آمد و زمین را می‌شکافت و به خدمت آن حضرت می‌شتافت تا به نزدیک آن حضرت ایستاد، پس حضرت فرمود: گواهی بده بر حقّیّت من.

درخت به سخن آمد و به رسالت و حقّیّت آن حضرت گواهی داد.

اعرابی گفت: بگو به جای خود برگردد.

حضرت فرمود: برگرد؛ و آن برگشت و به جای خود قرار گرفت.

پس اعرابی گفت: رخصت بده که من تو را سجده کنم.

فرمود: سجده برای غیر خدا روا نیست، و اگر رخصت می‌دادم که کسی غیر خدا را سجده کند هرآینه امر می‌کردم که زنان شوهران خود را سجده کنند.

پس مسلمان شد و دست آن حضرت را بوسید و گفت: رخصت فرما که من به قبیلهٔ خود بروم و ایشان را به اسلام دعوت کنم، اگر قبول کنند با خود بیاورم، و الّا خود به خدمت تو بشتابم؛ پس مرخّص شد و به جانب قبیلهٔ خود رفت[1].

سی و چهارم: تسبیح گفتن سنگریزه در دست رسول خدا ﷺ ـ عامه و خاصه به طرق متواتره روایت کرده‌اند که در بعضی از روایات از ابوذر منقول است که: مکرر عامری به خدمت آن حضرت آمد و معجزه‌ای طلبید. حضرت نُه سنگریزه در کف گرفت و همه به آواز بلند تسبیح گفتند، و چون بر زمین گذاشت ساکت شدند، و چون برداشت باز تسبیح گفتند[2].

و به روایت دیگر گفتند: «سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر»[3].

و ابن عباس روایت کرده است که: پادشاهان حضرموت به خدمت آن حضرت آمدند

---

۱. خرایج ۱/ ۴۳ و ۴۴ در ضمن دو روایت. و نیز رجوع شود به دلائل النبوة ۶/ ۱۴ و البدایة والنهایة ۶/ ۱۳۰ ـ ۱۳۱.

۲. مناقب ابن شهرآشوب ۱/ ۱۲۶؛ البدایة والنهایة ۶/ ۱۳۸.

۳. خرایج ۱/ ۱۲۴.

وگفتند: چگونه بدانیم تو رسول خدایی؟

حضرت کفی از سنگریزه برداشت و فرمود که: اینها گواهی می‌دهند بر پیغمبری من، پس سنگریزه‌ها به سخن آمدند و تسبیح خدا گفتند و گواهی بر پیغمبری آن حضرت دادند[1].

و از انس منقول است که: حضرت رسول ﷺ کفی از سنگریزه در دست گرفت و در دست آن حضرت تسبیح کردند، پس آنها را در دست امیرالمؤمنین ؑ ریخت و در دست آن حضرت نیز تسبیح گفتند به نحوی که ما شنیدیم، پس در دست ما ریخت و تسبیح نکردند[2].

سی و پنجم ـ راوندی روایت کرده است از ابو اسید که حضرت رسول ﷺ روزی با عمّ خود عباس گفت که: فردا تو و فرزندان تو در خانه باشید که مرا با شما کاری هست؛ چون صبح شد حضرت به خانهٔ ایشان رفت و ایشان را نزدیک طلبید و برای ایشان دعا کرد و صدای آمین از عتبهٔ درگاه و دیوارهای خانه بلند شد[3].

سی و ششم ـ کلینی و راوندی و ابن شهرآشوب و غیر ایشان روایت کرده‌اند از حضرت صادق ؑ که: مردی فوت شد و خواستند قبر او را بکَنند هرچه بیل وکلنگ می‌زدند کنده نمی‌شد، آمدند و به خدمت حضرت رسول ﷺ عرض کردند، حضرت فرمود: این مرد خوش خلق بود نبایست قبر او به دشواری کنده شود، پس خود حاضر شد و قدح آبی طلبید و دست مبارک خود را در آن قدح داخل کرد و بر زمین قبر پاشید به اعجاز آن حضرت چنان شد که چون کلنگ می‌زدند مانند ریگ فرو می‌ریخت[4].

و در روایت دیگر فرمود که: دعا کرد آن حضرت و بعد از آن به آسانی کندند.

سی و هفتم ـ راوندی از حضرت صادق ؑ روایت کرده است که: حضرت رسول ﷺ برای بعضی از جنگها از مدینه بیرون رفته بود، در هنگام مراجعت در بعضی

---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۱/ ۱۲۶.

۲. خرایج ۱/ ۴۷.

۳. خرایج ۱/ ۴۷؛ دلائل النبوة ۶/ ۷۱.

۴. خرایج ۱/ ۹۱؛ کافی ۲/ ۱۰۱. و نیز رجوع شود به کتاب الزهد ۲۵ ـ ۲۶ و قرب الاسناد ۷۴ ـ ۷۵.

منازل فرود آمدند و حضرت با صحابه نشسته بود و طعام میل می‌نمود ناگاه جبرئیل آمد و گفت: یا محمّد! برخیز و سوار شو؛ حضرت سوار شد و جبرئیل با حضرت روانه شد و زمین پیچیده شد از برای آن حضرت مانند جامه‌ای که بپیچند تا آنکه به فدک رسیدند، و چون اهل فدک صدای سم اسبان شنیدند گمان بردند که دشمن بر سر ایشان آمده است پس درهای شهر را بستند و کلیدها را به پیرزالی دادند که در بیرون شهر خانه‌ای داشت و به کوهها گریختند، جبرئیل به نزد آن پیرزال آمد و کلیدها را گرفت و درهای شهر را گشود و حضرت در جمیع خانه‌ها و شهرهای ایشان گردید، پس جبرئیل گفت: خدا این را مخصوص تو گردانیده و به تو بخشیده و مردم را در این بهره‌ای نیست؛ پس این آیه فرود آمد ﴿ما أَفاءَ اللهُ عَلىٰ رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ القُرىٰ فَلِلّٰهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي القُرْبىٰ﴾[1] یعنی: «آنچه خدا برگردانیده است بر پیغمبرش از اهل قریه‌ها و شهرها پس از خدا و رسول و خویشان رسول است»، و باز فرستاد ﴿فَما أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلا رِكابٍ وَلٰكِنَّ اللهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلىٰ مَنْ يَشاءُ﴾[2] یعنی: «پس نتاختید بر آن هیچ اسبی و شتری ولیکن خدا مسلط می‌گرداند پیغمبرانش را بر هرکه می‌خواهد». زیرا در گرفتن فدک مسلمانان جنگی نکردند و همراه نبودند ولیکن خدا آن را بی‌جنگ به پیغمبر خود داد و جبرئیل او را در خانه‌ها و باغهای ایشان گردانید، پس درها را بست و کلیدها را به آن حضرت تسلیم کرد و حضرت آن کلیدها را در غلاف شمشیر خود گذاشت و بر جهاز شتر آویخت و سوار شد و باز زمین پیچیده شد و برگشت بسوی اصحاب خود و هنوز ایشان از آن مجلس برنخاسته بودند و فرمود: رفتم بسوی فدک و خدا آن را به من بخشید، پس منافقان به یکدیگر نظر کردند و چشمک زدند که دروغ می‌گوید. حضرت کلیدها را از غلاف شمشیر بیرون آورد و به ایشان نمود که این کلیدهای قلعه‌های فدک است. و سوار شد با اصحاب خود و بسوی مدینه آمد، و چون داخل شد به خانهٔ حضرت فاطمه ﷺ رفت و گفت: ای

---

۱. سورهٔ حشر: ۷.

۲. سورهٔ حشر: ۶.

دختر! حق تعالی فدک را به پدر تو داده است و او را مخصوص بـه آن گـردانـیده است و مسلمانان را در آن بهره‌ای نیست، و هرچه خواهم در آن می‌توانم کرد. و مادر تو خدیجه مهری بر من داشت و من فدک را به عوض آن به تو بخشیدم که از تو باشد و بعد از تـو از فرزندان تو باشد. پس پوستی طلبید و حضرت امـیرالمـؤمنین ﷺ را حـاضر گـردانـید وگفت: بنویس که فدک نِحله و بخشش رسول خدا است برای فاطمه، وگواه گرفت علی بن ابی‌طالب و امّ ایمن را، وفرمود که: امّ ایمن زنی است از اهل بهشت.

پس اهل فدک به خدمت حضرت رسول ﷺ آمدند و با ایشان مقاطعه نمود که هـر سال بیست و چهار هزار دینار بدهند[۱] که به حساب این زمان تقریباً سه هزار و ششصد تومان باشد.

سی و هشـتم ـ راونـدی از حـضرت صـادق ﷺ روایت کـرده است کـه حـضرت رسول ﷺ بسوی «جعرانه» برگشت در جنگ حنین و قسمت کـرد غـنائم را در مـیان صحابه، و مردم از پی آن حضرت می‌رفتند و سؤال می‌کردند و حضرت به ایشان می‌داد تا آنکه ملجا کردند آن حضرت را که بسوی درختی رفت و به درخت پشت خود را چسبانید و باز هجوم آوردند و آن حضرت را آزار می‌کردند تا آنکه پشت مبارکش مـجروح شـد و ردایش بر درخت بند شد، پس از پیش درخت به سوی دیگر رفت و فرمود که: ردای مرا بدهید و الله اگر به عدد درختان مکه من گوسفند داشته باشم همه را در میان شما قسـمت خواهم کرد و مرا ترسنده و بخیل نخواهید یافت. پس در ماه ذیقعده از جعرانه بیرون آمد. و از برکت پشت مبارک آن حضرت هرگز آن درخت را خشک ندیدند و پیوسته تر و تازه بود در همهٔ فصل که گویا همیشه آب بر آن می‌پاشیدند[۲].

سی و نهم ـ ابن شهرآشوب از ابن مسعود و غیر او روایت کرده است کـه: چـون در خدمت آن حضرت طعام می‌خوردند صدای تسبیح از طعام می‌شنیدند[۳].

---

۱. خرایج ۱/ ۱۱۲.
۲. خرایج ۱/ ۹۸.
۳. مناقب ابن شهرآشوب ۱/ ۱۲۵؛ دلائل النبوة ۶/ ۶۲.

چهلم ـ ابن شهرآشوب روایت کرده است که: حضرت رسول ﷺ مسجدی در مدینه بنا می‌کرد، درختی از مکه طلبید و آن درخت زمین را شکافت تا به نزد آن حضرت ایستاد و شهادت بر پیغمبری آن حضرت داد[۱].

چهل و یکم ـ روایت کرده است که: آن حضرت عبدالله بن طفیل را فرستاد که قوم خود را هدایت کند و گفت: علامت راستی تو نزد قوم تو آن است که در شب و روز از سر تازیانهٔ تو نوری ساطع باشد؛ و به آن علامت قوم خود را به نور اسلام هدایت کرد[۲].

و ایضاً روایت کرده است که قریش طفیل بن عمرو را گفتند که: چون به مسجد الحرام داخل شوی پنبه‌ای در گوشهای خود پر کن که قرآن خواندن محمد را نشنوی مبادا تو را فریب دهد؛ چون داخل مسجد شد هرچند پنبه بیشتر در گوش خود فرو می‌برد صدای آن جناب را بیشتر می‌شنید، و به این معجزه مسلمان شد و گفت: یا رسول الله! من در میان قوم خود سرکرده و مطاع ایشانم اگر به من علامتی بدهی ایشان را به اسلام دعوت می‌کنم.

آن جناب گفت: خداوندا! او را علامتی کرامت کن.

چون به قوم خود برگشت پیوسته از سر تازیانهٔ او نوری مانند قندیل ساطع بود[۳].

چهل و دوم ـ خاصه و عامه روایت کرده‌اند که: در جنگ احزاب آن جناب کندن خندق را میان صحابه قسمت فرمود که هر چهل ذراع را ده نفر حفر نمایند، پس در حصّهٔ سلمان و حذیفه زمین به سنگی رسید که کلنگ در آن اثر نمی‌کرد، و چون سلمان به خدمت آن جناب عرض کرد از مسجد احزاب به زیر آمد و کلنگ را از دست ایشان گرفت و سه مرتبه زد و در هر مرتبه ثلثی از آن جدا شد و در هر مرتبه برقی ساطع می‌شد که جهان روشن می‌شد و «الله اکبر» می‌گفت و صحابه «الله اکبر» می‌گفتند؛ پس فرمود: در برق اول قصرهای یمن را دیدم و خدا آن را به من داد، و در دوم قصرهای شام را دیدم و خدا آن را به من داد، و در برق سوم قصرهای مداین را دیدم و ملک پادشاه عجم را به من داد. پس خدا

---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۳۰.

۲. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۵۹.

۳. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۵۹ و ۱۶۰؛ سیرهٔ ابن هشام ۲ / ۳۸۲؛ اسد الغابة ۳ / ۷۷.

فرستاد ﴿لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾[۱].[۲]

و در روایت دیگر وارد شده است که: چون آن زمین سخت پیدا شد و کلنگ در آن اثر نمی‌کرد حضرت قدح آبی طلبید و آب دهان معجز نشان خود را در آن ریخت و به دست مبارک خود در آن موضع ریختند، به اعجاز آن حضرت چنان سست شد که تا کلنگ می‌زدند فرو می‌ریخت[۳].

چهل و سوم ـ ابن شهرآشوب و غیر او روایت کرده‌اند که: در جنگ بدر شمشیر عکاشه شکست و حضرت چوبی به او داد که: به این جنگ کن، و چون به دست گرفت شمشیری شد که بعد از آن همیشه به آن جنگ می‌کرد[۴].

چهل و چهارم ـ روایت کرده‌اند که: در جنگ اُحُد به عبدالله بن جحش چوبی داد و به ابودجانه برگ نخل خرمائی و در دست هر دو شمشیر قاطع شدند و به آنها جنگ می‌کردند[۵].

چهل و پنجم ـ روایت کرده‌اند که: رسول خدا ﷺ در روز فتح مکه فرمود: یا علی! کفی از سنگریزه به من بده، پس آن سنگریزه‌ها به جانب بتها انداخت و فرمود ﴿جاءَ الحَقُّ وَزَهَقَ الباطِلُ إِنَّ الباطِلَ كانَ زَهُوقاً﴾[۶] پس آن بتها همه بر رو درافتادند و اهل مکه گفتند: ما جادوگرتر از محمد ندیده‌ایم[۷].

چهل و ششم ـ روایت کرده‌اند که: کمانی برای آن حضرت به هدیه آوردند و در آن کمان صورت عقابی نقش کرده بودند، چون دست مبارک بر آن گذاشت آن صورت در

---

۱. سورهٔ توبه: ۳۳.

۲. رجوع شود به مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۶۰ و تاریخ طبری ۲ / ۹۱.

۳. دلائل النبوة ۳ / ۴۱۵؛ مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۶۰؛ الفصول المهمة ۵۸.

۴. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۶۰؛ مغازی ۱ / ۹۳؛ سیرهٔ ابن هشام ۲ / ۶۳۷.

۵. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۶۱؛ دلائل النبوة ۳ / ۲۵۰ و در آن فقط ماجرای عبدالله بن جحش ذکر شده است.

۶. سورهٔ اسراء: ۸۱.

۷. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۶۱؛ اعلام الوری ۱۹۷ و در آن ذیل روایت ذکر نشده است.

ساعت محو شد[۱].

چهل و هفتم ـ در تفسیر امام حسن عسکری ﷺ مذکور است که عمار بن یاسر گفت: روزی به خدمت آن حضرت رفتم و هنوز در پیغمبری او شک داشتم و گفتم: یا رسول الله! تصدیق به تو نمی‌توانم کرد زیرا در دل من شکّی هست، آیا معجزه‌ای داری که دفع آن شک از من بکند؟ حضرت فرمود: چون به خانه برگردی هر درخت و سنگ را که ببینی از حال من از آن سؤال کن.

چون برگشتم به هر درخت و سنگ که رسیدم گفتم: ای درخت و ای سنگ! محمد دعوی می‌کند که تو شهادت می‌دهی برای پیغمبری او.

پس آن به سخن می‌آمد و می‌گفت: شهادت می‌دهم که محمد رسول پروردگار ماست[۲].

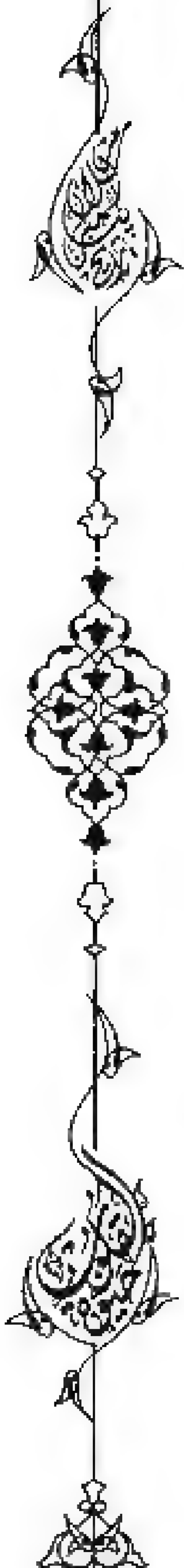
چهل و هشتم ـ در تفسیر امام حسن عسکری ﷺ مذکور است که: مردی از مؤمنان روزی به خدمت رسول خدا ﷺ آمد، حضرت از او پرسید که: چگونه می‌یابی دل خود را با برادران مؤمن تو که موافقند با تو در محبت محمد و علی و عداوت دشمنان ایشان؟

گفت: ایشان را مانند جان خود می‌دانم، هرچه ایشان را به درد می‌آورد مرا به درد می‌آورد؛ هرچه ایشان را شاد می‌گرداند مرا نیز شاد می‌گرداند؛ هرچه ایشان را غمگین می‌کند مرا غمگین می‌کند.

حضرت فرمود: پس تویی دوست خدا و پروا مکن از بلاها و تنگیهای دنیا که حق تعالی به سبب آنچه گفتی آنقدر نعمت به تو خواهد داد که احدی از خلق خدا چنین سودی نکرده باشد مگر کسی که بر مثل حال تو باشد. پس راضی و شاد باش به این حال نیکی که داری به عوض مالها و فرزندان و غلامان و کنیزان که دیگران دارند، بدرستی که تو با این حال از همهٔ توانگران غنی‌تری، پس زنده‌دار همهٔ اوقات خود را به صلوات

---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۱۶۱/۱.
۲. تفسیر امام حسن عسکری ﷺ ۵۹۹.



فرستادن بر محمد و علی و آل طیّب ایشان.

آن مرد از این بشارت شاد شد و پیوسته بر صلوات بر آن حضرت و آل مطهر او مداومت می‌کرد. روزی ابوبکر و عمر به او رسیدند. ابوبکر گفت: ای فلان! محمد نیکو توشه‌ای برای گرسنگی و تشنگی به تو داد؛ و عمر گفت: محمد از آرزوی باطل و وعده‌های دروغ که همیشه مردم را به آنها بازی می‌دهد خوب توشه‌ای همراه تو کرد. و در روز دیگر او را در بازار دیدند و با یکدیگر گفتند: این سفیه را می‌باید استهزاء کنیم، پس نزد او آمدند و عمر گفت: امروز مردم تجارتها در این بازار کردند و سودمند شدند تو چه تجارت کردی؟

گفت: مالی نداشتم که تجارت کنم ولیکن صلوات می‌فرستادم بر محمد و آل محمد ﷺ.

عمر گفت: سود نا امیدی و محرومی برده‌ای، و چون به خانه خواهی رفت خوان گرسنگی برای تو گسترده خواهد بود که الوان طعامها و شرابهای خیبت و حرمان در آن چیده باشند و فرشتگان که برای محمد گرسنگی و تشنگی و مذلّت می‌آورند بر دور خوان تو حاضر خواهند بود.

آن مرد گفت: بخدا سوگند یاد می‌کنم که چنین نیست بلکه محمد رسول خداست و هرکه به او ایمان آورد از محقّان و سعادتمندان است و بزودی خدا گرامی خواهد داشت آنها راکه به او ایمان آورده‌اند به آنچه خواهد از گشادگیِ روزی و به آنچه مصلحت داند از تنگی که بعد از آن راحتهای بسیار هست.

در این سخن بودند که ناگاه مردی پیدا شد و ماهی در دست داشت که بدبو و فاسد شده بود، بر سبیل طنز آن دو منافق گفتند: این ماهی را به این مرد که از صحابهٔ رسول خداست بفروش.

ماهی فروش به آن مرد گفت: بخر این ماهی راکه کسی از من نمی‌خرد.

گفت: زری ندارم.

آن منافقان گفتند: بخر که زرش را رسول خدا می‌دهد.

پس ماهی را آن مرد گرفت و صاحب ماهی خدمت رسول خدا ﷺ رفت، حضرت

اسامه را فرمود که یک درهم به او بدهد و آن مرد شاد شد و گفت: این درهم چند برابر قیمت ماهی من است.

پس آن مؤمن در حضور ایشان ماهی را شکافت، ناگاه دو گوهر نفیس از میان شکم ماهی بیرون آمد که به دویست هزار درهم می‌ارزید، آن منافقان بسیار محزون شدند و از پی صاحب ماهی رفتند گفتند: در میان شکم ماهی تو دو گوهر گرانبها پیدا شد و تو ماهی را فروخته‌ای و آنها را نفروخته‌ای برگرد و گوهرها را بگیر.

چون صاحب ماهی آمد و گوهرها را گرفت در دست او دو عقرب شدند و دستهای او را گزیدند؛ ماهی‌فروش فریاد زد و آنها را از دست انداخت.

ابوبکر و عمر گفتند: اینها از جادوی محمد عجب نیست.

پس آن مؤمن در شکم ماهی دو گوهر گرانبهای دیگر یافت و برداشت.

باز منافقان به صاحب ماهی گفتند: اینها نیز از توست بگیر.

چون اراده کرد بگیرد دو مار شدند و بر او حمله کردند و او را گزیدند.

صاحب ماهی فریاد زد: بگیر اینها را که من نمی‌خواهم؛ پس آن مؤمن مارها و عقربها را گرفت و به اعجاز حضرت رسول ﷺ چهار جواهر قیمتی شدند؛ و ابوبکر و عمر به یکدیگر گفتند: کسی را در سحر از محمد ماهرتر ندیده‌ایم.

آن مؤمن گفت: ای دشمنان خدا! اگر اینها سحر است پس بهشت و دوزخ نیز سحر است، ای دشمنان خدا! ایمان بیاورید به خداوندی که نعمتهای خود را بر شما تمام کرده است و عجائب قدرت خود را به شما نموده است.

پس آن چهار گوهر را به خدمت رسول خدا ﷺ آورد و جمعی تجّار غریب که به مدینه آمده بودند برای تجارت حاضر شدند و آنها را به چهارصد هزار درهم خریدند و حضرت فرمود: خدا این نعمت را به سبب آن به تو داد که تعظیم کردی محمد رسول خدا و علی برادر و وصیّ او را، آیا می‌خواهی تو را خبر دهم به تجارت سودمندی که این مالها را در معرض آن تجارت درآوری؟

گفت: بلی یا رسول الله.

فرمود: اینها را تخم درختان بهشت گردان و قسمت کن بر برادران مؤمن خود که بعضی مانند تواَند در صدق عقیده و اخلاص و بعضی از تو پست‌ترند و بعضی از تو بلندترند، بدرستی که هر حبّه که به ایشان انفاق می‌کنی آن را برای تو تربیت می‌کند و ثوابش را مضاعف می‌گرداند تا آنکه هزار برابر کوه ابوقبیس و کوه اُحُد و کوه ثور و کوه ثبیر می‌شود، و خدا به آن برای تو قصرها در بهشت بنا می‌کند که کنگرهٔ آن قصرها از یاقوت باشد و قصرهای طلا بنا می‌کند که کنگرهٔ آنها از زبرجد باشد.

پس مرد دیگر برخاست و گفت: من که اینها را ندارم که صرف کنم، برای من چه ثواب خواهد بود؟

فرمود: برای توست محبت خالص ما و شفاعت نافع ما که تو را می‌رساند به اعلای درجات بهشت به سبب دوستی ما اهل بیت و دشمنی با دشمنان ما[۱].

چهل و نهم ـ قصهٔ سراقة بن مالک است که متواتر است و شعرا در اشعار خود ذکر کرده‌اند که: چون رسول خدا ﷺ بسوی مدینه هجرت نمود کفار مکه سراقه را از عقب آن حضرت فرستادند، و چون به پیغمبر رسید به دعای آن حضرت پاهای اسبش به زمین فرو رفت، پس استدعا کرد که حضرت دعا کند خدا او را نجات دهد و به دعای آن حضرت نجات یافت؛ بار دیگر قصد آن حضرت کرد و باز پاهای اسبش به زمین نشست، تا سه مرتبه چنین شد، پس برای خود امانی از آن حضرت گرفت و برگشت[۲]. و تفصیل این قصه در قصص هجرت مذکور خواهد شد.

پنجاهم ـ از حضرت صادق ﷺ منقول است که: رسول خدا ﷺ هستهٔ خرما را در دهان مبارک خود می‌مکید و به زمین فرو می‌برد و در همان ساعت سبز می‌شد[۳].

---

۱. تفسیر امام حسن عسکری ﷺ ۶۰۱ـ۶۰۵.

۲. رجوع شود به خرایج ۱ / ۲۳ و دلائل النبوة ۲ / ۴۸۴ و کامل ابن اثیر ۲ / ۱۰۵.

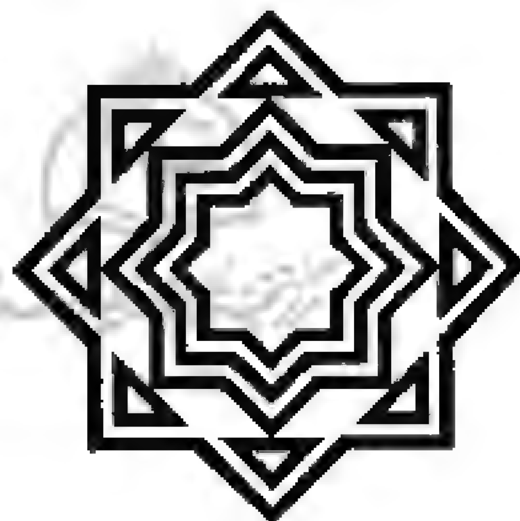
۳. کافی ۵ / ۷۴.





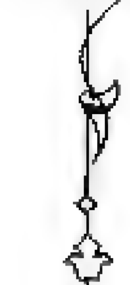


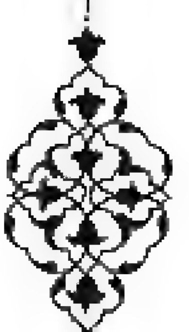
باب هیجدهم



در بیان معجزاتی است که در حیوانات ظاهر شد












اول ـ ابن شهرآشوب روایت کرده است که: زنی بود از مشرکان که به زبان خود رسول خدا ﷺ را بسیار اذیت می‌رسانید، روزی از پیش آن حضرت گذشت و طفل دوماهه‌ای در دوش خود داشت، چون به نزدیک آن حضرت رسید آن طفل به قدرت الهی به سخن آمد و گفت: «السلام علیك یا رسول الله محمد بن عبدالله»، مادرش بسیار متعجب شد.

حضرت فرمود: ای پسر! از کجا دانستی که منم رسول خدا و محمد بن عبدالله؟

گفت: مرا اعلام کرد پروردگار من و پروردگار عالمیان و روح الامین.

حضرت پرسید که: روح الامین کیست؟

طفل عرض کرد: جبرئیل است که اکنون بر بالای سر تو ایستاده است و به تو نظر می‌کند.

حضرت فرمود: چه نام داری ای پسر؟

عرض کرد: مرا عبدالعزّیٰ نام کرده‌اند و من ایمان و اعتقاد ندارم به عزّیٰ، تو هر نام که می‌خواهی مرا بگذار یا رسول الله.

فرمود: تو را عبدالله نام کردم.

عرض کرد: یا رسول الله! دعا کن که خدا مرا از خدمتکاران تو نماید در بهشت.

پس حضرت او را دعا کرد و او گفت: سعادتمند شد هرکه به تو ایمان آورد و بدبخت شد هرکه به تو کافر شد، این را گفت و نعره‌ای زد و به رحمت الهی واصل شد[1].

دوم ـ کلینی و ابن بابویه و راوندی و غیر ایشان به سندهای معتبر از حضرت امام جعفر

---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۱/ ۱۳۸.

صادق عليه السلام روایت کرده‌اند که: در عقب یمن وادیی هست که آن را «برهوت» می‌گویند و در آن وادی جز مارهای سیاه و بوم جانوری نمی‌باشد، و در آن وادی چاهی هست که آن را «بلهوت» می‌نامند و هر پسین ارواح کافران و مشرکان را بسوی آن چاه می‌برند و از صدید جهنم در آنجا می‌آشامند، در پشت آن وادی گروهی چند هستند که ایشان را «ذریح» می‌گویند، چون رسول‌خدا صلى الله عليه وآله به رسالت مبعوث شد گوساله‌ای در میان ایشان دم خود را به زمین زد و به آواز بلند فریاد زد: ای آل ذریح! می‌گویم به صدای فصیح که مردی آمده است در تهامه و مردم را دعوت می‌کند بسوی شهادت «لا اله الا الله».

و به روایت دیگر گفت: ای آل ذریح! شما را می‌خوانم بسوی عمل نیکو، فریاد کننده‌ای آواز می‌کند به زبان فصیح که: خدایی نیست بجز خداوندی که پروردگار عالمیان است و محمد صلى الله عليه وآله رسول خدا بهترین پیغمبران است و علی عليه السلام وصیّ او بهترین اوصیا است.

آن قوم گفتند: برای امر عظیمی خدا این گوساله را به سخن آورد؛ پس بار دیگر چنین در میان ایشان ندا کرد، ایشان کشتی ساختند و هفت نفر را در آن سوار کردند و از توشه آنچه خدا در دلشان افکند همراه ایشان کرده و بادبان کشتی را بلند و به دریا رها کردند، پس به امر خدا بی‌تدبیر ناخدا باد ایشان را به جدّه رسانید، چون به خدمت پیغمبر صلى الله عليه وآله آمدند پیش از آنکه سخن بگویند حضرت فرمود: ای آل ذریح! گوساله در میان شما ندا کرد؟

عرض کردند: بلی یا رسول الله، بر ما عرض کن دین و کتاب خود را.

پس حضرت دین اسلام و قرآن و واجبات و سنّتها و شرایع دین را تعلیم ایشان کرد و مردی از بنی‌هاشم را بر ایشان والی کرد و با ایشان فرستاد و تا حال ایشان بر دین حق هستند و اختلافی در میان ایشان نیست[۱].

---

۱. رجوع شود به کافی ۸ / ۲۶۱ و خرایج ۲ / ۴۹۶ واختصاص ۲۹۶ و مختصر بصائر الدرجات ۱۷. و در بحار الانوار ۱۷ / ۳۹۸ آمده است که راوندی این روایت را در قصص الانبیاء از شیخ صدوق نقل نموده است در حالی که در قصص الانبیاء ۲۸۷ این روایت بدون ذکر نام شیخ صدوق آمده است.

سوم ـ ابن شهرآشوب روایت کرده است که: طفلی دیر به سخن آمده بود و گمان می‌کردند لال است، او را به خدمت رسول خدا ﷺ آوردند، حضرت از او پرسید: من کیستم؟ گفت: تویی رسول خدا؛ و بعد از آن به سخن آمد[1].

چهارم ـ ابن شهرآشوب روایت کرده است که عمرو بن منتشر به خدمت آن حضرت عرض کرد: ماری در وادی ما بهم رسیده است و قادر بر دفع آن نیستیم اگر آن را از ما دفع می‌کنی و درخت خرمایی که در وادی ما خشک شده و ریخته است آن را برمی‌گردانی و به بار می‌رسانی ما ایمان به تو می‌آوریم.

چون حضرت به وادی ایشان رفت آن مار بیرون آمد و فریاد می‌کرد مانند شتر مست وگاو و خود را بر زمین می‌کشید، چون نظرش بر آن حضرت افتاد بر دم خود ایستاد و سلام کرد بر آن حضرت، حضرت او را امر کرد از وادی ایشان بیرون رود.

پس حضرت به نزد آن درخت آمد و دست مبارک خود را بر آن کشید و در همان ساعت بلند شد و میوه داد و چشمهٔ آبی از زیرش جاری شد[2].

پنجم ـ روایت کرده است که: در حجة الوداع طفلی را در جامه‌ای پیچیده به نزد آن حضرت آوردند که برای او دعا کند، چون او را به دست مبارک گرفت از او سؤال نمود: من کیستم؟ گفت: تویی محمد رسول خدا؛ فرمود: راست گفتی ای مبارک، پس او را پیوسته مبارک یمامه می‌گفتند[3].

ششم ـ معجزات متواتره که در وقت رفتن به غار و فرار نمودن از اشرار از آن حضرت به ظهور آمد و از جملهٔ آنها آن بود که: حق تعالی عنکبوت را فرستاد بر درِ غار خانه‌ای تنید و یک جفت کبوتر حرم آمدند و بر درِ غار آشیان کردند، چون قریش نشان پای آن حضرت راگرفته تا نزدیک غار آمدند و تنیدن عنکبوت و آشیان کبوتر را دیدند گفتند: اگر کسی دیشب به این غار رفته بود خانهٔ عنکبوت خراب می‌شد و کبوتر در اینجا قرار

---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۳۸؛ سیرهٔ ابن اسحاق ۲۷۸؛ دلائل النبوة ۶ / ۶۱.

۲. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۳۹.

۳. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۷۹.

نمی‌گرفت و به این سبب برگشتند[۱].

پس حضرت به این سبب نهی فرمود از کشتن عنکبوت و صید کردن کبوتر حرم وکفّاره برای کشتن کبوتر حرم به امر الهی مقرر فرمود.

و تفصیل این قصه بعد از این خواهد آمد انشاء الله تعالی.

هفتم ـ شیخ طوسی و ابن بابویه و راوندی و ابن شهرآشوب و غیر ایشان روایت کرده‌اند از حضرت صادق ﷺ و ابن عباس که: چون رسول‌خدا ﷺ ارادهٔ قضای حاجت می‌نمود از مردم بسیار دور می‌شد، روزی در بیابانی برای قضای حاجت دور شد و موزهٔ خود را کَند و قضای حاجت نموده وضو ساخت، وچون خواست موزه را بپوشد مرغ سبزی که آن را «سبز قبا» می‌گویند از هوا فرود آمد و موزهٔ حضرت را برداشت و به هوا بلند شد پس موزه را انداخت و مار سیاهی از میان آن بیرون آمد.

به روایت دیگر: مار را از موزهٔ آن حضرت گرفت و بلند شد و به این سبب حضرت نهی فرمود از کشتن آن.

و به روایت ابن عباس حضرت فرمود: این کرامتی بود که خدا مرا بـه آن مـخصوص گردانید، پس این دعا را خواند: «اللّهُمَّ اِنّي اَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ مَنْ يَمْشِي عَلىٰ بَطْنِهِ وَمِنْ شَرِّ مَنْ يَمْشِي عَلىٰ رِجْلَيْنِ وَمِنْ شَرِّ مَنْ يَمْشِي عَلىٰ اَرْبَعٍ وَمِنْ شَرِّ كُلِّ ذِي شَرٍّ وَمِنْ شَرِّ كُلِّ دابَّةٍ اَنْتَ آخِذٌ بِناصِيَتِها اِنَّ رَبّي عَلىٰ صِراطٍ مُسْتَقيمٍ»[۲].

هشتم ـ شیخ طوسی و قطب راوندی و غیر ایشان از ابوسعید خدری و جابر انصاری روایت کرده‌اند که: روزی مردی از قبیلهٔ اسلم در صحرا گوسفندان خود را می‌چرانید ناگاه گرگی جست و یکی از گوسفندان او را در ربود، پس بانگ و سنگ زد بر گرگ و گوسفند را از او گرفت، پس گرگ در مقابلش نشست و گفت: از خدا نمی‌ترسی که میان من و روزی

---

۱. اعلام الوری ۲۴ـ۲۵؛ مجمع البیان ۳ / ۳۶؛ تفسیر بغوی ۲ / ۲۹۶.

۲. رجوع شود به قصص الانبیاء راوندی ۳۱۴ و مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۷۹ و الاغانی ۷ / ۲۷۸ و المعجم الاوسط ۱۰ / ۱۴۱ وحیاة الحیوان الکبری ۱ / ۳۸. وشبیه این ماجرا برای حضرت امیرالمؤمنین ﷺ واقع شده است، رجوع شود به قرب الاسناد ۱۷۵ و اعلام الوری ۱۸۱ و الاغانی ۷ / ۲۷۷ و ۲۷۸.

من حایل می‌شوی؟

آن مرد گفت: هرگز چنین چیزی ندیده بودم.

گرگ گفت: از چه تعجب می‌کنی؟

گفت: از سخن گفتن تو.

گرگ گفت: عجیب‌تر از این آن است که پیغمبر در میان دو سنگستان مدینه خبر می‌دهد ایشان را از خبرهای گذشته و آینده و تو در اینجا پی گوسفندان خود می‌گردی.

مرد چون سخن گرگ را شنید گوسفندان خود را جمع کرد و به خانه آورد و متوجه مدینه شد و احوال رسول خدا را پرسید. گفتند: در خانهٔ ابو ایوب انصاری است، پس به خدمت آن حضرت آمد و خبر گرگ را نقل کرد، حضرت گفت: راست گفتی وقت نماز پیشین بیا و در حضور مردم نقل کن؛ چون حضرت نماز ظهر را ادا نمود و مردم جمع شدند آن مرد آمد و خبر گرگ را نقل کرد. حضرت سه مرتبه فرمود: راست گفتی این از امور عجیبه‌ای است که در نزدیک قیامت واقع می‌شود، بحقّ آن خداوندی که جان محمد در دست قدرت اوست زمانی خواهد آمد که اگر کسی از خانه غایب شود چون به خانه برگردد تازیانه و عصا و کفش او را خبر دهند که اهل او بعد از بیرون رفتن او چه کردند[1].

و راوندی گفته است: فرزندان آن مرد معروفند و فخر می‌کنند که ما فرزند آنیم که گرگ با او سخن گفت[2].

و در روایت جابر منقول است که: آن حضرت در مکه بود و آن مرد چون از گرگ آن سخن را شنید گفت: کی گوسفندان مرا نگاه می‌دارد تا من بروم به خدمت آن حضرت؟

گرگ گفت: من گوسفندان تو را می‌چرانم تا تو برگردی[3].

نهم ـ ابن بابویه و ابن شهرآشوب و غیرهما از حضرت امیرالمؤمنین ؑ روایت کرده‌اند که: یهودان آمدند به نزد زنی از ایشان که او را «عبده» می‌گفتند و گفتند: ای عبده!

---

۱. امالی شیخ طوسی ۱۳؛ خرایج ۱/ ۲۷ و ۳۶ با اندکی تفاوت؛ دلائل النبوة ۶/ ۴۲ـ۴۳.
۲. خرایج ۱/ ۲۷.
۳. خرایج ۲/ ۵۲۲.

می‌دانی که محمد رکن بنی‌اسرائیل را شکست و دین یهود را خراب کرد، و بزرگان بنی‌اسرائیل این زهر را به قیمت اعلا خریده‌اند و مزد بسیاری به تو می‌دهند که این زهر را به او بخورانی.

پس عبده قبول کرد و گوسفندی را به آن زهر بریان کرد و بزرگان یهود را در خانهٔ خود جمع کرد و به نزد آن حضرت آمد و گفت: ای محمد! می‌دانی که من همسایه‌ام با تو و رعایت حقّ همسایه لازم است و امروز رؤسای یهود در خانهٔ من جمع شده‌اند می‌خواهم که تو با اصحاب خود خانهٔ مرا مزیّن گردانید.

پس حضرت برخاست با امیرالمؤمنین علیه السلام و ابودجانه و ابوایوب و سهل بن حنیف و گروهی از مهاجران متوجه خانهٔ آن زن شدند، چون داخل شدند و گوسفند را بیرون آورد یهودان برخاستند و بر پاهای خود ایستادند و بر عصاهای خود تکیه کردند و بینیهای خود را گرفتند. حضرت فرمود: بنشینید. گفتند: قاعدهٔ ما آن است که چون پیغمبری به خانهٔ ما می‌آید نزد او نمی‌نشینیم و دهانهای خود را می‌گیریم که از نفسهای ما متأذّی نشود؛ و آن ملاعین دروغ می‌گفتند بلکه از بیم ضرر سورت[1] دود آن زهر چنین کردند، و چون آن گوسفند را نزدیک آن حضرت گذاشتند کتف آن به سخن آمد و گفت: یا محمد! از من مخور که مرا به زهر بریان کرده‌اند.

حضرت، عبده را طلبید و فرمود: چه چیز تو را باعث شد که قصد کشتن من کردی؟

گفت: با خود گفتم اگر پیغمبر است زهر او را ضرر نمی‌رساند و اگر دروغگو و یا جادوگر است قوم خود را از او راحت می‌بخشم.

پس جبرئیل نازل شد و گفت: خداوند تو را سلام می‌رساند و می‌گوید که این دعا را بخوان: «بِسْمِ اللهِ الَّذِي يُسَمِّيهِ بِهِ كُلُّ مُؤْمِنٍ وَبِهِ عِزُّ كُلِّ مُؤْمِنٍ وَبِنُورِهِ الَّذِي اَضاءَتْ بِهِ السَّمٰواتُ وَالأَرْضُ وَبِقُدْرَتِهِ الَّتِي خَضَعَ لَها كُلُّ جَبّارٍ عَنِيدٍ وَانْتَكَسَ كُلُّ شَيْطانٍ مَرِيدٍ مِنْ شَرِّ السَّمِّ وَالسِّحْرِ وَاللَّمَمِ بِاسْمِ العَلِيِّ المَلِكِ الفَرْدِ الَّذِي لا اِلٰهَ اِلّا هُوَ وَنُنَزِّلُ مِنَ القُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ

---

۱. سَوْرَت: تندی.

وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَلا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَساراً»، پس این دعا را خواندند و اصحاب خود را امر فرمودند که این دعا را بخوانند و فرمود: بخورید، و بعد از آن فرمود که: حجامت کنید[1].

و در روایت دیگر وارد شده است: آن زن زینب دختر حارث و زن سلام بن مسلم بود و بشر بن براء بن معرور پیش از آنکه حضرت از آن طعام میل کند لقمه‌ای خورد و در آن ساعت مُرد و مادر او در مرض آخر آن حضرت به خدمت آن حضرت آمد، حضرت فرمود: ای مادر بشر! آن طعامی که من در خیبر خوردم که پسر تو به آن طعام هلاک شد پیوسته عود می‌کرد تا آنکه در این وقت رگ دل مرا پاره کرد؛ و اکثر گفته‌اند که چهار سال بعد از آن طعام به مساکن کرام رحلت فرمود؛ و بعضی گفتند بعد از سه سال[2].

و در بصائر الدرجات به سند معتبر از حضرت صادق ﷺ منقول است که: زنی از یهود حضرت رسول ﷺ را زهر خورانید در ذراع گوسفند زیرا که آن حضرت ذراع و کتف گوسفند را دوست می‌داشت و ران آن را کراهت داشت زیرا که به محلّ بول نزدیک است، و چون گوسفند بریان را برای آن حضرت آورد از ذراع آن بسیاری میل کرد پس ذراع به سخن آمد و گفت: یا رسول الله! مرا به زهر آلوده‌اند؛ پس ترک خوردن کرد و آن زهر پیوسته بدن آن حضرت را درهم می‌شکست تا به عالم بقا رحلت فرمود و هیچ پیغمبر و وصیّ پیغمبر نیست مگر آنکه بشهادت از دنیا می‌روند[3].

دهم ـ شیخ طوسی از زید بن ثابت روایت کرده است که: ما گروهی از صحابه در بعضی غزوات با رسول خدا ﷺ بیرون رفتیم، در اثنای راه اعرابی آمد و مهار ناقهٔ خود را در دست داشت و در خدمت حضرت ایستاد و گفت: السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله وبرکاته.

حضرت فرمود که: وعلیک السلام.

---

۱. امالی شیخ صدوق ۱۸۶؛ مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۲۷.

۲. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۲۸.

۳. بصائر الدرجات ۵۰۳.

اعرابی گفت: چگونه صبح کرده‌ای پدر ومادرم فدای تو باد یا رسول الله.

حضرت فرمود که: خدا را حمد می‌کنم بر نعمتهای او، تو چگونه صبح کرده‌ای؟

ناگاه در عقب ناقه مردی گفت: یا رسول الله! این اعرابی شتر مرا دزدیده است واین شتر از من است.

پس ناقه با حضرت ساعتی سخن گفت و حضرت سخن او را گوش داد، پس رو کرد به آن مرد وگفت: دست از اعرابی بردار، این شتر گواهی داد که تو دروغ می‌گویی، و آن مرد برگشت پس به اعرابی گفت که: چه گفتی وقتی که اراده کردی که به نزد من بیائی؟ گفتم: «اللّهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ حَتّىٰ لا تَبقىٰ صَلٰوةٌ، اللّهُمَّ بارِكْ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ حَتّىٰ لا تَبقىٰ بَرَكَةٌ، اللّهُمَّ سَلِّمْ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ حَتّىٰ لا يَبقىٰ سَلامٌ، اللّهُمَّ ارْحَمْ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ حَتّىٰ لا تَبقىٰ رَحْمَةٌ»، حضرت فرمود: دانستم کار بزرگی کرده‌ای که خدا شتر را به قدر تو گویا گردانید وملائکه افق آسمان را فرو گرفته‌اند[1].

یازدهم ـ شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله به آهویی گذشت که بر طناب خیمه آن را بسته بودند، چون نظرش بر آن حضرت افتاد به قدرت ذی‌المنن به سخن آمد وگفت: یا رسول الله! من مادر دو فرزندم که تشنه مانده‌اند و پستان من پر از شیر است، مرا رها کن تا بروم و آنها را شیر بدهم و برگردم و باز مرا بر طناب خیمه ببندی.

حضرت فرمود: چگونه تو را رها کنم و حال آنکه جمعی تو را شکار کرده‌اند و بسته‌اند؟

گفت: بلی یا رسول الله، من باز می‌آیم که به دست مبارک خود مرا ببندی.

پس آن حضرت پیمان خدا از آن گرفت که البته برگردد و آن را رها کرد، پس بعد از اندک زمانی برگشت و حضرت آن را بر طناب خیمه بست و پرسید: این صید از کیست؟

گفتند: یا رسول الله! از بنی فلان است.

---

۱. امالی شیخ طوسی ۱۲۷.

حضرت به نزد ایشان رفت و آن مردی که آن را شکار کرده بود منافق بود، به این سبب از نفاق خود برگشت و اسلامش نیکو شد، و حضرت با او سخن گفت که آهو را از او بخرد، او گفت: من خود آن را رها می‌کنم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله.

پس حضرت فرمود که: اگر حیوانات می‌دانستند از مرگ آنچه شما می‌دانید هرآینه یک حیوان فربه نمی‌خوردید[1].

و راوندی و ابن بابویه از امّ‌سلمه ﷺ روایت کرده‌اند که: روزی آن حضرت در صحرایی راه می‌رفت ناگاه شنید که منادی ندا می‌کند که: یا رسول الله!

حضرت نظر کرد کسی را ندید، پس بار دیگر ندا شنید و کسی را ندید، در مرتبهٔ سوم که نظر کرد آهویی را دید که بسته‌اند، آهو گفت: این اعرابی مرا شکار کرده است و من دو طفل در این کوه دارم مرا رها کن که بروم و آنها را شیر بدهم و برگردم.

فرمود: خواهی کرد؟

گفت: اگر نکنم خدا مرا عذاب کند مانند عذاب عشّاران.

پس حضرت آن را رها کرد تا رفت و فرزندان خود را شیر داد و بزودی برگشت و حضرت آن را بست.

چون اعرابی آن حال را مشاهده کرد گفت: یا رسول الله! آن را رها کن.

چون آن را رها کرد دوید و می‌گفت: «أَشْهَدُ أَنْ لا إِلَهَ إِلَّا اللهُ وَأَنَّكَ رَسُولُ اللهِ»[2].

و ابن شهرآشوب روایت کرده است که: آن آهو را یهودی شکار کرده بود و چون آهو به نزد فرزندان خود رفت قصهٔ رفتن خود را به ایشان نقل کرد، گفتند: حضرت رسول ضامن تو گردیده و منتظر است، ما شیر نمی‌خوریم تا به خدمت آن حضرت برویم.

پس به خدمت آن حضرت شتافتند و بر آن حضرت ثنا گفتند و آن دو آهوبچه روهای خود را بر پای حضرت می‌مالیدند، پس یهودی گریست و مسلمان شد و گفت: آهو را رها

---

۱. امالی شیخ طوسی ۴۵۳؛ مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۳۲. و نیز رجوع شود به دلائل النبوة ۶ / ۳۴.

۲. قصص الانبیاء راوندی ۳۱۰؛ خرایج ۱ / ۳۷، و هر دو مصدر از ابن بابویه نقل کرده‌اند؛ البدایة والنهایة ۶ / ۱۵۵.

کردم؛ و در آن موضع مسجدی بنا کردند و حضرت زنجیری در گردن آن آهوها برای نشانه بست و فرمود که: حرام کردم گوشت شما را بر صیّادان[1].

و به روایت دیگر نقل کرده‌اند که زید بن ثابت گفت: والله من آهوها را در بیابان دیدم تسبیح و ذکر «لا اله الا الله محمد رسول الله» می‌گفتند، و گویند که نام صاحب آهو اهیب بن سماع بود[2].

دوازدهم ـ صفار و شیخ مفید و راوندی و ابن بابویه به سندهای موثق و معتبر بسیار از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که: روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بود ناگاه شتری آمد و نزدیک آن حضرت خوابید و سر را بر زمین گذاشت و فریاد می‌کرد، عمر گفت: یا رسول الله! این شتر تو را سجده کرد و ما سزاوارتریم به آنکه تو را سجده کنیم.

حضرت فرمود: بلکه خدا را سجده کنید، این شتر آمده است و شکایت می‌کند از صاحبانش و می‌گوید که: من از ملک ایشان بهم رسیده‌ام و تا حال مرا کار فرموده‌اند و اکنون که پیر و کور و نحیف و ناتوان شده‌ام می‌خواهند مرا بکشند؛ و اگر امر می‌کردم که کسی برای کسی سجده کند هرآینه امر می‌کردم که زن برای شوهر خود سجده کند[3].

پس حضرت فرستاد و صاحب شتر را طلبید و فرمود که: این شتر چنین از تو شکایت می‌کند.

گفت: راست می‌گوید ما ولیمه‌ای داشتیم و خواستیم که آن را بکشیم.

حضرت فرمود: آن را مکشید.

صاحبش گفت: چنین باشد[4].

و به سند معتبر از جابر انصاری روایت کرده‌اند که: چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جنگ ذات الرقاع برگشت و نزدیک مدینه رسید ناگاه دیدند که شتری رها شده و دوید تا

---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۳۲.

۲. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۳۲؛ دلائل النبوة ۶ / ۳۵، و در هر دو مصدر «زید بن ارقم» ذکر شده است.

۳. بصائر الدرجات ۳۵۱ ـ ۳۵۲؛ قصص الانبیاء راوندی ۲۸۷؛ اختصاص ۲۹۶.

۴. قصص الانبیاء راوندی ۲۸۸؛ بصائر الدرجات ۳۴۸؛ اختصاص ۲۹۶.

به نزدیک آن حضرت آمد و سینهٔ خود را بر زمین گذاشت و فریاد می‌کرد و آب از دیده‌اش می‌ریخت، حضرت فرمود: می‌دانید این شتر چه می‌گوید؟

صحابه گفتند: خدا و رسول بهتر می‌دانند.

فرمود: می‌گوید صاحبش آن را کار فرموده و اکنون که پشتش مجروح و لاغر و پیر شده است می‌خواهد آن را نحر کند و گوشتش را بفروشد.

پس جابر را فرمود: برو و صاحبش را حاضر کن.

جابر گفت: من نمی‌شناسم صاحبش را.

فرمود: شتر خود تو را دلالت می‌کند. پس شتر با جابر روانه شد و رفتند، جابر گفت: مرا از بازارها و کوچه‌ها برد تا به مجلسی رسیدم که جمعی نشسته بودند و آنجا ایستاد، ایشان که مرا دیدند احوال حضرت رسول ﷺ و مسلمانان را از من پرسیدند، گفتم: حال ایشان نیک است ولیکن بگویید که صاحب این شتر کیست؟

یکی از ایشان گفت: منم.

گفتم: بیا که جناب رسول خدا تو را می‌طلبد، گفت: برای چه امری می‌طلبد؟ گفتم: این شتر آمده شکایتها از تو در خدمت آن جناب کرد؛ پس او همراه من آمد و چون به خدمت آن جناب رسیدیم به صاحب شتر فرمود: شتر تو چنین شکایت از تو می‌کند.

صاحب شتر گفت: راست می‌گوید یا رسول الله.

حضرت فرمود: بفروش آن را به من.

گفت: به تو بخشیدم آن را یا رسول الله.

فرمود: نه، باید که بفروشی.

پس حضرت آن را خرید و آزاد کرد و در نواحی مدینه می‌گردید[۱] و به روش سائلان به خانه‌های انصار می‌رفت و آن را حرمت می‌داشتند و علف و طعام می‌دادند و دختران در خانه‌ها برای آن طعام نگاه می‌داشتند که چون بیاید به آن بدهند و می‌گفتند: آزاد کردهٔ

---

۱. اختصاص ۲۹۹؛ بصائر الدرجات ۳۵۰.

رسول خداست، و آنقدر فربه شد که در پوست نمی‌گنجید[1].

سیزدهم ـ در بصائر الدرجات و غیر آن به سند معتبر از جابر انصاری مروی است که: روزی در خدمت رسول خدا ﷺ نشسته بودیم ناگاه شتری آمد و نزدیک آن حضرت خوابید و فریاد می‌کرد و آب از دیده‌هایش می‌ریخت، حضرت پرسید که: این شتر از کیست؟

گفتند: از فلان مرد انصاری است.

فرمود که: بطلبید او را.

چون حاضر کردند فرمود: این شتر از تو شکایت می‌کند.

گفت: چه می‌گوید یا رسول الله؟

فرمود: می‌گوید که: تو آن را بسیار خدمت می‌فرمایی و از علف سیرش نمی‌کنی.

گفت: یا رسول الله! راست می‌گوید ما آبکشی به غیر از این نداریم و من مرد صاحب عیالم و پریشان.

حضرت فرمود که: او را سیر کن و هر خدمت که می‌خواهی بفرما.

گفت: یا رسول الله! خدمتش را سبک می‌کنم و سیرش می‌کنم.

پس شتر برخاست و همراه صاحبش رفت[2].

چهاردهم ـ صفار و راوندی و ابن بابویه و مفید به سندهای معتبر روایت کرده‌اند از امام جعفر صادق ؑ که: گرگان به نزد جناب رسالت پناه ﷺ آمدند و از گرسنگی شکایت کردند و روزیِ خود را از آن حضرت طلبیدند؛ حضرت گله‌داران را طلبید و فرمود: از برای گرگ حصّه‌ای از گوسفندان خود قرار کنید تا ضرر به گوسفندان شما نرسانند، ایشان بخل ورزیدند و چیزی قرار نکردند؛ و بار دیگر آمدند و ایشان بخل ورزیدند، تا سه مرتبه.

---

۱. اختصاص ۲۹۶؛ بصائر الدرجات ۳۴۸.

۲. بصائر الدرجات ۳۴۸؛ اختصاص ۲۹۵.

پس حضرت فرمود گرگان را که: بربایید؛ و صاحبان گوسفند را فرمود که: مال خود را ضبط کنید. و اگر راضی می‌شدند که حصّه‌ای از برای آنها قرار کنند تا روز قیامت زیاده از آنچه آن حضرت قرار کرده بود در گوسفندان تصرف نمی‌کردند[1].

پانزدهمـ صفار و غیر او روایت کرده‌اند از حضرت صادق ؑ که: در شبی که منافقان بر عقبه ایستادند که ناقهٔ حضرت رسول ﷺ را رم دهند ناقه به امر خدا با سیّد انبیا سخن گفت و عرض کرد که: بخدا سوگند می‌خورم که اگر مرا پاره پاره کنند بغیر جای پای خود پا به جای دیگر نخواهم گذاشت[2].

شانزدهمـ راوندی و ابن شهرآشوب روایت کرده‌اند که: روزی آن حضرت داخل باغ مردی از انصار شد و گوسفندی چند در آن باغ بودند، چون آن گوسفندان نظر بسوی آن حضرت کردند به سجده افتادند، ابوبکر گفت: ما نیز تو را سجده کنیم؟ فرمود: از برای غیر خدا سجده کردن روا نیست[3].

هفدهمـ ابن بابویه و راوندی روایت کرده‌اند که: روزی حضرت رسول ﷺ نشسته بود با بعضی از صحابه، ناگاه اعرابی آمد که بر ناقهٔ سرخی سوار بود و بر حضرت رسول ﷺ سلام کرد پس یکی از حاضران گفت: این ناقه که اعرابی بر آن سوار است از او نیست و دزدیده است، ناگاه ناقه به سخن آمد و گفت: یا رسول الله! بحقّ آن خداوندی که تو را با کرامت فرستاده است سوگند می‌خورم که اعرابی مرا ندزدیده است و کسی بغیر این اعرابی مرا مالک نشده است.

حضرت فرمود: ای اعرابی! تو چه گفتی که خدا ناقه را به عذر تو گویا گردانید؟

اعرابی گفت: این دعا خواندم «اَللّٰهُمَّ اِنَّكَ لَسْتَ بِاِلٰهٍ اسْتَحْدَثْنَاكَ وَلا مَعَكَ اِلٰهٌ اَعانَكَ عَلىٰ خَلْقِنا وَلا مَعَكَ رَبٌّ فَيَشْرِكُكَ في رُبُوبِيَّتِكَ وَاَنْتَ رَبُّنا كَما تَقُولُ وَفَوْقَ ما يَقُولُ الْقائِلُونَ اَسْئَلُكَ اَنْ تُصَلِّيَ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَاَنْ تُبَرِّئَني بِبَرائَتي». پس حضرت فرمود: بحقّ

---

۱. رجوع شود به بصائر الدرجات ۳۴۸ و قصص الانبیاء راوندی ۲۸۸ و اختصاص ۲۹۵.

۲. رجوع شود به بصائر الدرجات ۳۴۹ و اختصاص ۲۹۷.

۳. خرایج ۱ / ۳۹؛ مناقب ابن شهرآشوب ۱ /۱۲۵؛ البداية والنهاية ۶ / ۱۵۰.

خداوندی که مرا با کرامت فرستاده است ای اعرابی دیدم ملائکه را که سخن تو را می‌نوشتند. و هرکه را چنین بلایی عارض شود باید که مثل آنچه تو گفتی بگوید و بسیار صلوات بر من و بر آل من بفرستد[۱].

هیجدهم ـ ابن بابویه و راوندی و ابن شهرآشوب روایت کرده‌اند که: چون حضرت رسول ﷺ فتح خیبر نمود درازگوش سیاهی یا کبودی را به غنیمت برداشت و آن درازگوش با حضرت به سخن آمد و گفت: خدا از نسل جدّ من شصت درازگوش بیرون آورده که سوار نشده‌اند آنها را مگر پیغمبران و از نسل جدّ من بغیر از من نمانده و از پیغمبران بغیر تو کسی نمانده و پیوسته انتظار تو می‌کشیدم و پیش از تو از پادشاه یهود بودم و اطاعت او نمی‌کردم و دانسته آن را بر زمین می‌زدم و او بر پشت و شکم من می‌زد، و پدرم مرا خبر داد از پدرانش که جدّ من با نوح ﷺ در کشتی بود. حضرت نوح ﷺ دست بر پشت آن کشید و گفت: از صلب این حمار حماری بیرون آید که سیّد و خاتم پیغمبران بر آن سوار شود. و حضرت زکریا ﷺ نیز ما را این بشارت داده است و الحمد لله که خدا مرا آن حمار گردانید.

پس حضرت به آن فرمود: تو را یعفور نام کردم ـ و بعضی عفیر گفته‌اند[۲] ـ و فرمود: ای یعفور! ماده می‌خواهی؟ گفت: نه. و هر وقت می‌گفتند آن را که: حضرت تو را می‌طلبد اجابت می‌کرد، و چون حضرت آن را به طلب کسی می‌فرستاد به درِ خانهٔ او می‌آمد و سر را بر در می‌زد تا صاحب خانه بیرون می‌آمد، پس اشاره می‌کرد که: بیا تو را می‌طلبد؛ و بعد از وفات آن حضرت از جزع خود را رها کرد و دوید و خود را در چاهی افکند و آن چاه قبر آن شد[۳].

نوزدهم ـ راوندی و ابن شهرآشوب و غیر ایشان از ابن عباس روایت کرده‌اند که:

---

۱. قصص الانبیاء راوندی ۳۱۱.

۲. مناقب ابن شهرآشوب ۱۳۴/۱.

۳. علل الشرایع ۱۶۷؛ قصص الانبیاء راوندی ۳۱۲؛ البدایة والنهایة ۱۵۸/۶؛ بحار الانوار ۱۹۵/۶۱ به نقل از تاریخ ابن عساکر.

گروهی از عبدالقیس به خدمت آن حضرت آمدند و گوسفندی چند آوردند و از آن حضرت سؤال کردند علامتی در آن گوسفندان قرار دهد که به آن علامت بشناسند آنها را، حضرت انگشت مبارک خود را در پائین گوش آنها فشرد پس گوش آنها سفید شد و آن علامت در نسل آن گوسفندان تا امروز مانده است[۱].

بیستم ـ راوندی و ابن شهرآشوب و غیر ایشان روایت کرده‌اند که: روزی حضرت رسول ﷺ نشسته بود ناگاه اعرابی آمد و سوسماری شکار کرده بود و در آستین خود داشت، پرسید: کیست این؟ گفتند: پیغمبر خداست؛ گفت: به لات و عزّیٰ قسم می‌خورم که هیچکس را از تو دشمن‌تر نمی‌دارم و اگرنه آن بود که قوم من مرا عجول می‌گفتند هرآینه تو را بزودی می‌کشتم.

حضرت فرمود که: ایمان بیاور.

اعرابی سوسمار را از آستین خود انداخت و گفت: ایمان نمی‌آورم تا این سوسمار ایمان بیاورد.

حضرت به آن سوسمار خطاب نمود که: ای ضَبّ!

سوسمار به زبان عربی فصیح جواب داد: لبیک و سعدیک ای زینت اهل قیامت و کشانندهٔ رو و دست و پا سفیدان بسوی بهشت.

حضرت فرمود: که را می‌پرستی؟

گفت: آن خدائی را که عرشش در آسمان است و پادشاهیش در زمین است و عجایب او در دریا است و بدایع او در صحرا است و می‌داند آنچه در رحمها است و عقاب خود را در آتش قرار داده.

فرمود که: من کیستم؟

گفت: تو رسول پروردگار عالمیانی و خاتم پیغمبرانی، رستگار است هرکه تو را

---

۱. خرایج ۱ / ۲۹؛ مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۶۱؛ اعلام الوری ۲۷، و در هر سه مصدر نامی از ابن عباس نیامده است.

تصدیق کند و ناامید است هر که تو را تکذیب کند.

اعرابی گفت: دیگر حجتی از این واضحتر نمی‌باشد و وقتی که به نزد تو آمدم هیچکس را مانند تو دشمن نمی‌داشتم و اکنون تو را از جان خود و پدر و مادر خود دوست‌تر می‌دارم. پس شهادت گفت و ایمان به آن حضرت آورد و بسوی بنی‌سلیم که قبیلهٔ او بودند برگشت و زیاده از هزار نفر از آن قبیله به آن معجزه ایمان آوردند(۱)؛ و گویند که نام آن اعرابی «سعد بن معاذ» بود و حضرت او را بر قبیلهٔ خود امیر گردانید(۲).

بیست و یکم ـ راوندی روایت کرده است از عبدالله بن اوفی که گفت: روزی در خدمت حضرت رسول ﷺ نشسته بودیم ناگاه مردی آمد و گفت: شتر آل فلان سر برگرفته و کسی بر آن دست نمی‌تواند یافت و هرکه پیش آن می‌رود او را هلاک می‌کند. حضرت روانهٔ آن صوب شد و ما در خدمت او رفتیم، چون شتر را نظر بر آن حضرت افتاد نزد آن حضرت به سجده افتاد و حضرت دست مبارک بر سر آن کشید و ریسمان طلبید و در گردنش بست و به دست صاحبانش داد و ایشان را سفارش کرد که رعایت آن بکنند(۳).

و به سند دیگر این قصه را از جابر روایت کرده است و در آن روایت مذکور است که آن شتر از بنی‌نجار بود، و چون حضرت به نزد آن رفت شکایت کرد از صاحبش که: مرا علف نمی‌دهد و بارم را گران می‌کند، و حضرت سفارش آن را به صاحبش کرد و شتر را امر کرد که اطاعت صاحبش بکند و شتر برای صاحبش ذلیل شد(۴).

بیست و دوم ـ روایت کرده است که: آن حضرت در راهی می‌گذشت شتری نزد آن حضرت تذلّل کرد و رو بر زمین مالید، آن جناب فرمود: شکایت می‌کند که اهلش با آن بد

---

۱. خرایج ۱/۳۸؛ مناقب ابن شهرآشوب ۱/۱۳۱؛ دلائل النبوة ۶/۳۶؛ البداية والنهاية ۶/۱۵۶.

۲. مناقب ابن شهرآشوب ۱/۱۳۲.

۳. خرایج ۱/۳۹؛ دلائل النبوة ۶/۲۹، و در هر دو مصدر و همچنین در بحار الانوار «عبدالله بن ابی اوفی» آمده است.

۴. خرایج ۲/۵۲۳.

سلوک می‌کنند، پس صاحبش را طلبید و فرمود که: این را بفروش، چون آن جناب روانه شد شتر همراه آن جناب راه افتاد و چندان که سعی کردند برنگشت و فریاد می‌کرد، آن جناب فرمود: استدعا می‌کند که من آن را بخرم، پس حضرت آن را خرید و به امیرالمؤمنین علیه السلام داد و نزد آن حضرت بود تا جنگ صفین را بر آن شتر کرد[۱].

بیست و سوم - راوندی و غیر او روایت کرده‌اند که: سعد بن عباده شبی حضرت رسالت پناه ﷺ وامیرالمؤمنین علیه السلام را ضیافت کرد و ایشان روزه بودند، چون طعام خوردند پیغمبر ﷺ فرمود: پیغمبر و وصیّ او نزد تو افطار کردند و نیکوکاران از طعام تو خوردند و روزه‌داران نزد تو افطار کردند و ملائکه بر تو صلوات فرستادند، چون حضرت برخاست سعد التماس کرد بر درازگوش او سوار شود و درازگوشش بسیار کم راه و بدراه بود، چون حضرت بر آن سوار شد چنان رهوار شد که هیچ چهارپایی به آن نمی‌رسید[۲].

بیست و چهارم - راوندی و غیر او از محدثان خاصه و عامه روایت کرده‌اند که: سفینه آزادکردهٔ پیغمبر ﷺ گفت: حضرت مرا به بعضی از غزوات فرستاد و به کشتی سوار شدیم و کشتی ما شکست و رفیقان و متاعها همه غرق شدند و من بر تخته‌ای بند شدم و موج مرا به کوهی رسانید در میان دریا، چون بر کوه بالا رفتم موجی آمد و مرا برداشت و به میان دریا برد و باز مرا به آن کوه رسانید و مکرر چنین شد تا در آخر مرا به ساحل رسانید و شکر خدا بجا آوردم، و در کنار دریا حیران می‌گردیدم ناگاه دیدم شیری از بیشه بیرون آمد و قصد هلاک من کرد، من دست از جان شستم و دست بسوی آسمان برداشتم و گفتم: خداوندا! من بندهٔ تو و آزادکردهٔ پیغمبر توأم و مرا از غرق شدن نجات دادی آیا شیر را بر من مسلط می‌گردانی؟ پس در دلم افتاد که گفتم: ای سبع! من سفینه‌ام مولای رسول خدا، حرمت آن حضرت را در حق مولای او نگهدار؛ والله چون این را گفتم خروش خود را فروگذاشت و مانند گربه‌ای به نزد من آمد و خود را گاهی بر پای راست من و گاهی

---

۱. خرایج ۱/۱۰۷-۱۰۸؛ قرب الاسناد ۳۲۳.

۲. خرایج ۱/۱۰۹؛ قرب الاسناد ۳۲۷.

بر پای چپ من می‌مالید و بر روی من نظر می‌کرد، پس خوابید و اشاره کرد بسوی من که: سوار شو، چون سوار شدم به سرعت تمام مرا به جزیره‌ای رسانید که در آنجا درختان و میوه‌های بسیار و آبهای شیرین بود، پس اشاره کرد: فرود آی، و در برابر من ایستاد تا از آن آبها خوردم و از آن میوه‌ها برداشتم و برگی چند را گرفتم و عورت و بدن خود را به آنها پوشانیدم و از آن برگها خورجینی ساختم و پر از میوه کردم و جامه‌ای که با خود داشتم در آب فرو بردم و برداشتم تا اگر مرا به آب احتیاج شود آن را بفشرم و بیاشامم، چون فارغ شدم خوابید و اشاره کرد: سوار شو، چون سوار شدم مرا از راه دیگر به کنار دریا رسانید، ناگاه دیدم که کشتی‌ای در میان دریا می‌رود، پس جامهٔ خود را حرکت دادم تا ایشان مرا دیدند، و چون به نزدیک آمدند و مرا بر شیر سوار دیدند بسیار تعجب نموده و تسبیح و تهلیل خدا کرده و گفتند: تو کیستی؟ از جنّی یا از انس؟

گفتم: منم سفینه مولای پیغمبر ﷺ و این شیر برای رعایت حقّ آن نذیر بشیر اسیر من شده و مرا رعایت می‌کند.

چون نام آن حضرت را شنیدند بادبان کشتی را فرود آوردند و لنگر انداختند و دو مرد را در کشتی کوچکی نشانیده با جامه‌ها برای من فرستادند که بپوشم و از شیر فرود آمدم و شیر در کناری ایستاد و نظر می‌کرد که من چه می‌کنم، پس جامه‌ها به نزد من انداختند و من پوشیدم و یکی از ایشان گفت: بیا بر دوش من سوار شو تا تو را به کشتی برسانم، نباید که شیر رعایت حقّ رسول ﷺ زیاده از امّت او بکند.

پس من به نزد شیر رفتم و گفتم: خدا تو را از رسول خدا جزای خیر بدهد.

چون این بگفتم والله دیدم که آب از چشم او فرو ریخت و از جای خود حرکت نکرد تا من داخل کشتی شدم و پیوسته به من نظر می‌کرد تا از او غایب شدم[1].

به روایت دیگر منقول است که: حضرت نامه‌ای به سفینه داد که ببرد به یمن و به معاذ

---

۱. خرایج ۱/۱۳۶، و نیز رجوع شود به مناقب ابن شهرآشوب ۱/۱۳۵ ـ ۱۳۶ و دلائل النبوة ۶/۴۵ و اسد الغابة ۲/۵۰۳.

بدهد، در اثنای راه شیری را دید که در میان راه نشسته است و ترسید که از پیش شیر بگذرد پس گفت: من رسولم از جانب رسول خدا بسوی معاذ و این نامهٔ آن حضرت است؛ پس شیر یک تیر پرتاب پیش او دوید و بعد صدایی کرد و از راه دور شد تا او گذشت، و در موقع مراجعت نیز چنین کرد. چون قصهٔ شیر را به حضرت نقل کرد حضرت فرمود: صدایی که اول کرد در وقت رفتن گفت: چگونه است رسول خدا؟، و در مراجعت گفت: رسول خدا را از من سلام برسان[1].

بیست و پنجم ـ راوندی روایت کرده است که عمار بن یاسر گفت: در بعضی سفرها با آن حضرت بیرون رفتم، در اثنای راه شترم خوابید و از قافله ماندم، پس حضرت از عقب قافله رسید و از شتر خود فرود آمد و از مطهره آبی در دهان خود کرد و بر آن شتر پاشید و صدا زد بر او، پس به اعجاز آن حضرت مانند آهو برجست و من سوار شدم و در خدمت آن حضرت روان شدم و چنان تند می‌رفت که ناقهٔ عضبای آن حضرت بیشتر از آن نمی‌رفت، حضرت فرمود: شتر را به من نمی‌فروشی؟ عرض کردم: از شماست یا رسول الله، فرمود: البته می‌باید به قیمت بفروشی، پس به صد درهم از من خرید، و چون داخل مدینه شدیم شتر را به خدمتش بردم فرمود: ای انس! صد درهم قیمت شتر به عمار بده و شتر را به او پس ده که هدیهٔ ماست بسوی او[2].

بیست و ششم ـ راوندی به سند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که: رسول خدا ﷺ نفرین کرد بر عتبه پسر ابولهب و فرمود: خدا درنده‌ای از درندگان را بر تو مسلط گرداند؛ پس روزی پیغمبر ﷺ با بعضی از صحابه از مکه بیرون رفت بسوی زمین علفزاری و عتبه پیش از حضرت بیرون رفته بود و در میان علفها پنهان شده بود که شب آن حضرت را هلاک کند، و ما خبر نداشتیم؛ چون شب شد شیری عتبه را گرفته به کنار منزلگاه آن حضرت آمد و فریاد کرد که همه متوجه او شدند و به زبان فصیح گفت: این

---

۱. خرایج ۱ / ۴۰.

۲. خرایج ۱ / ۱۵۸.

عتبه پسر ابولهب است از مکه پنهان بیرون آمده بود که محمد را بقتل رساند. پس عتبه را پاره پاره کرد و انداخت و از گوشت او هیچ نخورد[1].

بیست و هفتم ـ راوندی از سلمان روایت کرده است که: روزی در خدمت رسول خدا ﷺ نشسته بودیم ناگاه اعرابی آمد و گفت: یا محمد! مرا خبر ده به آنچه در شکم ناقهٔ من است تا بدانم که تو بر حقّی و ایمان بیاورم به خدای تو و تو را متابعت کنم؛ پس حضرت متوجه امیرالمؤمنین علیه السلام شد و فرمود: یا علی! تو او را خبر ده به آنچه در شکم ناقه است؛ علی علیه السلام مهار ناقه را گرفت و دست بر سینه‌اش مالید و بسوی آسمان نظر کرد و گفت: خداوندا! از تو سؤال می‌کنم بحقّ محمد و اهل بیت محمد و به اسماء حسنی و کلمات تامات تو که این ناقه را به سخن آوری تا خبر دهد ما را به آنچه در شکم آن است.

پس ناقه به قدرت حق تعالی متوجه سید اوصیاء شد و گفت: یا امیرالمؤمنین! این اعرابی روزی بر من سوار شد و به دیدن پسر عمّ خود رفت و چون به «وادی الحسک» رسید از من فرود آمد و مرا خوابانید و با من جماع کرد.

اعرابی گفت: ای گروه مردم! بگویید کدامیک از اینها پیغمبرند؟

گفتند: او پیغمبر است، و این که ناقه با او سخن گفت برادر و وصیّ اوست.

پس اعرابی شهادت گفت و مسلمان شد و از پیغمبر استدعا کرد دعا کند که حمل ناقه برطرف شود و آن ننگ از او زایل شود، و حضرت دعا کرد و چنان شد و اسلام اعرابی نیکو شد[2].

بیست و هشتم ـ راوندی و ابن شهرآشوب از ابوذر روایت کرده‌اند که گفت: روزی به خدمت رسول خدا ﷺ رفتم فرمود: گوسفندان تو چون شدند؟

عرض کردم: قصهٔ آنها عجیب است، روزی نماز می‌کردم ناگاه گرگی بر گلهٔ من حمله

---

۱. خرایج ۲/۵۲۱.
۲. خرایج ۲/۴۹۷.

آورد و بره‌ای از آنها گرفت و من نماز را قطع نکردم، ناگاه دیدم شیری آمد و بره را از او گرفت و به گله برگردانید و مرا ندا کرد: ای ابوذر! دل با نماز خود بدار که خدا مرا به گوسفندان تو موکّل نموده، چون از نماز فارغ شدم شیر گفت: برو بسوی محمد ﷺ و او را خبر کن که خدا گرامی داشت مصاحب تو و حفظ کنندهٔ شریعت تو را و شیری را به گوسفندان او موکّل نمود؛ پس از استماع این خبر تعجب کردند آنها که بر دور آن حضرت بودند[1].

بیست و نهم ـ ابن شهرآشوب روایت کرده است که: رسول خدا ﷺ در روز عرفه خطبه‌ای خواند و مردم را بر تصدّق تحریص نمود، مردی عرض کرد: یا رسول الله! این شتر من از فقراست، حضرت چون به آن ناقه نظر کرد فرمود: این را برای من از فقرا بخرید، چون خریدند شب به حجرهٔ آن حضرت آمد و سلام کرد، حضرت فرمود: خدا تو را مبارک نمود، ناقه عرض کرد: من از صاحبان خود فرار کرده و در صحرا می‌گردیدم و علفها و حیوانات صحرا همه مرا به یکدیگر نشان می‌دادند که این از محمد است.

حضرت فرمود: مولای تو چه نام داشت؟

گفت: عضبا؛ پس حضرت آن ناقه را عضبا نام کرد. چون هنگام وفات آن حضرت شد عضبا به نزد آن حضرت آمد و گفت: مرا با کی می‌گذاری و سفارش مرا به کی می‌کنی بعد از خود؟

فرمود: خدا برکت دهد تو را، تو از دختر منی فاطمه که بر تو سوار خواهد شد در دنیا و آخرت.

چون حضرت از دنیا رفت شبی به خدمت حضرت فاطمه ؏ آمد و گفت: سلام خدا بر تو باد ای دختر رسول خدا، نزدیک شده است رفتن من از دنیا و هیچ علف و آب بعد از آن حضرت برای من گوارا نیست؛ پس سه روز بعد از وفات آن حضرت به نعم و نعیم

---

۱. خرایج ۲/ ۵۰۳؛ مناقب ابن شهرآشوب ۱/ ۱۲۶ ـ ۱۳۷ با اندکی تفاوت.

آخرت رسید و تعب دنیا را ترک کرده راحت عقبیٰ را برای خود پسندید[۱].

سی‌ام ـ ابن شهرآشوب از جابر انصاری و عبادة بن صامت روایت کرده است که: در باغ بنی‌نجار شتری مست شده بود و هرکه داخل آن باغ می‌شد او را مجروح می‌کرد، پس پیغمبر داخل آن باغ شد و شتر را طلبید، شتر پیش آمد و دهان خود را نزد آن حضرت به زمین نهاد و تذلّل نمود، حضرت آن را مهار کرد و به صاحبش داد.

صحابه عرض کردند: یا رسول الله! حیوانات پیغمبریِ تو را می‌دانند؟

فرمود: هیچکس نیست که پیغمبریِ مرا نداند بغیر از ابوجهل و سایر کافران قریش.

صحابه عرض کردند: ما را سجدهٔ تو کردن سزاوارتر است از حیوانات.

حضرت فرمود: من می‌میرم، کسی را سجده کنید که زنده است و هرگز نمی‌میرد[۲].

سی و یکم ـ در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که: ده نفر از یهود برای لجاجت و مخاصمه به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند و خواستند سؤالی چند بکنند، ناگاه اعرابی آمد و عصائی به دوش خود گرفته بود و بر سر عصا همیانی سربسته آویخته بود و گفت: یا محمّد! مرا جواب بگو از آنچه از تو سؤال می‌کنم.

حضرت فرمود: این یهودان قبل از تو آمده‌اند، رخصت می‌دهی سؤال ایشان را اول جواب بگویم؟

اعرابی گفت: من غریبم و آنها از اهل این شهرند و باز آنها از اهل کتابند و با تو در ملت شرکتی دارند، و اگر میان تو و ایشان چیزی بگذرد خاطر من جمع نمی‌شود و احتمال می‌دهم که با یکدیگر توطئه کرده باشید، و من قانع نمی‌شوم مگر به معجزهٔ هویدایی.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: علی بن ابی‌طالب را بطلبید، چون آن حضرت حاضر شد اعرابی عرض کرد: یا محمد! این را برای چه طلبیدی؟ من با تو کار دارم.

حضرت فرمود: تو از من بیان طلبیدی و این علی بن ابی‌طالب است صاحب بیان

---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۱/۱۳۵.

۲. مناقب ابن شهرآشوب ۱/۱۳۲.

شافی و علم کافی و منم شهرستان علم و او درِ درگاه آن شهر است هرکه حکمت و علم خواهد باید از در درآید، پس به آواز بلند فرمود: ای بندگان خدا! هرکه خواهد نظر کند بسوی آدم با جلالت او، و بسوی شیث و حکمت او، و بسوی ادریس با نباهت او، و بسوی نوح و شکر کردن او پروردگار خود را و عبادت او، و بسوی ابراهیم و وفای او و خلّت او، و بسوی موسی و دشمنی او با دشمنان خدا و جهاد کردن او با ایشان، و بسوی عیسی و دوستی و معاشرت او با هر مؤمنی، پس نظر کند بسوی علی بن ابی‌طالب.

به سبب این سخن ایمان مؤمنان زیاده شد و کینه و نفاق منافقان بیشتر شد، پس اعرابی گفت: ای محمد! پسر عمّ خود را چنین مدح می‌کنی زیراکه شرف و عزت او موجب شرف و عزت توست و من اینها را قبول نمی‌کنم مگر با شهادت کسی که شهادت او احتمال بطلان و فساد ندارد.

فرمود: او کیست؟

عرض کرد: این سوسمار که در همیان است و به پشت خود آویخته‌ام.

حضرت فرمود: ای اعرابی! آن را بیرون آور تا گواهی بدهد برای من به نبوّت و برای برادرم به فضیلت.

اعرابی عرض کرد: من تعب بسیار در شکار کردن این کشیدم و می‌ترسم که بگریزد.

فرمود: نخواهد گریخت و اگر بگریزد همین بس است تو را جهت تکذیب من، ولیکن نمی‌گریزد و به حق گواهی خواهد داد و چون گواهی دهد آن را رها کن که محمد از آن بهتر چیزی به تو عوض خواهد داد.

چون اعرابی سوسمار را از همیان خود بیرون آورد و به زمین نهاد رو به رسول خدا ﷺ ایستاد و پهلوهای روی خود را به نزد آن حضرت بر خاک مالید پس سر برداشت و به قدرت حق تعالی به سخن آمد و گفت: شهادت می‌دهم به وحدت خدایی که شریک ندارد و شهادت می‌دهم که محمد بنده و رسول و برگزیدهٔ اوست و بهترین پیغمبران و بهترین جمیع خلایق و خاتم پیغمبران است و کشانندهٔ مؤمنان است بسوی بهشت، و شهادت می‌دهم که برادر تو علی بن ابی‌طالب ﷺ چنان است که تو او را وصف کردی و

فضلش چنان است که تو ذکر کردی بدرستی که دوستان او در بهشت مکرّم و دشمنان او در جهنم مخلّد خواهند بود.

پس اعرابی گریست و عرض کرد: یا رسول الله! من نیز شهادت می‌دهم به آنچه این حیوان شهادت داد زیرا که دیدم و شنیدم آنچه که با آن چاره‌ای بجز ایمان آوردن ندارم. پس اعرابی به آن یهودان گفت: وای بر شما! بعد از این معجزه‌ای که دیدید دیگر چه معجزه می‌خواهید؟ و اگر با مشاهدهٔ چنین آیتی ایمان نیاورید هلاک خواهید شد، پس آن یهودان ایمان آوردند و گفتند: این سوسمار تو حق عظیم برما دارد.

حضرت فرمود: ای اعرابی! این حیوان را رها کن که ایمان به خدا و رسول و برادر رسول آورد و چنین حیوانی سزاوار نیست که اسیر باشد بلکه باید بر جنس خود امیر باشد. و اگر آن را رها کنی خدا عوضی نیکوتر از آن به تو عطا فرماید.

سوسمار گفت: یا رسول الله! عوض را به من بگذار که به او برسانم.

اعرابی گفت: چه عوض به من می‌توانی رسانید؟

گفت: برو به نزد آن سوراخی که مرا در آن شکار کردی و از آنجا ده هزار اشرفی و هشتصد هزار درهم بردار[1].

اعرابی گفت: این جماعت همه شنیدند و آنها صاحب زورند و من تعب کشیده و وامانده‌ام و آنها پیش از من خواهند رفت و آنها را متصرف خواهند شد.

سوسمار گفت: خدا آن را برای تو به عوض من مقرر ساخته است و نخواهد گذاشت که کسی پیش از تو آن را بردارد.

پس اعرابی برخاست به تأنّی روانه شد و جمعی از منافقان که در آن مجلس حاضر بودند سبقت گرفتند و هریک که دست به سوراخ می‌برد افعی بزرگی سر از سوراخ بیرون آورده او را هلاک می‌کرد.

چون اعرابی رسید افعی به او خطاب کرد و گفت: خدا مرا برای ضبط مال تو مقرر

---

۱. در مصدر «ده هزار اشرفی و سیصد هزار درهم» آمده است.

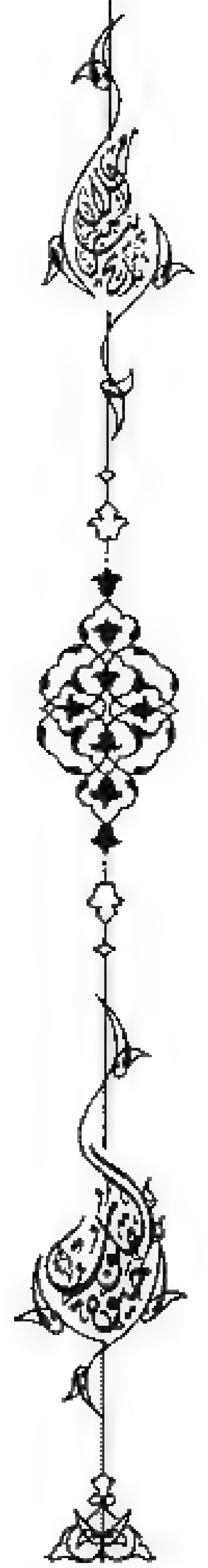
فرموده و اینها را برای تو هلاک کردم.

چون اعرابی زرها را بیرون آورد و نتوانست برداشت، افعی او را ندا کرد: بگشا ریسمانی را که بر کمر بسته‌ای و یک سرش را بر این دو کیسه ببند و سر دیگرش را بر دم من ببند که من اینها را می‌کشم و به خانهٔ تو می‌رسانم و من خدمتکار و حراست کنندهٔ مال توأم؛ اعرابی چنان کرد و افعی مال را به خانهٔ او رسانید و پیوسته حراست آن مال می‌کرد تا اعرابی همه را باغها و مزارع و مستغلات خرید، و چون مال تمام شد افعی برگشت[1].

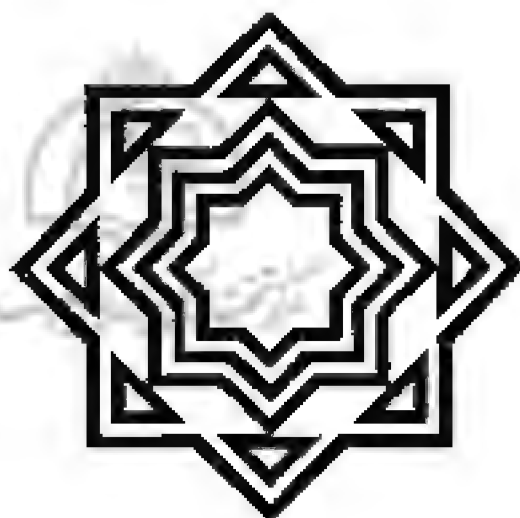


۱. تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۴۹۶.





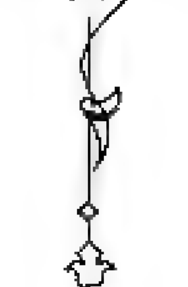
باب نوزدهم

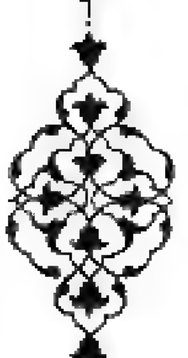
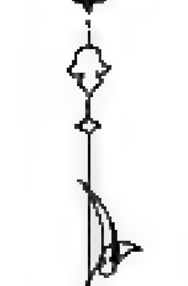


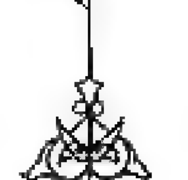
در بیان استجابت دعای آن حضرت است در زنده کردن مردگان و سخن‌گفتن با ایشان و شفای بیماران و غیر اینها، و آنچه از برکات و کرامات اعضای شریفهٔ رسول خدا ﷺ به ظهور آمده

و در آن چند فصل است







اول ـ شیخ مفید و شیخ طوسی و قطب راوندی و ابن شهرآشوب و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده‌اند که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا طلبید در جنگ خیبر و دیدهٔ خود را از درد و آزار نمی‌توانستم گشود پس آب دهان مبارک خود را بر دیده‌های من مالید و در ساعت شفا یافتم و عمامهٔ خود را بر سر من بست و فرمود: خداوندا! سرما وگرما را از او دور گردان، از برکت دعای آن حضرت تا امروز از سرما وگرما متأثر نشدم. و حضرت امیر علیه السلام در زمستانهای سرد با یک پیراهن می‌گردید و پروا نمی‌کرد[1].

دوم ـ ابن شهرآشوب و غیر او روایت کرده‌اند که: در ایام طفولیت رسول خدا صلی الله علیه و آله در مکه قحط عظیمی بهم رسید و بعضی از قریش گفتند: به لات و عزّیٰ پناه برید، و بعضی گفتند: به منات پناه برید، پس ورقة بن نوفل گفت: چرا از حق دور افتاده‌اید؟ در میان شما بقیهٔ ابراهیم و سلالهٔ اسماعیل علیه السلام هست. ابوطالب را در طلب باران شفیع گردانید؛ پس ابوطالب بیرون آمد وکودکی چند در دور او بودند و در میان ایشان طفلی بود مانند خورشید تابان یعنی پیغمبر آخر الزمان پس آن مهر سپهر نبوّت آمد و پشت به کعبه داد و دست بسوی آسمان بلند کرد و در همان ساعت ابری پیدا شد و باران ریخت، پس ابوطالب قصیده‌ای در شأن آن حضرت انشا نمود که مضمون یک بیتش این است: «سفید رویی که از برکت روی مبارکش طلب باران از ابر می‌نماید، فیض بخش یتیمان

---

۱. ارشاد شیخ مفید ۱ / ۱۲۶؛ امالی شیخ طوسی ۸۹؛ خرایج ۱ / ۵۷؛ مناقب ابن شهرآشوب ۲ / ۳۲۶ و ۳ / ۱۵۳؛ مسند احمد بن حنبل ۲ / ۱۶۸ و ۳۴۲؛ مناقب ابن المغازلی ۱۱۱؛ ترجمة الامام علی من تاریخ دمشق ۱ / ۲۱۶ به بعد. همچنین برای اطلاع بیشتر از مصادر عامه رجوع شود به احقاق الحق ۵ / ۴۳۵ به بعد.

و پناه بیوه‌زنان است»[۱].

سوم ـ شیخ طوسی روایت کرده است که: در جنگ حدیبیه میان اصحاب آن حضرت تشنگی بهم رسید و صحابه به آن حضرت استغاثه کردند تا دست مبارک به دعا برداشت، ناگاه ابری پیدا شد و آنقدر باران آمد که همه سیراب شدند[۲].

چهارم ـ در بصائر الدرجات به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: مرد نابینایی به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت: یا رسول الله! دعا کن خدا دیده‌های مرا به من برگرداند، حضرت دعا کرد و او بینا شد؛ پس نابینای دیگر آمد و گفت: یا رسول الله! دعا کن خدا دیده‌های مرا روشن گرداند، حضرت فرمود: بهشت را بهتر می‌خواهی یا دیدهٔ خود را؟ گفت: یا رسول الله! ثواب نابینا بودن بهشت است؟ حضرت فرمود: خدا از آن کریمتر است که بندهٔ مؤمن خود را به کوری مبتلا گرداند و ثواب او را بهشت ندهد[۳].

پنجم ـ در بصائر و خرایج از امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده‌اند که: رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی نشسته بود و مذکور ساخت که: چند روز گذشته گوشت تناول نکرده‌ام؛ مردی از انصار چون این سخن را شنید برخاست به خانه رفت و به زن خود گفت: بیا که ما را غنیمتی روزی شده است از حضرت شنیدم که چنین فرمود و ما این بزغاله را در خانه داریم، و غیر آن بزغاله حیوانی نداشتند، زن گفت: بگیر آن را و بکش؛ و چون آن بزغاله را بریان کرد و به خدمت آن حضرت آورد حضرت فرمود: بخورید و استخوانش را مشکنید؛ چون انصاری به خانه برگشت دید همان بزغاله در خانه‌اش بازی می‌کند[۴].

ششم ـ در بصائر به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که: چون فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین علیه السلام به رحمت حق واصل شد، امیرالمؤمنین علیه السلام به نزد

---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۸۰؛ بحار الانوار ۳۵ / ۱۳۲ ـ ۱۳۳ به نقل از کتاب الحجة علی الذاهب الی تکفیر أبي طالب تألیف سید فخار بن معد موسوی ۹۰ ـ ۹۲.

۲. امالی شیخ طوسی ۱۲۹.

۳. بصائر الدرجات ۲۷۲.

۴. بصائر الدرجات ۲۷۳؛ خرایج ۲ / ۵۸۳.

رسول ﷺ آمد و گفت: مادرم فوت شد. رسول خدا ﷺ گریست و فرمود که: والله مادر من نیز بود، پس به جنازهٔ او حاضر شد و پیراهن و ردای خود را داد و فرمود: یا علی! او را در اینها کفن کن و چون فارغ شوی مرا خبر کن؛ چون فاطمه را بیرون آوردند رسول خدا ﷺ بر او نمازی کرد که پیش از آن و بعد از آن بر کسی چنان نماز نکرده بود، پس رفت و در قبرش خوابید، و چون او را در قبر گذاشتند گفت: ای فاطمه! جواب داد: لبیک یا رسول الله. فرمود: آیا یافتی آنچه خدا تو را وعده داد به راستی؟ گفت: بلی خدا تو را جزای نیکو بدهد. پس مدتی با او راز گفت در قبر و بیرون آمد، گفتند: یا رسول الله! در باب فاطمه کاری چند کردی که با دیگری نکردی! فرمود: روزی من به او گفتم که: مردم از قبرهای خود برهنه محشور می‌شوند و او فریاد کرد: واسوأتاه زهی رسوایی، پس من پیراهن خود را بر او پوشانیدم و از خدا طلبیدم که کفنهای او را کهنه نکند تا با آنها داخل بهشت شود؛ و روزی ضغطه و سؤال قبر را به او گفتم و او استغاثهٔ بسیار کرد، من در قبر او خوابیدم و از خدا طلبیدم که دری از قبر او بسوی بهشت گشود و قبر او را باغی از باغهای بهشت گردانید[1].

هفتم ـ در خرایج روایت کرده است که: روزی حضرت رسول خدا ﷺ آهویی را طلبید و امر کرد که آن را ذبح کردند و بریان کردند و چون حاضر ساختند فرمود: گوشتش را بخورید و استخوانهایش را مشکنید، پس پوستش را فرمود پهن کردند و استخوانهایش را در میانش ریختند و دعا کرد تا آهو زنده شد و مشغول چریدن گردید[2].

هشتم ـ در خرایج و اعلام الوری و مناقب مروی است که: کودکی را بـه خـدمت آن حضرت آوردند که برای او دعا کند، چون سرش را کچل دید و مو نداشت دست مبارک بر سرش کشید و در ساعت مو برآورد و شفا یافت، چون این خبر به اهل یمن رسید طفلی را به نزد مسیلمه آوردند که برای او دعا کند، مسیلمه دست بر سرش کشید و آن طفل کچل

---

۱. بصائر الدرجات ۲۸۷.

۲. خرایج ۲ / ۵۸۴.

شد و موهای سرش ریخت و تا حال فرزندان او همه چنین‌اند[1].

نهم ـ در خرایج مذکور است که: مردی از جهینه اعضایش از خوره ریخته بود و به آن حضرت شکایت کرد، فرمودکه قدحی از آب آوردند وآب‌دهان مبارک را در قدح انداخت و فرمود که: بر بدن خود بمال، چون آب را بر بدن خود مالید صحیح و سالم شد[2].

دهم ـ راوندی و ابن شهرآشوب از حضرت امام حسین علیه السلام روایت کرده‌اند که: روزی مردی به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت: من در جاهلیت از سفری برگشتم دختر پنج ساله‌ای از خود دیدم که با زینت و زیور در خانه راه می‌رفت پس دستش را گرفتم و بردم او را در فلان وادی انداختم و برگشتم.

حضرت فرمود که: با من بیا و آن وادی را به من بنما، آن مرد با آن حضرت به آن وادی رفت، حضرت پرسید: دختر تو چه نام داشت؟ گفت: فلانه، حضرت صدا زد: ای فلانه! زنده شو به اذن خدا، ناگاه آن دختر بیرون آمد وگفت: یا رسول الله! لبیک و سعدیک، فرمود: پدر و مادر تو مسلمان شده‌اند اگر می‌خواهی تو را به ایشان برگردانم. دختر گفت: مرا حاجتی به ایشان نیست، خدا را برای خود از ایشان بهتر یافتم[3].

یازدهم ـ راوندی و غیر او روایت کرده‌اند که: سلمة بن الاکوع را در جنگ خیبر زخم منکری رسید حضرت به دهان مبارک بر آن موضع سه مرتبه دمید و در ساعت شفا یافت، و دیدهٔ قتادة بن نعمان را در جنگ اُحُد جراحتی رسید و به رویش آویخته شد ـ و به روایت دیگر جدا شد ـ و حضرت به دست مبارک به جای خود گذاشت و از دیدهٔ دیگرش بهتر شد[4].

دوازدهم ـ راوندی و غیر او روایت کرده‌اند که: جوانی از انصار مادری داشت پیر وکور و آن جوان بیمار بود و حضرت به عیادت او رفت و چون داخل شد او مرده بود،

---

۱. خرایج ۱ / ۲۹؛ اعلام الوری ۲۷؛ مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۵۶.
۲. خرایج ۱ / ۲۶.
۳. خرایج ۱ / ۳۷؛ مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۷۵.
۴. خرایج ۱ / ۴۲؛ دلائل النبوة ۳ / ۱۰۰ و ۴ / ۲۵۱.

مادرش گفت: خداوندا! اگر می‌دانی که من بسوی تو و پیغمبر تو هجرت کرده‌ام به امید آنکه در هر شدت مرا یاری کنی، پس این مصیبت را بر من بار مکن، پس حضرت جامه را از روی او دور کرد و زنده شد و برخاست و با آن حضرت طعام خورد[۱].

سیزدهم ـ راوندی و غیر او از اسامة بن زید روایت کرده‌اند که گفت: در خدمت حضرت رسول ﷺ متوجه حجة الوداع شدیم، چون به وادی روحا رسیدیم زنی کودکی را بر دوش خود گرفته خدمت آن حضرت آمد گفت: یا رسول الله! این کودک تا متولد شده است پیوسته گلویش می‌گیرد و مصروع و بیهوش است، حضرت آن طفل را گرفت و آب دهان مبارک خود را در دهان او انداخت و شفا یافت، و ارادهٔ قضای حاجت نمود و در آن صحرا موضعی نبود که حضرت از مردم پنهان شود فرمود که: برو به نزد آن درختهای خرما و سنگها و بگو به درختان که رسول خدا شما را امر می‌کند که نزدیک یکدیگر شوید و سنگها را بگو که شما را امر می‌کند که دور شوید؛ اسامه گفت: بحقّ آن خداوندی که او را به راستی فرستاده است چون فرمودهٔ آن حضرت را گفتم به درختان دیدم نزدیک شدند و به یکدیگر متصل گردیدند و سنگها از عقب آن پراکنده شدند تا حضرت در عقب درختان قضای حاجت نمود، و چون بیرون آمد درختان و سنگها به جای خود برگشتند[۲].

چهاردهم ـ شیعه و مخالف به طرق بسیار روایت کرده‌اند که: پیش از آنکه حضرت رسول ﷺ بسوی مدینه هجرت نماید در مدینه طاعون و بیماری زیاده از همهٔ شهرها بود، چون حضرت داخل مدینه شد فرمود: خداوندا! محبوب گردان بسوی ما مدینه را چنانکه مکه را بسوی ما محبوب گردانیده و هوایش را برای ما صحیح گردانیدی و با برکت گردان برای ما صاع و مدش را و بیماریش را به جحفه منتقل گردان[۳]، پس به برکت دعای آن حضرت هوای مدینه از همه‌جا صحیحتر است و نعمتها در آنجا از همهٔ بلاد فراوانتر

---

۱. خرایج ۱/۴۵؛ دلائل النبوة ۶/۵۰ و ۵۱.

۲. خرایج ۱/۴۵. و نیز رجوع شود به دلائل النبوة ۶/۲۵.

۳. خرایج ۱/۴۹؛ سیرهٔ ابن هشام ۱/۵۸۹؛ دلائل النبوة ۲/۵۶۶ـ۵۶۹.

است، و طاعون و بیماری جحفه را از اهلش خالی کرد.

پانزدهم ـ راوندی و ابن شهرآشوب و غیر ایشان روایت کرده‌اند که: ابو طالب علیه السلام بیمار شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله به عیادت او رفت، ابوطالب گفت: ای پسر برادر! دعا کن پروردگار خود را که مرا عافیت دهد. حضرت فرمود: خداوندا! شفا ده عمّ مرا؛ در همان ساعت برخاست گویا در بندی بود و رها شد[1].

شانزدهم ـ راوندی و غیر او روایت کرده‌اند که: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بیماری و درد عظیمی بهم رسانید و می‌گفت: خداوندا! اگر اجلم نزدیک شده است مرا راحت ده و اگر دور است بر من لطف کن و اگر برای من بلا را می‌پسندی مرا صبر بر بلا ده.

حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت: خداوندا! او را شفا ده، خداوندا! او را عافیت ده؛ پس فرمود که: برخیز یا امیرالمؤمنین.

فرمود که: برخاستم و بعد از آن هرگز آن درد را در خود نیافتم از برکت دعای آن حضرت[2].

هفدهم ـ راوندی از بریده روایت کرده است که: پای عمرو بن معاذ در یکی از جنگها بریده شد و حضرت آب دهان مبارک خود را بر آن موضع انداخت و متّصل شد[3].

هیجدهم ـ راوندی و غیر او از ابن عباس روایت کرده‌اند که: زنی پسر خود را به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد و گفت: این طفل را جنون و صرع می‌گیرد هر بامداد و پسین، آن جناب دست مبارک خود را بر سینهٔ او کشید و دعا کرد ناگاه از حلقش چیزی مانند فضلهٔ شیر بیرون آمد و شفا یافت[4].

نوزدهم ـ راوندی و ابن شهرآشوب و محدثان خاص و عام روایت کرده‌اند که: در جنگ بدر به ضربت ابوجهل دست معاذ بن عفرا جدا شد و او دست بریدهٔ خود را برداشت

---

۱. خرایج ۱/۴۹؛ مناقب ابن شهرآشوب ۱/۱۱۷؛ دلائل النبوة ۶/۱۸۴.
۲. خرایج ۱/۴۹؛ دلائل النبوة ۶/۱۷۹.
۳. خرایج ۱/۵۰.
۴. خرایج ۱/۴۹؛ دلائل النبوة ۶/۱۸۷؛ مجمع الزوائد ۹/۲.

و به خدمت آن حضرت آورد. حضرت آب دهان معجز نشان خود را بر آن موضع افکند و دست بریده را پیوند کرد و قویتر از سابق شد[۱].

بیستم ـ راوندی روایت کرده است که: مردی در سجده موی سرش موضع سجود را می‌گرفت، حضرت فرمود: خداوندا! سرش را قبیح گردان، پس موهای سرش تمام ریخت[۲].

بیست و یکم ـ روایت کرده‌اند که مادر انس گفت: یا رسول الله! برای انس دعا کن که خادم توست. چون آن بی دیانت قایل سعادت آخرت نبود حضرت فرمود: خداوندا! مال و فرزندش را بسیار کن و در آنچه به او داده‌ای برکت بده؛ پس آنقدر فرزندان او بسیار شدند که زیاده از صد فرزند و فرزند زادهٔ او در یک طاعون مردند[۳].

بیست و دوم ـ راوندی و ابن شهرآشوب و غیر ایشان روایت کرده‌اند که: حضرت رسول ﷺ مردی را دید به دست چپ طعام می‌خورد، حضرت فرمود: به دست راست بخور، گفت: نمی‌توانم ـ و دروغ می‌گفت ـ، حضرت فرمود: نتوانی؛ بعد از آن هرچند می‌خواست که دست راست خود را به دهان برساند به جانب دیگر می‌رفت و به دهانش نمی‌رسید[۴].

بیست و سوم ـ راوندی و ابن شهرآشوب و دیگران از عمرو بن اخطب روایت کرده‌اند که: رسول خدا ﷺ آب طلبید و من آب از برای آن جناب آوردم و مویی در آن افتاده بود، من آن مو را برداشتم، حضرت دو مرتبه فرمود: خداوندا! او را حسن و جمال بده، ابو نهیک ازدی گفت: من او را دیدم در وقتی که نود و سه سال از عمر او گذشته بود و یک موی سفید در سر و روی او بهم نرسیده بود[۵].

---

۱. خرایج ۱/ ۵۰.
۲. خرایج ۱/ ۵۰.
۳. خرایج ۱/ ۵۰، و نیز رجوع شود به دلائل النبوة ۶/ ۱۹۴.
۴. خرایج ۱/ ۵۰؛ مناقب ابن شهرآشوب ۱/ ۱۱۵؛ دلائل النبوة ۶/ ۲۳۸.
۵. خرایج ۱/ ۵۰؛ مناقب ابن شهرآشوب ۱/ ۱۱۷؛ اسد الغابة ۴/ ۱۷۸.

بیست و چهارم ـ سید مرتضی و ابن شهرآشوب و راوندی و غیر ایشان روایت کرده‌اند که: نابغهٔ جعدی بر آن جناب شعر می‌خواند، بیتی خواند که مضمونش این بود: «رسیدیم به آسمان از عزت و کرم و امید داریم بالاتر از آن را»، حضرت فرمود: بالاتر از آسمان کجا را گمان داری؟ عرض کرد: بهشت یا رسول الله، رسول خدا ﷺ فرمود: نیکو گفتی خدا دهان تو را نشکند. راوی گفت: من او را دیدم صد و سی سال از عمر او گذشته بود و دندانهای او در پاکیزگی و سفیدی مانند گل بابونه بود و جمیع بدنش درهم شکسته بود بغیر از دهانش؛ و به روایت دیگر: هر دندانش که می‌افتاد از آن بهتر می‌روئید[1].

بیست و پنجم ـ راوندی روایت کرده است که: روزی زنی به خدمت رسول خدا ﷺ آمد و عرض کرد: یا رسول الله! من زن مسلمانی هستم و شوهری در خانه دارم مانند زنان، حضرت فرمود: شوهر خود را بطلب، چون حاضر شد از زن پرسید: آیا شوهر خود را دشمن می‌داری؟ عرض کرد: بلی، حضرت از برای ایشان دعا کرد و پیشانیهای ایشان را به یکدیگر چسبانید و فرمود: خداوندا! اُلفت ده میان ایشان و هریک را محبوب دیگری گردان؛ بعد از آن زن گفت که: هیچکس نزد من از شوهرم محبوبتر نیست، حضرت فرمود: شهادت بده که منم پیغمبر خدا[2].

بیست و ششم ـ راوندی و ابن شهرآشوب روایت کرده‌اند که: عمرو بن الحمق خزاعی آب داد آن حضرت را و حضرت دعا کرد از برای او که: خداوندا! او را از جوانی خود بهره‌مند گردان؛ پس هشتاد سال از عمر او گذشت و یک موی سفید بر محاسن او ظاهر نشد[3].

بیست و هفتم ـ روایت کرده است از عطا که گفت: میان سر مولای خود سایب بن

---

۱. امالی سید مرتضی ۱/ ۱۹۲ با اندکی اختلاف؛ خرایج ۱/ ۵۱؛ مناقب ابن شهرآشوب ۱/ ۱۱۷ و ۲۱۴. ونیز رجوع شود به الاغانی ۵/ ۱۲.

۲. خرایج ۱/ ۵۱. ونیز رجوع شود به مناقب ابن شهرآشوب ۱/ ۱۱۷ و دلائل النبوة ۶/ ۲۲۸.

۳. خرایج ۱/ ۵۲؛ مناقب ابن شهرآشوب ۱/ ۱۱۸؛ اسد الغابة ۴/ ۲۰۶؛ کنز العمال ۱۳/ ۴۹۵.

یزید را دیدم که سیاه بود و باقی موهای سر و ریشش همه سفید بود، گفتم: هرگز چنین چیزی ندیده‌ام که میان سر تو سیاه است و باقی سفید است، گفت: سببش آن است که روزی با کودکان بازی می‌کردم حضرت رسول ﷺ گذشت، من بر آن حضرت سلام کردم، جواب سلام من داد و فرمود: تو کیستی؟ گفتم: منم سایب برادر نمر بن قاسط، پس دست مبارک خود را بر میان سر من مالید و دعای برکت برای من کرد و به این سبب جای دست مبارکش چنین سیاه مانده است[۱].

بیست و هشتمـ در روایات بسیار وارد شده است که حضرت رسول ﷺ چون امیر المؤمنین ؑ را به یمن فرستاد گفت: یا رسول الله! اگر در قضائی شک کنم چه کنم؟ حضرت فرمود که: خدا دل تو را هدایت خواهد کرد و زبان تو را به حق گویا خواهد گردانید، امیرالمؤمنین ؑ فرمود: بعد از آن در هیچ حکمی شک نکردم[۲].

بیست و نهم ـ راوندی و ابن شهرآشوب روایت کرده‌اند که مرة بن جمیل گفت: با رسول خدا ﷺ در بعضی از غزوات همراه بودم و بر مادیانی سوار بودم، حضرت فرمود: بیا ای صاحب اسب، گفتم: یا رسول الله! لاغر و ناتوان است، حضرت تازیانهٔ کوچکی در دست داشت آهسته بر آن زد و گفت: خداوندا! برکت ده از برای او در این مادیان؛ پس چنان شد که هرچند ضبطش می‌کردم نمی‌ایستاد و بر همهٔ اسبان سبقت می‌کرد و از شکم آن موازی دوازده هزار درهم از فرزندان آن فروختم به برکت دعای آن حضرت[۳].

سی‌ام ـ راوندی از عثمان بن جنید روایت کرده است که: مرد نابینائی به خدمت آن حضرت آمد و از حال خود شکایت کرد، حضرت فرمود که: وضو بساز و دو رکعت نماز

---

۱. خرایج ۱/ ۵۳؛ دلائل النبوة ۶/ ۲۰۹؛ اسد الغابة ۲/ ۴۰۲.

۲. خرایج ۱/ ۵۳؛ مناقب ابن شهرآشوب ۱/ ۱۱۸؛ انساب الاشراف ۲/ ۱۰۱؛ دلائل النبوة ۵/ ۳۹۷؛ حلیة الاولیاء ۴/ ۳۸۱؛ مسند احمد بن حنبل ۲/ ۶۸ و ۹۲ و ۴۵۱.

۳. مناقب ابن شهرآشوب ۱/ ۱۱۶؛ خرایج ۱/ ۵۴؛ دلائل النبوة ۶/ ۱۵۳؛ اسد الغابة ۱/ ۵۴۶. و در سه مصدر اخیر بجای «مرة بن جمیل»، «جعیل» ذکر شده است.

بکن و بعد از نماز این دعا بخوان: «اللّهُمَّ إِنّي أَسْئَلُكَ وَأَتَوَجَّهُ إِلَيْكَ بِمُحَمَّدٍ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ صلى الله عليه وآله يا مُحَمَّدُ إِنّي أَتَوَجَّهُ بِكَ إِلى رَبِّكَ لِتَجْلُوا بِهِ عَنْ بَصَرِي اللّهُمَّ شَفِّعْهُ فِيَّ وَشَفِّعْني في نَفْسِي»، عثمان گفت: هنوز در آن مجلس نشسته بوديم كه برگشت و بينا شده بود و گويا هرگز كور نبوده است[1].

سى و يكم ـ راوندى روايت كرده است كه ابيض بن جمال گفت: در روى من قوبا[2] بود و سفيد شده بود، حضرت دعا كرد و دست مبارك بر روى من كشيد، در همان ساعت چنان شد كه هيچ اثر بر روى من نبود[3].

سى و دوم ـ راوندى از فضل بن عباس روايت كرده است كه مردى به خدمت آن حضرت آمد و گفت: من بخيل و ترسان و بسيار خواب كننده‌ام دعا كن كه خدا اين صفتهاى بد را از من سلب كند، چون حضرت دعا كرد كسى را از او بخشنده‌تر و شجاعتر و كم‌خواب‌تر نمى‌ديدند[4].

سى و سوم ـ راوندى و ديگران روايت كرده‌اند كه: حضرت رسول صلى الله عليه وآله دعا كرد كه: خداوندا! چنانكه اول قريش را غضب و نكال خود چشانيدى، آخر ايشان را نعمت و نوال خود بچشان؛ و چنان شد[5].

سى و چهارم ـ راوندى از بعضى صحابه روايت كرده است كه: روزى حضرت رسول صلى الله عليه وآله نشسته بود ناگاه برخاست و اندكى از ما دور شد پس دست دراز كرد گويا با كسى مصافحه مى‌كند پس برگشت و نزد ما نشست، گفتيم: ما سخنى مى‌شنيديم و كسى را نمى‌ديديم، فرمود كه: اين اسماعيل ملك باران بود از نزد پروردگار خود مرخّص شده بود

---

۱. خرايج ۱ / ۵۵ و در آن «ليجلي عن بصري» است. و نيز رجوع شود به دلائل النبوة ۶ / ۱۶۶ ـ ۱۶۸ و اسد الغابة ۳ / ۵۷۱. و در هر سه مصدر «عثمان بن حنيف» ذكر شده است.

۲. قوباء: يكى از امراض جلدى، گرى، جرب. (فرهنگ عميد ۲ / ۱۹۰۶).

۳. خرايج ۱ / ۵۶؛ دلائل النبوة ۶ / ۱۷۷، و در هر دو مصدر «ابيض بن حمال» آمده است.

۴. خرايج ۱ / ۵۶.

۵. خرايج ۱ / ۵۶. و نيز رجوع شود به ارشاد شيخ مفيد ۱ / ۱۴۳.

که به زیارت من بیاید پس بر من سلام کرد و گفتم به او که: باران از برای ما بیاور. گفت: وعدهٔ باران در فلان روز است از فلان ماه؛ چون روز وعده شد و نماز صبح کردیم ابری پیدا نشد و نماز ظهر نیز کردیم ابری ظاهر نشد، چون نماز عصر کردیم ابری ظاهر شد و باران بسیار بارید و ما خندیدیم. حضرت فرمود: چرا می‌خندید؟ گفتیم: برای آنکه وعدهٔ ملک به ظهور آمد. حضرت فرمود: این قسم امور را ضبط کنید و نقل کنید تا سبب مزید ظهور حق گردد[۱].

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر ؑ مثل این روایت کرده است[۲].

سی و پنجم ـ راوندی روایت کرده است که: حضرت رسول ﷺ بسوی یهودی فرستاد و قرضی طلبید و او فرستاد پس به خدمت آن حضرت آمد و گفت: آنچه طلبیده بودید به شما رسید؟ فرمود: رسید. یهودی گفت: هر وقت که ضرورتی باشد بفرستید که من می‌دهم. حضرت او را دعا کرد که: خدا حسن و جمال تو را دایم گرداند؛ آن یهودی هشتاد سال عمر کرد و یک موی سفید در سر و ریش او بهم نرسید[۳].

سی و ششم ـ راوندی روایت کرده است که: در جنگ تبوک مردم را تشنگی عظیم عارض شد و آب نداشتند و به حضرت عرض کردند: یا رسول الله! اگر دعا کنی خدا تو را آب می‌دهد. فرمود: بلی اگر دعا کنم دعای مرا رد نمی‌کند؛ پس دعا کرد و در همان ساعت رودخانه‌ها جاری شد؛ گروهی در کنار رودخانه گفتند: به سبب فلان ستاره باران آمد. به روشی که منجّمان می‌گویند؛ حضرت فرمود به صحابه که: نمی‌بینید چه می‌گویند این بی‌اعتقادان. خالد گفت: رخصت می‌فرمایی که گردن ایشان را بزنم؟ حضرت فرمود که: نه، چنین می‌گویند و می‌دانند که خدا فرستاده است[۴].

سی و هفتم ـ راوندی روایت کرده است از انس که رسول خدا ﷺ روزی گفت:

---

۱. خرایج ۱/ ۶۲.
۲. خرایج ۱/ ۹۰.
۳. خرایج ۱/ ۸۷.
۴. خرایج ۱/ ۹۸ و ۹۹.

اکنون از این در کسی داخل می‌شود که بهترین اوصیاست و منزلتش به پیغمبران از همه‌کس نزدیکتر است؛ پس علی بن ابی‌طالب علیه السلام داخل شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: خداوندا! از او گرما و سرما را برطرف کن، پس آن حضرت دیگر گرما و سرما نیافت تا به رحمت حق واصل گردید و در زمستانها به یک پیراهن می‌گذرانید[1].

سی و هشتم ـ راوندی روایت کرده است که: یکی از انصار بزغاله‌ای داشت آن را ذبح کرد و به زوجهٔ خود گفت که: بعضی را بپزید و بعضی را بریان کنید شاید حضرت رسول ما را مشرّف گرداند و امشب در خانهٔ ما افطار کند. و بسوی مسجد رفت و دو طفل خرد داشت چون دیدند که پدر ایشان بزغاله را کشت یکی به دیگری گفت: بیا تو را ذبح کنم، و کارد را گرفت و او را ذبح کرد. مادر که آن حال را مشاهده کرد فریاد کرد و آن پسر دیگر از ترس گریخت و از غرفه به زیر افتاد و مُرد، و آن زن مؤمنه هر دو طفل مردهٔ خود را پنهان کرد و طعام را برای قدوم حضرت مهیّا کرد، چون حضرت داخل خانهٔ انصاری شد جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت: یا رسول الله! بفرما که پسرهایش را حاضر گرداند، چون پدر به طلب پسرها بیرون رفت مادر ایشان گفت که: حاضر نیستند و به جایی رفتند، برگشت و گفت: حاضر نیستند، حضرت فرمود: البته می‌باید حاضر شوند، باز پدر بیرون آمد و مبالغه کرد، مادر او را بر حقیقت حال مطّلع گردانید و پدر آن دو فرزند مرده را نزد حضرت حاضر کرد، حضرت دعا کرد و خدا هر دو را زنده کرد و عمر بسیار کردند[2].

سی و نهم ـ ابن شهرآشوب روایت کرده است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله نامه‌ای به قبیلهٔ بنی‌حارثه نوشت و ایشان را به اسلام دعوت کرد. ایشان نامهٔ حضرت را شستند و دلو خود را به آن پینه کردند. حضرت ایشان را نفرین کرد که خدا عقل ایشان را سلب کند. بعد از آن ایشان چنان شدند که در قلّت عقل و تدبیر و نامربوط گفتن در میان عرب مَثَل شدند[3].

---

۱. خرایج ۱/۱۰۳.

۲. خرایج ۲/۹۲۶.

۳. مناقب ابن شهرآشوب ۱/۱۱۵؛ مغازی ۳/۹۸۲ـ۹۸۳.

چهلم ـ ابن شهرآشوب روایت کرده است که: چون حضرت در مکه از اذیت قریش دلگیر شد به جانب اراک[۱] عرفات بیرون رفت و در آنجا شتری چند از ابو ثروان می‌چریدند، چون آن ملعون آمد گفت: تو کیستی؟ فرمود: منم محمد رسول خدا، گفت: برخیز شتری که تو در میان آنها باشی شایسته نمی‌باشد. حضرت فرمود: خداوندا! عمر و تعب او را طولانی گردان. راوی گفت که: من او را دیدم به بدترین احوال که پیر شده بود و از بسیاری محنت و بلا آرزوی مرگ می‌کرد و او را میسّر نمی‌شد و مردم می‌گفتند که: این از اثر نفرین آن حضرت است[۲].

چهل و یکم ـ ابن شهرآشوب روایت کرده است که: چون حضرت رسول ﷺ در باب سبی هوازن با صحابه سخن گفت و التماس فرمود که پس دهند به ایشان، همه دادند بغیر از دو کس، حضرت فرمود: ایشان را مخیّر کنید میان منّت گذاشتن و فدا گرفتن، پس یکی به فرمودهٔ حضرت رها کرد و دیگری ابرام کرد وگفت: رها نمی‌کنم؛ چون پشت کرد حضرت فرمود: خداوندا! بهره‌اش را خسیس گردان، چون آمد حصّهٔ خود را جدا نماید از اسیران به دخترهای باکره و پسران می‌رسید و می‌گذشت تا آنکه به پیرزالی رسید گفت: این را می‌گیرم که مادر قبیله است و فدای بسیاری برای خلاصی او به من خواهند داد، چون او را گرفت زن بی‌قدری بود که هیچکس در قبیله نداشت و مدتی خرج او را کشید و دید کسی نمی‌آید او را فدا بدهد او را رها کرد[۳].

چهل و دوم ـ ابن شهرآشوب روایت کرده است که: نزد خدیجه زن نابینایی بود حضرت به او گفت: دیده‌های تو صحیح باد، همان ساعت روشن شد، خدیجه گفت: دعای مبارکی بود، حضرت فرمود: من رحمت عالمیانم[۴].

---

۱. اراک: درختی است شبیه به درخت انار، از شاخه‌ها و برگهایش مسواک درست می‌کنند، در مناطق گرمسیر می‌روید. (فرهنگ عمید ۱/ ۱۲۷).

۲. مناقب ابن شهرآشوب ۱/ ۱۱۵؛ خرایج ۱/ ۵۶.

۳. مناقب ابن شهرآشوب ۱/ ۱۱۵ـ۱۱۶.

۴. مناقب ابن شهرآشوب ۱/ ۱۱۷.

چهل و سوم ـ خاصه و عامه روایت کرده‌اند که: چون پادشاه فرنگ نامهٔ حضرت را تعظیم کرد و پادشاه عجم نامهٔ حضرت را پاره نمود، حضرت او را دعا کرد و این را نفرین نمود و ملک فرنگیان پاینده ماند و پادشاه عجم کشته شد و بزودی ملک ایشان زایل شد و فرزندان ایشان اسیر مسلمانان شدند[۱].

چهل و چهارم ـ ابن شهرآشوب روایت کرده است از جعفر بن نسطور رومی گفت: در خدمت آن حضرت بودم در جنگ تبوک روزی تازیانه از دست آن حضرت افتاد من از اسب به زیر آمدم و تازیانه را به آن حضرت دادم، حضرت به من نظر افکند و فرمود: که: خدا عمر تو را دراز گرداند؛ پس او سیصد و بیست سال زندگانی کرد[۲].

چهل و پنجم ـ ابن شهرآشوب روایت کرده است که: روزی آن حضرت به عبدالله بن جعفر طیار گذشت و او در کودکی بازی می‌کرد و خانه‌ای از گـل مـی‌ساخت، حـضرت فرمود: چه می‌کنی این را؟ گفت: می‌خواهم بفروشم، فرمود: قـیمتش را چـه مـی‌کنی؟ گفت: رطب می‌خرم و می‌خورم، حضرت فرمود: خداونـدا! در دسـتش بـرکت بگـذار و سودایش را سودمند گردان؛ پس چنان شد به برکت دعای آن حضرت کـه هـیچ چـیز نخرید که در آن سود نکند و آنقدر مال بهم رسانید که به جود و بخشش او مَثَل مـی‌زدند و اهل مدینه که قرض می‌گرفتند وعده می‌دادند که: چون وقت عطای عبدالله بـن جـعفر بشود پس می‌دهیم[۳].

چهل و ششم ـ روایت کرده است که: ابوهریره مشت خرمائی نزد آن حضرت آورد و گفت: یا رسول الله! دعا کن برای من به برکت، حضرت دعا کرد و فرمود: دو دست در میان کیسه کن و هرچه خواهی بیرون آور، پس چنین کرد و چندین وسق از آن کیسه بـیرون آورد و باز باقی بود[۴].

---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۱۱۷/۱؛ دلائل النبوة ۱۰۹/۶.

۲. مناقب ابن شهرآشوب ۱۱۷/۱.

۳. مناقب ابن شهرآشوب ۱۱۸/۱.

۴. مناقب ابن شهرآشوب ۱۱۸/۱.

چهل و هفتم ـ روایت کرده است که: سعد بن وقاص تیری انداخت و حضرت او را دعا کرد که تیرش از نشانه خطا نشود؛ و بعد از آن هرگز تیر او خطا نشد[1].

چهل و هشتم ـ روایت کرده است از سلمان که: چون رسول خدا ﷺ داخل مدینه شد و به خانهٔ ابو ایوب انصاری فرود آمد و در خانهٔ او بغیر از یک بزغاله و یک صاع گندم نبود بزغاله را برای آن حضرت بریان کرد و گندم را نان پخت و به نزد حضرت آورد، حضرت فرمود که در میان مردم ندا کنند: هر که طعام می‌خواهد بیاید به خانهٔ ابو ایوب انصاری، پس ابو ایوب ندا می‌کرد و مردم می‌دویدند و می‌آمدند مانند سیلاب تا خانه پر شد و همه خوردند و سیر شدند و طعام کم نشد؛ حضرت فرمود استخوانها را جمع کردند و در میان پوست بزغاله گذاشت و فرمود: برخیز به اذن خدا، پس بزغاله زنده شد و ایستاد و مردم صدا به گفتن شهادتین بلند کردند[2].

چهل و نهم ـ روایت کرده است که: ابو ایوب در عروسی فاطمه ﷺ بزغاله‌ای آورد و آن را کشتند و پختند حضرت فرمود: مخورید مگر با نام خدا و استخوانهایش را مشکنید، پس چون فارغ شدند فرمود: ابو ایوب مرد فقیری است، الهی! تو آفریده‌ای این بزغاله را و تو آن را فانی نمودی و تو قادری که آن را برگردانی پس زنده کن آن را ای زنده‌ای که بجز تو خداوندی نیست، پس بزغاله به قدرت خدا زنده شد و حق تعالی در آن برای ابو ایوب برکتی قرار داد که هر بیماری از شیرش می‌خورد شفا می‌یافت و اهل مدینه آن را «مبعوثه» می‌گفتند، یعنی زنده شدهٔ بعد از مردن[3].

پنجاهم ـ کلینی به سند معتبر از حضرت صادق ﷺ روایت کرده است که: یهودی به حضرت رسول گذشت و گفت: «السام علیك» یعنی مرگ بر تو باد، حضرت فرمود: «علیك»، صحابه گفتند: یا رسول الله! او گفت: مرگ بر تو باد، فرمود: من هم همان را بر او برگردانیدم و امروز مار سیاهی پشت او را خواهد گزید و او را خواهد کشت. پس یهودی

---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۱۹ و در آن «سعد بن ابی وقاص» ذکر شده است.

۲. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۷۴ و در آن بجای «گندم»، «جو» آمده است.

۳. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۷۳ ـ ۱۷۴.

به صحرا رفت و هیزم بسیاری جمع کرد و به دوش گرفت و برگشت، صحابه گفتند: یا رسول الله! او زنده برگشت، حضرت او را طلبید و فرمود هیزم را بر زمین گذاشت و در میان هیزم مار سیاهی را دیدند که چوبی را به دندان گرفته است، فرمود: ای یهودی! امروز چکار کردی؟ گفت: کاری نکردم به غیر آنکه دو گردهٔ نان خشک داشتم یکی را خود خوردم و دیگری را به مسکینی تصدّق کردم، حضرت فرمود که: به همان تصدّق خدا دفع ضرر این مار از او کرده و به تصدّق خدا مرگهای بد را دفع می‌کند[1].

پنجاه و یکم ـ شیخ طبرسی و راوندی و ابن شهرآشوب روایت کرده‌اند که: ابو برا ـ که او را «مُلاعِب الأَسِنّة» می‌گفتند و از بزرگان عرب بود ـ به مرض استسقا مبتلا شد و لبید بن ربیعه را خدمت پیغمبر ﷺ فرستاد با دو اسب و چند شتر، حضرت اسبان و شتران را رد کرد و فرمود: من هدیهٔ مشرک را قبول نمی‌کنم، لبید گفت: من گمان نمی‌کردم که کسی از عرب هدیهٔ ابو برا را رد کند، حضرت فرمود: اگر من هدیهٔ مشرکی را قبول می‌کردم البته از او رد نمی‌کردم، پس لبید عرض کرد: علتی در شکم ابو برا بهم رسیده و از تو طلب شفا می‌کند، حضرت اندک خاکی از زمین برداشت و آب دهان مبارک بر آن انداخت و به او داد و فرمود: این را در آب بریز و بده به او که بخورد، لبید آن را گرفت و گمان کرد که حضرت به او استهزاء کرده، چون آورد و به خورد ابو برا داد فوراً شفا یافت چنانکه گویا از بندی رها شد[2].

پنجاه و دوم ـ شیخ طوسی و طبرسی و ابن شهرآشوب به سندهای معتبر از جماعت کثیری از صحابه روایت کرده‌اند که: ما در برابر روم بودیم در جنگ تبوک و آذوقهٔ ما تمام شد و گرسنگی بر مردم مستولی شد و خواستند که شتران خود را بکشند، حضرت فرمود ندا کردند که: هر که طعامی با خود دارد بیاورد، و فرمود تا نطعها پهن کردند، شخصی یک مد می‌آورد و دیگری نیم مد می‌آورد و جمیع آنچه آوردند از سی صاع زیاده نشد و مردم

---

۱. کافی ۴ / ۵.

۲. اعلام الوری ۲۸؛ خرایج ۱ / ۳۳ ـ ۳۴ با اندکی تفاوت؛ مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۵۶.

همه جمع شدند و ایشان چهار هزار نفر بودند، پس پیغمبر ﷺ دعا کرد و دست بابرکت خود را در میان آن طعام فرو برد و فرمود: پیشدستی بر یکدیگر مکنید و تا نام خدا نبرید برمدارید، پس اول گروهی که آمدند فرمود: نام خدا ببرید و بردارید، پس هر ظرفی که داشتند پر کردند و برگشتند، همچنین فوج فوج می‌آمدند و ظرفهای خود را پر می‌کردند و برمی‌گشتند تا آنکه همه ظرفهای خود را مملو کردند و طعام بسیاری ماند ـ به روایت دیگر: چند دانه خرما طلبید و دست مبارک بر آن کشید و مردم را طلبید که بخورند و چندین هزار کس خوردند و ظرفهای خود را پر کردند و باز خرماها به حال خود بود[1]ـ[2].

پنجاه و سوم ـ راوندی و ابن شهرآشوب و دیگران به سندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: با رسول خدا ﷺ بیرون رفتیم در یکی از غزوات و به منزلی رسیدیم که در آن منزل آب نبود و مردم تشنه بودند، حضرت رسول ﷺ ظرفی طلبید که در آن اندک آبی بود و دست مبارکش را در میان ظرف گذاشت، پس از میان انگشتان مبارکش آب جوشید تا همهٔ مردم و اسبان و شتران سیراب شدند و ظرفهای خود را پر کردند و در لشکر آن حضرت دوازده هزار شتر و دوازده هزار اسب بود و مردم سی هزار کس بودند[3].

به روایت دیگر: فرمود گودالی کندند و نطعی در میان آن گودال افکندند و دست مبارک خود را بر روی نطع گذاشت و فرمود اندک آبی بر روی دست آن حضرت ریختند و نام خدا برد پس آب از میان انگشتان معجز نشانش جوشید[4]؛ این قصه به طرق متعدده وارد شده و از معجزات متواتره است[5].

---

۱. اعلام الوری ۲۶؛ خرایج ۱ / ۲۸.

۲. امالی شیخ طوسی ۲۶۰؛ مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۴۰.

۳. قصص الانبیاء راوندی ۳۱۳.

۴. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۴۴.

۵. رجوع شود به دلائل النبوة ۴ / ۱۲۱ و الوفا بأحوال المصطفی ۹۲ و شرح الشفا ۱ / ۵۹۲.

پنجاه و چهارم ـ از معجزات متواتره که خاصه و عامه نقل کرده‌اند آن است که: رسول خدا ﷺ چون از کفار قریش فرار نموده به جانب مدینه هجرت فرمود در اثنای راه به خیمهٔ امّ‌معبد رسید و ابوبکر و عمر و عامر بن فهیره و عبدالله بن اریقط در خدمت آن حضرت بودند و امّ‌معبد در بیرون خیمه نشسته بود، چون به نزدیک او رسیدند از او خرما وگوشت طلبیدند که از او بخرند گفت: ندارم، و توشهٔ ایشان تمام شده بود، امّ‌معبد گفت: اگر چیزی نزد من می‌بود در مهمانداری شما تقصیر نمی‌کردم، حضرت نظر کرد دید که در کنار خیمهٔ او گوسفندی بسته است فرمود: ای امّ‌معبد! این گوسفند چیست؟ عرض کرد: از بسیاری ضعف و لاغری نتوانست که با گوسفندان به چرا برود برای این در خیمه مانده است، فرمود: آیا شیر دارد؟ عرض کرد: از آن ناتوان‌تر است که توقع شیر از آن توان داشت و مدتها است که شیر نمی‌دهد، فرمود: رخصت می‌دهی که من آن را بدوشم؟ عرض کرد: بلی پدر و مادرم فدای تو باد اگر شیری در پستانش بیابی بدوش، رسول خدا ﷺ گوسفند را طلبید و دست مبارک بر پستانش کشید و نام خدا بر آن برد و فرمود: خداوندا! برکت ده در آن؛ پس شیر از پستانش ریخت و حضرت ظرفی طلبید که چندکس را سیراب می‌کرد و دوشید آنقدر که آن ظرف پر شد و به امّ‌معبد داد که خورد تا سیر شد، پس به اصحاب خود داد که خوردند و سیر شدند و خود بعد از همه تناول نمود و فرمود که: ساقی قوم می‌باید که بعد از همهٔ ایشان بخورد، بار دیگر دوشید تا آن ظرف مملو شد و باز آشامیدند و زیادتی که ماند نزد او گذاشتند و روانه شدند.

چون ابو معبد که شوهر آن زن بود از صحرا برگشت پرسید: این شیر را از کجا آورده‌ای؟ امّ‌معبد قصه را نقل کرد، ابومعبد گفت: می‌باید آن کسی باشد که در مکه به پیغمبری مبعوث شده است[1].

پنجاه و پنجم ـ طبرسی و راوندی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که: جمعی از شوری وکمیِ آب خود به آن حضرت شکایت کردند پس رسول خدا بر سر چاه

---

۱. رجوع شود به خرایج ۱/ ۲۵ و طبقات ابن سعد ۱/ ۱۷۸ و البداية والنهاية ۶/ ۳۱.

ایشان مشرف شد و آب دهان مبارک خود را در آن چاه انداخت، در ساعت آبش شیرین شد و جوشید و بلند شد و اکنون معروف است آن چاه در بیرون مکه و آن را «عسیله» می‌گویند و اهل آن چاه این را اعظم مکرمتهای خود می‌شمارند و به آن فخر می‌کنند؛ و چون قوم مسیلمهٔ کذّاب این را شنیدند به نزد او رفتند و گفتند: تو هم چنین معجزه‌ای برای ما ظاهر کن، او بر سر چاهی آمد که آبش بسیار شیرین بود پس آب دهان نجس خود را در آن چاه ریخت، آن آب شور و تلخ شد و فرو رفت و تا حال آن چاه در یمن معروف است[1].

پنجاه و ششم ـ خاصه و عامه روایت کرده‌اند که: سلمان را که مولای او یهودی بود مکاتب گردانید بر باغ خرمائی و حضرت آن باغ را در یک روز به اعجاز خود دانهٔ خرما کشت و به‌بار آورد و تسلیم او نمود و سلمان را آزاد کرد[2]؛ چنانکه در احوال او مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی.

پنجاه و هفتم ـ راوندی و غیر او روایت کرده‌اند که: سلمان قرض بسیار داشت وحضرت قدری از طلا به او داد که قدر عشری از اعشار قرضش نبود و به اعجاز آن حضرت همهٔ قرض خود را از آن ادا کرد[3].

پنجاه و هشتم ـ راوندی از انس روایت کرده است که: با رسول خدا ﷺ به بازار رفتم و ده درهم با من بود و آن حضرت می‌خواست به آن دراهم عبایی بخرد، در عرض راه کنیزی را دید گریه می‌کند از سبب گریهٔ او پرسید؟ گفت: در میان ازدحام مردم دو درهم از من گم شد و از ترس مولای خود به خانه نمی‌توانم رفت. حضرت فرمود که: دو درهم را به او دادم، و چون به بازار رفتیم و حضرت عبا خرید و فرمود: زر بده. کیسه را

---

۱. اعلام الوری ۲۶ ـ ۲۷؛ خرایج ۱ / ۲۸؛ مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۵۸؛ و در هر سه مصدر نام چاه ذکر نشده است. و قسمتی از این معجزه در کشف الغمة ۱ / ۲۷ ذکر شده است.

۲. رجوع شود به روضة الواعظین ۲۷۷ و استیعاب ۲ / ۶۳۴ ـ ۶۳۵ و دلائل النبوة ۶ / ۹۷.

۳. خرایج ۱ / ۳۲؛ سیرهٔ ابن هشام ۱ / ۲۲۰ ـ ۲۲۱؛ البدایة والنهایة ۶ / ۱۲۱.

گشودم ده درهم به حال خود بود[۱].

پنجاه و نهم ـ راوندی و ابن شهرآشوب روایت کرده‌اند کـه: ابـوهریره روزی مشت خرمایی به خدمت آن حضرت آورد و گفت: دعا کن برای من به برکت، حضرت دعا کرد و فرمود: بگیر این را و در میان کیسه بگذار و هر وقت که خواهی دست کـن در کـیسه و درآور و خالی مکن، و پیوسته از آن می‌خورد و می‌بخشید تا آنکه امیرالمؤمنین علیه‌السلام از او گواهی طلبید و او از برای دنیا کتمان شهادت کرد و آن برکت از او سلب شد، باز توبه کرد و حضرت امیر علیه‌السلام دعا کرد و برای او برگشت، و چون به نزد معاویه رفت بالکلّیه از او قطع شد[۲].

شصتم ـ راوندی روایت کرده است که: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شبی سه مرتبه به مسـجد تشریف می‌آورد، در بعضی از شبها آخـر شب بـیرون آمـد و نـزد مـنبر جـمعی از فـقرا می‌خوابیدند، پس جاریهٔ خود را طلبید و فرمود: اگر طعامی مانده است بیاور، پس دیگی از سنگ آورد که اندک طعامی در ته آن بود و حضرت ده نفر از فقرا را بیدار کرد و فرمود: بخورید به نام خدا، پس خوردند تا سیر شدند، پس ده نفر دیگر را بیدار کرد و خوردند تا سیر شدند، و در دیگ باقی ماند و فرمود: ببر این را بسوی زنان[۳].

شصت و یکم ـ راوندی و غیر او روایت کرده‌اند از حضرت صادق علیه‌السلام کـه: رسـول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به نزد اطفال شیرخوارهٔ فاطمه علیهاالسلام می‌آمد و آب دهان حلاوت نشان خود را در دهان ایشان می‌انداخت و به فاطمه علیهاالسلام می‌فرمود: ایشان را شیر مده[۴].

شصت و دوم ـ راوندی روایت کرده است که سلمان گفت: من سه روز روزه گرفتم و بغیر آب چیزی نیافتم که افطار کنم و به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله حـال خـود را عـرض کـردم، فرمود: با من بیا، چون رفتم در راه بزی را دید به صاحبش فرمود: آن را نزدیک بـیاور،

---

۱. رجوع شود به خرایج ۱/ ۳۹.

۲. خرایج ۱/ ۵۵؛ مناقب ۱/ ۱۱۸، و در آن فقط صدر روایت ذکر شده است.

۳. خرایج ۱/ ۸۸.

۴. خرایج ۱/ ۹۴، و نیز رجوع شود به دلائل النبوة ۶/ ۲۲۶.

عرض کرد: یا رسول الله! شیرده نیست، فرمود: پیش بیاور، چون پیش آورد دست مبارک بر پستانش کشید در ساعت پستانش آویخته و پر از شیر شد فرمود: قدح خود را بیاور، چون قدح را آورد حضرت آن را پر از شیر کرد و به صاحب بز داد آشامید، پس بار دیگر پر کرد و به من داد خوردم و سیر شدم، پس بار دیگر پر کرد و خود آشامید[۱].

شصت و سوم ـ راوندی و غیر او روایت کرده‌اند که: در بعضی از سفرها شتر یکی از صحابه مانده شد و خوابید و برنمی‌خاست، پیغمبر ﷺ آبی طلبید و مضمضه کرد و وضو ساخت در ظرفی و آب مضمضه و وضو را در دهان و سر آن ریخت و دعا کرد، پس شتر برجست و در پیش شترهای دیگر می‌رفت[۲].

شصت و چهارم ـ راوندی و دیگران روایت کرده‌اند که امیرالمؤمنین ؑ گفت که: داخل بازار شدم و یک درهم گوشت و یک درهم ذرّت خریدم و به نزد فاطمه ؑ آوردم، چون فاطمه گوشت را پخت و ذرّت را نان کرد گفت: اگر پدرم را می‌طلبیدی بهتر بود، رفتم خدمت آن حضرت دیدم بر پهلو خوابیده و می‌گوید: پناه می‌برم به خدا که از گرسنگی بر پهلو خوابیده باشم، عرض کردم: یا رسول الله! نزد ما طعامی حاضر شده است، حضرت برخاست و بر من تکیه نمود و بسوی خانهٔ فاطمه آمد و فرمود: ای فاطمه! طعام خود را بیاور، پس فاطمه ؑ دیگ را با قرصهای نان آورد و حضرت جامه بر روی آنها پوشانید و فرمود: ای فاطمه! از برای امّ‌سلمه جدا کن و از برای عایشه جدا کن، تا آنکه از برای همهٔ زنان خود فرستاد هریک را یک قرص نان با مرق و گوشت، پس فرمود: برای پدر و شوهرت جدا کن، پس فرمود: برای همسایگان خود بفرست و بعد آنقدر ماند که چند روز می‌خوردند[۳].

شصت و پنجم ـ راوندی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که: چون از حدیبیه برگشتند در اثنای راه به وادیی رسیدند که آن را «وادی المشقق» می‌گفتند و در

---

۱. خرایج ۱/۱۰۲.
۲. خرایج ۱/۱۰۷؛ قرب الاسناد ۳۲۲.
۳. خرایج ۱/۱۰۸؛ قرب الاسناد ۳۲۵.

آنجا آب قلیلی بود که یک یا دو کس را سیراب می‌کرد، حضرت فرمود: هرکس پیشتر به آب برسد نیاشامد تا من بیایم، چون به آب رسید قدحی طلبید و آبی در دهان خود گردانید و در آن آب ریخت[۱].

و به روایت دیگر: آب از آن برگرفت و به دست مبارک خود ریخت پس آب از آن چشمه جاری شد و صدای عظیم از آن ظاهر شد تا آنکه همهٔ لشکر سیراب و مشکها و مطهره‌های خود را پر کردند و وضو ساختند، پس حضرت فرمود: بعد از این خواهید شنید که این آب چندان زیاد شود که اطراف خود را سبز کند؛ و چنان شد[۲].

شصت و ششم ـ راوندی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که: دختر عبدالله بن رواحه از پیش آن حضرت گذشت در ایامی که خندق را حفر می‌کردند، حضرت فرمود: که را می‌خواهی؟ عرض کرد: این خرماها را برای عبدالله می‌برم، فرمود: بیاور، دختر آن خرماها را در دست رسول خدا ﷺ ریخت، حضرت امر فرمود نطعها آوردند و ندا کرد که: بیایید و بخورید، پس همه خوردند و سیر شدند و هرچه خواستند برداشتند و باقی را به آن دختر داد[۳]. به راویت دیگر: سه هزار نفر بودند[۴].

شصت و هفتم ـ راوندی و غیر او از جابر انصاری روایت کرده‌اند که گفت: پدرم در جنگ اُحُد شهید شد و دویست سال از عمر او گذشته بود و قرض بسیار از او مانده بود، روزی پیغمبر ﷺ مرا دید و پرسید: چون شد قرض پدر تو؟ عرض کردم: بر حال خود هست، فرمود: کی از او می‌طلبد؟ گفتم: فلان یهودی، فرمود: وعده‌اش کی می‌رسد؟ گفتم: وقت خشک شدن خرما، فرمود: چون آن وقت شود تصرفی مکن و مرا خبر کن و هر صنفی از خرما را علی‌حده ضبط کن.

چون آن وقت شد حضرت را اعلام کردم و با من آمد بر سر خرماها و از هریک کفی به

---

۱. رجوع شود به خرایج ۱ / ۱۰۹ و مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۴۲ و قرب الاسناد ۳۲۷.

۲. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۴۴.

۳. خرایج ۱ / ۱۱۰؛ قرب الاسناد ۳۲۸، و در هر دو مصدر «خواهر عبدالله بن رواحه» ذکر شده است.

۴. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۴۰.

دست مبارک خود گرفت و باز ریخت و فرمود: یهودی را بطلب، چون حاضر شد فرمود: از این اصناف خرما هر صنف را که می‌خواهی برای قرض خود اختیار کن، یهودی گفت: همهٔ این خرماها به قرض من وفا نمی‌کند من چگونه یک صنف را اختیار کنم؟ فرمود: هر صنف را می‌خواهی از آن ابتدا کن، پس یهودی اشاره کرد بسوی خرمای صیحانی و گفت: ابتدا به این می‌کنم، پیغمبر ﷺ بسم الله گفت و فرمود: کیل کن و بردار، یهودی کیل کرد و برداشت تا قرض خود را تمام گرفت و خرما به حال خود بود و هیچ کم نشده بود. پس به جابر فرمود: آیا قرض کسی مانده است؟ گفت: نه، فرمود: بردار خرماهای خود را و به خانه ببر خدا برکت دهد تو را.

جابر گفت: خرما را به خانه بردم و در تمام سال ما را کافی بود و بسیاری از آن را فروختم و بخشیدیم و به هدیه فرستادم و تا وقت خرمای تازه به حال خود بود[1].

شصت و هشتم ـ علی بن ابراهیم و ابن شهرآشوب و قطب راوندی ﷺ و غیر ایشان از محدثان خاصه و عامه روایت کرده‌اند که جابر انصاری گفت: در جنگ خندق روزی آن حضرت را دیدم که خوابیده و از گرسنگی سنگی بر شکم بسته، پس به خانه رفتم و در خانهٔ خود گوسفندی داشتم و یک صاع جو، پس زن خود را گفتم که: من حضرت را بر آن حال دیدم این گوسفند و جو را بعمل آور تا آن حضرت را خبر کنم، زن گفت: برو و از آن حضرت رخصت بگیر اگر بفرماید بعمل آوریم، پس رفتم عرض کردم: یا رسول الله! استدعا دارم که امروز چاشت خود را نزد ما تناول فرمایی، فرمود: چه چیز در خانه داری؟ گفتم: یک گوسفند و یک صاع جو، فرمود: با هرکه می‌خواهم بیایم یا تنها؟ نخواستم بگویم تنها گفتم: با هرکه می‌خواهی ـ و گمان کردم که علی را همراه خود خواهد آورد ـ پس برگشتم و زن را گفتم: تو جو را بعمل آور و من گوسفند را، و گوشت را پاره پاره کردم و در یک دیگ افکندم و آب و نمک در آن ریختم و پختم و به خدمت رسول خدا ﷺ رفتم و عرض کردم: طعام مهیّا شده است، حضرت برخاست و در کنار خندق

---

۱. خرایج ۱ / ۱۵۴.

ایستاد و به آواز بلند ندا کرد: ای گروه مسلمانان! اجابت کنید جابر را، پس جمیع مهاجران و انصار از خندق بیرون آمدند و متوجه خانهٔ جابر شدند و به هر گروهی از اهل مدینه که می‌رسید می‌فرمود: اجابت کنید دعوت جابر را؛ پس به روایتی هفتصد نفر و به روایتی هشتصد نفر و به روایتی هزار نفر[1] جمع شدند.

جابر گفت: من بسیار مضطرب شدم و به خانه دویدم و گفتم: گروهی بی پایان با آن حضرت رو به خانهٔ ما آوردند، زن گفت: آیا به حضرت گفتی که چه چیز نزد ما هست؟ گفتم: بلی، گفت: پس بر تو چیزی نیست حضرت بهتر می‌داند ـ آن زن از من داناتر بود ـ پس حضرت مردم را امر فرمود در بیرون خانه نشستند و خود با علی ﷺ داخل خانه شدند ـ به روایت دیگر: همه را داخل کرد و خانه گنجایش نداشت، هر طایفه‌ای که داخل می‌شدند حضرت اشاره به دیوار می‌کرد و دیوار عقب می‌رفت و خانه گشاده می‌شد تا آنکه آن خانه گنجایش همه را بهم رسانید[2] ـ پس پیغمبر ﷺ بر سر تنور آمد و آب دهان مبارک خود را در تنور انداخت و دیگ را گشود و در دیگ نظر کرد و به زن فرمود: نان را از تنور بکن و یک‌یک به من بده، زن نان از تنور می‌کند و به آن حضرت می‌داد و حضرت با امیرالمؤمنین ﷺ در میان کاسه ترید می‌کردند و چون کاسه پر شد فرمود: ای جابر! یک ذراع گوسفند را با مرق بیاور، آوردم و بر روی ترید ریختند و ده نفر از صحابه را طلبید که خوردند تا سیر شدند، پس بار دیگر کاسه را پر از ترید کرد و ذراع دیگر طلبید و ده نفر خوردند، پس بار دیگر کاسه را پر کرد و ذراع دیگر طلبید و جابر آورد، مرتبهٔ چهارم که ذراع از جابر طلبید جابر گفت: یا رسول الله! گوسفندی دو ذراع بیشتر ندارد و من تا حال سه تا آوردم، فرمود: اگر ساکت می‌شدی همه از ذراع این گوسفند می‌خوردند؛ به این نحو ده نفر ده نفر می‌طلبید تا همهٔ صحابه سیر شدند پس فرمود: ای جابر! بیا تا ما و تو بخوریم؛ پس من و پیغمبر و علی ﷺ خوردیم و بیرون آمدیم و تنور

---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۴۰.
۲. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۴۰.

و دیگ به حال خود بود و هیچ کم نشده بودند و چندین روز بعد از آن نیز از آن طعام خوردیم(۱).

شصت و نهم ـ راوندی روایت کرده است از زیاد بن الحرث صیدایی که: رسول خدا ﷺ لشکری بر سر قوم من فرستاد، من گفتم: یا رسول الله! لشکر را برگردان من ضامن می‌شوم قوم من مسلمان شوند، حضرت لشکر را برگردانید و من نامه‌ای به قوم خود نوشتم و ایشان کس فرستادند و اظهار اسلام کردند، حضرت فرمود: تو مطاعی در میان قوم خود؟ عرض کردم: بلی خدا ایشان را به اسلام هدایت فرمود؛ پس نامه‌ای نوشت و مرا بر قوم خود امیر کرد، گفتم: قدری از تصدّقات ایشان برای من مقرر فرما، حضرت نامه‌ای نوشت و قدری از صدقات ایشان برای من مقرر نمود.

و این واقعه در سفری بود، چون به منزل دیگر فرود آمدند اهل آن منزل آمدند و از عامل خود نزد آن حضرت شکایت کردند، حضرت فرمود: در امارت خیری نیست برای مرد مؤمن، پس مرد مؤمن دیگر آمد و از حضرت تصدّق طلبید، فرمود: هرکه با توانگری از مردم سؤال کند باعث درد سر و درد شکم می‌شود، گفت: از صدقه به من بده، فرمود: حق تعالی در صدقه راضی نشده است نه به حکم پیغمبر و نه به حکم غیر او و خود در آن حکم کرده است و هشت قسمت نموده است اگر تو از آن اجزا هستی ما حقّ تو را به تو می‌دهیم.

صیدایی گفت: چون آن سخن اول را در باب امارت و سخن ثانی را در باب صدقه شنیدم در دلم کراهتی از هر دو بهم رسید و نامهٔ امارت و نامهٔ صدقه را به خدمت حضرت آوردم و از هر دو استعفا کردم، حضرت فرمود که: پس کسی را نشان ده که اهلیّت امارت داشته باشد، من عرض کردم: یکی از آنها را که از جانب قوم به رسالت آمده بودند، پس عرض کردم به خدمت آن حضرت که: ما چاهی داریم چون زمستان می‌شود آب آن ما را

---

۱. تفسیر قمی ۱۷۸/۲؛ خرایج ۱۵۲/۱. و نیز رجوع شود به صحیح بخاری مجلد ۳ جزء ۴۶/۶ و دلائل النبوة ۴۱۶/۳.

کافی است و همه بر سر آن جمع می‌شویم و چون تابستان می‌شود آبش کم می‌شود و متفرق می‌شویم بر آبهاکه در حوالی ماست، و چون ما مسلمان شدیم مردم حوالی ما با ما دشمنی خواهند کرد و بر سر آب ایشان نمی‌توانیم رفت پس دعاکن که آب چاه ما کم نشود و نباید که پراکنده شویم، حضرت هفت سنگریزه در دست مبارک خود گرفت و دست بر آنها مالید و دعا خواند و فرمود: ببرید این سنگریزه‌ها راچون بر سر چاه رسیدید یکی از آنها را در آن چاه بیاندازید و نام خدا ببرید.

زیاد گفت که: چون به فرمودهٔ حضرت عمل کردیم بعد از آن هرگز نتوانستیم ته چاه را ببینیم از بسیاری آب[1].

و به سند دیگر روایت کرده است: اعرابی به خدمت آن حضرت آمد و از کمی آب شکایت کرد، حضرت سنگریزه گرفت و انگشت بر آن مالید و به اعرابی داد و فرمود: در آن چاه بینداز، چون در چاه انداخت آب جوشید و تا لب چاه آمد[2].

هفتادم ـ راوندی و ابن شهرآشوب از انس روایت کرده‌اند که گفت: ابوطلحه در حضرت رسول ﷺ اثر گرسنگی یافت پس مرا به خدمت آن حضرت فرستاد تکلیف کنم که به خانهٔ او تشریف بیاورد، چون حضرت مرا دید پیش از آنکه سخن بگویم فرمود که: ابو طلحه تو را فرستاده است؟ گفتم: بلی، پس حضرت برخاست و به حاضران فرمود که: برخیزید و بیائید؛ ابو طلحه به امّ سلیم گفت: حضرت رسول خدا ﷺ آمد با گروه بسیار و ما آنقدر طعام نداریم که به ایشان بخورانیم.

چون حضرت داخل شد فرمود: ای امّ‌سلیم! آنچه داری بیاور، پس قرصی چند از نان جو آورد و اندکی از روغن که از ته مشک خود فشرده بود آورد، حضرت آن نانها را ترید کرد و روغن را بر آن ریخت و دست مبارک خود را بر سر آن ترید گذاشت و ده ده از صحابه را می‌طلبید و می‌خوردند و سیر می‌شدند و بیرون می‌رفتند تا سیر شدند، و ایشان

---

۱. خرایج ۲ / ۵۱۳؛ دلائل النبوة ۵ / ۳۵۵. و در هر دو مصدر بجای صیدایی، صدایی ذکر شده است.
۲. خرایج ۲ / ۴۹۱.

هفتاد نفر یا هشتاد نفر بودند[۱].

هفتاد و یکم ـ روایت کرده‌اند: زنی که او را امّ‌شریک می‌گفتند مشگ روغنی از برای آن حضرت آورد، حضرت فرمود که مشگ او را خالی نمودند و به او پس دادند، چون به خانه برد دید که مشگ پر از روغن است و تا مدتی از آن روغن می‌خوردند و خالی نمی‌شد[۲].

و به روایت دیگر: حضرت به خیمهٔ امّ‌شریک وارد شد، او اهتمام بسیار در ضیافت آن حضرت کرد و مشگی بیرون آورد که گمان روغنی در آن داشت و هرچند فشرد روغن از آن بیرون نیامد. حضرت آن مشگ را گرفت و حرکت داد تا پر از روغن شد و همهٔ رفقای حضرت از آن سیر شدند و مدتها از آن می‌خوردند و امر فرمود دهان مشگ را نبندند[۳].

هفتاد و دوم ـ ابن شهرآشوب روایت کرده است که: آن حضرت کاسهٔ عسلی به زنی داد و آن زن می‌خورد از آن عسل مدتها و منتهی نمی‌شد، روزی آن را از آن ظرف به ظرف دیگری گردانید همان ساعت برطرف شد، پس به خدمت حضرت رسول ﷺ آمد و واقعه را نقل کرد، حضرت فرمود: اگر در آن ظرف می‌گذاشتی همیشه از آن می‌خوردی[۴].

هفتاد و سوم ـ ابن شهرآشوب از جابر روایت کرده است که: مردی به خدمت آن حضرت آمد و طعامی طلبید حضرت شصت صاع گندم به او داد، پس پیوسته آن مرد با عیالش از آن می‌خوردند و کم نمی‌شد، روزی به خاطرش رسید که آن را کیل نماید و معلوم کند که چه مقدار مانده است، چون کیل کرد تمام شد، حضرت فرمود: اگر کیل نمی‌کردید همیشه از آن می‌خوردید[۵].

---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۱۴۱/۱؛ قصص الانبیاء راوندی ۲۱۴ با اندکی تفاوت؛ صحیح مسلم ۱۶۱۲/۳.
۲. مناقب ابن شهرآشوب ۱۴۱/۱. و نیز رجوع شود به دلائل النبوة ۱۲۴/۶.
۳. خرایج ۲۵/۱.
۴. رجوع شود به مناقب ابن شهرآشوب ۱۴۲/۱.
۵. مناقب ابن شهرآشوب ۱۴۲/۱؛ صحیح مسلم ۱۷۸۴/۴.

هفتاد و چهارم ـ خاصه و عامه به طرق متعدده روایت کرده‌اند که: چون حضرت رسول ﷺ در حدیبیّه فرود آمدند با هزار و پانصد نفر از صحابه، هوا در غایت گرمی بود گفتند: یا رسول الله! آب روان خشک شده است و چاهی که در جانب ماست آب ندارد و چاههای پر آب را قریش گرفتند، پس حضرت دلوی از آب طلبید و وضو ساخت از آن و آب در دهان خود گردانید و در دلو ریخت و فرمود که آب آن دلو را در چاه ریختند، پس در ساعت چاه از آب لبریز شد[۱].

و به روایت دیگر: تیری از جعبهٔ خود بیرون آورد و در چاه انداخت[۲].

و به روایت دیگر: تیر را به ناجیه پسر عمرو و یا براء بن عازب داد و فرمود: در یکی از چاههای حدیبیه فرو برید، چون فرو بردند آب از زیر تیر جوشید، و چون کافران این حالت را مشاهده نمودند تعجب کردند و گفتند: این از جادوی محمّد بعید نیست، و چون خواستند از حدیبیّه بار کنند فرمود: تیر را بیرون آورید، چون بیرون آوردند آب بر طرف شد به نحوی که گویا هرگز در آن چاه آب نبوده است[۳].

و به روایت دیگر: در جنگ تبوک از تشنگی و کمی آب به آن حضرت شکایت کردند حضرت تیری به مردی داد و فرمود: به ته چاه فرو بر، چون چنین کرد آب تا لب چاه بلند شد و سی هزار نفر با حیوانات از آن چاه سیراب شدند[۴].

هفتاد و پنجم ـ ابن شهرآشوب از جابر انصاری روایت کرده است که گفت: من بیمار بودم و مدهوش شده بودم و آن حضرت به عیادت من آمده بود پس دست خود را شسته بود و از آن آب بر روی من ریخته بود من به هوش آمدم و عافیت یافتم[۵].

هفتاد و ششم ـ ابن شهرآشوب روایت کرده است که: طفیل عامری را ـ و به روایت

---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۴۲، و نیز رجوع شود به البدایة والنهایة ۶ / ۱۰۰.

۲. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۴۲.

۳. دلائل النبوة ۴ / ۱۱۳.

۴. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۴۴.

۵. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۵۵؛ صحیح مسلم ۳ / ۱۲۳۴ و ۱۲۳۵.

دیگر حسان بن عمرو را ـ مرض خوره عارض شد و از آن حضرت طلب شفا نمود، حضرت ظرف آبی طلبید و آب دهان مبارک خود را در آن افکند و فرمود که به آن غسل کند، چون غسل کرد شفا یافت(۱).

هفتاد و هفتم ـ روایت کرده است که: قیس لخمی پیس شد و حضرت آب دهان مبارک خود را بر آن موضع افکند و شفا یافت(۲).

هفتاد و هشتم ـ از محمد بن خاطب روایت کرده است که: در طفولیت بر ساعد من قزقانی که در جوش بود ریخت پس مادرم مرا به خدمت حضرت رسول ﷺ آورد پس آب دهان خود را در دهان من ریخت و بر دست من مالید و این دعا را خواند: «أَذْهِبِ الْبَأْسَ رَبَّ النّاسِ وَاشْفِ أَنْتَ الشّافِي لا شافِيَ إِلَّا أَنْتَ شِفاءً لا يُغادِرُ سَقَماً» پس در ساعت شفا یافتم(۳).

هفتاد و نهم ـ روایت کرده است که: آن حضرت بر سر پسری دست کشید و گفت: زندگانی کن قرنی، پس آن طفل صد سال عمر کرد(۴).

هشتادم ـ روایت کرده است که: یک دیدهٔ قتادة بن ربعی ـ و به روایت دیگر قتادة بن نعمان ـ در جنگ اُحُد از حدقه بیرون آمد و حضرت آن را به جای خود گذاشت و صحیح شد و آن دیدهٔ دیگر گاهی به درد می‌آمد و این دیده هرگز به درد نمی‌آمد(۵).

و به روایت دیگر: عبدالله بن انیس را نیز چنین حادثه‌ای عارض شد و به دست مالیدن آن حضرت شفا یافت(۶).

هشتاد و یکم ـ روایت کرده است که: پای محمد بن مسلمه در روزی که کعب بن

---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۵۶.

۲. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۵۶.

۳. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۵۶. و نیز رجوع شود به دلائل النبوة ۶ / ۱۷۴ ـ ۱۷۵.

۴. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۵۶.

۵. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۵۷. و نیز رجوع شود به اسد الغابة ۴ / ۳۷۱.

۶. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۵۷.

الاشرف را کشتند از زانو شکست و حضرت دست مبارک را بر آن موضع کشید و مانند پای دیگر شد[۱].

هشتاد و دوم ـ از عروة بن الزبیر روایت کرده است که: زنی بود از اهل مکه که زهره نام داشت و او مسلمان شد و بعد از اسلام نابینا شد، کفار مکه گفتند: لات و عزّیٰ او را کور کردند، حضرت دست بر دیدهٔ او کشید و او بینا شد. کافران گفتند: اگر اسلام خوب می‌بود زهره پیشتر از ما مسلمان نمی‌شد، پس حق تعالی این آیه را فرستاد ﴿وَقالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا لَوْ كانَ خَيْراً ما سَبَقُونا إِلَيْهِ﴾[۲].[۳]

هشتاد و سوم ـ روایت کرده است که: چون حضرت رسول ﷺ عبدالله بن عتیک را فرستاد که ابو رافع یهودی را در قلعهٔ او بقتل رساند، در هنگام مراجعت پایش شکست، چون به نزد حضرت آمد فرمود که: پا را دراز کن، پس دست مبارک بر آن کشید و در همان ساعت شفا یافت[۴].

هشتاد و چهارم ـ ابن شهرآشوب و غیر او روایت کرده‌اند که: روزی حضرت رسول ﷺ در بادیه‌ای در زیر درختی قیلوله فرمود و چون بیدار شد آب طلبید و وضو ساخت در زیر درخت خاری و آب مضمضهٔ خود را در زیر آن درخت ریخت، چون روز دیگر صبح شد دیدند که آن درخت بزرگ شده و میوهٔ بزرگی بهم رسانیده است به رنگ مورد و به بوی عنبر و به طعم عسل و هر گرسنه که از آن میوه می‌خورد سیر می‌شد و هر تشنه که می‌خورد سیراب می‌شد و هر بیمار که می‌خورد شفا می‌یافت و هر حیوان که از برگ آن درخت می‌خورد شیرش فراوان می‌شد، و مردم بادیه از اطراف می‌آمدند و برگ آن را برای شفا می‌بردند. و آن درخت به جای طعام و آب آن قبیله بود، و پیوسته از برکت آن درخت زیادتی در مال و اسباب و فرزندان خود می‌یافتند تا آنکه روزی دیدند

---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۱۵۷/۱.
۲. سورهٔ احقاف: ۱۱.
۳. مناقب ابن شهرآشوب ۱۵۷/۱.
۴. مناقب ابن شهرآشوب ۱۵۸/۱؛ اسد الغابة ۳۰۸/۳.

میوه‌های آن درخت ریخته و برگش زرد و کوچک شده است، بعد از چند روز خبر به ایشان رسید که حضرت رسول ﷺ به دار بقا رحلت نمود، پس بعد از آن میوه می‌داد کوچکتر و کم شهدتر و کم‌بوتر از آنچه پیشتر می‌داد، و سی سال بر این حال بود، بعد از سی سال روزی دیدند که طراوتش کم شده و میوه‌هایش ریخته و حسنش نمانده، پس خبر رسید که امیرالمؤمنین علیه السلام در آن روز شهید شده بود؛ بعد از آن میوه نداد امّا مردم از برگش شفا و برکت می‌جستند، و مدتی بر این حال ماند تا آنکه روزی دیدند که درخت خشک شده و از زیرش خون تازه می‌جوشد و از برگهایش آب خونی مانند آب گوشت می‌ریزد، بعد از چند روز خبر به ایشان رسید که در آن روز حضرت امام حسین علیه السلام شهید شده بود[1].

هشتاد و پنجم ـ شیخ طوسی و ابن شهرآشوب روایت کرده‌اند از زید بن ارقم که: روزی حضرت رسول ﷺ صبح کرد گرسنه و آمد به خانهٔ فاطمه علیها السلام پس حسن و حسین علیهما السلام را دید که از گرسنگی گریه می‌کردند پس حضرت آب دهان مبارک خود را در دهان ایشان انداخت تا سیر شدند و به خواب رفتند، و با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به خانهٔ ابوالهیثم رفت وگفت: مرحبا به رسول الله نمی‌خواستم که تو و اصحاب تو به نزد من بیایید و چیزی نداشته باشم که به نزد شما بیاورم و پیش از این چیزی داشتم که به همسایگان خود قسمت نمودم، حضرت فرمود که: جبرئیل همیشه مرا وصیت می‌کرد در حق همسایگان تا آنکه گمان کردم میراثی از برای ایشان مقرر خواهد کرد؛ پس حضرت درخت خرمایی در کنار خانهٔ او دید فرمود که: ای ابوالهیثم! رخصت می‌دهی که نزدیک آن درخت برویم؟ گفت: یا رسول الله! این درخت نر است و هرگز بار نیاورده است اگر خواهید بروید به نزدیک آن، حضرت به پای درخت رفت و فرمود: یا علی! قدح آبی بیاور، چون آورد آب را در دهان گرداند و بر آن درخت پاشید و در همان ساعت به قدرت الهی آن درخت پر شد از خوشه‌های بسر و رطب، پس فرمود که: اول به

---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۶۳.

همسایگان بدهید، و بعد از آن خوردیم آنقدر که سیر شدیم و آب سرد بر بالایش خوردیم، پس گفت: یا علی! این از جملهٔ آن نعیم است که خدا فرموده در روز قیامت از آن سؤال خواهند کرد، یا علی! برای جماعتی که حاضر نیستند یعنی فاطمه و حسن و حسین بردار. و بعد از آن آن درخت خرما پیوسته میوه می‌آورد و تبرّک به آن می‌جستیم و آن را «نخلة الجیران» می‌گفتیم تا آنکه در سال حَرّه که یزید حکم به قتل اهل مدینه کرد آن درخت در آن فتنه بریده شد[1].

هشتاد و ششم ـ ابن شهرآشوب روایت کرده است که: عامر بن کریز در روز فتح مکه پسر خود عبدالله را به خدمت آن حضرت آورد و آن پنج ماهه یا شش ماهه بود وگفت: یا رسول الله! کامش را بردار، حضرت فرمود: چنین طفلی را کام برنمی‌دارند، پس او را گرفت و آب دهان مبارک خود را در دهان او انداخت و او فرو برد از روی خواهش، حضرت فرمود که: خدا او را آب روزی خواهد کرد، پس او به برکت آن حضرت چنان بود که هر زمینی را متوجه می‌شد البته آب از آن بیرون می‌آورد و مزارع و قنوات او مشهورند[2].

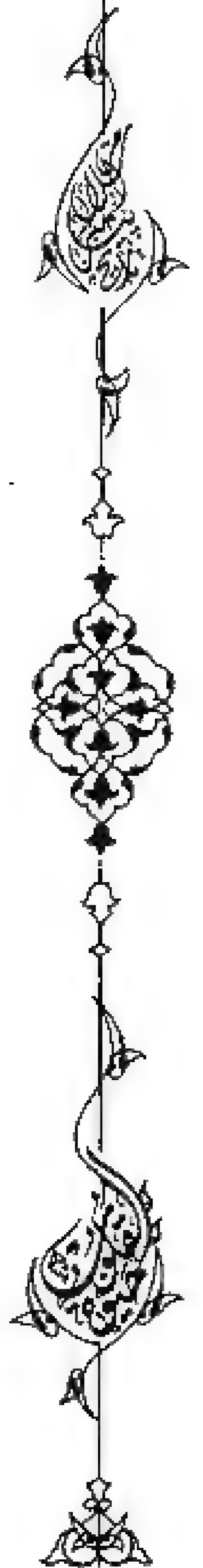
---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۶۱ به نقل از امالی شیخ طوسی.
۲. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۷۹، و نیز رجوع شود به دلائل النبوة ۶ / ۲۲۵.

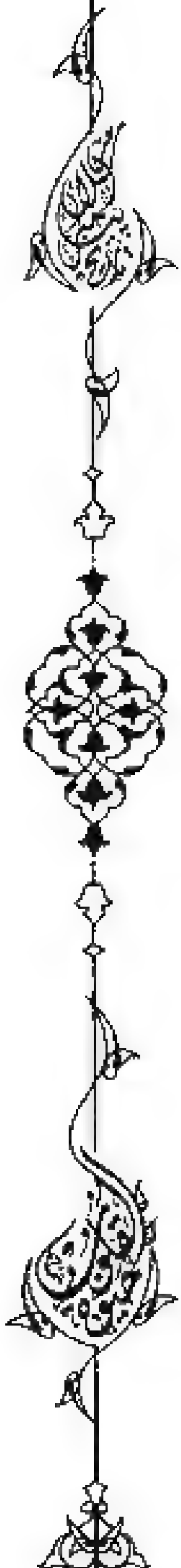
باب بیستم



در بیان معجزاتی است که از آن حضرت ظاهر شد
در کفایت شرّ دشمنان



اول ـ ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که: روزی ابولهب به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و آن حضرت را تهدید نمود، حضرت فرمود: اگر از جانب تو خدشه‌ای به من برسد من دروغگو خواهم بود؛ و این از جملهٔ معجزات آن حضرت بود[1].

دوم ـ شیخ مفید و راوندی و دیگران از جابر روایت کرده‌اند که: حکم بن ابی‌العاص عمّ عثمان به حضرت رسول صلی الله علیه و آله استهزاء می‌کرد و دهان خود را کج می‌کرد و تقلید آن حضرت می‌کرد، روزی حضرت بر او نفرین کرد و دو ماه دیوانه شد؛ و روزی رسول خدا راه می‌رفت و حکم در عقب آن حضرت راه می‌رفت و دوشهای خود را حرکت می‌داد برای استهزاء به راه رفتن آن حضرت، پس حضرت فرمود که: چنین باش ای حکم، پس او به بلائی مبتلا شد که همیشه چنان بود تا آنکه حضرت او را از مدینه بیرون کرد و امر فرمود که دیگر او را به مدینه نگذارند؛ و چون زمان خلافت عثمان شد آن شقی از برای مخالفت آن حضرت آن ملعون را به مدینه آورد[2].

سوم ـ علی بن ابراهیم و راوندی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که: روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد کعبه نماز می‌کرد و ابوجهل سوگند خورده بود که هرگاه آن حضرت را در نماز ببیند هلاک کند، چون نظرش بر آن حضرت افتاد سنگ گرانی برداشت و متوجه آن حضرت شد و چون سنگ را بلند

---

۱. عیون اخبار الرضا ۲ / ۲۱۳.

۲. رجوع شود به امالی شیخ طوسی ۱۷۵ به نقل از شیخ مفید و خرایج ۱ / ۱۶۸ و مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۱۴ و استیعاب ۱ / ۳۵۹.

کرد دستش در گردنش غل شد و سنگ بر دستش چسبید، و چون برگشت و به نزد اصحاب خود رسید سنگ از دستش افتاد[1].

و به روایت دیگر: به حضرت استغاثه کرد تا دعا فرمود و سنگ از دستش رها شد[2]، پس مرد دیگر برخاست و گفت: من می‌روم که او را بکشم، چون به نزد آن حضرت رسید ترسید و برگشت و گفت: میان من و او اژدهایی مانند شتر فاصله شد و دم را بر زمین می‌زد، من ترسیدم و برگشتم[3].

و به روایت دیگر: ابوجهل آمد که پا بر گردن آن حضرت بگذارد، پس از عقب برگشت، پرسیدند: چرا چنین کردی؟ گفت: در میان خود و محمد خندقی از آتش دیدم و ملکی چند دیدم که بالها داشتند؛ پس پیغمبر ﷺ فرمود: اگر نزدیک من می‌آمد ملائکه او را پاره پاره می‌کردند[4].

چهارم ـ علی بن ابراهیم و ابن بابویه و ابن شهرآشوب و شیخ طبرسی و دیگران در تفسیر ﴿إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ﴾[5] روایت کرده‌اند که: چون رسول خدا ﷺ خلعت با کرامت نبوّت را پوشید اول کسی که به او ایمان آورد علی بن ابی‌طالب علیه السلام بود، بعد خدیجه ایمان آورد؛ پس ابوطالب با جعفر طیار روزی به نزد آن حضرت آمد دید نماز می‌کند و علی در پهلویش نماز می‌کند، پس ابوطالب به جعفر گفت: تو هم نماز کن در پهلوی پسر عمّ خود، پس جعفر از جانب چپ آن حضرت ایستاد و پیغمبر پیشتر رفت، پس زید بن حارثه ایمان آورد، و این پنج نفر نماز می‌کردند و بس تا سه سال از بعثت آن حضرت گذشت، پس حق تعالی فرستاد که: «ظاهر کن دین خود را و پروا مکن از

---

۱. تفسیر قمی ۲/۲۱۲؛ مناقب ابن شهرآشوب ۱/۱۰۸؛ مجمع البیان ۴/۴۱۵. و در دو مصدر اخیر نامی از امام علیه السلام نیامده است.

۲. خرایج ۱/۲۴.

۳. رجوع شود به تفسیر قمی ۲/۲۱۲؛ مناقب ابن شهرآشوب ۱/۱۰۸؛ مجمع البیان ۴/۴۱۵.

۴. مجمع البیان ۵/۵۱۵؛ مناقب ابن شهرآشوب ۱/۱۰۳.

۵. سورهٔ حجر: ۹۵.

مشرکان بدرستی که ما کفایت کردیم از تو شرّ استهزاء کنندگان را»[1]. و استهزاکنندگان پنج نفر بودند: ولید بن مغیره، عاص بن وائل، اسود بن مطّلب، اسود بن عبدیغوث و حارث بن طلاطله ـ بعضی شش نفر گفته‌اند و حارث بن قیس را اضافه کرده‌اند ـ پس جبرئیل آمد و با آن حضرت ایستاد.

و چون ولید گذشت جبرئیل گفت: این ولید پسر مغیره است و از استهزاء کنندگان توست؟ حضرت گفت: بلی، جبرئیل اشاره بسوی او کرد، پس او به مردی از خزاعه گذشت که تیری می‌تراشید و پا بر روی تراشهٔ تیر گذاشت و ریزه‌ای از آنها در پاشنهٔ پای او نشست و خونین شد و تکبرش نگذاشت که خم شود و آن را بیرون آورد و جبرئیل به همین موضع اشاره کرده بود، چون ولید به خانه رفت بر روی کرسی خوابید و دختر او در پائین کرسی خوابید، پس خون از پاشنه‌اش روان شد و آنقدر آمد که به فراش دخترش رسید و دخترش بیدار شد، پس دختر به کنیز خود گفت: چرا دهان مشگ را نبسته‌ای؟ ولید گفت: این خون پدر توست آب مشک نیست، فرزندان مرا و فرزندان برادر مرا جمع کن که می‌دانم که خواهم مرد تا وصیت کنم؛ چون ایشان را جمع کرد به عبدالله بن ابی ربیعه گفت: عمارة بن ولید در زمین حبشه است از محمد نامه‌ای بگیر و برای نجاشی بفرست که او را برگرداند به مکه، پس به فرزند کوچک خود که هاشم نام داشت گفت: ای فرزند! تو را پنج وصیت می‌کنم باید که آنها را حفظ کنی: وصیت می‌کنم تو را به کشتن «ابو رهم دوسی» هرچند سه دیه بدهند به تو زیرا که زن مراکه دختر او بود از من به زور گرفت و اگر او را با من می‌گذاشت از او فرزندی مانند تو بهم می‌رسید، و خونی که از قبیلهٔ خزاعه طلب دارم فراموش مکنید، و خونی که از بنی خزیمة بن عامر طلب دارم تدارک کن، و دیه‌ای چند که از قبیلهٔ ثقیف طلب دارم بگیر، و اسقف نجران از من دویست دینار طلب دارد پس ده، اینها را گفت و به جهنم واصل شد.

و چون عاص بن وائل گذشت جبرئیل اشاره بسوی پای او کرد، پس چوبی به کف

---

۱. ترجمهٔ آیه‌های ۹۴ و ۹۵ سورهٔ حجر.

پایش فرو رفت و از پشت پایش بیرون آمد و از آن مُرد. و به روایت دیگر: خاری به کف پایش فرو رفت و به خارش آمد و آنقدر خارید که هلاک شد.

و چون اسود بن مطّلب گذشت اشاره به دیده‌اش کرد و او کور شد و سر را بر دیوار زد تا هلاک شد. و به روایت دیگر: اشاره به شکمش کرد و آنقدر آب خورد که شکمش پاره شد.

و اسود بن عبدیغوث را حضرت نفرین کرده بود که خدا چشمش را کور گرداند و به مرگ فرزند خود مبتلا شود، چون این روز شد جبرئیل برگ سبزی بر روی او زد و کور شد و برای استجابت دعای آن حضرت ماند تا روز بدر که فرزندش کشته شد و خبر کشته شدن فرزند خود را شنید و مُرد.

و حارث بن طلاطله را اشاره کرد جبرئیل به سر او و چرک از سرش آمد تا مُرد؛ و گویند که: مار او را گزید و مُرد؛ و گویند: سموم به او رسید و رنگش سیاه و هیئتش متغیر شد و چون به خانه آمد او را نشناختند و آنقدر او را زدند که مُرد.

و حارث بن قیس ماهی شوری خورد و آنقدر آب خورد که مُرد[۱].

مؤلف گوید: روایات در عدد مستهزئان و کیفیت مردن ایشان مختلف است، به ایراد بعضی اکتفا کردیم و بعضی سابقاً مذکور شد.

پنجم ـ راوندی روایت کرده است که: زنی از یهود جادویی برای آن حضرت کرده بود وگرهی چند زده و به چاهی افکنده بود، جبرئیل پیغمبر را خبر کرد و آن حضرت خبر داد که در فلان چاه است و چند گره بر آن زده است، و چون از چاه بیرون آوردند چنان بود که آن حضرت فرموده بود و ضرری از سحر به آن جناب نرسید[۲].

ششم ـ راوندی و غیر او از ابن مسعود روایت کرده‌اند که: روزی پیغمبر ﷺ در پیش کعبه در سجده بود و شتری از ابوجهل کشته بودند، آن ملعون فرستاد بچه‌دان آن شتر

---

۱. رجوع شود به تفسیر قمی ۲۷۸/۱ و مناقب ابن شهرآشوب ۱۰۶/۱ و مجمع البیان ۳۴۶/۲ و احتجاج ۵۱۱/۱ـ۵۱۳ و خصال ۲۷۹ و تفسیر طبری ۵۵۱/۷ـ۵۵۳.

۲. خرایج ۳۴/۱.

را آوردند و بر پشت آن حضرت افکندند و فاطمه علیها السلام آمد و آن را از پشت پدر دور کرد، چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود: خداوندا! بر تو باد به کافران قریش؛ و نام برد ابوجهل و عتبه و شیبه و ولید و امیّه و ابن ابی‌معیط و جماعتی را که همه را دیدم که در چاه بدر کشته افتاده بودند[1].

هفتم ـ خاصه از حضرت صادق علیه السلام و عامه به طرق متعدده روایت کرده‌اند که: چون عتبه پسر ابولهب گفت: کافر شدم به ربّ نجم، و آب دهان نجس خود را به جانب پیغمبر ﷺ انداخت، رسول خدا ﷺ فرمود: نمی‌ترسی که درنده تو را بدرد؟ ـ به روایت دیگر فرمود: خداوندا! مسلط گردان بر او سگی از سگان خود را ـ پس در تجارتی به جانب یمن رفتند ـ به روایت دیگر: به جانب شام ـ و او می‌گفت: به نفرین محمد مرا درنده خواهد درید. ابولهب گفت: ای گروه قریش! او را حراست کنید و مگذارید دعای محمد در حقّ او مستجاب شود. پس در منزلی بارهای خود را جمع کردند و جای او را در بالای آنها مقرر کردند و همه بر دور او خوابیدند. چون شب شد شیری آمد و یک‌یک آنها را بو می‌کرد پس جست بر بالای بارها و او را درید[2].

هشتم ـ روایت کرده‌اند که: آن حضرت نزدیک کعبه به نماز می‌ایستاد و حق تعالی او را از دیدهٔ کافران مستور می‌گردانید که او را نمی‌دیدند[3].

نهم ـ راوندی و غیر او از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که: عبدالله بن امیّه به رسول خدا ﷺ گفت: ما ایمان نمی‌آوریم به تو تا خدا و ملائکه بیایند و گواهی بدهند بر حقّیت تو یا به آسمان بالا روی و از آسمان کتابی فرود آوری و اگر اینها را نیز بکنی نمی‌دانیم که به تو ایمان خواهیم آورد یا نه؛ پس پیغمبر ﷺ از ایشان دلتنگ شد و به خانه برگشت. و ابوجهل گفت: اگر روز دیگر بیاید به مسجد بزرگترین سنگها را بر سر او

---

۱. خرایج ۱/ ۵۱؛ صحیح مسلم ۳/ ۱۴۱۸؛ دلائل النبوة ۲/ ۲۷۸ ـ ۲۸۰.

۲. رجوع شود به خرایج ۱/ ۵۶ ـ ۵۷ و مناقب ابن شهرآشوب ۱/ ۱۱۲ و تفسیر طبری ۱۱/ ۵۰۳ و ۵۰۴ و تفسیر قرطبی ۱۷/ ۸۳.

۳. خرایج ۱/ ۸۷.

خواهم زد. چون روز دیگر رسول خداﷺ داخل مسجد شد و مشغول نماز گردید ابوجهل سنگ گرانی گرفت و متوجه آن حضرت شد، چون نزدیک او رسید لرزه بر اندامش افتاد و برگشت، چون از او پرسیدند گفت: مردانی چند دیدم در بزرگی مانند کوهها که دور محمد را فرو گرفته بودند و همه در میان آهن غوطه خورده بودند اگر حرکت می‌کردم مرا می‌گرفتند[۱].

دهم ـ راوندی به سند معتبر از امام محمد باقر؈ روایت کرده است که: رسول خداﷺ در بعضی از شبها در نماز سورهٔ ﴿تَبَّتْ يَدا أَبِي لَهَبٍ﴾[۲] تلاوت می‌نمود، پس گفتند به امّ‌جمیل خواهر ابوسفیان که زن ابولهب بود که: دیشب محمد در نماز بر تو و شوهر تو لعنت می‌کرد و شما را مذمّت می‌نمود، آن ملعونه در خشم شد و به طلب آن حضرت بیرون آمد و می‌گفت: اگر او را ببینم سخنان بد به او خواهم شنوانید، و می‌گفت: کیست که محمد را به من نشان دهد؟ چون از درِ مسجد داخل شد ابوبکر نزد آن حضرت نشسته بود گفت: یا رسول الله! خود را پنهان کن که امّ‌جمیل می‌آید و می‌ترسم که حرفهای بد به شما بگوید، فرمود: مرا نخواهد دید؛ چون به نزدیک آمد حضرت را ندید و از ابوبکر پرسید: آیا محمد را دیدی؟ گفت: نه، پس به خانهٔ خود برگشت.

پس حضرت باقر؈ فرمود: خدا حجاب زردی در میان پیغمبر و او زد که آن حضرت را ندید و آن ملعونه و سایر کفار قریش آن حضرت را «مذمّم» می‌گفتند یعنی «بسیار مذمّت کرده شده» و حضرت می‌فرمود: خدا نام مرا از زبان ایشان محو کرده است که نام مرا نمی‌برند و مذمّم را مذمّت می‌کنند و مذمّم نام من نیست[۳].

و شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب و سایر مفسران خاصه و عامه این قصه را نقل کرده‌اند از اسماء دختر ابوبکر و غیر او روایت کرده‌اند که: حضرت این آیه را خواند ﴿وَإِذَا قَرَأْتَ

---

۱. خرایج ۱/ ۹۳. و نیز رجوع شود به مجمع البیان ۳/ ۴۴۰.

۲. سورهٔ مسد: ۱.

۳. خرایج ۲/ ۷۷۵.

الْقُرْآنَ جَعَلْنا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالآخِرَةِ حِجاباً مَسْتُوراً ﴾[۱] و چون به نزدیک آمد و حضرت را ندید به ابوبکر گفت: شنیده‌ام صاحب تو مرا هجو کرده است؟ ابوبکر گفت: بحقّ پروردگار کعبه که تو را هجو نکرده است[۲].

یازدهم ـ شیخ طبرسی و غیر او روایت کرده‌اند که: ابوجهل و ولید بن مغیره با گروهی از بنی مخزوم با یکدیگر اتفاق کردند که چون پیغمبر ﷺ به مسجد آید او را بکشند، روز دیگر که آن حضرت به مسجد آمد و به نماز ایستاد ولید را فرستادند که او را هلاک کند، چون به محلّی رسید که پیغمبر نماز می‌کرد صدای حضرت را می‌شنید و او را نمی‌دید، پس برگشت و این حال را به ایشان گفت، ایشان باور نکردند و همه به اتفاق آمدند به نزد آن حضرت، چون صدای او را شنیدند و بر اثر صدا رفتند صدا را از عقب سر شنیدند باز برگشتند و به جانب صدا رفتند باز صدا را از جانب اول شنیدند و چندان که از پی صدا رفتند صدا را از جانب دیگر شنیدند، حیران ماندند و برگشتند، پس حق تعالی این را فرستاد ﴿وَجَعَلْنا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدّاً وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدّاً فَأَغْشَيْناهُمْ فَهُمْ لا يُبْصِرُونَ ﴾[۳] «و گردانیدیم از پیش روی ایشان سدّی و از پس ایشان سدّی پس پوشیدیم دیده‌های ایشان را پس نمی‌بینند»[۴].

دوازدهم ـ شیخ طبرسی و غیر او روایت کرده‌اند که: چون یهودان مدینه با رسول خدا ﷺ عهد کردند که با آن حضرت قتال نکنند و در دیه‌هایی که بر مسلمانان لازم می‌شود اعانت بکنند پس شخصی از صحابه دو شخص را به خطا کشته بود و دیه لازم شده بود، حضرت به نزد بنی النضیر رفت و از ایشان اعانت طلب کرد در باب آن دیه، ایشان گفتند: بنشین تا ما طعام بیاوریم و دیه را جمع کنیم و تسلیم نماییم، و رفتند به قصد

---

۱. سورهٔ اسراء: ۴۵.

۲. رجوع شود به مجمع البیان ۳/ ۴۱۸ و مناقب ابن شهرآشوب ۱/ ۱۰۰ و تفسیر قرطبی ۲۰/ ۲۳۴ و تفسیر ابن کثیر ۴/ ۴۹۴ و سیرهٔ ابن هشام ۱/ ۳۵۵ـ ۳۵۶.

۳. سورهٔ یس: ۹.

۴. اعلام الوری ۳۰.

آنکه آن حضرت را هلاک کنند، پس جبرئیل آمد و حضرت را بر ارادهٔ ایشان مطّلع ساخت و حضرت بیرون آمد و سوء تدبیر ایشان ظاهر شد[۱].

سیزدهم ـ شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که: آن حضرت به جنگ گروهی از عرب رفت در موضعی که آن را «ذی امر» می‌گفتند و ایشان گریختند و به سر کوهها متحصّن شدند و حضرت در موضعی فرود آمد که آنها را می‌دید. پس از لشکر خود دور شد برای قضای حاجت و بارانی آمد و جامه‌های او تر شد پس جامه‌ها را کَند و بر روی درختی پهن کرد و در زیر آن درخت خوابید و اعراب می‌دیدند آن حضرت را، پس بزرگ ایشان دعثور بن حارث آمد و بر بالای سر آن حضرت ایستاد با شمشیر برهنه و گفت: امروز کی تو را از من منع می‌کند و حفظ می‌نماید؟ فرمود: خدا؛ پس جبرئیل دست زد بر سینهٔ او و شمشیر از دستش جست و خود بر زمین افتاد، پس حضرت شمشیر را برداشت و بر بالای سرش ایستاد و فرمود: کی تو را امروز از من نجات می‌دهد؟ گفت: هیچکس، و کلمه‌ای گفت و مسلمان شد و قوم خود را به اسلام دعوت کرد[۲].

به روایت دیگر: چون خواست که شمشیر را حوالهٔ آن حضرت کند لرزید و شمشیر از دستش افتاد[۳].

و به روایت ابوحمزهٔ ثمالی دعثور گفت: مرد بلند سفیدی را دیدم که دست بر سینه‌ام زد و دانستم که ملَکی بود[۴].

چهاردهم ـ ابن شهرآشوب از ابن عباس روایت کرده است که: کفار قریش در حجر اسماعیل جمع شدند و قسم یاد کردند بلات و عزّیٰ که اگر محمد را در مسجد ببینند همه اتفاق کنند و او را هلاک کنند؛ پس فاطمه ﷺ این را شنید و گریان به خدمت آن حضرت آمد و قصه را نقل کرد. حضرت فرمود: ای دختر! آب وضویی برای من حاضر کن، پس

---

۱. مجمع البیان ۲ / ۱۶۹؛ تفسیر قمی ۲ / ۲۵۸ـ۳۵۹.

۲. رجوع شود به اعلام الوری ۷۸ و مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۰۳ و دلائل النبوة ۳ / ۱۶۸.

۳. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۰۲.

۴. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۰۳.

وضو ساخت و به مسجد آمد، چون حضرت را دیدند گفتند: اینک آمد، و حق تعالی رعبی در دل ایشان انداخت که سرها به زیر انداختند و ذقنهاشان به سینه‌هایشان چسبید، پس حضرت قبضه‌ای از خاک برداشت و بر روی ایشان پاشید و گفت: «شاهَتِ الوُجُوهُ» پس آن خاک به هرکه رسید روز بدر کشته شد[1].

پانزدهم ـ ابن شهرآشوب روایت کرده است که: روزی آن حضرت در ابطح می‌رفت ابوجهل لعین سنگریزه‌ای به جانب آن حضرت انداخت، پس آن سنگریزه هفت شب و هفت روز در میان هوا معلّق ماند، گفتند: کی نگاه داشته است این را؟ حضرت فرمود: آن کسی که آسمانها را بی‌ستون نگاه داشته است[2].

شانزدهم ـ ابن شهرآشوب و اکثر محدثان و مورخان روایت کرده‌اند که: در جنگ حنین شیبة بن عثمان ارادهٔ قتل آن حضرت کرد، و چون از عقب سر رسول خدا ﷺ آمد شعلهٔ آتشی در میان خود و آن حضرت دید پس حضرت یافت آنچه در دل او بود و نظر کرد بسوی او و فرمود: ای شیبه! نزدیک من بیا، چون نزدیک آمد گفت: خداوندا! شیطان را از او دور گردان، شیبه گفت: چون حضرت این دعا کرد چنان محبوب من گردید که او را از چشم و گوش خود دوست‌تر داشتم؛ پس فرمود: ای شیبه! با کافران مقاتله کن؛ و چون جنگ برطرف شد آنچه در خاطرش گذشته بود و دیده بود حضرت از برای او بیان کرد و فرمود: آنچه خدا از برای تو خواست بهتر بود از آنچه خود از برای خود خواستی[3].

هفدهم ـ سید ابن طاووس و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که: عامر بن طفیل و ازید بن قیس[4] به قصد قتل آن حضرت آمدند و چون داخل مسجد شدند عامر به نزدیک رسول خدا ﷺ آمد و گفت: یا محمد! اگر من مسلمان شوم برای من چه خواهد

---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۱/ ۱۰۳؛ دلائل النبوة ۶/ ۲۴۰.

۲. مناقب ابن شهرآشوب ۱/ ۱۰۵.

۳. مناقب ابن شهرآشوب ۱/ ۱۰۵، و نیز رجوع شود به خرایج ۱/ ۱۱۷ و دلائل النبوة ۵/ ۱۴۵ و استیعاب ۲/ ۷۱۲ و البدایة والنهایة ۴/ ۳۳۲.

۴. در سعد السعود «زید بن قیس» و در مناقب و بحار و اعلام الوری و سیرهٔ ابن هشام «اربد بن قیس».

بود؟ حضرت فرمود: برای تو خواهد بود آنچه برای همهٔ مسلمانان است و بر تو خواهد بود آنچه بر همهٔ مسلمانان است، گفت: می‌خواهم بعد از خود مرا خلیفه گردانی، حضرت فرمود: اختیار این امر بدست خداست و بدست من و تو نیست، گفت: پس مرا امیر صحرا گردان و تو امیر شهرها باش، حضرت فرمود که: نمی‌شود، گفت: پس چه چیزی برای من مقرر می‌گردانی؟ فرمود: آن را مقرر می‌گردانم که بر اسب سوار شوی و جهاد کنی، گفت: الحال من این را دارم، برخیز با تو سخنی چند بگوییم؛ پس حضرت را مشغول حرف گردانید و اشاره کرد به ازید پسر عمّ خود که: شمشیر را بکش و بزن، ازید به عقب آن حضرت رفت و شمشیر را یک شبر کشید و دیگر هرچند سعی کرد نتوانست کشید و هرچند عامر او را اشاره می‌کرد و او سعی می‌کرد نمی‌توانست کشید.

و به روایت دیگر ازید گفت: دیواری میان من و آن حضرت حایل شد و چون بار دیگر اراده کردم عامر را میان خود و رسول خدا دیدم، چون حضرت را نظر به ازید افتاد و دید که او سعی می‌کند که شمشیر را از غلاف بکشد گفت: خداوندا! کفایت شرّ ایشان بکن، و مردم هجوم آوردند و ایشان گریختند و هیچیک به منزل خود نرسیدند، حق تعالی بر ازید صاعقه‌ای فرستاد و او را هلاک کرد و عامر به خانهٔ زن سلولیّه فرود آمد و مادهٔ طاعونی در انگشتش بهم رسید و می‌گفت: ای عامر! آیا غده مانند غدهٔ شتر بهم رسانیدی و در خانهٔ سلولیه خواهی مرد؟ ـ و ایشان فرود آمدن در آن قبیله را ننگ خود می‌دانستند ـ پس اسب خود را طلبید و سوار شد و چون اندک راهی رفت راه جهنم را در پیش گرفت و به درک اسفل منزل گزید[1].

هیجدهم ـ ابن شهرآشوب و دیگران از ابن عباس و غیر او روایت کرده‌اند که: در جنگ حدیبیّه هشتاد نفر از اهل مکه از کوه تنعیم فرود آمدند به قصد هلاک آن حضرت، پس حضرت نفرین کرد و خدا دیده‌های ایشان را گرفت که صحابه ایشان را دستگیر کردند

---

۱. رجوع شود به سعد السعود ۲۱۸ و مناقب ابن شهرآشوب ۱/۱۰۵ ـ ۱۰۶ و اعلام الوری ۱۲۶ و سیرهٔ ابن هشام ۴/۵۶۸.

و آخر منّت گذاشت و سر داد ایشان را، پس خدا این آیه را فرستاد ﴿وَهُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ عَنْهُم بِبَطْنِ مَكَّةَ﴾[1].[2]

نوزدهم ـ ابن شهرآشوب و اکثر مورخان روایت کرده‌اند که: چون کفار قریش از جنگ بدر برگشتند ابولهب از ابوسفیان پرسید که: سبب انهزام شما چه بود؟ ابوسفیان گفت: همین که ملاقات کردیم یکدیگر را گریختیم و ایشان ما را کشتند و اسیر کردند به هر نحو که خواستند و مردان سفید دیدیم که بر اسبان ابلق سوار بودند در میان آسمان و زمین و هیچکس در برابر آنها نمی‌توانست ایستاد.

ابورافع به امّ‌الفضل دختر عباس گفت که: اینها ملائکه‌اند. ابولهب که این را شنید برخاست و ابورافع را بر زمین زد، امّ‌الفضل عمود خیمه را گرفت و بر سر ابولهب زد که سرش شکست و بعد از آن هفت روز زنده ماند و خدا او را به «عدسه» مبتلا کرد؛ و عدسه مرضی بود که عرب از سرایت آن حذر می‌کردند پس به این سبب سه روز در خانه ماند که پسرهایش نیز به نزدیک او نمی‌رفتند که او را دفن کنند تا آنکه او را کشیدند و در بیرون مکه انداختند و سنگ بسیاری بر روی او انداختند تا پنهان شد[3].

مؤلف گوید: اکنون بر سر راه عمره واقع است و هر که از آن موضع می‌گذرد سنگی چند بر آن موضع می‌اندازد و تلّ عظیمی شده است، پس تأمل کن که مخالفت خدا و رسول صلی الله علیه و آله چگونه صاحبان نسبهای شریف را از شرف خود بی‌بهره گردانیده است و اطاعت خدا و رسول چگونه مردم بی‌حسب و نسب را به درجات رفیعه بلند ساخته است و به اهل بیت عزت و شرف ملحق گردانیده است.

بیستم ـ ابن شهرآشوب از ابن عباس روایت کرده است که: در جنگ احزاب ابوسفیان هفت هزار تیرانداز را مقرر کرد که به یک دفعه تیر به جانب لشکر آن حضرت بیاندازند، چون صحابه بر این مطّلع شدند ترسیدند و به آن حضرت شکایت کردند،

---

۱. سورهٔ فتح: ۲۴.

۲. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۰۶؛ مجمع البیان ۵ / ۱۲۳؛ سنن ابی داود ۲ / ۲۶۵.

۳. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۰۸؛ مجمع البیان ۲ / ۵۲۸؛ تاریخ طبری ۲ / ۴۰.

حضرت آستین نصرت‌آیین خود را در هوا حرکت داد و دعا کرد، و چون تیرها را رها کردند خدا بادی فرستاد که تیرها را بسوی ایشان برگردانید و هر تیری بر صاحبش نشست و او را مجروح کرد و یک تیر به مسلمانان نرسید[1].

بیست و یکم ـ ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که: روزی حضرت رسول ﷺ با میسره به قلعه‌های یهود رفت که نانی و نان خورشی از ایشان بخرد، یکی از یهودان گفت: آنچه می‌خواهی من دارم، و به خانه رفت و زوجهٔ خود را گفت که: بر بام قلعه بالا رو و چون محمد داخل شود آن سنگ بزرگ را بر سر او بیانداز، چون حضرت داخل شد و زن خواست که سنگ را بیاندازد جبرئیل ﷺ نازل شد و بال خود را بر آن سنگ زد و آن سنگ دیوار را سوراخ کرد و مانند صاعقه آمد و به گردن آن ملعون احاطه کرد و مانند سنگ آسیا در گردنش ماند، پس یهودی بیهوش شد و چون بهوش آمد نشست وگریان شد، حضرت فرمود که: چه اراده کرده بودی که به چنین بلایی مبتلا شدی؟ گفت: یا محمد! من ارادهٔ فروختن چیزی به تو نداشتم و تو را برای آن به خانه آوردم که هلاک کنم و تویی معدن کرم و سید عرب و عجم پس عفو کن از من، حضرت بر او رحم کرد و دعا کرد تا سنگ از گردن او دور شد[2].

بیست و دوم ـ ابن شهرآشوب از جابر و ابن عباس روایت کرده است که: مردی از قریش سوگند یاد کرد که البته محمد را بکشد، پس اسبش جست و او را بر زمین زد تا گردنش شکست[3].

بیست و سوم ـ ابن شهرآشوب و غیر او از ابن عباس روایت کرده‌اند که: معمر بن یزید به شجاعت معروف بود و در میان قبیلهٔ کنانه سرکرده و مطاع بود، قریش در دفع آن حضرت به او استغاثه کردند، معمر گفت: من کفایت شرّ او از شما می‌کنم و او را می‌کشم و من بیست هزار سوار مسلّح دارم و قبیلهٔ بنی‌هاشم با من جنگ نمی‌توانند کرد و اگر دیه

---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۱/ ۱۰۹.
۲. مناقب ابن شهرآشوب ۱/ ۱۰۹.
۳. مناقب ابن شهرآشوب ۱/ ۱۰۹.

خواهند من مال بسیار دارم و ده دیه به ایشان می‌دهم؛ و او شمشیری حمایل می‌کرد که عرضش یک شبر و طولش ده شبر بود. پس روزی حضرت در حجر اسماعیل نماز می‌کرد معمر شمشیر خود را برداشت و متوجه آن حضرت شد، چون نزدیک رسید بر زمین افتاد و رویش مجروح شد و برخاست و گریخت تا به ابطح رسید و خون از رویش می‌ریخت، قریش چون او را بر آن حال دیدند بر دور او گرد آمدند و خون را از روی او شستند و پرسیدند: تو را چه شد؟ گفت: مغرور کسی است که فریب شما را خورد هرگز چنین واقعه‌ای مشاهده نکرده بودم چون به نزدیک او رسیدم دیدم دو اژدها از نزدیک سر او پیدا شدند که آتش از دهان ایشان می‌ریخت و بر من حمله کردند[1].

بیست و چهارم ـ ابن شهرآشوب روایت کرده است که: کلده پسر اسد در میان خانهٔ عقیل و عقال مزراقی[2] بسوی آن جناب افکند و مزراق برگشت بسوی او و بر سینه‌اش آمد و هراسان گریخت، گفتند: چه می‌شود تو را؟ گفت: وای بر شما! مگر نمی‌بینید این شتر مست را که از پی من می‌آید؟ گفتند: ما چیزی نمی‌بینیم، گفت: من می‌بینم؛ و چنان دوید تا به طایف رسید[3].

بیست و پنجم ـ ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که: روزی حضرت رسول ﷺ در میان روز از مکه بیرون رفت تا آنکه به گردنگاه حجون رسید و نضر بن الحارث به قصد قتل آن حضرت از عقب رفت و چون نزدیک آن حضرت رسید گریخت و برگشت، ابوجهل به او رسید و گفت: از کجا می‌آیی؟ گفت: امروز چون محمد تنها بیرون رفت از عقب او رفتم به طمع آنکه او را هلاک کنم چون به نزدیک او رسیدم شیرها دیدم که می‌خروشیدند و رو به من می‌دویدند، ابوجهل گفت: این یکی از جادوهای اوست[4].

بیست و ششم ـ ابن شهرآشوب روایت کرده است که: مردی از قریش آن حضرت را

---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۰۹.

۲. مزراق: نیزهٔ کوتاه.

۳. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۱۰.

۴. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۱۰.

در سجده دید، سنگی گرفت که بر آن حضرت بیاندازد، چون دست را بلند کرد دستش بر سنگ خشکید[۱].

بیست و هفتم ـ ابن شهرآشوب از ابن عباس روایت کرده است که: آن حضرت در مسجد قرائت قرآن می‌نمود به آواز بلند پس کفار قریش متأذّی شدند و برخاستند که آن حضرت را بگیرند، ناگاه دستهای خود را در گردنها غل شده دیدند و نابینا شدند که جایی را نمی‌دیدند، پس به خدمت آن حضرت آمدند و سوگند دادند آن حضرت را، آن جناب دعا کرد و دستهایشان به زیر آمد و روشن شدند، پس آیات اول سورهٔ کریمهٔ «یس» نازل شد[۲].

بیست و هشتم ـ ابن شهرآشوب از ابوذر روایت کرده است که: حضرت در سجود بود ابولهب سنگی گرفت و خواست که بر آن جناب بیاندازد دستش در هوا ماند و نتوانست به زیر آورد، به حضرت تضرع کرد و سوگندها یاد کرد که اگر عافیت بیابد آزار آن حضرت نکند، و چون آن جناب دعا کرد و دستش به زیر آمد گفت: تو جادوگر حاذقی بوده‌ای، پس سورهٔ «تبّت» نازل شد[۳].

بیست و نهم ـ ابن شهرآشوب روایت کرده است که: حضرت رسول ﷺ به نزد بنی‌شجاعه رفت و اسلام را بر ایشان عرض کرد، ایشان ابا کردند و با پنج هزار سوار از پی رسول خدا ﷺ آمدند، چون به نزدیک رسیدند آن جناب دعا کرد و بادی وزید و همه هلاک شدند[۴].

سی ام ـ ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که: ابن قمیه در روز جنگ اُحُد سنگی به جانب رسول خدا ﷺ انداخت و بر پای آن جناب آمد، حضرت فرمود: خدا تو را ذلیل گرداند، چون از جنگ برگشت در موضعی خوابید پس بز کوهی آمد و شاخ

---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۱/ ۱۱۰.
۲. مناقب ابن شهرآشوب ۱/ ۱۱۰.
۳. مناقب ابن شهرآشوب ۱/ ۱۱۰.
۴. مناقب ابن شهرآشوب ۱/ ۱۱۱.

خود را در زیر شکم او فرو برد و او فریاد می‌کرد که: واذلاه، تا شاخ از چنبرهٔ گردنش بیرون آمد[1].

سی و یکم ـ معجزهٔ متواترهٔ آن جناب است که: در جنگ احزاب با وفور کفار و قلّت مسلمانان حق تعالی به دعای آن جناب باد تندی فرستاد با سنگریزه‌ها که خیمه‌های ایشان را کند و ایشان گریختند چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد[2].

سی ودوم ـ در جنگ بدر کفی سنگریزه و خاک برداشت و بر روی کافران پاشید و فرمود: «شاهَتِ الوُجُوهُ» پس باد آن را برد و بر روی مشرکان رسانید و هرکه از آن سنگریزه و خاک به او رسید در آن روز یا کشته شد یا اسیر شد[3].

سی و سوم ـ ابن شهرآشوب از جابر روایت کرده است: چون «عرنیان» راعی آن جناب را کشتند و مواشی را غارت کردند، بر ایشان نفرین کرد که: خداوندا! راه را بر ایشان گم کن، پس راه را گم کردند تا اصحاب حضرت به ایشان رسیدند و ایشان را گرفتند[4].

سی و چهارم ـ ابن شهرآشوب روایت کرده است که: حضرت رسول ﷺ زنی را خواستگاری کرد، پدرش عذر گفت که: او پیس است ـ و پیس نبود ـ، حضرت فرمود که: چنین باشد؛ پس پیس شد[5].

سی و پنجم ـ روایت کرده است که: حضرت رسول ﷺ زهیر شاعر را دید و گفت: خداوندا! مرا پناه ده از شیطان او، پس او نتوانست یک بیت شعر بگوید تا مُرد[6].

سی و ششم ـ روایت کرده است که: روزی بلال اذان می‌گفت، چون گفت: «اشهد انّ

---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۱۱؛ اعلام الوری ۸۳. و نیز رجوع شود به مجمع البیان ۱ / ۵۰۱.
۲. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۱۲؛ تفسیر طبری ۱۰ / ۲۶۳ ـ ۲۶۴؛ تفسیر قرطبی ۱۴ / ۱۴۳.
۳. مجمع البیان ۲ / ۵۳۰؛ تفسیر طبری ۶ / ۲۰۳.
۴. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۱۳. و نیز رجوع شود به سنن ابی داود ۳ / ۱۳۴ و سنن ترمذی ۱ / ۱۰۶.
۵. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۱۴.
۶. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۱۵؛ الاغانی ۱۰ / ۳۳۹.

محمداً رسول الله» منافقی گفت: بسوزد هرکه دروغ گوید، پس در آن شب برخاست که چراغ را اصلاح کند آتش در انگشت او افتاد و هرچند سعی کرد نتوانست خاموش کند تا همهٔ بدنش سوخت[۱].

سی و هفتم ـ روایت کرده است از ابن عباس که: عقبة بن ابی معیط و اُبَی بن خلف با هم برادر شده بودند، پس عقبه از سفری آمده ولیمه‌ای ساخت و جمعی از اشراف را با آن جناب به ولیمهٔ خود طلبید، رسول خدا ﷺ فرمود: تا شهادتین را نگویی من طعام تو را نمی‌خورم، پس او شهادت گفت و حضرت طعام او را تناول نمود؛ چون اُبَی بن خلف از سفر برگشت او را ملامت نمود که: به دین محمد درآمده‌ای من از تو راضی نمی‌شوم تا او را تکذیب نمایی و اهانت برسانی، پس آن ملعون به نزد آن حضرت آمد و آب دهان نجس خود را به جانب آن جناب انداخت پس آب دو حصّه شد و بر روی پلید خودش برگشت و دو جای روی او را سوخت و جایش ماند، و حضرت فرمود: تا در مکه هستی زنده خواهی بود و چون از مکه بیرون روی به شمشیر خود کشته خواهی شد، پس عقبه در روز بدر کشته شد و اُبَی در روز اُحُد به درک واصل گشت[۲].

سی و هشتم ـ روایت کرده‌اند ابن شهرآشوب و غیر او که: اُبَی بن خلف در مکه حضرت را تهدید به کشتن می‌کرد، حضرت فرمود: من تو را خواهم کشت انشاء الله، پس در روز اُحُد حضرت چوبی به جانب او انداخت و به گردن او رسید و خراشید پس برگشت و فریاد می‌کرد مانند گاو، ابوجهل گفت: چرا چنین فریاد می‌کنی؟ این خراشی بیش نیست؟ گفت: اگر این طعنه بر جمیع قبیلهٔ ربیعه و قبیلهٔ مضر واقع می‌شد همه می‌مردند او وعده کرده است مرا بکشد و اگر آب دهان بر من بیاندازد کشته خواهم شد؛ پس از یک روز به جهنم واصل شد[۳].

سی و نهم ـ در طب الائمة و مجمع البیان و تفسیر عیاشی و سایر کتب معتبره مذکور

---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۷۸.

۲. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۷۹.

۳. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۵۸، و نیز رجوع شود به دلائل النبوة ۲ / ۲۵۸.

است و از حضرت صادق عليه السلام به طرق متعدده منقول است که: حضرت رسول ﷺ را آزاری بهم رسید و جبرئیل و میکائیل به نزد آن حضرت آمدند، پس جبرئیل گفت: یا محمد! لبید بن اعظم یهودی تو را جادو کرده است و آن را در چاه بنی زریق پنهان کرده است پس بفرست بر سر آن چاه کسی راکه در دیدهٔ تو از همه کس عظیمتر است و اعتماد بر او بیش از دیگران داری و در کمالات عدیل و همتای توست تا آن سحر را بیرون آورد، رسول خدا ﷺ امیرالمؤمنین عليه السلام را طلبید و فرمود: یا علی! برو بسوی چاه ذروان که در آنجا جادویی برای من پنهان کرده‌اند و در میان غلاف خرما تعبیه کرده‌اند و در زیر سنگی که در ته چاه است پنهان کرده‌اند.

چون علی عليه السلام بر سر آن چاه رفت آبش از جادو مانند آب حنا رنگین شده بود، پس حضرت آب چاه راکشید و در زیر سنگی که پیغمبر نشان داده بود غلاف خرما را بیرون آورد و به خدمت رسول خدا ﷺ آورد، چون گشودند شانه و چند دندانهٔ شانه و ریسمانی که در آن یازده گره زده بودند و سوزنها بر آن فرو برده بودند از میان آن بیرون آمد و جبرئیل در آن روز سورهٔ ﴿قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ﴾ و سورهٔ ﴿قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ﴾ را آورده بود، حضرت فرمود: یا علی! این دو سوره را بر این گره‌ها بخوان، علی عليه السلام هریک آیه راکه می‌خواند یک گره باز می‌شد تا آنکه سوره‌ها را تمام کرد و همهٔ گره‌ها گشوده شد[1].

به روایت دیگر: جبرئیل ﴿قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ﴾ را و میکائیل ﴿قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ﴾ را برای تعویذ آن حضرت خواندند.

به روایت دیگر: جبرئیل ﴿قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ﴾ و ﴿قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ﴾ و ﴿قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ﴾ را خواند و این دعا را خواند: «بِسْمِ اللهِ أُرْقِيكَ وَاللهُ يَشْفِيكَ مِنْ كُلِّ داءٍ يُؤْذِيكَ خُذْها فَلْتَهنِيكَ»[2].

---

۱. رجوع شود به طب الائمة ۱۱۳ و مجمع البیان ۵۶۸/۵ و مناقب ابن شهرآشوب ۲۵۶/۲ و مکارم الاخلاق ۴۱۳ و تفسیر بیضاوی ۴۶۶/۴.

۲. مجمع البیان ۵۶۹/۵.

مؤلف گوید: مشهور میان علمای شیعه آن است که سحر در انبیاء و ائمه علیهم‌السلام تأثیر نمی‌کند و آزار آن حضرت به سبب آن سحر نبود بلکه حق تعالی از برای ظهور حقیّت آن حضرت سحر آن کافران را ظاهر نمود و این سوره‌ها را برای دفع سحر از دیگران فرستاد.

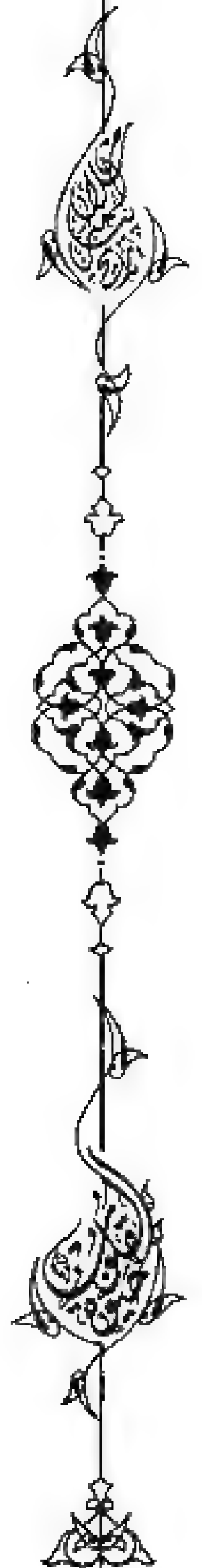




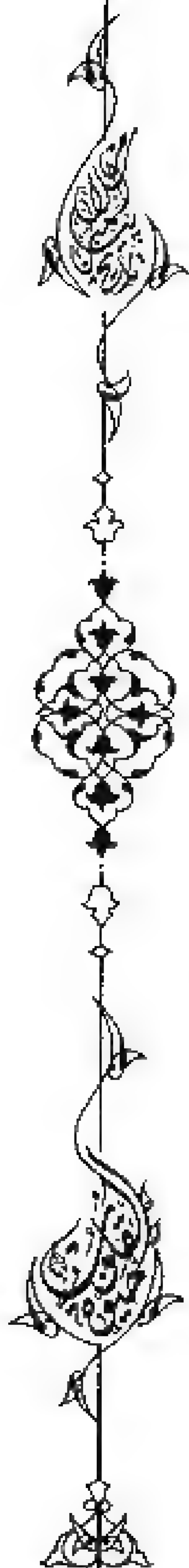
باب بیست و یکم



در بیان معجزات آن حضرت است در مستولی‌شدن بر شیاطین و جنّیان، و ایمان‌آوردن بعضی از ایشان و خبر دادن ایشان به نبوّت آن حضرت



اول ـ شیخ طبرسی و دیگران از زهری روایت کرده‌اند که: چون ابوطالب دار فنا را وداع کرد بلا بر رسول خدا ﷺ شدید شد و اهل مکه اتفاق بر ایذاء و اضرار آن حضرت نمودند. پس آن حضرت متوجه طائف شد که شاید بعضی از ایشان ایمان بیاورند، چون به طائف رسید سه نفر ایشان را ملاقات نمود که هر سه برادر و رؤسای طائف بودند (عبد یالیل، مسعود و حبیب پسران عمرو) و اسلام را بر ایشان عرض نمود، یکی از ایشان گفت: من جامه‌های کعبه را دزیده باشم اگر خدا تو را فرستاده باشد؛ دیگری گفت: خدا نمی‌توانست از تو بهتر کسی برای پیغمبری بفرستد؟؛ سومی گفت: والله بعد از این با تو سخن نمی‌گویم زیرا اگر پیغمبر خدایی شأن تو از آن عظیمتر است که با تو سخن توان گفت واگر بر خدا دروغ می‌گویی سزاوار نیست با تو سخن گفتن؛ و استهزاء نمودند به آن حضرت، چون قوم ایشان دیدند که سرکرده‌های ایشان با پیغمبر چنین سلوک کردند در دو طرف راه صف کشیدند و سنگ بر آن حضرت می‌انداختند تا پاهای مبارکش را مجروح کردند و خون از آن قدمهای عرش پیما جاری شد، پس به جانب باغی از باغهای ایشان آمد که در سایهٔ درختی قرار گیرد، عتبه و شیبه را در آن باغ دید و از دیدن ایشان محزون گردید زیرا که شدت عداوتشان را با خدا و رسول می‌دانست، چون آن دو ملعون آن حضرت را دیدند غلامی داشتند که او را «عداس» می‌گفتند و نصرانی بود از اهل نینوا، انگوری به او دادند و از برای آن حضرت فرستادند، چون غلام به خدمت رسول خدا ﷺ رسید حضرت از او پرسید: اهل کدام زمینی؟

گفت: اهل نینوا.

فرمود: از اهل شهر بندهٔ شایسته یونس بن متی.

عداس گفت: تو چه می‌دانی که یونس کیست؟

فرمود: من پیغمبر خدایم و خدا مرا از قصهٔ یونس خبر داده است؛ و قصهٔ یونس را از برای او نقل کرد.

عداس به سجده افتاد و پاهای فلک پیمای سیّد انبیاء را می‌بوسید و خون از آن پاهای مبارک می‌چکید.

چون عتبه و شیبه حال آن غلام را دیدند ساکت شدند و چون بسوی ایشان برگشت گفتند: چرا برای محمد سجده کردی و پاهای او را بوسیدی و هرگز نسبت به ما که آقای توییم چنین نکردی؟

گفت: این مرد شایسته است و خبر داد مرا از احوال یونس بن متی پیغمبر خدا.

ایشان خندیدند و گفتند: تو فریب او را مخور که مرد فریبنده‌ای است و دست از دین ترسایی خود برمدار.

پس حضرت از ایشان ناامید شد و باز بسوی مکه برگشت، و چون به «نخله» که اسم موضعی است رسید و در میان شب مشغول نماز شد، در آن موضع گروهی از جنّ نصیبین که موضعی است از یمن بر آن حضرت گذشتند و حضرت نماز بامداد می‌کرد و در نماز قرآن تلاوت می‌نمود، چون گوش دادند و قرآن را شنیدند ایمان آوردند و بسوی قوم خود برگشتند و ایشان را به اسلام دعوت نمودند[1].

و به روایت دیگر: رسول خدا ﷺ مأمور شد که تبلیغ رسالت خود نماید بسوی جنّیان و ایشان را بسوی اسلام دعوت نماید و قرآن بر ایشان بخواند، پس حق تعالی گروهی از جن را از اهل نصیبین[2] بسوی آن حضرت فرستاد و حضرت به اصحاب خود فرمود: من مأمور شده‌ام که امشب بر جنّیان قرآن بخوانم، که از شماها با من می‌آید؟ پس عبدالله بن مسعود با آن حضرت رفت.

---

۱. مجمع البیان ۹۲/۵. و نیز رجوع شود به تاریخ طبری ۵۵۴/۱ و کامل ابن اثیر ۹۱/۲.

۲. در مصدر «نینوا» ذکر شده است.

عبدالله گفت: چون به اعلای مکه رسیدیم پیغمبر داخل درهٔ حجون شد و خطی برای من کشید و فرمود: در میان این خط بنشین و بیرون مرو تا من بسوی تو بیایم؛ پس رفت و به نماز مشغول شد و شروع کرد در تلاوت قرآن ناگاه دیدم که سیاهان بسیار هجوم آوردند که میان من و آن جناب حایل شدند و صدای او را نشنیدم، پس پراکنده شدند مانند پاره‌های ابر و رفتند وگروهی از آنها ماندند، وچون حضرت از نماز صبح فارغ شد بیرون آمد فرمود: آیا چیزی دیدی؟ گفتم: بلی مردان سیاه دیدم که جامه‌های سفید بر خود بسته بودند، فرمود: اینها جنّ نصیبین بودند. و به روایت ابن عباس: هفت نفر بودند و حضرت آنها را رسول نمود بسوی قوم خود؛ بعضی گفته‌اند نُه نفر بودند.

و از جابر روایت کرده‌اند که حضرت فرمود: من سورهٔ «رحمن» را خواندم بر ایشان وجواب ایشان بهتر از جواب شما بود، چون بر ایشان خواندم ﴿فَبِأَيِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ﴾[1] گفتند: «لا وَلا بِشَيءٍ مِنْ آلائِكَ رَبَّنا نُكَذِّبُ»[2].

و از ابن عباس روایت کرده است که: چون رسول خدا ﷺ مبعوث شد و ملائکه میان شیاطین و بالا رفتن ایشان به آسمان حائل شدند و ایشان را به شهاب زدند و سوختند و برگشتند گفتند: باید حادثه‌ای در زمین حادث شده باشد که ما را از آسمان منع کردند، پس به مشرق و مغرب گردیدند وگروهی از آنها که به مکه افتادند بر آن حضرت گذشتند که در «نخله» با اصحاب خود نماز صبح می‌کرد در هنگامی که متوجه سوق عکاظ بود، چون تلاوت آن حضرت را شنیدند گفتند: همین است که میان ما و آسمان مانع شده است، پس بسوی قوم خود برگشته وگفتند: «بدرستی که ما قرآن عجیبی شنیدیم که هدایت می‌نماید بسوی حق پس ایمان آوردیم به آن و هرگز شریک نمی‌گردانیم با پروردگار خود احدی را»[3]؛ پس حق تعالی سورهٔ «جن» را فرستاد[4].

---

۱. سورهٔ رحمن: ۱۳.

۲. مجمع البیان ۹۲/۵. و نیز رجوع شود به مناقب ابن شهرآشوب ۱/ ۷۵ـ۷۶.

۳. ترجمهٔ آیه‌های ۱ و ۲ سورهٔ جن.

۴. مجمع البیان ۳۶۸/۵؛ صحیح مسلم ۱/ ۳۳۱؛ تفسیر الوسیط ۴/ ۳۶۱.

و از ابو حمزهٔ ثمالی روایت کرده است که: ایشان از «بنی‌شیبان» بودند[۱].

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: رسول خدا ﷺ از مکه بیرون رفت با زید بن حارثه به جانب بازار عکاظ که مردم را به اسلام دعوت نماید پس هیچکس اجابت آن حضرت نکرد و بسوی مکه برگشت، چون به موضعی رسید که آن را «وادی مجنه» می‌گویند به نماز شب ایستاد و در نماز شب تلاوت قرآن می‌نمود، گروهی از جن گذشته و چون قرائت رسول خدا ﷺ را شنیدند بعضی با بعضی گفتند: ساکت شوید، چون حضرت از تلاوت فارغ شد به جانب قوم خود رفتند انذار کنندگان گفتند: ای قوم! بدرستی که ما شنیدیم کتابی راکه نازل شده است بعد از موسیٰ در حالتی که تصدیق کننده است آنچه را پیش از او گذشته است، هدایت می‌کند بسوی حق و بسوی راه راست، ای قوم ما! اجابت کنید داعی خدا را و ایمان آورید به او تا بیامرزد گناهان شما را و پناه دهد شما را از عذاب الیم. پس برگشتند به خدمت آن حضرت و ایمان آوردند و آن جناب ایشان را تعلیم کرد شرایع اسلام، و حق تعالی سورهٔ جن را نازل گردانید و رسول خدا ﷺ والی و حاکمی بر ایشان نصب کرد و هر وقت به خدمت آن جناب می‌آمدند؛ و امر کرد امیرالمؤمنین ؈ راکه مسائل دین را تعلیم ایشان نماید و در میان ایشان مؤمن و کافر و ناصبی و یهودی و نصرانی و مجوسی می‌باشند و ایشان از فرزندان جانّ‌اند[۲].

دوم ـ ابن بابویه به سند معتبر از امام جعفر صادق ؈ روایت کرده است که: زنی بود از جنّیان که او را «عفرا» می‌گفتند و مکرر به خدمت پیغمبر ﷺ می‌آمد و سخنان او را می‌شنید و به صالحان جن می‌رسانید و آنها بدست او ایمان می‌آوردند، و چند روز به خدمت آن حضرت نیامد و حضرت از جبرئیل احوال او را سؤال نمود، جبرئیل گفت: به دیدن خواهر ایمانی خود رفته است که از برای خدا او را دوست دارد، حضرت فرمود: بهشت از برای آنهاست که برای خدا با یکدیگر دوستی می‌کنند بدرستی که حق تعالی در

---

۱. مجمع البیان ۵/ ۳۶۸، و در آن «بنی شیصبان» آمده است.

۲. تفسیر قمی ۲/ ۲۹۹.

بهشت عمودی آفریده است از یک دانهٔ یاقوت سرخ و بر آن عمود هفتاد هزار قصر است و در هر قصری هفتاد هزار غرفه است که آفریده است آنها را برای کسانی که با هم دوستی می‌کنند و به دیدن یکدیگر می‌روند از برای خدا.

چون عفرا به خدمت پیغمبر ﷺ آمد از او پرسید: در این سفر چه دیدی؟

گفت: عجائب بسیار دیدم.

فرمود: خبر ده ما را از عجب‌تر چیزی که دیدی.

گفت: ابلیس را دیدم که در دریای اخضر بر روی سنگ سفیدی نشسته بود و دستها بسوی آسمان بلند کرده بود و می‌گفت: الهی! چون قسم خود را بجا آوری و مرا داخل جهنم گردانی پس از تو سؤال خواهم کرد بحقّ محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که مرا از جهنم خلاص گردانی و با ایشان محشور نمائی.

گفتم: ای حارث! این نامها چیست که به آنها دعا می‌کنی؟

گفت: اینها را دیدم که بر ساق عرش نوشته بودند هفت هزار سال پیش از آنکه خدا آدم را خلق کند، به این سبب دانستم که اینها گرامی‌ترین خلقند نزد پروردگار عالمیان، پس بحقّ ایشان سؤال می‌کنم.

رسول خدا فرمود: بخدا سوگند اگر قسم دهند جمیع اهل زمین خدا را به این نامها البته خدا دعای همه را مستجاب فرماید[۱].

سوم ـ علی بن ابراهیم روایت کرده است که: جنّیان همه از فرزندان جانّ‌اند و اهل همهٔ دین در میان ایشان می‌باشند، و شیاطین همه از فرزندان ابلیس‌اند و در میان ایشان مؤمن نمی‌باشد مگر یکی که نام او «هام بن هیم بن لاقیس بن ابلیس» است آمد به خدمت رسول خدا ﷺ و مردی بود بسیار بلند و عظیم و مهیب، حضرت از او پرسید: تو کیستی؟

گفت: منم هام بن هیم بن لاقیس بن ابلیس روزی که قابیل هابیل را کشت من پسری بودم چند ساله نهی می‌کردم مردم را از ترک آثام و امر می‌کردم ایشان را به افساد طعام.

---

۱. خصال ۶۳۹؛ کشف الغمة ۲ / ۹۲.

حضرت فرمود: بد جوانی بوده‌ای و بد پیری هستی.

گفت: یا محمد! من بر دست نوح توبه کرده‌ام و با او در کشتی بودم و او را عتاب کردم در نفرین کردن بر قوم خود، و با ابراهیم بودم در وقتی که او را به آتش انداختند و خدا آتش را بر او برد و سلام گردانید، و با موسی بودم در وقتی که خدا فرعون را غرق کرد و بنی‌اسرائیل را نجات داد، و با هود بودم که نفرین کرد بر قوم خود و او را عتاب کردم که چرا نفرین کردی، و با صالح بودم که نفرین کرد قوم خود را و به او اعتراض کردم که چرا نفرین کردی قوم خود را، و همهٔ کتابها را خواندم و در همهٔ آنها دیدم بشارت داده بودند به آمدن تو، و انبیاء تو را سلام رسانیدند و می‌گفتند تو بهترین پیغمبران و گرامی‌ترین ایشانی، پس از آنچه خدا بر تو فرستاده است چیزی تعلیم من نما.

حضرت رسول ﷺ به امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب ؑ فرمود: تو او را تعلیم کن.

هام گفت: یا محمد! ما اطاعت نمی‌کنیم مگر پیغمبر یا وصیّ پیغمبر را، این کیست که مرا به او حواله کردی؟

حضرت فرمود: این برادر من و وصیّ من و وزیر و وارث من است و نام او علی بن ابی‌طالب است.

هام گفت: بلی، ما یافته‌ایم اسم او را در کتابهای گذشته او را الیا نامیده‌اند.

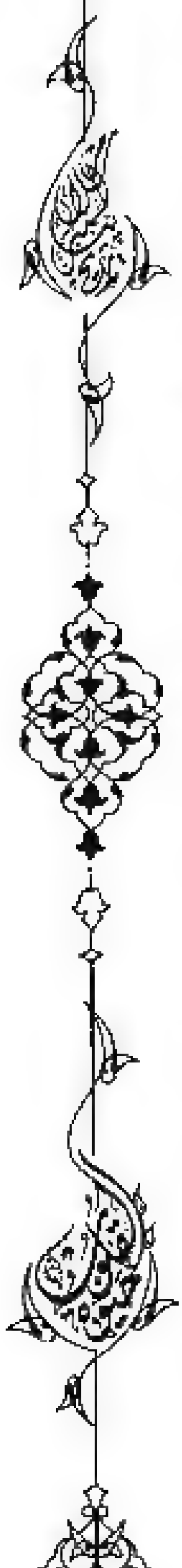
پس امیرالمؤمنین ؑ قرآن و شرایع دین را تعلیم او نمود و در شب هریر در صفّین به خدمت آن حضرت آمد[1].

چهارم ـ شیخ مفید و شیخ طبرسی و سایر محدثان روایت کرده‌اند که: چون حضرت رسول ﷺ به جنگ بنی‌المصطلق رفت به نزدیک وادی چولی[2] فرود آمدند، چون آخر شب شد جبرئیل نازل شد و خبر داد که طائفه‌ای از کافران جن در این وادی جا کرده‌اند و می‌خواهند به اصحاب تو ضرر برسانند، پس امیرالمؤمنین ؑ را طلبید و فرمود

---

۱. تفسیر قمی ۱ / ۳۷۵.

۲. چول: بیابان بی آب و علف، جای خالی از آدمی. (فرهنگ عمید ۲ / ۹۰۴).



که: برو بسوی این وادی و چون دشمنان خدا از جنّیان متعرض تو شوند دفع کن ایشان را به آن قوّتی که خدا تو را عطا کرده است و متحصّن شو از ایشان به نامهای بزرگوار خدا که تو را به علم آنها مخصوص گردانیده است؛ و صد نفر از صحابه را با آن حضرت همراه کرد و فرمود: با آن حضرت باشید و آنچه بفرماید اطاعت نمایید.

پس امیرالمؤمنین علیه السلام متوجه آن وادی شد و چون نزدیک کنار وادی رسید فرمود به اصحاب که: در کنار وادی بایستید و تا شما را رخصت ندهم حرکت مکنید، و خود پیش رفت و پناه برد به خدا از شرّ دشمنان خدا و بهترین نامهای خدا را یاد کرد و اشاره نمود اصحاب خود را که: نزدیک بیایید، چون نزدیک آمدند ایشان را بازداشت و خود داخل وادی شد، پس باد تندی وزید نزدیک شد که لشکر بر رو درافتند و از ترس قدمهای ایشان لرزید؛ پس حضرت فریاد زد که: منم علی بن ابی‌طالب وصیّ رسول خدا و پسر عمّ او، اگر خواهید و توانید در برابر من بایستید، پس صورتها پیدا شد مانند زنگیان و شعله‌های آتش در دست داشتند و اطراف وادی را فرو گرفتند و حضرت پیش می‌رفت و تلاوت قرآن می‌نمود و شمشیر خود را به جانب راست و چپ حرکت می‌داد، چون به نزدیک آنها رسید مانند دود سیاهی شدند و بالا رفتند و ناپیدا شدند پس حضرت «الله اکبر» گفت و از وادی بالا آمد و به نزدیک لشکر ایستاد، و چون آثار آنها برطرف شد صحابه گفتند: چه دیدی یا امیرالمؤمنین؟ ما نزدیک بود که از ترس هلاک شویم و بر تو ترسیدیم.

حضرت فرمود: چون ظاهر شدند من صدا به نام خدا بلند کردم تا ضعیف شدند و رو به ایشان تاختم و پروا از ایشان نکردم و اگر بر هیئت خود می‌ماندند همه را هلاک می‌کردم، پس خدا کفایت شرّ ایشان از مسلمانان نمود و باقیماندهٔ ایشان به خدمت حضرت رسول ﷺ رفتند که به آن حضرت ایمان بیاورند و از او امان بگیرند.

و چون جناب امیرالمؤمنین علیه السلام با اصحاب خود به خدمت رسول خدا ﷺ برگشت و خبر را نقل کرد حضرت شاد شد و دعای خیر کرد برای او و فرمود: پیش از تو آمدند آنها



که خدا ایشان را به تو ترسانیده بود و مسلمان شدند و من اسلام ایشان را قبول کردم[۱].

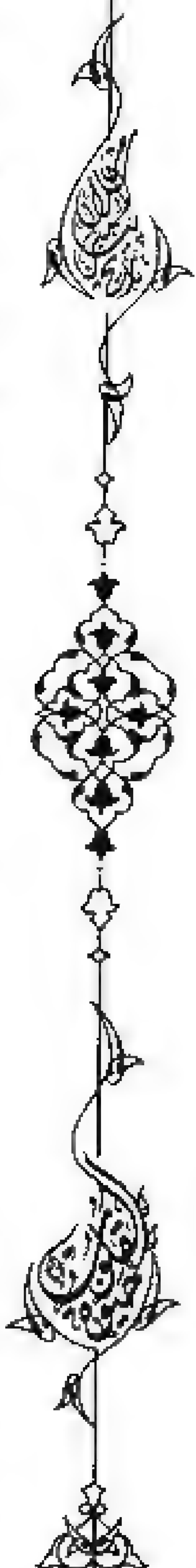
پنجم ـ به سند معتبر از سلمان رضی الله عنه روایت کرده‌اند که: روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در ابطح نشسته بود و با جمعی از صحابه در خدمت آن حضرت نشسته بودیم و با من سخن می‌گفت ناگاه گردبادی پیدا شد و حرکت کرد تا به نزدیک آن حضرت رسید و از میان آن شخصی پیدا شد و گفت: یا رسول الله! مرا قوم من به خدمت تو فرستاده‌اند و به تو پناه آورده‌ایم و از تو امان می‌طلبیم، گروهی از ما بر ما جور و ستم کرده‌اند کسی را با من بفرست که میان ما و ایشان موافق حکم خدا و کتاب خدا حکم کند و عهدها و پیمانهای مؤکد از من بگیر که فردا بامداد او را به تو برگردانم مگر آنکه حادثه‌ای از جانب خدا رخ نماید که مرا در آن اختیاری نباشد.

حضرت فرمود: تو کیستی و قوم تو کیستند؟

گفت: من عرفطه[۲] پسر شمراخم از قبیلهٔ بنی نجاح و من و جمعی از اهل من به آسمان می‌رفتیم و از ملائکه خبرها می‌شنیدیم و چون تو مبعوث شدی ما را از آسمان منع کردند و به تو ایمان آوردیم و بعضی از قوم ما بر کفر خود مانده‌اند و به تو ایمان نیاوردند و میان ما و ایشان اختلاف بهم رسیده و ایشان به عدد و قوّت از ما بیشترند و میاه و مراعی ما را گرفته‌اند و به ما و چهارپایان ما ضرر می‌رسانند التماس داریم کسی را بفرستی که به راستی میان ما حکم کند.

حضرت فرمود: روی خود را بگشا که ما ببینیم تو را بر هیئت خود که داری.

چون صورت خود راگشود مردی بود موی بسیار داشت و سرش بلند بود و دیده‌های بلند داشت و درازیِ دیده‌هایش در طول سرش بود و حدقه‌هایش کوتاه بود و دندانهایی داشت مانند دندانهای درندگان، پس حضرت عهد و پیمان از او گرفت که هرکه را با او همراه کند روز دیگر برگرداند، پس متوجه ابوبکر شد و فرمود که: با عرفطه برو و به احوال



---

۱. ارشاد شیخ مفید ۱ / ۳۳۹؛ اعلام الوری ۱۸۰؛ خرایج ۱ / ۲۰۳؛ مناقب ابن شهرآشوب ۲ / ۱۰۲.

۲. در عیون المعجزات «غطرفه» آمده است.

ایشان برس و میان ایشان حکم کن به راستی.

گفت: یا رسول الله! اینها در کجایند؟

فرمود: در زیر زمینند.

ابوبکر گفت: من چگونه به زیر زمین بروم و چگونه میان ایشان حکم کنم و حال آنکه من زبان ایشان را نمی‌دانم؟

پس عمر را تکلیف به رفتن نمود و او مثل ابوبکر جواب گفت، و به عثمان گفت و او نیز چنین جواب گفت، پس حضرت امیرالمؤمنین ﷺ را طلبید و گفت: یا علی! با برادر ما عرفطه برو و میان او و قوم او به راستی حکم کن، حضرت در ساعت برخاست و شمشیر خود را برداشت و با عرفطه روانه شد.

سلمان گفت: من همراه ایشان رفتم تا آنکه به میان وادی صفا رسیدند پس حضرت به من نظر کرد و فرمود: خدا سعی تو را مزد دهد ای ابو عبدالله برگرد، و زمین شکافته شد و ایشان فرو رفتند و من برگشتم و بسیار برای آن حضرت اندوهگین بودم؛ و چون صبح شد حضرت رسول ﷺ با مردم نماز بامداد کرده آمد و بر کوه صفا نشست و صحابه بر گرد آن حضرت برآمدند، و برگشتن امیرالمؤمنین ﷺ دیر شد و آفتاب بلند شد و هرکس سخنی می‌گفت و منافقان شماتت می‌کردند و می‌گفتند: الحمد لله که خدا ما را از ابو تراب راحت بخشید و افتخار محمد به پسر عمّش برطرف شد؛ تا آنکه ظهر شد و آن حضرت نماز ظهر را ادا نمود و برگشت و باز در جای خود قرار گرفت و با اصحاب خود حدیث می‌فرمود و مردم اظهار ناامیدی از مراجعت آن حضرت می‌کردند تا آنکه وقت عصر داخل شد و نماز عصر را ادا فرمود و برگشت و باز بر صفا نشست و اندوه حضرت زیاده شد و شماتت منافقان مضاعف گردید و نزدیک شد که آفتاب غروب کند ناگاه کوه صفا شکافته شد و امیرالمؤمنین ﷺ مانند خورشید تابان بیرون آمد و خون از شمشیرش می‌ریخت و عرفطه در خدمت آن حضرت بود، پس حضرت رسول ﷺ برخاست و امیرالمؤمنین ﷺ را در بر گرفت و میان دو دیده‌اش را بوسید و فرمود: چرا تا این زمان خورشید جمال خود را از ما پنهان داشتی و ما را به شماتت منافقان گذاشتی؟

حضرت فرمود: یا رسول الله! رفتم بسوی جنّیان بسیار از منافقان و کافران که طغیان کرده بودند بر عرفطه و قوم او از منافقان و من ایشان را به سه خصلت دعوت کردم: اول آنکه ایمان بیاورند به خدا و اقرار نمایند به پیغمبری تو، و قبول نکردند؛ دوم آنکه جزیه بدهند، باز قبول نکردند؛ سوم آنکه صلح کنند با عرفطه و قوم او که بعضی از آب و مراعی از آنها باشد و بعضی از ایشان، و این را نیز قبول نکردند، پس شمشیر کشیدم و نام خدا بردم و بر ایشان حمله کردم و هشتاد هزار کس ایشان را به قتل رسانیدم، چون این حال را مشاهده کردند راضی به صلح شدند و امان طلبیدند و مسلمان شدند.

پس عرفطه گفت: یا رسول الله! خدا تو را و امیرالمؤمنین ﷺ را از ما جزای خیر دهد؛ و وداع کرد و برگشت[1].

و در حدیث معتبر معلّی بن خنیس از حضرت صادق ﷺ منقول است که: در روز نوروز حضرت رسول ﷺ حضرت امیرالمؤمنین ﷺ را به وادی جنّیان فرستاد که از ایشان عهدها و پیمانها گرفت[2].

ششم ـ در محاسن برقی وکتب معتبرهٔ دیگر مذکور است که: حضرت رسول ﷺ روزی با امیرالمؤمنین ﷺ نشسته بود ناگاه مردی پیر آمد و بر آن حضرت سلام کرد و برگشت، حضرت فرمود: یا علی! این مرد پیر را شناختی؟ گفت: نمی‌شناسم، حضرت فرمود که: این ابلیس لعین است، امیرالمؤمنین ﷺ فرمود: یا رسول الله! اگر می‌دانستم که آن است او را ضربتی می‌زدم و امّت تو را از او خلاص می‌کردم. پس شیطان برگشت وگفت: ای ابوالحسن! ستم کردی بر من، هرگز من شریک نطفهٔ دوستان تو نشده‌ام و هرکه دشمن توست نطفهٔ من پیشتر از نطفهٔ پدرش به رحم مادرش رسیده است[3].

هفتم ـ حمیری به سند معتبر روایت کرده است از حضرت صادق ﷺ که: حق تعالی از ملک و پادشاهی و استیلای بر جمیع مخلوقات نداد به هیچ پیغمبر مثل آنچه به پیغمبر

---

۱. عیون المعجزات ۴۴ـ۴۶، و نیز رجوع شود به الیقین ۲۶۰.
۲. المهذب البارع ۱ / ۱۹۴.
۳. محاسن ۲ / ۵۸، و نیز رجوع شود به تفسیر فرات کوفی ۲۴۲ و تاریخ بغداد ۳ / ۲۹۰.

آخر الزمان ﷺ داده بود. روزی آن حضرت گلوی شیطان را بر ستونی از ستونهای مسجد فشرد که زبانش به دست آن حضرت رسید و فرمود: اگر نه دعای سلیمان بود که از خدا طلبید پادشاهی به او داده شود که احدی را بعد از او سزاوار نباشد هرآینه شیطان را به شما می‌نمودم[۱].

هشتم ـ ابن شهرآشوب روایت کرده است که: چون حضرت رسول ﷺ متوجه غزوهٔ حنین شد در اثنای راه علمها و بیرقها برگشت و عرض کردند به خدمت آن حضرت که: یا رسول الله! مار عظیمی راه را بر ما سد کرده است مانند کوه عظیمی و نمی‌توانیم گذشت. چون حضرت به نزدیک او رفت مار سر برداشت و گفت: السلام علیک یا رسول الله من هیثم بن طاح بن ابلیسم و ایمان به تو آوردمام و با ده هزار نفر از اهل بیت خود آمده‌ام که تو را یاری کنم بر حرب این کافران. حضرت فرمود که: از سر راه دور شو و با اهل خود از جانب راست ما بیا. پس او راه را گشود و مسلمانان عبور کردند[۲].

نهم ـ در کتاب اختصاص از اصبغ بن نباته مروی است که: در روز جمعه جناب امیرالمؤمنین ؑ بعد از عصر در مسجد کوفه نشسته بود ناگاه مرد بلندی آمد مانند بدویان و بر آن حضرت سلام کرد. حضرت فرمود: چه شد آن جنّی که به نزد تو می‌آمد؟

گفت: یا امیرالمؤمنین! پیوسته به نزد من می‌آید.

آن جناب فرمود که: قصهٔ خود را برای این جماعت نقل کن.

گفت: پیش از بعثت حضرت رسول ﷺ در یمن خوابیده بودم ناگاه جنّی در نصف شب به نزد من آمد و سرپا بر من زد و گفت: بنشین. هراسان برجستم و نشستم. گفت: بشنو. پس شعری چند خواند که مضمون آنها این است: «عجب دارم من از جنّیان و سوار شدن ایشان بر شتران در حالتی که متوجهند بسوی مکه و طلب هدایت می‌نمایند. پس یاد کن و متوجه شو بسوی برگزیدهٔ فرزندان هاشم و ببین عزت و شرف او را». چون صدا

---

۱. قرب الاسناد ۱۷۵.

۲. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۲۸.

برطرف شد متعجب شدم و با خود گفتم که: والله حادثه‌ای در فرزندان هاشم بهم رسیده است یا بهم خواهد رسید، پس دیگر مرا خواب نبرد و در بقیهٔ آن شب و تمام روز متفکر بودم؛ چون شب دیگر خوابیدم باز در نصف شب مردی سرپایی بر من زد و گفت: بنشین، چون نشستم گفت: بشنو، و باز شعری چند خواند که مفادشان آنها بود که گذشت؛ و همچنین در شب سوم آمد و باز مثل آن اشعار خواند، پس من گفتم: آن که می‌گویی در کجاست؟ گفت: در مکه ظاهر شده است و مردم را دعوت می‌کند بسوی شهادت «لا اله الا الله و محمد رسول الله».

چون صبح شد بر ناقهٔ خود سوار شدم و متوجه مکهٔ معظّمه شدم و چون داخل شدم اول کسی را که دیدم ابوسفیان بود، مرد پیر گمراهی، پس بر او سلام کردم و پرسیدم: چون است حال شما؟ گفت: ارزانی و فراوانی در میان ما هست ولیکن یتیم ابوطالب دین ما را فاسد گردانیده است، گفتم: چه نام دارد؟ گفت: محمد و احمد، گفتم: در کجاست؟ گفت: خدیجه دختر خویلد را خواسته است و در خانهٔ او می‌باشد، پس سر ناقه را به آن جانب گردانیدم و چون به درِ خانهٔ خدیجه رسیدم فرود آمدم و پای ناقه را بستم و در را کوبیدم، خدیجه گفت: کیست؟ گفتم: محمد را می‌خواهم، گفت: پی کار خود برو نمی‌گذارید محمد را یک ساعت در خانهٔ خود قرار بگیرد او را آزار کردید و دور کردید و از شرّ شما به خانه گریخته است و باز او را به حال خود نمی‌گذارید؟ گفتم: خدا رحم کند تو را من از یمن آمده‌ام و شاید خدا به برکت او بر من منّت نهد و مرا هدایت کند، مرا محروم مگردان از دیدن او؛ پس شنیدم که محمد ﷺ گفت: در را برای او بگشا، چون داخل شدم دیدم که نور از روی آن حضرت ساطع بود و به عقب سرش رفتم مهر نبوّت را دیدم که در پشت مبارکش نقش گرفته است پس جای آن را بوسیدم و شعری چند در مدح آن حضرت خواندم و در آن اشعار به قصهٔ خبر دادن جنّی اشعار کردم و مسلمان شدم و مرا مرحبا گفت و گرامی داشت، پس به یمن برگشتم.

اصبغ بن نباته گفت: نام او اسود بن قارب بود و با آن حضرت به جنگ صفّین آمد و در

آن جنگ شهید شد[۱].

دهم ـ ابن شهرآشوب از مازن بن عصفور روایت کرده است که گفت: در اول بعثت رسول خدا ﷺ گوسفندی از برای بتی کشتم، از آن بت صدائی شنیدم که: پیغمبری مبعوث شده است از مضر پس بگذار بتی را که تراشیده‌اند از حجر؛ پس روز دیگر گوسفندی کشتم باز صدایی شنیدم که: پیغمبری مرسل آمد و کتابی مُنزل آورده[۲].

یازدهم ـ ابن شهرآشوب روایت کرده است که: تمیم داری در منزلی از منزلهای راه شام فرود آمد و چون خواست بخوابد گفت: امشب من در امان اهل این وادی‌ام ـ و این قاعدهٔ اهل جاهلیت بود که امان از جنّیان وادی می‌طلبیدند ـ ناگاه ندایی از آن صحرا شنید که: پناه به خدا ببر که جنّیان کسی را امان نمی‌دهند از آنچه خدا خواهد و بتحقیق که پیغمبر امّیان مبعوث شده است و ما در حجون در پی او نماز کردیم و مکر شیاطین برطرف شد و جنّیان را به تیر شهاب از آسمان راندند برو به نزد محمد رسول پروردگار عالمیان[۳].

دوازدهم ـ ابن شهرآشوب روایت کرده است که: بنی‌عذره بتی داشتند که آن را «حمام» می‌گفتند، چون حضرت رسول ﷺ مبعوث شد از آن بت صدایی شنیدند که شعری چند می‌خواند به این مضمون: «ای فرزندان هند بن حزام[۴]! ظاهر شد حق و هلاک شد حمام و دفع کرد شرک را اسلام». بعد از چند روز مردی طارق نام به نزد آن بت آمد که آن را سجده کند صدایی شنید: «ای طارق و ای طارق! مبعوث شد پیغمبر صادق، آمد به وحی ناطق. ظاهر شد ظاهر کنندهٔ حق در تهامه، برای یاران اوست سلامت، و برای خاذلان اوست ندامت. شما را وداع کردم و دیگر سخن مرا نخواهید شنید تا روز قیامت» پس بت بر رو درافتاد و شکست.

---

۱. اختصاص ۱۸۱ـ۱۸۳.

۲. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۲۰. و نیز رجوع شود به دلائل النبوة ۲ / ۲۵۵.

۳. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۲۱.

۴. در مصدر «حرام» ذکر شده است.

زید بن ربیعه گفت: به خدمت پیغمبر ﷺ رفتم و این واقعه را عرض کردم، فرمود: این سخنان مؤمنان جنّ است؛ پس ما را به اسلام دعوت کرد و مسلمان شدیم[۱].

سیزدهم ـ ابن شهرآشوب از خزیم بن فاتک اسدی روایت کرده است که گفت: شتران خود را می‌چرانیدم تا به وادی «ابرق» رسیدم، در آنجا صدای هاتفی را شنیدم که می‌گفت: «این است پیغمبر خدا صاحب خیرات، آورده است سوره‌های یاسین و حامیمات»، گفتم: تو کیستی؟ گفت: منم مالک بن مالک[۲] مرا فرستاده است رسول خدا بسوی قبیلهٔ نجد، گفتم: چه بود اگر کسی شتران مرا نگاه می‌داشت تا من به نزد او می‌رفتم و به او ایمان می‌آوردم؟ گفت: من نگاه می‌دارم؛ پس شتران را گذاشتم و بر یکی از آنها سوار شدم و متوجه مدینه شدم، چون به دروازهٔ مدینه رسیدم روز جمعه وقت زوال بود با خود گفتم در اینجا می‌مانم تا نماز ایشان تمام شود بعد داخل می‌شوم، چون شتر خود را خوابانیدم مردی آمد و گفت: رسول خدا می‌فرماید داخل شو، پس داخل شدم و چون مرا دید فرمود: چه شد آن مرد پیر که ضامن شد برای تو که شتران تو را به اهل تو برساند؟ گفتم: خبری از او ندارم، فرمود: شترهای تو را به سلامت به اهل تو رسانید، گفتم: شهادت می‌دهم به یگانگی خدا و به اینکه تونی پیغمبر خدا[۳].

چهاردهم ـ روایت کرده‌اند که: روزی عمر نشسته بود مردی از پیش او گذشت، عمر گفت: این کاهن است و با جن مربوط بود، آن مرد گفت: ای عمر! خدا به اسلام هدایت کرد هر جاهل را و دفع کرد به حق هر باطل را و غنی نمود به محمد ﷺ فقیران را و راست کرد به قرآن هر کجی را.

عمر گفت: چند گاه است که جنیه مصاحب خود را ندیده‌ای؟ گفت: پیش از آنکه مسلمان شوم به نزد من آمد و گفت: ای سلام! حق ظاهر آمده و خواب پریشان نیست و ندای الله اکبر بلند شده است و به این سبب مسلمان شدم و دیگر به نزد من نیامد.

---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۱/ ۱۲۲، و نیز رجوع شود به کنز الفوائد ۹۳.
۲. در مصدر بجای «مالک بن مالک»، «مالک» ذکر شده است.
۳. مناقب ابن شهرآشوب ۱/ ۱۳۹، و در آن خریم بن فاتک آمده است.

مردی حاضر بود در مجلس عمر گفت: بر من چنین امری واقع شد، روزی در بیابان هموار می‌رفتم ناگاه دیدم مردی می‌آید از اسب تندتر و به اندک زمانی به نزدیک ما رسید و گفت: «ای احمد ای احمد! خدا بلندتر و بزرگتر است، ای احمد! آمد بسوی تو آنچه خدا وعده داده بود از نیکی» پس به عقب ما آمد و رفت.

پس مردی از انصار گفت: من با دو رفیق متوجه شام شدیم و در بیابانی که آباداتی نداشت فرود آمدیم ناگاه سواره‌ای به ما ملحق شد و چهار نفر شدیم و بسیار گرسنه بودیم، ناگاه دیدیم که آهویی نزدیک ما می‌چرید پس برجستم و آهو را گرفتم؛ آن مردی که به ما ملحق شد گفت: این آهو را رها کن که من مکرر به این راه آمده‌ام و این آهو را در این موضع دیده‌ام و هیچکس متعرض این آهو نشده است، من سخن او را قبول نکردم و آهو را بستم، چون پاسی از شب رفت صدایی از آن بیابان شنیدم که می‌گفت: ای چهار سوار تیز رفتار! سر دهید این آهوی بیچاره را که یتیمان صغیر دارد، پس ترسیدم و آهو را رها کردم و رفتیم به جانب شام؛ و چون در برگشتن به آن موضع رسیدیم صدایی از عقب ما آمد و ما را بشارت داد به مبعوث شدن رسول خدا[1].

مؤلف گوید: روایات و حکایات خبر دادن جنّیان به حقیقت سید پیغمبران زیاده از حدّ بیان است و بعضی در بحار مذکور است، و مسخّر بودن جن و شیاطین برای آن حضرت در احوال امیرالمؤمنین و سایر ائمه ﷺ مذکور خواهد شد انشاء الله.

---

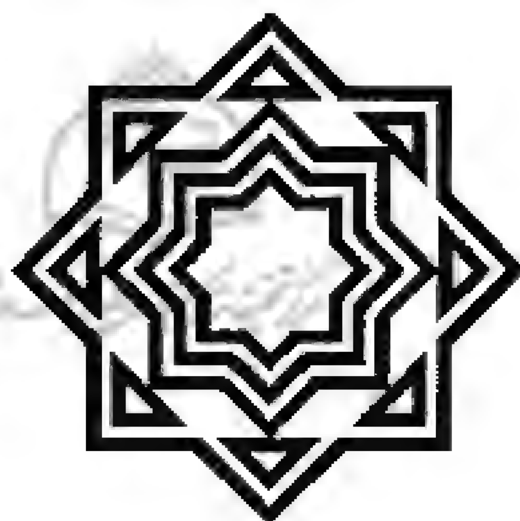
۱. بحار الانوار ۱۸/ ۹۷ به نقل از المنتقی فی مولود المصطفی.







باب بیست و دوم



در معجزات و خبر دادن از مغیّبات است، و این نوع معجزهٔ آن حضرت از حدّ و احصاء بیرون است و بسیاری از آن در باب اعجاز قرآن گذشت و قلیلی نیز در اینجا مذکور می‌شود





اول ـ ابن طاووس از کتاب دلایل حمیری از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که: جمعی از قریش به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند برای حاجتی، حضرت فرمود: فردا باران خواهد آمد، چون فردا شد هوا از همه روز صافتر بود تا آنکه روز بلند شد، پس یکی از اکابر قریش به نزد آن حضرت آمد وگفت: چه در کار بود تو را که چنین سخنی بگویی و دروغ خود را ظاهر گردانی؟ تو هرگز چنین نبودی، ناگاه ابری بلند شد و چندان باران آمد که اهل مدینه به فریاد آمدند و استدعای دعا کردند برای رفع آن، پس حضرت دعا کرد که: خداوندا! بر حوالی ما بباران و بر ما مباران، پس ابر از مدینه کنار رفت و بر اطراف مدینه می‌بارید[1].

دوم ـ حمیری به سند موثّق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز بدر اشرفیها که عباس همراه داشت از او گرفت و از او طلب فدا نمود گفت: یا رسول الله! من غیر این ندارم، حضرت فرمود: پس چه شد آنچه پنهان کردی نزد امّ الفضل زوجهٔ خود؟ عباس گفت: گواهی می‌دهم به وحدانیّت خدا و به پیغمبریِ تو زیرا که هیچکس حاضر نبود بغیر از خدا در هنگامی که آن را به او سپردم[2]، پس حق تعالی فرستاد که: «بگو به آنها که در دست شما هستند از اسیران که اگر خدا بداند در دل شما نیکی به شما خواهد داد بهتر از آنچه گرفته شده است از شما»[3] و آخر عباس چنان صاحب مال شد که بیست غلام او تجارت می‌کردند که کمتر آنچه نزد هریک بود بیست

---

۱. فرج المهموم ۲۲۲.

۲. قرب الاسناد ۱۹.

۳. ترجمهٔ آیهٔ ۷۰ سورهٔ انفال.

هزار درهم بود؛ این معجزه متواتر است و خاصه و عامه به طرق متعدده روایت کرده‌اند[1].

سوم ـ راوندی و ابن بابویه روایت کرده‌اند که: روزی پیغمبر ﷺ نشسته بود ناگاه جماعتی به خدمت آن حضرت آمدند، حضرت فرمود: آمده‌اید از چیزی سؤال کنید اگر می‌خواهید بگویم که برای چکار آمده‌اید و اگر خواهید خود سؤال کنید.

گفتند: بلکه تو خبر ده ما را یا رسول الله.

فرمود: آمده‌اید سؤال کنید که نیکی را به کی می‌باید کرد؟ سزاوار نیست نیکی کردن مگر نسبت به کسی که صاحب حسب و دین باشد؛ و آمده‌اید که سؤال کنید از جهاد زنان، بدرستی که جهاد زنان نیکو معاشرت کردن با شوهر است؛ و آمده‌اید که سؤال کنید که روزیها از کجا می‌آید؟ خدا نخواسته است که روزی دهد مؤمنان را مگر از جایی که ندانند زیرا که چون بنده جهت روزی خود را نمی‌داند دعا بسیار می‌کند[2].

چهارم ـ راوندی و ابن بابویه روایت کرده‌اند که ابوعقبهٔ انصاری گفت: در خدمت رسول خدا ﷺ نشسته بودم که گروهی از یهودان آمدند و گفتند: رخصت بطلب که ما به مجلس آن حضرت درآییم، چون داخل شدند گفتند: خبر ده ما را که برای چه آمده‌ایم از تو سؤال کنیم؟ حضرت فرمود: آمده‌اید سؤال کنید از احوال ذوالقرنین، گفتند بلی، فرمود: پسری بود از اهل روم اطاعت کنندهٔ خدا پس خدا او را دوست داشت و پادشاه روی زمین شد و از مغرب آفتاب تا مشرق آفتاب را طی کرد تا به یأجوج و مأجوج رسید و سد را بنا کرد، گفتند: شهادت می‌دهیم که این حال او بود و در تورات نیز چنین نوشته است[3].

پنجم ـ ابن بابویه و راوندی روایت کرده‌اند از ابن عباس که: ابوسفیان روزی به خدمت رسول خدا ﷺ آمد و گفت: یا رسول الله! می‌خواهم از تو سؤالی بکنم، حضرت

---

۱. رجوع شود به تفسیر عیاشی ۲ / ۶۹ و تفسیر قمی ۱ / ۲۶۷ و تفسیر فخر رازی ۱۵ / ۲۰۴ و اسباب النزول ۲۴۵.

۲. قصص الانبیاء راوندی ۲۹۳ به نقل از ابن بابویه.

۳. قصص الانبیاء راوندی ۲۹۳ به نقل از ابن بابویه.

فرمود: اگر می‌خواهی من بگویم چه می‌خواهی بپرسی؟ گفت: بگو، فرمود: آمده‌ای از عمر من بپرسی که چند سال خواهد شد؟ گفت: بلی یا رسول الله، فرمود: من شصت و سه سال زندگانی خواهم کرد، ابوسفیان گفت: شهادت می‌دهم که تو راست می‌گویی، حضرت فرمود: به زبان گواهی می‌دهی و در دل ایمان نداری؛ ابن عباس گفت: بخدا سوگند که چنان بود که آن حضرت فرمود و ابوسفیان منافق بود، یکی از شواهد نفاقش آن بود که چون در آخر عمر نابینا شده بود روزی در مجلسی نشسته بودیم و حضرت علی بن ابی‌طالب ﷺ در آن مجلس بود پس مؤذن اذان گفت، چون «اشهد ان محمداً رسول الله» گفت ابوسفیان گفت: کسی در این مجلس هست که از او ملاحظه باید نمود؟ شخصی از حاضران گفت: نه، ابوسفیان گفت: ببینید این مرد هاشمی نام خود را در کجا قرار داده است؟ پس امیرالمؤمنین ﷺ فرمود: خدا دیده‌ات را گریان گرداند ای ابوسفیان، خدا چنین کرده است او نکرده است زیرا حق تعالی فرموده است ﴿وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ﴾[1] «و بلند کردیم از برای تو نام تو را»، ابوسفیان گفت: خدا بگریاند دیدهٔ کسی را که گفت در اینجا کسی نیست که از او ملاحظه باید کرد و مرا بازی داد[2].

ششم - ابن بابویه و راوندی و غیر ایشان روایت کرده‌اند که وائل بن حجر گفت: چون خبر پیغمبری رسول خدا ﷺ به من رسید من در پادشاهی عظیم بودم و قوم من مطیع من بودند و آنها را ترک کردم و اختیار رضای خدا و رسول کردم و به خدمت آن حضرت رفتم، چون به خدمت او رسیدم اصحابش گفتند: سه روز قبل از آمدن تو ما را بشارت داد که اینک وائل بن حجر آمد بسوی شما از زمین دور از حضرموت رغبت نماینده در اسلام و اطاعت کننده و او از بقیهٔ فرزندان پادشاهان است، گفتم: یا رسول الله! خبر ظهور تو هنگامی به من رسید که در پادشاهی و عزت بودم و خدا بر من منّت گذاشت که همه را ترک کردم و اختیار خدا و رسول خدا و دین خدا کردم و برای اختیار دین حق آمده‌ام؛ فرمود:

---

۱. سورهٔ شرح: ۴.

۲. قصص الانبیاء راوندی ۲۹۴ به نقل از ابن بابویه.

راست گفتی، خداوندا! برکت ده در وائل و فرزندان او و فرزندان فرزندان او[1].

هفتم ـ ابن بابویه و راوندی به سند معتبر روایت کرده‌اند از امام جعفر صادق علیه السلام که: روزی اسیری چند به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آوردند و امر فرمود به کشتن ایشان بغیر یک نفر از آنها، آن مرد گفت: چرا مرا از میان اینها رها کردی؟ فرمود: جبرئیل مرا از جانب خدا خبر داد که در تو پنج خصلت هست: غیرت شدید بر حرمت خود؛ سخاوت؛ خوشخویی؛ راستگویی و شجاعت، آن مرد گفت: والله راست گفتی و اینها در من هست؛ و به این سبب مسلمان شد[2].

هشتم ـ ابن بابویه و طبرسی و راوندی به سند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که: ناقهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ تبوک ناپیدا شد، منافقان گفتند: ما را از غیب خبر می‌دهد و نمی‌داند که ناقه‌اش در کجاست؟ پس جبرئیل آمد و آن حضرت را خبر داد به سخن منافقان و خبر داد که ناقه در فلان درّه است و مهار آن به درختی بند شده است، حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود ندا کردند و مردم جمع شدند پس فرمود: ایها الناس! ناقهٔ من در فلان درّه است، پس مردم دویدند و ناقه را در آن مکان یافتند و آوردند[3].

نهم ـ صفار و غیر او به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله به غار رفت و ابوبکر با آن حضرت رفیق شد در غار اضطراب می‌کرد، حضرت برای تسلّی آن منافق فرمود: من کشتی جعفر طیار را می‌بینم که در دریا مضطرب است، ابوبکر گفت: یا رسول الله تو می‌بینی؟ فرمود: بلی، گفت: می‌توانی به من بنمایی؟ فرمود: نزدیک من بیا؛ پس دست مبارک بر دیده‌ها نابینای آن ملعون کشید و فرمود: نظر کن، چون نظر کرد کشتی را دید که در دریا مضطرب است؛ پس فرمود: نظر کن بسوی مدینه، چون نظر کرد انصار را دید که در مجلسهای خود نشسته و با یکدیگر سخن

---

۱. قصص الانبیاء راوندی ۲۹۵ به نقل از ابن بابویه. و نیز رجوع شود به دلائل النبوة ۵ / ۳۴۹ و مجمع الزوائد ۹ / ۳۷۳.

۲. امالی شیخ صدوق ۲۲۴؛ قصص الانبیاء راوندی ۳۰۷.

۳. قصص الانبیاء راوندی ۳۰۸ به نقل از ابن بابویه؛ مجمع البیان ۵ / ۲۹۴ بدون ذکر سند؛ کافی ۸ / ۲۲۱.

می‌گویند، پس آن ملعون در خاطر خود گفت: اکنون دانستم که تو جادوگری، حضرت از باب استهزاء فرمود: صدّیق چون تو کسی است، یعنی تو زندیقی نه صدّیق[۱].

دهم ـ راوندی و دیگران روایت کرده‌اند که: رسول خدا ﷺ به نزد یهود بنی‌النضیر آمد پس یکی از ایشان بی‌آنکه کسی را مطّلع گرداند بر بام رفت که سنگ عظیمی را بگرداند و بر سر آن حضرت بیاندازد و حضرت در پای قلعه‌ای از قلعه‌های ایشان نشسته بود، پس جبرئیل خبر داد آن حضرت راکه ایشان چنین اراده‌ای دارند، رسول خدا ﷺ برگشت به مدینه و خبر داد آنها را از اراده‌شان و آنها تصدیق کردند، حق تعالی برانگیخت بر آن کسی که این اراده را داشت نزدیکترین خویشانش راکه او را به قتل رسانید[۲].

یازدهم ـ خاصه و عامه به طرق متعدده روایت کرده‌اند که: حاطب بن ابی‌بلتعه خبر ارادهٔ رسول خدا ﷺ را به رفتن مکه برای فتح به اهل مکه نوشت و به زنی داد و فرستاد و هیچکس را بر آن مطّلع نکرد، پس جبرئیل خبر داد آن حضرت را و رسول خدا ﷺ امیرالمؤمنین ؑ و مقداد و زبیر را فرستاد و فرمود: بروید بسوی باغی که آن را «خاخ» می‌گویند و در آنجا زنی هست و نامهٔ حاطب با اوست که به مشرکان مکه نوشته است؛ چون به آن موضع رسیدند آن زن را دیدند و مقداد و زبیر هرچند تفحّص کردند نامه را نیافتند و آن زن منکر شد، گفتند: ما نامه با او نمی‌یابیم باید برگردیم، امیرالمؤمنین ؑ فرمود: پیغمبر خبر داده است که نامه‌ای با اوست و شما می‌گوئید نامه را نمی‌یابیم؟! پس شمشیر کشید و بر زن حمله کرد، زن از ترس نامه را به او داد.

چون به خدمت رسول خدا ﷺ آوردند به حاطب فرمود: چرا چنین کردی و حطب برای خود به جهنم فرستادی؟ گفت: یا رسول الله! کافر نشدم ولیکن ایشان بر من حق داشتند خواستم جزای حقّ ایشان ادا کنم، حضرت از غایت حلم عذر ناموجّه او را قبول

---

۱. بصائر الدرجات ۴۲۲ در ضمن دو روایت؛ تفسیر قمی ۱ / ۱۹۰. و نیز رجوع شود به مختصر بصائر الدرجات ۲۹.

۲. خرایج ۱ / ۳۳.

نمود[1].

دوازدهم ـ راوندی روایت کرده است که: حضرت رسول ﷺ در بعضی از سفرها عمار را فرستاد که آب بیاورد و شیطانی بصورت غلام سیاهی متعرض او شد و سه مرتبه عمار او را بر زمین زد، حضرت پیش از آنکه عمار بیاید خبر داد که شیطان بصورت غلام سیاهی متعرض عمار شد و خدا عمار را بر او ظفر داد، و چون عمار برگشت موافق فرمودهٔ آن حضرت خبر داد[2].

سیزدهم ـ راوندی از ابوسعید خدری روایت کرده است که: در بعضی از جنگها بیرون رفتیم و نُه نفر و ده نفر با یکدیگر رفیق می‌شدیم و عمل را میان خود قسمت می‌کردیم و یکی از رفیقان ما کار سه نفر را می‌کرد و از او بسیار راضی بودیم، چون احوالش را به حضرت عرض کردیم فرمود: او مردی است از اهل جهنم؛ چون به دشمن رسیدیم و شروع به جنگ کردیم آن مرد تیری بیرون آورد و خود را کشت، چون به حضرت عرض کردند فرمود: گواهی می‌دهم که منم بنده و رسول خدا و خبر من دروغ نمی‌شود[3].

چهاردهم ـ راوندی روایت کرده است که: ابو درداء در جاهلیت بتی داشت که آن را می‌پرستید، چون آن حضرت مبعوث شد روزی عبدالله بن رواحه و محمد بن مسلمه بی‌خبر به خانهٔ او رفتند و بت او را شکستند، چون به خانه برگشت و بت خود را شکسته دید به زن خود گفت: کی این کار را نمود؟ گفت: ندانستم من صدایی شنیدم و چون آمدم کسی را ندیدم، پس آن زن گفت: اگر این بت کاری از آن می‌آمد دفع ضرر از خود می‌کرد، ابو درداء گفت: راست می‌گویی رخت مرا بیاور، پس جامهٔ خود را پوشید و روانه شد که به خدمت حضرت بیاید و مسلمان شود، پیش از آنکه او بیاید حضرت فرمود که: اینک

---

۱. خرایج ۱/۶۰، و نیز رجوع شود به تفسیر قمی ۲/۳۶۱ و مسند الحمیدی ۱/۲۷ و سنن ترمذی ۵/۲۸۲ و صحیح مسلم ۴/۱۹۴۱ و ۱۹۴۲ و سیرة ابن هشام ۴/۳۹۸.

۲. خرایج ۱/۶۰، و نیز رجوع شود به دلائل النبوة ۷/۱۲۴.

۳. خرایج ۱/۶۱.

ابو درداء می‌آید و مسلمان خواهد شد، پس آمد و مسلمان شد[1].

پانزدهم ـ خاصه و عامه به طرق بسیار روایت کرده‌اند که: حضرت رسول ﷺ ابوذر غفاری رضی الله عنه را خبر داد از آنچه از عثمان لعین به او خواهد رسید و گفت: چگونه خواهد بود حال تو وقتی که تو را از مکان تو بیرون کنند؟ گفت: به مسجد الحرام خواهم رفت، فرمود: اگر تو را از آنجا بیرون کنند چه خواهی کرد؟ گفت: به شام می‌روم، فرمود: اگر از شام بیرون کنند تو را؟ گفت: شمشیر می‌کشم تا کشته شوم، حضرت فرمود: مکن و صبر کن؛ و فرمود که: تنها زندگی خواهی کرد و تنها خواهی مُرد و تنها محشور خواهی شد و گروهی از اهل عراق تو را غسل و کفن و دفن خواهند کرد[2]. و احادیث بسیار در این باب در احوال ابوذر مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی.

شانزدهم ـ از طرق خاصه و عامه متواتر است که آن حضرت به فاطمه علیها السلام گفت: اول کسی که از اهل‌بیت من به من ملحق خواهد شد تو خواهی بود[3].

هفدهم ـ روایت کرده‌اند که آن حضرت به زید بن صوحان گفت که: عضوی از تو پیش از تو به بهشت خواهد رفت، پس در جنگ نهاوند دستش بریده شد[4].

هیجدهم ـ راوندی و دیگران روایت کرده‌اند که: امّ‌ورقة انصاریه را شهیده می‌گفتند، پس بعد از وفات آن حضرت غلام و کنیز او کشتند او را[5].

نوزدهم ـ روایت کرده‌اند که: از ولادت محمد بن الحنفیه خبر داد و فرمود که: من نام و کنیت خود را به او بخشیدم[6].

بیستم ـ روایت کرده‌اند که: آن حضرت روزی حجامت کرد و خون را به عبدالله بن

---

۱. خرایج ۱ / ۶۴، و نیز رجوع شود به دلائل النبوة ۶ / ۲۰۱.

۲. رجوع شود به خرایج ۱ / ۶۵ و تفسیر قمی ۱ / ۲۹۴ و سیرة ابن هشام ۴ / ۵۲۴ و دلائل النبوة ۵ / ۲۲۱.

۳. خرایج ۱ / ۶۵؛ کفایة الاثر ۱۲۴؛ ذخائر العقبی ۴۰؛ صحیح مسلم ۴ / ۱۹۰۵؛ العقد الفرید ۳ / ۲۳۱؛ جامع الاصول ۱۰ / ۸۶ و ۸۷.

۴. خرایج ۱ / ۶۶، و نیز رجوع شود به تاریخ بغداد ۸ / ۴۴۰ و اسد الغابة ۲ / ۳۶۴.

۵. خرایج ۱ / ۶۶؛ دلائل النبوة ۶ / ۳۸۱.

۶. خرایج ۱ / ۶۶؛ طبقات ابن سعد ۵ / ۶۸؛ دلائل النبوة ۶ / ۲۸۰.

زبیر داد که بریزد، چون عبدالله بیرون آمد خون را خورد و برگشت، حضرت فرمود: گمان دارم که خون را خوردی، گفت: بلی، رسول خدا ﷺ فرمود که: پادشاه خواهی شد و وای بر مردم از تو و وای بر تو از مردم[۱].

بیست و یکم ـ از طریق شیعه و سنّی متواتر است که حضرت رسول ﷺ خبر داد که: یکی از زنان من بر شتری سوار خواهد شد که پشم روی آن شتر بسیار باشد و به جنگ وصیّ من خواهد رفت و چون به منزل «حَوْأَب» برسد سگان آن منزل بر سر راه آن فریاد کنند؛ و چون عایشه به جنگ امیرالمؤمنین ﷺ رفت بر چنان شتری سوار شد و چون به حَوْأَب رسید سگهای حوأب بر سر راهش فریاد کردند[۲].

بیست و دوم ـ از طریق خاصه و عامه متواتر است از امّ‌سلمه و غیر او که عمار در مسجد حضرت رسول ﷺ خشت می‌آورد حضرت خاک از سینهٔ او پاک کرد و فرمود که: ای عمار! تو را خواهند کشت گروهی که بر امام زمان خروج کنند و ستمکار باشند؛ و فرمود: آخر خوراک تو در دنیا شربتی از شیر خواهد بود[۳]؛ و همه واقع شد.

بیست و سوم ـ از جانبین متواتر است که: رسول خدا ﷺ در مجالس بسیار از شهادت امیرالمؤمنین ﷺ خبر داد و فرمود که: ریش تو از خون سر تو خضاب خواهد شد[۴]؛ و به آن سبب آن حضرت خضاب نمی‌کرد و انتظار آن وعده می‌کشید.

بیست و چهارم ـ متواتر است که رسول خدا ﷺ به امیرالمؤمنین ﷺ گفت: یا علی! زود باشد که قتال کنی با سه طایفه: اول آنها که با تو بیعت کنند و بیعت تو را بشکنند، یعنی طلحه و زبیر؛ دوم آنها که به جور و ظلم بر تو خروج کنند، یعنی معاویه و اصحاب او؛ سوم

---

۱. رجوع شود به خرایج ۱ / ۶۷.

۲. رجوع شود به خرایج ۱ / ۶۷ و الفتوح ۲ / ۴۵۵ و ۴۵۷ و دلائل النبوة ۶ / ۴۱۰ ـ ۴۱۱ و البدایة والنهایة ۶ / ۲۱۷ و الصواعق المحرقة ۱۸۴.

۳. رجوع شود به خرایج ۱ / ۱۲۴ و اسد الغابة ۴ / ۱۲۷ و مناقب خوارزمی ۱۲۴ و مستدرک حاکم ۳ / ۴۳۵.

۴. خرایج ۱ / ۱۲۲؛ دلائل النبوة ۶ / ۴۳۸ ـ ۴۳۹؛ اسد الغابة ۴ / ۱۰۹ و ۱۱۰؛ الصواعق المحرقة ۱۹۱؛ مستدرک حاکم ۳ / ۱۵۲ و ۱۵۳.

خارجیان که از دین به‌در روند مانند تیر که از نشانه به‌در رود[1]. و مکرر فرمود: یا علی! تو بعد از من قتال خواهی کرد بر تأویل قرآن چنانکه من قتال کردم بر تنزیل قرآن[2].

بیست و پنجم ـ متواتر است از طریق مؤالف و مخالف که: حضرت در مجالس بسیار از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام و اصحاب آن حضرت و مکان شهادت ایشان و کشندگان ایشان را خبر داد و خاک کربلا را به امّ‌سلمه داد و خبر داد که در هنگام شهادت آن حضرت این خاک خون خواهد شد[3].

بیست و ششم ـ خاصه و عامه به طرق بسیار روایت کرده‌اند: خبر داد آن حضرت از شهادت حضرت امام رضا علیه السلام و مدفون شدن آن حضرت در خراسان[4].

بیست و هفتم ـ به طرق بسیار از ابوسعید خدری و غیر او روایت کرده‌اند که: روزی جناب رسول ﷺ غنیمتی قسمت می‌فرمود، مردی از قبیلهٔ تمیم گفت: عدالت کن یا رسول الله، حضرت فرمود: وای بر تو! اگر من عدالت نکنم کی عدالت خواهد کرد؟! پس مردی از صحابه گفت: رخصت بده که من او را بکشم، حضرت فرمود: مکش او را بدرستی که او را اصحابی چند خواهد بود که شما نماز و روزهٔ خود را در پیش نماز و روزهٔ ایشان حقیر شمارید و از دین بیرون خواهید رفت مانند تیر که از نشانه بیرون رود و سرکردهٔ ایشان مردی خواهد بود فراخ چشم و سیاه‌رو و پستانی داشته باشد مانند پستان زنان.

ابوسعید گفت: من در خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام بودم در جنگ خوارج نهروان که از میان کشتگان بدرآوردند آن مرد را با آن صفت که حضرت فرموده بود[5].

---

۱. خرایج ۱/۱۲۳؛ مستدرک حاکم ۳/۱۵۰.
۲. بشارة المصطفى ۱۴۲. و نیز رجوع شود به ترجمة الامام علی من تاریخ دمشق ۳/۱۶۳ ـ ۱۷۲.
۳. اعلام الوری ۳۳؛ المعجم الکبیر ۳/۱۰۶ ـ ۱۱۰؛ دلائل النبوة ۶/۴۶۸ ـ ۴۷۰؛ کفایة الطالب ۴۲۶.
۴. عیون اخبار الرضا ۲/۲۵۵؛ فرائد السمطین ۲/۱۸۸ و ۱۹۰ و ۱۹۱.
۵. خرایج ۱/۶۸؛ صحیح مسلم ۲/۷۴۴؛ دلائل النبوة ۶/۴۲۷؛ الوفا بأحوال المصطفى ۳۱۵.

بیست و هشتم ـ روایت کرده‌اند که: آن حضرت از بنا کردن شهر بغداد خبر داد[۱].

بیست و نهم ـ راوندی روایت کرده است که مردی به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت: دو روز است طعام نخورده‌ام، حضرت فرمود: برو به بازار، چون روز دیگر شد گفت: یا رسول الله! دیروز رفتم به بازار و چیزی نیافتم و بی‌شام خوابیدم، فرمود: برو به بازار، چون به بازار آمد دید که قافله آمده است و متاعی آورده‌اند پس از آن متاع خرید و به یک اشرفی نفع از او خریدند و اشرفی را گرفت و به خانه برگشت، روز دیگر به خدمت آن حضرت آمد و گفت: در بازار چیزی نیافتم، حضرت فرمود که: از فلان قافله متاعی خریدی و یک دینار ربح یافتی؟ گفت: بلی، فرمود: پس چرا دروغ گفتی؟ گفت: گواهی می‌دهم که تو صادقی و از برای این انکار کردم که بدانم که آنچه مردم می‌کنند تو می‌دانی یا نه؟ و یقین من به پیغمبری تو زیاده گردید.

پس حضرت فرمود: هرکه از مردم بی‌نیاز گردد و سؤال نکند خدا او را غنی می‌گرداند، و هرکه بر خود درِ سؤال بگشاید خدا بر او هفتاد درِ فقر را می‌گشاید که هیچ چیز آنها را سد نمی‌کند؛ پس بعد از آن دیگر آن مرد از کسی سؤال نکرد و حالش نیکو شد[۲].

سی‌ام ـ راوندی به سند معتبر از جابر جعفی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است: روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله می‌گذشت دید که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و زبیر ایستاده‌اند و با یکدیگر سخن می‌گفتند، حضرت فرمود که: ای زبیر! چه می‌گویی با علی؟ والله اول کسی که از عرب بیعت او را خواهد شکست تو خواهی بود[۳].

سی و یکم ـ روایت کرده است که: چون آن حضرت لشکر فرستاد برای گرفتن اُکَیْدِر فرمود: چون به آنجا خواهید رسید او مشغول شکار گاو کوهی خواهد بود؛ و چنان شد[۴].

سی و دوم ـ چون معاذ بن جبل را به یمن فرستاد فرمود که: بعد از این مرا نخواهی

---

۱. خرایج ۱/ ۶۹.
۲. خرایج ۱/ ۸۹.
۳. خرایج ۱/ ۹۷.
۴. خرایج ۱/ ۱۰۱؛ دلائل النبوة ۵/ ۲۵۰.

دید؛ و چنان شد[۱].

سی و سوم ـ راوندی از حضرت صادق ؑ روایت کرده است که: در غزوهٔ بنی‌المصطلق باد عظیمی وزید، حضرت فرمود: سبب این باد آن است که منافقی در مدینه مرده است، چون به مدینه آمدند رفاعة بن زید که از عظمای منافقان بود مرده بود[۲].

سی و چهارم ـ راوندی روایت کرده است که: حضرت رسول ﷺ نامه‌ای نوشت به قیس بن عرنهٔ بجلی و او را طلبید و او با خویلد بن حارث کلبی آمد، و چون نزدیک مدینه رسیدند خویلد ترسید از آمدن به خدمت آن حضرت، قیس به او گفت: اگر می‌ترسی در این کوه باش تا من بروم و اگر ببینم که ارادهٔ ضرری ندارد تو را اعلام می‌کنم؛ چون قیس داخل مسجد شد گفت: یا محمد! من ایمنم؟ فرمود: بلی تو را امان دادم با رفیق تو که در فلان کوه او را گذاشتی، پس قیس گفت: گواهی می‌دهم به وحدانیّت خدا و رسالت تو؛ و با آن حضرت بیعت کرد و از پی خویلد فرستاد و او نیز آمد مسلمان شد، پس حضرت فرمود: اگر قوم تو از تو برگشتند خدا و رسول تو را کافی است[۳].

سی و پنجم ـ ابن شهرآشوب و راوندی و کلینی از حضرت صادق ؑ روایت کرده‌اند که: ابوذر به خدمت رسول خدا ﷺ آمد و گفت: از مدینه دلتنگ شده‌ام رخصت فرما که من و پسر برادرم برویم به «غابه» ـ که موضعی است در حجاز ـ، حضرت فرمود: اگر خواهی برو امّا می‌ترسم که قبیله‌ای از عرب تو را غارت کنند و پسر برادرت را بکشند و بیایی نزد من و بر عصای خود تکیه کنی و بگویی که: پسر برادرم را کشتند و گله‌ام را بردند؛ چون ابوذر رفت به آن موضع قبیلهٔ بنی‌فزاره بر او غارت آوردند و گوسفندانش را بردند و پسر برادرش را کشتند و به خدمت آن حضرت آمد و بر عصای خود تکیه کرد و خود هم زخمی خورده بود و گفت: راست گفتند خدا و رسول. آنچه

---

۱. خرایج ۱/۱۰۲.
۲. خرایج ۱/۱۰۲.
۳. خرایج ۱/۱۰۳.

فرمودی همه واقع شد[۱].

سی و ششم ـ راوندی روایت کرده است که: رسول خدا ﷺ در غزوهٔ ذات الرقاع مردی را دید از قبیلهٔ محارب که او را عاصم می‌گفتند و گفت: یا محمد! آیا غیب می‌دانی؟ حضرت فرمود: غیب را بغیر از خدا کسی نمی‌داند. آن ملعون گفت: این شتر خود را من دوست‌تر می‌دارم از خدای تو. حضرت فرمود که: خدا از علم غیب خود مرا خبر داده است که قرحه‌ای در پایین روی تو بهم خواهد رسید و به دماغ تو خواهد رسید و به همان قرحه به جهنم واصل خواهی شد؛ چون برگشت به قبیلهٔ خود آن قرحه در ذقنش بهم رسید و سرایت کرد به دماغش و می‌گفت: راست گفت آن قرشی، تا به جهنم واصل شد[۲].

سی و هفتم ـ خاصه و عامه روایت کرده‌اند که آن حضرت به عباس عمّ خود فرمود: وای بر فرزندان من از فرزند تو. گفت: یا رسول الله! اگر رخصت می‌دهی خود را خصی کنم که فرزند از من بهم نرسد. حضرت فرمود: این امری است که مقدّر شده است[۳].

سی و هشتم ـ از طرق خاصه و عامه متواتر است که حضرت رسول ﷺ خبر داد که: بنی‌امیّه هزار ماه پادشاهی خواهند کرد، و از کفر و ضلالت و بدعتهای ایشان خبر داد[۴].

سی و نهم ـ از طرق خاصه و عامه متواتر است که آن حضرت خبر داد که: نامه‌ای که قریش نوشته بودند و پیمان بسته بودند بر عداوت بنی‌هاشم و دوری ایشان و در کعبه گذاشته بودند ارضه همه را لیسیده است و بغیر نام خدا چیزی در آن نمانده است. چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد[۵].

چهلم ـ ابن قولویه و راوندی وابن شهرآشوب و دیگران به طرق متعدده روایت

---

۱. رجوع شود به مناقب ابن شهرآشوب ۱/ ۱۵۴ و خرایج ۱/ ۱۰۵ و کافی ۸/ ۱۲۶.
۲. خرایج ۱/ ۱۰۴.
۳. من لا یحضره الفقیه ۱/ ۲۵۲؛ خرایج ۱/ ۱۰۶.
۴. رجوع شود به کافی ۴/ ۱۵۹ و ۸/ ۲۲۲ و دلائل النبوة ۶/ ۵۱۰.
۵. خرایج ۱/ ۸۵ و ۸۶؛ سیرهٔ ابن هشام ۲/ ۳۷۷؛ حیاة الحیوان الکبری ۱/ ۳۰.

کرده‌اند که: روزی حضرت رسول ﷺ نشسته بود و امیرالمؤمنین علیه السلام و فاطمه علیها السلام و حسن و حسین علیهما السلام نزد آن حضرت نشسته بودند فرمود: قبرهای شما پراکنده و متفرق خواهد بود، امام حسین علیه السلام پرسید که: آیا خواهیم مرد یا کشته خواهیم شد؟ حضرت فرمود که: ای فرزند! تو به ستم کشته خواهی شد و برادرت به ستم کشته خواهد شد و پدرت به ستم کشته خواهد شد و فرزندان شما در زمین رانده و ستم رسیده خواهند بود، امام حسین علیه السلام گفت: آیا کسی ما را با این پراکندگی قبرها زیارت خواهد کرد؟ حضرت فرمود که: بلی طایفه‌ای از امّت من زیارت شما خواهند کرد برای صله و احسان به من چون روز قیامت شود ایشان را دریابم و از اهوال آن روز نجات دهم[1].

چهل و یکم ـ ابن طاووس از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که امیر المؤمنین علیه السلام گفت: روزی نزد رسول خدا ﷺ نشسته بودم فرمود که: نُه نفر از حضرموت خواهند آمد و شش نفر از ایشان مسلمان خواهند شد و سه نفر مسلمان نخواهند شد؛ پس جمعی از آنها که حاضر بودند شک کردند و من گفتم: راست است گفتهٔ خدا و رسول البته چنین خواهد شد که تو فرمودی یا رسول الله، حضرت فرمود: یا علی! تویی صدّیق اکبر و پادشاه مؤمنان و پیشوای ایشان تو می‌بینی آنچه من می‌بینم و می‌دانی آنچه من می‌دانم و اول کسی که به من ایمان آورد تو بودی و خدا تو را چنین آفریده است و شک و گمراهی را از تو برداشته است توئی هدایت کنندهٔ قوم و وزیر راستگو.

چون روز دیگر صبح شد و حضرت رسول ﷺ در مجلس خود قرار گرفت و من در جانب راست او نشستم نُه نفر از حضرموت آمدند و سلام کردند و گفتند: یا محمد! اسلام را بر ما عرض کن، پس شش نفر مسلمان شدند و سه نفر نشدند، پس حضرت به یکی از آن سه نفر که مسلمان نشدند فرمود: تو بزودی به صاعقه خواهی مُرد. دیگری را فرمود: افعی تو را خواهد گزید و به آن خواهی مُرد، سومی را فرمود: به طلب شتران خود بیرون

---

۱. رجوع شود به کامل الزیارات ۵۸ ـ ۵۹ و خرایج ۲ / ۴۹۱ و مناقب ابن شهرآشوب ۲ / ۲۳۸ و اعلام الوری ۳۴.

خواهی رفت و فلان طایفه تو را خواهند کشت؛ بعد از اندک زمانی آنها که مسلمان شده بودند برگشتند و گفتند: یا رسول الله! هریک از آن سه نفر به آنچه فرموده بودی کشته شدند و ما صاحب یقین شدیم به حقیقت تو و آمدیم اسلام خود را تازه کنیم و گواهی می‌دهیم که تویی امین بر زندگان و مردگان[1].

چهل و دوم ـ طبرسی و غیر او از محدثان به طرق متعدده از عایشه و غیر او روایت کرده‌اند که: حضرت رسول ﷺ خبر داد از کشته شدن حجر بن عدی و اصحاب او و معاویه ایشان را به ظلم شهید کرد[2].

چهل و سوم ـ طبرسی و غیر او از محدثان خاصه و عامه روایت کرده‌اند از ایوب بن بشیر و غیر او که: رسول خدا ﷺ روزی به سنگستان مدینه رسید وایستاد و فرمود: «انا لله و انا الیه راجعون»، اصحاب مضطرب شدند و گمان کردند حادثه‌ای بر ایشان واقع خواهد شد، حضرت فرمود: نیکان امّت من در این حرّه شهید خواهند شد. پس یزید مسلم بن عقبه را بر سر مدینه فرستاد در سال شصت و سه از هجرت و چندین هزار کس از صحابه را در آن حرّه کشت که هفتصد نفر ایشان قاریان قرآن بودند[3].

چهل و چهارم ـ طبرسی و دیگران روایت کرده‌اند که: آن حضرت خبر داد که عبدالله بن عباس و زید بن ارقم نابینا خواهند شد در آخر عمر؛ و چنان شد[4].

چهل و پنجم ـ طبرسی و غیر او روایت کرده‌اند از سعید بن مسیب که: برادر مادری امّ‌سلمه را پسری بهم رسید و او را ولید نام کردند. رسول خدا ﷺ فرمود: فرزند خود را به نامهای فرعونهای خود نام مکنید، نامش را تغییر دهید بدرستی که در امّت من مردی بهم خواهد رسید که او را ولید گویند و از برای امّت من بدتر از فرعون خواهد بود؛ چون

---

۱. الیقین ۵۰۴.

۲. اعلام الوری ۲۳؛ مناقب ابن شهرآشوب ۲ / ۳۰۶؛ کنز العمال ۱۳ / ۵۸۷؛ تاریخ یعقوبی ۲ / ۲۳۱؛ دلائل النبوة ۶ / ۴۵۷.

۳. رجوع شود به اعلام الوری ۳۴ و دلائل النبوة ۶ / ۴۷۳ و ۴۷۴ و البدایة والنهایة ۶ / ۲۳۸ و ۲۳۹.

۴. اعلام الوری ۳۴ و ۳۵؛ دلائل النبوة ۶ / ۴۷۸ و ۴۷۹.

ولید بن یزید بهم رسید اثر فرمودهٔ رسول خدا ﷺ ظاهر شد[۱].

چهل و ششم ـ خاصه و عامه از رسول خدا ﷺ روایت کرده‌اند که فرمود: چون فرزندان ابی‌العاص سی مرد شوند دین خدا را فاسد گردانند و بندگان خدا را خدمتکار خود گردانند و مالهای خدا را متصرف شوند؛ و در حقّ مروان فرمود: پدر چهار ظالم جبار خواهد بود[۲].

چهل و هفتم ـ خاصه و عامه روایت کرده‌اند که: جبرئیل آن حضرت را خبر داد از مردن نجاشی پادشاه حبشه، پس مردم را در بقیع جمع کرد و بر نجاشی نماز کرد و جنازهٔ او را دید؛ بعد از آن خبر رسید که نجاشی در آن روز مرده بود[۳].

چهل و هشتم ـ روایت کرده‌اند که: در شبی که اسود عنسی در یمن کشته شد حضرت به کشته شدن او و کشندهٔ او خبر داد[۴].

چهل و نهم ـ به طرق بسیار منقول است که: چون رسول خدا ﷺ جعفر طیار را به جنگ موته فرستاد روزی فرمود: الحال زید بن حارثه کشته شد و علَم را جعفر طیار گرفت پس فرمود: الحال جعفر را دستهایش را جدا کردند و شهید شد و خدا او را دو بال داد که در بهشت پرواز کند، پس فرمود: علَم را عبدالله بن رواحه گرفت و شهید شد، پس فرمود: علَم را خالد گرفت و دشمنان گریختند؛ پس در آن وقت برخاست و به خانهٔ جعفر رفت و فرزندانش را طلبید و تعزیت فرمود[۵].

پنجاهم ـ ابن شهرآشوب و غیر او روایت کرده‌اند که: روزی آن حضرت نظر کرد بسوی ذراعهای سراقة بن مالک که باریک و پر مو بود پس فرمود: چگونه خواهد بود

---

۱. اعلام الوری ۳۵؛ دلائل النبوة ۶/ ۵۰۵ـ۵۰۶.

۲. اعلام الوری ۳۵؛ دلائل النبوة ۶/ ۵۰۷ـ۵۰۸.

۳. مناقب ابن شهرآشوب ۱/ ۱۴۶. و نیز رجوع شود به اسباب النزول ۱۴۴.

۴. مناقب ابن شهرآشوب ۱/ ۱۴۸؛ البدایة والنهایة ۶/ ۳۱۴.

۵. رجوع شود به مناقب ابن شهرآشوب ۱/ ۱۴۸ و خرایج ۱/ ۱۲۶ و تاریخ طبری ۲/ ۱۵۱ ـ ۱۵۲ و سیرهٔ ابن هشام ۴/ ۳۸۰.

حال تو در هنگامی که دستربنجهای پادشاه عجم را در دستهای خود کرده باشی؟ چون در زمان عمر فتح مداین کردند عمر او را طلبید و دستربنجهای پادشاه عجم را در دستهای او کرد؛ و آن حضرت فرمود: چون مصر را فتح کنید قبطیان را مکشید که ماریه مادر ابراهیم از ایشان است؛ و فرمود: رومیه را فتح خواهید کرد چون آن را فتح کنید کلیسایی که در جانب شرقی آن واقع است مسجد کنید[1].

پنجاه و یکم ـ از طریق خاصه و عامه متواتر است که: در جنگ خیبر علَم را به ابوبکر داد و به جنگ فرستاد و او گریخت؛ پس به عمر داد و فرستاد و او نیز گریخت؛ پس فرمود: علَم را به کسی خواهم داد که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و حمله آورنده است و هرگز نگریخته است و بر دست او خدا فتح خواهد کرد؛ پس روز دیگر علَم را به امیرالمؤمنین علی ﷺ داد و فتح کرد[2].

پنجاه و دوم ـ متواتر است که: روزی که آن حضرت در شبش به معراج رفته بود خبر داد به رفتن معراج و فرمود: قافلهٔ قریش را در فلان موضع دیدم و شتری از ایشان گریخته بود؛ و نشانی چند فرمود و فرمود که: در فلان روز نزد طلوع آفتاب داخل خواهند شد؛ و همه موافق بود[3].

پنجاه و سوم ـ ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که: قبیلهٔ بنو لحیان خبیب بن عدی را اسیر کردند و به اهل مکه فروختند. و چون اهل مکه او را بر دار کشیدند او گفت: «السلام علیك یا رسول الله»، حضرت در آن وقت در مدینه میان اصحاب خود نشسته بود فرمود: «وعلیك السلام» و گریست و فرمود: اینک خبیب بر من سلام می‌کند در مکه و قریش او را کشتند[4].

---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۱۴۸/۱ و ۱۴۹.

۲. رجوع شود به مجمع البیان ۱۲۰/۵ و طرائف ۵۵ و سیرهٔ ابن کثیر ۳۵۳/۲ و مناقب ابن المغازلی ۱۸۰ و سیرهٔ ابن هشام ۳۳۴/۳ و دلائل النبوة ۲۰۹/۴.

۳. تفسیر عیاشی ۱۳۸/۲؛ مجمع البیان ۳۹۵/۳؛ قصص الانبیاء راوندی ۳۲۶.

۴. مناقب ابن شهرآشوب ۱۵۱/۱. و نیز رجوع شود به البدایة والنهایة ۶۸/۴.

پنجاه و چهارم ـ ابن شهرآشوب روایت کرده است که: سائلی به خدمت آن حضرت آمد و چیزی سؤال کرد، حضرت فرمود: بنشین تا بهم رسد، پس مردی آمد و کیسه‌ای نزد آن حضرت گذاشت و گفت: یا رسول الله! این چهارصد درهم است به مستحق برسان، حضرت فرمود: ای سائل! بیا و این چهارصد اشرفی را بگیر، صاحب مال گفت: یا رسول الله! این اشرفی نیست نقره است، حضرت فرمود: مرا به دروغ نسبت مده که خدا مرا راستگو گردانیده است؛ و سر کیسه را گشود و چهارصد دینار طلا از آن بیرون آورد، صاحب مال متعجب شد و قسَم یاد کرد که: من این کیسه را از نقره پر کرده بودم، حضرت فرمود: راست گفتی ولیکن چون بر زبان من دینار جاری شد حق تعالی آن درهم را دینار گردانید[1].

پنجاه و پنجم ـ ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که: ابوایوب انصاری را لشکر اسلام نزد خلیج قسطنطنیه دیدند و از او پرسیدند: چه حاجت داری؟ گفت: به دنیای شما احتیاج ندارم و می‌خواهم اگر بمیرم مرا پیش ببرید بسوی بلاد کافران تا توانید زیرا از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: مرد صالحی از اصحاب من نزد قلعهٔ قسطنطنیه دفن خواهد شد و امید دارم که آن مرد باشم؛ پس ابوایوب مُرد و ایشان جهاد می‌کردند و جنازهٔ او را پیش لشکر می‌بردند، پادشاه فرنگ فرستاد و از ایشان پرسید: این جنازه چیست که شما در پیش لشکر می‌آورید؟ گفتند: این مردی است از صحابهٔ پیغمبر ما و وصیت کرده است که ما او را در بلاد شما دفن کنیم. پادشاه گفت: چون شما برگردید ما او را به‌در خواهیم آورد که سگها بخورند. او را گفتند: اگر او را به‌در آورید هر نصرانی که در زمین عرب هست همه را خواهیم کشت و هر کلیسایی هست همه را خراب خواهیم کرد؛ و بر قبرش قبّه‌ای بنا کردند و هنوز هم باقی است و مردم زیارت می‌کنند[2].

مؤلف گوید: آنچه از معجزات رسول خدا ﷺ در این ابواب بیان شد از هزار یکی

---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۵۴.

۲. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۸۵. و نیز رجوع شود به طبقات ابن سعد ۳ / ۳۶۹ ـ ۳۷۰ و اسد الغابة ۲ / ۱۲۳.

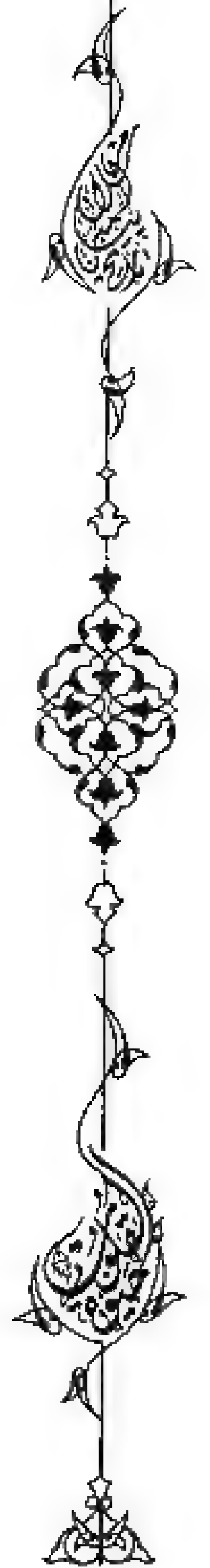
و از بسیاری اندکی نیست و جمیع اقوال و اطوار و اخلاق آن حضرت معجزه بود خصوصاً این نوع معجزه که إخبار به امور مغیّبه است که پیوسته کلام معجز نظام سید انام بر این نوع مشتمل بوده، و منافقان می‌گفته‌اند که: سخن آن حضرت را مگویید که در و دیوار و سنگریزه‌ها همه او را خبر می‌دهند از گفته‌های ما. و بسیاری از معجزات در ابواب سابقه گذشت و در ابواب آتیه بسیاری خواهد آمد، و اگر عاقلی تفکر نماید و عقل خود را حَکَم سازد هر حدیثی از احادیث آن حضرت و اهل بیت طاهرین او ﷺ و هر کلمه‌ای از کلمات طریقهٔ ایشان و هر حکمی از احکام شریعت مقدسهٔ آن حضرت معجزه‌ای است شافی و خرق عادتی است، آیا عقل عاقلی تجویز می‌کند که یک شخص از اشخاص انسانی بدون وحی و الهام جناب مقدس سبحانی شریعتی احداث تواند نمود که اگر به آن عمل نمایند امور معاش و معاد جمیع خلق منتظم گردد و رخنه‌های فتن و نزاع و فساد به آن مسدود شود و هر فتنه و فسادی که ناشی شود از مخالفت قوانین حَقّهٔ او باشد، و در خصوص هر واقعه از بیوع و تجارات و مضاربات و معاملات و منازعات و مواریث و کیفیت معاشرت پدر و فرزند و زن و شوهر و آقا و بنده و خویشان و اهل خانه و همسایگان و اهل بلد و امراء و رعایا و سایر امور قانونی مقرر فرموده باشد که از آن بهتر تخیّل نتوان کرد.

و در آداب حسنه و اخلاق کریمه در هر حدیث و خطبه‌ای اضعاف آنچه حکما در چندین هزار سال فکر کرده‌اند بیان نماید، و در معارف ربانی و غوامض معانی در مدت قلیل رسالت آنقدر بیان فرموده که با وجود تضییع و افساد طالبان حطام دنیا آنچه به مردم رسیده اگر تا روز قیامت فحول علما در آنها تفکر نمایند به صدهزار یک اسرار آنها نمی‌تواند رسید، و از جملهٔ دلایل ظاهرهٔ حقیّت آن جناب آن است که آن حضرت در میان گروهی نشو و نما کرد که از جمیع اخلاق حسنه عاری بودند و مدار ایشان بر عصبیت و فساد و نزاع و تغایر و تحاسد بود و مانند حیوانات عریان می‌شدند و بر دور کعبه دست بر هم می‌زدند و صفیر می‌کشیدند و برمی‌جستند. عبادت ایشان چنین بود و از این معلوم است که سایر اطوار ایشان چه خواهد بود؛ الحال که زیاده از هزار سال از بعثت آن

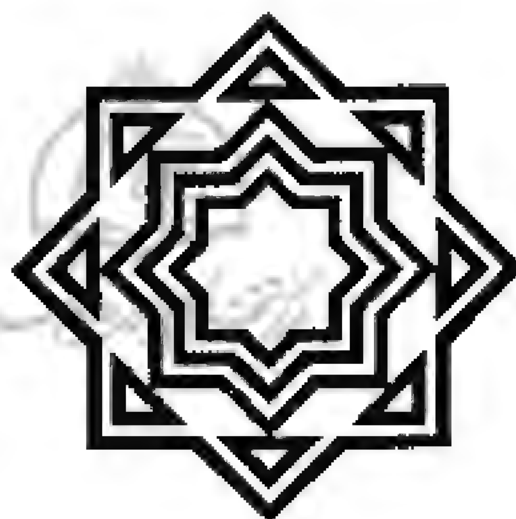
حضرت گذشته است و شریعت آن جناب ایشان را طوعاً و کرهاً بـه اصـلاح آورده است وکسی که در صحرای مکه ایشان را مشاهده می‌کند می‌داند که از انعام بدترند، در مـیان چنین گروهی آن جناب بهم رسید با آن عـلم و حـلم و حـیا وکـرم و عـفت و سـخاوت و شجاعت و مروت و سایر صفات حسنه که جمیع فصحای عرب و عجم از حدّ واحصای کمالات او به عجز و قصور معترفند، و با آن آزارها که از اهل مکه کشید و چون بر ایشان دست یافت عفو فرمود و احسان وکرم را زیاده نمود، و ابوسفیان ملعون که آن آزارها به آن جناب رسانید و لشکرها برانگیخت و به جنگ آن حضرت آورد و اقارب و اصـحاب آن حضرت را به قتل رسانید، چون بر او مسلط شد او را عفو فرمود و حکم کرد هرکه داخل خانهٔ او شود ایمن باشد، و زن یهودیه که آن جناب را زهر خورانید او را عتاب هم نفرمود، و اهل بیت خود را دو شب و سه شب گرسنه داشت و دیگران را بر خود و اهـل‌بیت خـود ایثار نمود، و کشندگان فرزندان و اهل بیت خود را می‌دید و خبر می‌داد که ایشان فرزندان و اهل بیت مرا خواهند کشت و ظلم بر ایشان خواهند کرد و ایشان را گـرامـی مـی‌داشت و احسان وکرم می‌نمود و میان ایشان و دیگران تفاوت نمی‌گذاشت.

بر هیچ عاقل پوشیده نیست که این اخلاق در غیر پیغمبران بلکه اشرف ایشان جـمع نمی‌تواند شد.

و ایضاً از دلائل واضحهٔ حقیّت شریعت مقدسهٔ رسول خدا ﷺ آن است کـه عـامهٔ خلق با وفور دواعی شهوات در خلوات ترک لذات می‌نمایند و با وجود سـطوت و قـهر سلاطین جبار از ارتکاب منهیّات ایشان پروا نمی‌کنند و محبت آن حضرت و اهـل بـیت عالیشأن آن حضرت به مرتبه‌ای در دلهای خلق جا کرده است که جان و فرزندان و اموال خود را فدای نامهای مقدس ایشان می‌کنند و بر اعتاب مطهره و ضرایح منورهٔ ایـشـان بـه طیب خاطر رو می‌سایند و به لب ادب تقبیل می‌نمایند و هرچند جفا از مـخالفان بـیشتر می‌کشند رغبت در زیارت ایشان بیشتر می‌کنند.

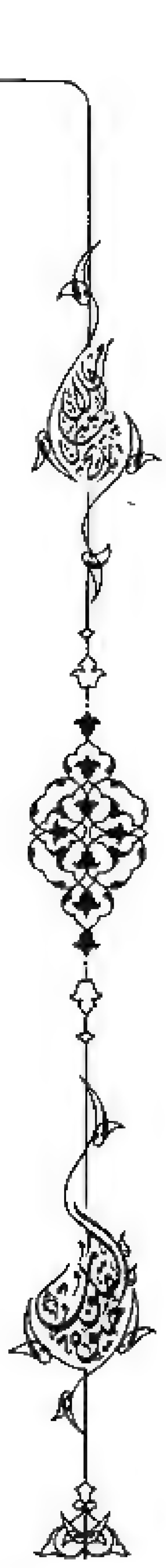




باب بیست و سوم

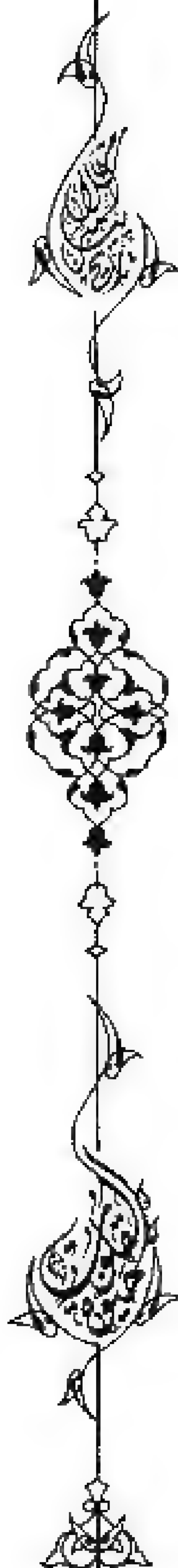


در بیان مبعوث گردیدن آن حضرت است به رسالت

و مشقّتها که آن جناب کشید از جفاکاران امّت
وکیفیت نزول وحی بر آن حضرت





بدان که اجماعی علمای شیعه است که بعثت رسول خدا ﷺ در بیست و هفتم ماه مبارک رجب واقع شد و احادیث معتبره از ائمهٔ هدی ﷺ بر این مضمون وارد است[1]؛ و میان عامه خلاف است و بعضی هفدهم ماه مبارک رمضان گفته‌اند، و بعضی هیجدهم، و بعضی بیست و چهارم ماه مزبور[2]، و بعضی دوازدهم ربیع الاول گفته‌اند[3]، و اقوال دیگر نیز هست[4] و حق آن است که مذکور شد.

و موافق روایات معتبر از عمر شریف آن حضرت چهل سال گذشته بود[5].

و در حدیث معتبر از حضرت صادق ﷺ منقول است که: در روز نوروز جبرئیل بر رسول خدا ﷺ نازل شد[6].

و ظاهر احادیث معتبره آن است که پیغمبریِ آن حضرت همیشه بود چنانکه فرمود: من پیغمبر بودم در هنگامی که آدم ﷺ در میان آب و گِل بود[7].

و گمان فقیر آن است که پیش از بعثت، آن حضرت به شریعت خود عمل می‌نمود و وحی و الهام الهی به او می‌رسید و مؤیّد به روح القدس بود، بعد از چهل سال بر دیگران مبعوث شد و به مرتبهٔ رسالت رسید. چنانکه در نهج البلاغه از امیرالمؤمنین ﷺ روایت

---

۱. کافی ۴/ ۱۴۹؛ امالی شیخ طوسی ۴۵.

۲. رجوع شود به تاریخ طبری ۱/ ۵۲۸ و سیرهٔ ابن کثیر ۱/ ۳۹۲_۳۹۳.

۳. سیرهٔ ابن کثیر ۱/ ۳۹۲.

۴. رجوع شود به کامل ابن اثیر ۲/ ۴۶.

۵. مناقب ابن شهرآشوب ۱/ ۶۹؛ تاریخ طبری ۱/ ۵۲۶ و ۵۲۷ و ۵۳۴؛ صحیح بخاری مجلد ۲ جزء ۴/ ۲۵۳.

۶. المهذب البارع ۱/ ۱۹۵.

۷. مناقب ابن شهرآشوب ۱/ ۲۶۶.

کرده است که: آن حضرت از روزی که شیرخواره بود حق تعالی بزرگترین ملکی از ملائکه را به او مقرون گردانیده بود که در شب و روز آن جناب را بر مکارم آداب و محاسن اخلاق می‌داشت[۱].

و در حدیث صحیح از امام محمد باقر ﷺ منقول است که: حضرت رسول ﷺ پیش از آنکه جبرئیل بر او نازل شود اسباب نبوت را می‌دید و سخن ملائکه را می‌شنید تا آنکه جبرئیل ﷺ به رسالت بر او ظاهر گردید و جبرئیل را به صورت خود دید[۲].

و در حدیث معتبر از امام محمد باقر ﷺ منقول است که: روح خلقی است بزرگتر از جبرئیل و میکائیل و پیوسته با حضرت رسول ﷺ بود و آن حضرت را ارشاد می‌نمود و به راه حق می‌داشت و با ائمهٔ معصومین ﷺ می‌باشد و افاضهٔ علوم به ایشان می‌نماید و در طفولیّت مربّی و مسدّد ایشان می‌باشد[۳]، و در این باب احادیث بسیار است و انشاء الله تعالی در کتاب امامت مذکور خواهد شد.

و در احادیث معتبر از حضرت امام صادق ﷺ منقول است که: چون جبرئیل به نزد حضرت رسول ﷺ می‌آمد مانند بندگان در خدمت آن حضرت می‌نشست، و چون نازل می‌شد در بیرون خانهٔ آن حضرت می‌ایستاد در موضعی که الحال مقام جبرئیل می‌گویند و تا رخصت نمی‌یافت داخل خانهٔ آن حضرت نمی‌شد[۴].

و در احادیث دیگر منقول است که: حضرت رسول ﷺ گاهی در میان اصحاب خود نشسته بود و آن حضرت را غشی عارض می‌گردید و بیهوش می‌شد و عرق از آن حضرت می‌ریخت، و این علامت نازل شدن وحی بود بر آن حضرت؛ از حضرت صادق ﷺ پرسیدند از این حالت، فرمود که: این حالت وقتی آن حضرت را عارض می‌شد که حق تعالی بی‌واسطهٔ ملک وحی بر او می‌فرستاد از دهشت کلام الهی و عظمت و جلال

---

۱. نهج البلاغة ۳۰۰، خطبه ۱۹۲.
۲. کافی ۱ / ۱۷۶.
۳. بصائر الدرجات ۴۵۷؛ کافی ۱ / ۲۷۳. و روایت در هر دو مصدر از امام صادق ﷺ می‌باشد.
۴. کافی ۴ / ۴۵۲؛ تهذیب الاحکام ۵ / ۴۴۶.

نامتناهی این حالت آن حضرت را عارض می‌شد و از برای فرود آمدن جبرئیل چنین نمی‌شد بلکه جبرئیل بی‌رخصت داخل خانهٔ آن حضرت نمی‌شد و چون داخل می‌شد مانند بندگان در خدمت او می‌نشست[۱].

و در حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام منقول است که: وحی خدا به پیغمبران اقسام دارد: بعضی از قبیل فرستادن ملائکه است بسوی پیغمبران و بعضی سخن گفتن حق تعالی است با ایشان بی‌آنکه ملکی در میان باشد؛ و حضرت رسول ﷺ از جبرئیل علیه‌السلام پرسید که: وحی را از کجا می‌گیری؟ گفت: از اسرافیل می‌گیرم، پرسید: اسرافیل از کجا می‌گیرد؟ گفت: از ملکی می‌گیرد از روحانیان که از او بلندتر است، پرسید: آن ملک از کی می‌گیرد؟ گفت: در دلش می‌افتد[۲].

و علی بن ابراهیم از حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام روایت کرده است که جبرئیل علیه‌السلام به جناب رسول ﷺ گفت که: اسرافیل حاجب پروردگار است و از همهٔ خلق به محلّ صدور وحی الهی نزدیکتر است و لوحی از یاقوت سرخ در میان دو دیدهٔ اوست، چون وحی از جانب حق صادر می‌شود لوح بر پیشانی اسرافیل می‌خورد پس نظر می‌کند در لوح و به ما می‌رساند و ما به اطراف زمین و آسمان می‌رسانیم[۳].

و در حدیث دیگر از آن حضرت روایت کرده است که: چون اهل آسمان بعد از عیسی علیه‌السلام وحی نشنیده بودند در ابتدای مبعوث شدن حضرت رسول ﷺ صدای عظیمی از وحی قرآن شنیدند مانند آهنی که بر سنگ سخت بخورد پس همه از دهشت بیهوش شدند، و چون وحی تمام شد جبرئیل فرود آمد و به هر آسمان که می‌رسید دهشت ایشان ساکن می‌گردید[۴].

و عیاشی از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت کرده است که: چون سورهٔ مائده بر

---

۱. کمال الدین وتمام النعمة ۸۵.

۲. توحید شیخ صدوق ۲۶۴.

۳. تفسیر قمی ۲ / ۲۸.

۴. تفسیر قمی ۲ / ۲۰۲. و نیز رجوع شود به مجمع البیان ۴ / ۳۸۹.

حضرت رسول ﷺ نازل شد آن حضرت بر استر شهبا سوار بود و به سبب نزول وحی چنان سنگین شد که استر از رفتار ماند و پشتش خم و شکمش آویخته شد به مرتبه‌ای که نزدیک شد که نافش به زمین برسد و آن حضرت بیهوش شد و دست خود را بر سر متبه بن وهب گذاشت، و چون آن حالت زایل شد سورهٔ مائده را بر ما خواند[1].

و ابن طاووس از حضرت امام محمد باقر ﷺ روایت کرده است که عثمان بن مظعون گفت که: من در مکه روزی از درِ خانهٔ حضرت رسالت پناه ﷺ گذشتم دیدم آن حضرت بر درِ خانه نشسته است، پس نزد او نشستم و مشغول سخن شدم ناگاه دیدم که دیده‌های مبارکش بسوی آسمان باز ماند تا مدتی، پس دیدهٔ خود را به جانب راست گردانید و سر خود را حرکت می‌داد مانند کسی که با کسی سخن گوید و از کسی سخن شنود، پس بعد از زمانی به جانب آسمان مدتی نگریست پس به جانب چپ خود نظر کرد و رو به جانب من گردانید و از چهرهٔ گلگونش عرق می‌ریخت، من گفتم: یا رسول الله! هرگز شما را بر این حالت ندیده بودم، فرمود که: مشاهده کردی حال مرا؟ گفتم: بلی، فرمود: جبرئیل بود بر من نازل شد و این آیه را آورد ﴿إِنَّ اللهَ يَأْمُرُ بِالعَدْلِ وَالإِحْسانِ وَإِيتاءِ ذِي‌القُرْبىٰ وَيَنْهىٰ عَنِ الفَحْشاءِ وَالمُنْكَرِ وَالبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ﴾[2].

عثمان گفت: از خدمت آن حضرت برخاستم و به نزد ابوطالب رفتم و آیه را بر او خواندم، ابوطالب گفت: ای آل غالب! متابعت نمایید محمد را تا هدایت یابید و رستگار گردید بخدا سوگند که او نمی‌خواند شما را مگر بسوی مکارم اخلاق[3].

و شیخ طوسی به سند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که: هر بامداد امیرالمؤمنین ﷺ به خدمت حضرت رسول ﷺ می‌آمد و حضرت نمی‌خواست که دیگری از او پیشتر بیاید، روزی آمد دید که حضرت در صحن خانه خوابیده است و سر خود را در دامن دحیهٔ کلبی گذاشته است، حضرت امیر ﷺ گفت: السلام علیك چگونه

---

۱. تفسیر عیاشی ۱/۲۸۸.
۲. سورهٔ نحل: ۹۰.
۳. سعد السعود ۱۲۲.

است حال رسول خدا؟ دحیه گفت: بخیر است ای برادر رسول خدا، حضرت فرمود: خدا تو را جزای خیر دهد.

دحیه گفت: من تو را دوست می‌دارم و تو را نزد من مدحی هست که برای تو هدیه آورده‌ام توئی امیرمؤمنان وکشانندهٔ شیعیان بسوی جنان و بهترین فرزندان آدم بعد از پیغمبر آخر الزمان و در دست تو خواهد بود علَم حمد در روز قیامت، تو با محمد و شیعیان شما پیش از هرکس داخل بهشت خواهید شد، رستگار است هرکه تو را دوست دارد و ناامید است هرکه دست از ولایت تو بردارد، هرکه تو را دوست دارد به محبت محمد تو را دوست داشته است و هرکه تو را دشمن دارد به دشمنی محمد تو را دشمن داشته است و شفاعت محمد به ایشان نخواهد رسید، نزدیک بیا که تو سزاوارتری به برگزیدهٔ خدا؛ پس سر آن حضرت را در دامن امیرالمؤمنین ﷺ گذاشت و رفت.

چون حضرت رسول ﷺ بیدار شد فرمود: این چه صدا بود و با کی سخن می‌گفتی؟ امیرالمؤمنین ﷺ گفت: دحیه به من چنین گفت، حضرت فرمود: دحیه نبود بلکه جبرئیل بود و تو را به نامی خواند که خدا تو را به آن نام کرده است و اوست که محبت تو را در دلهای مؤمنان انداخته است و ترس تو را در سینه‌های کافران جا داده است[1].

و حمیری به سند معتبر از امام محمد باقر ﷺ روایت کرده است که: چند روز وحی از حضرت رسول ﷺ حبس شد، گفتند: یا رسول الله! چرا وحی بر شما نازل نمی‌شود؟ فرمود که: چگونه نازل شود و حال آنکه شما ناخن نمی‌گیرید و بوهای بد را از خود دور نمی‌کنید[2].

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق ﷺ روایت کرده است که: ابلیس لعین چهار مرتبه ناله کرد: اول روزی که ملعون شد؛ دوم روزی که او را به زمین فرستادند؛ سوم در هنگامی که محمد ﷺ مبعوث شد بعد از آنکه زمانها گذشته بود که پیغمبری مبعوث

---

۱. امالی شیخ طوسی ۶۰۴؛ بشارة المصطفی ۱۰۰؛ الیقین ۱۲۹.

۲. قرب الاسناد ۲۴؛ کافی ۶ / ۴۹۲؛ وسائل الشیعة ۲ / ۱۳۲، و روایت در دو مصدر اخیر از امام صادق ﷺ می‌باشد.

نشده بود؛ چهارم در وقتی که سورهٔ حمد نازل شد[1].

و علی بن ابراهیم به سند معتبر از حضرت صادق ؑ روایت کرده است که: چون حق تعالی حضرت رسول ؐ را به رسالت مبعوث گردانید جبرئیل را امر کرد که به بالی از بالهای خود زمین را کند و برای آن حضرت بازداشت و چنان شد که آن حضرت به همه جای زمین نظر می‌کرد مانند کسی که به دست خود نظر کند و به مشرق و مغرب نظر می‌کرد و با هر گروهی به لغت ایشان سخن گفت و ایشان را به دین خود دعوت نمود، و حق تعالی به قدرت کاملهٔ خود چنان کرد که همهٔ اهل شهرها او را دیدند و صدای او را شنیدند و رسالت او را فهمیدند[2].

و علی بن ابراهیم و ابن شهرآشوب و شیخ طبرسی و قطب راوندی و سایر محدثان و مفسران روایت کرده‌اند که: حضرت رسول ؐ پیش از بعثت از قوم خود کناره می‌کرد و عزلت از ایشان می‌نمود و در کوه حرا تنها به عبادت حق تعالی قیام می‌نمود و حق تعالی آن حضرت را به تأیید روح القدس و خوابهای راست و صداهای ملائکه و الهامات صادقه هدایت می‌نمود و بر مدارج عالیه قرب محبت و معرفت ترقّی می‌فرمود و او را به حلیهٔ فضل و علم و اخلاق حمیده و آداب پسندیده مزیّن می‌گردانید، و در این احوال بغیر حضرت امیرالمؤمنین ؑ و خدیجه کسی محرم آن حضرت نبود تا آنکه چون سی و هفت سال از عمر شریف آن حضرت گذشته در خواب دید که ملکی ندا می‌کند آن حضرت را که: یا رسول الله؛ پس روزی در میان کوههای مکه می‌گردید و گوسفندان ابوطالب را می‌چرانید شخصی را دید که گفت: یا رسول الله. حضرت فرمود که: تو کیستی؟ گفت: من جبرئیلم خدا مرا بسوی تو فرستاده است که تو را به رسالت بفرستم؛ پس آبی از آسمان برای او آورد.

و به روایت دیگر: پای خود را در زمین فرو برد و چشمه‌ای از آب ظاهر شد و جبرئیل

---

۱. خصال ۲۶۳؛ تفسیر عیاشی ۱ / ۲۰؛ قصص الانبیاء راوندی ۴۳.

۲. تفسیر قمی ۲ / ۲۰۳.

وضو ساخت و وضو را تعلیم آن حضرت نمود و حضرت وضو ساخت، پس نماز را تعلیم آن حضرت نمود و آن حضرت با امیرالمؤمنین ﷺ نماز ظهر را اداکردند، و چون به خانه برگشتند خدیجه با ایشان نماز عصر را اداکرد، و بعد از چند روز ابوطالب با جعفر داخل شدند و دیدند که آن حضرت با امیرالمؤمنین ﷺ و خدیجه نماز می‌کنند. ابوطالب به جعفر گفت که: برو با پسر عمّت نماز کن، پس جعفر با ایشان نماز کرد(۱).

و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق ﷺ منقول است که حضرت رسول ﷺ فرمود: در ابطح بر دست خود تکیه کرده خوابیده بودم و علی در جانب راست من و جعفر طیار در جانب چپ من و حمزه در پایین پای من خوابیده بودند ناگاه صدای بال جبرئیل و میکائیل واسرافیل را شنیدم و از صدای بال ایشان دهشتی مرا عارض شد پس شنیدم که اسرافیل به جبرئیل می‌گفت: بسوی کدامیک از این چهار نفر مبعوث شده‌ایم؟ پس جبرئیل اشاره کرد بسوی من و گفت: بسوی این مبعوث شده‌ایم که محمد نام دارد و بهترین پیغمبران است، و آن که در جانب راست او خوابیده است برادر و وصیّ اوست و او بهترین اوصیای پیغمبران است، و آن که در جانب چپ او خوابیده است جعفر پسر ابوطالب است که با دو بال رنگین در بهشت پرواز خواهد کرد، آن دیگری حمزه است که سیّد شهیدان در روز قیامت(۲).

و به روایت دیگر: جبرئیل نزد سر آن حضرت نشست و میکائیل نزد پای آن حضرت نشست و آن جناب را بیدار نکردند برای تعظیم آن جناب، و چون بیدار شد جبرئیل ادای رسالت حق تعالی نمود، و چون جبرئیل برخاست حضرت به دامن او چسبید و گفت: تو کیستی؟ گفت: منم جبرئیل(۳).

و به روایت امام حسن عسکری ﷺ: چون چهل سال از عمر شریف آن حضرت

---

۱. رجوع شود به تفسیر قمی ۱/ ۲۷۸ و مناقب ابن شهرآشوب ۱/ ۷۱ ـ ۷۳ و اعلام الوری ۳۶ و قصص الانبیاء راوندی ۳۱۷ و تاریخ طبری ۱/ ۵۳۱ و دلائل النبوة ۲/ ۱۲۵.

۲. امالی شیخ طوسی ۷۲۳.

۳. مناقب ابن شهرآشوب ۱/ ۷۳.

گذشت حق تعالی دل او را بهترین دلها و خاشعتر و مطیعتر و بزرگتر از همهٔ دلها یافت پس دیدهٔ آن حضرت را نور دیگر داد و امر فرمود که درهای آسمان را گشودند و فوج فوج از ملائکه به زمین می‌آمدند و آن حضرت نظر می‌کرد و ایشان را می‌دید و رحمت خود را از ساق عرش تا سر آن حضرت متّصل گردانید، پس جبرئیل علیه السلام فرود آمد و اطراف آسمان و زمین را فرو گرفت و بازوی آن حضرت را گرفت و حرکت داد و گفت: یا محمد! بخوان. گفت: چه بخوانم؟ گفت: ﴿اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ * خَلَقَ الإِنْسانَ مِنْ عَلَقٍ﴾[1] پس وحیهای خدا را به او رسانید[2].

و به روایت دیگر: پس بار دیگر جبرئیل با هفتاد هزار ملک و میکائیل با هفتاد هزار ملک نازل شدند و کرسی عزت و کرامت برای آن حضرت آوردند و تاج نبوت بر سر آن سلطان سریر رسالت گذاشتند و لوای حمد را به دستش دادند و گفتند: بر این کرسی بنشین و خداوند خود را حمد کن[3].

و به روایت دیگر: آن کرسی از یاقوت سرخ بود و پایه‌ای از آن از زبرجد بود و پایه‌ای از مروارید[4]. پس چون ملائکه بالا رفتند و آن حضرت از کوه حرا به زیر آمد انوار جلال او را فرو گرفته بود که هیچکس را یارای آن نبود که به آن حضرت نظر کند و بر هر درخت و گیاه و سنگ که می‌گذشت آن جناب را سجده می‌کردند و به زبان فصیح می‌گفتند: «السلام علیك یا نبیّ الله السلام علیك یا رسول الله» و چون داخل خانهٔ خدیجه شد از شعاع خورشید جمالش خانه منوّر شد، خدیجه گفت: یا محمد! این چه نور است که در تو مشاهده می‌کنم؟ فرمود که: این نور پیغمبری است بگو «لا اله الا الله محمد رسول الله»، خدیجه گفت: سالهاست که من پیغمبری تو را می‌دانم؛ پس شهادت گفت و به آن حضرت ایمان آورد پس حضرت گفت: ای خدیجه! من سرمایی در خود می‌یابم جامه بر من

---

۱. سورهٔ علق: ۱ و ۲.
۲. تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام ۱۵۶ـ۱۵۷.
۳. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۷۳ـ۷۴.
۴. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۷۲.

بپوشان، چون خوابید از جانب حق تعالی به او ندا رسید ﴿يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ * قُمْ فَأَنْذِرْ * وَرَبَّكَ فَكَبِّرْ﴾[۱] «ای جامه بر خود پیچیده! برخیز پس بترسان از عذاب خدا، و پروردگار خود را پس تکبیر بگو و به بزرگی یاد کن» پس حضرت برخاست و انگشت در گوش خود گذاشت و گفت: الله اکبر الله اکبر پس صدای آن حضرت به هر موجود رسید و همه با او موافقت کردند[۲].

و در نهج البلاغه از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که فرمود: در آن وقت یک خانه در اسلام جمع نکرده بود غیر رسول خدا و من و خدیجه را، و من می‌دیدم نور وحی و رسالت را و استشمام می‌کردم رایحهٔ پیغمبری را، و بتحقیق که شنیدم نالهٔ شیطان را در وقتی که وحی بر آن جناب نازل شد گفتم: یا رسول الله! این ناله چیست؟ فرمود: این نالهٔ شیطان است که ناامید شد از آنکه او را عبادت کنند. یا علی! بدرستی که تو می‌شنوی آنچه من می‌شنوم و تو می‌بینی آنچه می‌بینم مگر آنکه تو پیغمبر نیستی ولیکن وزیر منی و عاقبت تو خیر است[۳].

و طبرسی و غیر او روایت کرده‌اند که: قحط عظیمی در میان قریش بهم رسید و ابوطالب عیال بسیار داشت. پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله به عباس فرمود: ای عباس! برادرت ابوطالب عیال بسیار دارد و این تنگی در میان مردم بهم رسیده است بیا تا عیال او را تخفیف دهیم، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین علیه السلام را گرفت و تربیت نمود و همیشه با آن حضرت بود تا آنکه چون مبعوث شد اول کسی که به آن حضرت ایمان آورد او بود[۴].

و به سندهای معتبر از عفیف روایت کرده‌اند که گفت: من مرد تاجری بودم در ایام حج به منیٰ آمدم و به نزد عباس رفتم که متاعی به او بفروشم ناگاه دیدم مردی از خیمه بیرون

---

۱. سورهٔ مدثّر: ۱ـ۳.

۲. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۷۴.

۳. نهج البلاغة ۳۰۰ـ۳۰۱، خطبه ۱۹۲.

۴. اعلام الوری ۳۹؛ طرائف ۱۷؛ دلائل النبوة ۲ / ۱۶۲؛ کامل ابن اثیر ۲ / ۵۸.

آمد و نگاه به جانب آسمان کرد و چون دید که آفتاب میل کرده است به نماز ایستاد رو به کعبه، پس پسری بیرون آمد و در پهلویش ایستاد، پس زنی بیرون آمد و در عقب ایشان ایستاد و نماز کردند، من به عباس گفتم: این چه دین است که ما هرگز ندیده‌ایم؟ گفت: این محمد بن عبدالله است دعوی می‌کند که خدا او را فرستاده است و می‌گوید کـه گـنجهای کسری و قیصر برای او فتح خواهد شد و آن زن خدیجه زوجهٔ اوست و آن طفل پسر عمّ او علی بن ابی‌طالب است که به او ایمان آورده است، دیگر کسی به او ایمان نیاورده است؛ عفیف آرزو می‌کرد که: چه بودی اگر من در آن روز ایمان می‌آوردم[1].

و در روایت دیگر منقول است که: خدیجه به نزد ورقة بن نـوفل رفت کـه پسـر عـمّ خدیجه بود و در جاهلیت دین عیسی علیه السلام را اختیار کرده بود و کتب آسمانی را خوانده بود و مرد پیری بود و نابینا شده بود، خدیجه گفت: مرا خبر ده که جبرئیل کیست؟

گفت: قدّوس قدّوس چگونه نام می‌بری جبرئیل را در شـهری کـه خـدا را در آنـجا نمی‌پرستند؟

خدیجه گفت: محمد بن عبدالله می‌گوید که جبرئیل به نزد او آمده است.

گفت: راست می‌گوید، من وصف او را در کتب خوانده‌ام و جبرئیل ناموس بزرگ است که بر موسی و عیسی علیهما السلام نازل می‌شد به رسالت و وحی و در تورات و انجیل خوانده‌ام که حق تعالی پیغمبری مبعوث خواهد کرد که یتیم باشد و خدا او را پناه دهـد و فـقیر بـاشد و خدا او را بی‌نیاز گرداند و بر روی آب راه رود و با مردگان سخن گوید و سنگ و درخت بر او سلام کنند و شهادت دهند بر پیغمبری او؛ پس ورقه گفت: من در سه شب خواب دیدم که خدا پیغمبری بسوی مکه فرستاده است که نامش محمد است و من در میان مردم کسی بهتر از او نمی‌بینم که سزاوار پیغمبری باشد.

پس خدیجه به نزد عداس راهب رفت که از عـلمای نـصاریٰ بـود و پـیر شـده بـود و ابروهایش بر چشمهایش آویخته بود و گفت: ای عداس! مرا خبر ده از جبرئیل.

---

۱. اعلام الوری ۳۸؛ اسد الغابة ۴ / ۴۷؛ استیعاب ۳ / ۱۲۴۲.

عداس به سجده افتاد و گفت: قدّوس قدّوس از کجا دانستی نام جبرئیل را در شهری که خدا در آن پرستیده نمی‌شود؟

خدیجه او را سوگند داد که به کسی نقل نکند وگفت: محمد بن عبدالله می‌گوید که: جبرئیل به نزد او می‌آید.

عداس گفت: جبرئیل ناموس بزرگ خداست که بر موسی و عیسی علیهما السلام نازل می‌شد؛ پس عداس گفت: گاه هست که شیطان خود را به صورت ملک می‌نماید، این کتاب مرا ببر به نزد او اگر از جنّ و شیطان است از او برطرف می‌شود و اگر از جانب خداست به او ضرری نمی‌رساند.

چون خدیجه به خانه آمد دید که حضرت نشسته است و جبرئیل این آیات را بر آن حضرت می‌خواند ﴿نٓ وَالقَلَمِ وَما يَسْطُرُونَ ۞ ما اَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ﴾[1] «بحق ن و قلم و آنچه می‌نویسند به قلم سوگند که تو به نعمت پروردگار خود دیوانه نیستی و آنچه می‌بینی از جن و شیطان نیست».

چون خدیجه این آیات را شنید شاد شد؛ پس عداس به خدمت پیغمبر آمد و علامتی که در کتب خوانده بود در آن حضرت مشاهده کرد وگفت: می‌خواهم مهر نبوت را به من بنمایی، چون نظرش بر خاتم نبوت افتاد به سجده افتاد وگفت: قدّوس قدّوس بخدا سوگند تویی آن پیغمبری که بشارت داده‌اند به تو موسی و عیسی؛ پس گفت: ای خدیجه! بدرستی که برای او امر عظیمی ظاهر خواهد شد، و به حضرت گفت: آیا مأمور به جهاد شده‌ای؟ فرمود: نه، عداس گفت: تو را از این شهر بیرون خواهند کرد و مأمور به جهاد خواهی شد و اگر من تا آن وقت زنده بمانم در پیش روی تو شمشیر خواهم زد[2].

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که: در روز نوروز جبرئیل بر حضرت رسول ﷺ نازل شد[3].

---

۱. سورهٔ قلم: ۱ و ۲.

۲. بحار الانوار ۲۲۸/۱۸ به نقل از المنتقى فى مولود المصطفى.

۳. بحار الانوار ۹۲/۵۶.

و شیخ طبرسی و ابن طاووس و ابن شهرآشوب و راوندی و سایر محدثان خاصه و عامه به طرق متعدده روایت کرده‌اند که: چون این آیه نازل شد ﴿وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾[1] ـ و به قرائت اهل‌بیت علیهم السلام: «وَرَهْطَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ»[2] ـ یعنی: «انذار کن و بترسان خویشان نزدیکتر خود را و گروه مخلصان خود را از ایشان»، پس امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید و فرمود: یک صاع گندم از برای ایشان نان کن و یک پای گوسفند را بپز و یک کاسه شیر حاضر کن و فرزندان عبدالمطلب را بطلب تا در شعب ابی‌طالب حاضر شوند؛ چون حضرت ایشان را طلبید و ایشان چهل نفر بودند ـ و به روایتی سی نفر[3]، و به روایتی ده نفر[4] ـ پس ابولهب گفت: محمد گمان می‌کند ما را سیر می‌تواند کرد هریک از ما یک گوسفند می‌خوریم و سیر نمی‌شویم و یک کاسهٔ بزرگ شیر می‌خوریم و سیراب نمی‌شویم؛ پس چون روز دیگر صبح شد ایشان در خانهٔ ابوطالب جمع شدند و عموهای آن حضرت همه حاضر شدند (عباس، حمزه، ابوطالب، ابولهب) و چون داخل شدند تحیتی که در جاهلیت شایع بود گفتند و حضرت به تحیت اسلام یعنی سلام جواب ایشان داد، و این بر ایشان گران آمد که در تحیت مخالفت طریقهٔ آنها نمود؛ پس امیرالمؤمنین علیه السلام از آن نان وگوشت تریدی ساخت و با کاسهٔ شیر نزد ایشان گذاشت و اول پیغمبر صلی الله علیه و آله دست مبارک خود را بر بالای ترید گذاشت و فرمود: «بسم الله» «بخورید به نام خدا» این سخن هم ایشان را خوش نیامد، و چون بسیار گرسنه بودند شروع کردند به خوردن طعام وخوردند تا همه سیر شدند و از طعام چیزی کم نشد و از شیر آشامیدند تا همه سیراب شدند و هیچ کم نشد.

چون حضرت خواست با ایشان سخن بگوید ابولهب مبادرت نمود و گفت: عجب

---

۱. سورهٔ شعراء: ۲۱۴.

۲. تفسیر قمی ۲/۱۴۲؛ تأویل الآیات الظاهرة ۱/۳۹۵.

۳. تفسیر فرات کوفی ۳۰۱؛ طرائف ۲۱؛ تفسیر بغوی ۳/۴۰۱.

۴. در روایاتی که دیده شد تصریح به ده نفر نشده است ولی کلمهٔ «رهط» که اهل لغت آن را به ده نفر یا کمتر معنی کرده‌اند در بعضی از روایات دیده شد مانند تاریخ ابن عساکر و مجمع الزوائد و...

سحری به کار شما کرد مصاحب شما که شما را به این طعام قلیل سیر کرد و هنوز باقی است، چون آن ملعون مبادرت به تکذیب آن حضرت نمود حضرت در آن روز سخن نگفت تا ایشان متفرق شدند و فرمود: یا علی! این مرد امروز به چنین سخنی مبادرت کرد و من سخن نگفتم، باز مثل این طعام مهیّا کن و فردا ایشان را جمع کن تا رسالت خود را به ایشان برسانم.

امیرالمؤمنین ﷺ فرمود: روز دیگر چون طعام را حاضر کردم و ایشان خوردند و سیر شدند، پیغمبر ﷺ فرمود: ای فرزندان عبدالمطّلب! گمان ندارم کسی از عرب برای قوم خود آورده باشد بهتر از آنچه من برای شما آوردم، بدرستی که خیر دنیا و آخرت را برای شما آوردم، بگویید که اگر شما را خبر دهم که دشمن شما صبح یا شام بر سر شما می‌آید از من باور می‌کنید؟ گفتند: آری تو را راستگو می‌دانیم، فرمود: بدانید که خیرخواهِ کسی به او دروغ نمی‌گوید و بدرستی که حق تعالی مرا به رسالت فرستاده است بسوی عالمیان و مرا امر کرده است که پیش از همه کس خویشان و نزدیکان خود را به دین او دعوت نمایم و از عذاب آخرت بترسانم، و شمایید خویشان و نزدیکان من و این طعام که خوردید و معجزهٔ مرا در آن دیدید مانند مائدهٔ بنی‌اسرائیل است هرکه بعد از خوردن این طعام به من ایمان نیاورد خدا او را به عذابی معذّب گرداند که احدی از عالمیان را چنان معذّب نگرداند، و بدانید ای فرزندان عبدالمطّلب! که خدا پیغمبری نفرستاده است مگر آنکه برای او از اهل او برادری و وزیری و وصیّی و وارثی مقرر گردانیده است پس هرکه از شما پیشتر به من ایمان آورد او برادر و وزیر و وارث و وصی و خلیفهٔ من خواهد بود در امّت من و از من بمنزلهٔ هارون خواهد بود از موسی، پس کی مبادرت می‌کند به بیعت من که برادر من باشد و مرا مدد و یاری کند و معین من باشد بر مخالفان من پس او را وصی و وزیر و خلیفهٔ خود گردانم که از جانب من تبلیغ رسالت نماید و قرض مرا بعد از من ادا کند و وعده‌های مرا بعمل آورد؟ واگر نکنید دیگری خواهد کرد که حقّ او باشد.

چون حضرت سخن را تمام کرد همه ساکت شدند و جواب نگفتند، پس امیر المؤمنین ﷺ برخاست و عرض کرد: من بیعت می‌کنم با تو به هر شرطی که بفرمایی و در

هرچه حکم کنی اطاعت می‌کنم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: بنشین شاید آنها که از تو بزرگترند برخیزند؛ پس بار دیگر فرمود، باز ایشان ساکت شدند و علی علیه السلام برخاست؛ پس در مرتبهٔ سوم حضرت او را نزدیک طلبید و با او بیعت کرد و آب دهان مبارکش را در دهان او انداخت و در میان دو کتف و سینهٔ او انداخت؛ پس ابولهب گفت: خوب جزایی دادی پسر عمّ خود را که اجابت تو کرد و دهانش را پر از آب دهان کردی.

حضرت فرمود: بلکه او را مملو گردانیدم از علم و حلم و فهم و دانش.

پس برخاستند و بیرون آمدند و خندیدند و به ابوطالب گفتند: تو را امر خواهد کرد که اطاعت پسر خود بکنی[1].

و در احادیث صحیحه از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از آنکه وحی بر او نازل شد سیزده سال در مکه ماند ـ به روایتی سه سال، و به روایتی پنج سال ـ و از کافران قریش ترسان بود و بغیر علی بن ابیطالب علیه السلام و خدیجه کسی با او نبود تا آنکه حق تعالی فرستاد ﴿فَاصْدَعْ بِما تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ﴾[2] یعنی: «پس ظاهر گردان و علانیه بگو آنچه را به آن مأمور شده‌ای و اعراض کن از مشرکان و متعرّض ایشان مشو و از ایشان پروا مکن»[3].

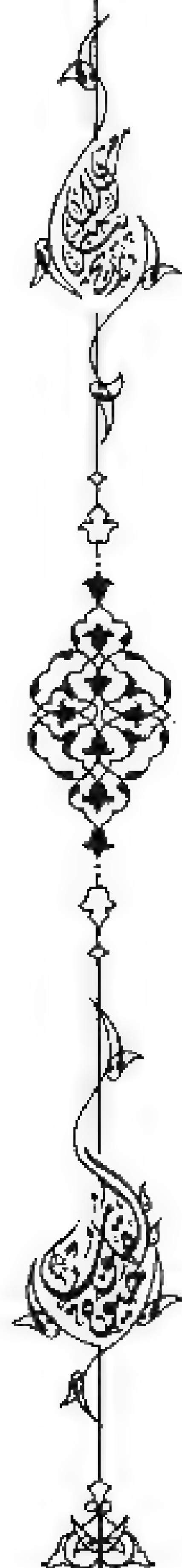
و در حدیث صحیح از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: اجابت رسول خدا صلی الله علیه و آله را نکرد احدی پیش از علی بن ابی‌طالب علیه السلام و خدیجه، و بعد از آن سه سال آن حضرت در مکه پنهان و خائف و هراسان بود از کافران و انتظار فرج می‌کشید تا آنکه حق تعالی امر نمود آن حضرت را به اظهار دعوت خود، پس حضرت به مسجد آمد و در حجر اسماعیل ایستاد و به صدای بلند ندا کرد: ای گروه قریش! و ای طوایف عرب! شما را می‌خوانم

---

۱. رجوع شود به مجمع البیان ۴/۲۰۶ و طرائف ۲۰ و ۲۱ و مناقب ابن شهرآشوب ۲/۳۱ـ۳۳ و خرایج ۱/۹۲ و تفسیر طبری ۹/۴۸۳ و تفسیر بغوی ۳/۴۰۰ و مجمع الزوائد ۸/۳۰۲.

۲. سورهٔ حجر: ۹۴.

۳. کمال الدین وتمام النعمة ۳۴۴ـ۳۴۵.



بسوی شهادت به وحدانیّت خدا و ایمان آوردن به پیغمبریِ من و امر می‌کنم شما را که ترک کنید بت‌پرستی را و اجابت نمائید مرا در آنچه شما را به آن می‌خوانم تا پادشاهان عرب گردید و گروه عجم شما را فرمانبردار شوند و در بهشت پادشاهان باشید.

پس قریش استهزاء کردند به آن حضرت و ابولهب گفت: «تبّاً لك» هلاک برای تو باد ما را برای این طلبیده بودی؟ پس سورهٔ ﴿تَبَّتْ يَدا أَبِي لَهَبٍ﴾ نازل شد.

کفار قریش گفتند: محمد دیوانه شده است؛ و به زبان خود آن حضرت را آزار می‌کردند و از ترس ابوطالب ضرر دیگر به آن حضرت نمی‌توانستند رسانید. و چون دیدند مردم بسیار به دین آن حضرت درمی‌آیند به نزد ابوطالب آمده گفتند: پسر برادر تو عقلهای مردم را به سفاهت نسبت می‌دهد و خدایان ما را دشنام می‌دهد و جوانان ما را فاسد و جماعت ما را پراکنده می‌کند. اگر فقر او را بر این داشته است ما مالی برای او جمع کنیم که مال او از همهٔ قریش بیشتر شود و هر زنی از قریش که خواهد به او تزویج کنیم و او را بر خود امیر گردانیم و او دست از خدایان ما بردارد.

ابوطالب به آن حضرت گفت: این چه سخن است که قوم تو را به فریاد آورده است؟

حضرت فرمود: ای عم! دینی است که خدا برای پیغمبرانش پسندیده است و مرا به دین حق مبعوث گردانیده است.

گفت: ای پسر برادر! قوم آمده‌اند و چنین می‌گویند.

حضرت فرمود: اگر ایشان آفتاب را در دست راست من و ماه را در دست چپ من بگذارند و جمیع روی زمین را به من دهند من مخالفت پروردگار خود نخواهم کرد. ولیکن من یک کلمه از ایشان می‌خواهم که اگر آن را بگویند پادشاه عرب و عجم شوند و در بهشت پادشاهان باشند.

گفتند: آن کلمه چیست؟

فرمود: گواهی دهید به یگانگی خدا و رسالت من.

گفتند: آیا سیصد و شصت خدا را بگذاریم و یک خدا را بپرستیم؟ این امری است بسیار عجیب.

پس باز به نزد ابوطالب آمده گفتند: تو بزرگی از بزرگان مائی و برادر زاده‌ات ما را پراکنده کرد، بیا تا ما به تو دهیم عمارة بن ولید را که شریفتر و خرشروتر و نیکوتر قریش است و تو او را به فرزندیِ خود بردار و محمد را به ما بده تا ما او را به قتل رسانیم.

ابوطالب فرمود: انصاف نکردید با من، فرزند خود را به شما دهم که بکشید و من فرزند شما را تربیت کنم[1]؟!

و عیاشی به سند معتبر از امام محمدباقر علیه السلام روایت کرده است که: چون مشرکان به رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌گذشتند خم می‌شدند و سر را به جامهٔ خود می‌پیچیدند که حضرت ایشان را نبیند، پس حق تعالی این آیه را فرستاد ﴿أَلَا إِنَّهُمْ يَثْنُونَ صُدُورَهُمْ لِيَسْتَخْفُوا مِنْهُ أَلَا حِينَ يَسْتَغْشُونَ ثِيَابَهُمْ يَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَمَا يُعْلِنُونَ﴾[2].[3]

و کلینی به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: ابوجهل لعین با عده‌ای از قریش به نزد ابوطالب آمده گفتند: پسر برادر تو (محمد صلی الله علیه و آله) ما را و خدایان ما را آزار کرد او را بطلب و امر کن که باز ایستد از یاد کردن خدایان ما و خدای خود. پس ابوطالب علیه السلام فرستاد و آن حضرت را طلبید، چون رسول خدا صلی الله علیه و آله داخل شد و مشرکان را دید گفت ﴿السَّلَامُ عَلَىٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ﴾[4] و نشست.

ابوطالب گفت: این گروه آمده‌اند و چنین می‌گویند.

حضرت فرمود: آیا تواند بود کلمه‌ای بگویند که از این سخن بهتر باشد و به سبب آن بزرگ عرب شوند و بر همهٔ عرب مسلط گردند؟

ابوجهل گفت: آری کدام است آن کلمه؟

حضرت فرمود: بگویید «لا اله الا اللّٰه»، چون این را شنیدند انگشت در گوشهای خود گذاشتند و بیرون رفتند و گریختند و می‌گفتند: ما نشنیده‌ایم این را در ملت آخرت، نیست

---

۱. تفسیر قمی ۲ / ۲۲۸؛ قصص الانبیاء راوندی ۳۱۸، و در هر دو مصدر نامی از امام باقر علیه السلام نیامده است.

۲. سورهٔ هود: ۵.

۳. تفسیر عیاشی ۲ / ۱۳۹.

۴. سورهٔ طه: ۴۷.

این سخن مگر افترا؛ پس حق تعالی آیات اول سورهٔ «ص» را فرستاد[۱].

فرات بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: صدای قرآن خواندن حضرت رسول ﷺ از همه‌کس نیکوتر و خوشآیندتر بود و چون شب به نماز برمی‌خاست ابوجهل و سایر مشرکان می‌آمدند و قرائت آن حضرت را گوش می‌دادند پس چون «بسم الله الرحمن الرحیم» می‌خواند انگشت در گوشهای خود می‌گذاشتند و می‌گریختند، چون فارغ می‌شد می‌آمدند و باز گوش می‌دادند و ابوجهل می‌گفت: محمد نام پروردگار خود را بسیار می‌برد و بدرستی که پروردگار خود را دوست می‌دارد ـ حضرت صادق علیه السلام فرمود که: ابوجهل این سخن را راست گفت هرچند آن ملعون کذّاب بود ـ پس حق تعالی این آیه را فرستاد ﴿وَإِذا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَلَّوْا عَلىٰ أَدْبارِهِمْ نُفُوراً﴾[۲] «و هرگاه یاد می‌کنی پروردگار خود را پشت می‌گرداند گریزندگان» حضرت فرمود: یعنی هرگاه «بسم الله الرحمن الرحیم» می‌گویی[۳].

در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت روایت کرده است: مشرکان به نزد حضرت رسول ﷺ آمدند و گفتند: بیا یک سال ما خدای تو را عبادت کنیم و تو یک سال خدایان ما را عبادت کن، پس حق تعالی سورهٔ ﴿قُلْ يا أَيُّهَا الْكافِرُونَ﴾ را فرستاد تا طمع ایشان بریده شد از آنکه هرگز حضرت میل بسوی خدایان ایشان نماید[۴].

کلینی به سند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: روزی حضرت رسول ﷺ جامه‌های نو پوشیده بود و در مسجد الحرام نماز می‌کرد، مشرکان بچه‌دان شتری را آوردند و بر پشت آن حضرت انداختند و جامه‌های آن حضرت را ملوّث کردند، حضرت به نزد ابوطالب رفت و گفت: ای عم! چگونه می‌یابید حسب مرا در میان خود؟ ابوطالب گفت: سبب این سخن چیست ای پسر برادر؟ حضرت واقعه را نقل کرد،

---

۱. کافی ۲ / ۶۴۹.

۲. سورهٔ اسراء: ۴۶.

۳. تفسیر فرات کوفی ۲۴۱ ـ ۲۴۲.

۴. تفسیر فرات کوفی ۶۱۱؛ تفسیر قمی ۲ / ۴۵۴.

ابوطالب حمزه را طلبید و شمشیر خود را برداشت و حمزه را گفت که سلای ناقه را بردار، و حضرت را همراه خود آورد و به نزد قریش آمد و ایشان در دور کعبه نشسته بودند، چون ابوطالب را دیدند و آثار غضب از روی او مشاهده کردند از ترس از جای خود حرکت نکردند، پس حمزه را گفت که: خون و سرگین و کثافتهای بچه‌دان ناقه را بر سبیلهای ایشان بمال، چون حمزه بر سبیل همه کشید آن فضلات را ابوطالب رو به جانب حضرت گردانید و گفت: حسب تو در میان ما چنین است[1].

و به روایت ابن شهرآشوب و راوندی و دیگران چون به گفتهٔ ابوجهل، عقبة بن ابی‌معیط اندرون ناقه را آورد و بر پشت اطهر آن سرور انداخت آن حضرت در نماز بود پس حضرت فاطمه ﷺ آمد و آنها را از پشت آن حضرت دور کرد و گریست، و چون حضرت از نماز فارغ شد گفت: خداوندا! بر تو باد دفع گروه قریش، بر تو باد دفع ابوجهل و عقبه و شیبه و عتبه و امیّه.

عباس گفت: بخدا سوگند هرکه را آن حضرت در آن روز نام برد همه را در روز بدر کشته در چاه دیدم[2].

و این خبر به حمزه رسید در غضب شد و به مسجد آمد و کمان ابوجهل را گرفت و بر سرش زد و آن ملعون را بلند کرد و بر زمین زد و مردم جمع شدند و ابوجهل را از دست حمزه گرفتند و گفتند: ای حمزه! مگر به دین محمد درآمده‌ای؟ گفت: آری؛ و از روی غضب شهادت بر زبان راند و به نزد حضرت رسول ﷺ آمد و حضرت آیات قرآن را بر او خواند و حقیّت خود را بر او ظاهر کرد، پس حمزه بار دیگر شهادت گفت و در دین اسلام راسخ گردید و ابوطالب شاد شد و شعری چند در تحسین حمزه اداکرد[3].

و عیاشی به سند معتبر از حضرت باقر و صادق ﷺ روایت کرده است که: حضرت

---

۱. کافی ۴۴۹/۱.

۲. رجوع شود به مناقب ابن شهرآشوب ۶۱/۱ وخرایج ۵۱/۱ وصحیح مسلم ۱۴۱۹/۳ و ۱۴۲۰ ودلائل النبوة ۲۷۸/۲ ـ ۲۸۰.

۳. اعلام الوری ۴۸.

رسول ﷺ بلای عظیم از قوم خود کشید تا آنکه روزی در سجده بود و رحم گوسفندی بر او انداختند پس فاطمه ﷺ آمد و آن حضرت هنوز سر از سجده برنداشته بود آن را از پشت آن حضرت برداشت، پس حق تعالی به او نمود آنچه می‌خواست و در جنگ بدر یک اسب سوار همراه آن حضرت نبود و در روز فتح مکه دوازده هزار سوار همراه آن حضرت بودند و ابوسفیان و سایر مشرکان استغاثه به آن حضرت می‌کردند؛ پس بعد از آن حضرت امیرالمؤمنین ﷺ از آزار و بلا و اتفاق منافقان بر اذیت او دید آنچه دید و از قوم او احدی با او نبود زیرا که حمزه در روز اُحُد شهید شد و جعفر در جنگ موته شهید شد[1].

و شیخ طبرسی و غیر او روایت کرده‌اند که خباب گفت: در مکه به خدمت حضرت رسول ﷺ رفتم و آن حضرت در پیش کعبه نشسته بود، به آن حضرت شکایت کردم از شدت ستمها که از قریش می‌دیدم و آزارها و شکنجه‌ها که از ایشان می‌کشیدم و گفتم: یا رسول الله! دعا نمی‌کنی از برای ما؟ حضرت رنگش برافروخته شد و فرمود: مؤمنانی که پیش از شما بودند بعضی از ایشان را به شانهٔ آهن ریزه‌ریزه می‌کردند و بعضی را اره بر سر ایشان می‌گذاشتند و می‌بریدند و با اینها صبر می‌کردند و از دین برنمی‌گشتند پس صبر کنید بدرستی که خدا این دین را چنان تمام خواهد کرد و این دولت را چنان مستقر خواهد گردانید که سواره‌ای از اهل این ملت تنها از صنعا به حضرموت رود و از کسی بغیر از خدا نترسد[2].

در حدیث دیگر منقول است که: آن حضرت گذشت به عمار بن یاسر و اهل او دید که مشرکان مکه ایشان را عذاب می‌کنند از برای اختیار اسلام، حضرت فرمود که: بشارت باد شما را ای آل عمار که وعده‌گاه شما بهشت است[3].

و کلینی به سند صحیح از امام جعفر صادق ﷺ روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ فرمود که: پروردگار من مرا امر کرده است به مدارای مردم چنانکه مرا امر

---

۱. تفسیر عیاشی ۲ / ۵۴.

۲. اعلام الوری ۴۷؛ سنن ابی داود ۲ / ۲۵۲؛ المعجم الکبیر ۴ / ۶۲؛ حلیة الأولیاء ۱ / ۱۴۴.

۳. اعلام الوری ۴۸؛ دلائل النبوة ۲ / ۲۸۲؛ مستدرک حاکم ۳ / ۳۲۸.

کرده است به ادای نمازهای واجب[1].

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که: جبرئیل به نزد حضرت رسول ﷺ آمد و گفت: ای محمد! پروردگار تو تو را سلام می‌رساند و می‌گوید تو را که: مدارا کن با خلق من[2].

و به سند موثق از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است که: چون مردم تکذیب حضرت رسول ﷺ کردند خواست که همهٔ اهل زمین را بغیر امیر المؤمنین علیه السلام هلاک گرداند برای انتقام آن حضرت در هنگامی که این آیه را فرستاد ﴿فَتَوَلَّ عَنْهُمْ فَما أَنْتَ بِمَلُومٍ﴾[3] «پس از ایشان رو بگردان پس بدرستی که تو ملامت کرده شده نیستی»، پس رحم کرد بر مؤمنان و خطاب نمود به آن حضرت که ﴿وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرىٰ تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ﴾[4] «و یادآور ایشان را پس بدرستی که یاد آوردن نفع می‌بخشد مؤمنان را»[5].

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: چون حق تعالی امر کرد حضرت رسول ﷺ را که اظهار اسلام نماید و آن حضرت دید کمیِ مسلمانان و بسیاریِ مشرکان را بسیار غمگین شد پس حق تعالی جبرئیل را فرستاد با برگی از درخت سدرة المنتهی و امر کرد آن حضرت را که سر خود را به آن سدر بشوید، چون چنین کرد غم و همّ آن حضرت برطرف شد[6].

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ فرمود که: حق تعالی مرا فرستاده است که جمیع پادشاهان باطل را بکشم و ملک و پادشاهی را بسوی شما بکشم پس اجابت کنید مرا بسوی آنچه شما را به آن می‌خوانم تا پادشاه عرب و عجم شوید و در

---

۱. کافی ۲/۱۱۷؛ معانی الاخبار ۳۸۶؛ وسائل الشیعة ۱۲/۲۰۰.
۲. کافی ۲/۱۱۶؛ وسائل الشیعة ۱۲/۲۰۰.
۳. سورهٔ ذاریات: ۵۴.
۴. سورهٔ ذاریات: ۵۵.
۵. کافی ۸/۱۰۳.
۶. کافی ۶/۵۰۵؛ وسائل الشیعة ۲/۶۳. و روایت در هر دو مصدر از امام امیر المؤمنین علیه السلام ذکر شده است.

بهشت پادشاهان باشید. پس ابوجهل گفت از روی حسد و عداوت آن حضرت که: خداوندا! اگر آنچه محمد می‌گوید حق است از جانب تو پس بباران بر ما سنگی از آسمان یا بیاور بسوی ما عذابی دردناک؛ پس گفت: ما و بنی‌هاشم پیوسته مانند دو اسب بودیم که با یکدیگر بتازند و نظیر یکدیگر بودیم اکنون راضی نمی‌شویم به آنکه یکی از ایشان دعوای پیغمبری کند و در میان ایشان پیغمبر باشد و در بنی‌مخزوم نباشد؛ پس گفت: خداوندا! طلب آمرزش می‌کنم از تو، پس خداوند عالمیان فرستاد ﴿ وَما كانَ اللهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَما كانَ اللهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ ﴾[1] یعنی: «نیست خدا که عذاب کند ایشان را و حال آنکه تو در میان ایشان باشی، و نیست خدا عذاب کنندهٔ ایشان و حال آنکه ایشان استغفار کنند» زیرا که ابوجهل بعد از این سخن طلب آمرزش کرد؛ پس چون قصد قتل آن جناب کردند و آن جناب را از مکه بیرون کردند حق تعالی فرستاد ﴿ وَما لَهُمْ أَلّا يُعَذِّبَهُمُ اللهُ وَهُمْ يَصُدُّونَ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ وَما كانُوا أَوْلِياءَهُ إِنْ أَوْلِياؤُهُ إِلَّا الْمُتَّقُونَ ﴾[2] یعنی: «چیست ایشان را که خدا عذاب نکند ایشان را و حال آنکه منع می‌کنند مؤمنان را از مسجد الحرام و نیستند ایشان سزوار مسجدالحرام، نیست سزاوارِ آن مگر پرهیزکاران» که رسول خدا ﷺ و اصحاب او باشند، پس حق تعالی عذاب کرد ایشان را به شمشیر در جنگ بدر و کشته شدند[3].

و ابن شهرآشوب روایت کرده است از کثیر بن عامر که: روزی در مکه از ابطح سواری پیدا شد و در عقب او هفده شتر آمدند که بر آنها جامه‌های دیبا بار کرده بودند و بر هر شتری غلام سیاهی سوار بود و می‌گفت: کجاست پیغمبر کریمی که در مکه مبعوث شده است؟ گفتند: برای چه می‌خواهی او را؟ گفت: پدرم وصیت کرده است که اینها را به او برسانم؛ پس ابوالبختری اشاره کرد بسوی ابوجهل و گفت: آنکه تو می‌خواهی اوست. چون نزدیک ابوجهل رفت و اوصاف آن حضرت را که شنیده بود در او ندید

---

۱. سورهٔ انفال: ۳۳.

۲. سورهٔ انفال: ۳۴.

۳. تفسیر قمی ۱ / ۲۷۶ ـ ۲۷۷.

گفت: تو نیستی آن که من می‌خواهم؛ و در مکه گشت تا حضرت رسول ﷺ را دید و چون آن حضرت را دید به اوصافی که شنیده بود شناخت و به خدمت آن حضرت شتافت و دست و پایش را بوسید و حضرت فرمود: تویی ناجی پسر منذر؟ گفت: بلی یا رسول الله. فرمود: چه شد هفده ناقه که بر هریک غلام سیاهی سوار است و آن غلامان جامه‌های دیبا و کمربندهای مطلّا بسته‌اند؟ و نامهای آن غلامان را یک یک فرمود، گفت: بلی یا رسول الله! حاضرند و به خدمت تو آورده‌ام، حضرت فرمود که: منم محمد بن عبدالله.

چون جمیع آن مال را تسلیم آن حضرت کرد ابوجهل فریاد برآورد که: ای آل غالب! اگر مرا یاری نکنید بر محمد شمشیر خود را بر سینهٔ خود می‌گذارم و خود را می‌کشم و این مال از کعبه است و او می‌خواهد همه را متصرف شود، پس بر اسب خود سوار شد و شمشیر خود را برهنه کرد و در تمام مکه و نواحی گشت و چندین هزار کس با او همراه شدند، و چون این خبر به بنی‌هاشم رسید ابوطالب با سایر اولاد عبدالمطّلب سوار شدند و دور آن حضرت را گرفتند پس ابوطالب به نزد ایشان رفت و به ایشان گفت: از محمد چه می‌خواهید؟ ابوجهل گفت که: پسر برادر تو بر ما خیانت بسیار کرد و از جملهٔ آنها آن است که مالی برای کعبه آورده بودند این پسر او را به جادو فریب داد و به دین خود درآورد و مالها را از او گرفت.

ابوطالب گفت: باش تا من بروم و از حقیقت حال سؤال کنم، چون به خدمت حضرت آمد و التماس نمود که آنها را به ابوجهل رد کند فرمود: یک حبه را به او نمی‌دهم، ابوطالب گفت: ده شتر را بردار و هفت شتر را به او بده، حضرت ابا کرد و فرمود که: من این هدیه‌ها را با شتران نزد او بازمی‌دارم و من و او هر دو از شتران سؤال می‌کنیم و جواب هریک از ما که بگویند و گواهی هریک از ما که بدهند از او باشد.

ابوطالب به نزد ابوجهل آمد و گفت: پسر برادرم با شما انصاف می‌دهد و چنین می‌گوید و فردا در هنگام طلوع آفتاب وعده کرده است که شما در مسجد حاضر شوید و شتران را با اسباب آنها در مسجد حاضر گردانید و برای هریک که شهادت دهند از او باشد.

پس ایشان برگشتند و بامداد روز دیگر ابوجهل به نزد کعبه آمد و برای هبل سجده کرد پس سر برداشت و قصه را به آن نقل کرد و گفت: ای هبل! از تو سؤال می‌کنم چنان کنی که ناقه‌ها با من سخن بگویند و برای من شهادت دهند و محمد بر من شماتت نکند و من چهل سال است که تو را می‌پرستم و حاجتی از تو نطلبیده‌ام اگر امروز اجابت من می‌کنی برای تو قبّه‌ای از مروارید سفید می‌سازم و برای تو دو دسترنج طلا و دو خلخال نقره و تاجی مکلّل به جواهر و قلاده‌ای از طلای بی‌غش بعمل می‌آورم و تو را به آنها مزیّن می‌گردانم.

پس در این حال حضرت رسول ﷺ به مسجد درآمد و شتران را حاضر گردانید و ابوجهل را فرمود که: سؤال کن؛ هرچند سؤال کرد جوابی نشنید؛ پس حضرت با شتران خطاب کرد، آنها به امر الهی به سخن آمدند و شهادت بر پیغمبری آن حضرت دادند وگواهی دادند که این مالها مخصوص آن حضرت می‌باشد. و باز ابوجهل را فرمود که: تو سؤال کن، و او سؤال کرد و جواب نشنید، و حضرت سؤال کرد جواب گفتند، تا هفت مرتبه چنین شد و حضرت مالها را برگردانید و ابوجهل خایب و خاسر برگشت[1].

و در بعضی از کتب مسطور است که: چون حق تعالی حضرت رسول ﷺ را مأمور گردانید که علانیه در میان قریش اظهار دعوت خود بنماید، حضرت در موسم حج که طوایف خلق از اطراف عالم به مکه آمده بودند بر کوه صفا ایستاد و به آواز بلند ندا کرد که: یا ایها الناس! من رسول پروردگار عالمیانم؛ و مردم از روی تعجب نظر کردند بسوی آن جناب و ساکت شدند، پس به کوه مروه بالا رفت و سه مرتبه چنین ندا کرد، ابوجهل چون این سخن را شنید سنگی به جانب آن حضرت انداخت و پیشانی نورانی آن حضرت را مجروح کرد و سایر مشرکان سنگها گرفتند و از عقب آن حضرت دویدند، پس حضرت بر کوه ابوقبیس بالا رفت و در موضعی که آن را اکنون «متکا» می‌گویند تکیه داد و مشرکان در طلب آن حضرت می‌گردیدند.

---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۷۶.

شخصی به نزد امیرالمؤمنین ﷺ آمد و گفت: محمد کشته شد، علی ﷺ گریه کنان به خانهٔ خدیجه دوید و خدیجه پرسید: یا علی! محمد چه شد؟ فرمود: نمی‌دانم می‌گویند که مشرکان آن حضرت را سنگباران کرده‌اند و اکنون پیدا نیست، آبی به من بده و طعامی بردار و بیا تا او را بیابیم و آب و طعامی به او برسانیم؛ پس هر دو روانه شدند و به خدیجه فرمود: تو از جانب وادی برو و من از کوه بالا می‌روم، امیرالمؤمنین ﷺ می‌گریست و فریاد می‌کرد: یا محمد! یا رسول الله! جانم فدای تو باد آیا تو در کدام وادی تشنه وگرسنه مانده‌ای و مرا با خود نبرده‌ای؟ و خدیجه فریاد می‌کرد: نشان دهید به من پیغمبر برگزیده را و بهار پسندیده را و رنج کشیده در راه خدا را.

پس در این حال جبرئیل بر حضرت رسول ﷺ نازل شد، چون حضرت را نظر بر او افتاد گریست و فرمود: ببین قوم من با من چه کردند، تکذیب من کردند و مرا به سنگ جفا خسته کردند؛ جبرئیل گفت: یا محمد! دست خود را به من بده، پس دست آن حضرت را گرفت و بر بالای کوه نشاند و مسندی از مسندهای بهشت را از زیر بال خود بیرون آورد که با مروارید و یاقوت بافته بودند و بر هوا گشود تا تمام کوههای مکه را پوشانید و دست رسول خدا ﷺ را گرفت و بر روی آن مسند نشانید و گفت: ای محمد! می‌خواهی بزرگواری و کرامت و منزلت خود را نزد خداوند خود بدانی؟ فرمود: بلی، جبرئیل گفت: این درخت را بطلب، چون طلبید از جای خود جدا شد و بسرعت دوید و نزد آن حضرت ایستاد و برای تعظیم سجده کرد، جبرئیل گفت: یا محمد! بگو برگردد، فرمود: برگرد، برگشت.

پس اسماعیل که موکّل است به آسمان اول فرود آمد و در خدمت آن حضرت ایستاد و عرض کرد: السلام علیك یا رسول الله، پروردگار من مرا امر کرده است که تو را اطاعت کنم در هرچه بفرمایی، اگر می‌فرمایی ستاره‌ها را بر ایشان می‌ریزم که ایشان را بسوزاند.

پس ملک آفتاب آمد و عرض کرد: السلام علیك یا رسول الله، اگر می‌فرمایی آفتاب را به نزدیک سر ایشان می‌آورم که ایشان را بسوزاند.

پس ملک زمین آمد و عرض کرد: السلام علیك یا رسول الله، حق تعالی مرا امر کرده

است که تو را اطاعت کنم، اگر می‌فرمایی زمین را حکم می‌کنم که ایشان را فرو برد.

پس ملک کوهها آمد و عرض کرد: السلام علیك یا رسول الله، خدا مرا امر فرموده است که مطیع تو باشم، اگر رخصت می‌دهی کوهها را بر ایشان برمی‌گردانم تا ایشان را درهم بشکنم.

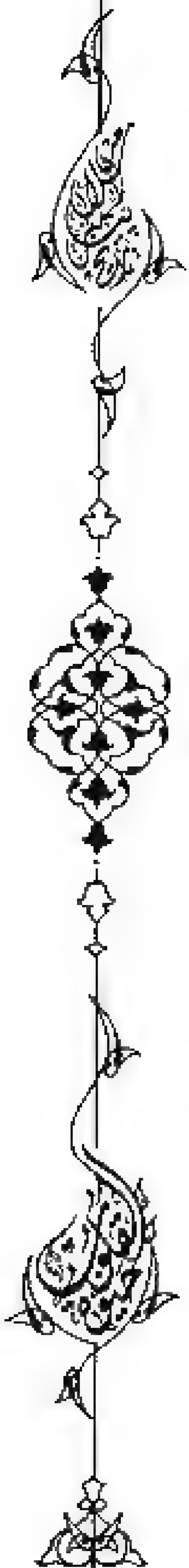
پس ملکی که موکّل است به دریاها آمد و عرض کرد: السلام علیك یا رسول الله، پروردگار من مرا امر فرموده است هرچه فرمایی بعمل آورم، اگر رخصت می‌فرمایی امر می‌کنم دریاها را تا ایشان را غرق کنند.

چون همهٔ این ملائکه اظهار نصرت خود کردند حضرت فرمود: آیا همه مأمور شده‌اید به یاری من؟ عرض کردند: بلی، پس روی مبارک خود را بسوی آسمان نمود و فرمود: من برای عذاب مأمور نشده‌ام و مأمور شده‌ام که رحمت عالمیان باشم، مرا با قوم خود بگذارید که ایشان نادانانند و به نادانی چنین می‌کنند.

پس جبرئیل علیه السلام خدیجه را دید که در وادی می‌گرید و از پی رسول خدا ﷺ می‌گردد، گفت: یا رسول الله! خدیجه را ببین که گریهٔ او ملائکهٔ آسمانها را به گریه آورده است او را بطلب بسوی خود و از من سلام به او برسان و بگو به او که: حق تعالی تو را سلام می‌رساند و بشارت ده او را که در بهشت خانه‌ای دارد از قصبهای مروارید که به طلا زینت کرده‌اند و در آن صدای وحشت‌آمیز نیست.

پس رسول خدا ﷺ امیرالمؤمنین علیه السلام و خدیجه علیها السلام را طلبید و خون از روی گلگونش می‌ریخت و خون را نمی‌گذاشت به زمین بریزد و پاک می‌کرد، خدیجه عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو باد چرا نمی‌گذاری خون به زمین بریزد؟ فرمود: می‌ترسم اگر خون من به زمین بریزد حق تعالی بر اهل زمین غضب کند.

چون شب شد امیرالمؤمنین علیه السلام و خدیجه علیها السلام حضرت رسول ﷺ را به خانه آوردند و سنگ بزرگی رو به روی مجلس آن حضرت تعبیه کردند، و چون مشرکان خبر شدند رسول خدا ﷺ به خانه آمده است آمدند و سنگ به خانهٔ آن حضرت می‌انداختند، اگر سنگ از جانب بالا می‌آمد آن سنگ نمی‌گذاشت به آن حضرت برسد و از جانبهای دیگر



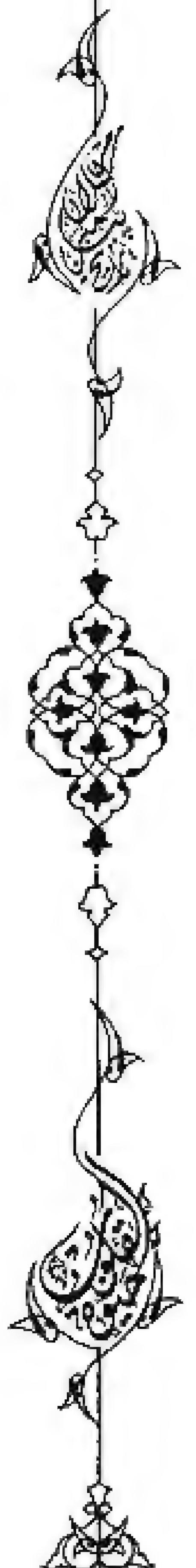


دیوارها مانع بود و از پیش رو علی علیه السلام و خدیجه ایستاده بودند و سنگها را به جان خود قبول می‌کردند و نمی‌گذاشتند که به آن حضرت برسد. پس خدیجه گفت: ای گروه قریش! شرمنده نمی‌شوید که سنگباران می‌کنید خانهٔ زنی راکه نجیب‌ترین شماست؟ اگر از خدا نمی‌ترسید از ننگ احتراز کنید.

پس مشرکان برگشتند و روز دیگر آن حضرت به مسجد آمد و نماز کرد و حق تعالی ترسی در دل ایشان افکند که متعرض آن حضرت نشدند[1].

و در بعضی از کتب مذکور است که: در سال پنجم پیغمبریِ آن حضرت سمیّه مادر عمار بن یاسر شهید شد و او از جملهٔ آنها بود که کافران قریش ایشان را شکنجه می‌کردند که از اسلام بیزاری جویند و آنها امتناع می‌کردند؛ در این حال ابوجهل ملعون بر او گذشت و نیزه‌ای بر دل او زد و او را شهید کرد[2].





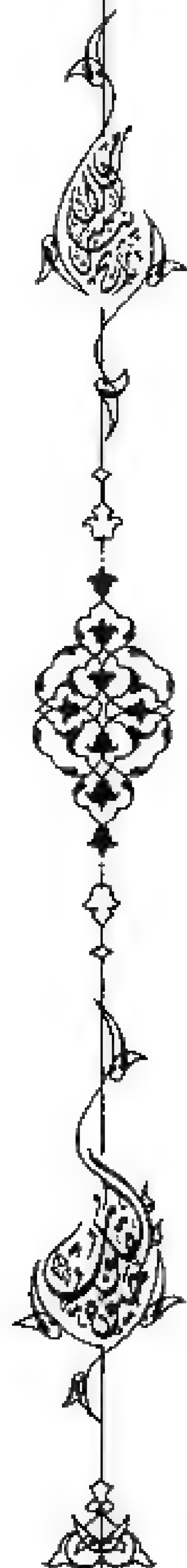
۱. بحار الانوار ۱۸ / ۲۴۱ به نقل از المنتقی فی مولود المصطفی.
۲. بحار الانوار ۱۸ / ۲۴۱ به نقل از المنتقی فی مولود المصطفی.

باب بیست و چهارم

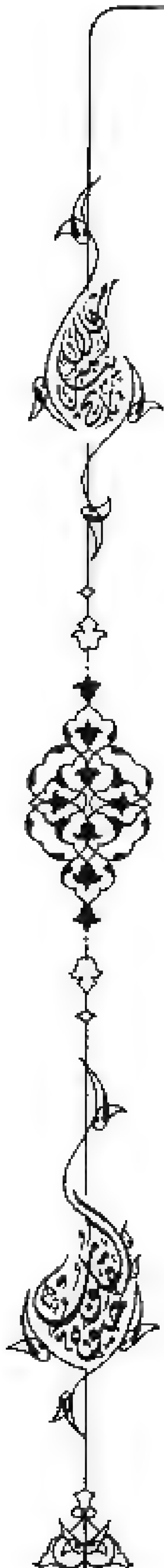


در بیان کیفیت معراج پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم









بدان که به آیات کریمه و احادیث متواتره ثابت گردیده است که حق تعالی حضرت رسول ﷺ را در یک شب از مکهٔ معظمه بسوی مسجد اقصی و از آنجا به آسمانها تا سدرة المنتهی و عرش اعلا سیر فرمود و عجائب خلق سماوات را به آن حضرت نمود و رازهای نهانی و معارف نامتناهی بر آن حضرت القاء فرمود و آن حضرت در بیت‌المعمور و تحت عرش الهی به عبادت حق تعالی قیام نمود و با ارواح انبیاء علیهم‌السلام ملاقات کرد و داخل بهشت شد و منازل اهل بهشت را مشاهده فرمود[1].

و احادیث متواترهٔ خاصه و عامه دلالت می‌کند که عروج آن جناب به بدن بود نه به روح بی‌بدن، و در بیداری بود نه در خواب، و در میان قدمای علمای شیعه در این معانی خلافی نبوده چنانکه ابن بابویه و شیخ طبرسی و غیر ایشان تصریح به این مراتب کرده‌اند[2]، و شکی که بعضی در جسمانی بودن معراج کرده‌اند یا از عدم تتبع اخبار و آثار رسول خدا و ائمهٔ هدی علیهم‌السلام است یا به سبب عدم اعتماد بر اخبار حجتهای خدا و وثوق بر شبهات ملاحدهٔ حکماست. اگرنه چون تواند بود که کسی که اعتقاد به فرمودهٔ خدا و رسول و ائمهٔ حق علیهم‌السلام داشته باشد و آیات قرآنی و چندین هزار حدیث از طرق مختلفه در اصل معراج و کیفیات و خصوصیات آن بشنود که همه صریحند در معراج جسمانی و به محض استبعاد وهم یا شبهات واهیهٔ حکما همه را انکار و تأویل نماید و در کم صفحه از کتابهای حدیث سنی و شیعه هست که در آنجا معراج به تقریبی مذکور نباشد. واگر خواهم

---

۱. رجوع شود به تفسیر قمی ۲/ ۳ و کافی ۸/ ۱۲۱ و تفسیر طبری ۸/ ۵.

۲. امالی شیخ صدوق ۵۱۰؛ مجمع البیان ۳/ ۳۹۵؛ تفسیر قرطبی ۱۰/ ۲۰۸؛ تفسیر ابن کثیر ۳/ ۲۲؛ تفسیر بیضاوی ۲/ ۴۳۴.

استیفای احادیث این باب نمایم در چندین برابر این کتاب استیفای آنها نمی‌توانم کرد ولیکن از چندین هزار به نمونه و از خرمنی به دانه‌ای اکتفا می‌نمایم تا شیعهٔ متدیّن را فی الجمله اطلاعی بر مضامین آنها حاصل گردد.

بدان که اتفاقی است که معراج پیش از هجرت واقع شد و بعد از هجرت نیز محتمل است که واقع شده باشد؛ و آنچه پیش از هجرت واقع شده بعضی گفته‌اند در شب شنبه هفدهم ماه مبارک رمضان یا بیست و یکم ماه مزبور شش ماه پیش از هجرت واقع شد؛ بعضی گفته‌اند که در ماه ربیع الاول دو سال بعد از بعثت آن حضرت واقع شد[۱]؛ و بعد از هجرت بعضی گفته‌اند در بیست و هفتم ماه رجب در سال دوم هجرت واقع شد[۲].

و در مکان عروج اول خلاف است: بعضی گفته‌اند از خانهٔ امّ‌هانی خواهر امیر المؤمنین علیه السلام عروج نمود؛ بعضی گفته‌اند از شعب ابی‌طالب و بعضی گفته‌اند از مسجد الحرام[۳].

و ایضاً خلاف است که معراج آن جناب یک مرتبه واقع شد یا زیاده؟ و از احادیث معتبره ظاهر می‌شود که چندین مرتبه واقع شد[۴] و اختلافی که در احادیث معراج هست می‌تواند بود که از این جهت باشد که از هریک از احادیث مختلفه در وصف یکی از آن معراجها واقع شده باشد.

امّا آیات معراج، از آن جمله این آیه است ﴿سُبْحانَ الَّذِي أَسْرىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بارَكْنا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آياتِنا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾[۵] یعنی: «منزّه است آن خداوندی که سیر فرمود بندهٔ خود را در شبی از مسجد الحرام بسوی مسجد اقصی که برکت داده‌ایم دور آن را برای آنکه بنماییم به او از آیات عظمت و جلال

---

۱. العدد القویة ۲۳۴.

۲. العدد القویة ۳۴۴.

۳. مناقب ابن شهرآشوب ۱/۲۲۸.

۴. بصائر الدرجات ۷۹؛ تفسیر قمی ۲/۲۳۵؛ خصال ۶۰۰.

۵. سورهٔ اسراء: ۱.

خود بدرستی که خدا عالم است به هرچه شنیدنی است و هرچه دیدنی است».

بعضی گفته‌اند: مراد از مسجد الحرام مکهٔ معظمه است زیرا که همهٔ مکه محلّ نماز و محترم است[۱]، و مشهور آن است که مراد از مسجد اقصی مسجدی است که در شام معروف است[۲]؛ و از احادیث معتبرهٔ بسیار ظاهر می‌شود که مراد بیت المعمور است که در آسمان چهارم است و دورترین مسجدها است، چنانکه علی بن ابراهیم به سند معتبر روایت کرده است که امام محمد باقر ؑ از شخصی پرسید که: چه می‌گویند مردم در تفسیر این آیه؟ آن مرد عرض کرد: می‌گویند از مسجد الحرام به مسجد بیت المقدس رفت، حضرت فرمود: چنین نیست بلکه از این مسجد زمین بسوی بیت المعمور آسمان رفت که برابر کعبه است و از کعبه تا آنجا همه حرم و محترم است[۳].

و عیاشی به سند معتبر از امام جعفر صادق ؑ روایت کرده است که: از آن حضرت پرسیدند از مساجد مشرّفهٔ معظّمه، فرمود: مسجد الحرام است و مسجد رسول ﷺ، راوی عرض کرد: مسجد اقصی چون است؟ فرمود: مسجد اقصی که حق تعالی فرموده در آسمان است و آن مسجدی که در شام است مسجد کوفه از آن بهتر است[۴].

مؤلف گوید که: اینکه مراد از مسجد اقصی که در قرآن مذکور است بیت المعمور باشد منافات ندارد با آنکه رسول خدا ﷺ به بیت المقدس نیز تشریف برده باشند چنانکه احادیث بسیار بر آن نیز دلالت می‌کند[۵] و محتمل است که در بعضی معراجها به آنجا رفته باشد.

و در جای دیگر فرموده است ﴿وَالنَّجْمِ إِذا هَوىٰ﴾[۶] «بحق ستاره در هنگامی که

---

۱. رجوع شود به مجمع البیان ۳/ ۳۹۶ و تفسیر کشاف ۲/ ۶۴۷ و تفسیر فخر رازی ۲۰/ ۱۴۶.
۲. تفسیر تبیان ۶/ ۴۴۶؛ مجمع البیان ۳/ ۳۹۵؛ تفسیر نسائی ۱/ ۶۴۴؛ تفسیر طبری ۸/ ۶.
۳. تفسیر قمی ۲/ ۲۴۳.
۴. تفسیر عیاشی ۲/ ۲۷۹.
۵. رجوع شود به بحار الانوار ۱۸/ ۳۷۴.
۶. آیاتی که در پی می‌آید تا آیهٔ «لقد رأی من آیات ربه الکبری» از آیهٔ ۱ تا آیهٔ ۱۸ سورهٔ نجم می‌باشند.

طلوع کند یا غروب کند؛ یا شهاب در وقتی که فرود آید».

از حضرت صادق علیه السلام مروی است که: «نجم» محمد صلی الله علیه و آله است، یعنی: بحق اختر برج رسالت سوگند در هنگامی که به معراج رفت یا از معراج فرود آمد[1].

﴿ما ضَلَّ صاحِبُكُمْ وَما غَوىٰ﴾ «گمراه نشد صاحب شما» یعنی محمد صلی الله علیه و آله خطا نکرد، و در روایات بسیار وارد شده است که یعنی: محمد صلی الله علیه و آله گمراه نشده است در باب خلافت علی علیه السلام و دروغ نمی‌گوید آنچه در فضل او می‌گوید[2].

﴿وَما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ * إِنْ هُوَ إِلّا وَحْيٌ يُوحىٰ﴾ «و سخن نمی‌گوید از هوی و خواهش نفس خود. نیست آنچه می‌گوید مگر وحی که فرستاده شده است».

﴿عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوىٰ﴾ «تعلیم کرد او را ملکی که قوّتهای سخت داشت» و در قوّت ظاهر و باطن کامل بود یعنی جبرئیل.

﴿ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوىٰ﴾ «صاحب قوّت عقل و متانت با صورت نیکو بود پس درست ایستاد» بر صورت اصلی که خدا او را بر آن صورت آفریده بود با نهایت عظمت و شوکت، ﴿وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلىٰ﴾ «و جبرئیل در افق اعلای آسمان بود» در هنگامی که آن حضرت او را به صورت اصلی خود دید، ﴿ثُمَّ دَنىٰ فَتَدَلّىٰ * فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنىٰ﴾ «پس نزدیک شد به آن حضرت پس آویخت خود را تا به آن حضرت راز گوید پس میان جبرئیل و او فاصله به قدر دو نیمهٔ کمان بود بلکه نزدیکتر»، و بعضی گفته‌اند: یعنی محمد صلی الله علیه و آله در مرتبهٔ قرب معنوی به جناب مقدس احدیّت یا قرب صوری به عرش و مکانی که اعلای مراتب عروج ممکنات است نزدیک شد پس حق تعالی به قرب ملاطفت و رحمت به او نزدیک آمد و او را مورد عنایات و الطاف خاصهٔ خود گردانید مانند دو کس که یک کمان‌وار در مراتب قرب صوری به یکدیگر نزدیک شوند بلکه نزدیکتر.

---

۱. مجمع البیان ۵/ ۱۷۲.

۲. رجوع شود به تفسیر قمی ۲/ ۳۳۴ و تفسیر فرات کوفی ۴۴۹ و تأویل الآیات الظاهرة ۲/ ۶۲۱ و ۶۲۲.

و به سند معتبر از امام محمدباقر علیه السلام منقول است که: یعنی میان آنجا که وحی الهی صادر می‌شد و گوش آن جناب به قدر فاصلهٔ زه کمان بود از چوب کمان[۱].

﴿فَأَوْحىٰ إِلىٰ عَبْدِهِ ما أَوْحىٰ﴾ «پس وحی فرستاد خدا بسوی بندهٔ خود آنچه وحی کرد»، و در احادیث معتبرهٔ بسیار وارد شده است که: یعنی در امامت امیرالمؤمنین علیه السلام و رفعت شأن او وحی کرد آنچه وحی کرد[۲].

﴿ما کَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأىٰ﴾ «دروغ نگفت دل محمد آنچه دیده بود» آن دل حقیقت منزل از انوار جلال سبحانی یا آنچه دیده‌اش دید از عجایب مخلوقات حق تعالی در ملأ اعلی دل مقدسش به نور یقین قبول کرد و اذعان نمود. ﴿أَفَتُمارُونَهُ عَلىٰ ما یَرىٰ﴾ «آیا با محمد مجادله می‌کنید بر آنچه آن حضرت دید» در شب معراج. ﴿وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرىٰ * عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهىٰ﴾ «و بدرستی که دید جبرئیل را به صورت اصلی یک‌بار دیگر نزدیک درخت سدرة المنتهی» و آن درختی است بالای آسمان هفتم که عروج ملایک و اعمال خلایق به آن منتهی می‌شود[۳]. ﴿عِنْدَها جَنَّةُ الْمَأْوىٰ﴾ «نزد سدرة المنتهی است بهشتی که آرامگاه متقیان است». ﴿إِذْ یَغْشَى السِّدْرَةَ ما یَغْشىٰ﴾ «در هنگامی که دید فرو گرفته بود درخت سدره را آنچه فرو گرفته بود» از ملائکهٔ روحانیان و آثار عظمت و جلال حق تعالی. مروی است که: بر هر برگی ملکی ایستاده بود و تسبیح حق تعالی می‌نمود[۴].

﴿ما زاغَ الْبَصَرُ وَما طَغىٰ﴾ «میل نکرد دیدهٔ حق‌بین آن حضرت بسوی راست و چپ و درنگذشت از آنچه بایست به آن نظر کند» یعنی با نهایت ادب در خدمت حق ایستاد و بغیر جناب حق متوجه نگردید و آنچه گفتند شنید و آنچه نمودند دید؛ یا آنکه اشتباه نکرد و چیزی را غلط و خطا ندید و آنچه دید درست دید. ﴿لَقَدْ رَأىٰ مِنْ آیاتِ رَبِّهِ

---

۱. تفسیر قمی ۲ / ۳۳۴.
۲. تفسیر قمی ۲ / ۳۳۴.
۳. مجمع البیان ۵ / ۱۷۵.
۴. مجمع البیان ۵ / ۱۷۵؛ تفسیر کشاف ۴ / ۴۲۱؛ تفسیر ابن کثیر ۴ / ۲۲۲.

الکُبْریٰ ﴾ پس حق تعالی برای عدم خطای قاصران بیان فرمود: «بدرستی که دید از آیات بزرگ پروردگار خود» تا کسی توهّم نکند که آن حضرت خدا را دید و بدانند که خدا دیدنی نیست و او را به دیدهٔ سر نمی‌توان دید، چنانکه آن حضرت فرمود که: در آن شب خدا را به دیدهٔ دل دیدم نه به دیدهٔ سر[1]، و گفته‌اند که: از جملهٔ آیات کبریٰ که دید آن بود که جبرئیل را به صورت اصلی خود دید که ششصد بال داشت و تمام آفاق آسمان را به بالهای خود پر کرده بود[2].

مؤلف گوید: تمام تأویل این آیات با آیات دیگر که دلالت بر معراج دارد در ضمن اخبار مذکور خواهد شد.

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود که: از شیعهٔ ما نیست هرکه یکی از چهار چیز را انکار کند: معراج و سؤال قبر و آفریده شدن بهشت و دوزخ و شفاعت[3].

و در حدیث موثق از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که: هرکه ایمان نیاورد به معراج تکذیب کرده است رسول خدا صلی الله علیه و آله را[4].

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: مؤمن حق و شیعهٔ ما آن است که ایمان آورد به معراج پیغمبر و شفاعت و حوض کوثر و سؤال قبر و بهشت و دوزخ و صراط و میزان و حساب و مبعوث شدن روز جزا[5].

ابن بابویه و صفار و دیگران به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که: حق تعالی حضرت رسول صلی الله علیه و آله را صد و بیست مرتبه به آسمان برد و در هر مرتبه آن حضرت را در باب ولایت و امامت امیرالمؤمنین و سایر ائمهٔ طاهرین علیهم السلام زیاده از سایر

---

۱. احتجاج ۱۰۹/۱.
۲. مجمع البیان ۱۷۵/۵.
۳. صفات شیعه ۵۰.
۴. صفات شیعه ۵۰.
۵. صفات شیعه ۵۰ـ۵۱.

فرایض تأکید و مبالغه نمود(۱).

و علی بن ابراهیم به سند حسن از حضرت صادق ؑ روایت کرده است که: در شبی که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل ؑ براق را برای حضرت رسول ﷺ آوردند یکی لجام را گرفت و دیگری رکاب تقدس انتساب راگرفت و دیگری جامه‌های آن حضرت را بر روی زین درست کرد، پس براق چموشی کرد جبرئیل طپانچه‌ای بر آن زد و گفت: ساکن شو ای براق که کسی از پیشینیان و آیندگان بر تو سوار نمی‌شود که از او بهتر باشد، پس براق پرواز کرد و جبرئیل در خدمت آن حضرت بود و عجایب زمین و آسمان را به آن حضرت می‌نمود.

حضرت رسول ﷺ فرمود که: در اثنای راه منادی مرا از جانب راست ندا کرد که: یا محمد! و من ملتفت او نشدم، پس از جانب چپ دیگری مرا ندا کرد و ملتفت او نشدم، پس از پیش روی خود زنی را دیدم که دستها و ساعدهای خود راگشوده بود و به انواع زینتهای دنیا خود را آراسته بود و گفت: یا محمد! نظری کن بسوی من تا با تو سخن بگویم، پس به او ملتفت نشدم و رفتم، ناگاه صدای مهیبی شنیدم که بسیار ترسیدم پس جبرئیل گفت: فرود آی به زمین، چون فرود آمدم گفت: در اینجا نماز کن که این طیبه است یعنی مدینه و بسوی این مکان تو هجرت خواهی کرد.

پس سوار شدم و قدری راه رفتم باز گفت: فرود آی و نماز کن، چون نماز کردم گفت: این طور سینا است که حق تعالی در اینجا با موسی ؑ سخن گفت.

پس سوار شدم و چون پاره‌ای راه رفتم باز گفت: پایین بیا و نماز کن، چون نماز کردم گفت: این بیت‌لحم است که عیسی ؑ در اینجا متولد شده است؛ پس مرا برد بسوی بیت‌المقدس و براق را در حلقه‌ای بست که پیغمبران چهارپایان خود را بر آنجا می‌بسته‌اند، و چون داخل مسجد شدم جبرئیل در جانب راست من بود و ابراهیم و موسی و عیسی ؑ را دیدم با پیغمبران بسیار که برای من جمع شده بودند، پس جبرئیل اذان

---

۱. خصال ۶۰۱؛ بصائر الدرجات ۷۹.

واقامه گفت و مرا پیش داشت و همهٔ پیغمبران صف کشیدند و در عقب من نماز کردند و فخر نمی‌کنم به این.

پس خازن بیت المقدس آمد و سه ظرف آورد یکی از شیر و یکی از آب و یکی از شراب، پس شنیدم که گوینده‌ای می‌گفت که: اگر آب را بگیرد او و امّت او غرق شوند، واگر شراب را بگیرد او و امّت او گمراه خواهند شد، واگر شیر را بگیرد او و امّت او هدایت خواهند یافت؛ پس جام شیر را گرفتم و خوردم و جبرئیل گفت: هدایت یافتی و امّت تو هدایت یافتند، پس از من پرسید که: در راه چه دیدی؟

گفتم: کسی از جانب راست من ندا کرد.

پرسید که: جواب او گفتی؟

گفتم: نه، و ملتفت نشدم بسوی او.

فرمود: او داعی یهود بود، اگر جواب او می‌گفتی امّت تو یهودی می‌شدند بعد از تو.

گفت: دیگر چه دیدی؟

گفتم: دیگری از جانب چپ من ندا کرد.

پرسید: جواب او گفتی؟

گفتم: نه، ملتفت نشدم بسوی او.

گفت: او داعی نصاریٰ بود، اگر جواب او می‌گفتی امّت تو نصرانی می‌شدند بعد از تو.

پس گفت: دیگر چه دیدی؟

آن زن را که دیده بودم گفتم.

گفت: آیا با او سخن گفتی؟

گفتم: نه، و التفات نکردم بسوی او.

گفت: او دنیا بود، اگر با او سخن می‌گفتی همهٔ امّت تو اختیار دنیا می‌کردند بر آخرت؛ پس گفت: آن صدایی که شنیدی صدای سنگی بود که هفتاد سال پیش از این از کنار جهنم انداخته بودند امشب به ته جهنم رسید و این صدا از آن بود. پس بعد از آن حضرت رسول ﷺ هرگز نخندید.

حضرت فرمود که: پس جبرئیل مرا بالا برد تا به آسمان اول رسیدم و بر آن آسمان ملکی موکّل بود که او را اسماعیل می‌گفتند و او «صاحب الخطفة» است که هر شیطانی که خواهد به آسمان رود او و اعوان او را به شهاب ثاقب می‌سوزانند چنانکه حق تعالی گفته است که ﴿إِلَّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ ثَاقِبٌ﴾[1] و هفتاد هزار ملک تابعین اویند و هر ملکی از ایشان هفتاد هزار ملک، پس اسماعیل از جبرئیل پرسید که: این کیست با تو همراه است؟ گفت: محمد است. گفت: او مبعوث شده است، جبرئیل گفت: بلی.

پس اسماعیل درِ آسمان را گشود و من سلام کردم بر او و او سلام کرد بر من و من استغفار کردم برای او و او استغفار کرد برای من وگفت: مرحبا به برادر شایسته و پیغمبر شایسته، و ملائکه مرا استقبال کردند تا داخل آسمان اول شدم، و هر ملکی که مرا دید خندان و شاد شد تا آنکه ملکی را دیدم که از او بزرگتر ملکی ندیده بودم با منظر کریه و آثار غضب از روی او هویدا بود، و چنانکه آنها مرا دعا کردند او مرا دعا کرد ولیکن نخندید و شادی و سروری که از دیگران دیدم از او ندیدم، گفتم: یا جبرئیل! این کیست که من از او ترسیدم؟ گفت: جایز است که از او بترسی ما همه از او می‌ترسیم، این مالک خزینه‌دار جهنم است هرگز نخندیده است و از روزی که خداوند جبار جهنم را در قبضهٔ اقتدار او گذاشته است پیوسته خشم او بر دشمنان خدا و غضب او بر عاصیان خدا زیاده می‌شود و خدا به او از ایشان انتقام خواهد کشید و اگر برای کسی خندیده بود پیش از تو یا با کسی خنده خواهد کرد بعد از تو هرآینه با تو خندان می‌شد ولیکن هرگز نمی‌خندد، پس بر او سلام کردم و بر من سلام کرد و مرا بشارت داد به بهشت.

و چون جبرئیل ﷺ در ملکوت اعلا مطاع و امین بود و جمیع ملائکه فرمانبردار او بودند گفتم به او که: آیا امر نمی‌کنی مالک را که جهنم را به من بنماید؟ جبرئیل گفت: ای مالک! جهنم را به محمد بنما، مالک پرده‌ای از پرده‌های جهنم را دور کرد و دری از درهای آن را گشود ناگاه زبانه‌ای از جهنم جوش زد و بسوی آسمان بلند شد که از نهایت

---

۱. سورهٔ صافّات: ۱۰.

شدت آن ترسیدم که مرا برباید، گفتم: ای جبرئیل! بگو که این را برگرداند و درِ جهنم را ببندد، پس مالک زبانهٔ جهنم را گفت: برگرد، و آن برگشت.

و چون از آنجا گذشتم مرد گندم‌گون عظیمی دیدم، از جبرئیل پرسیدم که: این کیست؟ گفت: این پدر تو آدم است. ناگاه دیدم که فرزندان او را بر او عرض می‌کردند و می‌گفت: روحی است نیکو و نسیمی است خوشبو از بدن نیکو، پس حضرت این آیه را خواند ﴿كَلّا إِنَّ كِتابَ الأَبْرارِ لَفِي عِلِّيِّينَ﴾[1]، پس سلام کردم بر آدم و او بر من سلام کرد و من برای او و او برای من استغفار کرد و گفت: مرحبا خوش آمدی ای فرزند شایسته و پیغمبر شایسته و فرستاده شده در زمان شایسته.

پس گذشتم به ملکی از ملائکه که در مجلسی نشسته بود و جمیع دنیا در میان دو زانوی او بود و لوحی از نور در دست داشت و بر آن لوح نامه‌ای نوشته بود و او مانند مرد اندوهگین پیوسته در آن لوح نظر می‌کرد و به جانب راست و چپ ملتفت نمی‌شد. گفتم: این کیست یا جبرئیل؟ گفت: این ملک موت است و پیوسته مشغول قبض ارواح است. گفتم: ای جبرئیل! مرا نزدیک او ببر تا با او سخن گویم، چون مرا نزدیک برد بر او سلام کردم و او جواب گفت و جبرئیل به او گفت: این پیغمبر رحمت است که خدا او را بسوی بندگان فرستاده است، پس مرا مرحبا گفت و تحیت نمود و گفت: بشارت باد تو را ای محمد که من هر خیر را در امّت تو می‌بینم، گفتم: حمد می‌کنم خداوند بخشندهٔ صاحب نعمت بر بندگان خود را و اینها همه از فضل و رحمت پروردگار من است بر من، پس جبرئیل گفت که: این ملک کارش از همهٔ ملائکه سخت‌تر و بیشتر است، گفتم: آیا همه کس را این خود قبض روح می‌کند؟ گفت: بلی، گفتم: ای ملک موت! هر جا که باشند تو ایشان را می‌بینی و نزد ایشان حاضر می‌شوی؟ گفت: بلی جمیع دنیا نزد من به سبب آنچه خدا آن را مسخّر من گردانیده و مرا بر آن مکنت داده است نیست مگر مانند درهمی که در دست یکی از شما باشد و به هر روش که خواهد آن را بگرداند و هیچ خانه‌ای نیست

---

۱. سورهٔ مطففین: ۱۸.



که من روزی پنج مرتبه اهل آن خانه را یک یک مشاهده نکنم و تفحّص ننمایم، و چون اهل میّت بر مردهٔ خود گریه می‌کنند با ایشان می‌گویم که: مگریید بر او که مرا بسوی شما عود کردنی و دیگر عود کردنی هست تا آنکه یکی از شماها را باقی نخواهم گذاشتن، من گفتم: مرگ بس است برای اندوه و درهم شکستن آدمی، جبرئیل گفت: آنچه بعد از مرگ است بسیار بدتر است از مرگ.

پس از آنجا گذشتم و به جماعتی رسیدم که نزد آنها خوانها از گوشت پاکیزه وگوشت مردار گندیده گذاشته بودند و از گوشت گندیده می‌خوردند وگوشت نیکو را نمی‌خوردند، گفتم: یا جبرئیل! اینها کیستند؟ گفت: اینها گروهی چندند که حرام را می‌خورند و حلال را ترک می‌کنند و اینها از امّت تواَند یا محمد.

پس ملکی را دیدم که حق تعالی او را بر خلقت عظیمی خلق کرده بود، نصف بدن او از آتش بود و نصف بدن او از برف؛ نه آتش برف را می‌گداخت و نه برف آتش را خاموش می‌کرد، و او به صدایی بلند ندا می‌کرد که: تنزیه می‌کنم خداوندی را که حرارت این آتش را نگاه داشته است که برف را نگدازد و سردیِ این برف را نگاه داشته است که آتش را خاموش نکند. ای خداوندی که اُلفت داده‌ای میان آتش و برف! اُلفت ده میان دلهای بندگان مؤمن خود؛ گفتم: ای جبرئیل! این کیست؟ گفت: این نیکخواه‌ترین ملائکهٔ خداست برای اهل زمین از بندگان مؤمن خدا، و از روزی که خدا او را آفریده تا حال این دعا می‌کند در حقّ مؤمنان.

و دو ملک دیگر دیدم که در آسمان ندا می‌کردند، یکی می‌گفت: خداوندا! هرکه در راه تو بدهد او را عوض بده، و دیگری می‌گفت: خداوندا! هرکه امساک کند و در راه تو ندهد مال او را تلف کن.

پس گذشتم و به گروهی چند رسیدم که لبها داشتند مانند لبهای شتر و ملائکه گوشت از پهلوهای ایشان مقراض می‌کردند و در دهانهای ایشان می‌افکندند، از جبرئیل پرسیدم که: اینها کیستند؟ گفت: اینها چشمک زنان و عیب جویان مؤمنانند.

پس گذشتم و به گروهی رسیدم که سرهای ایشان را به سنگ می‌کوبیدند، از جبرئیل

پرسیدم که: اینها کیستند؟ جواب داد: اینها جماعتی‌اند که به خواب رفته‌اند و نماز خفتن را نکرده‌اند.

پس گذشتم و به گروهی رسیدم که فرشتگان آتش در دهان ایشان می‌انداختند و از دبر ایشان بیرون می‌رفت، پرسیدم که: اینها کیستند؟ فرمود که: اینها خورندگان مال یتیمانند به ناحق چنانکه حق تعالی می‌فرماید ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوالَ الْيَتامىٰ ظُلْماً إِنَّما يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ ناراً وَسَيَصْلَوْنَ سَعِيراً﴾[1] «بدرستی که آنان که می‌خورند مال یتیمان را به ستم، نمی‌خورند در شکمهای خود مگر آتش و بزودی خواهند افروخت آتشی را در جهنم».

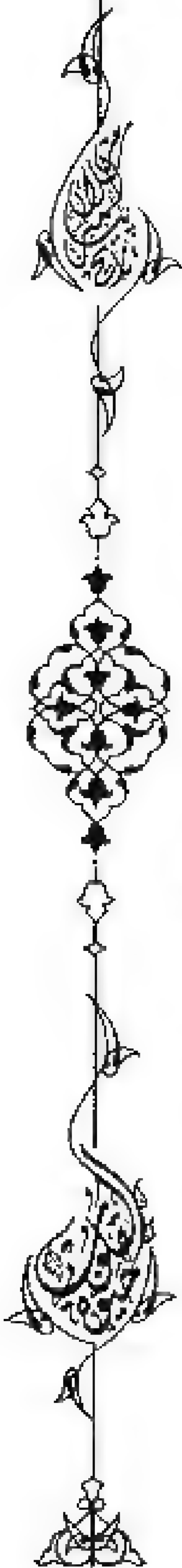
حضرت فرمود که: پس گذشتم و به گروهی رسیدم که هریک از ایشان که می‌خواست برخیزد از بزرگی شکمش نمی‌توانست برخاست، پرسیدم از جبرئیل که: اینها کیستند؟ فرمود: اینها سود خورانند چنانکه حق تعالی در قرآن حال ایشان را چنین بیان کرده است مانند آل فرعون: هر بامداد و پسین ایشان را بر آتش جهنم عرض می‌کنند و از شدت عذاب می‌گویند: خداوندا! قیامت کی برپا خواهد شد؟

پس گذشتم و به زنی چند رسیدم که آنها را از پستانها آویخته بودند. گفتم: یا جبرئیل! اینها کیستند؟ جواب داد: اینها زنی چندندکه در خانهٔ شوهرها زنا کردند و فرزندان زنا را به شوهرها ملحق نمودند و مال شوهرها را به ایشان میراث دادند. پس حضرت رسول ﷺ فرمود که: سخت است غضب خدا بر زنی که داخل گرداند بر جماعتی در نسب ایشان کسی را که از ایشان نباشد و از زنا بهم رسیده باشد و بر عورتهای ایشان مطّلع شود و مال ایشان را به ناحق بخورد.

حضرت فرمود: پس گذشتم به ملکی چند از ملائکهٔ خداوند عالمیان که حق تعالی ایشان را آفریده به هر نحو که خواسته و روهای ایشان را گذاشته به هر جهت که خواسته و هر طبقه‌ای از اطباق بدنهای ایشان تسبیح و تحمید حق تعالی می‌گفتند از هر ناحیه به

---

۱. سورهٔ نساء: ۱۰.



صداهای مختلف و صدا به حمد و شکر حق تعالی بلند کرده بودند و از خوف خدا می‌گریستند، از جبرئیل پرسیدم: اینها کیستند؟ گفت: به این روش که می‌بینی آفریده شده‌اند و از روزی که خلق شده‌اند دو ملک که در پهلوی یکدیگرند با هم سخن نگفته‌اند و سر به جانب بالا بلند نکرده‌اند و به زیر پای خود نظر نکرده‌اند از خشوع و تذلّل و از خوف حق تعالی، چون بر ایشان سلام کردم با ایما و اشاره جواب سلام من گفتند و از شدت خشوع سخن نگفتند، پس جبرئیل به ایشان گفت: این محمد پیغمبر رحمت است که حق تعالی او را به رسالت و نبوت بسوی بندگان فرستاده است و آخر پیغمبران و مهتر و بهتر ایشان است، آیا با او سخن نمی‌گویید؟ چون این را از جبرئیل شنیدند بر من سلام کردند و مرا گرامی داشتند و بشارت به خیر دادند برای من و برای امّتم.

پس از آنجا مرا بالا برد بسوی آسمان دوم و در آنجا دو کس دیدم که بسیار شبیه بودند به یکدیگر، گفتم: اینها کیستند ای جبرئیل؟ گفت: دو خاله‌زاده‌اند یحیی و عیسی ﷺ، پس سلام کردم بر ایشان و ایشان بر من سلام کردند و من برای ایشان استغفار کردم و ایشان برای من استغفار کردند و گفتند: مرحبا خوش آمدی ای برادر شایسته و پیغمبر شایسته. و در آن آسمان نیز ملائکهٔ خشوع دیدم که روهای ایشان به آن سو متوجه بود که خدا فرموده بود و به جانب دیگر متوجه نمی‌شدند و به صداهای مختلف تسبیح و تحمید حق تعالی می‌گفتند.

پس به آسمان سوم بالا رفتم و در آنجا مردی دیدم که زیادتی حسن او بر سایر مردم مانند زیادتی ماه شب چهارده بود بر ستارگان، از جبرئیل پرسیدم: این کیست؟ گفت: این برادر تو یوسف است، من بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد و من برای او استغفار کردم و او برای من استغفار کرد و گفت: خوش آمدی ای پیغمبر شایسته و برادر شایسته که مبعوث شده‌ای در زمان شایسته. و در این آسمان نیز ملائکهٔ خشوع دیدم مثل آنچه در آسمان اول و دوم دیدم و جبرئیل در باب من به ایشان گفت آنچه به آنها گفت و با من گفتند آنچه آنها گفتند.

چون به آسمان چهارم بالا رفتم در آنجا مردی را دیدم از جبرئیل پرسیدم: این



کیست؟ گفت: این ادریس است که خدا او را به مکان بلند بالا برده است چنانکه فرموده است ﴿وَرَفَعْنَاهُ مَكَاناً عَلِيّاً﴾[1] و من بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد و من استغفار کردم برای او و او استغفار کرد برای من. و باز ملائکهٔ خشوع دیدم مثل آنچه در آن آسمانها دیده بودم و بشارت خیر دادند برای من و امّتم؛ پس ملکی را دیدم که بر کرسی نشسته بود و هفتاد هزار ملک در فرمان او بودند و در فرمان هریک از آنها هفتاد هزار ملک بود، پس گمان کردم که ملکی از این بزرگتر نخواهد بود. ناگاه جبرئیل بر او صدا زد که: برخیز، پس او برخاست و تا روز قیامت ایستاده خواهد بود.

چون به آسمان پنجم بالا رفتم در آنجا مرد پیری دیدم با چشمهای بزرگ که از او عظیمتر ندیده بودم و بسیاری از امّت او در دور او بودند. از کثرت آنها تعجب کردم و از جبرئیل پرسیدم: این کیست؟ گفت: این آن پیغمبری است که امّتش او را دوست می‌داشتند، هارون پسر عمران؛ پس بر او سلام کردم و برای او استغفار کردم، باز ملائکهٔ خشوع دیدم مثل آسمانهای دیگر.

چون به آسمان ششم بالا رفتم مرد بلند بالای گندمگونی دیدم و موهای بلند داشت که اگر دو پیراهن می‌پوشید موی او از آنها بیرون می‌آمد و شنیدم که او می‌گفت: بنی‌اسرائیل گمان می‌کنند که منم گرامی‌ترین فرزند آدم نزد خدا و این مرد نزد خدا از من گرامی‌تر است. از جبرئیل پرسیدم: این کیست؟ گفت: موسی پسر عمران است؛ من بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد و من برای او استغفار کردم و او برای من استغفار کرد. و در آن آسمان نیز ملائکهٔ خاشعان دیدم مانند آسمانهای دیگر.

چون به آسمان هفتم بالا رفتم به هر ملکی از ملائکه که گذشتم گفتند: ای محمد! حجامت کن و امّت خود را امر کن که حجامت کنند. ناگاه در آنجا مردی دیدم که موهای سر و ریشش سفید بود و بر کرسی نشسته بود، گفتم: ای جبرئیل! این کیست که در آسمان هفتم در جوار الهی و بر درِ بیت المعمور نشسته است؟ گفت: یا محمد! این پدر تو ابراهیم

---

۱. سورهٔ مریم: ۵۷.

است و این محلّ پرهیزکاران امّت توست.

پس حضرت رسول ﷺ این آیه را خواند ﴿إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَٰذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ﴾[۱] «بدرستی که سزاوارترین مردم به ابراهیم آنهایند که پیروی او کردند و این پیغمبر و آنان که ایمان به این پیغمبر آورده‌اند و خدا یاور مؤمنان است»، حضرت فرمود: پس بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد وگفت: مرحبا به پیغمبر شایسته و فرزند شایسته و مبعوث شده در زمان شایسته، و در آن آسمان ملائکهٔ صاحب خشوع دیدم مثل آسمانهای دیگر و همه بشارت به خیر دادند برای من و امّت من.

و در آسمان هفتم دریاهای نور دیدم که می‌درخشیدند و نور آنها چشمها را می‌ربود و دریاها از ظلمت دیدم و دریاها از برف دیدم. و هرگاه از دیدن این امور عجیبه و غریبه مرا هولی عارض می‌شد جبرئیل می‌گفت: شاد باش ای محمد و شکر کن حق تعالی را که تو را به این کرامتها گرامی داشته است؛ پس حق تعالی مرا به قوّت و یاری خود قوّت بخشید بر دیدن آن عجایب و یافتن آن غرایب، پس جبرئیل گفت: ای محمد! تو عظیم می‌شماری آنچه می‌بینی و عظمت پروردگار تو زیاده از اینهاست که اینها در جنب عظمت او عظیم نماید و آنچه هنوز ندیده‌ای از عظمت پروردگار تو از اینها عظیمتر است، بدرستی که میان حق تعالی و خلقش نود هزار حجاب است یعنی حجب معنویّه یا آنکه میان محلّ صدور وحی الهی و ذوی‌العقول از مخلوقات او نود هزار حجاب است و نزدیکترین خلق به محلّ صدور وحی منم و اسرافیل، و میان من و او چهار حجاب است: حجابی از نور، حجابی از ظلمت، حجابی از ابر و حجابی از آب.

رسول خدا ﷺ فرمود: از جملهٔ عجائب مخلوقات الهی که دیدم خروسی بود که پاهای او در منتهای طبقهٔ هفتم زمین بود و سرش نزد عرش حق تعالی بود و دو بال داشت که چون آنها را می‌گشود از مشرق و مغرب می‌گذشت و تسبیح آن خروس این بود که:

---

۱. سورهٔ آل عمران: ۶۸.

«منزّه است پروردگار من و شأن او عظیمتر است از آنکه ادراک او توان نمود»، و در وقت سحر بالهای خود را می‌گشاید و بر هم می‌زند و صدا به تسبیح بلند می‌کند و می‌گوید: «سُبْحانَ اللهِ المَلِكِ القُدُّوسِ سُبْحانَ اللهِ الكَبِيرِ المُتَعالِ لا إلٰهَ إلّا اللهُ الحَيُّ القَيُّومُ»، و چون صدای او بلند می‌شود خروسهای زمین همه بال بر هم می‌زنند و صدا به تسبیح حق تعالی بلند می‌کنند، و چون آن خروس ساکت می‌شود آنها هم ساکت می‌شوند و بالهای آن خروس عرشی سفید و پرهای زیر بالش سبز است و آن سفیدی و سبزی و خوشایندگی آن دو رنگ را با هم وصف نتوان کرد.

پس با جبرئیل رفتم تا داخل بیت المعمور شدم و دو رکعت نماز کردم و جمعی از اصحاب خود را با خود دیدم که جامه‌های سفید پوشیده بودند و جمعی دیگر از ایشان را دیدم که جامه‌های کهنه و کثیف پوشیده بودند. آنهاکه جامه‌های نیکو پوشیده بودند داخل بیت المعمور شدند و دیگران را منع می‌کردند؛ چون از بیت المعمور بیرون آمدم دو نهری دیدم که یکی را کوثر و دیگری را نهر رحمت می‌گفتند. پس از نهر کوثر آشامیدم و در نهر رحمت غسل کردم و این دو نهر با من بودند تا داخل بهشت شدم و در دو طرف آن نهرها خانه‌های خود و اهل بیت خود و زنان طاهرهٔ خود را دیدم، و خاک بهشت از مشک بود، و دختری را دیدم که در نهرهای بهشت غوطه می‌خورد، گفتم: تو از کیستی؟ گفت: من از زید بن حارثه‌ام چون به زمین آمدم زید را بشارت دادم؛ و مرغان بهشت را به بزرگی شتران بزرگ دیدم و انارهای آن را مانند دلوهای عظیم یافتم، و در بهشت درختی را دیدم که اگر مرغی را در اصلش رها می‌کردند هفتصد سال بر گرد آن نمی‌توانست گردید، و هیچ خانه‌ای در بهشت نبود مگر شاخی از آن درخت در آن خانه بود، گفتم: ای جبرئیل! این چه درخت است؟ گفت: این درخت طوبی است که حق تعالی فرموده است ﴿طُوبىٰ لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ﴾[1].

حضرت فرمود: چون داخل بهشت شدم و از دهشت این عجایب که در آسمان هفتم

---

۱. سورهٔ رعد: ۲۹.

دیدم باز آمدم و از جبرئیل پرسیدم: آن دریاها که دیدم چه بود؟ گفت: آنها سرادقات حجب است و اگر آنها نباشد نور عرش هرچه در زیر آن است بسوزاند؛ پس از آنجا به سدرة المنتهی رسیدم و هر برگی از آن امّتی عظیم را سایه می‌افکند؛ از آنجا در مرتبهٔ قرب معنوی حق تعالی به مقام قاب قوسین او ادنی رسیدم و قابل مناجات پروردگار خود شدم پس مرا نداکرد و گفت ﴿ آمَنَ الرَّسُولُ بِما أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ ﴾[1] یعنی: «ایمان آورد رسول به آنچه فرستاده شده بود بسوی او از جانب پروردگار او»[2].

حضرت فرمود: من گفتم از جانب خود و امّت خود ﴿ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللهِ وَمَلائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ ﴾[3] «و مؤمنان همه ایمان آوردند به خدا و فرشتگان او و کتابهای او و رسولان او و می‌گویند: ما جدائی نمی‌اندازیم میان هیچیک از رسولان او بلکه به همه ایمان می‌آوریم».

حضرت فرمود: پس گفتم ﴿ سَمِعْنا وَأَطَعْنا غُفْرانَكَ رَبَّنا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ ﴾[4] یعنی: «شنیدیم گفتهٔ خدا را و اطاعت کردیم، می‌طلبیم آمرزش تو را ای پروردگار ما و بسوی توست بازگشت همه».

پس حق تعالی فرمود ﴿ لا يُكَلِّفُ اللهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها لَها ما كَسَبَتْ وَعَلَيْها مَا اكْتَسَبَتْ ﴾ یعنی: «خدا تکلیف نمی‌کند هیچ نفسی را مگر به مقدار طاقت او، مر آن نفس راست آنچه کسب کند از نیکیها و بر اوست آنچه بجا آورد از بدیها»؛ پس من گفتم ﴿ رَبَّنا لا تُؤاخِذْنا إِنْ نَسِينا أَوْ أَخْطَأْنا ﴾ یعنی: «پروردگارا! بر ما مگیر اگر فراموش کنیم و یا خطا کنیم و از روی فراموشی یا بی‌قصد گناهی کنیم»؛ حق تعالی فرمود: مؤاخذه نمی‌کنم شما را؛ عرض کردم ﴿ رَبَّنا وَلا تَحْمِلْ عَلَيْنا إِصْراً كَما حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنا ﴾ یعنی: «ای پروردگار ما! بار مکن بر ما بار گران چنانکه بار کردی بر آنها که پیش از ما بودند»؛ حق تعالی فرمود: بار

---

۱. سورهٔ بقره: ۲۸۵.

۲. تفسیر قمی ۲ / ۳ ـ ۱۱.

۳. سورهٔ بقره: ۲۸۵.

۴. سورهٔ بقره: ۲۸۵.

نمی‌کنیم؛ پس عرض کردم ﴿رَبَّنا وَلا تُحَمِّلْنا ما لا طاقَةَ لَنا بِهِ وَاعْفُ عَنَّا وَاغْفِرْ لَنا وَارْحَمْنا أَنْتَ مَوْلانا فَانْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ﴾[1] یعنی: «ای پروردگار ما! تحمیل مکن بر ما آنچه را نیست ما را طاقت آن، درگذر از ما و بیامرز گناهان ما را و رحم کن ما را، تو یاری دهنده و کارساز مائی پس یاری ده ما را بر گروه کافران»؛ پس حق تعالی فرمود: عطا کردم به تو و امّت تو آنچه طلب کردی.

حضرت صادق عليه‌السلام فرمود: خدا هیچ پیغمبری را چنین گرامی نداشته بود که آن حضرت را گرامی داشت و این خصلتها را به او عطا فرمود[2].

پس حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله عرض کرد: پروردگارا! فضیلتهائی که به پیغمبران خود عطا کردی پس به من نیز عطا کن، حق تعالی فرمود: از چیزهائی که به تو عطا کرده‌ام دو کلمه است که از خزینه‌های عرش من است: «لا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ إِلّا بِاللهِ» و «لا مَنْجا مِنْكَ إِلّا إِلَيْكَ»، حضرت فرمود: حاملان عرش الهی دعائی مرا تعلیم کرده‌اند که هر صبح و شام بخوانم و آن دعا این است: «اللَّهُمَّ إِنَّ ظُلْمِي أَصْبَحَ مُسْتَجِيراً بِعَفْوِكَ وَذَنْبِي أَصْبَحَ مُسْتَجِيراً بِمَغْفِرَتِكَ وَفَقْرِي أَصْبَحَ مُسْتَجِيراً بِغِناكَ وَوَجْهِي الْبالِي أَصْبَحَ مُسْتَجِيراً بِوَجْهِكَ الْباقِي الَّذِي لا يَفْنىٰ»[3].

حضرت فرمود: پس صدای ملکی را شنیدم که اذان می‌گفت و بیشتر کسی آن ملک را در آسمان ندیده بود، چون گفت «الله اکبر الله اکبر»، حق تعالی فرمود: راست گفت بندهٔ مؤمن، من از آن بزرگترم که عقل خلایق به من تواند رسید و از همه چیز بزرگترم به جلالت معنوی؛ چون دو مرتبه گفت «اشهد ان لا اله الاّ الله» حق تعالی فرمود: راست می‌گوید بندهٔ من، خداوندی بجز من نیست؛ چون دو مرتبه گفت «اشهد ان محمداً رسول الله» حق تعالی فرمود: راست می‌گوید بندهٔ من، محمد بنده و رسول من است من او را فرستاده و برگزیده‌ام؛ چون گفت «حيّ على الصلاة» حق تعالی فرمود: راست می‌گوید بندهٔ من

---

۱. سورهٔ بقره: ۲۸۶.
۲. تفسیر قمی ۱/ ۹۵.
۳. این دعا با اندکی تفاوت در مصدر ذکر شده است.

و مردم را بسوی فریضهٔ من می‌خواند، هرکه از روی خواهش بسوی نماز سعی کند و غرضش رضای من باشد کفارهٔ گناهان او گردد؛ چون «حیّ علی الفلاح» گفت، خداوند جبار فرمود: نماز موجب شایستگی و فیروزی و رستگاری است.

حضرت فرمود: پس من پیش ایستادم و در آسمان ملائکه به من اقتدا کردند چنانکه در بیت المقدس پیغمبران به من اقتدا کردند، و چون فارغ شدم انوار محبت حق تعالی مرا فرو گرفت و به سجده افتادم، پس حق تعالی مرا ندا کرد و فرمود: بر هر پیغمبر که قبل از تو بود پنجاه نماز واجب کردم و آنها را بر تو و امّت تو واجب گردانیدم پس تو با امّت به این نمازها قیام نمائید.

حضرت فرمود: چون برگشتم به ابراهیم ﷺ و هر پیغمبری که گذشتم از من سؤالی نکردند و چون به موسی ﷺ رسیدم پرسید: چه کردی؟ گفتم: خدا پنجاه نماز بر من و امّتم واجب گردانید، حضرت موسی ﷺ گفت: یا محمد! پروردگار تو از عبادت بی‌نیاز است و امّت تو آخر امّتها و ضعیفترین امّتهایند و تاب تکلیف پنجاه نماز نمی‌آورند، برگرد بسوی پروردگار خود و سؤال کن که تخفیف دهد بر امّت تو؛ پس برگشتم تا به نزد سدرة المنتهی رسیدم و به سجده افتادم و عرض کردم: پروردگارا! بر من و بر امّت من پنجاه نماز واجب گردانیدی و بر ما دشوار است، به فضل خود تخفیف ده بر ما؛ پس حق تعالی ده نماز را به من بخشید؛ چون برگشتم و به موسی ﷺ رسیدم گفت: برگرد و باز شفاعت کن که خدا کم کند که امّت تو طاقت چهل نماز ندارند؛ پس برگشتم تا به نزد سدرة المنتهی به سجده افتادم و تضرع کردم تا خداوند رحمان ده نماز دیگر بخشید، و چون به موسی ﷺ رسیدم گفت: برگرد و باز شفاعت کن که امّت تو تاب این تکلیف ندارند؛ همچنین هر مرتبه که می‌آمدم مرا برمی‌گردانید تا به پنج نماز رسید، باز موسی ﷺ گفت: برو و شفاعت کن، گفتم: یا موسی! دیگر شرم می‌کنم که زیاده از این استدعا کنم ولیکن بر این پنج نماز صبر می‌کنم، پس حق تعالی مرا ندا کرد که: چون بر پنج نماز صبر کردی من بر این پنج نماز ثواب پنجاه نماز تو را و امّت تو را عطا می‌کنم و هر نماز را به ده نماز قبول می‌کنم، و هرکه از امّت تو حسنه‌ای بجا آورد ده حسنه از برای او می‌نویسم، و اگر قصد کند و بجا نیاورد

یک حسنه برای او می‌نویسم، و هرکه از ایشان گناهی را قصد کند و بجا نیاورد بر او نمی‌نویسم و اگر بجا آورد یک گناه بر او می‌نویسم.

پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که: خدا موسی بن عمران علیه السلام را از جانب این امّت جزای خیر دهد که بار ایشان را سبک و تکلیف ایشان را آسان کرد[1].

ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که: زید بن علی بن الحسین علیه السلام از پدر خود امام زین‌العابدین علیه السلام سؤال کرد که: ای پدر! مرا خبر ده که چون جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله به معراج رفت و حق تعالی پنجاه نماز بر امّت او واجب کرد چرا از خدا سؤال نکرد که تخفیف دهد بر ایشان تا آنکه حضرت موسی علیه السلام گفت: برگرد و سؤال کن که خدا تخفیف دهد بر ایشان؟

فرمود که: ای فرزند! حضرت رسول صلی الله علیه و آله خلاف ادب دانست که چیزی که خدا او را و امّت او را به آن مکلّف گرداند او را رد نماید. و چون پیغمبر عظیم الشأن مانند موسی شفاعت کرد برای امّت آن حضرت روا نبود آن حضرت را که رد کند شفاعت برادر خود موسی را لهذا برگشت مکرر به شفاعت آن حضرت تا بر پنج نماز قرار یافت.

زید گفت: ای پدر! در پنج نماز نیز موسی علیه السلام شفاعت کرد، چرا حضرت برنگشت که استدعای تخفیف بکند؟

حضرت فرمود که: ای فرزند! حضرت می‌خواست که تخفیف برای امّت حاصل گردد و ثواب ایشان کم نشود و ثواب پنجاه نماز داشته باشد، و اگر کمتر از پنج نماز می‌شد ثواب پنجاه نماز نداشتند زیرا که حق تعالی می‌فرماید که ﴿مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها﴾[2] «هرکه بیاورد حسنه‌ای پس از برای اوست ده مثل آن» لهذا وقتی که آن حضرت به زمین آمد جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت: یا محمد! پروردگارت تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید که: این پنج نماز برابر پنجاه نماز است و گفتهٔ من تغییر نمی‌یابد

---

۱. تفسیر قمی ۲/ ۱۱ـ۱۲.
۲. سورهٔ انعام: ۱۶۰.

و من ستم کننده نیستم بر بندگان خود[1].

و به سند معتبر دیگر روایت کرده است که: ابوحمزهٔ ثمالی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام پرسید که: آیا خدا وصف کرده می‌شود به مکان و او را مکانی و جائی می‌باشد؟

حضرت فرمود که: خدا از آن بلندتر و پاکتر است که مکانی داشته باشد.

ابوحمزه گفت: پس چرا خدا پیغمبر خود محمد ﷺ را به آسمان برد؟

حضرت فرمود: برای آن به آسمان برد که به او بنماید ملکوت آسمانها را و آنچه در آسمانهاست از عجایب صنع و بدایع خلق او.

ابوحمزه عرض کرد: پس چه معنی دارد ﴿ثُمَّ دَنىٰ فَتَدَلّىٰ * فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنىٰ﴾[2]؟

حضرت فرمود که: یعنی رسول خدا نزدیک شد به حجابهای نور حق تعالی پس دید ملکوت آسمانها را پس آویخته شد و نظر کرد بسوی زمین و ملکوت زمین را همه از آنجا مشاهده نمود چنانکه گمان کرد که زمین آنقدر به او نزدیک است مانند دو سر کمان یا نزدیکتر[3].

و به سندهای صحیح روایت کرده‌اند که یونس[4] از حضرت امام موسی علیه السلام سؤال کرد که: حق تعالی به چه سبب پیغمبر خود را به آسمان بالا برد و از آنجا به سدرة المنتهی برد و از آنجا به حجابهای نور برد و با او رازها گفت و خطابها کرد و حال آنکه خدا را مکانی نمی‌باشد؟ حضرت فرمود که: خدا را مکان و جا نمی‌باشد و نسبت او به همهٔ مکانها یکی است و بر او زمان جاری نمی‌شود ولیکن حق تعالی خواست که مشرّف گرداند به آن حضرت ملائکه و ساکنان آسمانها را و گرامی دارد آنها را به مشاهدهٔ جمال عدیم‌المثال آن

۱. امالی شیخ صدوق ۳۷۱؛ علل الشرایع ۱۳۲.
۲. سورهٔ نجم: ۸ و ۹.
۳. علل الشرایع ۱۳۱ و ۱۳۲.
۴. در مصدر «یونس بن عبدالرحمن» ذکر شده است.

اختر برج رفعت و جلال، و خواست که به آن حضرت بنماید از عجایب عظمت خود امری چند که بعد از فرود آمدن به زمین مردم را به آنها خبر دهد تا ایمان ایشان زیاده گردد، و نه چنان بود که بالا بردن آن حضرت به آسمان برای آن باشد که خدا در آسمان بود چنانکه مشبّهان می‌گویند، خدا منزّه است از آنچه آنها به او نسبت می دهند[۱].

و ابن بابویه و احمد بن ابی‌طالب طبرسی به سندهای معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام و ابن عباس روایت کرده‌اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: حق تعالی براق را مسخّر من گردانید و آن بهتر است از دنیا و آنچه در دنیا است، و آن حیوانی است از حیوانات بهشت نه بسیار بلند است و نه بسیار کوتاه، و روی آن مانند روی آدمیان است و سم آن مانند سم اسبان است و دمش مانند دم گاو است، از درازگوش بزرگتر و از استر کوچکتر است، زینش از یاقوت سرخ است و رکابش از مروارید سفید است، و هفتاد هزار مهار دارد از طلا و دو بال دارد مکلّل و مزیّن به مروارید و یاقوت و زبرجد و الوان جواهر، و در میان دو دیده‌اش نوشته شده است: «لا اله الا الله وحده لا شریك له، محمد رسول الله» و از جمیع حیوانات خوشرنگتر است، و اگر خدا او را رخصت دهد در یک رفتار دنیا و آخرت را می‌گردد و طی می‌کند[۲].

و ابن بابویه به روایت دیگر روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که: در روز قیامت من بر براق سوار خواهم شد و روی او مانند روی انسان است و گونهٔ او مانند گونهٔ اسب است و یالش از مروارید بافته است و گوشهایش از زبرجد سبز است و دیده‌هایش مانند ستارهٔ زهره می‌درخشد و بدنش را شعاعی هست مانند شعاع خورشید تابان و از سینهٔ او به جای عرق مروارید غلطان جاری است و خلقتش درهم پیچیده است و دستها و پاهایش بلند است و نفسی دارد مانند نفس آدمیان که سخن می‌شنود و می‌فهمد[۳].

---

۱. علل الشرایع ۱۳۲.
۲. عیون اخبار الرضا ۲ / ۳۲ با اندکی اختصار؛ احتجاج ۱ / ۱۱۱.
۳. خصال ۲۰۳.

و از حضرت امیرالمؤمنین ﷺ روایت کرده است که: کنیت براق ابوهلال است[۱].

و کلینی به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر ﷺ روایت کرده است: جبرئیل براق را برای حضرت رسول ﷺ آورد از استر کوچکتر واز درازگوش درازتر وگوشهایش پیوسته در حرکت بود و دیده‌هایش در سم دستهایش بود و به قدر آنچه دیده‌اش می‌دید یک گام می‌گذاشت، و چون به کوهی می‌رسید دستهایش کوتاه می‌شد و پاهایش دراز می‌شد، و چون از بلندی به نشیب می‌آمد دستهایش دراز می‌شد و پاهایش کوتاه می‌شد، و موهای یالش بلند و بسیار بود و از جانب راست آویخته بود و دو بال از پی سر داشت[۲].

و کلینی و ابن بابویه به سندهای صحیح از حضرت صادق ﷺ روایت کرده‌اند که: چون حق تعالی حضرت رسول ﷺ را به آسمان هفتگانه بالا برد در آسمان اول بر او برکت فرستاد، و در آسمان دوم فرایض خود را به او تعلیم نمود، و در آسمان سوم محملی از نور برای او فرستاد که در آن محمل چهل نوع از نور بود از انواری که بر دور عرش الهی می‌باشد که دیده‌های نظرکنندگان تاب دیدن آنها ندارد: یکی از آن نورها نور زردی بود که جمیع زردیها از آن زرد شده است، و یکی از آنها نور سرخی بود که جمیع سرخیها از آن سرخ شده است، و یکی از آنها نور سفیدی بود که جمیع سفیدیها از آن سفید شده است، و همچنین سایر نورها به عدد انوار و رنگها، و در آن محمل حلقه‌ها و سلسله‌ها و زنجیرها از نقره بود.

پس حضرت را در آن محمل نشاندند و بردند به آسمان اول، چون ملائکه را نظر بر آن انوار افتاد تاب دیدن آنها نیاوردند و به اطراف آسمان گریختند و گفتند: «سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّنا وَرَبُّ المَلائِكَةِ وَالرُّوحِ» وگفتند: چه بسیار شبیه است این نورها به انوار جلال عرش پروردگار ما، پس جبرئیل گفت: «الله اکبر الله اکبر» پس ملائکه ساکن شدند و درهای آسمان گشوده شد و ملائکه جمع شدند نزد آن حضرت و بر او سلام کردند و گفتند: یا

۱. علل الشرایع ۵۹۶.
۲. کافی ۸ / ۳۷۶.

محمد! چگونه است حال برادر تو علی؟ گفت: بخیر است حال او، گفتند: چون او را ببینی سلام ما را به او برسان، حضرت فرمود که: شما او را می‌شناسید؟ گفتند: چگونه او را نشناسیم و حال آنکه حق تعالی پیمان تو و پیمان او را از ما گرفت در روز الست و ما پیوسته بر تو و بر او صلوات می‌فرستیم؛ پس حق تعالی در آسمان اول چهل نوع از انواع نور بر محمل آن جناب افزود که هیچیک از آنها شباهت به نورهای اول نداشت و حلقه‌ها و زنجیرها بر آن محمل افزود.

و آن حضرت را به آسمان دوم بالا بردند، چون به نزدیک درِ آسمان دوم رسید ملائکه به اطراف آسمان گریختند و به سجده افتادند و گفتند: «سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ المَلائِكَةِ وَالرُّوحِ» چه بسیار شبیه است این نور به نور پروردگار ما، پس جبرئیل گفت: «اشهد ان لا اله الاّ الله اشهد ان لا اله الاّ الله» چون این صدا را شنیدند ملائکه نزد آن حضرت جمع شدند و درهای آسمان گشوده شد و گفتند: ای جبرئیل! این کیست با تو؟ جبرئیل گفت: این محمد است، گفتند: مبعوث شده است؟ گفت: بلی؛ حضرت فرمود که: پس ملائکه به سرعت تمام بسوی من دویدند و بر من سلام کردند و گفتند: برادر خود را از ما سلام برسان، گفتم: شما او را می‌شناسید؟ گفتند: چگونه او را نشناسیم و حال آنکه حق تعالی پیمان ولایت و اعانت و محبت تو را و او را و شیعیان او را تا روز قیامت از ما گرفت و ما در هر روز پنج نوبت تفحّص شیعیان او می‌کنیم و به روهای ایشان نظر می‌کنیم یعنی در وقت نمازها؛ پس حق تعالی چهل نوع دیگر از انواع نور برای من زیاده گردانید که شباهتی به نورهای سابق نداشت و حلقه‌ها و زنجیرهای دیگر اضافه نمود.

و چون مرا به آسمان سوم بالا بردند ملائکه به اطراف آسمان گریختند و گفتند: «سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ المَلائِكَةِ وَالرُّوحِ» و گفتند: چه بسیار شبیه است این نورها به نورهای پروردگار ما، پس جبرئیل گفت: «اشهد ان محمداً رسول الله اشهد ان محمداً رسول الله»، ملائکه چون این شهادت را شنیدند بسوی من دویدند و درهای آسمان را گشودند و گفتند: مرحبا بر پیغمبر اول که پیش از همهٔ خلق آفریده شده و از همه افضل است، و آخر که بعد از همهٔ پیغمبران مبعوث گردیده است، و حاشر که در زمان او قیامت برپا خواهد شد،

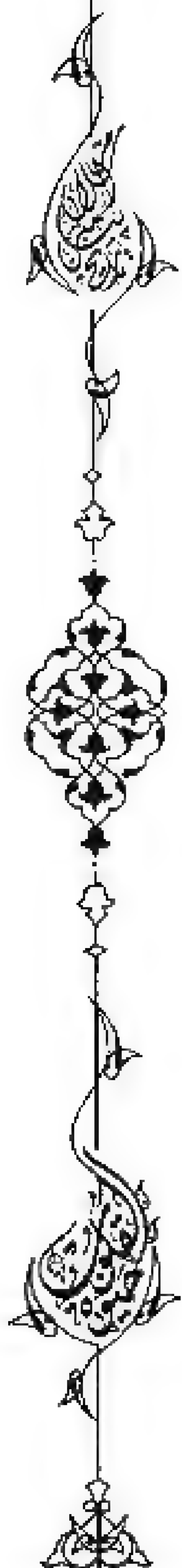
و ناشر که پهن کنندهٔ علوم و خیرات و کمالات است در میان خلق یعنی محمد کـه خـاتم پیغمبران است، و مرحبا به علی که بهترین اوصیاء است؛ پس ملائکه بر من سلام کـردند و از حال علی سؤال کردند، گفتم: او را در زمین خلیفهٔ خـود کـرده‌ام و بـه جـای خـود گذاشته‌ام آیا او را می‌شناسید؟ گفتند: بلی چگونه او را نشناسیم و حال آنکه در هر سال یک مرتبه به حجّ بیت المعمور می‌رویم و در آنجا نامهٔ سفیدی هست که در آن نام محمد و علی و حسن و حسین و امامان فرزندان حسین و شیعیان ایشان تا روز قـیامت نـوشته است و ما پیوسته برای برکت دست بر سر ایشان می‌کشیم؛ پس باز حق تعالی چهل نوع از انواع نور که شبیه نبودند به نورهای سابق و حلقه‌ها و زنجیرهای دیگـر بـر مـحمل مـن افزود.

و مرا بالا بردند بسوی آسمان چهارم و در آنجا ملائکه سـخنی نگـفتند و صـداهـای آهسته می‌شنیدم که گویا در سینه‌های ایشان پیچیده بود و ملائکه به سرعت بسوی مـن جمع شدند و درهای آسمان را برای من گشودند پس جبرئیل گفت: «حیّ علی الصلوة حیّ علی الصلوة، حیّ علی الفلاح حیّ علی الفلاح» ملائکه گفتند: دو صدا است که به یکدیگر مقرونند ـ به محمد ﷺ برپا می‌شود نماز و به علی ﷺ می‌رسند به فلاح و رستگاری ـ پس جبرئیل گفت: «قد قامت الصلوة قد قامت الصلوة» ملائکه گفتند: این برای شیعیان علی ﷺ است که ایشان نماز را چنانکه باید برپا می‌دارند تـا روز قیامت، پس مـلائکه پرسیدند: در کجا گذاشتی برادر خود علی ﷺ را و چه حـال دارد او؟ گـفتم: شـما او را می‌شناسید؟ گفتند: بلی می‌شناسیم او را و شیعیان او را و ارواح شیعیان او نـورهایند در دور عرش الهی، و در بیت المعمور نامه‌ای از نور هست که در آن از نور نوشته است نـام محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان ذرّیّت حسین و نامهای شیعیان ایشان یکی بر آنها زیاد نمی‌شود و یکی کم نمی‌شود و آن نامه پیمانی است که بر ما گرفته‌اند و در هر جمعه آن پیمان را بر ما می‌خوانند.

پس سجدهٔ شکر حق تعالی بجا آوردم و در سجده ندای حق تعالی به من رسید که: سر خود را بردار از سجده، چون سر برداشتم دیدم که آسمانها شکافته شده و حجابها از پائین

و بالا برداشته شده بود، پس به من ندا رسید که: به زیر پای خود نظر کن، چون نظر کردم خانهٔ کعبهٔ شما را دیدم که در برابر بیت المعمور بود که اگر از دست خود چیزی می‌انداختم بر روی کعبه می‌افتاد، پس ندا رسید: ای محمد! این حرم است و توئی پیغمبر محترم که حرمت حرم از توست و هرچه در زمین هست در آسمان مثالی و شبیهی دارد؛ پس پروردگار من مرا ندا کرد: یا محمد! دست خود را بگشا تا بگیری از آبی که از ساق راست عرش من می‌ریزد، پس آب عرش ریخت و دست راست خود را پیش داشتم و آب را گرفتم و به این سبب سنّت شد که آب وضو را به دست راست بردارند، پس ندا رسید که به این آب روی خود را بشوی تا آنکه چون انوار عظمت و جلال مرا مشاهده نمائی پاک و مطهر باشی، پس دست راست و چپ خود را تا مرفق بشوی که می‌خواهی به دستهای خود کلام مرا بگیری و با تری که در دست تو بماند سر و پاهای خود را تا کعب مسح کن، امّا مسح سر برای آن است که می‌خواهم دست رحمت بر سرت کشم و برکت خود را بر تو فرو فرستم، و امّا مسح پاها برای آن است که می‌خواهم تو را به مکانی چند بالا برم که کسی پیش از تو پا بر آنجاها نگذاشته است و بعد از تو کسی پا بر آنجاها نخواهد گذاشت ـ این بود علت اذان و وضو و نماز که برای امّت آن حضرت مقرر گردید ـ.

پس حق تعالی ندا کرد: یا محمد! رو به جانب حجر الاسود کن که در مقابل توست و به عدد حجابهای من مرا به بزرگی یاد کن و «الله اکبر» بگو، به این سبب مقرر شد که افتتاح نماز به هفت «الله اکبر» بکنند زیرا که حجابها هفت حجاب بود و هر مرتبه که آن حضرت یک «الله اکبر» می‌گفت یک حجاب را طی می‌کرد، و چون سه حجاب را طی کرد به دریائی از دریاهای نور ربّ غفور رسید، و چون دو تکبیر دیگر گفت و دو حجاب دیگر را طی کرد به دریای دیگر از دریاهای نور رسید، و چون دو تکبیر دیگر گفت و حجاب ششم و هفتم را طی کرد به دریای دیگر از دریاهای نور رسید؛ و به این سبب مقرر شد که سه تکبیر افتتاح را پیاپی بگویند و دعا بخوانند پس دو تکبیر دیگر را پیاپی بگویند و دعا بخوانند پس دو تکبیر دیگر را پیاپی بگویند و دعای توجه بخوانند چنانکه پیغمبر ﷺ به اذان و اقامه و هفت تکبیر افتتاح هفت آسمان و هفت حجاب عظمت و جلال را طی کرد



و به مقام قرب و مخاطبهٔ کریم ذو الجلال رسید، و نماز معراج مؤمن است و مؤمن کامل نیز چون چنین کند و تکبیرات هفتگانه را بگوید حجب ظلمانیه که به سبب خطاها و علائق دنیا میان او و حق تعالی بهم رسیده مرتفع می‌گردد و به مقام قرب و خطاب با جناب ربّ الارباب می‌رسد.

پس حق تعالی به آن جناب خطاب فرمود که: اکنون به مقام قرب و وصال من رسیدی پس نام مرا ببر، حضرت گفت: «بسم الله الرحمن الرحیم» و به این سبب در اول سوره «بسم الله» مقرر شد.

پس ندا کرد آن حضرت را که: مرا حمد کن، حضرت گفت: «الحمد لله رب العالمین» و در خاطر خود گفت: «شکراً».

حق تعالی فرمود: بار دیگر مرا نام ببر چون از خود چیزی به خاطر گذرانیدی، پس بار دیگر گفت: «الرحمن الرحیم» تا آنکه به الهام حق تعالی سورهٔ حمد را تمام کرد، و چون «ولا الضالّین» گفت، حضرت در خاطر خود گفت: «الحمد لله رب العالمین شکراً» پس حق تعالی خطاب کرد: یا محمد! چون قرآن را قطع کردی به حمد من بار دیگر نام مرا یاد کن، پس بار دیگر گفت: «بسم الله الرحمن الرحیم» و به این سبب در اول سوره نیز «بسم الله» مقرر شد.

پس ندا رسید که سورهٔ ﴿قل هو الله احد﴾ را بخوان چنانکه بر تو فرستادم که آن سوره مشتمل است بر نعت و وصف من و نسبت من با خلق من، چون سورهٔ توحید را خواندم ندا فرمود که: برای عظمت من خم شو و دست بر زانوهای خود بگذار و بسوی عرش من نظر کن، چون چنین کردم نوری از انوار عظمت و جلال حق مشاهده کردم که مدهوش شدم و به الهام الهی گفتم: «سُبْحانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ» یعنی: «به پاکی یاد می‌کنم پروردگار عظیم خود را و به حمد و شکر او مشغولم»، چون این ذکر را خواندم اندکی به حال خود بازآمدم و دهشت نفس من تسکین یافت تا آنکه به الهام خدا هفت مرتبه این ذکر را گفتم تا به حال خود بازآمدم، و به این سبب مقرر شد که این ذکر در رکوع مکرر خوانده شود.

پس خدا ندا کرد: سر بردار، چون از رکوع سر برداشتم صدای ملائکه را شنیدم که

تسبیح و تهلیل و تحمید حق تعالی می‌کردند پس گفتم: «سَمِعَ اللّهُ لِمَنْ حَمِدَهُ»، و چون نظر به جانب بالا کردم و نوری عظیمتر از نور اول دیدم که مرغ عقلم پرواز کرد و دهشتم از اول زیاده شد، پس از دهشت آن حال نزد ملک ذو الجلال به سجده افتادم و رو بر زمین تذلّل نهادم و برای علوّ آنچه دیده بودم به الهام خداوند اعلا هفت مرتبه گفتم: «سُبْحانَ رَبِّيَ الأَعْلىٰ وَبِحَمْدِهِ» و هر مرتبه که این ذکر را می‌گفتم قدری از دهشت و حیرت خود را کمتر می‌یافتم تا آنکه از حالت تحیّر بازآمدم و به کمال معرفت حق فایز گردیدم؛ پس سر از سجده برداشتم و نشستم تا مرا از آن دهشت و حیرت وگرانی انوار عظمت استراحتی حاصل شود، پس به الهام حق بار دیگر به جانب بالا نظر کردم و نوری از آن انوار دیگر رباینده‌تر مشاهده کردم و بار دیگر بی‌اختیار نزد خداوند قهّار به سجده افتادم و باز هفت مرتبه «سُبْحانَ رَبِّيَ الأَعْلىٰ وَبِحَمْدِهِ» گفتم و چون قابلیّت مشاهدهٔ انوار مرا افزون شد بار دیگر سر برداشتم و اندکی نشستم و بسوی آن انوار نگریستم، پس به این سبب دو سجده مقرر شده و نشستن بعد از دو سجده سنّت شد.

پس برخاستم و بار دیگر به خدمت پروردگار خود به بندگی ایستادم و حق تعالی ندا کرد مرا که: بار دیگر سورهٔ حمد بخوان، چون خواندم ندا رسید که: سورهٔ ﴿إِنّا أَنْزَلْناهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ﴾ را بخوان که مشتمل است بر بزرگواری تو و اهل بیت تو تا روز قیامت.

پس بار دیگر رکوع و سجود کردم چنانکه در رکعت اول بجا آوردم، و چون خواستم برخیزم حق تعالی مرا ندا کرد که: یا محمد! یاد کن نعمتهای مرا بر خود و نام مرا ببر، پس به الهام حق تعالی گفتم: «بِسْمِ اللّهِ وَبِاللّهِ وَلا إِلٰهَ إِلَّا اللّهُ وَالأَسْماءُ الْحُسْنىٰ كُلُّها لِلّهِ»، و چون شهادتین گفتم حق تعالی فرمود: صلوات فرست بر خود و بر اهل بیت خود، گفتم: «صَلَّى اللّهُ عَلَيَّ وَعَلىٰ أَهْلِ بَيْتِي»، پس خدا بر من و بر اهل بیت من صلوات فرستاد.

و چون نظر کردم صفهای ملائکه و ارواح پیغمبران را دیدم که در عقب من صف کشیده‌اند، پس حق تعالی مرا ندا کرد که: سلام کن بر ایشان، گفتم: «السَّلامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللّهِ وَبَرَكاتُهُ»، پس حق تعالی فرمود: یا محمد! منم سلام و تحیت و رحمت و برکات تویی و امامان بعد از تو.

پس خدا مرا امر کرد که به جانب چپ التفات نکنم و اول سوره‌ای که من بعد از «قل هو الله احد» شنیدم سورهٔ «انا انزلناه» بود.

و چون نماز معراج دو رکعت بود، به این سبب در دو رکعت اول شک و سهو نمی‌باشد و این نماز ظهر بود و اول نمازی بود که بر آن حضرت واجب شد[1].

و شیخ کراجکی روایت کرده از پیغمبر ﷺ که فرمود: در شب معراج حق تعالی مرا ندا کرد که: سؤال کن از پیغمبران گذشته که بر چه چیز مبعوث شدند؟ چون از ایشان پرسیدم گفتند: ما همه مبعوث شدیم بر پیغمبری تو و امامت علی بن ابی‌طالب و امامان فرزندان شما؛ پس خدا به من وحی فرستاد که: نظر کن به جانب راست عرش، چون نظر کردم صورت علی و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد باقر و جعفر صادق و موسی کاظم و علی بن موسی الرضا و محمد تقی و علی نقی و حسن عسکری و مهدی صلوات الله علیهم اجمعین را دیدم که در دریای نور نماز می‌کردند، پس حق تعالی فرمود: اینها حجتهای من و اولیاء و دوستان منند و مهدی که آخر ایشان است انتقام خواهد کشید از دشمنان من[2].

و ایضاً به سند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرمود: چون به معراج رفتم به هیچ گروه از ملائکه نگذشتم مگر آنکه از من سؤال کردند از علی بن ابی‌طالب ﷺ تا آنکه گمان کردم نام علی در آسمانها از نام من مشهورتر است، چون به آسمان چهارم رسیدم و ملک موت را دیدم گفت: یا محمد! هر بنده‌ای که خدا آفریده است من قبض روح او می‌نمایم بغیر از تو و علی که حق تعالی به دست قدرت خود قبض روح شما می‌نماید، و چون به زیر عرش رسیدم علی بن ابی‌طالب را دیدم که در زیر عرش ایستاده است گفتم: یا علی! تو پیش از من آمدی؟ جبرئیل گفت: یا محمد با کی سخن می‌گوئی؟ گفتم: با برادرم علی، گفت: یا محمد! این علی نیست ولیکن ملکی است از

---

۱. علل الشرایع ۳۱۲؛ کافی ۳ / ۴۸۳. و روایت در این دو مصدر با اندکی تفاوت ذکر شده است.
۲. کنز الفوائد ۲۵۸.

ملائکهٔ رحمان که خدا او را به صورت علی خلق کرده است و ما ملائکهٔ مقرّبان هرگاه مشتاق می‌شویم به لقای علی علیه‌السلام این ملک را زیارت می‌کنیم برای کرامت علی علیه‌السلام نزد حق تعالی[1].

و شیخ حسن بن سلیمان روایت کرده است که حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: چون به معراج رفتم و به مرتبهٔ قاب قوسین أو أدنی رسیدم در آنجا صورت علی را دیدم وحق تعالی مرا ندا کرد که: این صورت را می‌شناسی؟ عرض کردم: بلی این صورت علی بن ابی‌طالب است؛ پس حق تعالی وحی فرمود بسوی من که: فاطمه را به او تزویج کن و او را خلیفهٔ خود گردان[2].

و ایضاً از کتاب معراج ابن بابویه روایت کرده است به سند معتبر از امام محمد باقر علیه‌السلام که: چون پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را به معراج بردند آن حضرت را بر تختی از یاقوت سرخ نشانیدند که آن تخت را از زبرجد سبز مرصّع کرده بودند و ملائکه آن تخت را به آسمان بردند، پس جبرئیل گفت: یا محمد! اذان بگو، آن حضرت گفت: «الله اکبر الله اکبر» و ملائکه نیز گفتند، پس گفت: «اشهد ان لا اله الاّ الله» و ملائکه نیز گفتند، پس گفت «اشهد ان محمداً رسول الله» پس ملائکه گفتند: شهادت می‌دهیم که توئی رسول خدا چه شد وصیّ تو علی؟ حضرت فرمود: او را به جای خود در میان امّت خود گذاشتم، ملائکه گفتند: نیکو خلیفه در میان امّت خود گذاشته‌ای بدرستی که حق تعالی طاعت او را بر ما واجب گردانیده است.

پس او را به آسمان دوم بردند و ملائکه همان سؤال کردند، و همان گفتند که ملائکهٔ آسمان اول گفتند، و در هر آسمان چنین بود تا آنکه آن حضرت را به آسمان هفتم بالا بردند و در آنجا عیسی علیه‌السلام را ملاقات کرد و عیسی علیه‌السلام بر آن حضرت سلام کرد و از حال علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام سؤال کرد، حضرت فرمود: او را جانشین خود کردم در میان امّت

---

۱. کنز الفوائد ۲۶۰.

۲. بحار الانوار ۱۸ / ۳۰۲ به نقل از کتاب المحتضر.

خود، عیسی ﷺ گفت: نیکو خلیفه‌ای برای خود اختیار کرده‌ای که حق تعالی اطاعت او را بر ملائکه واجب کرده است، پس موسی و سایر پیغمبران ﷺ را ملاقات کرد و همه در باب علی ﷺ گفتند آنچه عیسی ﷺ گفت، پس حضرت از ملائکه پرسید: کجاست پدر من ابراهیم؟ گفتند: او با اطفال شیعیان علی است، چون حضرت داخل بهشت شد دید که ابراهیم ﷺ در زیر درختی نشسته است که آن درخت پستانها دارد مانند پستانهای گاو و اطفال نزد او هستند و هریک یکی از آن پستانها را در دهان دارند و چون پستان از دهان یکی از آنها بیرون می‌آید ابراهیم ﷺ برمی‌خیزد و باز پستان را در دهان او می‌گذارد، چون ابراهیم ﷺ آن حضرت را دید سلام کرد و احوال علی ﷺ را از او پرسید، حضرت فرمود: او را به جای خود در میان امت خود گذاشتم، ابراهیم ﷺ گفت: نیکو خلیفه و جانشینی برای خود اختیار کرده‌ای بدرستی که خدا بر ملائکه اطاعت او را واجب گردانیده است و اینها اطفال شیعیان اویند من از حق تعالی سؤال کردم که مرا مأمور کند تربیت ایشان کنم و هر جرعه‌ای که هریک از ایشان از این پستانها می‌آشامد در آن جرعه لذت و مزهٔ جمیع میوه‌ها و نهرهای بهشت را می‌یابد[1].

و ایضاً از کتاب مزبور روایت کرده است از جابر انصاری که رسول خدا ﷺ فرمود: چون شب معراج مرا به آسمان هفتم بردند بر درِ هر آسمان دیدم نوشته بود: «لا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ عَلِيُّ بنُ أَبِي‌طالِبٍ أَمِيرُالْمُؤمِنِينَ»، چون به حجابهای نور رسیدم بر هر حجابی این را نوشته دیدم، و چون به عرش رسیدم بر هر رکن عرش این را نوشته دیدم[2].

و باز از کتاب مزبور روایت کرده است از اعمش از حضرت امام جعفر صادق ﷺ که رسول خدا ﷺ فرمود: در شب معراج چون به آسمان پنجم رسیدم صورت علی بن ابی‌طالب را در آنجا مشاهده کردم، گفتم: ای جبرئیل! این چه صورت است؟ گفت: یا محمد! ملائکه خواهش کردند که از مشاهدهٔ جمال علی بهره‌مند گردند، عرض کردند:

---

۱. بحار الانوار ۱۸ / ۳۰۳ به نقل از کتاب المحتضر.
۲. بحار الانوار ۱۸ / ۳۰۴ به نقل از کتاب المحتضر.

خداوندا! فرزندان آدم در دنیا بهره‌مند می‌شوند هر بامداد و پسین به مشاهدهٔ خورشید جمال علی بن ابی‌طالب که دوست و محبوب حبیب تو محمد ﷺ است و خلیفهٔ اوست و وصی و امین اوست پس ما را نیز بهره‌مند فرما به صورت آن حضرت به قدر آنچه اهل دنیا به این سعادت فایز می‌گردند، پس حق تعالی صورت آن حضرت را از نور قدس خود آفرید و صورت علی نزد ایشان است که در شب و روز او را زیارت می‌کنند و هر بامداد و پسین از مشاهدهٔ جمال او متمتّع می‌شوند.

پس حضرت صادق ﷺ فرمود: چون ابن ملجم ملعون ضربت بر سر مبارک آن حضرت زد صورت همان ضربت بر آن صورت مقدس ظاهر شد و هر بامداد و پسین که ملائکه آن صورت را زیارت می‌کنند بر ابن ملجم لعنت می‌کنند، و چون حسین بن علی ﷺ شهید شد ملائکه فرود آمدند و آن حضرت را به آسمان بردند تا او را با صورت علی ﷺ در آسمان پنجم بازداشتند، پس هر فوج از ملائکه که از آسمانهای بالا به زیر می‌آیند یا از آسمانهای زیر به بالا می‌روند برای زیارت علی ﷺ و آن امام شهید و به خون آلوده را می‌بینند یزید و ابن زیاد و جمیع قاتلان آن حضرت را لعنت می‌کنند، و این امر مستمر است تا روز قیامت.

اعمش گفت: حضرت صادق ﷺ فرمود: این حدیث از علمهای مخزون مکنون ماست، روایت مکن این را مگر به کسی که اهل این دانی[1].

و ایضاً از کتاب مذکور روایت کرده است که پیغمبر ﷺ فرمود: چون به معراج رفتم هیچ سخن شیرین‌تر و خوشایندتر از سخن پروردگار خود نشنیدم، پس گفتم: خداوندا! ابراهیم را خلیل خود گردانیدی و با موسی سخن گفتی و ادریس را به مکان بلند بالا بردی و داود را زبور دادی و سلیمان را مُلکی دادی که دیگری را سزاوار نباشد، پس به من چه عطا می‌فرمائی؟ حق تعالی فرمود: ای محمد! تو را خلیل خود گردانیدم چنانکه ابراهیم را خلیل خود گردانیدم، و با تو سخن گفتم چنانکه با موسی سخن گفتم، و فاتحة الکتاب

---

۱. بحار الانوار ۱۸ / ۳۰۴-۳۰۵ به نقل از کتاب المحتضر.

و سورهٔ بقره را به تو دادم و به هیچ پیغمبری نداده بودم، و تو را به هر سیاه و سفید و سرخ از اهل زمین و به جمیع جن و انس مبعوث گردانیدم، و زمین را برای تو و امّت تو نمازگاه و پاک کننده گردانیدم، و غنیمت را برای تو و امّت تو حلال کردم، و تو را به ترسی که در دل دشمنان تو افکندم یاری کردم که در دو ماه راه دشمن از تو می‌ترسد، و بهترین کتابها را برای تو فرستادم که شاهد بر جمیع کتابها است و به لغت عربی است و مجموعهٔ علوم اولین و آخرین است، و نام تو را بلند گردانیدم که در هر جا که من مذکور شوم تو با من مذکور شوی[1].

و ایضاً از کتاب مزبور روایت کرده است از سلمان فارسی ﷺ که پیغمبر ﷺ فرمود: چون در شب معراج مرا به آسمان اول بردند قصری دیدم از نقرهٔ سفید که دو ملک بر درِ آن قصر ایستاده بودند، جبرئیل را گفتم: از ایشان بپرس که این قصر از کیست؟ چون پرسید گفتند: از جوانی است از فرزندان هاشم؛ چون به آسمان دوم رفتم در آنجا قصری از طلای سرخ دیدم نیکوتر از آن قصر اول و بر درِ آن قصر دو ملک ایستاده بودند، جبرئیل را گفتم از ایشان پرسید که: این قصر از کیست؟ گفتند: از جوانی است از فرزندان هاشم: چون به آسمان سوم رفتم باز قصری دیدم از یاقوت سرخ و دو ملک دیدم بر درِ آن قصر ایستاده بودند، جبرئیل را گفتم از ایشان پرسید: این قصر از کیست؟ گفتند: از جوانی است از بنی‌هاشم؛ و چون به آسمان چهارم رفتم قصری دیدم از درّ سفید و دو ملک بر در آن ایستاده بودند، پرسیدم: این قصر از کیست؟ گفتند: از جوانی است از فرزندان هاشم؛ چون به آسمان پنجم رفتم قصری دیدم از درّ زرد و دو ملک بر درش ایستاده بودند، جبرئیل را گفتم از ایشان پرسید: این قصر از کیست؟ گفتند: از جوانی است از بنی‌هاشم؛ و چون به آسمان ششم رفتم قصری دیدم از مروارید تر و دو ملک بر درش ایستاده بودند، جبرئیل را گفتم از ایشان پرسید: این قصر از کیست؟ گفتند: از جوانی است از بنی‌هاشم؛ و چون به آسمان هفتم رفتم قصری دیدم از نور عرش حق تعالی و بر در آن قصر دو ملک

---

۱. بحار الانوار ۱۸/۳۰۵ به نقل از کتاب المحتضر.

ایستاده بودند، جبرئیل را گفتم که پرسید: این قصر از کیست؟ گفتند: از جوانی است از فرزندان هاشم.

پس از آنجا بالا رفتم و پیوسته از نور به ظلمت می‌رفتم و از ظلمت به نور می‌رفتم تا به درخت سدرة المنتهی رسیدم و در آنجا جبرئیل از من جدا شد، گفتم: ای خلیل من! در چنین مکانی مرا تنها می‌گذاری؟ جبرئیل گفت: بحقّ آن خداوندی که تو را به راستی فرستاده است این مکان که تو طی کردی هیچ پیغمبر مرسل و ملک مقرّب به این مکان نیامده است و مرا یارای آن نیست که از آن بالاتر بیایم و تو را به ربّ العزة می‌سپارم، پس از آنجا به دریاهای نور افتادم و امواج عظمت و جلال مرا از نور به ظلمت و از ظلمت به نور می‌افکند تا مرا بازداشت خدای رحمان در ملکوت خود در آن مکان که می‌خواست، پس مرا ندا کرد: ای احمد! بایست در خدمت من، چون ندای حق را شنیدم بر خود بلرزیدم و از خود تهی گردیدم.

پس بار دیگر از ملکوت اعلی ندا رسید: یا احمد، عرض کردم: لبّیك ربّي و سعديك، اینک بندهٔ توأم و در خدمت تو ایستاده‌ام، ندا رسید: خداوند عزیز تو را سلام می‌رساند، عرض کردم: اوست سلام و از اوست سلام و بسوی او برمی‌گردد سلام.

بار دیگر ندا رسید: ای احمد، عرض کردم: لبّیك و سعديك ای سیّد و مولای من، فرمود ﴿آمَنَ الرَّسُولُ بِما أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ﴾، پس به الهام حق تعالی گفتم ﴿وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللهِ وَمَلائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ﴾ تا ﴿غُفْرانَكَ رَبَّنا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ﴾[1].

پس حق تعالی فرمود ﴿لا يُكَلِّفُ اللهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَها لَها ما كَسَبَتْ وَعَلَيْها مَا اكْتَسَبَتْ﴾، پس عرض کردم ﴿رَبَّنا لا تُؤاخِذْنا إِنْ نَسِينا أَوْ أَخْطَأْنا﴾ تا ﴿فَانْصُرْنا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ﴾[2]، پس حق تعالی فرمود: آنچه طلب کردی به تو و امّت تو عطا کردم.

و چون از مناجات پروردگار خود فارغ شدم ندای حق به من رسید که: کی را در زمین

---

۱. سورهٔ بقره: ۲۸۵.

۲. سورهٔ بقره: ۲۸۶.

جانشین و خلیفهٔ خود کردی؟ عرض کردم: خداوندا! بهترین ایشان را که پسر عمّ من است بر ایشان خلیفه کردم، پس ندا رسید: یا احمد! کیست پسر عمّ تو؟ عرض کردم: خداوندا! تو بهتر می‌دانی علی بن ابی‌طالب را خلیفهٔ خود کردم، پس هفت مرتبه از ملکوت اعلی ندا رسید که: یا احمد! با علی بن ابی‌طالب نیکو سلوک کن و حرمت او را رعایت نما.

پس ندا فرمود: نظر کن به جانب راست عرش، چون نظر کردم دیدم که به ساق راست عرش نوشته است: خداوندی بجز من نیست و شریک ندارم و محمد رسول من است و او را قوّت بخشیدم به علی، ای احمد! نام تو را از نام خود اشتقاق کردم، منم خداوند محمود حمید و توئی محمد، و نام پسر عمّ تو را از نام خود اشتقاق کردم، منم خداوند اعلا و اوست علی، ای ابوالقاسم! برگرد هدایت کننده و هدایت یافته، نیک آمدی و نیک رفتی خوشا حال تو و خوشا حال کسی که به تو ایمان آورد و تو را تصدیق نماید.

پس به دریای نور افتادم و موجهای آن دریا مرا فرود آورد، و چون به جبرئیل رسیدم نزد سدرة المنتهی جبرئیل گفت: ای خلیل من! خوش رفتی و خوش آمدی، چه گفتی و چه شنیدی؟ من آنچه گفتنی بود به او گفتم و آنچه نهفتنی بود نهفتم؛ پس گفت: آخر ندائی که تو را نام گردانید چه بود؟ گفتم: این بود که: ای ابوالقاسم! برگرد هدایت کننده و هدایت یافته؛ جبرئیل گفت: نپرسیدی که چرا تو را ابوالقاسم نام کرد؟ گفتم: نه یا روح الله؛ ناگاه از ملکوت اعلی ندا رسید: ای احمد! تو را ابوالقاسم کنیت کردم برای آنکه تو رحمت مرا در قیامت میان بندگان من قسمت خواهی کرد، جبرئیل گفت: گوارا باد تو را کرامت پروردگار تو ای حبیب من سوگند می‌خورم بآن خداوندی که تو را به رسالت فرستاده است که این کرامت را که به تو داد به احدی قبل از تو نداده است.

پس با جبرئیل برگشتم و چون به آسمان هفتم به نزد آن قصر رسیدم جبرئیل را گفتم که: از آن دو ملک سؤال کن که آن جوان هاشمی که صاحب این قصر است کیست؟ چون سؤال کرد گفتند: علی بن ابی‌طالب پسر عمّ محمد است، و همچنین به هریک از آن قصرها

که رسیدم و جبرئیل سؤال کرد، ملائکه چنین جواب گفتند[۱].

و کلینی به سند حسن از امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: چون جبرئیل پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را به معراج برد به مکانی رسید و ایستاد و آن حضرت را گفت: بالا رو، حضرت فرمود: ای جبرئیل! مرا در چنین حالی تنها می‌گذاری؟ گفت: یا محمد! برو که به مکانی رسیده‌ای که هیچ بشر قبل از تو به این مکان نرسیده بود و بعد از تو نخواهد رسید[۲].

و در حدیث معتبر دیگر روایت کرده است که از حضرت صادق علیه‌السلام سؤال کردند که: حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله چند مرتبه به معراج رفت؟ فرمود: دو مرتبه؛ و فرمود: جبرئیل آن جناب را به مرتبه‌ای رسانید و گفت: بایست در اینجا که این مکانی است که هیچ ملک و پیغمبر به این مکان نرسیده‌اند و بدرستی که پروردگار تو بر تو صلوات می‌فرستد و می‌گوید: «سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ اَنَا رَبُّ الْمَلائِكَةِ وَالرُّوحِ سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي» یعنی: «منم بسیار مقدس و بسیار منزّه و منم پروردگار ملائکه و روح، سبقت گرفته است رحمت من بر غضب من»، حضرت عرض کرد: «اَللّٰهُمَّ عَفْوَكَ عَفْوَكَ» «خداوندا! عفو و بخشش و آمرزش تو را می‌طلبم»، پس به مقام قاب قوسین رسید و نزد حجابی از نور رسید که می‌درخشید و آن حجاب از زبرجد سبز بود و مانند سوراخ سوزنی از انوار جلال و عظمت حق بر او جلوه کرد پس ندای حق به او رسید که: یا محمد، عرض کرد: لبّیك ای پروردگار من، حق تعالی فرمود: کی را برای امّت خود اختیار کرده‌ای بعد از خود؟ عرض کرد: خدا بهتر می‌داند، حق تعالی فرمود: علی بن ابی‌طالب امیر مؤمنان و سیّد مسلمانان و پیشوای روسفیدان و دست و پا سفیدان است.

پس حضرت صادق علیه‌السلام فرمود: امامت علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام از آسمان آمد و حق تعالی خود به پیغمبرش فرمود بی‌آنکه ملکی در میان باشد[۳].

---

۱. بحار الانوار ۱۸ / ۳۱۲ به نقل از کتاب المحتضر.

۲. کافی ۱ / ۴۴۲.

۳. کافی ۱ / ۴۴۲ـ۴۴۳.

مؤلف گوید: می‌تواند بود که دو مرتبه در مکه معراج واقع شده باشد و باقی صد و بیست مرتبه در مدینه واقع شده باشد؛ یا معراج به عرش دو مرتبه شده باشد و باقی به آسمان شده باشد؛ یا دو مرتبه جسمانی باشد و باقی روحانی؛ والله یعلم.

و به سند صحیح از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: چون آن حضرت به معراج رفت و به نزدیک بیت المعمور رسید وقت نماز شد، پس جبرئیل اذان و اقامه گفت و آن حضرت پیش ایستاد و ملائکه و پیغمبران در عقب او صف کشیده و نماز کردند[1].

و به سند صحیح دیگر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: چون حق تعالی در شب معراج مرا به ملکوت اعلا برد از عقب حجاب وحی‌ها به من فرمود که ملکی در میان نبود، و از جملهٔ آن وحی‌ها آن بود که: یا محمد! هرکه ولی و دوست مرا ذلیل گرداند چنان است که با من محاربه کرده است و هرکه با من محاربه کند من با او محاربه می‌کنم، من عرض کردم: خداوندا! کیست ولیّ تو؟ فرمود: هرکه ایمان آورد به تو و وصیّ تو و امامان فرزندان شما و ایشان را امام خود داند[2].

و به سند معتبر روایت کرده است که نافع به حضرت امام محمد باقر علیه السلام گفت: مسئله‌ای از تو می‌پرسم که جواب نتواند گفت مگر پیغمبر یا وصیّ او، حضرت باقر علیه السلام فرمود: آن چه مسئله است؟ عرض کرد: مرا خبر ده که میان عیسی علیه السلام و محمد صلی الله علیه و آله چند سال فاصله بود؟ حضرت فرمود: به قول من پانصد و به قول تو ششصد سال؛ عرض کرد: مرا خبر ده از تفسیر قول حق تعالی ﴿وَاسْأَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا أَجَعَلْنَا مِنْ دُونِ الرَّحْمٰنِ آلِهَةً يُعْبَدُونَ﴾[3] یعنی: «سؤال کن از آنها که فرستادیم ایشان را قبل از تو به پیغمبری که آیا قرار دادیم بغیر از خدای رحمان خدایانی که پرستیده شوند»، نافع گفت: هرگاه میان محمد صلی الله علیه و آله و عیسی علیه السلام پانصد سال فاصله بود چگونه خدا او را امر کرد که از پیغمبران سؤال کند؟ حضرت باقر علیه السلام فرمود: چون حق تعالی محمد صلی الله علیه و آله را به معراج

---

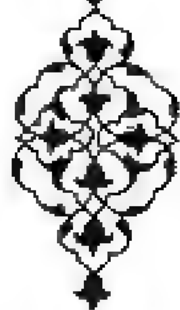
۱. کافی ۳/۳۰۲.
۲. کافی ۲/۳۵۳.
۳. سورهٔ زخرف: ۴۵.



برد از جملهٔ آیاتی که به او نمود آن بود که در بیت المقدس ارواح جمیع پیغمبران را نزد آن حضرت جمع کرد و جبرئیل را فرمود اذان و اقامه گفت و در اذان «حَيَّ عَلىٰ خَيْرِ العَمَلِ» گفت و حضرت رسول ﷺ پیش ایستاد و پیغمبران همه با او نماز کردند و چون از نماز فارغ شد به امر الهی از ایشان پرسید: بر چه چیز گواهی می‌دهید و چه چیز می‌پرستید؟ گفتند: گواهی می‌دهیم که خداوندی نیست بجز معبود یکتا و او را شریکی در آفرینش و معبودیّت نیست وگواهی می‌دهیم که تو پیغمبر اوئی و بر این اعتقاد از ما عهد و پیمان گرفته‌اند. نافع عرض کرد: راست گفتی ای ابوجعفر[۱].



و به سند حسن از امام جعفر صادق ﷺ روایت کرده است که: در شب معراج جبرئیل براق را برای محمد ﷺ آورد و آن حضرت سوار شد و به بیت المقدس رفت و در آنجا دید آنکه را دید از برادران خود از پیغمبران، و چون برگشت از معراج اصحاب خود را خبر داد که: من در این شب به معراج رفتم و وارد بیت المقدس شدم و بر براق سوار شدم و علامت راستیِ گفتار من آن است که در عرض راه به قافلهٔ ابوسفیان رسیدم که از شام می‌آمدند و بر سر فلان آب فرود آمده بودند و شتر سرخی از ایشان گم شده بود و از پی آن می‌گردیدند و آن قافله نزد طلوع آفتاب داخل خواهند شد و شتر سرخی در جلوی آن قافله خواهد بود، پس بعضی از کافران قریش بر سبیل استهزاء گفتند: طرفه سوار تندروی است که در یک شب به شام می‌رود و برمی‌گردد در میان شما جمعی هستند که شام را دیده‌اند اگر راست می‌گوید وصف بیت المقدس و قندیلها و ستونهای آن را و کیفیت بازارهای شام را از او بپرسید تا دروغ او بر شما ظاهر گردد، چون پرسیدند جبرئیل صورت شام را در برابر آن حضرت بازداشت و هرچه می‌پرسیدند حضرت نظر می‌کرد و جواب ایشان می‌فرمود تا آنکه همهٔ جوابها را مطابق آنچه می‌دانستند شنیدند و ایمان نیاوردند از ایشان مگر اندکی، پس حق تعالی این آیه را فرستاد ﴿وَما تُغْنِي الآياتُ وَالنُّذُرُ





۱. کافی ۸/ ۱۲۰ـ۱۲۱.

عَنْ قَوْمٍ لا یُؤْمِنُونَ ﴾[1] یعنی: «نفع نمی‌بخشد آیات و معجزات و ترسانندگان جماعتی را که ایمان نیاورند»[2].

کلینی و شیخ طبرسی و ابن بابویه روایت کرده‌اند به سندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که: چون در شب معراج رسول خدا صلی الله علیه و آله مقابل مسجد کوفه رسید جبرئیل گفت: مقابل مسجد کوفه رسیده‌ای که مسجد پدر تو آدم علیه السلام و مصلّای پیغمبران است پس فرود آی و نماز کن، و حضرت را فرود آورد و در آنجا دو رکعت نماز کرد و به آسمان بالا رفت[3].

و در کتاب اختصاص از امام علی النقی علیه السلام روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: در شب معراج چون به آسمان چهارم رسیدم در آنجا قبّه‌ای دیدم که از آن بهتر ندیده بودم و آن چهار رکن داشت و چهار در داشت و همه از استبرق سبز بود، گفتم: ای جبرئیل! این قبّه چیست که در آسمان از آن نیکوتر ندیدم؟ گفت: ای حبیب من! این صورت شهری است که آن را «قم» می‌گویند و بندگان مؤمن خدا در آنجا جمع خواهند شد و انتظار شفاعت محمد صلی الله علیه و آله را در قیامت خواهند کشید و بر ایشان غمها و اندوه‌ها و المها وارد خواهد شد، راوی گفت: از امام علیه السلام پرسیدم: فرج ایشان کی خواهد بود؟ فرمود: وقتی که آب برای ایشان بر روی زمین ظاهر گردد[4].

و ابن بابویه به سند صحیح از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: در شبی که مرا به معراج بردند جبرئیل مرا بر دوش راست خود نشانید و در عرض راه به زمین سرخی رسیدم از زعفران خوشرنگتر و از مشک خوشبوتر و در آنجا مرد پیری دیدم که کلاه درازی بر سر داشت، از جبرئیل پرسیدم: این چه زمین است؟ گفت: این بقعه‌ای است که شیعیان تو و شیعیان وصیّ تو علی علیه السلام در اینجا خواهند بود، گفتم: این مرد

---

۱. سورهٔ یونس: ۱۰۱.

۲. کافی ۸/ ۳۶۴_۳۶۵.

۳. کافی ۸/ ۲۸۱؛ مجمع البیان ۳/ ۱۶۳؛ تفسیر عیاشی ۲/ ۱۴۶.

۴. اختصاص ۱۰۱.

پیر کیست؟ گفت: ابلیس لعین است می‌خواهد ایشان را از ولایت علی علیه السلام منع کند و بر فسق و فجور تحریص نماید. گفتم: ای جبرئیل! مرا بسوی آن بقعه فرو بر؛ پس مانند برق جهنده به یک چشم‌برهم‌زدن مرا به آن موضع رسانید و من به او خطاب کردم که: «قُمْ» یعنی: «برخیز» ای ملعون و شریک شو در مال و اولادان و زنان دشمنان ایشان که تو را بر شیعیان من و شیعیان علی سلطنتی نیست. پس از آن روز آن شهر را قم نامیدند برای آنکه حضرت به شیطان گفت «قم»[1].

و سید ابن طاووس به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است که آن حضرت فرمود: شبی در حجر اسماعیل خوابیده بودم ناگاه جبرئیل پای مرا فشرد، چون بیدار شدم کسی را ندیدم و چون به خواب رفتم بار دیگر پای مرا فشرد، و چون بیدار شدم دستم را گرفت و مرا بر روی کرسی نشانید مانند آشیان مرغان و به یک چشم‌همزدن دیدم که در مکان دیگرم، گفت: می‌دانی در کجائی؟ گفتم: نه، گفت: این بیت المقدس است که حشر خلایق به اینجا خواهد شد؛ پس جبرئیل انگشت سبابه را بر گوش راست نهاد و اذان دوتا دوتا گفت و در آخر «حَيَّ عَلىٰ خَيْرِ الْعَمَلِ» گفت و اقامه را دوتا دوتا گفت و در آخرش دو مرتبه «قَدْ قامَتِ الصَّلوٰةُ» گفت، چون فارغ شد نوری از آسمان ساطع شد و به آن نور قبرهای پیغمبران شکافته شد و از هر طرف لبّیک‌گویان بسوی بیت المقدس آمدند، پس چهار هزار و چهارصد و چهارده پیغمبر جمع شدند و صف کشیدند و جبرئیل بازوی مرا گرفت و پیش داشت و گفت: ای محمد! نماز کن با پیغمبران که برادران توأند و تو خاتم ایشانی و خاتم اولیٰ است از مختوم. چون به جانب راست خود نظر کردم پدرم ابراهیم خلیل را دیدم که دو حلّهٔ سبز پوشیده بود و در جانب راستش دو ملک و در جانب چپش دو ملک ایستاده بودند، چون به جانب چپ خود نظر کردم برادر و وصیّ خود علی بن ابی‌طالب را دیدم که دو حلّهٔ سفید پوشیده بود و در هر طرفش دو ملک ایستاده بودند، چون او را دیدم بسیار شاد شدم؛ و چون از نماز فارغ شدم به نزد ابراهیم علیه السلام رفتم و با من

---

۱. علل الشرایع ۵۷۲.

مصافحه کرد، دست راست مرا به هر دو دست خود گرفت و گفت: مرحبا ای پیغمبر شایسته و فرزند شایسته و فرستاده شده در زمان شایسته. پس علی بن ابی‌طالب آمد و ابراهیم علیه السلام به هر دو دست، دست راست او را گرفت و مصافحه کرد و گفت: مرحبا ای فرزند شایسته و وصیّ پیغمبر شایسته؛ چون صبح شد من و علی هر دو در ابطح بودیم و هیچ تعب نکشیده بودیم[1].

و ابن بابویه به سند معتبر از پیغمبر اکرم ﷺ روایت کرده است که: چون جبرئیل مرا به آسمان برد دست مرا گرفته داخل بهشت کرد و بر مسندی از مسندهای بهشت نشانید و بهی به دستم داد ناگاه آن به شکافته شد و از میان آن حوری بیرون آمد که مژگانش مانند سینهٔ کرکس سیاه بود و گفت: «السَّلامُ عَلَيْكَ يا أَحْمَد السَّلامُ عَلَيْكَ يا رَسُولَ اللهِ السَّلامُ عَلَيْكَ يا مُحَمَّد» گفتم: تو کیستی خدا تو را رحمت کند؟ گفت: منم راضیهٔ مرضیه، خداوند جبار مرا از سه چیز آفریده است، پائین من از مشک است و بالای من از کافور و میان من از عنبر است و مرا به آب زندگانی خمیر کرده‌اند و خداوند جلیل به من فرمود: باش، پس آفریده شدم برای پسر عمّ تو و وصیّ تو و وزیر تو علی بن ابی‌طالب علیه السلام[2].

و ایضاً به سند معتبر روایت کرده است که: شبی جبرئیل برای حضرت رسول ﷺ چهارپائی آورد از استر کوچکتر و از درازگوش بزرگتر و پاهایش بلندتر از دستهایش بود و آنچه چشم کار کند یک گام آن بود، و چون حضرت خواست سوار آن شود امتناع کرد، جبرئیل گفت: این محمد است، چون نام آن حضرت را شنید طوری تواضع کرد که به زمین چسبید پس حضرت سوار آن شد و به هر بلندی که بالا می‌رفت دستهایش کوتاه و پاهایش بلند می‌شد و چون به نشیب می‌رفت دستهایش دراز و پاهایش کوتاه می‌شد؛ پس در تاریکی شب به قافلهٔ پرباری که متعلق به ابوسفیان بود رسیدند و از صدای بال براق شتران رم کردند و کسی از آخر قافله غلام خود را که در اول قافله بود ندا کرد: ای

---

۱. سعد السعود ۱۰۰.

۲. امالی شیخ صدوق ۱۵۴.

فلان! شتران رم کردند و فلان شتر بارش افتاد و دستش شکست.

پس از آنجا گذشتند تا به بلقا رسیدند حضرت فرمود: ای جبرئیل! من تشنه شدم، جبرئیل کاسهٔ آبی به آن حضرت داد و تناول نمود.

پس از آنجا گذشتند و به جماعتی رسیدند که قلابهای آتش به پاهای ایشان زده بودند و سرنگون آویخته بودند، حضرت فرمود: اینها کیستند؟ جبرئیل عرض کرد: اینها گروهی‌اند که حق تعالی ایشان را به حلال غنی فرموده است و طلب حرام می‌کنند.

پس به جمعی رسیدند که با سوزن و ریسمان آتش بدنهای ایشان را می‌دوختند، حضرت فرمود: اینها کیستند؟ جبرئیل عرض کرد: اینها بکارت زنان را به زنا می‌بردند.

پس از آنجا گذشتند و به مردی رسیدند که بستهٔ هیزمی را می‌خواست بردارد و نمی‌توانست پس هیزم دیگر بالای آنها می‌گذاشت، حضرت فرمود: این کیست؟ جبرئیل عرض کرد: این صاحب قرض است که ادای قرض نمی‌تواند کرد و دیگر قرض می‌کند.

پس از آنجا گذشتند تا به کوه شرقی بیت المقدس رسیدند، حضرت در آنجا باد بسیار گرمی احساس نمود و صدای مهیبی شنید، فرمود: ای جبرئیل! این چه باد بود و آن چه صدا بود؟ عرض کرد: آن باد و صدا از جهنم بود، حضرت فرمود: پناه می‌برم به خدا از جهنم.

پس از جانب راست خود نسیم خوشبوئی و صدای نیکوئی شنید و از حقیقت آنها جویا شد، جبرئیل عرض کرد: این شمیم و صدای بهشت است، حضرت فرمود: از خدا سؤال می‌کنم بهشت را.

پس از آنجا گذشتند و به دروازهٔ بیت المقدس رسیدند و در آنجا نصرانی بود که هر شب دروازه را می‌بستند و کلیدها را در زیر سر او می‌گذاشتند، در آن شب هرچند سعی کردند دروازه بسته نشد و به نزد او آمده گفتند: امشب دروازه بسته نمی‌شود، گفت: پاسبانان را مضاعف کنید.

و چون داخل بیت المقدس شدند جبرئیل صخرهٔ بیت المقدس را برداشت و از زیر آن



سه قدح بیرون آورد: قدحی از شیر و قدحی از عسل و قدحی از شراب، چون قدح شیر و قدح عسل را به آن حضرت داد تناول فرمود، و چون قدح شراب را داد حضرت فرمود: سیراب شدم و نمی‌خواهم. جبرئیل گفت: اگر می‌آشامیدی امّت تو همه گمراه می‌شدند و از تو متفرق می‌شدند. پس در مسجد بیت المقدس نماز کرد و گروهی از پیغمبران به آن حضرت اقتدا کردند.

و در آن شب با جبرئیل ملکی فرود آمده بود که هرگز به زمین نیامده بود پس در آنجا به نزدیک آن حضرت آمد و عرض کرد: یا محمد! پروردگارت تو را سلام می‌رساند و می‌گوید: اینها کلیدهای خزانه‌های زمین است اگر می‌خواهی پیغمبر بنده باش و اگر می‌خواهی کلیدها را بگیر و پیغمبر پادشاه باش؛ جبرئیل اشاره کرد آن حضرت را که: تواضع کن، حضرت فرمود که: می‌خواهم پیغمبر بنده باشم و پادشاهی دنیا را نمی‌خواهم.

پس از آنجا به آسمان رفتند، و چون به درِ آسمان اول رسیدند جبرئیل گفت: در را بگشائید، ملائکه گفتند: کیست با تو؟ گفت: محمد ﷺ است، ملائکه گفتند: نیکو آمدنی آمده است؛ و چون در راگشودند و داخل شدند آن حضرت به هر گروهی از ملائکه که رسید سلام کردند بر او و برای او دعا کردند و او را مشایعت کردند پس به مرد پیری رسیدند که در زیر درختی نشسته بود و اطفال بسیار بر دور او بودند، حضرت پرسید: این مرد پیر کیست و این اطفال کیستند؟ جبرئیل گفت که: این پدر تو ابراهیم خلیل ﷺ است و این کودکان اطفال مؤمنانند بر دور او که ایشان را غذا می‌دهد و تربیت می‌کند.

و چون از آنجا گذشتند و به مردی رسیدند که بر کرسی نشسته بود، و چون به جانب راست خود نظر می‌کرد می‌خندید و شاد می‌شد، و چون به جانب چپ خود می‌نگریست اندوهناک می‌شد و می‌گریست! حضرت پرسید: این کیست؟ جبرئیل عرض کرد: این پدر تو آدم است چون می‌بیند آنها راکه داخل بهشت می‌شوند از فرزندانش شاد و خندان می‌شود و چون می‌بیند آنها راکه داخل جهنم می‌شوند از فرزندانش محزون و گریان می‌شود.

پس از آنجا گذشتند و ملکی را دیدند که بر کرسی نشسته پس آن ملک بر آن حضرت

سلام کرد ولیکن آن شادی و خوشروئی که از دیگران دید از او ندید، فرمود: ای جبرئیل! من به هیچ ملک نگذشتم مگر از او دیدم آنچه می‌خواستم از شادی و سرور بغیر این ملک، جبرئیل عرض کرد: این «مالک» خزانه‌دار جهنم است و او از همهٔ ملائکه خوشروتر و خوشخوتر بود و چون حق تعالی جهنم را به او سپرد و مشاهده نمود عذابها را که خدا برای عاصیان خود مهیّا کرده است دیگر نخندید.

پس از آنجا گذشت تا به مقام مناجات حق تعالی رسید و پنجاه نماز بر امّت او واجب گردید و به شفاعت حضرت موسی علیه السلام استدعای تخفیف نمود تا به پنج نماز رسید، چون در برگشتن به حضرت ابراهیم علیه السلام رسید گفت: یا محمد! امّت خود را از من سلام برسان و خبر ده ایشان را که بهشت آبش شیرین است و خاکش خوشبو است و زمینش ساده است و درختانش از «سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الّا بالله» است، پس امر کن امّت خود را که این ذکرها را بسیار بگویند تا درختان ایشان در بهشت بسیار شود. پس در راه به قافله‌ای از قریش رسیدند.

چون حضرت فرود آمد خبر داد اهل مکه را از معراج و خبر داد ایشان را از قافلهٔ ابوسفیان و رم کردن شتران و شکستن پای شتر ایشان، و فرمود: نزد طلوع آفتاب آن قافله داخل می‌شوند؛ و چون آفتاب طالع شد قافله داخل شدند و آنچه حضرت خبر داده بود همه را تصدیق کردند[1].

و ابن بابویه و علی بن ابراهیم در حدیث موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: شبی در ابطح خوابیده بودم و علی علیه السلام در دست راست من و جعفر در دست چپ من و حمزه نزدیک من خوابیده بودند ناگاه صدای بال ملائکه را شنیدم وگوینده‌ای می‌گفت که: ای جبرئیل! بسوی کدامیک مبعوث شده‌ای؟ جبرئیل اشاره بسوی من کرد و گفت: بسوی این مبعوث شده‌ام و این بهترین فرزندان آدم است و آن که در دست راست اوست وصی و وزیر و داماد و خلیفهٔ اوست در امّت او، و آن دیگری عموی

---

۱. امالی شیخ صدوق ۳۶۴ـ۳۶۷.

اوست حمزه که سیّد الشهدا است، و آن دیگری جعفر است پسر عمّ او که دو بال رنگین خدا به او خواهد داد که در بهشت با ملائکه پرواز کند. بگذارش که دیده‌اش به خواب رود و گوشهایش بشنود و دلش خبردار باشد، مَثَل او مَثَل پادشاهی است که خانه‌ای ساخته باشد و خوانی گسترده باشد و بندهٔ خود را به خوان خود دعوت کرده باشد: پادشاه، خداوند عالمیان است؛ و خانه، دنیا است؛ و خوان، نعمت حق تعالی بهشت بی‌انتهاست؛ و داعی از جانب خدا، رسول خدا ﷺ است.

پس جبرئیل آن حضرت را بر براق سوار کرد و بسوی بیت المقدس برد و محرابهای پیغمبران را بر آن حضرت عرض کرد و در آنجا نماز کرد و برگشت، و در برگشتن به قافلهٔ قریش گذشت و ایشان فرود آمده بودند و شتری از ایشان گم شده بود از پی آن شتر می‌گشتند و ظرف آبی نزد ایشان بود، حضرت از آن ظرف آب آشامید و باقی آن را ریخت.

چون حضرت برگشت به مکه فرمود: امشب رفتم بسوی بیت المقدس و آثار و منازل پیغمبران را دیدم و به قافلهٔ قریش گذشتم در فلان موضع و شتر ایشان گم شده بود و آب ایشان را آشامیدم و ریختم. ابوجهل گفت: بپرسید بیت المقدس چند استوانه و چند قندیل دارد؟ پس جبرئیل صورت بیت المقدس را در برابر آن حضرت بازداشت که آنچه پرسیدند جواب فرمود؛ پس گفتند: تا قافله بیاید و حقیقت گفته‌های تو را معلوم کنیم. حضرت فرمود: قافله نزد طلوع آفتاب خواهد آمد و شتر سرخ‌مویی در جلو شتران خواهد بود.

چون صبح شد اهل مکه بسوی عقبه جمع شدند تا حقیقت گفتار آن حضرت را معلوم کنند، چون آفتاب طالع شد قافله پیدا شد به همان نشانها که حضرت فرموده بود و اهل قافله به فرمودهٔ آن حضرت خبر دادند و با مشاهدهٔ اینها کفر و عناد ایشان زیاده شد[1].

و ابن بابویه به سند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که پیغمبر ﷺ به

۱. امالی شیخ صدوق ۳۶۳ با اختصار؛ تفسیر قمی ۲ / ۱۳.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: یا علی! چون مرا به آسمان هفتم بردند و از آنجا به سدرة المنتهی و از آنجا به حجابهای نور و حق تعالی مراگرامی داشت به مناجات خود و رازهای نهان به من گفت، در میان آنها فرمود: یا محمد؛ عرض کردم: لبّیک ای پروردگار من و سید من که توئی با برکت و بلند مرتبه، فرمود: بدان که علی امام و پیشوای دوستان من است و نوری است برای هرکه اطاعت من کند و اوست کلمه‌ای که لازم متقیان گردانیده‌ام. هرکه او را اطاعت کند مرا اطاعت کرده است و هرکه او را نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده است، پس او را بشارت ده به این؛ چون حضرت به زمین آمد علی را بشارت داد به آنچه حق تعالی در حقّ او فرموده بود، امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد: یا رسول الله! آیا قدر من به مرتبه‌ای رسیده است که در چنین مکانی مرا یاد کنند؟ حضرت فرمود: بلی یا علی، شکر کن پروردگار خود را، پس علی علیه السلام به سجده افتاد برای شکر نعمت حق تعالی، حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: سر بردار یا علی که حق تعالی به تو مباهات کرد با ملائکهٔ خود[۱].

و به سند دیگر از ابن عباس روایت کرده است که: چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله را به آسمان بردند جبرئیل آن حضرت را به نهری رسانید که آن را «نور» می‌گفتند چنانکه در قرآن فرموده است ﴿جَعَلَ الظُّلُماتِ وَالنُّورَ﴾[۲]، چون به آن نهر رسیدند جبرئیل گفت: عبور کن با برکت خدا که حق تعالی دیدهٔ تو را منوّر گردانیده و راه تو راگشوده است و این نهری است که احدی از آن عبور نکرده است نه ملک مقرّب و نه پیغمبر مرسل، و هر روز یک مرتبه من در این نهر فرو می‌روم و بیرون می‌آیم و بالهای خود را می‌افشانم و از هر قطره‌ای که از بال من می‌ریزد حق تعالی ملک مقرّبی خلق می‌نماید که او بیست هزار رو دارد و چهل هزار زبان دارد و به هر زبانی به لغتی سخن می‌گوید که اهل لغت دیگر آن را نمی‌فهمند؛ پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله از آن نهر گذشت تا به حجابها رسید و آنها پانصد حجابند که از هر حجاب تا حجاب دیگر پانصد سال راه است، پس جبرئیل گفت: پیش

---

۱. امالی شیخ صدوق ۲۴۷.

۲. سورهٔ انعام: ۱، در روایت «خَلَقَ» آمده ولی در آیهٔ شریفه «جَعَلَ» می‌باشد.

برو ای محمد، حضرت فرمود: ای جبرئیل! تو چرا با من نمی‌آئی؟ جبرئیل عرض کرد: از این مکان نمی‌توانم گذشت ـ به روایت دیگر گفت: اگر به قدر یک بند انگشت پیشتر آیم می‌سوزم[۱] ـ پس حضرت رسول پیش تاخت آنچه خدا خواست تا آنکه حق تعالی او را ندا کرد: منم محمود و توئی محمد نام تو را از نام خود اشتقاق کردم، هرکه با تو وصل کند به محبت و متابعت من با او وصل می‌کنم به لطف و رحمت و هرکه از تو قطع کند از او قطع می‌نمایم لطف و رحمت خود را، فرو رو بسوی بندگان من و خبر ده ایشان را به کرامت من تو را و من هیچ پیغمبر نفرستادم مگر وزیری برای او مقرر کردم و تو رسول منی و علی وزیر توست[۲].

و به سند معتبر از امام محمد باقر ؑ روایت کرده است که: در شب معراج حق تعالی حضرت رسول ﷺ را ندا کرد که: یا محمد! مدت پیغمبری تو منقضی شد و عمر تو به آخر رسید که را برای امّت خود بعد از خود اختیار کرده‌ای؟ عرض کرد: پروردگارا! من خلق تو را امتحان کردم احدی را نیافتم که اطاعت من زیاده از علی بن ابی‌طالب بکند، حق تعالی فرمود: من نیز کسی را نیافتم که بعد از تو اطاعت من زیاده از او بکند، حضرت گفت: خداوندا! امتحان کردم خلق تو را وکسی را نیافتم که مرا دوست‌تر دارد از علی بن ابی‌طالب، حق تعالی فرمود: برای من نیز چنین است از من به او برسان که او نشانهٔ شاهراه هدایت است و پیشوای دوستان من است و نوری است برای هرکه اطاعت من بکند[۳].

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: رسول خدا ﷺ فرمود: بر بال ملکی سوار شدم و از سدرة المنتهی گذشتم تا به ساق عرش درآویختم و از ساق عرش ندا شنیدم که: منم خداوندی که بجز من خداوندی و معبودی نیست و سالمم از همهٔ نقصها و عیبها و امان دهنده‌ام از عذاب خود مؤمنان را و شاهدم بر احوال خلق و عزیز و غالبم و جبارم و بزرگواری مخصوص من است و به خلق خود مهربان و رحم کننده‌ام، پس خدا را به دل

---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۲۲۹.

۲. امالی شیخ صدوق ۲۹۰.

۳. تفسیر قمی ۲ / ۲۴۴؛ امالی شیخ صدوق ۳۸۶.

دیدم نه به دیده[1].

و شیخ طوسی به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: چون مرا به آسمان بالا بردند و داخل بهشت شدم در آنجا قصری دیدم از یاقوت سرخ که از بیرونش اندرونش را می‌توانست دید برای روشنی و صفا و نور آن و در آن قصر دو قبّه بود از مروارید و زبرجد. گفتم: ای جبرئیل! این قصر از کیست؟ گفت: برای کسی است که سخن نیکو گوید و پیوسته روزه باشد و طعام بسیار بخوراند و به عبادت بایستد در شب هنگامی که مردم در خوابند.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: عرض کردم: یا رسول الله! از امّت تو کسی هست که طاقت اینها داشته باشد؟ حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: سخن نیکو آن است که بگوید «سُبْحانَ اللهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلا إلٰهَ إلَّا اللهُ وَاللهُ أکْبَرُ»، و پیوسته روزه داشتن آن است که ماه مبارک رمضان را تمام روزه بدارد، و طعام دادن آن است که برای عیال خود تحصیل نماید آنقدر که ایشان محتاج دیگران نباشند، و در شب نماز کردن آن است که نماز خفتن را بجا آورد در هنگامی که یهود و نصاری و سایر کافران در خوابند[2].

و ابن بابویه به سندهای معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: حق تعالی در شب معراج مرا ندا کرد که: یا محمد! عرض کردم: لبّیک ای پروردگار من، پس فرمود: بدان که علی پیشوای متقیان و پادشاه مؤمنان است و کشانندهٔ رو سفیدان و دست و پا سفیدان است ـ یعنی شیعیان خود ـ بسوی بهشت[3].

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: حق تعالی در شب معراج خود با من سخن گفت و مرا ندا کرد که: ای محمد! علی حجت من است بعد از تو بر خلق من و پیشوای اهل طاعت من است، هرکه فرمان او برد فرمان من برده است و هرکه عصیان او کند عصیان من کرده است. پس او را نصب کن برای امّت خود

---

۱. احتجاج ۱/۱۰۹.
۲. امالی شیخ طوسی ۴۵۸؛ تفسیر قمی ۱/۲۱.
۳. امالی شیخ صدوق ۴۹۱.

که با او هدایت یابند بعد از تو[1].

و به سندهای معتبر دیگر روایت کرده است که: حق تعالی در شب معراج حضرت رسول صلی الله علیه و آله را ندا فرمود که: یا محمد! که را اختیار کرده‌ای که بعد از تو در میان امّت تو جانشین تو باشد؟ حضرت عرض کرد: خداوندا! تو برای من اختیار کن، حق تعالی فرمود: من اختیار کردم برای تو برگزیدهٔ تو را که علی بن ابی‌طالب است[2].

و به سند معتبر دیگر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: چون مرا از آسمان هفتم به سدرة المنتهی بردند و از آنجا به حجابهای نور رفتم حق تعالی مرا ندا فرمود که: ای محمد! تو بندهٔ منی و من پروردگار توأم پس برای من خضوع کن و بس، و مرا عبادت کن و بس، و بر من توکل کن و بس، و بر غیر من اعتماد مکن که من تو را پسندیدم که بنده و حبیب و رسول و پیغمبر من باشی، و برادر تو علی را پسندیدم که خلیفهٔ من و درگاه قرب من باشد پس اوست حجت من بر بندگان من و پیشوای خلق من است، به او شناخته می‌شوند دوستان و دشمنان من و به او جدا می‌شوند لشکر شیطان از لشکر من و به او برپا می‌شود دین من و به او محفوظ می‌گردد حدود من و جاری می‌شود احکام من، و به سبب تو و او و امامان از فرزندان او رحم می‌کنم بندگان و کنیزان خود را، و به قائم شما آبادان می‌گردانم زمین خود را به تسبیح و تقدیس و تهلیل و تکبیر خود، و به او پاک می‌گردانم زمین را از دشمنان خود و میراث می‌دهم آن را به دوستان خود، و به او کلمهٔ کافران را پست و کلمهٔ خود را بلند می‌گردانم، و به او زنده می‌گردانم بندگان خود را و شهرهای خود را، و از برای او به مشیت خود ظاهر می‌گردانم گنجها و ذخیره‌های خود را و او را مطّلع می‌گردانم بر رازهای خود، و او را امداد می‌کنم به ملائکهٔ خود که او را تقویت نمایند بر جاری گردانیدن امر من و بلند گردانیدن دین من، اوست ولیّ حق و به راستی مهدی و هدایت کنندهٔ بندگان من[3].

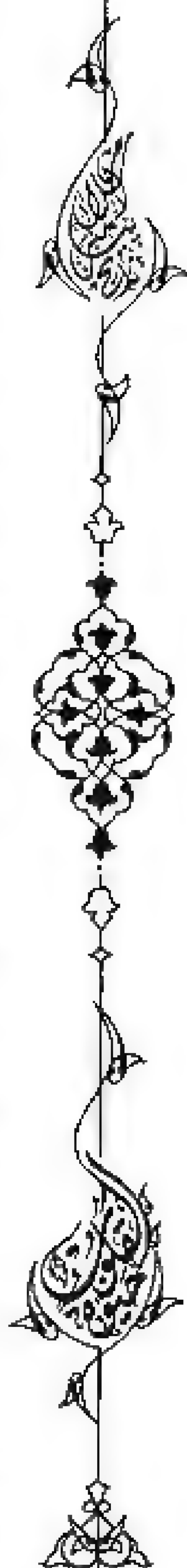
---

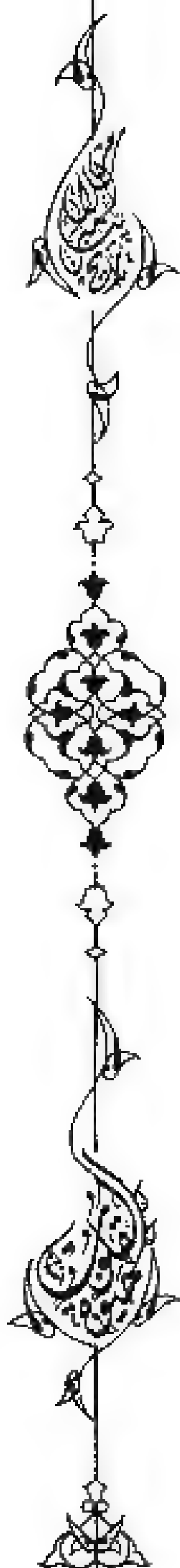
۱. امالی شیخ صدوق ۳۸۷.

۲. امالی شیخ صدوق ۴۷۴.

۳. امالی شیخ صدوق ۵۰۴.

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: حق تعالی خلقی نیافریده است که افضل باشد از من و گرامی‌تر باشد نزد او از من، عرض کردم: یا رسول الله! تو بهتری یا جبرئیل؟ فرمود: یا علی! بدرستی که حق تعالی تفضیل داده است پیغمبران مرسل را بر ملائکهٔ مقرّبان و مرا فضیلت داده است بر جمیع پیغمبران و بعد از من تو را و امامان بعد از تو را فضیلت داده است بر ملائکه و جمیع خلق، و بدرستی که ملائکه خدمتکاران ما و خدمتکاران محبّان مایند. یا علی! آنها که حامل عرشند و آنان که در دور عرشند تسبیح و تحمید پروردگار خود می‌گویند و طلب آمرزش می‌نمایند برای آنان که ایمان آورده‌اند به ولایت ما. یا علی! اگر ما نمی‌بودیم نمی‌آفرید خدا آدم را و نه حوّا و نه بهشت و نه دوزخ و نه آسمان و نه زمین را، چگونه بهتر نباشیم از ملائکه و حال آنکه ما پیشی گرفتیم بر ایشان بسوی معرفت پروردگار خود و تسبیح و تهلیل و تقدیس او زیرا که اول چیزی که حق تعالی خلق کرد ارواح ما بود پس گویا گردانید ما را به توحید و تحمید خود، پس ملائکه را خلق کرد و چون ایشان ارواح ما را یک نور دیدند و عظمت نور ما را مشاهده کردند و نور ما را بسیار عظیم شمردند ما «سبحان الله» گفتیم تا ملائکه بدانند که ما خلق مربوب خدائیم و حق تعالی منزّه است از صفات ما و سایر مخلوقات، پس ملائکه به تسبیح ما تسبیح گفتند و حق تعالی را از صفات ما منزّه دانستند، و چون عظمت شأن ما را مشاهده نمودند ما «لا اله الّا الله» گفتیم تا ملائکه بدانند که ما بنده‌های خدائیم و ما را از خدائی بهره‌ای نیست و بغیر خدا دیگری مستحقّ پرستیدن نیست، و چون ملائکه بزرگی ما را مشاهده کردند ما «الله اکبر» گفتیم تا ملائکه دانستند خدا از آن بزرگتر است که کسی بزرگواری تواند یافت مگر به بندگی او، و چون عزت و قوّت ما را در ملکوت اعلیٰ مشاهده کردند ما گفتیم «لا حول و لا قوة الّا بالله» ملائکه دانستند که حول و قوّت مخصوص خدا است، و چون ملائکه مشاهده کردند نعمتهای خدا را بر ما و دانستند که حق تعالی اطاعت ما را بر همهٔ خلق واجب گردانیده است گفتیم «الحمد لله» تا ملائکه بدانند که خدا از ما مستحقّ شکر و ثنا است به سبب نعمتها که به ما کرامت فرموده است، پس ملائکه گفتند «الحمد لله»





و به برکت ما هدایت یافتند بسوی تحمید و توحید و تسبیح و تهلیل و تمجید حق تعالی؛ پس حق تعالی آدم علیه السلام را خلق کرد و نور ما را در صلب او سپرد و امر کرد ملائکه را که سجده کنند آدم را برای تعظیم ما و اکرام ما، پس سجدهٔ ایشان بندگی خدا بود و اکرام و اطاعت آدم علیه السلام بود برای آنکه ما در صلب او بودیم و چگونه ما افضل از ملائکه نباشیم و حال آنکه سجده کردند همهٔ ایشان برای آدم؟

و چون مرا به آسمان بردند جبرئیل اذان و اقامه گفت دوتا دوتا و گفت: پیش بایست ای محمد، گفتم: ای جبرئیل! من بر تو پیشی گیرم؟ گفت: آری زیرا که حق تعالی پیغمبرانش را بر ملائکه فضیلت داده است و تو را بخصوص بر همهٔ خلق زیادتی داده است، پس من جلو ایستادم و با ایشان نماز کردم و این را برای فخر نمی‌گویم.

و چون به حجابهای نور رسیدم جبرئیل گفت: پیش رو یا محمد، و خود ایستاد، گفتم: ای جبرئیل! در چنین موضعی از من جدا می‌شوی؟ گفت: یا محمد! این منتهای حدّی است که خدا برای من قرار داده است اگر از اینجا بگذرم بالهای من می‌سوزد به سبب تعدّی کردن از اندازه‌های حق تعالی، پس مرا در دریاهای نور غوطه دادند و در بحار الانوار خداوند جبار شناکردم تا رسیدم به آنجاکه خدا می‌خواست که مرا به آنجا بالا برد از علوم ملک او.

پس ندا از جانب اعلا به من رسید: یا محمد! عرض کردم: لبّیك و سعدیك ای پروردگار من، پس ندا رسید: ای محمد! توئی بندهٔ من و من پروردگار توأم مرا عبادت کن و بر من توکل کن بدرستی که توئی نور من در عباد من و رسول من بسوی خلق من و حجت من بر بندگان من، برای تو و هرکه تو را متابعت کند آفریدم بهشت خود را و هرکه تو را مخالفت کند آفریدم آتش خود را برای او، و برای اوصیای تو واجب گردانیدم کرامت خود را و برای شیعیان ایشان واجب گردانیدم ثواب خود را. عرض کردم: خداوندا! اوصیای مرا تعیین فرماکه ایشان را بشناسم، فرمود: ای محمد! اوصیای تو آنهایند که نامهای ایشان بر ساق عرش من نوشته است، چون نظر کردم به ساق عرش دوازده نور دیدم و در هر نور سطری سبز دیدم که در آن سطر نام یکی از اوصیای من نوشته بود، اول ایشان علی بن

ابی‌طالب و آخر ایشان مهدی امّت من، عرض کردم: خداوندا! اینها اوصیای منند بعد از من؟ فرمود: یا محمد! اینها دوستان من و اوصیا و برگزیدگان و حجتهای منند بعد از تو بر بندگان من و ایشان اوصیا و خلیفه‌های تواَند و بهترین خلق منند بعد از تو، بعزت و جلال خود سوگند می‌خورم که دین خود را به ایشان ظاهر گردانم و کلمهٔ خود را به ایشان بلند گردانم و به آخر ایشان زمین را از دشمنان خود پاک گردانم و مشرق و مغرب زمین را به تصرف او درآورم و بادها را مسخّر او گردانم و ابرهای صعب را برای او ذلیل گردانم که بر آنها سوار شود و به هر جا که خواهد از آسمان و زمین برود و او را به لشکرهای خود یاری کنم و به ملائکهٔ خود مدد کنم تا آنکه دعوت من بلند گردد و همهٔ خلق بر یگانه‌پرستی من جمع شوند. پس سلطنت او را دائم و مستمر گردانم و دولت حق را در دوستان خود و پیشوایان دین قرار دهم که دست به دست گردانند تا روز قیامت[1].

ایضاً به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام و ابن عباس روایت کرده است که: روزی عایشه به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و آن حضرت فاطمه علیها السلام را در دامن خود نشانده بود و می‌بوسید، عایشه عرض کرد: چرا این دختر بزرگ را اینقدر می‌بوسی و به چه سبب افراط در محبت او می‌نمائی؟ حضرت فرمود: ای عایشه! در شب معراج چون به آسمان چهارم رسیدم جبرئیل اذان و اقامه گفت و مرا پیش داشت و با اهل آسمان چهارم نماز کردم، و چون به جانب راست خود نظر کردم حضرت ابراهیم علیه السلام را در باغی از باغهای بهشت دیدم که گروهی از ملائکه او را در میان گرفته بودند، و چون بر آسمان ششم برآمدم ندا از جانب اعلا شنیدم که: ای محمد! نیک پدری است پدر تو ابراهیم و نیک برادری است برادر تو علی، چون به حجابهای عظمت و جلال رسیدم جبرئیل دست مرا گرفت و داخل بهشت کرد در آنجا درختی از نور دیدم که زیر آن درخت دو ملک حلّه‌ها و زیورها بر هم پیچیدند، گفتم: ای حبیب من جبرئیل! این درخت از کیست؟ گفت: از برادرت علی بن ابی‌طالب است و این دو ملک برای او حلّه و زیورها می‌پیچند و جمع

---

۱. علل الشرایع ۵؛ عیون اخبار الرضا ۱ / ۲۶۲.

می‌کنند تا روز قیامت، چون پیشتر رفتم رطبی برای من آوردند از زبد نرمتر و از مشک خوشبوتر و از عسل شیرین‌تر، من یک رطب گرفتم و خوردم و آن رطب نطفه شد در پشت من و چون به زمین آمدم با خدیجه نزدیکی کردم و او به فاطمه حامله شد، پس فاطمه حوریه‌ای است به صورت انسان، هرگاه مشتاق بهشت می‌شوم فاطمه را می‌بوسم و می‌بویم که ریحانهٔ بهشت است[1].

به روایت دیگر فرمود: هر وقت او را می‌بوسم بوی درخت طوبیٰ از او می‌شنوم[2].

و ایضاً به سند معتبر از امامزاده عبدالعظیم علیه السلام روایت کرده است از امام محمد التقی علیه السلام که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: روزی من و فاطمه علیها السلام به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفتیم و آن حضرت بسیار می‌گریست، عرض کردم: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چه چیز سبب گریهٔ تو شده است؟

فرمود: یا علی! شبی که مرا به آسمان بردند زنی چند از امّت خود را در عذاب شدید دیدم و گریهٔ من برای ایشان است، زنی را دیدم که به موی سر آویخته بودند و مغز سرش می‌جوشید؛ و زنی را دیدم‌که به زبان آویخته بودند وحمیم جهنم را در حلقش می‌ریختند؛ و زنی را دیدم که به پستانها آویخته بودند؛ و زنی را دیدم که گوشت بدن خود را می‌خورد و آتش در زیرش شعله می‌کشید؛ و زنی را دیدم که پاهایش را به دستهایش بسته بودند و مارها و عقربها را بر او مسلط کرده بودند؛ و زنی را دیدم کور و کر و لال بود و در تابوت آتش کرده بودند او را و مغز سرش از بینی او بیرون می‌آمد و بدنش از خوره و پیسی پاره پاره می‌شد؛ و زنی را دیدم که به پاها آویخته بودند در تنور آتش؛ و زنی را دیدم که گوشت بدن او را از پیش و پس می‌بریدند به مقراضهای آتش؛ و زنی را دیدم که رو و دستهایش را می‌سوختند و امعای خود را می‌خورد؛ و زنی را دیدم که سرش سر خوک بود و بدنش بدن خر و بر او هزار هزار نوع عذاب بود؛ و زنی را دیدم به صورت سگ و آتش در دبرش

---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۳/ ۳۸۳، علل الشرایع ۱۸۳ و ۱۸۴، ونیز رجوع شود به احقاق الحق ۱۰/ ۶.

۲. تفسیر قمی ۱/ ۳۶۵.

داخل می‌کردند و از دهانش بیرون می‌آمد و ملائکه سر و بدنش را به عمودهای آتش می‌زدند.

فاطمه ﷺ عرض کرد: ای حبیب من و نور دیدهٔ من! مرا خبر ده که عمل و سیرت ایشان چه بود که حق تعالی این انواع عذاب را بر ایشان مسلط گردانید؟

حضرت فرمود: ای دختر گرامی! آن زنی را که به موی آویخته بودند موی خود را از مردان نمی‌پوشانیده؛ و آن را که به زبان آویخته بودند به زبان آزار شوهر خود می‌کرده؛ و آن را که به پستانها آویخته بودند مانع شوهر می‌شده از جماع کردن با او؛ و آن را که به پاها آویخته بودند از خانه بی‌رخصت شوهر بیرون می‌رفته؛ و آن که گوشت بدن خود را می‌خورد برای نامحرم زینت می‌کرده؛ و آن که پاهایش را به دستهایش بسته بودند خود را نمی‌شسته و جامه‌هایش را پاک نمی‌کرده و غسل حیض و جنابت نمی‌کرده و بدنش را از نجاستها طاهر نمی‌کرده و نماز را سبک می‌شمرده؛ و آن کور و کر و لال فرزند از زنا بهم رسانیده و به گردن شوهر خود می‌انداخته؛ و آن که گوشت بدنش را مقراض می‌کردند خود را به مردان می‌نموده که به او رغبت نمایند؛ و آن که رو و بدنش را می‌سوختند و روده‌های خود را می‌خورد قرمساق بوده و مرد و زن را به حرام به یکدیگر می‌رسانیده؛ و آن که سرش سر خوک بود و بدنش بدن خر سخن‌چین و دروغگو بوده؛ و آن که به صورت سگ بود و آتش در دبرش می‌کردند او خواننده و نوحه کننده و حسود بوده.

پس حضرت فرمود: وای بر زنی که شوهر خود را به خشم آورد و خوشا حال کسی که شوهر خود را راضی دارد[1].

و به سند معتبر از امام حسن عسکری ﷺ روایت کرده است که: روزی حضرت صادق ﷺ احوال شخصی از اصحاب خود را پرسید، عرض کردند: او بیمار است، حضرت به عیادت او رفت و او را نزدیک به موت یافت، به او فرمود: ظنّ خود را نیکو گردان به پروردگار خود، عرض کرد: ظنّ من به پروردگار نیک است لیکن غم دختران

---

۱. عیون اخبار الرضا ۲ / ۱۰.

خود دارم، حضرت فرمود: آن کسی را که برای مضاعف گردانیدن حسنات و محو کردن سیئات امید داری برای اصلاح حال بنات خود نیز از او امیدوار باش، مگر نشنیده‌ای که حضرت رسول ﷺ فرمود: در شب معراج چون به سدرة المنتهی رسیدم بعضی از شاخهای آن را دیدم که از آن پستانها آویخته بود و از بعضی از آن پستانها شیر می‌ریخت و از بعضی عسل و از بعضی روغن و از بعضی شبیه به آرد گندم سفید و از بعضی جامها و از بعضی مانند میوهٔ سدر، پس در خاطر خود گفتم: آیا اینها در کجا قرار می‌گیرند؟ و در آن وقت جبرئیل با من نبود که از او سؤال کنم زیرا که او در مرتبهٔ خود ماند و من از درجهٔ او بالاتر رفتم؛ پس حق تعالی مرا ندا کرد: ای محمد! اینها غذای دختران و پسران امّت توست، پس بگو به پدران دختران که: دلتنگ مباشید برای پریشانی احوال دختران خود زیرا که چنانکه ایشان را آفریده‌ام روزی به ایشان می‌دهم[۱].

و به سندهای معتبر دیگر از حضرت امام رضا ﷺ روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرمود: در شب معراج در آسمان سوم مردی را دیدم که نشسته و یک پای او در مشرق بود و یک پای او در مغرب و لوحی در دست داشت و در آن نظر می‌کرد و سر خود را حرکت می‌داد، گفتم: یا جبرئیل! این کیست؟ گفت: ملک موت است[۲].

و به سند معتبر دیگر از حضرت امام حسین ﷺ روایت کرده است که فرمود: از جدّم رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: در شب معراج در میان عرش ملکی را دیدم که در دستش شمشیری از نور بود و به آن بازی می‌کرد چنانکه حضرت امیرالمؤمنین ﷺ با ذوالفقار بازی می‌کرد در جنگ و ملائکه هرگاه مشتاق لقای امیرالمؤمنین ﷺ می‌شدند به روی آن ملک نظر می‌کردند، عرض کردم که: خداوندا! این برادر و پسر عمّ من علی بن ابی‌طالب است؟ حق تعالی ندا کرد: یا محمد! این ملکی است که بر صورت علی آفریده‌ام که در میان عرش مرا عبادت می‌کند و ثواب حسنات و تقدیس و تسبیح او برای علی بن

---

۱. عیون اخبار الرضا ۲ / ۳ـ۴.
۲. عیون اخبار الرضا ۲ / ۳۲.

ابی‌طالب است تا روز قیامت[1].

به سند معتبر دیگر روایت کرده است که: حبیب سجستانی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسید از تفسیر آیهٔ ﴿ثُمَّ دَنىٰ فَتَدَلّىٰ فَكانَ قابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنىٰ﴾، حضرت فرمود که: ای حبیب! یعنی نزدیک شد به جانب حق تعالی به قرب معنوی پس بسیار نزدیک شد پس بود به قدر دو نیم کمان یا نزدیکتر پس خدا وحی فرستاد به او در آن مکان رفیع آنچه خواست؛ ای حبیب! بدرستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله چون فتح مکه نمود خود را در عبادت حق تعالی بسیار تعب می‌فرمود برای شکر نعمتهای او پس روزی طواف بسیار کرد و علی بن ابی‌طالب علیه السلام با آن حضرت بود، و چون تاریکی شب ایشان را فرو گرفت برای سعی به جانب صفا رفتند، و چون از صفا فرود آمدند و متوجه مروه شدند از آسمان نوری فرود آمد و ایشان را فرا گرفت که کوههای مکه همه از آن نور روشن شد و دیده‌های ایشان از مشاهدهٔ آن خیره گردید و دهشت عظیم ایشان را عارض شد، و چون به جانب مروه بالا رفتند حضرت رسول صلی الله علیه و آله سر به جانب آسمان بلند کرد و دو انار در بالای سر خود دید و دست برد و هر دو را گرفت، پس حق تعالی او را ندا فرمود که: ای محمد! اینها از میوه‌های بهشتند و نمی‌تواند خورد از اینها مگر تو و وصیّ تو علی بن ابی‌طالب؛ پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله یکی را تناول فرمود و علی علیه السلام دیگری را؛ پس جبرئیل حضرت رسول را به آسمان برد تا به نزدیک سدرة المنتهی رسانید و جبرئیل ایستاد و حضرت را گفت: پیش برو که من یارای آن ندارم که از این پیشتر بیایم.

حضرت باقر علیه السلام فرمود: آن درخت را برای آن سدرة المنتهی می‌گویند که اعمال اهل زمین را ملائکهٔ حافظان اعمال به آنجا می‌رسانند و حفظهٔ کرام برره در زیر آن درختند و آنچه ملائکهٔ کاتبان اعمال بالا می‌برند آنها می‌گیرند و در الواح سماویّه ثبت می‌نمایند، چون حضرت در سدرة المنتهی نظر کرد دید که شاخهای آن درخت به زیر عرش رسیده و دور عرش را فرو گرفته پس نوری از انوار عظمت و جلال خداوند جبار برای آن

---

۱. عیون اخبار الرضا ۲/۱۳۱.

حضرت تجلی کرد که دیده‌اش از دهشت آن نور بازماند و اعضایش بلرزید پس حق تعالی دلش را محکم گردانید و دیده‌اش را قوّت و نور دیگر بخشید تا آنکه از آیات پروردگار خود دید آنچه دید و از خطابهای پروردگار خود شنید آنچه شنید، و چون برگشت باز به زیر سدرة المنتهی رسید جبرئیل را در آنجا بار دیگر دید چنانکه حق تعالی فرموده است ﴿وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ * عِندَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَىٰ﴾[1] و مراد آن است که: بار دیگر جبرئیل را دید ـ نه خدا را به روشی که سنّیان می‌گویند ـ پس خدا را به دیدهٔ دل دید و به دیدهٔ سر آیات بزرگ پروردگار خود را دید که هیچ مخلوقی به غیر او آنها را ندیده بود و نخواهد دید.

پس حضرت باقر ﷺ فرمود که: بزرگیِ درخت سدره به قدر صد سال راه است از روزهای دنیا و هر برگی از آن تمام اهل دنیا را می‌پوشاند، و خدا ملکی چند آفریده که موکّلند به درختان زمین پس هیچ درخت از خرما و غیر آن در زمین نیست مگر با آن درخت ملکی هست که آن درخت را و میوهٔ آن را محافظت می‌نماید، و اگر آن نباشد هرآینه درندگان و جانوران زمین در هنگام میوه آن را فانی کنند، و به این سبب حضرت رسول ﷺ منع فرمود مسلمانان را که در زیر درخت میوه‌دار بول و غایط کنند، و به این سبب آدمی را انسی می‌باشد به درخت میوه‌دار در وقت میوه زیرا که ملائکه نزد آن درخت حاضر می‌باشند[2].

و به سند معتبر روایت کرده است که از امام جعفر صادق ﷺ پرسیدند: به چه سبب در نماز شام و خفتن و صبح بلند می‌خوانند قرائت را و در سایر نمازها آهسته می‌خوانند؟ فرمود: زیرا که چون حضرت رسول ﷺ را به آسمان بردند اول نمازی که حق تعالی بر آن واجب کرد نماز ظهر روز جمعه بود، پس ملائکه را با آن جناب ضم کرد که به او اقتدا کردند و آن حضرت را فرمود قرائت را بلند بخواند تا فضیلت او بر ملائکه ظاهر گردد،

---

۱. سورهٔ نجم: ۱۳ و ۱۴.

۲. علل الشرایع ۲۷۶ـ۲۷۸.

پس نماز عصر را بر او واجب گردانید و کسی را از ملائکه با او ضم نکرد و امر کرد آهسته بخواند زیرا که احدی پشت سر او نبود که بشنود. پس نماز شام و خفتن را واجب گردانید و ملائکه را فرمود که به او اقتدا کردند و آن حضرت را امر کرد بلند بخواند تا ایشان بشنوند، و چون نزدیک صبح به زمین آمد نماز صبح را بر او واجب گردانید و امر کرد او را که با مردم نماز کند و قرائت را بلند بخواند تا فضیلت او بر مردم ظاهر شود چنانکه بر ملائکه ظاهر شد.

پس از آن حضرت پرسیدند: به چه سبب تسبیح در دو رکعت آخر بهتر است از قرائت حمد؟ فرمود: زیرا که بر حضرت رسول ﷺ در دو رکعت آخر نوری از انوار عظمت الهی جلوه کرد که آن حضرت را دهشتی عارض شد و گفت: «سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر» و به این علت تسبیح افضل از قرائت شد[1].

و به سند صحیح از امام محمد باقر ؑ روایت کرده است که: چون آن حضرت به معراج رفت و به نزدیک بیت المعمور رسید وقت نماز شد، جبرئیل اذان و اقامه گفت و آن حضرت پیش ایستاد و ملائکه و پیغمبران در عقب او صف کشیده و نماز کردند[2].

کلینی و شیخ طوسی و ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده‌اند که حضرت رسول ﷺ فرمود: چون حق تعالی مرا به ملکوت اعلا برد از عقب حجاب وحیها به من فرمود که ملکی در میان نبود، از جملهٔ آن بود که: یا محمد! هرکه ولی و دوست مرا ذلیل گرداند چنان است که با من محاربه کرده است، هرکه با من محاربه کند من با او محاربه می‌کنم. من عرض کردم: خداوندا! کیست ولیّ تو؟ فرمود: هرکه ایمان آورد به تو و وصی و امامان فرزندان شما و ایشان را امام خود داند[3].

و ایضاً به سند معتبر روایت کرده است که از امام موسی کاظم ؑ پرسیدند: به چه علت

---

۱. علل الشرایع ۳۲۲ و ۳۲۳.

۲. کافی ۳/۳۰۲.

۳. کافی ۲/۳۵۳؛ محاسن ۱/۲۲۹. و نیز رجوع شود به امالی شیخ طوسی ۱۹۵ و معانی الاخبار ۱۹ والمؤمن ۳۲ و ۳۳ و مشکاة الانوار ۳۲۷ و ۳۲۸.

در نماز یک رکوع و دو سجده مقرر شده است؟ حضرت فرمود: اول نمازی که حضرت رسول ﷺ ادا نمود در پیش عرش الهی بود زیراکه چون آن حضرت را در شب معراج به آسمانها بردند و به نزد عرش رسید حق تعالی آن حضرت را نداکرد که: ای محمد! نزدیک چشمهٔ صاد بیا و مساجد خود را بشو و پاک گردان و برای پروردگار خود نماز کن، پس حضرت به نزدیک آن چشمه رفت و وضوی کامل بجا آورد و در خدمت پروردگار خود ایستاد پس حق تعالی امر نمود او را که: افتتاح نماز بکن؛ چون تکبیر گفت فرمود: یا محمد! بخوان ﴿بسم الله الرحمن الرحیم﴾ تا آخر سورهٔ حمد؛ پس فرمود که: سورهٔ توحید را بخوان، چون حضرت سورهٔ توحید را تمام کرد سه نوبت گفت: «کذلك الله ربي»، پس حق تعالی فرمود: یا محمد! رکوع کن برای پروردگار خود، چون به رکوع رفت فرمود: بگو «سُبْحانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ»، حضرت سه مرتبه گفت، پس فرمود: سر بردار، چون راست ایستاد فرمود: سجده کن پروردگار خود را، چون به سجده رفت فرمود: بگو «سُبْحانَ رَبِّيَ الأَعْلىٰ وَبِحَمْدِهِ»، چون سه مرتبه گفت فرمود: درست بنشین یا محمد، چون درست نشست جلالت حق تعالی را به یاد آورد و بی امر او باز به سجده رفت و سه مرتبه تسبیح گفت؛ پس ندا رسید که: درست بایست و قرائت بکن؛ پس باز امر به رکوع و سجود کرد آن حضرت را، و چون سجدهٔ اول را بجا آورد باز جلالت پروردگار خود را به یاد آورد و بار دیگر به سجده رفت، حق تعالی فرمود: سر بردار خدا تو را ثابت دارد و تشهّد بخوان، چون تشهد را تمام کرد حق تعالی او را نداکرد که: سلام کن، پس آن حضرت به پروردگار خود سلام کرد و خداوند جبار آن حضرت را جواب سلام گفت و فرمود: و علیك السلام ای محمد به نعمت من قوّت یافتی بر طاعت من و به عصمت خود تو را به درجهٔ پیغمبری رسانیدم و حبیب خود گردانیدم.

پس حضرت امام موسی ﷺ فرمود: آنچه خدا امر فرمود در هر رکعت یک رکوع و یک سجود بود، و چون به سبب تذکر عظمت الهی حضرت سجدهٔ دیگر اضافه نمود خدا نیز آن را واجب گردانید.

پس از حضرت پرسید: «صاد» کدام است؟ حضرت فرمود: چشمه‌ای است که از

رکنی از ارکان عرش الهی منفجر می‌شود که آن را «مـاء الحـیوة» مـی‌گویند یـعنی آب زندگانی چنانکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده است ﴿ص وَالْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ﴾[۱] [۲].

و به سند معتبر دیگر روایت کرده است که از امام موسی کاظم علیه السلام پرسیدند که: به چه علت تکبیر در افتتاح نماز هفت مرتبه سنّت شده است؟ و به چه علت در رکوع «سُبْحانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ» می‌گویند و در سجود «سُبْحانَ رَبِّيَ الأَعْلىٰ وَبِحَمْدِهِ» مـی‌گویند؟ حضرت فرمود: حق تعالی آسمانها را هفت آفریده و زمینها را هفت آفریده و حـجابها را هفت آفریده، و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله به معراج رفت و به مرتبهٔ قاب قوسین رسـید ویک حجاب از حجابهای هفتگانه برای او گشوده شـد یک مـرتبه «الله اکـبر» گـفت، و همچنین هریک از حجابها که گشوده می‌شد یک مرتبه «الله اکبر» می‌گفت تا آنکه هفت حجاب از او گشوده شد و هفت مرتبه «الله اکبر» گفت، چون نماز معراج مؤمن است لهذا در اول نماز مقرر کرده‌اند که هفت مرتبه «الله اکبر» بگوید تا حجابهائی که سبب بُعد او از جناب اقدس الهی گردیده از پیش او برداشته شود؛ و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بـعد از رفع حجابها انوار عظمت و جلال حق تعالی بر دلش جلوه کرد اعضایش بلرزید و به رکوع افتاد و گفت: «سُبْحانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ»، و چون سر از رکوع بـرداشت نـوری از آن عظیم‌تر بر او جلوه کرد پس به سجده افتاد و گفت: «سُبْحانَ رَبِّيَ الأَعْلىٰ وَبِحَمْدِهِ»، و چون هفت مرتبه این ذکر راگفت دهشتش ساکن گردید؛ و به این سبب مقرر شد که این ذکرها در رکوع و سجود گفته شود[۳].

و به سند معتبر دیگر روایت کرده است که از امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند که: به چه علت حضرت رسول صلی الله علیه و آله از مسجد شجره احرام به حج بست و در موضع دیگر احـرام نبست؟ حضرت فرمود: زیرا که در شبی که آن حضرت را به آسمان بردند چون محاذی مسجد شجره رسید حق تعالی او را ندا کرد: یا محمد؛ عرض کـرد: لبّـیک. حـق تـعالی

---

۱. سورهٔ ص: ۱.
۲. علل الشرایع ۳۳۴.
۳. علل الشرایع ۳۳۲.

فرمود: آیا تو را یتیم نیافتم پس تو را جا دادم؟ و تو را گمشده نیافتم پس هدایت کردم بسوی خود؟ حضرت عرض کرد: «إِنَّ الحَمْدَ وَالنِّعْمَةَ لَكَ وَالمُلْكَ لا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ»[1] پس به این سبب آن حضرت احرام از مسجد شجره بست نه از موضع دیگر[2].

و شیخ طوسی به سند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرمود: حق تعالی مرا پنج فضیلت عطا کرد و علی را هم پنج فضیلت عطا کرد: مرا کلمات جامعه داد و علی را علوم جامعه داد؛ مرا پیغمبر گردانید و او را وصیّ من گردانید؛ به من کوثر بخشید و به او سلسبیل بخشید؛ به من وحی عطا کرد و به او الهام عطا کرد؛ مرا به آسمان برد و برای او درهای آسمان و حجابها را گشود که او بسوی من نظر می‌کرد و من بسوی او نظر می‌کردم.

پس حضرت رسول ﷺ گریست، من گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد چرا گریه می‌کنی؟ فرمود: ای پسر عباس! اول سخنی که حق تعالی به من گفت این بود که فرمود: ای محمد! نظر کن به زیر خود، چون نظر کردم دیدم حجابها شکافته شده و درهای آسمان گشوده شده، و علی را دیدم که سر بسوی آسمان بلند کرده و بسوی من نظر می‌کند، پس علی با من سخن گفت و من با او سخن گفتم و پروردگار من با من سخن گفت.

عرض کردم: یا رسول الله! حق تعالی با تو چه سخن گفت؟ گفت: حق تعالی فرمود: ای محمد! گردانیدم من علی را وصی تو و وزیر تو و خلیفهٔ تو بعد از تو، اعلام کن او را که اینک سخن تو را می‌شنود، پس من در همانجائی که در خدمت پروردگار خود ایستاده بودم آنچه فرمود به علی گفتم و علی مرا جواب گفت که: قبول کردم و اطاعت نمودم؛ پس حق تعالی امر کرد ملائکه را که بر علی سلام کنند و همه بر او سلام کردند و علی جواب سلام ایشان گفت، و ملائکه را دیدم که شادی می‌کردند به جواب سلام او و به هیچ گروهی از ملائکهٔ آسمان نگذشتم مگر آنکه مرا تهنیت و مبارک باد گفتند برای خلافت علی و به

---

۱. در مصدر عبارت چنین ذکر شده است: «ان الحمد والنعمة والملك لك لا شريك لك لبيك».
۲. علل الشرایع ۴۳۳.

من گفتند: یا محمد! بخداوندی که تو را به راستی فرستاده است سوگند که شادی بر جمیع ملائکه داخل شد به آنکه حق تعالی پسر عمّ تو را خلیفهٔ تو گردانید؛ و دیدم که حاملان عرش الهی سرها به زیر افکنده بودند به جانب زمین، گفتم: ای جبرئیل! چرا حاملان عرش اعلا سرها از مناظر رفعت و اصطفا بیرون کرده بسوی زمین می‌نگرند؟ جبرئیل گفت: یا محمد! هیچ ملک از ملائکه نماند که بسوی علی نظر نکرد در این وقت از روی شادی و طرب مگر حاملان عرش که ایشان الحال از جانب خداوند ذوالجلال مرخص شدند که بسوی آن حضرت نظر کنند. چون به زمین آمدم آنچه دیده بودم علی مرا خبر می‌داد، پس دانستم که به هر مکان که رفته بودم برای علی حجب را گشوده بودند که او نیز دیده بود[1].

و عیاشی به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله نماز خفتن را در زمین کرد و بر ملکوت سماوات عروج نمود و پیش از صبح به زمین برگشت و نماز صبح را در زمین ادا کرد[2].

و به سندهای معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: در شب معراج چون به زمین برگشتم به جبرئیل گفتم که: آیا حاجتی داری؟ گفت: حاجت من آن است که خدیجه را از جانب خدا و از جانب من سلام برسانی؛ چون حضرت سلام حق تعالی و جبرئیل را به خدیجه رسانید خدیجه گفت: خداوند من سلام است و سلامتیها از اوست و سلامها بسوی او برمی‌گردد و بر جبرئیل باد سلام[3].

و در کتب معتبرهٔ اهل سنّت روایت کرده‌اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: شبی که مرا به آسمان بردند در آسمان چهارم ملکی را دیدم که بر منبری از نور نشسته است و ملک بسیار بر دور او جمع شده‌اند، گفتم: ای جبرئیل! این ملک کیست؟ جبرئیل گفت: نزدیک او برو و بر او سلام کن، چون نزدیک او رفتم و سلام کردم دیدم برادر و پسر عمّ من علی بن

---

۱. امالی شیخ طوسی ۱۰۵.
۲. تفسیر عیاشی ۲ / ۲۷۹.
۳. تفسیر عیاشی ۲ / ۲۷۹.

ابی‌طالب بود، گفتم: ای جبرئیل! علی پیش از من به آسمان آمده است؟ جبرئیل گفت: ای محمد! ملائکه به حق تعالی شکایت کردند شوق لقای علی را پس حق تعالی این ملک را از نور روی علی بن ابی‌طالب خلق کرد و ملائکه در هر شب جمعه [و روز جمعه][۱] هفتاد مرتبه او را زیارت می‌کنند و تسبیح و تقدیس حق تعالی می‌نمایند و ثواب آنها را به دوستان علی هدیه می‌کنند[۲].

و در مناقب خوارزمی که از کتب معتبرهٔ سنّیان است روایت کرده است که از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدند که: حق تعالی در شب معراج به چه لغت با تو سخن گفت؟ حضرت فرمود: در آن شب خدا به لغت علی بن ابی‌طالب مرا خطاب کرد و مرا الهام کرد که گفتم: پروردگارا! تو مرا خطاب کردی یا علی با من سخن گفت؟ حق تعالی مرا ندا کرد: ای احمد! من شبیه به اشیاء نیستم و مثل و مانند ندارم، و مرا به دیگران قیاس نمی‌توان کرد، تو را از نور خود آفریدم و علی را از نور تو آفریده‌ام، و چون می‌دانم که هیچکس را از علی دوست‌تر نمی‌داری پس به صدا و لغت علی با تو سخن گفتم تا دل تو مطمئن گردد[۳].

و علی بن ابراهیم به سند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: چون در شب معراج داخل بهشت شدم زمینهای سفید ساده دیدم و ملکی چند دیدم که قصرها می‌ساختند با خشتی از طلا و خشتی از نقره و گاهی دست باز می‌گرفتند و می‌ایستادند، پرسیدم از ایشان که: چرا گاهی می‌سازید و گاهی دست می‌کشید؟ گفتند: انتظار خرجی می‌کشیم، پرسیدم: خرجی شما چیست؟ گفتند: گفتن مؤمن در دنیا «سبحان الله والحمد لله ولا اله الّا الله والله اکبر» هرگاه که این ذکرها را می‌گویند بنا می‌کنیم و هرگاه ترک می‌کنند ما نیز ترک می‌کنیم[۴].

---

۱. از متن عربی روایت اضافه شد.
۲. کفایة الطالب ۱۳۲ به نقل از حلیة الاولیاء و تاریخ بغداد و مجمع الزوائد؛ احقاق الحق ۱۱۶/۶ به نقل از ارجح المطالب.
۳. مناقب خوارزمی ۳۷.
۴. تفسیر قمی ۵۳/۲.

و شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت صادق ﷺ روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ به حضرت امیرالمؤمنین ﷺ فرمود: یا علی! در شبی که مرا به آسمان بردند در هر آسمان مرا استقبال کردند ملائکه و بشارتهای بسیار گفتند تا آنکه مرا ملاقات کرد جبرئیل با گروه بسیار از ملائکه و گفتند: اگر جمع می‌شدند امّت تو بر محبت علی خدا جهنم را نمی‌آفرید.

یا علی! بدرستی که حق تعالی تو را حاضر گردانید با من در هفت موطن تا انس یافتم به تو:

اول ـ در شبی که مرا به آسمان بردند جبرئیل گفت: یا محمد! کجاست برادر تو علی؟ گفتم: او را در زمین گذاشتم، گفت: دعا کن تا خدا بیاورد او را از برای تو، چون دعا کردم مثال تو را با خود دیدم، ناگاه ملائکه را دیدم که صفها کشیده بودند گفتم: ای جبرئیل! اینها کیستند؟ گفت: اینها گروهی چندند که حق تعالی با ایشان مباهات خواهد کرد به تو در روز قیامت پس نزدیک ایشان رفتم و با ایشان سخن گفتم از احوال گذشته و آینده تا روز قیامت.

دوم ـ در مرتبهٔ دوم که مرا به عرش بردند جبرئیل گفت: یا محمد! برادر تو کجاست؟ گفتم: او را در زمین گذاشتم، گفت: خدا را بخوان تا او را به نزد تو آورد، چون دعا کردم مثال تو را نزد خود دیدم و پرده‌های هفت آسمان از پیش دیدهٔ من برداشته شد تا دیدم ساکنان جمیع ملکوت سماوات را و هر ملکی در هر جای آسمان بود مشاهده کردم و همه را تو نیز مشاهده نمودی.

سوم ـ وقتی که حق تعالی مرا بر جن مبعوث گردانید، جبرئیل گفت: برادر تو کجاست؟ گفتم: او را به جای خود در زمین گذاشته‌ام. گفت: دعا کن تا حاضر شود، چون دعا کردم تو حاضر شدی پس آنچه با ایشان گفتم و ایشان با من گفتند همه را تو شنیدی و حفظ نمودی.

چهارم ـ حق تعالی مرا مخصوص گردانیده به لیلة القدر و تو را با من در آن شریک نموده.

پنجم ـ چون با حق تعالی در ملأ اعلا مناجات کردم مثال تو با من بود، پس برای تو از خدا هر کرامتی را سؤال کردم همه را به تو عطا فرموده بغیر از پیغمبری که به من فرمود: بعد از تو پیغمبری نمی‌باشد.

ششم ـ چون به بیت المعمور طواف کردم مثال تو با من بود، و چون پیغمبران در عقب من نماز کردند مثال تو در عقب من بود[1].

هفتم ـ در هنگام رجعت که گروه کافران را هلاک گردانم تو با من خواهی بود.

یا علی! حق تعالی مرا بر جمیع مردان عالمیان فضیلت داده، و تو را بعد از من بر ایشان فضیلت داده، پس فاطمه را بر جمیع زنان عالمیان زیادتی داده، پس حسن و حسین و امامان از ذرّیّت حسین را بعد از من و تو بر جمیع مردان عالمیان فضیلت داده.

یا علی! نام تو را با نام خود مقرون یافتم در چند موطن و باعث انس من گردید:

اول ـ در شب معراج چون به بیت المقدس رسیدم بر صخرهٔ بیت المقدس نوشته دیدم «لا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ أَيَّدْتُهُ بِوَزِيرِهِ وَنَصَرْتُهُ بِهِ» یعنی: «محمد را تقویت کردم به وزیر او و یاری کردم او را به او» گفتم: ای جبرئیل! کیست وزیر من؟ گفت: علی بن ابی‌طالب است.

دوم ـ چون به سدرة المنتهی رسیدم در آنجا نوشته دیدم: «لا إِلٰهَ إِلَّا أَنَا وَحْدِي وَمُحَمَّدٌ صَفْوَتِي مِنْ خَلْقِي أَيَّدْتُهُ بِوَزِيرِهِ وَنَصَرْتُهُ بِهِ» گفتم: ای جبرئیل! وزیر من کیست؟ گفت: علی بن ابی‌طالب است.

سوم ـ چون از سدرة المنتهی گذشتم و به عرش پروردگار عالمیان رسیدم در قائمه‌ای از قائمه‌های عرش نوشته بود: «لا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ أَنَا وَحْدِي مُحَمَّدٌ حَبِيبِي وَصَفْوَتِي مِنْ خَلْقِي أَيَّدْتُهُ بِوَزِيرِهِ وَأَخِيهِ وَنَصَرْتُهُ بِهِ»[2].

و سید ابن طاووس به سند معتبر از امیرالمؤمنین ﷺ روایت کرده است که رسول

---

۱. عبارت «و چون پیغمبران...» در مصدر نیامده است.

۲. امالی شیخ طوسی ۶۴۲.

خدا ﷺ فرمود: شبی در حجر اسماعیل خوابیده بودم ناگاه جبرئیل به نزد من آمد و مرا از روی لطف حرکت داد و گفت: یا محمد! برخیز و سوار شو که تو را پروردگار تو به نزد خود طلبیده است؛ و چهارپائی آورده بود از استر کوچکتر و از درازگوش بزرگتر و گامش به قدر بینائی آن بود و دو بال داشت از جوهر و نامش براق بود، پس بر آن سوار شدم و چون به عقبه رسیدم مردی را دیدم که ایستاده بود و موهای سرش بر دوشهایش آویخته بود، چون نظرش بر من افتاد گفت: «السَّلامُ عَلَيْكَ يا اَوَّلُ السَّلامُ عَلَيْكَ يا آخِرُ السَّلامُ عَلَيْكَ يا حاشِرُ» جبرئیل گفت: جواب سلامش بگو، گفتم: و علیک السلام و رحمة الله و برکاته؛ چون به میان عقبه رسیدم مرد سفیدرو و پیچیده‌موئی را دیدم، چون نظرش بر من افتاد سلام کرد مانند سلام آن مرد اول و به رخصت جبرئیل من جواب گفتم، پس آن مرد سه مرتبه گفت: نگاه دار حرمت وصیّ خود علی بن ابی‌طالب را که مقرّب پروردگار است.

چون به بیت المقدس رسیدم در آنجا مردی را دیدم از همه کس خوشروتر و سفیدتر و خوش‌قامت‌تر، پس به همان نحو بر من سلام کرد و من به امر جبرئیل جواب سلام او گفتم، پس سه مرتبه گفت: یا محمد! نگاه دار حرمت وصیّ خود علی بن ابی‌طالب را که مقرّب پروردگار است و امین توست بر حوض کوثر و صاحب شفاعت بهشت است.

پس از براق فرود آمدم و جبرئیل دست مرا گرفت و داخل مسجد بیت المقدس نمود و مسجد پر بود از گروهی که من ایشان را نمی‌شناختم و مرا از صفها گذرانید ناگاه ندائی از بالای سر خود شنیدم که: پیش بایست ای محمد، پس جبرئیل مرا پیش داشت و با ایشان نماز کردم، پس از آنجا نردبانی از مروارید بسوی آسمان اول گذاشتند و جبرئیل دست مرا گرفت و بسوی آسمان اول برد، چون به نزدیک آسمان رسیدم آنجا را مملو دیدم از پاسبانان و شهابها، و چون جبرئیل درِ آسمان اول را کوبید ملائکه گفتند: کیست؟ گفت: منم جبرئیل، گفتند: همراه تو کیست؟ گفت: محمد است، گفتند: مبعوث شده است؟ گفت: بلی؛ پس در را گشودند و گفتند: مرحبا ای برادر بزرگوار و ای خلیفهٔ پروردگار و ای برگزیدهٔ خداوند جبار، توئی خاتم پیغمبران و بعد از تو پیغمبری نخواهد بود؛ پس از آنجا

نردبانی از یاقوت که به زبرجد سبز مزیّن کرده بودند گذاشتند و بر آن نردبان بالا رفتم تا به آسمان دوم رسیدم، و چون جبرئیل در زد ملائکه سؤال کردند به نحوی که در آسمان اول شد، و چون در گشودند مرا مرحبا گفتند و بشارتها دادند؛ پس از آنجا نردبانی از نور گذاشتند که انواع نورها به آن نردبان احاطه کرده بود، پس جبرئیل گفت: یا محمد! ثابت قدم باش خدا هدایت کند تو را.

و همچنین از آسمان به آسمان بالا می‌رفتم تا به آسمان هفتم رسیدم ناگاه صدائی عظیم شنیدم، گفتم: ای جبرئیل! این چه صدا است؟ گفت: یا محمد! این صدای درخت طوبی است و از اشتیاق تو چنین صدا می‌کند؛ پس مرا دهشتی عظیم عارض شد و جبرئیل گفت: یا محمد! نزدیک رو بسوی پروردگار خود که به مکانی رسیده‌ای که هیچ مخلوقی به این مکان نرسیده و اگر از برکت کرامت تو نمی‌بود من نیز به این مکان نمی‌توانستم رسید و انوار جلال بالهای مرا می‌سوخت.

پس من به قدم توفیق ربانی ساحتهای عزت و جلال سبحانی را طی کردم و هفتاد حجاب برای من گشوده شد، پس ندا از جانب حق تعالی به من رسید که: یا محمد؛ چون ندای حق را شنیدم به سجده افتادم و عرض کردم: لبّیك رب العزة لبّیك، پس ندا رسید: یا محمد! سر بردار و آنچه خواهی سئوال کن تا عطا کنم و هر شفاعت که خواهی بکن تا شفاعت تو را رواگردانم بدرستی که تونی حبیب من و برگزیدهٔ من و رسول من بسوی خلق من و امین من در میان بندگان من، چون به نزد من آمدی که را جانشین خود گردانیدی در میان قوم خود؟ گفتم: آن کسی راکه تو از من بهتر می‌شناسی برادر من و پسر عم من و یاور من و وزیر من و صندوق علم من و وفا کننده به وعده‌های من، پس حق تعالی ندا فرمود که: بعزت و جلال و جود و بزرگواری و قدرت من بر خلق من سوگند یاد می‌کنم که قبول نمی‌کنم ایمان به خود را و نه ایمان به پیغمبری تو را مگر با اعتقاد به امامت و ولایت او، یا محمد! می‌خواهی او را در ملکوت آسمان ببینی؟ گفتم: پروردگارا! چگونه او را در اینجا ببینم و حال آنکه او را در زمین گذاشته‌ام؟ پس ندا رسید که: یا محمد! سر بالا کن، چون نظر کردم علی را با ملائکهٔ مقرّبین در ملأ اعلی مشاهده نمودم و از مشاهدهٔ او شاد و خندان

گردیدم و گفتم: پروردگارا! اکنون دیده‌ام روشن گردید. پس حق تعالی ندا فرمود: یا محمد؛ گفتم: لبّیك ذو العزة لبّیك، فرمود که: عهد می‌کنم بسوی تو در باب علی عهدی پس بشنو آن عهد را. گفتم: پروردگارا! آن عهد کدام است؟ فرمود: علی نشانهٔ راه هدایت است و امام ابرار است و کشندهٔ فجّار است و پیشوای مطیعان من است و اوست کلمه‌ای که لازم پرهیزکاران گردانیده‌ام و علم و فهم خود را به او میراث داده‌ام. پس هرکه او را دوست دارد مرا دوست داشته و هرکه او را دشمن دارد مرا دشمن داشته است و او را امتحان خواهم کرد و خلق خود را به او امتحان خواهم کرد پس بشارت ده او را به این بشارتها یا محمد.

پس جبرئیل به نزد من آمد و گفت: یا محمد! پیشتر رو، و چون پیشتر رفتم به نزد نهری رسیدم که در کنار آن نهر قبّه‌ها از درّ و یاقوت بود و آب آن نهر از نقره سفیدتر و از عسل شیرین‌تر و از مشک خوشبوتر بود پس دست زدم وکفی از طینت آب نهر برداشتم از مشک خوشبوتر بود. پس جبرئیل به نزد من آمد و از او پرسیدم که: این چه نهر است؟ گفت: نهر کوثر است که حق تعالی به تو عطا کرده است و فرموده است ﴿إِنَّـا أَعْـطَيْنَاكَ الكَوْثَرَ﴾. پس نظر کردم مردانی چند دیدم که ایشان را به جهنم می‌انداختند، از جبرئیل پرسیدم که: اینها کیستند؟ گفت: اینها سنّیانند و جبریانند و خارجیانند و بنو امیّه‌اند و آنهایند که عداوت امامان از فرزندان تو دارند این پنج کس را از اسلام بهره‌ای نیست.

پس جبرئیل به من گفت که: آیا راضی شدی از پروردگار خود آنچه عطا کرده به تو؟ گفتم: تنزیه می‌کنم پروردگار خود را و شکر می‌گویم او را، ابراهیم را خلیل خود گردانید و با موسی سخن گفت و سلیمان را ملک عظیم بخشید و با من سخن گفت و مرا خلیل خود گردانید و عطا کرد مرا در باب علی امری بزرگ. ای جبرئیل! بگو که کی بود آن که در اول عقبه دیدم و بر من سلام کرد؟ جبرئیل گفت: او برادر تو موسی بن عمران بود تو را گفت: «السلام علیك یا اول» زیرا که پیش از همهٔ بشر تو بشارت دهنده و پیغمبر بودی، و گفت: «السلام علیك یا آخر» زیرا که آخر پیغمبران مبعوث گردیدی، و گفت: «السلام علیك یا حاشر» زیرا که حشر امّتها به نزد تو خواهد شد؛ پس گفتم که: آن که در میان عقبه دیدم کی

بود؟ گفت: او برادر تو عیسی بن مریم بود که تو را وصیت کرد در باب برادرت علی بن ابی‌طالب؛ گفتم: کی بود آن که بر درِ بیت المقدس دیدم؟ گفت: او پدر تو آدم بود که تو را وصیت کرد در باب پسر عمّ خود علی بن ابی‌طالب و خبر داد تو را که او پادشاه مؤمنان و سید مسلمانان و پیشوای شیعیان است؛ گفتم: آنها چه جماعت بودند که در بیت المقدس صف کشیده بودند و من پیشنمازی ایشان کردم؟ گفت: آنها پیغمبران و ملائکه بودند که خداوند عالمیان برای کرامت تو ایشان را حاضر گردانیده بود که در عقب تو نماز کنند.

چون در آن شب به زمین آمدند و صبح شد رسول خدا ﷺ علی ﷺ را طلبید و گفت: بشارت می‌دهم تو را یا علی که برادرت موسی و برادرت عیسی و پدرت آدم همه سفارش تو کردند به من و تو را سلام رسانیدند، پس حضرت امیرالمؤمنین ﷺ گریست و گفت: حمد می‌کنم خداوندی را که مرا نزد پیغمبران خود معروف گردانیده؛ پس حضرت فرمود که: یا علی! دیگر بشارت می‌دهم تو را که نظر کردم به دیدهٔ خود بسوی عرش پروردگار خود و مثال تو را در آنجا دیدم و پروردگار من در باب تو عهدها گرفت از من، یا علی! ساکنان ملأ اعلا همه دعا می‌کنند از برای تو و برگزیدگان عالم بالا استدعا می‌نمایند از پروردگار خود که رخصت یابند که نظر کنند بسوی تو و تو شفاعت خواهی کرد در روز قیامت در وقتی که امّتها را در کنار جهنم بازداشته باشند[1].

و ایضاً به سند معتبر از حضرت صادق ﷺ روایت کرده است که: روزی مردی در مسجد کوفه به خدمت امیرالمؤمنین ﷺ آمد و پرسید: چه معنی دارد این آیه ﴿وَاسْأَلْ مَنْ أَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنا﴾[2] که حق تعالی پیغمبر خود را امر فرموده که از پیغمبران گذشته سؤال نماید؟ حضرت فرمود که: چون حق تعالی پیغمبر خود را در شب معراج از مسجد الحرام بسوی مسجد اقصی برد ـ و مراد از مسجد اقصی، بیت المعمور آسمان است ـ چون جبرئیل آن حضرت را به نزد چشمه‌ای آورد و گفت: یا محمد! از این چشمه

---

۱. الیقین ۲۸۸.

۲. سورهٔ زخرف: ۴۵.

وضو بساز، پس جبرئیل اذان و اقامه گفت و حضرت را پیش داشت و گفت: نماز کن و قرائت را بلند بخوان که در عقب تو گروهی از ملائکه و انبیاء نماز می‌کنند که عدد ایشان را بغیر از خدا کسی نمی‌داند، و در صف اول آدم و نوح و هود و ابراهیم و موسی و عیسی و هر پیغمبری را که خدا به خلق فرستاد از زمان آدم تا خاتم ﷺ همه ایستاده بودند، پس حضرت پیش ایستاد و همه اقتدا به او کردند و چون از نماز فارغ شد حق تعالی به او وحی فرستاد که: سؤال کن ای محمد از پیغمبرانی که پیش از تو فرستاده‌ام که آیا بغیر از خداوند یگانه خداوندی می‌پرستیده‌اند؟ پس حضرت رو بسوی ایشان گردانید و فرمود که: به چه چیز شهادت می‌دهید؟ گفتند: شهادت می‌دهیم به وحدانیّت خدا و آنکه او را شریکی نیست و شهادت می‌دهیم که توئی رسول خدا و شهادت می‌دهیم که علی امیر المؤمنین وصیّ توست و شهادت می‌دهیم که توئی بهترین انبیا و علی است بهترین اوصیا و خدا این پیمان را از برای تو و علی از همهٔ ما گرفته[1].

به سند معتبر دیگر از حضرت موسی بن جعفر ؑ روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ فرمود که: در شب معراج جبرئیل مرا به نزد درختی برد که مثل آن در عظمت و بهجت ندیده بودم و بر هر شاخ آن و بر هر برگ آن و بر هر میوهٔ آن ملکی بود و نوری از انوار حق تعالی آن درخت را احاطه کرده بود، پس جبرئیل گفت: این سدرة المنتهی است که پیغمبران پیش از تو از این مکان تجاوز نمی‌توانستند کرد و حق تعالی به مشیّت خود تو را از این مکان خواهد گذرانید تا بنماید به تو آیات بزرگ خود را، پس مطمئن باش به تأیید الهی و ثابت قدم باش تا کامل گردد برای تو کرامتهای خدا و برسی به جوار قرب حق تعالی.

پس به تأیید ربانی بالا رفتم تا به زیر عرش الهی رسیدم و از آنجا پردهٔ سبزی برای من آویختند که وصف آن در نور و ضیاء و حسن و بهاء نمی‌توانم کرد، پس در آن پرده درآویختم و آن پرده مرا بالا کشید تا پرده‌دار خلوتخانهٔ قدس گردیدم در حرمسرای عزت

---

۱. الیقین ۲۹۴.

و به بال رفعت پرواز کردم تا به مرتبه‌ای رسیدم که صداهای ملائکه را نمی‌شنیدم و از خود تهی گردیدم و جمیع ترسها و بیمها از دلم بیرون رفت و یاد غیر خدا از خاطرم برطرف شد و نفسم به قرب حق تعالی ساکن گردید و شادیها و سرورها در دل خود یافتم و چنان خیال غیر خدا از دلم بیرون رفته بود که گمان کردم همهٔ خلایق مرده‌اند. پس زمانی حق تعالی مرا مهلت داد تا به خود باز آمدم و از حیرت و دهشت رهائی یافتم و به توفیق حق تعالی چشم سر را بستم و دیدهٔ دل را گشودم و به دیدهٔ دل ملکوت آسمان و زمین را می‌دیدم چنانکه حق تعالی فرموده است ﴿ما زاغَ الْبَصَرُ وَما طَغىٰ * لَقَدْ رَأىٰ مِنْ آياتِ رَبِّهِ الْكُبْرىٰ﴾[1] و به دیدهٔ دل به‌قدر ته سوزنی از انوار جلال حق مشاهده می‌کردم از نوری که هیچ دل را تاب دیدن آن نیست و هیچ عقل را یارای فهمیدن آن نیست، پس پروردگار من مرا ندا کرد که: یا محمد.

گفتم: لبّیك ربّی وسيّدی والهی لبّیك.

فرمود که: آیا دانستی قدر خود را نزد من و منزلت و بزرگواری خود را در درگاه من؟

گفتم: بلی ای سید من.

گفت: یا محمد! آیا شناختی مکان خود را و منزلت اوصیای خود را نزد من؟

گفتم: بلی ای سید من.

گفت: آیا می‌دانی ای محمد که اهل ملأ اعلا در چه چیز سخن می‌گویند؟

گفتم: پروردگارا! تو بهتر می‌دانی و توئی علّام الغيوب.

گفت: سخن می‌گویند در درجات و حسنات، آیا می‌دانی که درجات و حسنات چیست؟

گفتم: تو بهتر می‌دانی ای سیّد من.

فرمود که: درجات و حسنات کامل ساختن وضو است در سرماها و به پای خود سعی کردن به نمازهای جمعات با تو و با امامان از فرزندان تو و انتظار نماز کشیدن بعد از نماز

۱. سورهٔ نجم: ۱۷ و ۱۸.

و افشای سلام کردن و طعام به مردم خورانیدن و در شبها نماز کردن در وقتی که مردم در خواب باشند؛ پس مرا نوازشها نمود و امّتم را عطاها فرمود پس گفت: از تو سؤال می‌کنم از امری که خود بهتر می‌دانم بگو که را خلیفه و جانشین خود کردی در زمین؟

گفتم: خلیفهٔ خود کردم بهترین اهل زمین را برای ایشان برادرم و پسر عمّم را و یاری کنندهٔ دین تو را ای پروردگار من.

حق تعالی فرمود که: راست گفتی ای محمد من تو را برگزیدم به پیغمبری و مبعوث گردانیدم به رسالت و امتحان کردم علی را به رسانیدن رسالتهای تو بسوی امّت تو و او را حجت خود گردانیدم در زمین با تو و بعد از تو و اوست نور دوستان من و ولیّ مطیعان من، و جفت او گردانیدم فاطمه را. و او وصیّ توست و وارث تو و غسل دهندهٔ تو و یاری کنندهٔ دین تو و کشته خواهد شد بر سنّت من و سنّت تو، خواهد کشت او را شقیّ این امّت؛ پس پروردگار من مرا به امری چند مأمور گردانید که رخصت نفرمود که آنها را به اصحاب خود بگویم پس آن پردهٔ عزت مرا به زیر آورد تا به جبرئیل رسیدم، و چون به زیر سدرة المنتهی رسیدم مرا داخل بهشت گردانید و مساکن خود و مساکن علی را مشاهده نمودم و جبرئیل با من سخن می‌گفت؛ ناگاه نوری از انوار خداوند جبار برای من جلوه کرد و در مانند ته سوزن نظر کردم در مثل نوری که در عرش دیدم پس ندای حق را شنیدم که: یا محمد.

گفتم: لبّیك ربّی و سیّدی و الهی.

پس ندا کرد که: سبقت گرفته است رحمت من بر غضب من برای تو و ذرّیت تو، تویی مقرّب من از میان خلق من و تویی امین من و حبیب من و رسول من، بعزت و جلال خود سوگند می‌خورم که اگر ملاقات نمایند مرا جمیع خلق من و شک کرده باشند در پیغمبری تو یا دشمنی کرده باشند با برگزیده‌های من از فرزندان تو هرآینه ایشان را همه داخل جهنم گردانم و پروا نکنم. ای محمد! علی امیر مؤمنان است و سید مسلمانان است و قائد شیعیان است بسوی بهشت و پدر دو سید جوانان بهشت است که به ستم شهید خواهند شد.

پس مرا ترغیب نمود بر نماز و سایر چیزها که می‌خواست[1].

و به سند معتبر دیگر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول صلّی الله علیه و آله فرمود: چون مرا به آسمانها بردند به هیچ آسمانی نگذشتم مگر آنکه ملائکه از من سؤال کردند از حال علی بن ابی‌طالب و گفتند: ای محمد! چون به دنیا برگردی علی و شیعیان او را از ما سلام برسان؛ و چون به آسمان هفتم رسیدم و از آنجا گذشتم و جمیع ملائکهٔ آسمانها و ملائکهٔ مقرّبان و جبرئیل از من جدا شدند و من تنها به توفیق حق تعالی رفتم تا به حجابهای پروردگار خود رسیدم و داخل سراپرده‌های عزت گردیدم از حجاب به حجاب دیگر می‌رفتم از حجاب عزت و حجاب قدرت و حجاب بهاء و حجاب کرامت و حجاب کبریاء و حجاب عظمت و حجاب نور و حجاب ظلمت و حجاب وقار و حجاب کمال تا آنکه هفتاد هزار حجاب را به قدم قدرت ربانی و توفیق سبحانی طی کردم و به بال اقبال در حریم قدس پرواز کردم تا به حجاب جلال رسیدم و در آن خلوتخانهٔ خاص به قدم عبودیت و اختصاص ایستادم و با پروردگار خود مناجات کردم و آنچه خواست به من وحی نمود و هرچه از برای خود و علی سؤال کردم همه را به من عطا فرمود و مرا در حقّ شیعیان و دوستان علی وعدهٔ شفاعت نمود.

پس خداوند جلیل مرا ندا کرد که: ای محمد! کی را دوست می‌داری از خلق من؟

گفتم: ای پروردگار من! او را دوست می‌دارم که تو او را دوست می‌داری.

پس ندا فرمود که: علی را دوست دار که من او را دوست می‌دارم و دوست می‌دارم هرکه او را دوست می‌دارد.

پس به سجده افتادم و تنزیه کردم پروردگار خود را و شکر او نمودم، پس ندا فرمود که: ای محمد! علی ولیّ من است و برگزیدهٔ من است از خلق من، بعد از تو من او را اختیار کردم که برادر و وصی و وزیر و برگزیده و جانشین تو باشد و یاور تو باشد بر دشمنان من، یا محمد! بعزت و جلال خود سوگند می‌خورم که هر جبار که با علی دشمنی کند

---

۱. الیقین ۲۹۸.

البته او را درهم شکنم و هر دشمنی از دشمنان من که با علی مقاتله کند البته او را بگریزانم و هلاک گردانم. یا محمد! من بر دلهای بندگان خود مطّلع گردیدم و علی را خیرخواه‌ترین خلق یافتم برای تو و مطیعترین ایشان یافتم تو را پس او را بگیر برادر و وصی و خلیفهٔ خود و به او تزویج نما دختر خود را بدرستی که خواهم بخشید به ایشان دو پسر طیّب طاهر پاکیزه پرهیزکار نیکوکردار. به‌ذات خود قسم می‌خورم و بر خود واجب گردانیدم که هرکه از خلق من دوست دارد علی و زوجهٔ او را فاطمه و امامان از فرزندان ایشان را البته علم او را بلند گردانم بسوی قائمهٔ عرش خود و بهشت خود و درآورم او را به میان ساحت کرامت خود و آب دهم او را از حظیرهٔ قدس خود. و هرکه با ایشان دشمن باشد یا از طریق ولایت ایشان عدول نماید البته محبت خود را از او سلب نمایم و از ساحت قرب خود او را دور گردانم و عذاب و لعنت خود را بر او مضاعف نمایم. ای محمد! بدرستی که توئی رسول من بسوی جمیع خلق من و علی است ولیّ من و امیر مؤمنان و بر این اعتقاد گرفته‌ام پیمان ملائکه و پیغمبران و جمیع خلق خود را در وقتی که ایشان ارواح بودند پیش از آنکه خلقی در آسمان و زمین بیافرینم برای محبتی که دارم به تو و به علی و به فرزندان شما و به دوستان شما که شیعیان شما باشند و شیعیان شما را از طینت شما آفریده‌ام.

پس عرض کردم: ای اله من و سید من! چنان کن که امّت من همه بر اعتقاد به امامت او متفق گردند.

فرمود: یا محمد! او ممتحن است و دیگران به او ممتحن‌اند و به او امتحان می‌کنم جمیع بندگان خود را در آسمان و زمین تا آنکه کامل گردانم ثواب آنها را که اطاعت من بنمایند در حقّ شما و فرو فرستم عذاب و لعنت خود را بر هرکه مخالفت و عصیان من کند در حقّ شما و به شما جدا می‌کنم خبیث را از طیّب. یا محمد! بعزت و جلال خود سوگند یاد می‌کنم که اگر تو نبودی آدم را خلق نمی‌کردم و اگر علی نمی‌بود بهشت را نمی‌آفریدم زیرا که به شما جزا می‌دهم بندگان خود را در روز معاد به ثواب و عقاب و به علی و به امامان از فرزندان او انتقام می‌کشم از دشمنان خود در دار دنیا. پس بازگشت همه بسوی من است

در روز جزا پس تو را و علی را حاکم می‌گردانم در بهشت و دوزخ خود. پس داخل بهشت نمی‌گردد دشمن شما و داخل جهنم نمی‌شود دوست شما، و قسم به ذات مقدس خود خورده‌ام که چنین کنم.

پس برگشتم و از هر حجابی از حجابهای پروردگار خود که بیرون می‌آمدم از عقب خود ندا می‌شنیدم که: «یا محمد! دوست دار علی را»، «یا محمد! گرامی دار علی را»، «یا محمد! مقدّم دار علی را»، «یا محمد! خلیفه گردان علی را»، «یا محمد! وصی گردان علی را»، «یا محمد! برادر خود گردان علی را»، «یا محمد! دوست دار هر که را دوست دارد علی را»، «یا محمد! تو را وصیت می‌کنم در حقّ علی و شیعیان او وصیت خیر»؛ و چون به ملائکه رسیدم مرا در آسمانها تهنیت می‌گفتند که: گوارا باد تو را یا رسول الله کرامت خدا برای تو و برای علی[1].

و به سند معتبر از امام رضا ﷺ روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ فرمود: چون داخل بهشت شدم در آن درختی دیدم که بار آن درخت حلّه‌ها و زیورها بود و در میان آن حوریان بودند و در زیر آن اسبان ابلق بودند و در بالای آن درخت رضا و خشنودی حق تعالی بود. گفتم: ای جبرئیل! برای کیست این درخت؟ گفت: برای پسر عمّ توست امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب، چون حق تعالی امر کند که مردم را داخل بهشت نمایند شیعیان علی را به نزد این درخت بیاورند و از این حلّه‌ها و زیورها بپوشانند و بر اسبان ابلق سوار شوند و منادی ندا کند: اینها شیعیان علی‌اند صبر کردند در دنیا بر آزارها و امروز بهره‌مند شدند به این عطاها[2].

و به سند دیگر از رسول خدا ﷺ روایت کرده است که آن حضرت فرمود: چون مرا به آسمان بردند به قصری رسیدم از مروارید که پروانه‌های آن قصر از طلای درخشنده بود، پس حق تعالی وحی فرمود بسوی من که این قصر از علی بن ابی‌طالب است[3].

---

۱. الیقین ۴۲۵، که صدر روایت در آنجا ذکر نشده است.

۲. الیقین ۲۵۱؛ مناقب خوارزمی ۳۳.

۳. الیقین ۴۷۰. و نیز رجوع شود به کفایة الطالب ۱۹۰.

و عیاشی به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که: شبی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در ابطح بود ناگاه جبرئیل براق را برای آن حضرت از آسمان فرود آورد و بر آن هزار هزار محفّه[۱] از نور بسته بودند، چون براق را نزدیک آورد که حضرت سوار شود براق امتناع نمود، جبرئیل طپانچه‌ای بر آن زد که عرق از آن ریخت و گفت: ساکت شو که محمد است، پس براق پرواز کرد بسوی سدرة المنتهی[۲] و از آنجا بسوی آسمان، و چون به آسمان اول رسیدند از صدای بال براق و غلبهٔ انوار آن زینت سبع طباق ملائکه از درهای آسمان پرواز کردند و به اطراف آسمان گریختند پس جبرئیل گفت: «الله اکبر الله اکبر»، پس ملائکه گفتند: بندهٔ مخلوق خداست، و به نزد جبرئیل آمدند و از او پرسیدند: این کیست؟ گفت: محمد است، پس ملائکه بر او سلام کردند و براق بسوی آسمان دوم پرواز کرد، باز ملائکه پرواز کرده گریختند، پس جبرئیل گفت: «اشهد ان لا اله الاّ الله اشهد ان لا اله الاّ الله»، پس ملائکه گفتند: بندهٔ مخلوق خداست و به نزد جبرئیل آمدند و احوال آن حضرت را پرسیدند، چون آن حضرت را شناختند بر او سلام کردند؛ و همچنین به هر آسمانی می‌رسیدند جبرئیل یک فصل اذان را می‌گفت، و چون به آسمان هفتم رسیدند اذان را تمام کرد و در آنجا حضرت رسول صلی الله علیه و آله پیشنمازی ملائکه و انبیاء علیهم السلام کرد، پس جبرئیل آن حضرت را به مکانی برد و گفت: بالا رو که من زیاده از این بالا نمی‌توانم آمد، پس حق تعالی آن حضرت را در فضای بی‌انتهای قرب خود بالا برد آنچه خواست و درهای علم و معرفت و فیض بر او گشود آنچه خواست، پس خطاب نمود به او که: یا محمد! که را برای امّت خود انتخاب کرده‌ای بعد از خود؟ عرض کرد: خدا بهتر می‌داند، حق تعالی فرمود: علی امیر مؤمنان است[۳].

و علی بن ابراهیم به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است که فرمود: چون داخل بهشت شدم و در بهشت درخت طوبی را دیدم که اصلش در خانهٔ علی بود

---

۱. محفّه: تختی است شبیه به هودج.

۲. در مصدر عبارت «بسوی سدرة المنتهی» ذکر نشده است.

۳. تفسیر عیاشی ۱/ ۱۵۹.

و هیچ قصر و منزلی در بهشت نبود مگر شاخی از آن درخت در آن بـود و در بـالای آن درخت سبدها بود که در آن سبدها حلّه‌ها بود از سندس و استبرق بهشت برای هر مؤمنی هزار هزار سبد بود که در هر سبدی صد هزار حلّه بود به رنگهای مختلف که هیچ حلّه به حلّهٔ دیگر شباهت نداشت و اینها جامه‌های اهل بهشت است، و سایهٔ آن درخت که ظـلّ ممدود است چندان کشیده بود که اگر سواری صـد سـال مـی‌تاخت از سـایهٔ آن بـه‌در نمی‌توانست رفت، و در پائین آن درخت طعامها و میوه‌های اهل بهشت بود که در قصرها و منازل ایشان آویخته بود، و در هر شاخی صد رنگ بود از میوه‌ها که در دنیا شبیه آنها را دیده‌اید و از آنچه شبیه آنها را ندیده‌اید و از آنچه مانند آن را شنیده‌اید و از آنچه مانند آن را نشنیده‌اید، و هرچه از آن می‌چیدند به جای آن دیگری می‌رویید چنانکه حـق تـعالی فرموده است ﴿لا مَقْطُوعَةٍ وَلا مَمْنُوعَةٍ﴾[1]، و در زیر آن درخت نـهری است کـه از آن نهرهای چهارگونه منشعب می‌شود: نهرهای آب صافی، نهرهای شیر، نهرهای شـراب، نهرهای عسل مصفّا[2].

و ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که حضرت رسول ﷺ فرمود: در شب معراج به آسمان رفتم از عرق من به زمین ریخت و از آن گل سرخ روئید و آن گل به دریا افتاد پس ماهی خواست آن را بگیرد و دعموص هم خواست آن را بگـیرد ـ و دعـموص کرمی است که سر پهنی دارد و دم باریکی و در میان آب وگِل بهم رسد ـ پس حق تعالی ملکی را فرستاد که میان ایشان حکم کرد که نصف آن از مـاهی بـاشد و نـصف دیگـر از دعموص، و به آن سبب پره‌های سبزی که بر دور برگهای گُل می‌باشد نیمی به شکـل دم ماهی‌است و نیمی به‌شکل دم دعموص‌است زیراکه به هر گُلی پنج پر احاطه کرده‌است و دو پر آنها از هر دو طرف پره‌های ریزه دارد و دو پر آن مانند دم دعموص باریکند و از هیچ طرف پری ندارد و یکی از یک طرف پر دارد و از یک طرف پر ندارد پس نیمش به ماهی

---

۱. سورهٔ واقعه: ۳۳.

۲. تفسیر قمی ۲ / ۳۳۶ـ۳۳۷.

می‌ماند و نیمش به دعموص[۱]، و در اشعار عجم نیز این مضمون را بسته‌اند.

و ابن شهرآشوب روایت کرده است که: در شبی که حضرت رسول ﷺ به معراج رفت حضرت ابوطالب آن حضرت را در جای خود نیافت و بسیار از پی آن حضرت گردید پس بنی‌هاشم را جمع کرد و فرمود: مهیّا شوید که اگر تا صبح محمد را نیابم شمشیر می‌کشم و دشمنان آن حضرت هرکه را بیابم هلاک می‌کنم؛ در این تشویش و اضطراب بود تا آنکه حضرت از آسمان فرود آمد در خانهٔ امّ‌هانی خواهر امیر المؤمنین ؑ، چون ابوطالب آن حضرت را دید شاد شد و دست او را گرفته بسوی مسجد الحرام آورد با گروه بنی‌هاشم پس شمشیر خود را بیرون آورد و بنی‌هاشم را فرمود شمشیرهای خود را بیرون آوردند، خطاب کرد به کفار قریش که: بخدا سوگند اگر امشب او را نمی‌دیدم یکی از شما را زنده نمی‌گذاشتم[۲].

و ایضاً روایت کرده است که: حضرت رسول ﷺ شب شنبه هفدهم ماه مبارک رمضان شش ماه قبل از هجرت بسوی مدینه در خانهٔ امّ‌هانی یا خانهٔ خدیجه یا شعب ابی‌طالب یا مسجد الحرام بود، علی اختلاف الروایات، و به روایت دیگر: در ماه ربیع الاول دو سال بعد از بعثت؛ پس اسرافیل و میکائیل حاضر شدند و با هریک هفتاد هزار ملک همراه بودند و بر آن حضرت سلام کردند و آن حضرت را بشارتها دادند و با ایشان دابّه‌ای بود که رویش مانند روی آدمی بود و پاهایش مانند پاهای شتر و یالش مانند یال اسب و دمش مانند دم گاو و دو بال در ران خود داشت و لجامی از یاقوت سرخ بر سرش بود، و چون حضرت بر آن سوار شد پرواز کرد و از آسمان به آسمان می‌رفت و ملائکه بر آن حضرت سلام می‌کردند و او را بشارتها می‌دادند و انبیاء را در آسمانها می‌دید و از ایشان بشارتها می‌شنید تا از آسمانها درگذشت و به حجابهای نور رسید، پس شنید که ملائکهٔ حجب سورهٔ نور تلاوت می‌کردند، چون به کرسی رسید شنید که خازنان کرسی

---

۱. علل الشرایع ۱ /۶۰.
۲. مناقب ابن شهرآشوب ۱ /۲۳۰.

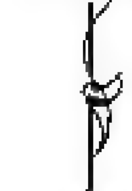
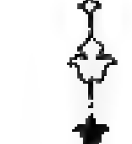
آیة الکرسی تلاوت می‌کردند، چون به عرش رسید شنید که حاملان عرش «حمٓ مؤمن» تلاوت می‌کردند و در آنجا هزار مرتبه به او ندا رسید که: نزدیک بیا و در هر مرتبه یک حاجت بزرگ آن حضرت را روا می‌کرد تا آنکه به مرتبهٔ «قابَ قَوْسَیْنِ أَوْ أَدْنیٰ» رسید پس ندای حق تعالی به او رسید که: هر حاجت خواهی بطلب، حضرت عرض کرد: پروردگارا! ابراهیم را خلیل خود گردانیدی و موسی را کلیم خود گردانیدی و سلیمان را ملک عظیم بخشیدی، به من چه کرامت عطا می‌فرمائی؟ حق تعالی ندا فرمود: اگر ابراهیم را خلیل خود گردانیدم تو را حبیب خود گردانیدم، و اگر با موسی در کوه طور سخن گفتم با تو در بساط نور سخن گفتم، و سلیمان را ملک فانی دادم و تو را ملک باقی آخرت بخشیدم و بهشت را در بسته عطا کردم و تو را شفاعت کبریٰ کرامت کردم[1].

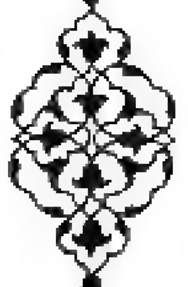
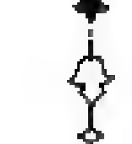
مؤلف گوید: سایر احادیث معراج در ابواب آتیهٔ این مجلد و سایر مجلدات مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و ذکر آنها در اینجا موجب تکرار می‌گردد.

---

۱. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۲۲۸ ـ ۲۳۰.



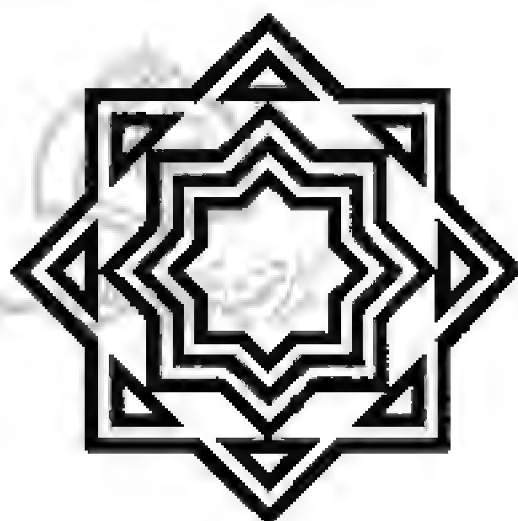



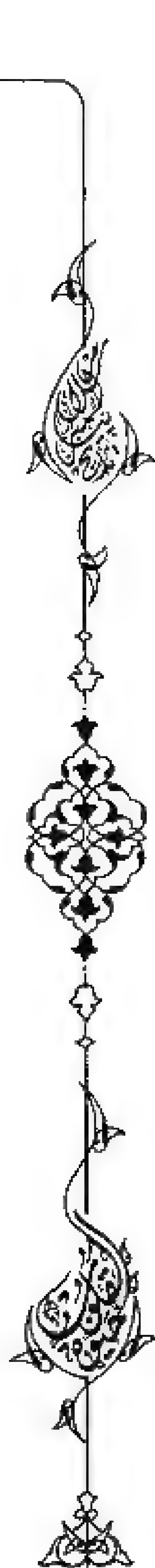




باب بیست و پنجم



در بیان هجرت حبشه است

شیخ طبرسی و علی بن ابراهیم و دیگران روایت کرده‌اند که: چون دعوت حضرت رسول ﷺ قوی شد و جمعی به دین آن حضرت درآمدند کفار قریش با یکدیگر اتفاق نمودند که آنها را که مسلمان شده‌اند تعذیبها و شکنجه‌ها و آزارها برسانند شاید که از دین آن حضرت برگردند، پس هر قبیله‌ای متوجه اذیت مسلمانانی که در میان ایشان بودند، شدند؛ و چون آن حضرت از جانب خدا به جهاد کافران هنوز مأمور نگردیده بود در سال پنجم بعثت به امر الهی جمعی از مسلمانان را مرخص فرمود که به جانب حبشه هجرت نمایند و فرمود: پادشاه حبشه که او را نجاشی می‌گویند و اصحمه نام دارد پادشاه شایسته‌ای است و ستم نمی‌کند و راضی به ستم نمی‌شود بروید و در پناه او باشید تا حق تعالی مسلمانان را فرجی کرامت فرماید.

و در هجرت ایشان مصلحتها بود که باعث اسلام نجاشی و جمعی از اهل حبشه شد و اسلام او موجب قوّت مسلمانان گردید، پس یازده مرد و چهار زن خفیه از اهل مکه گریختند و به جانب حبشه روان شدند، و از جملهٔ آنها بودند: عثمان و رقیه دختر حضرت رسول ﷺ که زن او بود، زبیر، عبدالله بن مسعود، عبدالرحمن بن عوف، ابوحذیفه و سهله زن او، مصعب بن عمیر، ابوسلمة بن عبدالاسد و زن او امّ‌سلمه دختر ابی‌امیه، عثمان بن مظعون، عامر بن ربیعه و زن او لیلی دختر ابی‌خیثمه، حاطب بن عمرو، سهیل بن بیضاء[1]؛ و ایشان یک‌یک خفیه رفتند و چون به کنار دریا رسیدند و کشتی از تجّار حاضر بود سوار شدند و به جانب حبشه روانه گردیدند، چون کفار قریش از رفتن ایشان مطّلع

---

۱. در مجمع البیان ۲/ ۲۲۳ «سهل بن بیضاء» آمده است.

شدند از عقب ایشان رفتند و به ایشان نرسیدند.

پس ایشان در ملک نجاشی ماه شعبان و رمضان ماندند و در ماه شوال برگشتند و هریک به امان یکی از اهل مکه داخل مکه شدند بغیر ابن مسعود که او بزودی معاودت نمود بسوی حبشه؛ به سبب این هجرت شدت اهل مکه بر مسلمانان زیاده شد و در آزار و اضرار ایشان مبالغهٔ بسیار کردند. بار دیگر حضرت ایشان را به امر الهی مرخص فرمود که بسوی حبشه هجرت کردند و در این مرتبه حضرت جعفر بن ابی‌طالب با هفتاد و دو نفر از مسلمانان (به روایت علی بن ابراهیم)[1] متوجه حبشه شدند ـ و دیگران گفته‌اند مجموع آنها که بسوی حبشه هجرت کردند هشتاد و دو نفر بودند از مردان بغیر اطفال و زنان[2]؛ و به روایتی: یازده زن با ایشان رفتند[3] ـ و در این مرتبه کفار قریش عمرو بن العاص و عمارة بن الولید را با تحف و هدایا به نزد نجاشی فرستادند که ایشان را برگردانند، و میان عمرو و عماره عداوتی بود قریش میان ایشان اصلاح کردند و ایشان را به اتفاق فرستادند، و عماره جوان بسیار خوشرونی بود و عمرو بن العاص زن خود را برداشته بود، چون به کشتی سوار شدند شراب خوردند و عماره به عمرو گفت: زن خود را بگو که مرا ببوسد، عمرو گفت: چون تواند بود که زن من تو را ببوسد؟! چون عمرو مست شد و بر سر کشتی نشسته بود عماره دستی بر او زد و او را به دریا افکند، عمرو به سر کشتی چسبید و او را بیرون آوردند و به این سبب عداوت میان ایشان محکم شد. و چون به خدمت نجاشی رسیدند او را سجده کردند و هدایای خود را گذرانیدند و به او عرض کردند که: گروهی از ما مخالفت ما کرده‌اند در دین ما و خدایان ما را دشنام می‌دهند و از ما گریخته بسوی تو آمده‌اند می‌خواهیم ایشان را به ما رد کنید. پس نجاشی فرستاد و جعفر را طلبید.

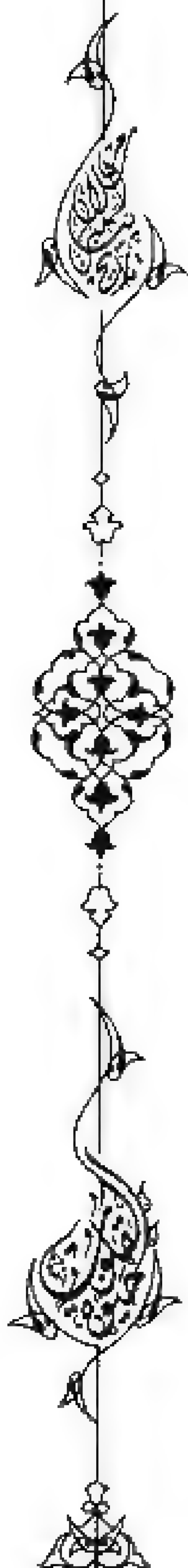
ابن مسعود گفت: چون به نزد نجاشی می‌رفتیم جعفر گفت: شما سخن مگوئید و مکالمهٔ با پادشاه را به من بگذارید، چون داخل مجلس شدیم امرای نجاشی گفتند:

---

۱. در تفسیر قمی ۱ / ۱۷۶ «هفتاد نفر» آمده است.

۲. مجمع البیان ۲ / ۲۳۳.

۳. بحار الانوار ۱۸ / ۴۲۲ به نقل از المنتقی فی مولود المصطفی.



پادشاه را سجده کنید، جعفر فرمود: ما غیر خدا را سجده نمی‌کنیم.

چون نجاشی رسالت قریش را نقل کرد جعفر فرمود: از ایشان بپرس که آیا ما بندهٔ ایشانیم؟ عمرو گفت: نه بلکه آزادان و بزرگوارانید.

جعفر فرمود: بپرس آیا از ما قرضی طلب دارند؟ عمرو گفت: نه از شما طلبی نداریم.

جعفر فرمود: بپرس آیا از ما خونی طلب دارند؟ عمرو گفت: نه.

جعفر فرمود: پس چه می‌خواهید از ما؟ آزار ما بسیار کردید ما از بلاد شما بیرون آمدیم؛ عمرو گفت: ای پادشاه! ایشان مخالفت ما می‌کنند در دین ما و خدایان ما را دشنام می‌دهند و جوانان ما را از دین برمی‌گردانند و جماعت ما را پراکنده می‌کنند، ایشان را به ما بده تا امر ما مجتمع گردد.

جعفر فرمود: ای پادشاه! سبب مخالفت ما با ایشان آن است که حق تعالی پیغمبری در میان ما فرستاده است که ما را امر می‌کند از برای خدا شریکی قرار ندهیم و بغیر خداوند یکتا را نپرستیم و قمار نبازیم و ما را امر می‌کند به کردن نماز و دادن زکات و عدالت و احسان و نیکی با خویشان و نهی می‌کند ما را از بدیها و ظلم و ستم و ریختن خون مردم به ناحق و از زنا و ربا و خوردن مردار و خون، و آن پیغمبر همان است که عیسی علیه السلام بشارت داد به آمدن او و نام او احمد صلی الله علیه و آله است.

نجاشی گفت: حق تعالی عیسی را نیز به همین طریقه فرستاده بود؛ و نجاشی را گفتار جعفر بسیار خوش آمد.

پس عمرو گفت: ای پادشاه! اینها مخالفت تو می‌نمایند در امر عیسی.

نجاشی به جعفر گفت: چه می‌گوید پیغمبر شما در باب عیسی؟

جعفر فرمود: می‌گوید در حقّ عیسی آنچه خدا در حقّ او فرموده است، می‌گوید: روح خدا و کلمه‌ای است که او را بیرون آورده است از دختری که مردان بر او دست نگذاشته‌اند.

پس نجاشی رو به علمای خود کرد و گفت: زیاده از این در باب عیسی نمی‌توان گفت؛ پس نجاشی به جعفر گفت: آیا در خاطر داری چیزی از آنها که پیغمبر تو از جانب خدا

آورده است؟

جعفر گفت: بلی؛ و شروع کرد به خواندنِ سورهٔ مریم تا به اینجا رسید که می‌فرماید ﴿وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطْ عَلَيْكِ رُطَباً جَنِيّاً ۞ فَكُلِي وَاشْرَبِي وَقَرِّي عَيْناً﴾[1] پس نجاشی و جمیع علمای نصاریٰ که در مجلس او بودند همه به گریه افتادند و بسیار گریستند. نجاشی گفت: مرحبا به شما و به آن که شما از پیش او آمده‌اید و گواهی می‌دهم که او پیغمبر خداست و اوست آن که عیسی بن مریم به او بشارت داده است. و اگر پادشاهی مرا مانع نبود هرآینه می‌آمدم و کفش او را برمی‌داشتم، بروید که شما ایمنید و کسی را بر شما دستی نیست؛ و امر کرد که برای ایشان طعام و جامه و مایحتاج ایشان را بدهند.

پس عمرو بن العاص گفت: ای پادشاه! این مخالف دین ماست، او را به ما بده.

نجاشی دستی بر روی او زد و گفت: ساکت شو بخدا سوگند که اگر بد او را بگوئی تو را به قتل می‌رسانم؛ و حکم کرد که هدیه‌های او را به او رد کردند، و آن ملعون از مجلس نجاشی بیرون آمد و خون از رویش می‌ریخت و گفت: هرگاه تو چنین می‌گوئی دیگر ما بد او را نخواهیم گفت.

و بر بالای سر نجاشی کنیزی ایستاده بود و او را باد می‌زد، چون نظر آن کنیز بر عماره افتاد عاشق عماره شد و عمرو این معنی را دریافت، چون به خانه برگشتند برای کینه و ریا که از عماره در سینه داشت به او گفت: کنیز نجاشی خاطر تو بسیار بهم رسانید کسی به نزد او فرست و او را بسوی خود راغب گردان؛ عماره از غایت حماقت فریب آن ملعون را خورد و کسی به نزد آن کنیز فرستاد و کنیز او را اجابت کرد، پس عمرو گفت: پیغام بفرست برای او که از بوی خوش پادشاه قدری برای تو بفرستد، چون کنیز بوی خوش را فرستاد عمرو برای تدارک کینهٔ قدیم آن بوی خوش را از آن احمق لئیم گرفت و به نزد نجاشی برد و گفت: رعایت حرمت پادشاه و اطاعت او بر ما واجب است و باید که چون داخل بلاد او

---

۱. سورهٔ مریم: ۲۵ و ۲۶.

شده‌ایم و در امان او داخل شده‌ایم با او در مقام غش و فریب و خیانت نباشیم. آن رفیق من با کنیز پادشاه مراسله نمود و او را فریب داد و کنیز از بوی خوش پادشاه برای او فرستاده است و بر من لازم شد که به عرض پادشاه برسانم؛ و بوی خوش را بیرون آورد و به نزد نجاشی گذاشت. نجاشی چون بوی خوش را دید و این قصه را شنید بسیار در غضب شد و اول اراده کرد عماره را به قتل رساند بعد از آن گفت: چون به امان داخل بلاد من شده‌اند کشتن ایشان جایز نیست؛ پس ساحران راکه در خدمت او بودند طلبید و گفت: می‌خواهم او را به بلائی مبتلا کنید که از کشتن بدتر باشد. ساحران او را گرفتند و زیبق در ذکرش دمیدند و او دیوانه شد و به صحرا دوید و با وحشیان صحرا می‌بود و از آدمیان می‌گریخت و به ایشان انس نمی‌گرفت و بعد از آن قریش جمعی را به طلب او فرستادند و بر سر آبی در کمین او نشستند، وچون با وحشیان به سر آب آمد او را گرفتند و او در دست ایشان فریاد و اضطراب کرد تا مُرد.

وچون عمرو از برگردانیدن مهاجران ناامید شد به نزد قریش برگشت و واقعه را نقل کرد.

و پیوسته جعفر و اصحابش با نهایت کرامت و عزت نزد نجاشی بودند تا حضرت رسول ﷺ هجرت نمود بسوی مدینه و با قریش صلح کرد، پس جعفر با اصحاب متوجه مدینه شدند و در روز فتح خیبر به خدمت رسول خدا ﷺ رسید.

و در حبشه از اسماء بنت عمیس عبدالله بن جعفر متولد شد و در اوانی که جعفر در حبشه بود نجاشی را پسری بهم رسید و او را محمد نام کرد[۱].

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: امّ‌حبیب دختر ابوسفیان زن عبدالله بن جحش بود و عبدالله در حبشه مرد، پس حضرت رسول ﷺ به نزد نجاشی فرستاد که او را برای آن حضرت خطبه نماید و نجاشی خطبه کرد و چهارصد اشرفی مهر او کرد و از جانب آن

---

۱. رجوع شود به مجمع البیان ۲ / ۲۳۳ و اعلام الوری ۴۳ و تفسیر قمی ۱ / ۱۷۶ و قصص الانبیاء راوندی ۳۲۲ وسیرة ابن اسحاق ۱۶۷ ـ ۱۶۹ و الاغانی ۹ / ۶۹.

حضرت به او داد و جامه‌ها و بوی خوش بسیار برای او فرستاد و تهیهٔ سفر او نمود و او را به خدمت آن حضرت فرستاد، و ماریهٔ قبطیه مادر ابراهیم را نیز با جامه‌ها و بوی خوش بسیار و اسبی و سی نفر از علمای نصاریٰ به خدمت آن حضرت فرستاد که اطوار آن حضرت را از سخن گفتن و نشستن و برخاستن و خوردن و آشامیدن و نماز کردن و سایر احوال مشاهده نمایند؛ چون به مدینه آمدند حضرت ایشان را به اسلام دعوت نمود و بر ایشان خواند این آیات را ﴿إِذْ قالَ اللهُ يا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ اذْكُرْ نِعْمَتِي عَلَيْكَ وَعَلىٰ وَالِدَتِكَ﴾ تا ﴿فَقالَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ إِنْ هٰذا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ﴾[1] چون این آیه را شنیدند گریستند و ایمان آورده بسوی نجاشی برگشتند و اطوار پسندیدهٔ آن حضرت را به او نقل کردند و آیات را بر او خواندند، نجاشی و علمای نصاریٰ که در مجلس او حاضر بودند همه گریستند و نجاشی مسلمان شد و اسلام خود را به اهل حبشه اظهار نکرد و ترسید که او را بکشند و به قصد ملازمت حضرت از حبشه بیرون آمد و چون به دریا نشست فوت شد، و حق تعالیٰ این آیات را در بیان قصهٔ او فرمود ﴿لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَداوَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا﴾ یعنی: «هرآینه می‌یابی سخت‌ترین مردم را از روی دشمنی با ایشان که ایمان آورده‌اند یهود را و آنان که شرک به خدا آورده‌اند» ﴿وَلَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قالُوا إِنَّا نَصارىٰ﴾[2] یعنی: «و البته می‌یابی نزدیکترین مردمان از جهت مودت و دوستی مر آن کسانی را که ایمان آورده‌اند آنان که می‌گویند که ما ترسایانیم»، ﴿ذٰلِكَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قِسِّيسِينَ وَرُهْباناً وَأَنَّهُمْ لا يَسْتَكْبِرُونَ﴾[3] یعنی: «قرب مودت ایشان به سبب آن است که بعضی از ایشان دانایان راستگو و عابدان صومعه نشین‌اند و به سبب آنکه تکبر و گردنکشی نمی‌کنند از قبول حق»، ﴿وَإِذا سَمِعُوا ما أُنْزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرىٰ أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ﴾[4] «و چون می‌شنوند آنچه

---

۱. سورهٔ مائده: ۱۱۰.
۲. سورهٔ مائده: ۸۲.
۳. سورهٔ مائده: ۸۲.
۴. سورهٔ مائده: ۸۳.

فرو فرستاده شده است بسوی رسول می‌بینی چشمهای ایشان را که مـی‌ریزد اشک را از آنچه شناختند از سخن راست»، ﴿يَقُولُونَ رَبَّنَا آمَنَّا فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ﴾[۱] «می‌گویند: ای پروردگار ما! ایمان آوردیم به این کلام و به پیغمبری که این کـلام را آورده است پس بنویس ما را از جملهٔ گواهان» تا آخر آیاتی که در مـدح و مـثوبات ایشـان نـازل شـده است[۲].

و کلینی و شیخ طوسی و دیگران به سـندهای مـعتبر از حـضرت صـادق علیه السلام روایت کرده‌اند که: نجاشی پادشاه حبشه روزی فرستاد و جعفر طیار و اصحاب او را طلبید، چون بر او داخل شدند دیدند که از تخت سلطنت فرود آمـده و بـر روی خـاک نشسـته است و جامه‌های کهنه پوشیده است؛ جعفر گفت: چون او را بر این حال دیدیم ترسیدیم، چون تغییر حال ما را دید گفت: سپاس می‌گویم و شکر می‌کنم خداوندی را که محمد را نصرت داد و دیدهٔ مرا به نصرت او شاد گردانید، می‌خواهید شما را بشارت دهم؟ گفتم: بـلی ای پادشاه، گفت: در این ساعت جاسوسی از جواسیس من آمد و خبر آورد که حق تـعالی نصرت داده است پیغمبر خود محمد صلی الله علیه و آله را و بسیاری از دشـمنان او را هـلاک نـموده است، فلان و فلان کشته شده‌اند و فلان و فلان اسیر شده‌اند، و ملاقات ایشان با دشمنان در وادیی واقع شده است که آن را «بدر» می‌گویند. گویا مـی‌بینم آن وادی را کـه در آنـجا گوسفند می‌چرانیدم برای آقای خود که مردی بود از بنی‌ضمره.

پس جعفر گفت: ای پادشاه شایسته! چـرا بـر خـاک نشسـته‌ای و جـامه‌های کـهنه پوشیده‌ای؟ گفت: ای جعفر! ما در انجیل خوانده‌ایم که از حقوق لازمهٔ خدا بر بندگان آن است که هرگاه خدا نعمتی تازه بر ایشان بفرستد ایشان شکر تازه‌ای بعمل آورند، و باز در انجیل خوانده‌ایم که هیچ شکر از برای خدا بهتر از تواضع و فروتنی نیست، لهذا برای شکر نعمت فتح رسول خدا صلی الله علیه و آله فروتنی و تواضع کرده‌ام نزد حق تعالی.

---

۱. سورهٔ مائده: ۸۳.

۲. تفسیر قمی ۱ / ۱۷۹.

چون حضرت رسول ﷺ این را شنید به اصحاب خود فرمود: بدرستی که تصدّق مال صاحبش را زیاد می‌گرداند پس تصدّق کنید تا جناب اقدس الهی شما را رحمت کند؛ و تواضع موجب زیادتی رفعت و بلندی مرتبه می‌گردد پس تواضع کنید تا جناب اقدس الهی شما را بلند گرداند؛ و عفو کردن موجب زیادتی عزت می‌گردد پس عفو کنید و از بدیهای مردم درگذرید تا خدا شما را عزیز گرداند[1].

شیخ طبرسی و قطب راوندی و دیگران روایت کرده‌اند که: حضرت رسول ﷺ نامه‌ای نوشت بسوی نجاشی در باب جعفر و اصحاب او و با عمرو بن امیّهٔ ضمری فرستاد و مضمون نامه این بود: «بسم الله الرحمن الرحیم، نامه‌ای است از محمد رسول خدا بسوی نجاشی پادشاه حبشه، سلام بر تو باد، حمد می‌کنم خداوند ملک قدوس مؤمن مهیمن را وگواهی می‌دهم که عیسی پسر مریم روح خدا وکلمهٔ اوست که القا کرد آن روح برگزیده و آفریدهٔ خود را بسوی مریم دختری که از مردان کناره کرده بود و طیّب و مطهر بود و فرج او را از زنا و مقاربت مردان حفظ کرده بود پس حامله شد به عیسی پس او از دمیدن روح القدس آفریده شد و خدا روح برگزیدهٔ خود را در او دمید چنانکه آدم را به قدرت خود از گِل آفرید و روح برگزیدهٔ خود را در او دمید، و تو را دعوت می‌کنم بسوی خداوند یگانه که شریک ندارد.وبه آنکه دوستی کنی با مردم بر طاعت خدا و مرا متابعت نمائی و ایمان آوری به من و به آنچه بسوی من آمده است، بدرستی که من پیغمبر و فرستادهٔ خدایم و فرستاده‌ام بسوی تو پسر عمّ خود جعفر بن ابی‌طالب را با گروهی از مسلمانان، چون به نزد تو آیند مهمانداری ایشان بکن و تجبّر را ترک کن و می‌خوانم تو را و لشکر تو را بسوی خدا و تبلیغ رسالت خدا کردم و آنچه شرط خیرخواهی بود گفتم پس نصیحت مرا قبول کنید و سلام خدا بر کسی باد که قبول راه هدایت نماید».

پس نجاشی در جواب نوشت: «بسم الله الرحمن الرحیم، نامه‌ای است بسوی محمد رسول خدا از نجاشی که اصحم پسر ابحر است، سلام بر تو باد ای پیغمبر خدا از جانب

---

۱. کافی ۲ / ۱۲۱؛ امالی شیخ طوسی ۱۴؛ امالی شیخ مفید ۲۳۸.

خدا، و رحمت و برکات بر تو باد از خدائی که بجز او خداوندی نیست و مرا بسوی اسلام هدایت نمود، و بتحقیق که به من رسید نامهٔ تو یا رسول الله و آنچه در آن نامه ذکر کرده بودی از امر عیسی، سوگند می‌خورم پروردگار آسمان و زمین که عیسی زیاده از آن نیست که تو نوشته بودی، و سایر مضامین نامهٔ کریمهٔ تو را فهمیدم و پسر عمّ تو را و اصحاب تو را گرامی داشتم و شهادت می‌دهم که توئی رسول خدا راستگو و تصدیق کرده شده و به تو ایمان آوردم و با پسر عمّت بیعت کردم و بدست او مسلمان شدم برای پروردگار عالمیان، و فرستادم بسوی تو یا رسول الله اریحا پسر خود را و من ندارم مگر اختیار خود را اگر می‌فرمائی به خدمت می‌آیم وگواهی می‌دهم که فرموده‌های تو همه حق است»، پس به خدمت حضرت رسول هدایا فرستاد و ماریهٔ قبطیه مادر ابراهیم را فرستاد و جمعی را فرستاد که به آن حضرت ایمان آوردند و برگشتند[1].

و روایت کرده‌اند که: حضرت ابوطالب نامه‌ای به نجاشی نوشت در باب تحریص و ترغیب او بر یاری حضرت رسول ﷺ و در آن نامه شعری چند نوشت که مضمون آنها این است: «بدان ای پادشاه حبشه که محمد پیغمبر است مانند موسی و مسیح پسر مریم، و هدایت از جانب خدا آورده است چنانکه آنها آورده‌اند، و شما وصف او را در کتابهای خود می‌خوانید به صدق و راستی پس برای خدا شریک قرار مدهید و اسلام بیاورید که راه حق روشن و هویدا است و تاریک و پوشیده نیست»[2].

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام حسن عسکری ؑ روایت کرده است که: چون جبرئیل ؑ خبر وفات نجاشی را برای حضرت رسول ﷺ آورد آن حضرت گریست از روی اندوه و فرمود که: برادر شما اصحمه امروز به رحمت الهی واصل شده؛ پس به قبرستان بقیع بیرون رفت و حق تعالی هر مرتفعی را برای او پست گردانید تا جنازهٔ

---

۱. اعلام الوری ۴۵ ـ ۴۶؛ قصص الانبیاء راوندی ۳۲۴. و نیز رجوع شود به تاریخ طبری ۲/۱۳۱ ـ ۱۳۲ و دلائل النبوة ۲/۳۰۹.

۲. اعلام الوری ۴۵؛ قصص الانبیاء راوندی ۳۲۳.

او را از حبشه دید و با صحابه بر او نماز کرد و هفت تکبیر بر او گفت[1].

و شیخ طبرسی نیز این را روایت کرده است از جابر انصاری و ابن عباس و غیر ایشان و در روایت او مذکور است که چون حضرت بر او نماز کرد منافقان مدینه گفتند که: بر نصرانی حبشی نماز می‌کند که هرگز او را ندیده است، پس حق تعالی برای تکذیب ایشان این آیه را فرستاد که ﴿وَإِنَّ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ لَمَنْ يُؤْمِنُ بِاللهِ وَما أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ وَما أُنْزِلَ إِلَيْهِمْ خاشِعِينَ للهِ﴾[2] تا آخر آیه که مضمونش این است که: «بدرستی که از اهل کتاب کسی هست که ایمان می‌آورد به خدا و به آنچه فرستاده شده است بسوی شما در حالتی که خاشعند از برای خدا و نمی‌فروشند آیات خدا را به مزد کمی که متاع دنیا باشد این جماعت برای ایشان است اجر ایشان نزد پروردگار ایشان بدرستی که خدا بزودی در قیامت حساب خلایق را می‌کند»[3].

مؤلف گوید که: آنچه این روایت بر آن دلالت می‌کند که فوت نجاشی در بلاد حبشه واقع شد اشهر و اظهر است.

و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و دیگران به روایات معتبره روایت کرده‌اند از حضرت صادق عليه السلام که: در روز فتح خیبر حضرت جعفر طیار از حبشه مراجعت نموده به خدمت حضرت رسول صلى الله عليه وآله رسید و حضرت فرمود که: نمی‌دانم به کدامیک شادتر باشم، به فتح خیبر یا به آمدن جعفر؟، و چون جعفر آمد حضرت او را در بر گرفت و اکرام بسیار نمود و فرمود که: آیا می‌خواهی تو را عطائی کنم؟ آیا می‌خواهی تو را بخششی کنم؟ آیا می‌خواهی تو را نوازشی کنم؟ گفت: بلی یا رسول الله؛ و مردم گمان کردند که طلا و نقرهٔ بسیاری از غنائم خیبر به او خواهد داد و گردنها کشیدند که ببینند چه چیز به او می‌بخشد، پس فرمود که: چیزی به تو می‌دهم و عملی به تو تعلیم می‌نمایم که اگر هر روز بکنی از برای تو بهتر باشد از دنیا و آنچه در دنیاست و اگر هر روز یک مرتبه یا ماهی یک

---

۱. خصال ۳۵۹ ـ ۳۶۰؛ عیون اخبار الرضا ۱ / ۲۷۹.
۲. سورهٔ آل عمران: ۱۹۹.
۳. مجمع البیان ۱ / ۵۶۱؛ تفسیر نسائی ۱ / ۳۵۶؛ اسباب النزول ۱۴۳ ـ ۱۴۴.

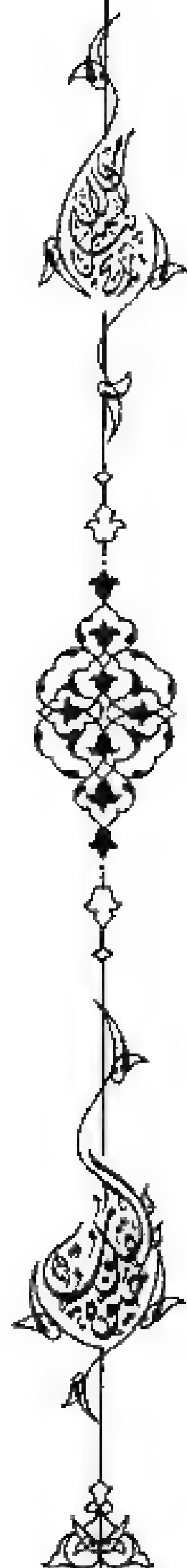
مرتبه یا سالی یک مرتبه بجا آوری هر گناه که در آن میان کرده باشی آمرزیده شود؛ پس نماز جعفر را آن حضرت به او تعلیم کرد[۱].

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: در روز فتح خیبر جعفر با هرکه از اصحاب آن حضرت به حبشه هجرت کرده‌اند آمدند با شصت و دو نفر از اهل حبشه و هشت نفر از اهل شام که یکی از ایشان بحیرای راهب بود، و حضرت سورهٔ یس بر ایشان خواند و ایشان بسیار گریستند و گفتند: چه بسیار شبیه است این سخن به آنچه بر عیسی علیه السلام نازل می‌شد؛ و همه ایمان آوردند و برگشتند[۲].



۱. تهذیب الاحکام ۳ / ۱۸۶؛ بحار الانوار ۸۸ / ۲۰۶ و ۲۰۸. و نیز رجوع شود به کافی ۳ / ۴۶۵ و من لا یحضره الفقیه ۱ / ۵۵۲ و خصال ۴۸۴.

۲. مجمع البیان ۲ / ۲۳۴.

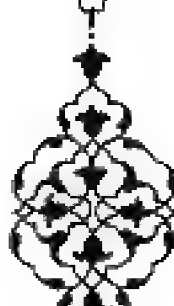

باب بیست و ششم



در بیان دخول شعب ابی‌طالب است و بیرون آمدن از شعب و بیعت کردن انصار، و موت ابوطالب و خدیجه علیهاالسلام و سایر احوال آن حضرت تا ارادهٔ هجرت کردن بسوی مدینه

















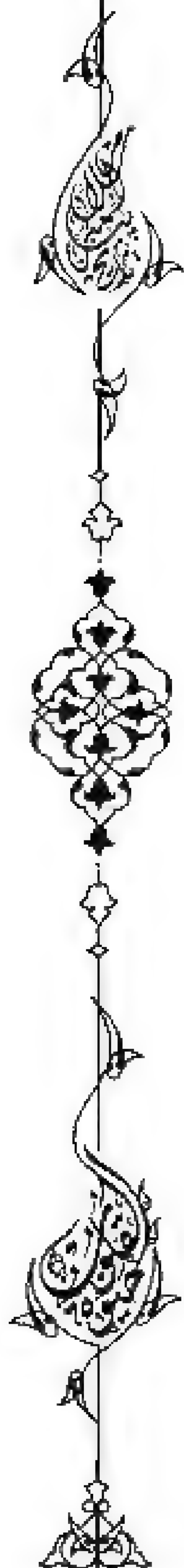










شیخ طبرسی و قطب راوندی و غیر ایشان روایت کرده‌اند که: در سال هشتم نبوت چون کفار قریش و مشرکان مکه اسلام حمزه را دیدند و حمایت نجاشی مهاجران را و اسلام او را شنیدند و شدت حمایت ابوطالب و اکثر بنی‌هاشم آن حضرت را مشاهده کردند و اسلام در قبایل عرب منتشر شد و حقّیت آن حضرت بر اکثر خلق ظاهر شد، از مشاهده و استماع این احوال مضطرب شدند و نائرهٔ حسد و شرک در سینهٔ پر کینهٔ ایشان مشتعل گردیده و در «دار النّدوه» که محلّ مشورت ایشان بود جمع شدند و تدبیر ایشان بر آن قرار یافت که با یکدیگر اتفاق کردند و سوگند خوردند بر عداوت آن حضرت و نامه‌ای در میان خود نوشتند که با بنی‌هاشم طعام نخورند و سخن نگویند و با ایشان خرید و فروش نکنند و دختر به ایشان ندهند و از ایشان دختر نگیرند تا مضطر شوند و آن حضرت را به ایشان بدهند تا بکشند و همه با یکدیگر متفق باشند در عزم کشتن آن حضرت که هرگاه بر او دست بیابند او را به قتل رسانند.

و چون این خبر به حضرت ابوطالب رسید بنی‌هاشم را جمع کرد و همه چهل مرد بودند و به ایشان گفت که: بکعبه و حرم سوگند یاد می‌کنم که اگر از دشمن خاری به پای محمد برود همهٔ شما را هلاک خواهم کرد؛ و حضرت را با سایر بنی‌هاشم به درّه‌ای که آن را «شِعب ابی‌طالب» می‌گفتند برد و اطراف آن درّه را ضبط کرد و در شب و روز پاسبانی آن حضرت می‌نمود، و چون شب می‌شد شمشیر خود را برمی‌داشت در وقتی که آن حضرت می‌خوابید و مانند پروانه بر گرد آن شمع محفل نبوت می‌گردید، و در اول شب آن حضرت را در جائی می‌خوابانید و چون پاسی از شب می‌گذشت آن حضرت را از آنجا به جائی دیگر نقل می‌فرمود و عزیزترین فرزندان خود علی بن ابی‌طالب را

در جای او می‌خوابانید که اگر کسی در اول شب آن حضرت را در آن مکان دیده باشد و قصد ضرری نسبت به او نماید بر اعزّ اولاد او واقع شود و بر او واقع نشود، و هر شب امیرالمؤمنین علیه السلام به طیب خاطر جان خود را فدای آن حضرت می‌نمود، و در تمام شب ابوطالب پاسبانیِ آن جناب می‌نمود و در روز فرزندان خود و فرزندان برادرانش را موکّل گردانیده بود که حراست آن حضرت می‌نمودند تا آنکه کار بر ایشان بسیار تنگ شد و هرکه از عرب داخل مکه می‌شد جرأت نمی‌کرد که به بنی‌هاشم چیزی بفروشد و هرکه چیزی به ایشان می‌فروخت اموال او را غارت می‌کردند، و ابوجهل و عاص بن وائل و نضر بن حارث و عقبة بن ابی‌معیط بر سر راه قوافل می‌رفتند و تجّار را منع می‌کردند از آنکه به بنی‌هاشم آذوقه بفروشند و تهدید می‌کردند ایشان را که: اگر بفروشید، مال شما را غارت خواهیم کرد.

و حضرت خدیجه مال بسیار داشت واکثر آن را صرف آن حضرت و اصحاب آن حضرت کرد در وقتی که در شعب محصور بودند.

و در نامه‌ای که نوشتند جمیع اکابر قریش اتفاق کردند بغیر مطعم بن عدی که گفت: این ستم است و من در این شریک نمی‌شوم؛ و نامه را پیچیدند و مهر چهل نفر از رؤسای قریش را بر آن زدند و در میان کعبه آویختند؛ و ابولهب نیز با ایشان متابعت کرد.

و در هر موسم حج و عمره حضرت رسول صلی الله علیه و آله از شعب بیرون می‌آمد و بر قبایل عرب که به حج آمده بودند می‌گردید و می‌گفت: من از جانب حق تعالی مبعوث شده‌ام به رسالت و شما را به دین خود دعوت می‌کنم. به دین من درآئید و مرا از شرّ اعدا محافظت نمائید و من ضامن بهشت می‌شوم از برای شما. و ابولهب در عقب آن حضرت می‌گردید و می‌گفت: قبول قول او مکنید او پسر برادر من است وکذّاب است و جادوگر است.

پس بر این حال چهار سال در آن درّه ماندند که ایمن نبودند و بیرون نمی‌توانستند آمد مگر در موسم، و در سالی دو موسم بود یکی موسم عمره در رجب و دیگری موسم حج در

ماه ذیحجه، و در هر موسم بنی‌هاشم از درّه بیرون می‌آمدند و خرید و فروش می‌کردند و باز به درّه می‌رفتند و تا موسم دیگر هرچند گرسنگی و احتیاج بر ایشان غالب می‌شد از بیم قریش بیرون نمی‌آمدند.

و قریش به نزد ابوطالب فرستادند که: اگر محمد را به ما بدهی که ما او را بکشیم ما تو را بر خود پادشاه می‌کنیم، ابوطالب قصیدهٔ لامیّه را در جواب ایشان گفت و در آن قصیده مدح بسیار آن حضرت را کرد و اظهار اعتقاد به نبوت آن حضرت نمود و بیان کرد که: تا زنده‌ام دست از یاری او برنمی‌دارم؛ چون آن قصیده را شنیدند از ابوطالب ناامید گردیدند.

و ابوالعاص بن ربیع که داماد حضرت رسول ﷺ بود شتران را بر در شعب می‌آورد که گندم و خرما بر آنها بار کرده بود و صدا می‌زد بر آن شتران که داخل درّه می‌شدند و برمی‌گشت، لهذا حضرت فرمود که: ابوالعاص حقّ دامادی ما را نیکو رعایت کرد؛ تا آنکه شدت بنی‌هاشم به مرتبه‌ای رسید که شبها اکثر اهل مکه را از گریهٔ اطفال ایشان خواب نمی‌برد و اکثر ایشان از آن عهد پشیمان شدند، و چون نامه‌ای نوشته بودند نقض آن نمی‌توانستند کرد، و چون صبح می‌شد نزد کعبه جمع می‌شدند و احوال از یکدیگر می‌پرسیدند بعضی می‌گفتند: دیشب صدای گریهٔ اطفال بنی‌هاشم از گرسنگی ما را نگذاشت که به خواب رویم، و باعث شماتت بعضی از معاندان می‌شد و بعضی از قریش متأثر و نادم می‌شدند[1].

و در تفسیر امام حسن عسکری ﷺ مذکور است که: چون کفار قریش حضرت رسول ﷺ را ملجأ گردانیدند که پناه به شعب ابی‌طالب برد و ایشان بر دهنهٔ شعب جمعی را موکّل کردند که مانع شوند از آنکه کسی به ایشان آذوقه برساند و کار بر اصحاب آن حضرت بسیار تنگ شد و به آن حضرت شکایت کردند از کمی آذوقه، حضرت دعا

---

۱. رجوع شود به اعلام الوری ۴۹ و قصص الانبیاء راوندی ۳۲۷ و سیرهٔ ابن اسحاق ۱۵۶ ـ ۱۶۶ و تاریخ طبری ۱/ ۵۴۹ ـ ۵۵۰ و دلائل النبوة ۲/ ۳۱۱.

کرد تا حق تعالی بهتر از منّ و سلوای بنی‌اسرائیل از برای ایشان فرستاد، و هرچه هریک از ایشان آرزو می‌کرد از انواع طعامها و میوه‌ها و حلاوات و جامه‌ها نزد ایشان حاضر می‌شد، و چون از تنگی درّه دلتنگ شدند و به آن حضرت شکایت کردند حضرت به دستهای مبارک خود اشاره نمود به جانب کوهها که: دور شوید، پس دور شدند تا آنکه صحرائی در آن میان بهم رسید که چشم دو طرفش را نمی‌توانست دید پس به دست خود اشاره نمود و فرمود: بیرون آورید آنچه خدا در شما پنهان کرده است برای محمد و یاوران او از درختها و میوه‌ها وگلها وگیاهها، پس به اعجاز آن حضرت مشاهده کردند که سراسر آن صحرا باغستانها و بوستانها گردید مشتمل بر نهرهای بسیار و درختان میوه‌دار که الوان میوه‌ها از آنها آویخته بود وگیاههای تر و تازه و انواع ریاحین وگلهای خوشاینده که هیچ پادشاهی از پادشاهان زمین را چنان حدایق و بساتین میسّر نشده پس از آن آبها و میوه‌ها و طعامها تناول می‌کردند و شکر حق تعالی ادا می‌نمودند[1].

و چون جامه‌ها و بدنهای ایشان کثیف شد و به آن حضرت شکایت کردند فرمود که: بدمید بر جامه‌های خود و دست بر آنها بکشید چنانکه پوشیده‌اید و صلوات بر محمد و آل طیبین او بفرستید که سفید و پاکیزه و خوشاینده می‌شوند و غمها و کدورتها از سینه‌های شما زایل می‌گردد، و چون چنین کردند و جامه‌های ایشان نو و سفید و پاکیزه شد و بدنهای ایشان از چرک وکثافت پاک شد و سینه‌های ایشان از اندوه وآلم رهائی یافت گفتند: یا رسول الله! چه بسیار عجب است که به صلواتی که بر تو و بر آل تو فرستادیم چگونه ما و جامه‌های ما از بدیها و ناخوشیها پاک شدیم؟ حضرت فرمود که: صلوات بر محمد و آل محمد دلهای شما را از غل وکینه و صفات ذمیمه و بدنهای شما را از لوث گناهان پاکتر گرداند از جامه‌های شما و نامه‌های گناهان شما را بهتر خواهد شست از شستن چرک از جامه‌های شما و نامه‌های حسنات شما را نورانی‌تر

۱. تفسیر امام حسن عسکری علیه‌السلام ۲۹۳.

گردانید از جامه‌های شما[۱].

و در روایات مشهورهٔ سالفه مذکور است که: بعد از آنکه چهار سال ـ و به روایتی سه سال[۲]، و به روایتی دو سال[۳] ـ در شعب به این حال گذرانیدند حق تعالی بر آن صحیفهٔ ملعونهٔ ایشان که در کعبه پنهان کرده بودند ارضه را فرستاد که بغیر نام خدا هرچه در آن صحیفه بود پاک کرد، و جبرئیل علیه‌السلام این خبر را برای حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله آورد، و آن حضرت این خبر را به ابوطالب رسانید. چون ابوطالب این خبر آسمانی را شنید جامهٔ خود را پوشید و متوجه مسجد الحرام گردید، وچون داخل مسجد شد اکابر قریش را در مسجد مجتمع یافت، چون ایشان ابوطالب را دیدند با یکدیگر گفتند: ابوطالب به تنگ آمده است از حمایت محمد و آمده است که پسر برادر خود را به ما بدهد، چون به نزدیک ایشان رسید برخاستند و او را تعظیم و تکریم بسیار کردند و گفتند: دانستیم که آمده‌ای با ما مواصلت کنی و رأی خود را با جماعت ما متفق گردانی و پسر برادر خود را به ما بگذاری.

ابوطالب فرمود که: والله برای این نیامده‌ام ولیکن پسر برادرم مرا خبری داده است و می‌دانم که او دروغ نمی‌گوید، او خبر می‌دهد که حق تعالی ارضه را فرستاده است بر صحیفهٔ قاطعهٔ ملعونهٔ شما که هر ظلم و جور و قطع رحم که شما در آن نوشته بودید همه را پاک کرده است و بغیر نام خدا چیزی در آن نگذاشته است پس صحیفه را بفرستید تا بیاورند، اگر گفتهٔ او حق باشد پس از خداوند عالم بترسید و برگردید از جور و ستم و قطع رحم، و اگر گفتهٔ او دروغ باشد من او را به شما می‌گذارم که اگر خواهید او را بکشید و اگر خواهید زنده بگذارید.

ایشان گفتند: با ما با انصاف آمده‌ای؛ و فرستادند و صحیفه را از کعبه به زیر آوردند و مهرهای خود را به حال خود یافتند، وچون صحیفه را گشودند چنان بود که حضرت

---

۱. تفسیر امام حسن عسکری علیه‌السلام ۵۱۹.

۲. دلائل النبوة ۲ / ۳۱۲؛ حیاة الحیوان الکبری ۱ / ۳۰.

۳. سیرة ابن اسحاق ۱۶۱.

فرموده بود، پس قریش سرها را به زیر انداختند.

ابوطالب فرمود: ای قوم! از خدا بترسید و دست از این ستم بردارید؛ و برگشت به شعب.

پس چند نفر از قریش که پیشتر از این نادم شده بودند مانند: مطعم بن عدی و ابوالبختری بن هشام و زهیر بن امیّه برخاستند و گفتند: ما بیزاریم از آنچه در آن نامه نوشته است؛ و اکثر قریش با ایشان موافقت کردند و نامه را دریدند، و ابوجهل هرچند خواست که حکم نامه باقی باشد نتوانست، و بنی‌هاشم از شعب بیرون آمدند و به خانه‌های خود رفتند.

بعد از بیرون آمدن از شعب به دو ماه حضرت ابوطالب بیمار شد، و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله به نزد او آمد و او را در حال ارتحال دید گفت: ای عم! در حال طفولیّت مرا تربیت کردی و در بزرگی مرا یاری کردی و مرا در یتیمی کفالت نمودی پس خدا تو را از جانب من جزا دهد نیکوترین جزاها و اکنون از تو یک کلمه می‌خواهم که دیدهٔ من روشن شود (و غرض آن حضرت آن بود که مردم بدانند که او مسلمان شده بوده است و برای یاری آن حضرت اظهار اسلام نمی‌کرده است) پس ابوطالب علیه السلام کلمه‌ای گفت و اظهار اسلام نمود و امانتهای پیغمبران و وصیتهای ابراهیم علیه السلام را که به او رسیده بود به حضرت تسلیم کرد و به رحمت ایزدی واصل شد، پس حضرت با جنازهٔ او رفت و می‌گریست و می‌فرمود که: ای عمّ من! صلهٔ رحم کردی خدا تو را جزای خیر دهد[1].

و مشهور آن است که وفات جناب ابوطالب در سال دهم نبوّت بود، و بعد از سی و پنج روز[2] یا سه روز[3] از وفات ابوطالب جناب خدیجه به عالم قدس ارتحال نمود، و از تتابع این دو مصیبت عظمی حضرت رسول صلی الله علیه و آله را اندوه عظیم عارض شد زیرا که

---

۱. اعلام الوری ۵۱؛ قصص الانبیاء راوندی ۳۲۹ ـ ۳۳۰.

۲. اعلام الوری ۵۳.

۳. قصص الانبیاء راوندی ۳۱۷.

هر دو وزیر و معین و یاور آن حضرت بودند بر رواج اسلام و مونس آن حضرت بودند در شدائد.

شیخ طوسی از ابن عیاش روایت کرده است که: وفات ابوطالب در بیست و ششم ماه رجب بود[۱].

و قطب راوندی روایت کرده است که: وفات ابوطالب در آخر سال دهم بعثت بود و بعد از آن به سه روز خدیجه وفات یافت و حضرت آن سال را «عام الحزن» نامید یعنی سال اندوه[۲].

و ابن بابویه روایت کرده است که: حضرت رسول ﷺ داخل شد بر خدیجه در وقتی که او متوجه سرای باقی بود و فرمود: بر ما گران است آنچه به تو مشاهده می‌کنیم ای خدیجه، چون برسی به هووهای خود سلام مرا به ایشان برسان.

عرض کرد: کیستند آنها یا رسول الله؟

فرمود: مریم دختر عمران، کلثوم خواهر موسی، آسیه زن فرعون که اینها در بهشت با تو زوجهٔ من خواهند بود.

خدیجه عرض کرد که: مبارک باد یا رسول الله[۳].

و مشهور آن است که در هنگام وفات، عمر خدیجه شصت و پنج سال بود، و حضرت او را در «حجون» دفن کرد و خود داخل قبر شد و او را سپرد[۴].

و کلینی به سند حسن از امام جعفر صادق ؑ روایت کرده است که: چون ابوطالب به رحمت حق واصل شد جبرئیل بر حضرت رسول ﷺ نازل شد و گفت که: یا محمد! از مکه بیرون رو که اکنون تو را در مکه یاوری نیست؛ و قریش شوریدند بر آن حضرت پس

---

۱. مصباح المتهجد ۷۴۹.

۲. قصص الانبیاء راوندی ۳۱۷. و نیز رجوع شود به کشف الغمة ۱ / ۱۶.

۳. من لا یحضره الفقیه ۱ / ۱۳۹.

۴. کشف الغمة ۲ / ۱۲۶؛ الاصابة ۸ / ۱۰۲.

گریخت از ایشان و به جانب کوهی رفت در مکه که آن را حجون می‌گویند[۱].

و عیاشی از آن حضرت روایت کرده است که: حضرت رسول ﷺ سه سال بعد از بعثت خود را پنهان داشت از کفار قریش در مکه و ظاهر نمی‌شد و با او نبود بغیر امیر المؤمنین ﷺ و خدیجه تا آنکه حق تعالی امر کرد او را که دین خود را ظاهر کند و پروا نکند از مشرکان، پس آن حضرت ظاهر شد و خود را عرض می‌کرد بر قبائل عرب و از ایشان یاری می‌طلبید، و چون به نزد ایشان می‌رفت می‌گفتند: تو دروغگوئی از پیش ما برو[۲].

و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده‌اند که: بعد از فوت ابوطالب شدت قریش بر حضرت رسول ﷺ مضاعف شد و بلای آن حضرت از ایشان شدید شد و متوجه طائف گردید که حجت الهی را بر ایشان تمام کند، چون به طائف رسید سه نفر از اکابر ایشان را که بزرگان قبیلهٔ ثقیف بودند ملاقات کرد و آن هر سه برادر یکدیگر بودند (عبد یالیل، حبیب، مسعود) پسران عمرو، پس اسلام را بر ایشان عرض کرد و بدیهای قوم خود را به ایشان شکایت کرد و از ایشان یاری طلبید و ایشان جوابهای ناملایم گفتند آن حضرت را و قوم خود را تحریص بر ایذای آن حضرت نمودند، و آن گروه بی‌سعادت صف کشیدند بر سر راه آن سلطان سریر رسالت و بر هر گروه که می‌گذشت پای فلک‌پیمای آن سید انبیاء را به سنگ جفا خسته می‌کردند تا آنکه خون از پاهای مبارکش روان شد و در پناه باغی از باغهای ایشان در سایهٔ درختی قرار گرفت، ناگاه در آن باغ عتبه و شیبه را دید، و چون عداوت ایشان را می‌دانست از دیدن ایشان ملول گردید و ایشان غلامی داشتند از اهل نینوی که او را «عداس» می‌گفتند، طبق انگوری به او دادند و برای آن حضرت فرستادند. چون عداس به خدمت آن حضرت رسید از او پرسید که: از کدام شهری تو؟ عداس عرض کرد: از نینوی؛ حضرت فرمود: از شهر بندهٔ شایستهٔ خدا یونس بن متی، و قصهٔ یونس ﷺ

---

۱. کافی ۱ / ۴۴۹.

۲. تفسیر عیاشی ۲ / ۲۵۳. و در آن و همچنین در بحار بجای سه سال، چند سال آمده است.

را برای او نقل فرمود و او را به اسلام دعوت نمود، و آن حضرت هیچکس را حقیر نمی‌شمرد که تبلیغ رسالت به او ننماید و شریف و وضیع و بنده و آزاد را به یک نسبت تبلیغ رسالت می‌نمود.

و چون عداس عالم بود و کتب سالفه را دیده بود و بر علم و کمال و شرافت و خصال آن حضرت مطّلع شد ایمان آورد و بر پاهای خونین آن رسول امین افتاد و می‌بوسید و بر دیده‌های خود می‌مالید، چون به نزد آن دو ملعون برگشت گفتند: چرا برای محمد سجده کردی و هرگز برای ما که آقای توئیم چنین نکردی؟ گفت: بزرگی و جلالت او را شناختم و دل خود را در محبت او درباختم، ایشان خندیدند و گفتند: فریب او را مخور که او بازی‌دهنده است[۱].

و ابن شهرآشوب روایت کرده است که: چون حضرت داخل طایف شد دید که عتبه و شیبه بر کرسی نشسته‌اند، ایشان گفتند: الحال محمد می‌آید و در پیش ما می‌ایستد، چون حضرت به نزدیک ایشان رسید کرسی برای آن حضرت خم شد و ایشان از کرسی افتادند، پس گفتند: سحر تو از اهل مکه عاجز شد اکنون به طائف آمدی[۲]؟

و به روایتی آن است که: آن حضرت با زید بن حارثه به جانب طائف رفت در اواخر ماه شوال سال دهم نبوّت و ده روز یا پنجاه روز در آنجا ماند، پس مراجعت فرمود بسوی مکه، و چون از طائف بیرون آمد در زیر درخت انگوری قرار گرفت و فرمود: «اَللّهُمَّ إنّي اَشْكُو اِلَيْكَ ضَعْفَ قُوَّتِي وَقِلَّةَ حِيلَتِي وَهَوانِي عَلَى النّاسِ اَنْتَ اَرْحَمُ الرّاحِمِينَ اَنْتَ رَبُّ الْمُسْتَضْعَفِينَ وَاَنْتَ رَبِّي، اِلى مَنْ تَكِلُني؟ اِلىٰ بَعِيدٍ يَتَجَهَّمُنِي اَوْ اِلىٰ عَدُوٍّ مَلَّكْتَهُ اَمْرِي؟ اِنْ لَمْ يَكُنْ عَلَيَّ غَضَبٌ فَلا أُبالِي وَلٰكِنَّ عافِيَتَكَ هِيَ اَوْسَعُ لِي، اَعُوذُ بِنُورِ وَجْهِكَ الَّذِي اَشْرَقَتْ لَهُ الظُّلُماتُ وَصَلَحَ عَلَيْهِ اَمْرُ الدُّنْيا وَالآخِرَةِ مِنْ اَنْ يَنْزِلَ بِي غَضَبُكَ اَوْ يَحُلَّ عَلَيَّ سَخَطُكَ، لَكَ الْعُتْبىٰ حَتّىٰ تَرْضىٰ وَلا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ إلّا بِكَ» و این دعا برای رفع

---

۱. اعلام الوری ۵۳. و نیز رجوع شود به تاریخ طبری ۱ / ۵۵۴ و المنتظم ۲ / ۱۳.

۲. مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۱۷۲.

شدتها مجرّب است؛ چون حضرت به «نخله» رسید حق تعالی گروه جن را فرستاد که به او ایمان آوردند[1].

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون حضرت از طائف برگشت و احرام به عمره بسته بود و خواست که داخل مکه شود مردی از قریش را دید که پنهان به آن حضرت ایمان آورده بود فرستاد به نزد اخنس بن شریق[2] و فرمود: او را بگو که محمد از تو امان می‌خواهد که داخل مکه شود در امان تو و طواف و سعی کند برای عمره؛ و خود با زید در غار حرا پنهان شد. چون رسالت رسول خدا ﷺ را به او رسانید گفت: من از قریش نیستم و حلیف ایشانم و می‌ترسم امان مرا قبول نکنند و عاری گردد برای من؛ پس حضرت او را به نزد سهیل بن عمرو فرستاد و از او امان طلبید، او نیز قبول نکرد؛ پس به نزد مطعم بن عدی فرستاد، مطعم گفت که: بگو تو را امان دادم داخل مکه شو و هرچه خواهی بکن؛ و مطعم فرزندان و دامادها و برادر خود طعیمه را امر کرد که اسلحهٔ خود را بردارند و گفت: من محمد را امان داده‌ام، در دور کعبه باشید و او را حراست نمائید تا طواف و سعی بکند و ایشان ده نفر بودند. چون حضرت داخل مسجد شد ابوجهل لعین گفت: ای گروه قریش! اینک محمد تنها آمده است و یاور او مرده است بیائید و هرچه خواهید به او بکنید. طعیمه چون این سخن را شنید گفت: سخن مگو که برادرم او را امان داده است. ابوجهل به نزد مطعم آمد و گفت: به دین محمد درآمده‌ای؟ گفت: به دین او درنیامده‌ام لیکن او را امان داده‌ام.

چون حضرت از طواف و سعی فارغ شد و مُحِل گردید به نزد مطعم بن عدی آمد و فرمود: ای ابو وهب! امان دادی و نیکی کردی، اکنون از امان تو بیرون می‌روم، مطعم گفت: چرا در امان من نمی‌باشی که قریش به تو آسیبی نرسانند؟ حضرت فرمود: نمی‌خواهم که بیش از یک روز در امان مشرکی بمانم؛ پس مطعم ندا کرد: محمد از امان

---

۱. بحار الانوار ۱۹/ ۲۲ به نقل از المنتقی فی مولود المصطفی. و نیز رجوع شود به تاریخ طبری ۱/ ۵۵۴ـ ۵۵۵.

۲. در مصدر «اخنس بن شریف» می‌باشد.

من بیرون رفت[۱].

پس حضرت در هر موسم قبائل عرب را دعوت به اسلام می‌نمود و به نزد قبائل عرب در خانه‌های ایشان می‌رفت و ایشان را دعوت می‌کرد؛ و گویند: در این سال آن حضرت عایشه و سوده دختر زمعه را به عقد خود درآورد[۲].

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: اسعد بن زراره و ذکوان بن عبدقیس که از قبیلهٔ خزرج بودند در موسمی از مواسم عرب برای عمرهٔ رجب بسوی مکه آمدند و سالها بود که در میان اوس و خزرج نائرهٔ فتنه و قتال اشتعال داشت، و در آن زودی غزوهٔ «بعاث»[۳] میان ایشان شده بود و اوس بر خزرج غالب شده بودند و ایشان آمده بودند که با قریش هم‌سوگند شوند و ایشان را یاور خود گردانند در دفع اوس؛ و اسعد صدیق و آشنای عتبة بن ربیعه بود، چون به مکه آمد به خانهٔ عتبه فرود آمد و گفت: میان ما و اوس جنگ عظیمی شد و ایشان بر ما غالب شدند و آمده‌ایم که با شما هم‌سوگند شویم در دفع ایشان.

عتبه گفت: دیار ما از دیار شما دور است و ما الحال به شغلی گرفتاریم که به کار دیگری نمی‌توانیم پرداخت.

پرسید: شغل شما چیست و حال آنکه شما در حرمید و حرم شما محلّ ایمنی است؟

عتبه گفت: مردی در میان ما بیرون آمده است و دعوی می‌کند که رسول خداست و عقلهای ما را به سفاهت نسبت می‌دهد و خدایان ما را دشنام می‌دهد و جوانان ما را بد راه می‌کند.

اسعد گفت: از شماست یا از غیر شما؟

عتبه گفت: از ماست و از بهترین ماست، فرزند عبدالله بن عبدالمطّلب است و از همهٔ ما شریفتر و نجیبتر و عظیمتر است.

---

۱. اعلام الوری ۵۴ـ۵۵ به نقل از علی بن ابراهیم. و نیز رجوع شود به تاریخ طبری ۱/۵۵۵.

۲. بحار الانوار ۱۹/۲۳ به نقل از المنتقی فی مولود المصطفی.

۳. در اعلام الوری «بغاث» ذکر شده است.

چون اوس و خزرج همیشه از یهودان بنی‌قریظه و بنی‌النضیر و بنی‌قینقاع که در میان ایشان بودند می‌شنیدند که در این اوان می‌باید پیغمبری از مکه بیرون آید و بسوی مدینه هجرت نماید و عرب را بسیار بکشد، اسعد از استماع سخنان عتبه در خاطرش افتاد که همان پیغمبر خواهد بود که ایشان می‌گفتند، پرسید که: او در کجاست؟

عتبه گفت: در حجر اسماعیل نشسته است و ایشان در درّه می‌باشند و بیرون نمی‌آیند مگر در موسمها، و گوش مده به سخن او و با او سخن مگو که او جادوگر است و به جادوی سخن خود دلهای مردم را می‌رباید؛ و این در هنگامی بود که بنی‌هاشم هنوز در شعب ابی‌طالب محصور بودند.

اسعد گفت که: من به عمره آمده‌ام و البته می‌بایدم به مسجد رفت برای طواف.

عتبه گفت: پنبه در گوشهای خود پر کن تا سخن او را نشنوی.

پس اسعد پنبه در گوشهای خود گذاشت و داخل مسجد شد و حضرت با گروهی از بنی‌هاشم در حجر اسماعیل نشسته بود، چون مشغول طواف شد و از پیش آن جناب گذشت رسول خدا ﷺ نظری بسوی او کرد و تبسّم نمود، و چون یک شوط طواف کرد در شوط دوم در خاطر خود گفت که: از من جاهل‌تر کسی نمی‌باشد، چنین خبری در مکه باشد و من حقیقت این خبر را معلوم نکرده به مدینه روم روا نیست؛ پس پنبه را از گوش خود بیرون آورد و چون به حضرت رسید گفت: «أَنْعِمْ صَبَاحاً» و این تحیّت ایشان بود.

رسول خدا ﷺ سر برداشت و به او نظر کرد و فرمود که: خدا از این بهتر تحیّتی به ما داده است که آن تحیّت اهل بهشت است «اَلسَّلامُ عَلَیْکُمْ».

اسعد گفت: ما را بسوی چه چیز دعوت می‌کنی؟

فرمود که: شما را می‌خوانم بسوی شهادت به وحدانیّت خدا و پیغمبریِ من و به آنکه شرک به خدا نیاورید، و با پدر و مادر نیکی کنید، و فرزندان خود را از بیم پریشانی نکشید، و گناهان ظاهر و پنهان را ترک کنید، و کسی را به ناحق مکشید، و نزدیک مال یتیم نروید مگر به وجهی که نیکوتر باشد تا به حدّ بلوغ و رشد برسد، و کیل و ترازو را تمام بدهید و کم نکنید، و چون سخنی گوئید به عدالت و راستی بگوئید و رعایت جانبی مکنید

هرچند خویش شما باشند. و به پیمانهای خدا وفا کنید. این وصیّتها است که خدا شما را کرده است شاید متذکر شوید.

چون اسعد این سخنان شنید نور ایمان در دلش درآمد و سعادت ازلی او را دریافت و گفت: شهادت می‌دهم که خدائی بجز خداوند یگانه نیست و شهادت می‌دهم که تو رسول خدائی، یا رسول الله! پدر و مادرم فدای تو باد من از اهل مدینه‌ام از قبیلهٔ خزرج و میان ما و قبیلهٔ اوس ریسمانهای گسیخته یعنی پیمانها شکسته است اگر خدا آنها را به سبب تو پیوند کند و مابین ایشان را به اصلاح آورد هیچکس از تو عزیزتر نخواهد بود در میان ما، و همراه من یکی از قوم ما هست اگر او هم در این امر داخل شود امیدواریم که خدا امر ما را در باب تو تمام گرداند. بخدا سوگند که ما پیشتر خبر تو را از یهود می‌شنیدیم و بشارت می‌دادند ما را به آمدن تو و خبر می‌دادند ما را از صفت تو و امیدواریم که دیار ما محلّ هجرت تو باشد زیراکه یهود ما را چنین خبر می‌دادند و شکر می‌کنیم خداوندی راکه مرا توفیق داد که به خدمت تو رسیدم، والله که من برای آن آمده بودم که از قریش سوگندی بگیرم و خدا از آن بهتر برای من میسّر گردانید.

پس ذکوان آمد و اسعد گفت: این است آن پیغمبری که یهود ما را به آن بشارت می‌دادند و ما را به صفات او خبر می‌دادند. پس او نیز ایمان آورد و گفتند: یا رسول الله! کسی را با ما بفرست که تعلیم قرآن نماید به ما و مردم را بخواند بسوی دین اسلام؛ حضرت، مصعب بن عمیر را با ایشان فرستاد ـ و او جوانی بود کم سال و به ناز و نعمت پرورش یافته و پدر و مادرش او را بسیار گرامی می‌داشتند و هرگز از مکه بیرون نرفته بود، و چون مسلمان شد پدر و مادرش او را جفا کردند و از خود دور کردند و با آن جناب در شعب می‌بود و حالش بسیار متغیر شده بود و تحمل شدتها بر او دشوار بود و بسیاری از قرآن و احکام الهی فرا گرفته بود ـ پس اسعد و ذکوان با مصعب متوجه مدینه شدند و چون به قوم خود رسیدند خبر آن جناب را ذکر کردند و اوصاف آن جناب را بیان کردند و از هر قبیله‌ای یک نفر و دو نفر مسلمان می‌شدند. و مصعب در خانهٔ اسعد می‌بود و هر روز بیرون می‌آمد و بر مجالس قبیلهٔ خزرج می‌گردید و ایشان را بسوی اسلام دعوت می‌نمود و جوانان اجابت او

می‌نمودند.

و عبدالله بن اُبَی در آن وقت بزرگ خزرج بود، و اوس و خزرج هر دو اتفاق کرده بودند که او را بر خود امیر گردانند به اعتبار شرافت و سخاوتی که داشت و اکلیلی برای او ساخته بودند و انتظار دانه‌ای می‌کشیدند که در میان آن نصب کنند، و اوس به این نسبت به امارت او راضی شده بودند با آنکه از قبیلهٔ ایشان نبود زیرا که او در جنگ بعاث با خزرج خروج نکرد و گفت: این ظلم است از شما بر اوس.

و چون اسعد به مدینه آمد و خبر آن حضرت منتشر شد امر پادشاهی و امارت عبدالله متزلزل شد و به این سبب سعی در ابطال این امر می‌نمود، پس اسعد به مصعب گفت که: خالوی من سعد بن معاذ از رؤسای اوس است و مرد شریف عاقلی است و قبیلهٔ عمرو بن عوف او را اطاعت می‌نمایند اگر او مسلمان شود کار ما تمام می‌شود، بیا تا برویم به محلهٔ ایشان؛ پس مصعب با اسعد به محلهٔ سعد بن معاذ آمد و بر سر چاهی از چاههای ایشان نشستند و جمعی از جوانان بر دور ایشان گرد آمدند و مصعب قرآن را بر ایشان خواند، و چون این خبر به سعد بن معاذ رسید اسید بن حضیر را که از اشراف ایشان بود گفت که: شنیده‌ام که اسعد با این مرد قرشی به محلهٔ ما آمده است و جوانان ما را فاسد می‌کند برو و او را نهی کن از این امر. چون اسید پیدا شد اسعد به مصعب گفت که: این مرد شریف بزرگی است و اگر در امر ما داخل شود امیدوارم که کار ما تمام شود، و چون اسید به نزدیک ایشان رسید به اسعد گفت که: خالوی تو می‌گوید که: در مجالس ما میا و جوانان ما را فاسد مگردان و از اوس بر خود بترس، مصعب گفت: بنشین تا ما امر خود را بر تو عرض نمائیم اگر بپسندی داخل شو در آن و اگر خواهی ما از محلهٔ شما بیرون می‌رویم، چون اسید نشست و مصعب سوره‌ای از قرآن بر او خواند نور اسلام خانهٔ دلش را روشن کرد و پرسید: کسی که داخل این امر می‌شود چکار می‌کند؟ گفت: غسل می‌کند و دو جامهٔ پاک می‌پوشد و شهادتین می‌گوید و دو رکعت نماز می‌کند، پس اسید خود را با جامه در چاه افکند و غسل کرد و بیرون آمد و جامه‌های خود را فشرد و گفت: شهادت را بر من عرض کن، پس کلمهٔ «لا اله الا الله و محمد رسول الله» گفت

و دو رکعت نماز ادا کرد و به اسعد گفت که: الحال می‌روم که خالوی تو را به هر حیله که باشد برای تو بفرستم.

چون اسید نیک اختر در برابر آن سعد اکبر پیدا شد سعد گفت: سوگند یاد می‌کنم که اسید به روی دیگر می‌آید بغیر آن رو که از پیش ما رفت، پس اسید سعد را به هر حیله که بود برداشت و به نزد مصعب آورد و مصعب سورهٔ «حم تنزیل من الرحمن الرحیم» را بر او خواند، همین که مصعب از سوره فارغ شد نور ایمان در جبین آن سعادتمند ساطع گردید، پس سعد به خانهٔ خود فرستاد و دو جامهٔ پاک طلبید و غسل کرد و شهادت گفت و دو رکعت نماز ادا کرد و دست مصعب را گرفت و به خانهٔ خود برد و گفت: امر خود را ظاهر کن و از هیچکس پروا مکن، پس سعد آمد و در میان قبیلهٔ بنی‌عمرو بن عوف ایستاد و ایشان را به آواز بلند ندا کرد که: ای فرزندان عمرو بن عوف! هیچ مرد و زن باکره و شوهردار و پیر و جوان وکودک نماند مگر آنکه بیرون آید که امروز روزی نیست که کسی در پرده و حجاب باشد، چون همه جمع شدند گفت: حال من در میان شما چگونه است؟

گفتند: تو بزرگ مائی و هرچه می‌فرمائی اطاعت می‌کنیم و هیچ امر تو را رد نمی‌کنیم آنچه می‌خواهی بفرما.

سعد گفت: سخن گفتن مردان و زنان وکودکان شما همه بر من حرام است تا گواهی دهید به وحدانیّت خدا و به پیغمبری محمد رسول خدا، و حمد می‌کنم خداوندی را که ما را به این نعمت گرامی داشت و این همان پیغمبر است که یهود ما را خبر می‌دادند، پس در آن روز همهٔ آن قبیله مسلمان شدند و اسلام در میان هر دو قبیلهٔ خزرج و اوس رواج بهم رسانید و اشراف هر دو قبیله مسلمان شدند زیرا که همه از یهود اوصاف آن حضرت را شنیده بودند.

پس مصعب حقیقت حال را به خدمت حضرت رسول ﷺ عرض کرد و آن حضرت مردم را مرخص فرمود که هرکه مسلمان شده است و قوم او را شکنجه و آزار می‌رسانند بروند به جانب مدینه، پس یک یک از ایشان می‌گریختند و به مدینه می‌آمدند، و هرکه از

ایشان داخل مدینه می‌شد اوس و خزرج ایشان را به خانه می‌بردند و اکرام می‌کردند و ایشان را بر خود اختیار می‌کردند[۱].

و بعضی روایت کرده‌اند که: بعد از بیرون آمدن از شعب در سال یازدهم نبوّت حضرت شش نفر از قبیلهٔ خزرج را مشاهده کرد که ایشان اسعد بن زراره و عون بن الحرث و رافع بن مالک و قطبة بن عامر و عقبة بن عامر و جابر بن عبدالله بودند و از ایشان پرسید که: شما کیستید؟ گفتند: ما از قبیلهٔ خزرجیم، فرمود که: ساعتی نمی‌نشینید که با شما سخن گویم؟ ایشان نشستند و حضرت اسلام را بر ایشان عرض نمود و قرآن مجید بر ایشان خواند، چون آثار صدق در بیان آن حضرت یافتند به یکدیگر گفتند که: این همان پیغمبر است که یهود ما را خبر می‌دادند باید ما سبقت بگیریم و پیش از سایر قوم خود به او ایمان آوریم، پس ایمان آوردند و به مدینه برگشتند و ذکر آن حضرت در مدینه منتشر شد.

و چون سال دوازدهم شد دوازده نفر از انصار آمدند و با آن حضرت نزد عقبه بیعت کردند و این بیعت عقبهٔ اولیٰ است، و موافق این روایت در این سال حضرت مصعب بن عمیر را به ایشان فرستاد که مسائل دین و قرآن تعلیم ایشان نماید و ایشان را به دین اسلام دعوت نماید[۲].

و در موسم دیگر در سال سیزدهم نبوّت جماعت بسیار از قبیلهٔ اوس و خزرج از مسلمانان و کفار به قصد ملازمت رسول مختار ﷺ با حاج به مکه آمدند و حضرت رسول ﷺ به نزد ایشان آمد و فرمود که: آیا حمایت من می‌کنید که من کتاب خدا را بر شما بخوانم و مسلمان شوید و ثواب شما بهشت باشد؟ گفتند: آری یا رسول الله هر پیمان که خواهی از برای خود و از برای پروردگار خود بگیر، حضرت فرمود که: وعده‌گاه ما و شما گردنگاه منیٰ است در شب دوازدهم؛ پس چون افعال حج را بجا آوردند و به منیٰ برگشتند انصار جمع شدند و مسلمان بسیار در میان ایشان بود و اکثر ایشان هنوز

---

۱. اعلام الوری ۵۵ به نقل از علی بن ابراهیم؛ قصص الانبیاء راوندی ۳۳۲.

۲. بحار الانوار ۱۹/ ۲۳ به نقل از المنتقی فی مولود المصطفی.

مشرک بودند و عبدالله بن اُبَی لعنه الله در میان ایشان بود، پس حضرت در روز دوم منیٰ یعنی روز یازدهم ایشان را گفت که: همه در خانهٔ عبدالمطّلب که بر عقبه واقع است جمع شوید امّا یک‌یک بیائید و کسی را از خواب بیدار مکنید، و حضرت در خانهٔ عبدالمطّلب فرود آمده بود و امیرالمؤمنین علیه السلام و حمزه و عباس با آن حضرت بودند و چون شب شد هفتاد نفر از اوس و خزرج در آن خانه جمع شدند ـ و به روایتی هفتاد و سه مرد و دو زن بودند[۱] ـ و چون حضرت ایشان را به اسلام دعوت نمود و بر اسلام وعدهٔ بهشت فرمود اسعد بن زراره و براء بن معرور و عبدالله بن حزام گفتند: یا رسول الله! شرط کن برای خود و پروردگار خود هرچه خواهی، حضرت فرمود: شرط می‌کنم که مرا محافظت نمائید از آنچه جانهای خود را از آن محافظت می‌نمائید و اهل بیت مرا محافظت نمائید از آنچه اهل بیت و اولاد خود را از آن محافظت می‌نمائید، گفتند: هرگاه چنین کنیم برای ما چه خواهد بود؟ فرمود که: بهشت از برای شما خواهد بود و در دنیا مالک عرب خواهید شد و عجم شما را اطاعت خواهند کرد و ملوک و امرا خواهید بود، گفتند: راضی شدیم.

پس عباس بن نضله که از قبیلهٔ اوس بود برخاست و گفت: ای گروه اوس و خزرج! می‌دانید که بر چه چیز اقدام می‌نمائید؟ بر جنگ عرب و عجم و بر محاربهٔ پادشاهان روی زمین، اگر می‌دانید که هرگاه به او مصیبتی برسد او را خواهید گذاشت و یاری او نخواهید کرد پس او را فریب مدهید و بگذارید که در بلاد خود باشد زیرا که هرچند قوم آن حضرت مخالفت او کرده‌اند ولیکن باز عزیز و منیع است در میان ایشان و کسی را قدرت آن نیست که به او ضرری برساند؛ پس عبدالله بن حزام و اسعد بن زراره و ابوالهیثم بن تیهان گفتند: تو را چکار است به سخن گفتن؟ یا رسول الله! خون ما فدای خون توست و جان ما فدای جان توست هر شرط که خواهی برای پروردگار خود

---

۱. در مورد «هفتاد نفر» رجوع شود به اعلام الوری ۵۹ و سیرهٔ ابن کثیر ۲ / ۱۹۵؛ و در مورد «هفتاد و سه مرد و دو زن» رجوع شود به مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۲۳۲ و دلائل النبوة ۲ / ۴۵۵.

و برای خود بکن، پس حضرت فرمود که: دوازده نفر از میان خود جدا کنید که کفیل شما و سرکردهٔ شما باشند چنانکه موسی علیه السلام دوازده نقیب در میان بنی‌اسرائیل مقرر فرمود، گفتند: هرکه را می‌خواهی اختیار کن، پس جبرئیل تعیین نقبا کرد و حضرت به فرمودهٔ جبرئیل نُه نفر از خزرج اختیار کرد: اسعد بن زراره و براء بن معرور و عبدالله بن حزام پدر جابر و رافع بن مالک و سعد بن عباده و منذر بن عمرو و عبدالله بن رواحه و سعد بن ربیع و عبادة بن صامت؛ و سه نفر از اوس: ابوالهیثم بن تیهان و اسید بن حضیر و سعد بن خیثمه.

و چون با حضرت بیعت کردند ابلیس نزد عقبه ندا کرد که: ای گروه قریش و سایر عرب! محمد با اوس و خزرج در عقبه‌اند و با او بیعت می‌نمایند که با شما جنگ کنند.

چون قریش این ندا را شنیدند به هیجان آمدند و اسلحه برداشتند و متوجه عقبه شدند، پس حضرت انصار را فرمود که: پراکنده شوید.

گفتند: یا رسول الله! اگر می‌فرمائی الحال شمشیر می‌کشیم و با ایشان جنگ می‌کنیم.

حضرت فرمود که: خدا مرا هنوز رخصت محاربهٔ ایشان نداده است.

گفتند: یا رسول الله! با ما بیرون می‌آئی؟

فرمود که: منتظر امر الهی‌ام.

چون قریش با جمعیت تمام آمدند حمزه علیه السلام شمشیر خود را کشید و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شمشیر کشید و هر دو بر عقبه ایستادند.

چون قریش به عقبه رسیدند و حمزه را دیدند گفتند: این چه امر است که برای آن جمع شده‌اید؟

حمزه گفت: اجتماعی نیست و بخدا سوگند هرکه بالا می‌آید از عقبه گردنش را می‌زنم.

پس قریش برگشتند و در روز عبدالله بن اُبَی را دیدند و گفتند: شنیدیم که قوم تو با محمد بیعت کرده‌اند بر جنگ ما، و چون عبدالله خبر نداشت و او را مطّلع نکرده بودند سوگند خورد که چنین نیست و ایشان تصدیق او کردند، و انصار بسوی مدینه برگشتند

و انتظار قدوم میمنت لزوم آن حضرت می‌کشیدند.

مؤلف گوید: آنچه مذکور شد موافق روایت علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و قطب راوندی و ابن شهرآشوب و جمعی دیگر از معتمدین اصحاب است و روایت بعضی بر بعضی داخل است[۱].



۱. تفسیر قمی ۱ / ۲۷۲؛ اعلام الوری ۵۹؛ قصص الانبیاء راوندی ۳۳۴؛ مناقب ابن شهرآشوب ۱ / ۲۲۲.